

ا.ج. هوبز باوم

عصر انقلاب

اروپا ۱۷۸۹-۱۸۴۸



ترجمہ: علی اکبر مدنیان

عصر انقلاب

اروپا ۱۷۸۹-۱۸۴۸

اے جے۔ ہوبرٹ باؤم

ترجمہ: علی اکبر مہدیان

نام کتاب : عصر انقلاب

نویسنده : ا.ج. هوئزباؤم

مترجم : علی اکبر مهدیان

ناشر : مترجم

چاپ اول : بهار ۱۳۷۴

تیراژ : ۳۰۰۰

چاپ و صحافی : شرکت چاپ خواجه

فهرست مطالب

۱	مقدمه
بخش ۱. تحولات	
۷	۱ جهان در دهه ۱۷۸۰
۳۲	۲ انقلاب صنعتی
۶۶	۳ انقلاب فرانسه
۹۷	۴ جنگ
۱۲۶	۵ صلح
۱۳۷	۶ انقلابات
۱۶۶	۷ ملی‌گرایی
بخش ۲. نتایج	
۱۸۴	۸ زمین
۲۰۹	۹ به سوی دنیای صنعتی
۲۲۷	۱۰ گشایش مشاغل به روی استعدادها
۲۵۰	۱۱ محرومان زحمتکش
۲۷۲	۱۲ ایدئولوژی: دین
۲۹۳	۱۳ ایدئولوژی: دنیوی
۳۱۷	۱۴ هنرها
۳۴۹	۱۵ علم
۳۷۴	۱۶ خاتمه: به سوی ۱۸۴۸
۳۸۹	نقشه‌ها
۴۰۱	یادداشتها
۴۱۲	منابع و مآخذ
۴۱۹	فهرست اعلام

فهرست تصاویر

- ۱ شاه‌لوتی شانزدهم، ژ. س. دوپلیسی، گالری ماری آنتوانت، ورسای (عکس: ژیرودون)
- ۲ درشکه، استابز، گالری ملی، لندن (عکس: گالری ملی)
- ۳ شکار خرگوش، فرانتس کروگر (۱۸۰۷ - ۱۸۵۷)، گالری گمالد، دسائو (عکس: ماربورگ)
- ۴ اگوستوس امیر پروس، گالری ملی، برلن (عکس: ماربورگ)
- ۵ خانواده فلاکر، اسپالتیر، پرادو، مادرید (عکس: کاستلیانون، مادرید)
- ۶، پروفیسور کلابین و خانواده، ی. میلده، موزه هامبورگ (عکس: ماربورگ)
- ۷ خانواده استامارتی ژ. د. آنگر (۱۷۸۰ - ۱۸۶۷)، لوزر، پاریس (عکس: مجموعه مانسل)
- ۸ چهره خود در حدود ۱۸۳۶، کازل یلیخر (۱۷۸۹ - ۱۸۴۰)، گالری ملی، برلن (عکس: ماربورگ)
- ۹ اتاق نگهبانی دانشجویان در کالج دانشگاه وین ۱۸۴۸ فرانتس شامس، موزه تاریخ ملی، وین (عکس: بایگانی عکس کتابخانه ملی اتریش)
- ۱۰ منظره‌ای از بورس سلطنتی، ریچارد دایتون (عکس: رادیو تایمز، خانه فیلم هولتون)
- ۱۱ کنفرانس، اونوره دومیه (۱۸۰۸ - ۱۸۷۹) (عکس: ماربورگ)
- ۱۲ رستاخیز دهقانی در موراویا (عکس: ماربورگ)
- ۱۳ کارگر کشاورزی، س. ه. گرن، موزه بریتانیا (عکس: موزه بریتانیا)
- ۱۴ بدرفتاری تاتارها با دهقانان روسی، از یک چاپ اوایل قرن نوزدهم (عکس: رادیو تایمز، خانه فیلم هولتون)
- ۱۵ دوکشاورز روسیه ۱۸۲۳ (عکس: رادیو تایمز، خانه فیلم هولتون)
- ۱۶ فولادکاران شفیلد، م. جکسون (عکس: مجموعه مانسل)
- ۱۷ بارعام شاه هودسون، پانچ (عکس: موزه بریتانیا)
- ۱۸ بندرگاه و کارخانه‌ها، ت. ا. پرایور (عکس: مجموعه مانسل)
- ۱۹ سرسرای کاخ کازلتون (عکس: گالری پارکر)

- ۲۰ کوچه کلیسا، سن ژیلز، لندن (عکس: رادیو تایمز، خانه فیلم هولتون)
- ۲۱ خانه سبک بیدر میر، لوبک (عکس: ماربورگ)
- ۲۲ مفت بری، سن ژیلز، لندن (عکس: رادیو تایمز، خانه فیلم هولتون)
- ۲۳ طرحهایی از معدنچیان نور نمبرلند و دورهام، ج. ه. هریس (عکس: موزه علوم)
- ۲۴ صحنه‌ای در باغات کنزینگتون یا آدمهای مدپرست و عجیب و غریب ۱۸۲۹، کروکشانک
(عکس: مجموعه مانسل)
- ۲۵ رژه نظامی، گ. ا. شرادر (نقاشی شده ۱۸۱۱ - ۱۸۳۶)، گالری ملی برلن (عکس:
ماربورگ)
- ۲۶ نمازخانه وزلیایی در خیابان سیتی، لندن (عکس: مجموعه مانسل)
- ۲۷ داخل نمازخانه، ایلفورد کبیر، ایسکس (عکس: مجموعه مانسل)
- ۲۸ کلیسای اعظم اسحاق قدیس، سن پترزبورگ (عکس: مجموعه مانسل)
- ۲۹ ازدحام باستیل، پریور، لوژر، پاریس (عکس: ژیرودون)
- ۳۰ نقل و انتقال به بالای موناثر، پریور، لوژر، پاریس (عکس: ژیرودون)
- ۳۱ ورود مردم به کاخ توپلری، پریور، لوژر، پاریس (عکس: ژیرودون)
- ۳۲ رژه مردم ماری (عکس: بایگانی هنر و تاریخ، برلن)
- ۳۳ نمونه گیوتین، موزه کارناواله، پاریس (عکس: بولو)
- ۳۴ ملکه ماری آنتوانت طراحی شده در راه اعدام، ژ. ل. داوید (عکس: مجموعه
مانسل)
- ۳۵ روبسپیر، موزه بالوت (عکس: مجموعه مانسل)
- ۳۶ مارا، موزه بالوت (عکس: مجموعه مانسل)
- ۳۷ دانتون، موزه بالوت (عکس: مجموعه مانسل)
- ۳۸ سن - ژوست، موزه کُنِدر (عکس: مجموعه مانسل)
- ۳۹ میرابو، موزه کُنِدر (عکس: مجموعه مانسل)
- ۴۰ مرگ ژنرال مارسو، کنده کاری آیلخیر از روی ژیراد (عکس: بایگانی هنر و تاریخ،
برلن)
- ۴۱ لوحه ۲ از فجایع جنگ، گویا، (عکس: انجمن اسپانیاییهای امریکا)

- ۴۲ حمله سواران زرهی فرانسه در نبرد مسکو، آلبرخت آدام، موزه مونیخ (عکس: ماربورگ)
- ۴۳ ناپلئون بناپارت کنسول اول، ژ. ل. داوید (عکس: مجموعه مانسل)
- ۴۴ اعلام استقلال ونزوئلا در کاراکاس در ۱۸۲۱ (عکس: مرکز سمعی بصری کاراکاس)
- ۴۵ وداع لهستانیها با وطنشان، ۱۸۳۱، دیتریش مونتون (۱۷۹۹ - ۱۸۴۳)، گالری ملی برلن (عکس: ماربورگ)
- ۴۶ کشتی نیسیس در خلیج آنسون (عکس: گالری پارکر)
- ۴۷ محمدعلی، فرمانروای مصر، (عکس: مجموعه مانسل)
- ۴۸ جوزپه ماتسینی در بیست و پنج سالگی، ج. ایزولا، مؤسسه ماتسینیانو (عکس: د. چیپریانی)
- ۴۹ توسن لوورتور (عکس: مجموعه مانسل)
- ۵۰ مردم تخت سلطنت را در پای ستون ژوئیه می سوزانند، ۱۸۴۸ (عکس: مجموعه مانسل)
- ۵۱ مرد مسلح خلق، موزه تاریخ ملی دین (عکس: بایگانی عکس کتابخانه ملی اتریش)
- ۵۲ گارد سیار (عکس: اخبار مصور لندن)
- ۵۳ سنگر، دلاکروا (۱۷۸۹ - ۱۸۶۳)، لوور، پاریس (عکس: مجموعه مانسل)
- ۵۴ ایستگاه اوستون، جرج استیفنسون (عکس: مجموعه مانسل)
- ۵۵ پل معلق کلیفتون، ایسامبارد کینگدوم بروئل (عکس: ثبت بناهای ملی)
- ۵۶ نمای موزه بریتانیا (۱۸۴۲ - ۱۸۴۷) (عکس: ثبت بناهای ملی)
- ۵۷ دفن خاکسترهای ناپلئون در طاق نصرت، ۱۵ دسامبر ۱۸۴۰، چاپ سنگی توسط آدام از روی بیشبوا (عکس: ماربورگ)
- ۵۸ کلاه فرنگی ایتالیائی، بریلا ساوورن (عکس: راهنمای خوراکیها)
- ۵۹ بازداشت توطئه گران خیابان کاتو، ۱۸۱۹ (عکس: مجموعه مانسل)
- ۶۰ منظره میدان سن پتر و طرز پراکنده سازی میتینگ اصلاحات منچستر با نیروی غیرنظامی و نظامی، ۱۶ اوت ۱۸۱۹ اخبار مصور لندن (عکس: کتابخانه جان ریلانڈز)
- ۶۱ زندگانی، محاکمه، اعتراف و اعدام ت. ه. هوکر (عکس: مجموعه مانسل)
- ۶۲ پناهگاه مساکین (عکس: مجموعه مانسل)

- ۶۳ تشییع جنازه در اسکسپیرین، ۱۸۴۷ (عکس: مجموعه مانسل)
- ۶۴ دسته زنجیریان شهر هوبارت، ۱۸۵۶ (عکس: مجموعه مانسل)
- ۶۵ بنای یادبود والتر اشکات، ادینبورگ (عکس: تونی اسکات)
- ۶۶ یک‌کنده کاری آن زمان از بورس، پاریس (عکس: مجموعه مانسل)
- ۶۷ مادام روکامیه ژ. ل. داوید، لوور، پاریس (عکس: مجموعه مانسل)
- ۶۸ مٹی لنگ دراز در دست سوارکارش، استانبول (عکس: مجموعه مانسل)
- ۶۹ مادیان وحشی، دلاکروا، گالری هنر بوداپست (عکس: موزه هنرهای زیبا، بوداپست)
- ۷۰ اوتوین لیندن، ادوارد گائز لیر (۱۸۰۱ - ۱۸۷۷)، گالری ملی، برلن (عکس: ماربورگ)
- ۷۱ صحنه آراسته برای پرده اول ایتلوی روسینی، فریدریش شینکل (۱۷۸۱ - ۱۸۴۱)،
اپراخانه برلن، ۱۸۴۷ (عکس: بایگانی هنر و تاریخ، برلن)
- ۷۲ منظره‌ای به قلم کاسپار داوید فریدریش (عکس: ماربورگ)
- ۷۳ طلوع ماه در دریا، کاسپار داوید فریدریش، گالری ملی برلن (عکس: ماربورگ)
- ۷۴ کارخانه آقایان سوینسون، برلی و شریک، ج. تینگل (عکس: مجموعه مانسل)
- ۷۵ کوره آهن، جوزف رایت، مجموعه کنتن مونتباتن فقید، آکادمی سلطنتی هنرها، لندن
(عکس: آکادمی سلطنتی هنرها)
- ۷۶ دو افسر اروپائی در مجلس رقصی در یک خانه هندی تفریح می‌کنند، حدود
۱۸۰۰ (عکس: وزارت مناسبات مشترک المنافع)
- ۷۷ زنان الجزایری در یک حرم، دلاکروا، لوور، پاریس (عکس: مجموعه مانسل)
- ۷۸ فشفشه‌ی جرج استفنسون (عکس: موزه علوم)
- ۷۹ نمونه کشتی بخار بریتانیا (عکس: موزه علوم)
- ۸۰ چراغ آگراند و چراغ شیمیایی آگراند (عکس: اخبار مصور لندن)
- ۸۱ نخستین خیابان روشن شده با گاز، پیاده‌رو کاخ کارلتون، پال مال، ۱۸۰۹ (عکس:
مجموعه مانسل)
- ۸۲ کشیدن فرعها در مؤسسه بزرگ گاز، بریک لین، ۱۸۳۰ (عکس: موزه بریتانیا)
- ۸۳ زیرگذر تیتمز، ۱۸۲۵ - ۱۸۴۳، ایسامبارد کینگدوم بروئل (عکس: مجموعه
مانسل)

- ۸۴ نخلستان باغهای گیاه‌شناسی در کیو، دسیموس برتون (عکس: سرجان سامرسون)
- ۸۵ جبهه فروشگاه آقایان پریست کوتاه زمانی پس از افتتاح آن (عکس: رادیو تایمز، کتابخانه عکس هولتون)
- ۸۶ کالسکه بین شهری برایتون در مقابل دفترش در لندن دیده می‌شود، ۱۸۱۴ (عکس: مجموعه مانسل)
- ۸۷ افتتاح راه آهن از ناپل به پورتیچی، سالواتور فرگولا، موزه ملی سان مارتینو (عکس: گالری سِپَرینتِنْدِنزا، ناپل)
- ۸۸ روش مورد استفاده کودکان در معادن زغال سنگ، کمیسیون سلطنتی راجع به استخدام کودکان (معادن) ۱۸۴۲ (عکس: مجموعه مانسل)
- ۸۹ ابزار آوردن کارگران خردسال به سطح زمین از معادن زغال سنگ، کمیسیون سلطنتی راجع به استخدام کودکان (معادن) ۱۸۴۲ (عکس: مجموعه مانسل)
- ۹۰ رنده ماشینی ویت وُرت، ۱۸۴۲ (عکس: کرون کپی رایت)
- ۹۱ مایکل فاراده در حال سخنرانی در انستیتوی سلطنتی، ۱۸۴۶ (عکس: کرون کپی رایت)
- ۹۲ قفسه مواد معدنی در محل کارگروه (عکس: پژوهشهای ملی: و بنای یادبود در وایمار)
- ۹۳ آلکساندر فون همبولدت (عکس: مجموعه مانسل)
- ۹۴ آلکساندر سرگیویچ پوشکین (عکس: مجموعه مانسل)
- ۹۵ لودویگ فون بتهوون (عکس: رادیو تایمز، خانه فیلم هولتون)
- ۹۶ یوهان ولفگانگ فون گوته (عکس: ماربورگ)
- ۹۷ گئورگ ویلهلم فریدریش هگل (عکس: مجموعه ماربورگ)
- ۹۸ تصویر فرانسیسکو دو گویا یی لوسیانٹیس به قلم خودش (عکس: مجموعه مانسل)
- ۹۹ چارلز دیکنس (عکس: مجموعه مانسل)
- ۱۰۰ اونوره دو بالزاک (عکس: مجموعه مانسل)

فهرست نقشه‌ها

صفحه

۳۸۹	اروپا در ۱۷۸۹	۱
۳۹۰	اروپا در ۱۸۱۰	۲
۳۹۱	اروپا در ۱۸۴۰	۳
۳۹۲-۳۹۳	جمعیت جهان در شهرهای بزرگ: ۱۸۰۰-۱۸۵۰	۴
۳۹۴-۳۹۵	فرهنگ غربی ۱۸۱۵-۱۸۴۸: اپرا	۵
۳۹۶	کشورهای اروپا در ۱۸۳۶	۶
۳۹۷	کارگاه جهان	۷
۳۹۸-۳۹۹	صنعتی‌سازی اروپا: ۱۸۵۰	۸
۴۰۰	گسترش قوانین فرانسه	۹

پیشگفتار

این کتاب دگرگونیهای جهان را در فاصله ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ تا جایی که انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه و انقلاب صنعتی (انگلیس) همزمان آن - که ما آنها را انقلاب دوگانه می خوانیم - سبب آن بوده است پی می گیرد. پس این دقیقاً نه تاریخ اروپاست نه تاریخ جهان. چنانچه کشوری بازتابهای انقلاب دوگانه را در این دوره حس کرده باشد، سعی کرده ام، هر چند که اغلب گذرا، به آن اشاره کنم. چنانچه تأثیر انقلاب بر آن در این دوره قابل اغماض بوده است، حذفش کرده ام. بدین ترتیب خواننده اینجا درباره مصر چیزهایی می یابد، ولی درباره ژاپن نمی یابد؛ درباره ایرلند بیش از بلغارستان و درباره امریکای لاتین بیش از آفریقا می یابد. طبیعتاً این بدان معنی نیست که تاریخ کشورها و مردمان مورد غفلت در این مجلد کمتر از آنهاست که در آن قرار گرفته اند جالب یا مهم است. اگر دیدگاه کتاب عمدتاً اروپائی یا، به طور دقیقتر، فرانسوی - بریتانیائی است، به سبب آن است که در این دوره جهان - یا لاقلاً بخش اعظم آن - از مبنای اروپائی، یا بهتر بگوئیم فرانسوی - بریتانیائی، دگرگون گشت. با اینهمه، برخی مباحث که به حق سزاوار طرح مفصلتر بودند، نه فقط به سبب ضیق جا، بلکه به سبب آنکه (مانند تاریخ ایالات متحده امریکا) در مجلدات دیگر این مجموعه به تفصیل طرح شده اند، کنار گذاشته شدند.

هدف این کتاب روایت تفصیلی نیست، بلکه تفسیر و آن چیزی است که فرانسویان همگانی سازی عالی می خوانند. خواننده نمونه اش آن موجود فرضی، شهروندی هوشمند و فرهیخته، است که نه فقط راجع به گذشته کنجکاوی می باشد، بلکه می خواهد بفهمد چرا و چگونه جهان به صورتی که امروز هست درآمده است و به کجا می رود. بنابراین بار کردن این متن با ادوات معرفتی که باید برای افراد داناتر به کار رود فضل فروشی و نامطلوب خواهد بود. بدین سبب یادداشتهای من تقریباً به طور کامل به منابع نقل قولها و ارقام بالفعل، یا در بعضی موارد به مرجع عباراتی که مورد بحث و جدل خاص یا

پیشگفتار

تعجب آور هستند، اشاره دارد.

با وجود این، صواب آن است که چیزی درباره موادی که کتابی بسیار پر دامنه مانند این بر آن استوار گشته است گفته شود. همه مورخان در بعضی زمینه‌ها خبره‌تر (یا به عبارت دیگر، جاهلتر) از زمینه‌های دیگرند. در خارج منطقه‌ای نسبتاً باریک آنها باید سخت به کار مورخان دیگر تکیه کنند. برای دوره ۱۷۸۹ تا ۱۸۴۸ این نوشته‌های ثانوی به تنهایی توده مواد چاپی چنان وسیعی را تشکیل می‌دهد که دانش هیچ فردی به آن نمی‌رسد، حتی کسی که قادر باشد همه زبانهایی را که به آنها نوشته شده‌اند بخواند. (در واقع بدیهی است که همه مورخان حداکثر به چندین زبان محدودند.) بنابراین قسمت عمده این کتاب دست دوم و حتی دست سوم است، و حاوی خطاهای اجتناب‌ناپذیر، همچنین اختصارهای اجتناب‌ناپذیر، خواهد بود که خبره بر آن تاسف خواهد خورد، چنانکه نگارنده می‌خورد. یک فهرست منابع و مآخذ به منظور راهنمای مطالعه بیشتر فراهم آمده است.

با اینکه بافت تاریخ را بدون ضایع کردن آن نمی‌توان به تارهای جدا از هم تبدیل کرد، برای سهولت کار تقسیم کردن موضوع تا حدودی ضروری است. من، به زحمت زیاد، سعی کرده‌ام کتاب را به دو بخش تقسیم کنم. در بخش نخست تحولات عمده دوره به وسعت مطرح گشته است، و بخش دوم نوع جامعه‌ای را که به واسطه انقلاب دوگانه به وجود آمد ترسیم می‌کند. اما تجاوزهائی از هر بخش به بخش دیگر وجود دارد، و این تمایز یک امر فرض نیست بلکه برای سهولت محض است.

از افراد زیادی که درباره جنبه‌های مختلف این کتاب با آنها بحث کرده‌ام یا فصولی را به صورت پیش‌نویس یا نمونه چاپی خوانده‌اند، باید سپاسگزارم، ولی آنها مسئول خطاهای من نیستند؛ به خصوص از ج. د. پرنال، دوگلاس داکین، ایزنشت فیشر، فرانسیس هسکیل، ه. ج. کینگز پرگر و ر. ف. لیسلی. فصل ۱۴ بخصوص به آراء ارنست فیشر بسیار مدیون است. خانم پ. رالف در مقام منشی و دستیار پژوهش کمک شایان کرد. خانم ا. میسون فهرست اعلام را استخراج نمود.

لندن، دسامبر ۱۹۶۱

مقدمه

کلمات گواهانی هستند که غالباً بلندتر از اسناد سخن می‌گویند. بگذارید چند کلمه انگلیسی را که در دوره شصت ساله مورد بررسی این کتاب اصلاً اختراع شدند یا معانی امروزی‌شان را کسب کردند ملاحظه کنیم. اینها کلماتی هستند از قبیل «صنعت»، «صاحب صنعت»، «کارخانه»، «طبقه متوسط»، «طبقه کارگر»، «سرمایه‌داری» و «سوسیالیسم»، «اشراف سیلاری»، و نیز «راه آهن»، «لیبرال» و «محافظه کار» به عنوان کلمات سیاسی، «ملیت»، «دانشمند» و «مهندس»، «پرولتاریا» و «بحران» (اقتصادی) از جمله آنهاست. «نفع‌گرا» و «آمار»، «جامعه‌شناسی» و اسامی چند دانش جدید دیگر، «روزنامه نگاری» و «ایدئولوژی»، همه در این دوره ضرب شده یا مورد استعمال قرار گرفته‌اند. * همچنین است «اعتصاب» و «محرومیت».

تصوّر جهان نو بدون این کلمات (یعنی بدون اشیاء و مفاهیمی که آنها نامشان را فراهم می‌سازند) سنجش عمق انقلابی است که در فاصله ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ درگرفت، و بزرگترین دگرگونی تاریخ بشر از ازمنه دوردست، که انسان کشاورزی و ذوب فلز و خط و شهر و حکومت را اختراع کرد، تا کنون را تشکیل می‌دهد. این انقلاب تمامی جهان را دگرگون ساخته و به دگرگون سازی آن ادامه می‌دهد. ولی در بررسی آن باید میان نتایج دوربردش، که به هیچ چهارچوب اجتماعی، سازمان سیاسی، یا توزیع قدرت و منابع بین الملل نمی‌تواند محدود شود، و مرحله اولیه و قاطع آن، که به وضع اجتماعی و بین‌المللی خاصی بستگی نزدیک داشت، فرق دقیق قائل شویم. انقلاب کبیر ۱۷۸۹-۱۸۴۸ پیروزی

* - اکثر اینها یا رواج بین‌المللی دارند، یا به طور نسبتاً تحت‌اللفظی به زبانهای گوناگون ترجمه شده‌اند. بدین سان، «سوسیالیسم» تقریباً به طور کامل بین‌المللی است، درحالیکه ترکیب «راه آهن» اساس اسم خطوط قطار در همه جا مگر در کشور اصلی آن می‌باشد.

«صنعت» به معنی عام کلمه نبود، بلکه پیروزی صنعت سرمایه‌داری بود، پیروزی آزادی و برابری به طور کلی نبود بلکه پیروزی طبقه متوسط یا جامعه لیبرال «بورژوازی» بود، پیروزی «اقتصاد جدید» یا «حکومت جدید» نبود، بلکه پیروزی اقتصادها و حکومت‌های یک منطقه خاص جغرافیائی جهان (بخشی از اروپا و چند قطعه امریکای شمالی) بود که مرکزش در کشورهای همجوار و رقیب بریتانیای کبیر و فرانسه قرار داشت. دگرگونی ۱۷۸۹-۱۸۴۸ اساساً رستاخیزی توأمان بود که در آن دو کشور حادث شد، و از آنجا به سراسر جهان انتشار یافت.

ولی غیرمنطقی نیست که این انقلاب دوگانه - انقلاب بالنسبه سیاسی تر فرانسه و صنعتی (بریتانیا) - را چیزی نه چندان متعلق به تاریخ آن دو کشور که حاملان اصلی و مظاهر آن بوده‌اند، بلکه همچون دهانه‌های دوگانه یک آتشفشان منطقه‌ای نسبتاً عظیمتر تلقی کنیم. اینکه انفجارهای همزمان در فرانسه و بریتانیا روی دهد، و مشخصاتی اندک متفاوت داشته باشد، نه تصادفی است نه بی‌اهمیت. ولی از دیدگاه مورخ، فرضاً، ۳۰۰۰ میلادی، و همچنین از دیدگاه ناظر چینی یا افریقائی، این نکته بیشتر به چشم می‌خورد که آنها در نقاطی در شمال غربی اروپا و امتداد آن نقاط در ماورای بحار روی دادند، و به هیچ وجه نمی‌شد انتظار داشت که در این زمان در هیچ بخش دیگر جهان روی دهند. این نکته نیز به همان اندازه به چشم می‌خورد که قابل تصور نیست آنها در این دوره هیچ شکل دیگری مگر پیروزی سرمایه‌داری لیبرال بورژوازی به خود می‌گرفتند.

واضح است که دگرگونی چنین عمیقی را بدون مراجعه به تاریخ قبل از ۱۷۸۹، یا حتی قبل از دهه‌های بلافصل قبل از آن و انعکاس صریح بحران رژیم‌های سابق جهان شمال غربی، که انقلاب دوگانه می‌بایست برشان بیندازد، نمی‌توان درک کرد. چه انقلاب ۱۷۷۶ امریکا را انفجاری هم اهمیت انقلابهای انگلیس و فرانسه تلقی کنیم، چه آن را صرفاً مهمترین مبشر و انگیزه آنها بدانیم؛ چه به بحرانهای بنیادی و نقل و انتقالهای اقتصادی و هیجانات ۸۹-۱۷۶۰ اهمیت اساسی بدهیم چه ندهیم، اینها در نهایت می‌توانند موقعیت و زمان انفجار بزرگ را به وضوح بیان کنند نه علل اساسی آن را. اینکه محقق تا چه حد در تاریخ رجعت کند - چه تا انقلاب نیمه قرن هفدهم انگلیس، چه تا نهضت اصلاح دین و آغاز استثمار استعماری و فتح نظامی جهان به دست اروپا در اوایل قرن شانزدهم، چه تا

پیشتر از آن، برای مقاصد ما مهم نیست، زیرا چنین تحلیل عمیقی ما را به آن سوی مرزهای زمانبندی این کتاب خواهد کشاند.

در اینجا فقط باید توجه کنیم که نیروهای اجتماعی و اقتصادی، ابزار سیاسی و فکری این دگرگونی، به هر صورت در بخشی از اروپا که برای انقلابی کردن بقیه آن کافی بود، از قبل فراهم گشته بود. مشکل ما ردیابی پیدایش بازار جهانی، یا ظهور طبقه نسبتاً فعال افرادی که جرأت اقدام به کارهای شخصی یافته بودند، یا حتی (در انگلیس) ظهور حکومتی پیرو این فکر که ازدیاد نفع شخصی اساس سیاست دولت باشد، نیست. ردیابی تکامل فنی، اطلاعات علمی، یا ایدئولوژی اعتقاد فردگرا، دنیاگرا، تعقل‌گرا در ترقی نیز نیست. می‌توانیم وجود همه اینها را در دهه ۱۷۸۰ بدیهی بگیریم، هر چند که نمی‌توانیم فرض بگیریم که در این زمان توان و گسترش کافی داشتند. برعکس، اگر قرار باشد کاری بکنیم، باید خود را از وسوسه چشم‌پوشی از تازگی انقلاب دوگانه به سبب آنکه جامه خارجی آن آشناست، یا این واقعیت انکارناپذیر که البسه، اطوار و نثر رویشپیر و سن - ژوست در اتاقهای پذیرایی رژیم سابق ناجور نمی‌نمود، یا جرمی بنتام که اندیشه‌های اصلاحی‌اش بریتانیای بورژوازی دهه ۱۸۳۰ را بیان می‌کرد درست فردی است که همان اندیشه‌ها را به کاترین کبیر ملکه روسیه پیشنهاد کرده بود، و یا اکثر بیانات افراطی اقتصاد سیاسی طبقه متوسط را اعضای مجلس اعیان بریتانیای قرن هجدهم ایراد می‌کردند، مصون سازیم.

بدین ترتیب مشکل ما بیان وجود این عناصر اقتصاد و جامعه جدید نیست، بلکه تبیین پیروزی آنهاست؛ ردیابی پیشرفت حفاری و نقب زدن تدریجی آنها در زیر بنای قرون گذشته نیست، بلکه فتح قاطع استحکامات به دست آنهاست. و نیز ردیابی تحولات عمیقی است که این فتح ناگهانی در کشورهایی که زودتر از آن متأثر شدند، و در بقیه جهان که اکنون در معرض تأثیر کاملاً منفجرکننده نیروهای جدید، یا به نقل عنوان یک تاریخ‌اخیر این دوره در معرض نیروی «بورژوازی فاتح» قرار گرفته بود، به وجود آورد. لاجرم، از آنجا که انقلاب دوگانه در یک بخش اروپا روی داد، و بدیهی‌ترین و فوری‌ترین آثارش در آنجا آشکارتر بود، تاریخی که این مجلد بدان پرداخته است عمدتاً منطقه‌ای است. همچنین به ناچار از آنجا که انقلاب جهانی از دهانه مضاعف

انگلیس و فرانسه به خارج پخش شد در آغاز شکل توسعه اروپائی و فتح بقیه جهان را به خود گرفت. در واقع گزنده ترین نتیجه آن برای تاریخ برقراری سلطه چند رژیم غربی (و به خصوص انگلیس) بر جهان بود که هیچ همتائی در تاریخ ندارد. در مقابل تجار، ماشینهای بخار، کشتیها و توپهای غرب تمدنها و امپراتوریهای دیرینه از پای در آمدند و فروریختند، هند به ایالتی تحت اداره فرمانروایان بریتانیائی تبدیل شد، ممالک اسلامی از بحران به رعشه افتادند، افریقا در معرض حمله مستقیم قرار گرفت. حتی امپراتوری عظیم چین مجبور شد در ۴۲ - ۱۸۳۹ مرزهای خود را به روی استثمار غرب بگشاید. در ۱۸۴۸ هیچ چیز در راه غلبه غرب بر هر سرزمینی که دول یا تجار غرب اشغال آن را به نفع خود می یافتند وجود نداشت، همچنانکه هیچ چیز در راه پیشرفت کار سرمایه داری غربی قرار نگرفته بود.

و با وجود این تاریخ انقلاب دوگانه صرفاً تاریخ پیروزی جامعه بورژوائی جدید نیست؛ تاریخ پیدایش نیروهائی که، ظرف یک قرن از ۱۸۴۸، اتساع را به انقباض تبدیل می کردند نیز هست. بالاتر از این در همان ۱۸۴۸ این بخت برگشتن غیرعادی در آینده تا حدودی نمایان بود. باید اعتراف کرد طغیان جهانی ضد غرب، که میانه قرن بیستم را فرا گرفته است، در همان زمان بدون شبهه قابل فهم بود. تنها در جهان اسلام می توانیم نخستین مراحل روندی را ملاحظه کنیم که به وسیله آن مغلوبان غرب اندیشه ها و فنون آن را برای برگرداندن میزها به روی خود آن به کار گرفته اند: در آغاز اصلاحات غربی سازی داخلی در امپراتوری ترکیه در دهه ۱۸۳۰، و بالاتر از همه در کار و حیات فراموش شده و مهم محمد علی سلطان مصر. ولی در اروپا نیروها و اندیشه هایی که بوی از میان رفتن جامعه پیروزمند جدید از آن به مشام می رسید، هم اکنون ظاهر می گشت. «شبح کمونیسم» در ۱۸۴۸ ذهن اروپا را به خود مشغول ساخته بود. و در همان ۱۸۴۸ برای طردش دعا می خواندند. این شبح مدت مدیدی پس از آن، به همان صورت اشباح که قدرت واقعی ندارند، ضعیف باقی ماند؛ به خصوص بلافاصله بعد از انقلاب دوگانه که جهان را متحول ساخته بود. ولی اگر به اطراف جهان دهه ۱۹۶۰ نظر بیفکنیم قادر نخواهیم بود نیروی تاریخی ایدئولوژی سوسیالیستی و کمونیستی را که در واکنش به انقلاب دوگانه زاده شده، و در ۱۸۴۸ نخستین شکلبندی کلاسیک خود را یافته بود دست

مقدمه

کم بگیریم. دوره تاریخی ای که با بنای نخستین دستگاه کارخانه ای جهان نو در لانکاشایر و انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه آغاز شد با بنای نخستین شبکه راه آهن آن و انتشار مانیفست کمونیستی پایان می یابد.

بخش ۱

تحوالات

فصل اول

جهان در دهه ۱۷۸۰

قرن هجدهم را در پانثون باید گذاشت - سن - ژوست^۱*

۱

نخستین چیزی که باید درباره جهان دهه ۱۷۸۰ مورد توجه قرار داد این است که در آن واحد بسیار کوچکتر و بسیار بزرگتر از جهان ما بود. از نظر جغرافیائی کوچکتر بود، زیرا که حتی باسوادترین و آگاهترین افرادی که آن زمان می زیستند - مثلاً کسی مانند الکساندر فون همبولد^۲ (۱۷۶۹ - ۱۸۵۹) دانشمند و سیاح - فقط قطعاتی از کره مسکون را می شناختند. («عوامل شناخته شده» جوامعی که از نظر علمی کمتر از اروپای غربی پیشرفت و توسعه یافته بودند به وضوح از این هم حتی کوچکتر بود، و به اجزاء کوچکی از زمین که دهقان بی سواد سیسیلی یا کشاورز تپه های برمه از آن امرار معاش می کرد محدود می شد، و ماورای آن همه چیز ناشناخته بود و برای همیشه ناشناخته می ماند. بیشتر سطح اقیانوسها، نه همه آنها، به یمن کفایت بیش از حد دریانوردان قرن هجدهم مانند جیمز کوک قبلاً استکشاف و نقشه برداری شده بود، هر چند که دانش بشر درباره بستر دریا تا میانه قرن بیستم ناچیز می ماند. خطوط اصلی قاره ها و اغلب جزیره ها معلوم شده بود، هر چند که به معیارهای امروزی چندان صحیح نبود. اندازه و ارتفاع سلسله های جبال در اروپا با تقریب نزدیک به یقین، از آن بخشهایی از امریکای لاتین با تقریب بسیار کمتر، کوه های آسیا بسیار ناچیز، تعیین شده، و کوه های افریقا (به استثنای اطلس) برای استفاده عملی ابدأ شناخته نشده بود. مسیر رود های بزرگ جهان، به جز رود های چین و هند، برای همه اسرار آمیز بود مگر برای معدودی شکارچی، بازرگان یا جنگل

* - عدد های لاتین به یادداشتهای نو پسند اشاره دارد که مبدأ در صفحات تا نقل شده است (م).

عصر انقلاب

نوردانی که از رودهای منطقه خود اطلاع داشتند، یا ممکن بود داشته باشند. در خارج نواحی معدودی - که در چند قاره بیش از چند میل از ساحل به داخل خشکی نمی‌رسید - نقشه جهان شامل فضاهاى سفیدی بود که علائم جای پای بازرگانان یا مستکشفان آن را قطع می‌کرد. اگر به خاطر این اطلاعات خشک و خالی دست دوم و سوم که توسط سیاحان و مأموران دولتی در نقاط دوردست گرد آمده بود، نبود فضاهاى سفید حتی از آنچه در واقع هم بود وسیعتر می‌نمود.

نه فقط «جهان شناخته شده» بلکه جهان واقعی، به هر حال از جهات انسانی، کوچکتر بود. از آنجا که هیچگونه آمار سرشماری که عملاً مفید باشد در دست نیست، همه برآوردهای جمعیت حدس محض است. ولی واضح است که زمین فقط معاش کسری از جمعیت امروز را تأمین می‌کرده است؛ که احتمالاً بیش از یک سوم نبوده است. اگر حدسهایی که معمولاً بیش از دیگران مورد استفاده قرار می‌گیرد زیاده از حد پرت نباشد آسیا و افریقا جمعیتی بالنسبه بیشتر از جهان امروز را تأمین می‌کرده‌اند، اروپا، با حدود ۱۸۷ میلیون در ۱۸۰۰ (در مقابل حدود ۶۰۰ میلیون امروز) جمعیتی تقریباً کوچکتر را، و قاره امریکا جمعیتی به وضوح بسیار کمتر را. می‌توان گفت که در ۱۸۰۰ از هر سه آدمی دو نفر آسیائی بودند، از هر پنج نفر یکی افریقائی، از هر سی و سه نفر یکی امریکائی یا اقیانوسیه‌ای. بدیهی است که این جمعیت بسیار کمتر به طور بسیار پراکنده تر بر روی کره توزیع شده بود، و شاید فقط در بعضی مناطق کوچک کشاورزی پررونق یا مراکز بزرگ شهری، از قبیل بخشهایی از چین، هند و اروپای مرکزی یا غربی، ممکن است تراکمهای قابل مقایسه با تراکمهای از منه جدید وجود داشته است. اگر جمعیت کمتر بوده است، عرصه اسکان مفید آدمی نیز چنین بوده است. شرایط اقلیمی (احتمالاً تا حدودی سردتر و رطوبی تر از امروز، اما نه دیگر به سردی و مرطوبی دوران حاد «عصر یخ صغیر» حدود ۱۳۰۰ - ۱۷۰۰) محدوده‌های اسکان در مناطق قطبی را عقب نگاه می‌داشت. بیماریهای بومی، مانند مالاریا، اسکان را در بعضی نواحی محدود می‌کرد، مثلاً در جنوب ایتالیا، که جلگه‌های ساحلی اش زمانی دراز عملاً بلاشغال مانده بود، و فقط در قرن نوزدهم به تدریج مسکونی شد. صور ابتدائی اقتصاد، به خصوص صید و (در اروپا) کوچ فصلی احشام گش از سرزمینی به سرزمین دیگر، مناطق وسیعی - مانند جلگه‌های

آپولیا - را از سکنه زیاد خالی نگاه می‌داشت: نقاشیهای مسافری اوایل قرن نوزدهم از دشتهای روم، که فضای مالاریائی تهی با ویرانه‌هایی چند، رمه‌هایی چند، و اشرار عجیب تماشائی را نشان می‌دهد، از تصویرهای آشنای این قبیل مناظر است. و البته بسیاری زمینها که از آن زمان تا کنون به زیر خیش درآمده هنوز، حتی در اروپا، موات لم یزرع، مرداب لجنزار، مرتع ناهموار یا جنگل بود.

بشریت از جهت دیگری نیز کوچکتر بود: اروپائیان، عموماً، به طور مشخص کوتاهتر و سبکتر از امروز بودند. برای نمونه یک مثال از انبوه آمارهای مربوط به وضع بدنی داوطلبان خدمت نظام که این تعمیم بر آنها بنا شده است می‌آوریم: در یک ایالت ساحلی لیگوری ۷۲ درصد اعزامیها در ۹ - ۱۷۹۲ کمتر از ۱/۵۰ متر قد داشتند^۲. این بدان معنی نیست که مردمان اواخر قرن هجدهم از ما ضعیفتر بودند. سربازان کم رشدِ نحیفِ نیازمودهٔ انقلاب فرانسه چنان استعدادی برای مقاومت‌های بدنی داشتند که امروز فقط از عهده چریکهای ریزاندام در کوهستانهای مستعمرات برمی‌آید. راهپیمائی بی‌وقفه یک هفته‌ای، با تجهیزات کامل، به میزان سی میل در روز، عادی بود. اما این حقیقت باقی می‌ماند که بدن انسان آن زمان، به معیارهای ما، بسیار ضعیف بود، چنانکه ارزش استثنائی‌ای که پادشاهان و امرا برای «یاران بلندقد» قائل بودند، و آنان را به تیپهای نجبه گارد، سوار نظام و امثال آن می‌گماردند، نشانگر آن است.

با وجود این، اگر جهان از جهات بسیار کوچکتر بود، دشواری محض یا بی‌ثباتی ارتباطات آن را در عمل بسیار وسیعتر از آنچه امروز هست می‌ساخت. من نمی‌خواهم این دشواریها را بزرگ جلوه دهم. اواخر قرن هجدهم، به معیارهای قرون وسطی یا قرن شانزدهم، عصر وفور و ارتباطات سریع بود، و حتی قبل از انقلاب راههای آهن، بهبود وضع جاده‌ها، کجاوه‌های اسب‌کش و خدمات پستی کاملاً جالب توجه است. در فاصله دهه ۱۷۶۰ و پایان قرن سفر از لندن به گلاسگو از ده یا دوازده روز به شصت و دو ساعت کوتاه شد. نظام عرابه‌های پستی یا دلجانها، که در نیمه دوم قرن هجدهم بنیان گذاشته شد، تا پایان جنگهای ناپلئون توسعه بسیار یافت و آمدن راه آهن نه فقط سرعت نسبی - سرویس پست پاریس به استراسبورگ در ۱۸۳۳ سی و شش ساعت وقت می‌گرفت - بلکه نظم هم به آن بخشید. ولی تدارک حمل و نقل مسافر در خشکی اندک، و امکان

عصر انقلاب

ترابری کالا هم کند بود هم گرانی مانع آن می شد. آنها که امور دولت یا تجارت را اداره می کردند به هیچوجه دستشان از یکدیگر کوتاه نبود: برآورد شده است که در آغاز جنگهای با بناپارت بیست میلیون نامه از پستهای انگلیس رد و بدل شد (در پایان دوره مورد بررسی ماده برابر بوده است)؛ ولی برای اکثریت عظیم سکنه جهان نامه بی فایده بوده است، زیرا نمی توانستند بخوانند، و - شاید جز بین خانه و بازار - به سفری غیر معمول بروند. اگر خود یا کالایشان در خشکی حرکت می کرد، عمدتاً پای پیاده یا با گاریهای کم سرعت بود، که حتی در اوایل قرن نوزدهم پنج ششم آمد و شد کالاهای فرانسوی را به سرعت کمتر از بیست میل در روز انجام می دادند. پیکهای خاص مسافتهای طولانی را با پیامها پرواز می کردند، سوارکاران بادپا عرابه های پست را چنان می راندند که ده دوازده مسافر آن استخوانهایشان خرد می شد یا اگر عرابه به فنرهای چرمی جدید مجهز بود به حال تهوع شدید دچار می شدند. نجبا در کجاوه های شخصی به پیش می تاختند. ولی در بخش عمده جهان سرعت گاریچی ای که کنار اسب یا قاطرش راه می پیمود بر ترابری روی خشکی حاکم بود.

در این شرایط حمل و نقل به وسیله آب نه فقط آسانتر و ارزانتر، بلکه اغلب (مگر به سبب بی ثباتیهای باد و هوا) سریعتر بود. سفرهای رفت و برگشت گوتته از ناپل به سیسیل در گردش ایتالیائی وی به ترتیب چهار و سه روز طول کشید. عقل از تصور زمانی که این سفر در خشکی به هر وضعی که بشود نام راحت بر آن گذاشت ممکن بود بگیرد سوت می کشد. دسترسی داشتن به یک بندر دسترسی داشتن به جهان بود. به معنی واقعی لندن به پلیموت یا لیث نزدیکتر بود تا به روستاهای برکلند نورفولک؛ ازورا کروز راحتتر می شد به سویل رفت تا از ولادولید، و از باهییه زودتر به هامبورگ می رفتند تا از مناطق مرکزی پومران. مهمترین عیب حمل و نقل آبی دایمی نبودن آن بود. حتی در ۱۸۲۰ پست لندن به مقصد هامبورگ و هلند فقط هفته ای دوبار ارسال می شد، به مقصد سوئد و پرتغال هفته ای یک بار، به مقصد امریکای شمالی ماهی یک بار. با وجود این هیچ تردید وجود ندارد که بوستون و نیویورک تماسشان با پاریس بسیار نزدیکتر بود تا، مثلاً، شهر مارماروس در کارپات با بودایست. و دقیقاً چون حمل و نقل کالا و انسان به مقدار زیاد در فواصل پهن اقیانوسها آسانتر بود - مثلاً، حرکت ۴۴۰۰۰ نفر ایرلندی به قصد امریکا

ظرف پنج سال (۷۴ - ۱۷۶۹) از راه دریا آسانتر از رساندن پنج هزار نفر به داندی در سه نسل بود - پس ارتباط دادن پایتختهای دور آسانتر از روستا و شهر بود. خبر سقوط باستیل ظرف سیزده روز به اهالی مادرید رسید؛ ولی در پرو، که فقط ۱۳۳ کیلومتر با پایتخت فاصله داشت «خبرهای پاریس» تا بیست و هشتمین روز دریافت نشد.

بنابراین جهان ۱۷۸۹، برای اغلب سکنه آن، وسعتی بی حساب داشت. اغلب آنان، چنانچه اتفاقی هولناک مثلاً اعزام به خدمت نظام به نقطه دوری پرتابشان نمی کرد، در شهر، و چه بسا دهستان، زادگاهشان می زیستند و می مردند؛ چنانکه در ۱۸۶۱ بیش از نه نفر از ده سکنه هفتاد بخش از نود بخش اداری فرانسه در بخش زادگاهشان می زیستند. کار مابقی کره زمین به عاملان دولتی و شایعه مربوط می شد. روزنامه، جز برای معدود اندکی از طبقات متوسط و بالا، وجود نداشت - حتی در ۱۸۱۴ تعداد ۵۰۰۰ تیراژی معمول برای روزنامه فرانسوی بود - و به هر حال عده معدودی می توانستند بخوانند. اخبار توسط سیاحان و بخش متحرک جامعه؛ بازرگانان و پیلهوران، مسافران راهگذر، استادکاران مهاجر و کارگران فصلی، جماعت عظیم و درهم افراد سرگردان و سبکپا از کشیشان سیار یا زوار گرفته تا قاچاقچیان و راهزنان و جماعت کوچ نشین، و البته، توسط سربازانی که به هنگام جنگ بر سر مردم فرود می آمدند یا به وقت صلح آنها را در پناه خود می گرفتند؛ منتقل می شد. طبعاً اخبار از مجاری رسمی - از طریق دولت و کلیسا - نیز می رسید. ولی حتی اغلب عوامل محلی این قبیل سازمانهای دولتی یا دینی یا اهل محل بودند، یا کسانی که جهت خدمت عمرانه در میان افراد نوع خود اقامت گزیده بودند. بهارچ از مستعمرات مقام مأمور از طرف دولت مرکزی و اعزام شده به پستهای پی در پی در ایالات فقط تازه داشت به وجود می آمد. از همه ایادی دون پایه حکومت شاید فقط افسر نظامی بود که عادتاً انتظار می رفت به حیات غیر محلی تن دهد، و فقط به تنوع شرابها، زنان و اسبان کشورش دل خوش دارد.

۲

بدین گونه، جهان ۱۷۸۹ به شدت روستائی بود، و هیچکس نمی تواند آن را درک کند مگر

عصر انقلاب

آنکه این واقعیت اساسی را جذب کرده باشد. در ممالکی مانند روسیه، اسکاندیناوی یا کشورهای بالکان، که شهر هیچگاه زیاد شکوفا نشده بود، بین ۹۰ تا ۹۷ درصد جمعیت روستائی بودند. حتی در نواحی ای که سنت نیرومند ولی تباه شده شهری داشتند، درصد روستائی یا زراعی بسیار بالا بود: بنا بر برآوردهای موجود ۸۵ درصد در لومباردی، ۷۲-۸۰ درصد در ونیز، بیش از ۹۰ درصد در کالابریا و لوکانی از این طبقه بودند.^۳ در واقع، خارج از چند ناحیه بسیار شکوفای صنعتی یا تجاری، دشوار می شد کشور اروپائی بزرگی را پیدا کرد که در آن دست کم چهار نفر از هر پنج سکنه آن روستائی نبودند. و حتی در خود انگلستان جمعیت شهرنشین برای اولین مرتبه در ۱۸۵۱ از جمعیت روستائی بیشتر گشت.

البته، کلمه «شهری» کلمه ای مبهم است. از یک سو شامل دو شهر اروپائی لندن (با یک میلیون) و پاریس (با نیم میلیون) که در ۱۷۸۹ به معیارهای ما واقعاً بزرگ بوده اند، و ده دوازده شهر با جمعیت ۱۰۰,۰۰۰ یا بیشتر می شود که دو تا در فرانسه، دو تا در آلمان، شاید چهار تا در اسپانیا، پنج تا در ایتالیا (مدیترانه از قدیم محل شهرهای بزرگ بوده است)، دو تا در روسیه و هر کدام یکی در پرتغال و لهستان و هلند و اتریش و ایرلند و اسکاتلند و ترکیه اروپا قرار داشتند. ولی از سوی دیگر شامل تعداد زیادی شهرکهای کوچک ایالتی که اکثریت شهرنشینان عملاً در آنها می زیستند نیز می شود؛ شهرهایی که شخص می توانست پای پیاده ظرف چند دقیقه از میدان اصلی آنها که با ساختمانهای دولتی و منازل مشاهیر احاطه شده بود، به مزارع برود. از ۱۹ درصد اتریشیها که، حتی در پایان دوره مورد بررسی ما (۱۸۳۴)، در شهر می زیستند، بیش از سه چهارمشان در شهرکهای کمتر از ۲۰,۰۰۰ سکنه اقامت داشتند؛ در حدود نیمی در شهرکهای مابین دو تا پنج هزار نفر. اینها شهرکهای بودند که کارگران دوره گرد فرانسوی در سفرهای خود به دور فرانسه در آنها سرگردان بودند؛ و شاعران رمانتیک چهره های قرن شانزدهمی آنها را، که مانند مگس در عنبر با رکود قرنهای متوالی محفوظ مانده است، در زمینه دورنماهای آرامشان برجسته ساخته اند؛ و بر فرازشان صخره های کلیساهای اسپانیائی سربه فلک می کشید؛ و در میان گل و شل آنها یهودیان کاسیدی خاخامهای معجزه گرشان راستایش می کردند و مؤمنان آنان درباره ظرافتهای آسمانی قانون به بحث می پرداختند؛

و سربازرس گوگول برای ارباب اغنیا، و چیچیکوف برای تأمل درباره خرید ارواح مردگان، در آنها می‌تاختند. ولی اینها، همچنین شهرک‌هایی بودند که از آنها جوانان پرشور و جاه‌طلب برای به راه انداختن انقلاب و یا ساختن نخستین میلیون‌های ثروت خود، یا هر دو، برمی‌خاستند. روبسپیراز آراس برخاست، گراکوس با بوف از سن‌کتتن، ناپلئون از آژاکسیو.

این شهرک‌های ایالتی به خاطر کوچک بودنشان به هیچوجه شهریت کمتر نداشتند. شهریه‌های اصیل روستاهای اطراف را با نخوت تیزهوشان و دانایان نسبت به زورمندان، کندذهنان، جاهلان و ابلهان، به دیده حقارت می‌نگریستند. (نه اینکه شهریه‌های خواب‌آلود نواحی دورافتاده به معیار مردان واقعی این دنیا صاحب چیزی که به آن ببالند بودند: کم‌دیه‌های مشهور آلمانی «کراوینکل» - شهریه‌های خرده‌پا - را به همان شدت و صراحت روستائیان به مسخره می‌گرفتند.) خط میان شهر و روستا، یا بهتر بگوئیم میان مشاغل شهری و مشاغل کشتزاری بسیار صریح و قاطع بود. در بسیاری کشورها مرز مالیاتی یا گاهی حتی خط قدیمی بارو، آن دو را از هم جدا می‌ساخت. در موارد افراطی، مثلاً در پروس، دولت برای تحت نظر گرفتن شهروندان مشمول مالیات خود، فعالیت‌های شهری و روستائی را به طور کامل از هم جدا نگاه می‌داشت. حتی در جاهائی که چنین جدائی اداری سختی وجود نداشت، شهریه‌ها غالباً از نظر جسمانی از روستائیان متمایز بودند. در منطقه وسیعی از اروپای شرقی آنها جزایری آلمانی، یهودی یا ایتالیائی در دریاچه‌ای اسلاو، مجار یا رومانیائی بودند. حتی شهریه‌های همکیش و هم‌ملیت در برابر دهقانان اطراف نمای متفاوت داشتند: لباس‌های متفاوت می‌پوشیدند، و واقعاً در بسیاری موارد (به جز در مورد جمعیت استثمار شده پیشه‌وران و کارگران زحمتکش اندرونیها) بلندتر، هر چند که در عین حال لاغرتر، بودند.* احتمالاً هوش تیزتر و سواد بیشتر داشتند، و به هر حال با اطمینان به داشتن آنها می‌بالیدند. با وجود این در نحوه زندگی از

* - چنانکه در ۷-۱۸۲۳ اهالی بروکسل به طور متوسط ۳ سانتیمتر از جوامع روستائی اطراف بلندتر بودند، و اهالی لوون ۲ سانتیمتر. مقادیر قابل توجهی آمار نظامی در این باره وجود دارد، هر چند که همگی از قرن نوزدهم باقی مانده است.^۴

عصر انقلاب

آنچه خارج از ناحیه مجاورشان می‌گذشت همان قدر بی‌خبر، و همان قدر مسدود، بودند که روستائیان.

شهرک ایالتی هنوز اساساً به اقتصاد و جامعه روستائی تعلق داشت. به طفیلی دهقانهای اطراف و (مگر در موارد نسبتاً معدود) با اندک کار دیگری جز انجام امور مختص به خود، می‌زیست. طبقات حرفه‌ای و متوسط آن سوداگران غلات و احشام، صاحبان مشاغل وابسته به محصولات کشاورزی، حقوقدانان و سردفترانی که امور املاک نجبا یا محاکمات دور و درازی را که جزء لاینفک جوامع زمینداری بود رتق و فتق می‌کردند، تاجران سرمایه‌گذاری که با ریسندگان و بافندگان روستائی کار و معامله داشتند، و نمایندگان محترمتر دولت و ارباب و کلیسا، بودند. پیشه‌وران و دکاندارانش نیاز دهقانان اطراف یا شهریه‌ها را، که از دسترنج دهقانان می‌زیستند، تأمین می‌نمودند. شهر ایالتی به نحوی اندوهبار از زمان اوج رونقش در اواخر قرون وسطی تا کنون به افول گرائیده بود: بسیار به ندرت «شهر آزاد» یا دارای حکومت مستقل می‌شد؛ و دیگر کم اتفاق می‌افتاد که مرکز مصنوعات برای بازاری وسیعتر یا عرصه‌ای در تجارت بین‌الملل باشد. در ضمن افول، با لجاجت افزاینده‌ای به آن انحصار محلی بازار خود که در مقابل همه تازه‌واردان از آن دفاع می‌کرد آویخت: بسیاری از خصلتهای شهرستانی که رادیکالهای جوان و آراستگان شهرهای بزرگ به نیشخند می‌گرفتند، از این جنبش اقتصادی دفاع شخصی منشاء می‌گرفت. در جنوب اروپا نجبا و حتی گاهی اشراف در آن می‌زیستند و با کرایه املاکشان روزگار می‌گذراندند. در آلمان تشکیلات اداری شهرهای کوچک بی‌شمار، که خود واقعاً چیزی بیش از املاک بزرگ نبودند، با درآمدهای حاصل از دهقانان وظیفه‌شناس و آرام خواستهای حضرات والا را جامعه عمل می‌پوشاندند. شهر اواخر قرن هجدهم، چنانکه از نمای ظاهری‌اش، با بناهای سنگی سبک کلاسیک حقیر یاروکوکو که هنوز در بخشهایی از اروپای غربی به جا مانده، برمی‌آید، ممکن است جامعه‌ای مرفه و در حال توسعه بوده است. اما این رفاه از روستا می‌آمده است.

بنابراین مسأله زمین کشاورزی مسأله اساسی جهان ۱۷۸۹ بود، و آسان می‌توان فهمید که چرا نخستین مکتب منظم اقتصاددانان اروپا، فیزیوکراتهای فرانسوی، این مطلب را بدیهی فرض می‌کرد که زمین، و کرایه زمین، تنها منشأ درآمد خالص است. و گره مسأله زمین زراعی رابطه بین آنها که زمین را کشت می‌کردند و آنها که مالک آن بودند، آنها که ثروت آن را تولید می‌کردند و آنها که آن ثروت را جمع می‌کردند، بود.

از نقطه نظر روابط دارایی ارضی، می‌توانیم اروپا - یا بهتر است بگوئیم مجتمع اقتصادی‌ای که مرکز آن در اروپای غربی قرار داشت - را به سه بخش بزرگ تقسیم کنیم. در غرب اروپا مستعمرات ماوراء بحار واقع بود. در اینها، به استثنای شمال ایالات متحده امریکا و چند قطعه بی‌اهمیت‌تر کشاورزی مستقل، زارع نوعی عبارت بود از سرخپوستی که کار اجباری می‌کرد یعنی سِزِف واقعی بود، یا سیاهپوستی که به سان برده کار می‌کرد: گاهی هم به ندرت کشاورز اجاره کار، سهمی کار و مانند آن دیده می‌شد (در مستعمرات هند شرقی، که کشت مستقیم توسط کشتگران اروپائی کمتر بود، صورت کل تحمیل از جانب اختیارداران زمین عبارت بود از اخذ قهری سهمیه‌هایی از محصولات، مثلاً ادویه یا قهوه در جزایر متعلق به هلند). به عبارت دیگر زارع نوعی فاقد آزادی و تحت قید سیاسی بود. مالک نوعی صاحب ملک شبه فئودالی بزرگ (هاسپیندا، فینکا، اِستانسیا) یا صاحب کشتزاری برده‌ای بود. اقتصاد ممیز ملک شبه فئودالی ابتدائی و محدود به خود، یا به هر حال در جهت نیازهای صرفاً منطقه‌ای، بود: امریکای متعلق به اسپانیا محصولات معدنی، که آن نیز توسط سرخپوستان واقعاً سرف تولید شده بود، صادر می‌کرد ولی صادرات کشاورزی چندان نداشت. اقتصاد ممیز ناحیه کشت برده‌ای، که مرکزش در جزایر کارائیب، راستای سواحل شمالی امریکای جنوبی (به خصوص در شمال برزیل) و سواحل جنوبی ایالات متحده امریکا قرار داشت، تولید چند محصول صادراتی دارای اهمیت حیاتی، یعنی شکر، به اندازه کمتری توتون و قهوه، مواد رنگی و، از انقلاب صنعتی به بعد، پنبه، بود. بنابراین یک جزء اصلی اقتصاد اروپا، و از طریق تجارت برده اقتصاد افریقا، را تشکیل می‌داد. اساساً تاریخ این ناحیه در دوره مورد بررسی ما را

عصر انقلاب

می توان در رابطه با افول شکر و ظهور پنبه تحریر کرد.

در سمت شرقی اروپای غربی، به عبارت مشخص تر در سمت شرقی خطی که کم و بیش در راستای رودالب و مرزهای غربی آنجا که امروز چکسلواکی است کشیده شده، به سمت جنوب تاتریست پیش رفته و شرق اتریش را از غرب آن جدا می سازد، منطقه اراضی زراعی سرفی قرار داشت. از نظر اجتماعی ایتالیای جنوب توسکانی و اومبریا، و جنوب اسپانیا در این منطقه واقع بود، اما اسکاندیناوی (باستثنای نسبی دانمارک و جنوب سوئد) نه. این ناحیه وسیع شامل قطعاتی بود که از لحاظ فنی به دهقانان آزاد تعلق داشت: مهاجرنشینهای کشاورز آلمانی که در همه جای آن از اسلوونی تا ولگا پراکنده بودند، طوایف عملاً مستقل ساکن سنگلاخهای وحشی دور از ساحل ایلیری، و کشاورز- جنگاوران همان اندازه وحشی مانند قزاقها و پاندورها در جاهائی که تا همان اواخر مرز نظامی میان مسیحیت و ترک یا تاتار بود، و افراد آزادی که هر جا ممکن می شد بساط اقامت می گسترده و دست ارباب و حکومت به آنها نمی رسید، یا آنهایی که در جنگلهای وسیع، که زراعت کلی در آن امکان نداشت، می زیستند، از آن جمله به شمار می رفتند. اما به طور کلی زارع نوعی آزاد نبود، و در واقع تقریباً به طور کامل در سیلاب نظام سرفی، که از هنگام ظهورش در اواخر قرن پانزدهم یا اوایل قرن شانزدهم بی وقفه ادامه یافته بود، غرق شده بود. در نواحی بالکان که پیشتر تحت اداره مستقیم ترکان بودند، یا هنوز در این وضع قرار داشتند، این نظام کمتر از همه جا به چشم می خورد. با اینکه نظام اصلی ارضی قبل از فتودالیسم ترکیه، تقسیم نامساوی زمین که در آن هر واحد از یک جنگاور غیرموروثی ترک حمایت می کرد، دیر زمانی بود به نظام املاک صاحبدار موروثی متعلق به اربابان مسلمان، تبدیل شده بود، این اربابان به ندرت به کار زراعت می پرداختند. آنها فقط هرچه می توانستند از زارعانشان می دوشیدند. به این دلیل است که کشورهای بالکان، در جنوب دانوب و ساو، هنگامی که در قرنهای نوزدهم و بیستم از سلطه ترکیه بیرون آمدند، عمدتاً کشورهای دهقانی و به شدت فقیر بودند، نه کشورهایی با املاک کشاورزی متمرکز. گذشته از این، کشاورز بالکانی، دست کم تا زمانی که دست ارباب به او می رسید، به خاطر مسیحی بودن قانوناً آزادی نداشت، و به خاطر دهقان بودن واقعاً از آزادی محروم بود.

اما در بقیه ناحیه کشاورز نوعی سرفی بود که بخش عظیمی از هفته را به کار اجباری روی زمین ارباب، یا معادل آن را در وظایف دیگر، صرف می کرد. عدم آزادی وی گاه به حدی زیاد بود که از برده زرخرید قابل تمیز نبود، چنانکه در روسیه و قسمتهائی از لهستان می توانستند او را جدا از زمین بفروشند: در اعلانی در گزیت دو مسکو در ۱۸۰۱ آگهی شده بود «فروشی، سه گاریچی، با تربیت و کاری و بسیار تر و تمیز، همچنین دو دختر، ۱۸ و ۱۵ ساله، هر دو خوش قیافه و ماهر در انواع کاردستی. همین خانه دو آرایشگر فروشی دارد، یکی، ۲۱ ساله که می تواند بخواند، بنویسد، یک آلت موسیقی بنوازد و به عنوان کالسکه ران انجام وظیفه کند، دیگری مناسب برای آرایش موی خانمها و آقایان؛ همچنین چند دستگاه پیانو و ارگ.» (بسیاری از سرفها در خانه خدمتکاری می کردند چنانکه در روسیه ۱۸۵۱ نسبت آنها به ۵ درصد کل سرفها می رسید.)^۵ در اراضی مجاور دریای بالتیک - راه اصلی تجاری به اروپای غربی - کشاورزی سرفی بیشتر محصولات صادراتی مانند شاهدانه، کتان و ذرت برای کشورهای واردکننده غرب و محصولات جنگلی که بیشتر برای کشتی سازی مصرف داشت، تولید می کرد. جاهای دیگر بیشتر به بازار منطقه ای بستگی داشت، که دست کم یک منطقه نزدیک، یعنی ساکسونی و بوهم و پایتخت مهم وین را که مصنوعات نسبتاً پیشرفته و توسعه شهری داشت شامل می شد. اما قسمت عمده آن عقب مانده بود. افتتاح راه دریای سیاه و شهری شدن فزاینده اروپای غربی، و به خصوص انگلیس، تازه به صادرات غله کمر بند زمینهای سیاه روسیه رونق بخشیده بود، که تا زمان صنعتی شدن اتحاد جماهیر شوروی ستون تجارت خارجی روسیه باقی ماند. بنابراین می توان ناحیه سرفی شرقی را نیز مولد مواد غذایی و خام و دارای «اقتصاد وابسته» به اروپای غربی، شبیه مستعمرات ماوراء بحار، تلقی کرد.

نواحی سرفی ایتالیا و اسپانیا مشخصات اقتصادی مشابه داشتند، هر چند که دقایق حقوقی وضع اجتماعی دهقانان تا اندازه ای متفاوت بود. به معنای وسیع، آنها نواحی املاک بزرگ نجبا بودند. بعید نیست که در سیسیل و اندلس چند تا از اینها یادگار املاک بزرگ رومی بود که نسلهای بسیار دست به دست گشته بود و بردگان و سکنه شان به کارگران روزمزد بی زمین ممیز این مناطق تبدیل شده بودند. گله داری، تولید غلات

هصر انقلاب

(سیسیل از قدیم مرکز صدور غله بوده است) و اخاذی هرچه که می شد از دهقانان بینوا بیرون کشید، درآمد دوکها و بارونهای راکه مالک آنها بودند، فراهم می ساخت.

بدین ترتیب ارباب ممیز ناحیه سرفی مالک و کشتگری نجیب زاده یا استثماریگرا املاک بزرگ بود. وسعت آنها هوش از سر انسان می رباید: کاترین کبیر چهل تا پنجاه هزار سرف به افراد نورچشمی خود بخشید؛ خانواده رادزی ویل لهستان املاکی به مساحت نصف ایرلند داشتند؛ پوتوکی صاحب سه میلیون جریب در اوکراین بود؛ استرازی مجارستانی (حامی هایدن) زمانی نزدیک به هفت میلیون جریب ملک داشت. املاک صدها هزار جریبی معمولی بود.* با تمام غفلت و بدویت و بی کفایتی که این املاک دچار آن بودند، درآمدهای شاهانه می دادند. به قول یک مسافر فرانسوی که درباره شهر دورافتاده سیدونیه اظهار داشته است، نجبای عالیرتبه اسپانیا «مانند شیر در جنگلها حکومت می کردند. غرششان هر چیزی راکه به آنها نزدیک می شد از ترس فرار می داد»⁷، اما آنها هیچوقت از لحاظ نقدینه، حتی به مقیاس بالای لردان انگلیسی، کمبود نداشتند.

در یک درجه پائینتر از نجبای بزرگ، طبقه ای از نجیب زادگان روستائی در اندازهها و منابع اقتصادی گوناگون دهقانان را استعمار می کردند. در بعضی کشورها این طبقه به طور بی قواره بزرگ، و در نتیجه فقیر و ناراضی، بود؛ و با غیرنجبا عمدتاً از نظر امتیازات سیاسی و اجتماعی و عدم تمایلش به تن دادن به مشغله های دوشان نجبا از جمله کارکردن فرق داشت. در مجارستان و لهستان عده آن به چیزی شبیه یک در ده کل جمعیت بالغ می شد، در اسپانیا در پایان قرن هجدهم به حدود نیم میلیون - یا، در ۱۸۲۷، به ۱۰ درصد کل نجبای اروپا - می رسید؛⁸ در جاهای دیگر خیلی کمتر بود.

• - هشتاد ملک (کم و بیش) بالای ۲۵,۰۰۰ جریب (۱۰,۰۰۰ ها) پس از ۱۹۱۸ در چکسلواکی صادره شد، از جمله ۵۰۰,۰۰۰ جریب از هر یک از خانواده های شوئنبورن و شوارتسبرگ ۴۰۰,۰۰۰ جریب از خانواده لیختنشتاین، ۱۷۰,۰۰۰ از خانواده کینسکی.⁶

ع

در بقیه اروپا ساختار اراضی کشاورزی از نظر اجتماعی بی‌شبهت به این نبود. بدین معنی که برای دهقان یا زحمتکش هرکس که ملکی داشت "نجیب‌زاده" و عضو طبقه حاکمه بود، و برعکس موقعیت نجیب‌زادگی با نشان و بی‌نشان (که امتیازات سیاسی و اجتماعی می‌بخشید و هنوز اسماً تنها راه وصول به عالیترین مقامات حکومت بود) بدون ملک قابل تصور نبود. در اغلب ممالک اروپای غربی نظام فئودالی که با اینگونه شیوه‌های تفکر مدلل می‌گشت هنوز از نظر سیاسی کاملاً زنده بود، هرچند که از حیث اقتصادی هر روز منزوی‌تر می‌شد. در واقع، همین انزوای اقتصادی، که درآمدهای نجیب‌زادگان را در پی صعود قیمت‌ها و هزینه‌ها لنگ می‌ساخت، اشراف را بر آن می‌داشت از تنها سرمایه ممنوع معامله اقتصادی خویش، یعنی امتیازات خانوادگی و اجتماعی‌شان، با شدت هرچه بیشتر بهره‌برداری کنند. در سراسر قاره اروپا نجیب‌زادگان رقیبان وضعی نسبت خود را از پست‌های نان و آب‌دار تحت فرمان پادشاه بیرون می‌رانند: از سوئد، که نسبت کارمندان عامی از ۶۶ درصد در ۱۷۱۹ (۴۲ درصد در ۱۷۰۰) به ۲۳ درصد در ۱۷۸۰ سقوط کرد^۹، گرفته تا فرانسه، که این «واکنش فئودالی» انقلاب فرانسه را جلو انداخت (فصل سوم ذیل را ببینید). ولی حتی در جاهائی که اشرافیت زمیندار از جهاتی به طور مشخص متزلزل بود، مثلاً در فرانسه که ورود به اشرافیت زمینداری نسبتاً آسان بود، یا حتی بیشتر در بریتانیا که موقعیت زمینداری و اشرافی پاداش هر نوع ثروت، به شرط کلان بودن آن، شمرده می‌شد، رابطه بین ملکداری و طبقه حاکمه برجامانده، و در واقع اخیراً تا حدودی نزدیکتر هم شده بود.

اما از نظر اقتصادی جامعه روستائی غربی بسیار متفاوت بود. دهقان واقعی قسمت زیادی از وضع سرفی خود را در اواخر قرون وسطی از دست داده بود، هر چند که هنوز غالباً نشانه‌های دردناک بسیار زیادی از وابستگی قانونی را حفظ کرده بود. ملک به معنی عام دیرزمانی بود که دیگر واحدی که در آن به اقدامات اقتصادی دست بزنند نبود، و به یک نظام جمع‌آوری اجاره‌ها و دیگر درآمدهای نقدی تبدیل شده بود. دهقان کم و بیش آزاد، اعم از بزرگ، متوسط یا کوچک، زارع واقعی زمین بود. اگر وی به نوعی ملک را

عصر انقلاب

اجاره کرده بود اجاره بها (یا در بعضی نواحی سهمی از محصول را) به ارباب می پرداخت. اگر از لحاظ فنی ملک به وی واگذار شده بود، وی احتمالاً هنوز نسبت به نجیب زاده محل وظایف گوناگونی داشت که ممکن بود به وجه نقد تبدیل بشود یا نشود (از قبیل وظیفه فرستادن غله اش به آسیاب ارباب)، همچنین می بایست مالیاتهای شاهی، عشریه های کلیسا، و مقرریهای کار اجباری ادا کند، که همه آن با معافیت نسبی قشرهای بالاتر اجتماعی متفاوت بود. ولی اگر این قیده های سیاسی برداشته می شد، بخش عظیم اروپا به سان یک ناحیه کشاورزی دهقانی ظاهر می گشت؛ ناحیه ای که به طور کلی در آن یک اقلیت دهقانان ثروتمند به کشاورزان تجاری تبدیل شده مازاد دایمی محصولاتشان را به بازار شهر می فروختند، و یک اکثریت دهقانان خرده پا و متوسط الحال که زندگانی شبه خودکفائی از قبل ملکشان می گذراندند مگر آنکه ملکشان به حدی کوچک می بود که مجبور می شدند برای دستمزد، کار نیمه وقت کشاورزی یا حرفه ای بگیرند.

تنها چند ناحیه تحولات زمینداری را یک مرحله بیشتر به سوی کشاورزی محض سرمایه داری پیش رانده بودند. انگلستان مهمترین اینها بود. آنجا مالکیت زمین به شدت تمرکز یافته بود، ولی کشتگر خاص آن زارع - اجاره کار تجاری متوسط الحالی بود که با اجیر کردن کارگر کار می کرد. تعداد زیاد صاحبان اراضی کوچک، کارگران کشاورزی و مانند آنها هنوز بر این وضعیت سایه می افکند. ولی هنگامی که این سایه ها بر طرف شد (به تدریج در فاصله ۱۷۶۰ و ۱۸۳۰) آنچه ظاهر گشت کشاورزی دهقانی نبود بلکه یک طبقه سرمایه گذاران کشاورزی، مزرعه داران، و طبقه عظیم کارگران کشاورزی بود. چند ناحیه اروپائی که در آنها سرمایه تجاری از قدیم به کار زراعت زده می شد، از جمله در بخشهای شمالی ایتالیا و هلند، یا در جاهائی که محصولات تجاری تخصصی تولید می شد، نیز گرایشهای تند سرمایه داری نشان دادند، ولی این استثنائی بود. استثنای دیگر ایرلند بود، جزیره بداقبالی که معایب نواحی عقب مانده اروپا را با معایب مجاورت با پیشرفته ترین اقتصاد یکجا داشت. در اینجا مستی صاحبان غیرمقیم املاک وسیع مانند مالکان اندلس و سیسیل توده وسیعی از اجاره کاران را با اخاذی مال الاجاره استثمار می کردند.

از نظر فنی کشاورزی اروپا هنوز، جز در چند منطقه پیشرفته، هم سنتی بود هم به

طرزی عجیب بی‌کفایت. محصولات عمده‌اش هنوز محصولات سنتی بود، مانند چاودار، گندم، جو، یولاف و در اروپای شرقی گندم سیاه، غذای اساسی مردم، گاو، گوسفند، بز و لبنیات، خوک و مرغ، مقداری میوه و سبزیجات، شراب، و چند ماده خام صنعتی از قبیل پشم، کتان، شاهدانه برای طناب‌بافی، جو برای آبجو، و غیره.

غذای اروپا هنوز منطقه‌ای بود. محصولات اقلیم دیگر هنوز از جمله نوادر بود و تجمل به حساب می‌آمد، شاید به استثنای شکر، مهمترین ماده غذایی وارداتی از مناطق گرمسیر و آنکه شیرینی‌اش بیش از هر غذای دیگر کام انسان را تلخ کرده است. در انگلیس (که همه آن را پیشرفته‌ترین کشور می‌شناختند) مصرف متوسط سالانه آن در دهه ۱۷۹۰ نفری ۱۴ پوند بوده است. ولی حتی در انگلیس میانگین مصرف سرانه چای در سال انقلاب فرانسه از ماهی دو اونس بیشتر نبود.

محصولات جدید وارد شده از کشورهای امریکا یا سایر نقاط گرمسیر رسوخی پیدا کرده بود. در جنوب اروپا و کشورهای بالکان ذرت (غله هندی) هم اکنون کاملاً گسترش یافته بود. در بالکان به مقیم شدن دهقانان سیار کمک کرده بود. و در شمال ایتالیا در کشت برنج پیشرفتهایی حاصل شده بود. تنباکو در بعضی ایالات، و اغلب منحصراً توسط دولت برای کسب درآمد بیشتر، کشت می‌شد، هر چند که استعمال آن به معیارهای امروزی قابل توجه نبود: یک انگلیسی متوسط در ۱۷۹۰ در حدود یک و نیم اونس در ماه می‌کشید، می‌دمید یا می‌جوید. فرهنگ ابریشم‌کاری در بخشهایی از جنوب اروپا معمول بود. مهمترین محصولات جدید، سیب‌زمینی، تازه به راه افتاده بود، مگر احتمالاً در ایرلند که چون می‌توانست با محصول هر جریب بیش از هر محصول دیگر عده‌ای را در سطح بخور و نمیر تغذیه کند هم اکنون یکی از ارکان کشاورزی شده بود. خارج از انگلیس و ممالک سفلی کشت منظم محصولات ریشه‌ای و علوفه‌ای (مگر یونجه) هنوز غالباً استثنائی بود؛ و فقط به واسطه جنگهای ناپلئونی بود که تولید انبوه چغندر قند رواج یافت. البته قرن هجدهم قرن رکود کشاورزی نبود. برعکس، یک مدت طولانی ازدیاد جمعیت، توسعه شهری، تجاری و حرفه‌ای، بهبود کشاورزی را تشویق، و در واقع الزامی، می‌ساخت. نیمه دوم این قرن شاهد شروع آن صعود حیرت‌آور و از آن پس بی‌وقفه جمعیت بود که از مشخصات مهم جهان امروز است: مثلاً در فاصله ۱۷۵۵ و ۱۷۸۴

هصر انقلاب

جمعیت روستائی برابان (بلژیک) ۴۴ درصد افزایش یافت.^{۱۰} ولی آنچه مبارزان بی شمار راه توسعه کشاورزی را، که از اسپانیا تا روسیه چندین برابر بر انجمنها، گزارشهای دولتی و نشریات تبلیغاتی خود افزودند، تحت تأثیر قرار داد حجم موانعی بود که در راه ترقی کشاورزی قرار داشت نه ترقی آن.

۵

جهان کشاورزی، احتمالاً جز در مورد بخش سرمایه‌داری‌اش، بی‌تحرک بود. جهان تجارت و مصنوعات، و فعالیتهای فنی و ذهنی که به هر دو مربوط می‌شد، مطمئن، پرتحرک و وسیع بود، و کسانی که از آنها بهره‌مند می‌شدند، فعال، مصمم و خوشبین بودند. ناظر معاصر از انتشار وسیع تجارت، که به استثمار استعماری بستگی نزدیک داشت، فوراً تکان می‌خورد. یک نظام جریانهای تجارت دریائی، که به سرعت از نظر اندازه و ظرفیت رشد می‌کرد، زمین را دور می‌زد، و منافع حاصله را برای جوامع بازرگانی اروپای شمال اقیانوس اطلس می‌آورد. آنها از قدرت استثمار برای غارت ساکنان جزایر هند شرقی* استفاده کرده کالاهای آنها را به اروپا و افریقا صادر می‌کردند، و در افریقا این کالاها و کالاهای اروپائی را برای خرید برده جهت نظامهای سریعاً در حال توسعه کشتزارهای کشورهای امریکا به مصرف می‌رساندند. کشتزارهای امریکا به نوبه خود شکر، پنبه، و سایر کالاهای خود را به مقادیر هرچه بیشتر و ارزانتر به بنادر اقیانوس اطلس و دریای شمال می‌فرستادند که از آنجا، همراه مصنوعات و کالاهای تجارت شرقی - غربی اروپا، یعنی پارچه، نمک، شراب و غیره، به مقصدهای سمت شرق توزیع می‌شد. از «بالتیک» نیز به نوبه خود حبوبات و الوار و کتان و پنبه (جنس صادراتی پرمفعتی برای شرق) و شاهدانه و آهن این دومین ناحیه استعماری می‌رسید. و میان اقتصادهای نسبتاً توسعه یافته اروپا - که به زبان اقتصادی، جوامع پرفعالیت سکنه سفیدپوست

* - تا حدی هم از خاور دور، که در آنجا چای، ابریشم، چینی و غیره که بازار در حال توسعه‌ای در اروپا داشت می‌خریدند. ولی به واسطه استقلال سیاسی چین و ژاپن جنبه راهزنی این تجارت هنوز تا حدودی کمتر بود.

مستعمرات شمالی انگلیس در امریکا (که پس از ۱۷۸۳ ایالات متحده امریکای شمالی خوانده شد) را نیز شامل می‌شد - شبکه تجارت دائماً فشرده‌تر می‌گشت.

نواب یا مزرعه‌داری که با ثروت و مکننت فوق تصور و طمع فرد عادی از مستعمرات بازمی‌گشت، بازرگان و کشتیرانی که بنادر باشکوهش - بردو، بریستول، لیورپول - در همین قرن ساخته یا بازسازی شده بود، برندگان واقعی اقتصاد زمان به نظر می‌رسیدند، و فقط با صاحبمنصبان و مستوفیان بزرگی قابل قیاس بودند که ثروتشان را از خدمت پرسود دولت به دست می‌آوردند؛ زیرا آن زمان هنوز عصری بود که عبارت «پست پرفایده تحت تاج و تخت» معنای لفظی‌اش را از دست نداده بود. در کنار اینها طبقه متوسط حقوقدانان، مدیران دولتی، آجوسازان محلی، تجار و امثالهم، که ثروت اندکی از دنیای کشاورزی جمع‌آوری کرده بودند، زندگی کند و آرامی را می‌گذرانیدند، و حتی صنعتگر بهتر از خویشاوندی بسیار فقیر به نظر نمی‌رسید. زیرا با اینکه استخراج معدن و حرفه‌ها به سرعت، و در همه جای اروپا، در حال گسترش بود، بازرگان (و در اروپای شرقی اغلب ارباب فئودال نیز) اختیاردار اصلی آنها مانده بودند.

این بدان سبب بود که شکل اصلی تولید در حال توسعه صنعتی نظام به اصطلاح خانگی یا واگذاری بود، که در آن بازرگان تولیدات صنعتکار یدی یا کارگر نیمه وقت غیرکشاورز طبقه دهقان را می‌خرید تا در بازاری وسیعتر بفروشد. رشد محض این تجارت به ناچار شرایط اولیه را برای شروع سرمایه صنعتی ایجاد کرد. صنعتکار به هنگام فروش ادوات ساخته خویش پیش و کم به کارگری تبدیل می‌شد که مقاطعه‌ای اجرت می‌گرفت (به خصوص هنگامی که بازرگان ماده خام وی را تأمین می‌کرد، و شاید ابزار تولید هم به وی کرایه می‌داد). دهقانی که ریسندگی هم می‌کرد ممکن بود ریسنده‌ای بشود که قطعه زمین زراعی کوچکی هم داشت. تخصصی شدن روندها و عملکردها ممکن بود حرفه‌ای کهن را به چند بخش تقسیم کند یا مجموعه‌ای کارگر نیمه ماهر از میان دهقانان به وجود آورد. استادکاران قدیمی، یا گروههای خاصی از کارگران یک حرفه، یا گروهی از واسطه‌های محلی ممکن بود به چیزی شبیه کارفرمایان یا مقاطعه کاران درجه دوم تبدیل شوند. ولی تنظیم کننده اصلی همه این اشکال پراکنده تولید، کسی که کار روستاهای گم یا پس‌کوچه‌ها را به جهان بازار ارتباط می‌داد، نوعی بازرگان بود؛ و

عصر انقلاب

«صاحبان صنعت» که از صفوف تولیدکنندگان ظهور می‌کردند یا در آستانه ظهور بودند خود عاملان کوچکی در کنار وی بودند، حتی هنگامی که مستقیماً به وی متکی نبودند. استثنائاتی چند، به خصوص در انگلستان صنعتی، وجود داشت. صاحبان کارگاههای بزرگ آهنگری، مانند جوزیا و جوود، ظروف‌ساز بزرگ، مغرور و محترم بودند، و تأسیساتشان مورد بازدید کنجکاوان سراسر اروپا قرار می‌گرفت. ولی صاحب صنعت نوعی (این نام هنوز اختراع نشده بود) هنوز صاحب‌منصبی از رده‌های پایین بود نه کسی که می‌شد او را ناخدای صنعت خواند.

با وجود این، فعالیتهای بازرگانی و حرفه‌ای در هر موقعیت اجتماعی که قرار داشتند، از رونق بسیار برخوردار بودند. موفقترین کشور اروپائی قرن هجدهم، بریتانیا، به وضوح قدرت خویش را مدیون پیشرفت اقتصادی‌اش بود، و در نتیجه در دهه ۱۷۸۰ همه دولتهای قاره با هرگونه تظاهر به سیاست خردمندانه، در پی رشد اقتصادی و به خصوص توسعه صنعتی بودند، هر چند که درجه موفقیتشان بسیار متنوع بود. علوم، که هنوز به واسطه مکتب‌گرایهای قرن نوزدهم به شاخه‌های «محض» عالی و «کاربردی» حقیر تقسیم نشده بودند، تمام هم خود را برای حل مسائل تولید به کار می‌بردند: خیره‌کننده‌ترین پیشرفتهای دهه ۱۷۸۰ پیشرفتهای علم شیمی بود، که از قدیم با عملیات کارگاهی و نیازهای صنعتی ارتباط بسیار نزدیک داشت. دایرة المعارف بزرگ دیدرو و دالامبر فقط خلاصه افکار مترقی اجتماعی و سیاسی نبود، بلکه حاوی ترقیات فنی و علمی نیز بود. زیرا در واقع عقیده ترقی‌دانش، تعقل، ثروت، تمدن آدمی و مهار کردن طبیعت، یا روشنگری، که قرن هجدهم عمیقاً رنگ آن را گرفته است، قدرت خود را در درجه اول از پیشرفت آشکار تولید و تجارت، و عقلانیت اقتصادی و علمی که یقین بود ناگزیر با هر دو همراه است، اخذ می‌کرد. و بزرگترین مدافعان آن پیشرفته‌ترین طبقات اقتصادی، کسانی که در پیشرفتهای قابل لمس زمان مستقیمترین دخالت را داشتند، یعنی محافل تجاری و اربابانی که از لحاظ اقتصادی ذهن روشن داشتند، مقامات مالی، مدیران اقتصادی و اجتماعی دارای فکر علمی، طبقه متوسط تحصیلکرده، صنعتگران و مُقدِّمان بودند. اینگونه اشخاص فردی مانند بنجامین فرانکلین، کارگر چاپخانه و روزنامه‌نگار، مخترع، مُقدِّم، سیاستمدار، و بازرگان زیرک، را می‌ستودند و او را مظهر شهروند فعال،

خودساخته و خردمند آینده می‌دانستند. چنین کسانی در انگلیس، که مردان جدید آن نیازی به مثالهای انقلابی آن سوی اقیانوس اطلس نداشتند، جوامعی شهرستانی را تشکیل می‌دادند که پیشرفت علمی، صنعتی و سیاسی همه از آن سرچشمه گرفته بود. انجمن فیزی بیرمنگام جوزیا و جووود ظروف‌ساز، جیمزوات مخترع ماشین بخار و شریکش ماتیو بولتون، پریشتلی شیمیدان، اراسموس داروین زیست‌شناس نجیب‌زاده و پیشگام فرضیه‌های تکامل (پدر بزرگ داروینی بزرگتر)، باشکیزویل چاپچی بزرگ، را در عضویت خود داشت. چنین کسانی همه جا در لژهای فراماسونی گرد می‌آمدند که در آنها امتیازات طبقاتی به حساب نمی‌آمد و ایدئولوژی روشنگری با شور و شوقی دور از نفع شخصی تبلیغ می‌شد.

مهم است که فرانسه و انگلیس، دو مرکز عمده ایدئولوژی مراکز انقلاب دوگانه نیز بودند؛ هر چند که در واقع اندیشه‌های آن در شکل‌بندی فرانسوی‌شان جریان بین‌المللی وسیعتری یافتند (حتی هنگامی که این اندیشه‌ها به جز بیان فرانسوی اندیشه‌های بریتانیائی نبودند). فردیتی غیردینی، تعقل‌گرا و مترقی بر تفکر «روشنگری» تسلط داشت. آزاد ساختن فرد از اغلالی که دست و پای وی را بسته بود هدف عمده آن بود؛ آزادی از سنت پرستی جاهلانه قرون وسطی، که سایه‌اش هنوز بر سراسر جهان گسترده بود، از خرافات کلیساها (متمایز از دین «فطری» یا «تعقلی»)، از غیر عقلانیتی که انسانها را به سلسله مراتب برتر و پستتر بنا بر اصل و نسبشان یا بنا بر اصل بی‌ربط دیگری تقسیم می‌کرد. آزادی، برابری و (به دنبال آن) برادری همه انسانها شعار آن بود. اینها به موقع خود شعارهای انقلاب فرانسه شد. سلطه آزادی فرد جز نیکترین عواقب را نمی‌توانست به بار آورد. عالیترین نتایج را می‌شد از عمل بی‌قید و بند استعداد فرد در جهان عقل انتظار داشت - در واقع هم اکنون می‌شد شاهد بروز آن بود. اعتقاد پرشور متفکر «روشن» نوعی به ترقی از دیدار نمایان دانش و فن و ثروت و رفاه و تمدن را منعکس می‌ساخت که می‌توانست گرداگرد خود مشاهده کند، و آن را تا حدودی به حق به پیشرفت آراء خویش منتسب می‌ساخت. در آغاز قرن وی هنوز ساحران را به وفور می‌سوزاندند؛ در پایان آن دولتهای روشنی مانند دولت اتریش نه فقط شکنجه قضائی بلکه بردگی را هم ملغی کرده بودند. اگر مابقی موانع ترقی مانند منافع خاصه فئودالها و کلیسا هم از سر راه

عصر انقلاب

برداشته می‌شد، چه چیزها که نمی‌شد انتظار داشت؟

دقیقاً درست نیست که «روشنگری» را ایدئولوژی طبقه متوسط بخوانیم، هر چند که روشنگران بسیار - و از نظر سیاسی افراد تعیین کننده - ای بودند که سرمایه‌داری شدن جامعه آزاد را امری محتوم تصور می‌کردند.¹¹ هدف فرضی آن آزاد ساختن تمام افراد بشر بود. همه ایدئولوژیهای مترقی، تعقل‌گرا و انسان‌گرا در آن مستتر بود، و در واقع از آن ناشی می‌شد. با وجود این در عمل رهبران آزادسازی که روشنگری بدان دعوت می‌کرد به احتمال زیاد از رده‌های متوسط جامعه، و از افراد باصلاحیت و توانای تعقل جدید بودند نه از صاحبان اصل و نسب، و نظام اجتماعی‌ای که از فعالیت‌های آنها ظهور می‌کرد نظامی «بورژوا»ئی و سرمایه‌داری بود.

درستتر آن است که «روشنگری» را ایدئولوژی‌ای انقلابی بنامیم، هر چند که بسیاری از مدافعان آن در قاره اروپا از نظر سیاسی محتاط و معتدل بودند و اغلبشان - تا دهه ۱۷۸۰ - ایمان خود را بر سلطنت مطلقه آگاه قرار داده بودند. برای اینکه مضمون مکتب روشنگری الغای نظم اجتماعی و سیاسی حاکم در قسمت زیادی از اروپا بود. انتظار بیش از حدی بود که رژیم‌های سابق داوطلبانه خودشان را ملغی سازند. برعکس، چنانکه دیده‌ایم، آنها از بعضی جهات خودشان را در مقابل پیشرفت نیروهای اجتماعی و اقتصادی جدید تقویت می‌کردند، و استحکاماتشان (خارج از بریتانیا و ولایات متحد و چند جای دیگر که قبلاً منهزم شده بودند) همان سلاطینی بودند که روشنگران معتدل ایمان خود را به آنها میخ کرده بودند.

۶

به استثنای بریتانیا، که انقلابش را در قرن هفدهم انجام داده بود، و چند کشور کوچکتر، سلطنت مطلقه بر تمام کشورهای فعال قاره اروپا حکومت می‌کرد؛ و آنهایی، مانند لهستان، که شاه مستبد نداشتند در آشوب از هم می‌پاشیدند و همسایگان‌شان آنها را می‌بلعیدند. پادشاهان به لطف الهی بر سلسله مراتب نجبای زمیندار ریاست داشتند، و در کنف حمایت این سازمان سنتی و هماهنگ با قدرت کلیساها و محصور در میان جمع

فزاینده نهادهایی که وجودشان جز گذشته طولانی دلیلی نداشت، می‌زیستند. درست است که نیازهای محض انسجام و کفایت کشور در عصر رقابتهای حاد بین الملل مدتها بود که سلاطین را به سرکوب گرایشهای خرابکارانه نجبا و دیگر صاحبان منافع شخصی، و پرکردن دستگاههای حکومتی تا حد امکان با کارمندان غیراشرافی، مجبور کرده بود. به علاوه، در اواخر قرن هجدهم این نیازها، و موفقیت نمایان بین المللی قدرت بریتانیای سرمایه داری، اغلب این سلاطین (یا بهتر بگوییم مشاوران آنها) را به امتحان برنامه‌های تجدد اقتصادی، اجتماعی، اداری و فکری کشاند. در آن ایام امرا و سلاطین شعار «روشنگری» را همان طور پیش می‌گرفتند که دولتهای زمان ما، به دلایل مشابه، شعارهای «برنامه‌ریزی» را به کار می‌گیرند؛ و مثل زمان ما، بعضیها که آن شعارها را در فرض پیش می‌گرفتند در عمل کار چندانی برای آن نمی‌کردند، و اغلب آنها که چنین می‌کردند به نظریات اصولی پشت جامعه «روشن» (یا «برنامه‌ریزی شده») کمتر توجه داشتند، تا به امتیازات عملی پیش گرفتن تازه‌ترین شیوه‌های تکثیر درآمد، ثروت و قدرت خویش.

برعکس، طبقات متوسط و تحصیلکرده و آنهایی که به ترقی متعهد بودند اغلب برای تحقق امیدهایشان به دستگاه مرکزی قدرتمند سلطنت «روشن» نظر می‌دوختند. شاه برای نوسازی کشورش به طبقه متوسط و اندیشه‌های آن نیاز داشت؛ طبقه ضعیف متوسط برای درهم شکستن مقاومت اشرافیت ریشه‌دار و منافع کلیسا از سر راه ترقی، به شاه.

ولی در واقع سلطنت مطلقه، هر اندازه تجددگرا و نوآور، گسستن از سلسله مراتب نجبای زمیندار را که، گذشته از هر چیز، خود بدان تعلق داشت، و مظهر و جامع ارزشهای آن بود، و به حمایت آن سخت متکی بود، غیرممکن می‌یافت - و در واقع چندان نشانه‌های تمایلی نشان نمی‌داد. سلطنت مطلقه، هر چند که در فرض به انجام آنچه میل داشت آزاد بود، در عمل متعلق به جهانی بود که روشنگری آن را فنودالیت یا فنودالیسم خوانده بود، نامی که بعدها به وسیله انقلاب فرانسه بر سر همه زبانها افتاد. چنین سلطنتی حاضر بود از کلیه منابع موجود برای تقویت سلطه و درآمد مالیاتی خویش در داخل و قدرت خویش در خارج مرزهایش استفاده کند، و کاملاً امکان داشت که این امر آن را به

عصر انقلاب

پروردن آنچه در واقع نیروهای جامعه رستاخیزی بود سوق دهد. حاضر بود برای تقویت دست سیاسی خویش یک ملک، یک طبقه یا یک ایالت را در مقابل دیگری آلت قرار دهد. با وجود این افقهای دیدش همان افقهای تاریخش، عملکردش و طبقه‌اش بود. هیچگاه نمی‌خواست، و هرگز نمی‌توانست، به تحولات ریشه‌ای - شاخه‌ای اجتماعی و اقتصادی که لازمه ترقی اقتصادی بود و گروه‌های نوظهور اجتماعی خواستار آن بودند، دست یابد.

به یک مثال واضح توجه کنید. متفکران عقلی، حتی در میان مشاوران سلاطین، بسیار کم در ضرورت الغای نظام سرفی و ادامه قید و بندهای وابستگی دهقان فئودالی تردید جدی داشتند. چنین اصلاحاتی به عنوان یکی از نکات اولای هر برنامه «روشن»ی شناخته شده بود، و عملاً هیچ سلطانی از مادرید تا سن پترزبورگ و از ناپل تا استکهلم نبود که در ربع قرن قبل از انقلاب فرانسه یک یا چند بار چنین برنامه‌ای را توصیه نکرده باشد. ولی در واقع تنها آزادی دهقانی که قبل از ۱۷۸۹ از بالا به اجرا درآمد در کشورهای کوچک و غیرمتمارفی مانند دانمارک و ساوئی، و در املاک شخصی برخی سلاطین دیگر، بود. از این قبیل آزادسازیهای بزرگ یکی در ۱۷۸۱ توسط یوزف دوم امپراتور اتریش به آزمایش گذاشته شد؛ ولی در مقابل مقاومت سیاسی صاحبان منافع شخصی و طغیان دهقانان در افراط در آنچه پیش‌بینی شده بود، شکست خورد، و ناچار ناتمام ماند. آنچه روابط زمینداری فئودالی را در سراسر اروپای غربی و مرکزی ملغی ساخت انقلاب فرانسه، با فعل، انفعال یا سرمشق مستقیم، و انقلاب ۱۸۴۸ بود.

به این ترتیب تناقضی نهان، که خیلی زود آشکار شد، بین نیروهای جامعه کهنه و نو «بورژوا» به وجود آمد که در چهارچوب رژیمهای سیاسی موجود نمی‌شد آن را حل کرد؛ البته مگر در جایی، مثل انگلیس، که این تناقضها از قبل پیروزی جامعه بورژوائی را تضمین کرده بود. آنچه این رژیمها را حتی بیش از این آسیب‌پذیر ساخته بود، آن بود که آنها از سه جهت تحت فشار قرار گرفته بودند: از طرف نیروهای جدید، از طرف صاحبان منافع شخصی که محکم سنگر گرفته و به شدت فزاینده‌ای مقاومت می‌کردند، و از طرف رقیبان خارجی.

آسیب‌پذیرترین نقاط ضعفشان آنجا بود که مخالفت کهنه و نو با هم روی می‌داد: در

نهضت‌های مدافع خودمختاری ایالات یا مستعمراتی که دوردست بودند یا به شدت کنترل نمی‌شدند. بدین ترتیب در سلطنت هابسبورگ اصلاحات یوزف دوم در دهه ۱۷۸۰ در سرزمین‌های سفلی اتریش (بلژیک کنونی) غوغا و نهضتی انقلابی به وجود آورد که در ۱۷۸۹ بالطبع به انقلاب فرانسه پیوست. عادی‌تر از این، جوامع مهاجرنشینان سفیدپوست در مستعمرات ماوراء بحار کشورهای اروپائی از سیاست دولت مرکزی‌شان، که منافع مستعمرات را نسبت به مادر شهر در درجه دوم اهمیت قرار می‌داد، منزجر بودند. در همه قسمت‌های امریکا، اعم از اسپانیائی، فرانسوی و بریتانیائی، و نیز در ایرلند، این نهضت‌های مهاجرنشینان خودمختاری - نه رژیم‌هایی که مظهر نیروهای غیر از نیروهای اقتصادی و مرفقی مادر شهر باشد - می‌طلبیدند و چند مستعمره بریتانیا یا به صلاح برای مدتی موقت خودمختاری بدست آوردند، مانند ایرلند، یا با انقلاب، مانند ایالات متحده امریکا. توسعه اقتصادی، تحولات استعماری و تشنجات حاصل از اصلاحات آزمایشی «استبداد روشن» در دهه‌های ۱۷۷۰ و ۱۷۸۰ فرصت‌های مناسب برای چنین مناقشات را چند برابر ساخت.

نارضائی ایالات یا مستعمرات به خودی خود مهلک نبود. کشورهای از قدیم تثبیت شده سلطنتی می‌توانستند از دست دادن یکی دو ایالت را تحمل کنند، و قربانی اصلی خودمختاری طلبی مستعمرات، یعنی بریتانیا، دچار ضعف‌های رژیم‌های کهن نبود و بنابراین علیرغم انقلاب امریکا همچنان باثبات و پرتحرک ماند. مناطقی که در آنها شرایط صرفاً داخلی برای انتقال عظیم قدرت وجود داشت معدود بود. آنچه وضع را انفجاری می‌ساخت رقابت بین‌المللی بود.

زیرا رقابت بین‌المللی، یعنی جنگ، منابع یک کشور را به طوری به آزمایش درمی‌آورد که هیچ چیز دیگر نمی‌آورد. هنگامی که کشورها نمی‌توانستند این آزمایش را بگذرانند، به لرزه درمی‌آمدند، ترک برمی‌داشتند، و فرو می‌ریختند. یکی از این گونه رقابت‌های بزرگ در بخش عمده قرن هجدهم صحنه بین‌المللی اروپا را فرا گرفته بود، و در مرکز دورانهای مکرر جنگ عمومی آن، ۱۶۹۸-۱۷۱۳، ۸-۱۷۴۰، ۶۳-۱۷۵۶، ۸۳-۱۷۷۶، قرار داشت، و به دوره مورد بررسی ما، ۱۷۹۲-۱۸۱۵، لبریز کرد. و آن عبارت بود از مناقشه بین بریتانیا و فرانسه، که به یک معنا مناقشه بین رژیم‌های کهنه و نو

عصر انقلاب

نیز بود. زیرا فرانسه، با اینکه با توسعه سریع تجارت و امپراتوری استعماری اش خصوصت بریتانیا را برمی‌انگیخت، قدرتمندترین، بارزترین، و بانفوذترین، یا در یک کلام نمونه سلطنت مطلقه کلاسیک و اشرافی نیز بود. برتری نظام اجتماعی نو بر کهنه در هیچ جا روشنتر از مناقشه این دو قدرت نشان داده نشده است. زیرا بریتانیائیان نه فقط در همه این جنگها به جز یکی، با درجات گوناگون قاطعیت پیروز شدند، بلکه تلاش سازماندهی، تأمین مالیه و انجام آنها را با سهولت نسبی به پایان رساندند. از سوی دیگر، سلطنت فرانسه، با اینکه بسیار بزرگتر، پرجمعیت تر و، از لحاظ منابع بالقوه، ثروتمندتر از بریتانیا بود، این تلاش را بسیار گران یافت. فرانسه پس از شکست در جنگ هفت‌ساله (۱۷۵۶-۶۳) در شورش مستعمره‌های امریکائی فرصتی به دست آورد که چرخ را بر ضد دشمنش برگرداند. و از این فرصت استفاده کرد. و در واقع در جنگ بعدی بین دو کشور بریتانیا به سختی شکست خورده بخش عمده امپراتوری امریکائی اش را از دست داد، و در نتیجه فرانسه، همدست کشور جدید ایالات متحده امریکا، به پیروزی رسید. ولی هزینه این پیروزی بیش از حد بود، و دشواریهای دولت فرانسه ناگزیر آن را به دوره‌ای از بحران سیاسی داخلی کشید که شش سال بعد انقلاب از آن ظهور کرد.

۷

می‌ماند که دایره این بررسی جهان در شب انقلاب دوگانه را با نگاهی به روابط بین اروپا (یا دقیقتر بگوئیم اروپای شمال غربی) و مابقی جهان کامل کنیم. تسلط کامل سیاسی و نظامی اروپا (و امتدادهای آن در ماوراء بحار، جوامع سفیدپوست مهاجرنشین) می‌بایست محصول عصر انقلاب دوگانه باشد. در اواخر قرن هجدهم چند قدرت و تمدن بزرگ غیراروپائی هنوز با شرایط ظاهراً مساوی از جلو بازرگان، دریانورد و سرباز سفیدپوست درمی‌آمدند. امپراتوری بزرگ چین، که در آن زمان تحت لوای سلسله مانچو (چینگ) در اوج اعتلای خود بود در برابر هیچکس سر خم نمی‌کرد. برعکس، اگر چیزی بود این بود که جریان نفوذ فرهنگی از شرق به غرب روان بود، و فلاسفه اروپائی به درسهای آن تمدن بسیار متفاوت ولی آشکارا عالی می‌اندیشیدند، درحالیکه

هنرمندان و صنعتگران مایه‌های خوب درک نشده خاور دور را در آثار خویش مجسم می‌کردند و مواد جدید آن («چینی») را برای مصارف اروپائی به کار می‌بردند. افریقا عملاً از نفوذ نظامی اروپا مصون ماند. به جز در نواحی کوچک اطراف دماغه امیدنیک، سفیدپوستان به پایگاههای تجاری ساحلی محدود بودند.

با وجود این توسعه سریع و دائم التزاید تجارت و اقدامات سرمایه‌داری اروپائی هم‌اکنون نظم اجتماعی آنها را سست کرده بود؛ در افریقا از طریق شدت بی‌سابقه حمل هولناک بردگان، در اطراف اقیانوس هند از طریق قدرتهای استعماری رقیب، در خاورمیانه و نزدیک از طریق مناقشه تجاری و نظامی. هم‌اکنون استیلای مستقیم اروپا به‌ماورای نواحی‌ای که از مدتها قبل در قرن شانزدهم به دست اسپانیائیا و پرتغالیان، و در قرن هفدهم توسط مهاجرنشینان سفیدپوست امریکای شمالی، اشغال شده بود، توسعه اساسی می‌یافت. پیشروی مهم توسط بریتانیائیا انجام شد، که قبلاً اختیار قسمتی از سرزمین هند (به ویژه بنگال) را در دست گرفته، امپراتوری موغال را برانداخته، قدمی برای حکومت و اداره سراسر هند در دوره مورد بررسی ما به جلو برداشته بودند. هم‌اکنون ضعف نسبی تمدنهای غیراروپائی به هنگام مواجهه با برتری تکنولوژیک و نظامی غرب قابل پیش‌بینی بود. آنچه «عصر واسکو دا گاما» خوانده شده است، یعنی چهار قرن تاریخ جهان که در آن چند کشور اروپائی و نیروی سرمایه‌داری اروپا سلطه‌ای کامل، ولی‌اکنون معلوم شده است موقت، بر کل جهان برقرار کردند، به آستانه اوج خود نزدیک شده بود. انقلاب دوگانه توسعه اروپا را غیرقابل مقاومت ساخت، هرچند که برای جهان غیراروپائی نیز شرایط و وسایل پاتک نهائی را فراهم آورد.

فصل دوم

انقلاب صنعتی

این گونه کارها، طرز عمل، و نتایجشان هر چه باشد، مزیت بی‌انتها دارند، و به استعداد های این انسان بسیار زیرک و مفید، که این حسن را دارد که هرجا می‌رود افراد را به تفکر وامی‌دارد، اعتبار فراوان می‌بخشند.... از آن بی‌تفاوتی ابلهانه، خواب‌آلود مثل گاو، آن غفلت کاهلانه، که مردمان را بدون تفحص، بدون تفکر، و بدون جاه‌طلبی عیناً در طرق نیاکانشان به زنجیر می‌کشد، می‌رهانند، و مطمئناً باعث خیرخواهی شد. چه آثار تفکر، چه روحیه جهد، چه توشه و توان کار در همه جهات حیات، که از کارهای افرادی مانند بریندلی، وات، پرینتلی، هریسون، آرکرایت، تراوش نکرده است.... در کدام مسیر حیات می‌توان انسانی را یافت که از دیدن ماشین بخاروات حیات تازه‌ای به کسب و کار خود ندهد؟
آرتوریانگ، سیاحت در انگلیس و ویلز^۱

از این فاضلاب گندیده بزرگترین نهر صنعت بشر روان می‌گردد تا تمامی جهان را آبیاری کند. از این گنداب رو کثیف طلای ناب جاری می‌شود. اینجا بشریت به کاملترین و حیوانی‌ترین تحول خویش دست می‌یابد، اینجا تمدن معجزات خود را ظاهر می‌سازد و انسان متمدن تقریباً به وحشی تبدیل می‌شود.
۱. دو توکویل، درباره منچستر در ۱۸۳۵

۱

از انقلاب صنعتی، به عبارت دیگر از بریتانیا، شروع کنیم. در نظر اول این سرآغازی هوسی است، زیرا نتایج این انقلاب به طور نمایان و به طرز تردیدناپذیر - به هر صورت در خارج انگلیس - تا اواخر دوره مورد بررسی ما، مسلماً تا قبل از دهه ۱۸۳۰، احتمالاً تا قبل از ۱۸۴۰ یا بعد از آن، محسوس نشد. تازه در دهه ۱۸۳۰ است که ادبیات و هنرها پرداختن علنی به ظهور جامعه سرمایه‌داری، جهانی که در آن همه پیوندهای اجتماعی مگر پیوندهای بی‌جانشین طلا و کاغذ نقدینه از هم گسست، را آغاز کردند. کم‌دی انسانی بالزاک، خارق‌العاده‌ترین بازمانده ادبی ظهور آن، متعلق به این دهه است. و از حدود

انقلاب صنعتی

۱۸۴۰ به بعد بود که نهر عظیم نوشته‌های رسمی و غیررسمی درباره آثار اجتماعی انقلاب صنعتی جریان خود را آغاز کرد: کتب آبی بزرگ و تحقیقات آماری در انگلیس، نابو وضع مادی و معنوی کارگران اثر ویزمه، وضع طبقه کارگر در انگلیس اثر اینگلس، آثار دوکپتیو در بلژیک، و دهها ناظر دردمند و وحشترده دیگر از آلمان تا اسپانیا و ایالات متحده امریکا. از دهه ۱۸۴۰ به بعد بود که طبقه کارگر (پرولتاریا) فرزند کذای انقلاب صنعتی، و کمونیسم، که دیگر به نهضت‌های اجتماعی آن متصل گشته بود - شبح مانیفست کمونیستی - در سراسر اروپا به راه افتاد. همان نام انقلاب صنعتی بازتاب تأثیر نسبتاً بطیئ آن بر اروپاست. چیز قبل از کلمه آن در انگلیس وجود داشت. در دهه ۱۸۲۰ سوسیالیست‌های انگلیسی و فرانسوی - که خودشان گروهی بی سابقه بودند - آن را، احتمالاً به قیاس انقلاب سیاسی فرانسه، اختراع کردند.³

با وجود این سزاوارتر آن است که نخست آن را مورد ملاحظه قرار دهیم، به دو دلیل. نخست، برای آنکه در واقع آن انقلاب قبل از سقوط باستیل «درگرفت» (هرچند که این عبارت سؤال برانگیز است)، و دیگر برای آنکه بدون آن نمی‌توانیم موج غیرشخصی تاریخ را که افراد و حوادث واضحتر دوره مورد بررسی ما بر آن زاده شدند، یعنی پیچیدگی ناهموار ضرب آن را، درک کنیم.

عبارت «انقلاب صنعتی درگرفت» یعنی چه؟ یعنی اینکه زمانی در دهه ۱۷۸۰، و برای نخستین بار در تاریخ بشر، غل و زنجیر از نیروی تولید جوامع بشری برداشته شد، و از آن پس به تکثیر دایمی، سریع و تاکنون نامحدود افراد، کالاها و خدمات تواناگشت. اقتصاددانان اکنون این را از نظر فنی «پرش به رشد خود پایا» می‌شناسند. هیچ جامعه‌ای قبلاً نتوانسته بود سقفی را که ساختار اجتماعی قبل از صنعتی شدن، علم و تکنولوژی ناقص، و در نتیجه وقفه، قحطی و مرگ ادواری، بر تولید تحمیل کرده بود بشکافد. بدیهی است این «پرش» یکی از آن پدیده‌ها، مانند زمین لرزه یا شهاب‌های بزرگ، که جهان غیرفنی را به حیرت می‌اندازد نبود. ماقبل تاریخ آن را در اروپا می‌توان، برحسب سلیقه مورخ و دامنه علائق خاص وی، تا حدود ۱۰۰۰ میلادی، حتی بیشتر، عقب برد، و تلاشهایی قبلی برای جهش به هوا، هرچند مانند تجربیات بچه اردک ناشیانه، به نام «انقلاب صنعتی» مفتخر گشته‌اند - در قرن سیزدهم، در قرن شانزدهم، و در دهه‌های

عصر انقلاب

آخر قرن هفدهم. از نیمه قرن هجدهم جریان سرعت برداشتن برای پرش به چنان وضوحی قابل رؤیت است که مورخان سالمندتر بر آن بوده‌اند که تاریخ انقلاب صنعتی را به ۱۷۶۰ عقب ببرند. ولی بررسی دقیق اغلب خبرگان را بر آن داشته است که دهه ۱۷۸۰ را دهه تعیین کننده بگیرند نه دهه ۱۷۶۰ را، زیرا، تا جایی که ما می‌توانیم بگوئیم، آن وقت بود که همه نمودارهای معتبر آماری آن گردش ناگهان، تند، تقریباً عمودی به سمت بالا، را که نشانه «پرش» است به خود گرفت. گوئی اقتصاد به پرواز درآمد.

دادن نام انقلاب صنعتی به این جریان هم منطقی است هم در خط سنت پایدار، هر چند که زمانی در بین مورخان محافظه کار - شاید در نتیجه شرم خاصی در حضور مفاهیم آتشزا - رایج بود که وجود آن را انکار کنند، و در عوض عبارات کلیشه‌ای مبتذلی مانند «تکامل سرعت گرفته» به جای آن بگذارند. اگر تحول ناگهانی، کیفی و اساسی‌ای که در دهه ۱۷۸۰ یا حدود آن روی داد انقلاب نبود پس این کلمه معنای همه فهمی ندارد. انقلاب صنعتی در واقع حادثه‌ای با شروع و پایان نبود. این سؤال که آن انقلاب کی «پایان» یافت بی معنی است، زیرا جوهر آن این بود که تحول انقلابی از آن به بعد قاعده شد. آن نهضت هنوز ادامه دارد؛ منتهای چیزی که ما می‌توانیم بپرسیم این است که تحولات اقتصادی چه وقت به حدی پیشرفت کرد که اقتصاد صنعتی مستحکمی که قادر باشد در حیطه فنون موجود هرچه می‌خواهد تولید نماید، یا به عبارت فنی یک «اقتصاد صنعتی بالغ» تأسیس کند. در بریتانیا، و بنابراین در جهان، این دوره صنعتی سازی اولیه احتمالاً با تقریب نزدیک به یقین مصادف دوره‌ای است که در این کتاب بررسی می‌شود، زیرا اگر انقلاب صنعتی در دهه ۱۷۸۰ با «پرش» آغاز شده باشد، به طور قابل درک می‌توان گفت که با بنای راههای آهن و ساختن صنایع سنگین فراوان در انگلیس در دهه ۱۸۴۰ پایان یافته ولی تاریخ خود انقلاب، یا «دوره پرش» را احتمالاً، با حداکثر دقتی که در این گونه مطالب ممکن است، می‌توان در زمانی در بیست سال ۱۷۸۰ تا ۱۸۰۰ تعیین کرد: یعنی معاصر با، ولی اندکی قبل از، انقلاب فرانسه.

به هر حسابی این انقلاب احتمالاً مهمترین حادثه در تاریخ جهان، بهر حال از اختراع کشاورزی و شهرها به بعد، بوده و به دست بریتانیا شروع شد، و بدیهی است که این اتفاقی نبود. اگر قرار می‌شد مسابقه‌ای برای پیشگامی انقلاب صنعتی در قرن هجدهم

انقلاب صنعتی

برگزار شود، واقعاً فقط یک شرکت‌کننده وجود داشت. پیشرفت صنعتی و تجاری فراوانی وجود داشت، که به دست وزرا و کارمندان دولتی هوشمند و از لحاظ اقتصادی بسیار ساده‌لوح‌تر هر کشور سلطنتی روشنی در اروپا، از پرتغال تا روسیه، که همه‌شان دست‌کم به اندازه مقامات اداری امروز نگران «رشد اقتصادی» بودند، پرورده شده بود. کشورها و مناطق کوچکی، مانند ساکسونی و اسقف‌نشین لیژ به نحو کاملاً چشمگیری صنعتی شده بودند، هرچند که مجتمعات صنعتی‌شان بسیار کوچک و محلی بود و نمی‌توانست تأثیر مجتمعات بریتانیایی را بر انقلاب جهانی به جا بگذارد. اما به وضوح دیده می‌شود که بریتانیا حتی قبل از انقلاب در تولید و تجارت سرانه مسافتی طولانی از نزدیکترین رقیب بالقوه‌اش جلو بود، حتی اگر هنوز در مجموع تولید و تجارت با آن قابل مقایسه بود.

پیشرفت بریتانیا ناشی از هر چه بود، از برتری علمی و فنی نبود. در علوم طبیعی فرانسویان تقریباً به طور قطع جلوتر از بریتانیاییها بودند؛ و این امتیازی بود که انقلاب فرانسه به شدت بسیار، به هر حال در ریاضیات و فیزیک، بر آن بسیار تأکید داشت، زیرا علم را در فرانسه تشویق کرد درحالی‌که در انگلیس ارتجاع به آن بدبین بود. حتی در علوم اجتماعی بریتانیاییها هنوز از آن برتری‌ای که اقتصاد را مبحثی عمدتاً انگلوساکسون ساخت - و به وسعت نگاه داشت - بسیار دور بودند؛ ولی در اینجا انقلاب صنعتی آنها را بی‌چون و چرا در مقام اول قرار داد. اقتصاددان دهه ۱۷۸۰ کتاب آدام اسمیت را می‌خواند، ولی آثار فیزیوکراتها و حسابداران درآمد ملی فرانسه، کِسَنه، تُوژگو، دوپُن دُونمور، لاوازیه، و شاید یکی دو ایتالیایی رانیز - احتمالاً با بهره‌گیری بیشتر - مطالعه می‌کرد. فرانسویان اختراعات اصیلتر، مانند دستگاه بافندگی ژاکار (۱۸۰۴) - دستگاهی که به پیچیدگی آن هیچ چیز در بریتانیا ساخته نشده بود - و کشتیهای بهتر تولید می‌کردند. آلمانها مؤسساتی برای آموزش فنی مانند آکادمی بزرگ پروس داشتند که در بریتانیا هم‌تا نداشت، و انقلاب فرانسه آن هیأت منحصر به فرد و مؤثر، مدرسه پلی‌تکنیک، را خلق کرد. آموزش و پرورش انگلیس شوخی بی‌مزه‌ای بود، هرچند که نقایص آن تا حدودی به وسیله مدارس سخت‌روستایی و دانشگاههای خشن، سختگیر، دموکراتیک اسکاتلند کالونی که نهری از جوانان تابناک، سخت‌کوش، نامجو و تفعل‌گرا را به جنوب

عصر انقلاب

کشور روانه می‌ساختند جبران می‌شد: از این جمله می‌توان جمیزوات، توماس تِلْفورد، لودون مک آدام، و جیمز میل را نام برد. آکسفورد و کمبریج، تنها دانشگاه‌های انگلیس، از لحاظ فکری هیچ نبودند، چنانکه مدارس ملی و دولتی نیز همین وضع را داشتند، به استثنای آکادمی‌هایی که توسط ناراضیان تأسیس یافته و از نظام آموزشی (کلیسای انگلیس) جدا بودند. حتی خانواده‌های اشرافی که می‌خواستند فرزندانشان آموزش ببینند به معلمان خصوصی یا دانشگاه‌های اسکاتلند متکی بودند. هیچگونه نظام آموزشی وجود نداشت. تا اوایل قرن نوزدهم که لانکاشیر کَوینکر مذهب (و پس از وی حریفانش که پیرو کلیسای انگلیس بودند) نوعی سواد ابتدائی پر محصول داوطلبانه را پی‌ریزی کردند، و در این رهگذر آموزش و پرورش انگلیس را برای همیشه از آن به بعد دچار جدلهای فرقه‌ای ساختند، ترسهای اجتماعی مانع توسعه آموزش فقرا بود.

خوشبختانه برای به راه انداختن انقلاب صنعتی تصفیه‌های فکری زیادی ضرورت نداشت.* اختراعات فنی‌اش بسیار بسیار ساده بود، و به هیچوجه از میدان هوش صنعتگرانی که در کارگاه‌هایشان تجربه می‌کردند، یا از ظرفیتهای ساخت نجاران، طراحان کارخانه‌ها، و قفل‌سازان فراتر نبود؛ مثلاً ماسوره پرنده، دستگاه ریسندگی. حتی ماشین بخار دورانی جیمزوات (۱۷۸۴)، که از نظر علمی پیچیده‌ترین دستگاه آن بود، به فیزیک بیش از آن که در بخش عمده قرن در دسترس بود نیاز داشت - تئوری واقعی ماشینهای بخار بعد از خود آن در ۱۸۲۰ توسط کارنوی فرانسوی وضع شد - ولی

● - «از یک سو اسباب رضایت است که می‌بینیم انگلیسیها برای حیات سیاسی‌شان گنجینه سرشاری از مطالعه آثار نویسندگان باستان بر می‌گیرند، هر چند که این کار را ملانقطی وار انجام می‌دهند؛ چنانکه خطیبان پارلمانی فراوان از قدما به نیت نیک یاد می‌کنند، و این کار با حسن استقبال مجمع مواجه شده، و بر آن بی‌اثر نبوده است. از سوی دیگر حیرت‌انگیز است کشوری که در آن گرایشهای صنعتی غلبه دارد، و بنابراین نیاز آشنا ساختن مردم به علوم و هنرهائی که این مشاغل را پیش می‌برد آشکار است، به فقدان این موضوعات در برنامه آموزشی جوانان توجه چندانی نمی‌کند. به همین اندازه مایه تعجب است که با وجود این مردانی که هیچگونه آموزش رسمی برای حرفه‌شان ندیده‌اند چطور به این همه موفقیت رسیده‌اند.» و. واخسموت، تاریخ آداب اروپائی، ۲، ۵ (لایبزیگ ۱۸۳۹)، ص ۷۳۶.

انقلاب صنعتی

توانستند با استفاده از چند نسل تجربه عملی ماشینهای بخار، عمدتاً در معادن، آن را بسازند. در صورت وجود شرایط مناسب، ابداعات فنی انقلاب صنعتی خودشان در عمل حاصل می‌شدند، مگر در صنعت شیمی، که شاید این سخن در مورد آن صدق نکند. این بدان معنی نیست که صاحبان صنایع اولیه به علم و منافع عملی آن در آینده توجه نداشتند.⁴

ولی شرایط صحیح به وضوح در انگلیس وجود داشت، که در آن بیش از یک قرن از زمانی که نخستین پادشاه توسط ملتش محاکمه و اعدام شده بود، و از زمانی که منفعت شخصی و توسعه اقتصادی به عنوان هدفهای عالی سیاست دولت پذیرفته شده بود، می‌گذشت. برای مقاصد عملی راه‌حل انقلابی منحصرأ بریتانیائی برای مسأله زمین زراعی قبلاً یافت شده بود. عده نسبتاً معدودی مالک تجاری اندیش هم اکنون زمین را، که توسط کشاورزان اجاره کار و خدمت افراد بی‌زمین یا کم زمین کشت می‌شد، تقریباً به انحصار خود درآورده بودند. بقایای بسیاری از اقتصاد جمعی قدیم روستا هنوز برجای مانده بود که می‌بایست با قوانین استملاک اراضی عمومی (۱۷۶۰ - ۱۸۳۰) و نقل و انتقالهای خصوصی از بین برده شود، ولی دیگر به اشکال می‌توانیم از وجود «طبقه دهقان بریتانیائی» به همان معنای طبقه دهقان فرانسوی، آلمانی یا روسی سخن بگوئیم. کشاورزی از هم اکنون عمدتاً برای بازار بود؛ تولید حرفه‌ای دیرزمانی بود که در سراسر روستاهای غیرفئودال گسترش یافته بود. کشاورزی هم اکنون آماده بود سه وظیفه اصلی خود در دوره صنعتی شدن را به مرحله اجرا درآورد: افزایش تولید و قابلیت تولید، به منظور تغذیه جمعیت تندافزای غیرکشاورز؛ تدارک مازاد عظیم و افزایش اعزامیان بالقوه برای شهرها و صنایع؛ و تدارک مکانیسمی برای جمع سرمایه جهت به کار انداختن در بخشهای جدیدتر اقتصاد. (دو وظیفه دیگر در بریتانیا احتمالاً اهمیت کمتری داشت: ایجاد بازار به حد کافی بزرگ در بین جمعیت کشاورز - که معمولاً عظیمترین توده مردم است - و تدارک مازادی صادراتی که به تأمین واردات سرمایه‌ای کمک کند.) حجم قابل ملاحظه‌ای از سرمایه عمومی اجتماعی - ادوات کلی گرانقیمت برای آنکه کل اقتصاد آرام به جلو حرکت کند - هم اکنون، به خصوص در کشتیرانی، تأسیسات بندری، و بهبود جاده‌ها و آبراهها، ایجاد می‌شد. سیاست قبلاً به دنده منفعت افتاده بود. خواست

عصر انقلاب

خاص سوداگران ممکن بود با مقاومت سایر صاحبان منافع خصوصی برخورد کند؛ و چنانکه خواهیم دید، در فاصله ۱۷۹۵ تا ۱۸۴۶ کشاورزان یک مانع بزرگ دیگر برای سد راه پیشرفت صاحبان صنعت ایجاد کردند. اما به طور کلی پذیرفته شد که پول نه تنها سخن می‌گوید، بلکه حکومت می‌کند. تنها چیزی که صاحبان صنعت می‌بایست به دست آورند تا در میان فرمانداران جامعه پذیرفته شوند پول کافی بود.

سوداگران بی‌تردید در جریان به دست آوردن پول بیشتر قرار داشتند زیرا بخش عمده قرن هجدهم برای اغلب نقاط اروپا دوره رونق و توسعه اقتصادی راحت بود؛ یعنی همان زمینه واقعی که خوشبینی سعادتمندان دکتر پانگلوِس و لتر را سبب می‌شد. به سهولت می‌توان استدلال کرد که دیر یا زود این توسعه، به کمک تورمی ملایم، یکی از کشورها را به آن سوی آستانه‌ای که اقتصاد پیش از صنعتی را از صنعتی جدا می‌سازد، می‌راند. ولی مسأله به این سادگی نیست. بیشتر توسعه صنعتی قرن هجدهم در واقع به انقلاب صنعتی فوری، یا در آینده قابل پیش‌بینی، یعنی به ایجاد «نظام کارخانه‌ای» مکانیزه که به نوبه خود مقادیر بسیار زیاد، با هزینه‌های سریع التقلیل، تولید می‌کند به طوری که دیگر به تقاضای موجود متکی نبوده بلکه بازار خود را به وجود می‌آورد، منتهی نشد* . برای نمونه تجارت ساختمان، یا صنایع کوچک بیشماری که در سرزمینهای وسطای بریتانیا و یورکشایر کالاهای فلزی خانگی - میخ، ظروف، کارد و چنگال، قیچی، و غیره - تولید می‌کردند در این دوره توسعه بسیار یافتند، ولی توسعه‌شان همیشه تابعی از بازار موجود بود. در ۱۸۵۰، درحالی‌که بسیار بیش از ۱۷۵۰ تولید می‌کردند، تولیدشان عمدتاً به طرز قدیم بود. آنچه موردنیاز بود هیچ نوع توسعه‌ای نبود، مگر آن نوع خاص توسعه که منچستر را به وجود آورد نه آن نوع که بیرمنگام را. به علاوه، انقلابهای صنعتی پیشگام در وضع تاریخ‌شناختی خاصی روی دادند، که در آن رشد اقتصادی از تصمیمات درهم و برهم مُقدمات و سرمایه‌گذاران خصوصی

• - صنعت جدید موتورسازی نمونه خوبی از این است. در دهه ۱۸۹۰ تقاضای موجود برای اتومبیل نبود که صنعتی به ابعاد جدید را ایجاد کرد، بلکه قابلیت تولید اتومبیلهای ارزان بود که تقاضای انبوه جدید را برای آنها به وجود آورد.

انقلاب صنعتی

بی‌شماری پدید آمد که فرمان اول زمان بر یکایک آنها حکومت می‌کرد: در ارزانترین بازار بخر در گرانترین بازار بفروش. چگونه آنان می‌بایست کشف می‌کردند که حداکثر منفعت را می‌شد از سازمان دادن انقلاب صنعتی به دست آورد نه از فعالیتهای تجاری آشناتر (و در گذشته سودبخش‌تر)؟ چگونه می‌بایست آنان چیزی را که هنوز هیچکس نمی‌دانست بفهمند، و بیاموزند که انقلاب صنعتی سرعت بی‌مانندی در توسعه بازارهایشان به وجود می‌آورد؟ به فرض اینکه پایه‌های اصلی اجتماعی جامعه‌ای صنعتی هم اکنون نهاده شده بود، و در انگلستان اواخر قرن هجدهم تقریباً به یقین چنین بود، آنها دو چیز لازم داشتند: نخست، صنعتی که هم اکنون پادشاهی استثنائی به تولیدکننده‌ای که می‌توانست بازدهش را به سرعت، و در صورت لزوم با اختراعات در حد معقول ارزان و ساده، توسعه دهد عرضه می‌کرد و دیگر، بازاری جهانی که عمده آن به انحصار تنها یک ملت تولیدکننده درمی‌آمد.*

این ملاحظات به طریقی بر همه کشورها در دوره مورد بررسی ما تطبیق می‌کند. مثلاً در همه آنها رهبری رشد اقتصادی به دست سازندگان کالاهای پرمصرف - عمدتاً، ولی نه منحصرأ، پارچه^۶ - افتاد زیرا بازار وسیع برای چنین کالاهائی هم اکنون وجود داشت، و بازرگانان می‌توانستند امکانات توسعه آن را به وضوح ببینند. اما به طریقی دیگر تنها بر بریتانیا قابل انطباق است. زیرا صاحبان پیشگام صنایع دشوارترین مسائل را دارند. همینکه بریتانیا شروع به صنعتی شدن کرد، کشورهای دیگر توانستند به بهره‌برداری از ثمرات توسعه سریع اقتصادی که انقلاب صنعتی پیشگام برانگیخته بود بپردازند. به علاوه، موفقیت بریتانیا ثابت کرد که چه می‌توان از آن به دست آورد، تکنیک بریتانیا را می‌شد تقلید کرد، مهارت و سرمایه بریتانیا را می‌شد وارد نمود. صنعت نساجی ساکس، که خود از اختراع دستگاههای موردنیاز عاجز بود، از اختراعات انگلیسی، گاه تحت نظارت هنرآموزان انگلیسی، نسخه‌برداری کرد؛ انگلیسیهایی که

• - «قدرت خرید فقط به‌کندی با جمعیت، درآمد سرانه، هزینه‌های حمل و نقل و محدودیتهای وارد بر تجارت همراهش یافت. ولی بازار توسعه می‌یافت، و مسأله‌هایی این بود که چه وقت تولیدکننده کالایی پرمصرف مقدار کالی از آن به‌چنگ خواهد آورد که توسعه سریع و مداوم تولید آنها را اجازه دهد.»^۵

هسر انقلاب

مراجشان با قاره اصلی اروپا سازگار بود، مانند خانواده کوکريل، خود در بلژیک و بخشهای گوناگون آلمان اقامت گزیدند. در فاصله ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ اروپا و امریکا را سیل خبرگان، ماشینهای بخار، ماشین آلات نساجی و سرمایه گذاریهای بریتانیایی فراگرفت. بریتانیا چنین امتیازاتی نداشت. اما از طرف دیگر اقتصادی به اندازه کافی نیرومند و حکومتی به اندازه کافی تجاوزگر داشت که بازارها را از حریفانش بگیرد. در واقع جنگهای ۱۷۹۳ - ۱۸۱۵، مرحله پایانی و تعیین کننده نزاع انگلیس - فرانسه، عملاً همه حریفان را از دنیای غیراروپائی حذف کرد، مگر تا حدودی ایالات متحده امریکا را. به علاوه بریتانیا صنعتی داشت که به نحوی تحسین انگیز برای پیشگامی انقلاب صنعتی تحت شرایط سرمایه داری مناسب بود؛ و ترکیبی اقتصادی که حدوث آن را اجازه می داد: صنعت نساجی، و توسعه مستعمراتی.

۲

صنعت نساجی انگلیس، مانند همه صنایع نساجی دیگر، در اصل به سان نتیجه ثانوی تجارت خارجی توسعه یافته بود که مواد خام آن (یا بهتر بگوئیم یکی از مواد خام آن، زیرا تولید اصلی یعنی فاستونی مخلوطی از پنبه و کتان بود)، و کالاهای نخی هندی یا چلوار، فاتح بازارهایی که سازندگان اروپائی میل داشتند با محصولات تقلیدی خودشان تصرف کنند، را تولید می کرد. آنها در آغاز موفقیت چندانی نداشتند، هر چند که در مقام رقابت پارچه های ارزان و خشن را بهتر از پارچه های ظریف و پرکار می توانستند تقلید و تولید کنند. اما خوشبختانه صاحبان منافع شخصی نیرومند و قدیمی تجارت منسوجات پشمی ممنوعیتهای ادواری برورود چلوارهند (که منافع صرفاً تجاری کمپانی هند شرقی حکم می کرد به حداکثر مقدار ممکن از هند صادر کند) به دست می آوردند، و بدین ترتیب فرصتی به جایگزینهای صنعت نساجی بومی می دادند. پارچه های نخی و نیمه نخی، که ارزانتر از منسوجات پشمی بودند، بازار محدود ولی مفیدی در داخل برای خود تحصیل کردند. ولی بختهای بزرگ توسعه سریع آنها در ماوراء بحار قرار داشت. تجارت استعماری صنعت نساجی را ایجاد کرده بود، و به تغذیه آن ادامه می داد. در

انقلاب صنعتی

قرن هجدهم این صنعت در مناطق نزدیک به بندرهای بزرگ استعماری، بریستول، گلاسگو و به خصوص لیورپول، مرکز بزرگ تجارت برده، توسعه یافت. هر مرحله این تجارت غیرانسانی ولی سریعاً در حال توسعه آن را بیشتر برانگیخت. در واقع، در تمام دوره‌ای که به این کتاب مربوط می‌شود بردگی و نساجی با هم گام برمی‌داشتند. بردگان افریقائی، دست کم بخشی از آنها، به ازای کالاهای منسوج هندی خریداری می‌شدند؛ ولی هنگامی که عرضه این پارچه‌ها به واسطه جنگ یا شورش در هند یا به خاطر هند قطع می‌شد، لانکاشایر می‌توانست به میدان بیاید. کشتزارهای جزایر آنتیل، که بردگان را به آنجا می‌بردند، عمده پنبه‌خام را برای صنعت بریتانیا تهیه می‌کردند، و در عوض کشتگران آنها شطرنجیهای نخی منچستر را به مقادیر معتابه می‌خریدند. تا اندکی قبل از «پرش اقتصادی» قسمت بسیار زیادی از صادرات پارچه لانکاشایر به بازارهای مرکب افریقا و امریکا می‌رفت.⁷ لانکاشایر بعدها با حفظ بردگی دین خود را به آن ادا کرد؛ زیرا پس از دهه ۱۷۹۰ کشتزارهای جنوب ایالات متحده که بردگان در آنها کار می‌کردند به واسطه نیازهای سیری‌ناپذیر و حساسی کارخانه‌های لانکاشایر، که آنها عمده پنبه خامشان را به آنجا می‌فرستادند، توسعه یافت و حفظ شد.

بدین سان صنعت نساجی، مانند یک گلایدر، باککش تجارت استعماری که این صنعت بدان بسته بود، به راه افتاد؛ تجارتی که نه فقط توسعه‌ای عظیم، بلکه سریع و بالاتر از همه غیرقابل پیش‌بینی را نوید می‌داد، که فرد مُقَدِّم را به پیش گرفتن فنون انقلابی لازم برای مواجهه با آن تشویق می‌کرد. در فاصله ۱۷۵۰ و ۱۷۶۹ صدور منسوجات بریتانیایی بیش از ده برابر افزایش یافت. در چنین هنگامه‌ای پاداش کسی که نخست با بیشترین شطرنجیهای نخی وارد بازار می‌شد نجومی بود و به خطرکردنهای جهش در ماجراجوئیهای فنی خیلی خوب می‌ارزید. ولی بازارهای ماوراء بحار، و به خصوص در داخل آن "نواحی کم‌رشد" عقب مانده و فقیر، نه فقط گهگاه رشدی نمایشی می‌یافت، بلکه به طور مداوم بدون محدودیت آشکار توسعه پیدا می‌کرد. بی‌تردید هر بخش معین آن، اگر به طور مجزا ملاحظه می‌شد، برحسب معیارهای صنعتی کوچک بود، و رقابت "اقتصادهای پیشرفته" گوناگون آن را برای هر یک کوچکتر نیز می‌ساخت. ولی، چنانکه دیده شد، به فرض اینکه هر یک از اقتصادهای پیشرفته می‌توانست ترتیبی بدهد که

عصر انقلاب

برای مدتی نسبتاً طولانی تمام، یا تقریباً تمام، آن را انحصار کند، آنگاه چشم‌اندازش واقعاً نامحدود می‌شد. این دقیقاً کاری بود که صنعت نساجی بریتانیا، به کمک حمایت تجاوزکارانه دولت بریتانیا، موفق شد انجام بدهد. از حیث فروش انقلاب صنعتی را می‌توان، جز در مورد چند سال اول دهه ۱۷۸۰، پیروزی بازار صادرات بر بازار داخلی خواند؛ در ۱۸۱۴ بریتانیا در مقابل مصرف هر سه یارد پارچه نخی در داخل چهار یارد صادر می‌کرد، در ۱۸۵۰ در مقابل هر هشت یارد سیزده یارد.^۸ و به نوبه خود در داخل این بازار واسع صادراتی، بازارهای نیمه استعماری و استعماری، که از دیرباز زیرابهای عمده کالاهای بریتانیائی در خارج بودند، پیروز شدند. در طول جنگهای ناپلئونی، که بازارهای اروپائی به واسطه جنگ و محاصره زیاد قطع می‌شد، این کاملاً طبیعی بود. ولی این بازارها حتی بعد از جنگها نیز به تحکیم خود ادامه دادند. در ۱۸۲۰ اروپا، که بار دیگر به روی صادرات آزاد بریتانیا گشوده شده بود، ۱۲۸ میلیون یارد پارچه نخی بریتانیائی دریافت کرد؛ امریکا، به استثنای ایالات متحده، افریقا و آسیا ۸۰ میلیون یارد دریافت کردند؛ ولی در ۱۸۴۰ اروپا ۲۰۰ میلیون یارد وارد کرد، درحالیکه نواحی "کم رشد" ۵۲۹ میلیون یارد وارد کردند.

زیرا در این نواحی صنعت بریتانیا به وسیله جنگ، انقلابهای سایر مردم و حکومت امپراتوری خویش انحصار برقرار کرده بود. دو منطقه سزاوار توجه ویژه‌اند. امریکای لاتین در طی جنگهای ناپلئونی عملاً به طور کامل به واردات انگلیسی متکی شد، و پس از گسستن از اسپانیا و پرتغال (به صص ۸-۱۳۷، ۹-۲۹۸ رجوع کنید)، که هرگونه دخالت سیاسی حریفان بالقوه بریتانیا در اروپا با آنها قطع شد، وابسته تقریباً تام و تمام اقتصاد انگلیس گشت. در ۱۸۲۰ این قاره فقرزده بالفعل بیش از یک چهارم اروپا پارچه نخی بریتانیائی وارد می‌کرد؛ در ۱۸۴۰ تقریباً یک برابر و نیم اروپا وارد می‌کرد. جزایر هند شرقی، چنانکه دیده‌ایم، صادرکنندگان سنتی کالاهای نخی، که توسط کمپانی هند شرقی تشویق می‌شد، بوده‌اند ولی با چیره شدن منافع خصوصی صاحبان صنایع در بریتانیا، منافع تجاری هند شرقی (صرف نظر از منافع هند) پس رانده شد. هند به تدریج از حالت صنعتی خارج شد و در عوض خود بازاری برای منسوجات لانکاشایر گشت: در ۱۸۲۰ شبه قاره فقط ۱۱ میلیون یارد وارد می‌کرد، ولی در ۱۸۴۰ این مقدار عملاً به ۱۴۵ میلیون

القلاب صنعتی

یارد رسید. این صرفاً توسعه رضایتبخش بازارهای لانکاشایر نبود. علامت بزرگی در مسیر تاریخ جهان بود. زیرا از سپیده دم زمان تا آن وقت اروپا همیشه بیش از آنچه به شرق می فروخت از آن وارد کرده بود؛ زیرا چیز زیادی که شرق در مقابل ادویه، ابریشم، چلوار، جواهرات و دیگر صادرات خود از غرب بطلبد وجود نداشت. پارچه های نخئی انقلاب صنعتی برای نخستین بار این رابطه را، که تا کنون با مخلوطی از صادرات شمش و راهزنی متوازن نگاه داشته می شد، معکوس ساخت. فقط چینیهای محافظه کار و قناعت پیشه هنوز از خریدن آنچه غرب، یا اقتصادهای تحت کنترل غرب، ارائه می کردند سر می پیچیدند، تا اینکه در فاصله ۱۸۱۵ و ۱۸۴۲ تجار غربی، به کمک قایقهای توپدار غرب، کالائی دلخواه کشف کردند که می شد یکجا از هند به شرق صادر کرد: تریاک.

بنابراین پارچه نخئی دورنماهایی به اندازه کافی نجومی پدید آورد که مُقدمات خصوصی را به وسوسه افتادن در ماجرای انقلاب صنعتی، و توسعه ای به حد کفایت ناگهان برای الزامی ساختن آن، برانگیخت. خوشبختانه شرایط دیگری هم پدید آمد که آن را امکان پذیر ساخت. اختراعات جدیدی که آن را انقلابی کرد - دستگاه ریسندگی، ماشین بافندگی آبی، ماشین میول، و کمی بعد ماشین برقی ریسندگی - نسبتاً ساده و ارزان بود، و با افزایش تولید هزینه خود را فوراً جبران می کرد. افراد خرده پائی که کار خود را با چند لیره قرضی شروع می کردند می توانستند آنها را، در صورت لزوم قطعه به قطعه، برپا کنند، زیرا کسانی که ثروتهای بزرگ جمع آوری شده در قرن هجدهم را در اختیار داشتند میل سرمایه گذاری مبالغ کلان در صنعت نداشتند. پول لازم برای توسعه صنعت را راحت می شد از منافع جاری تأمین کرد، زیرا ترکیب بازارهای عظیمی که توسط آن فتح می شد و تورم مداوم قیمتها نرخهایی به سودها می بخشید که در خیال نمی گنجید. چنانکه یک سیاستمدار انگلیسی بعدها منصفانه اظهار داشت «پنج درصد یا ده درصد نبود که ثروتهای لانکاشایر را به وجود آورد بلکه صدها درصد و هزاران درصد بود.» در ۱۷۸۹ شاگرد بزازی مانند رابرت اوون توانست با وامی ۱۰۰ پوندی در لانکاشایر آغاز به کار کند؛ در ۱۸۰۹ وی سهام شرکایش را در کارخانجات لاناژک نو به ۸۴,۰۰۰ پوند نقد خریداری کرد. و داستان وی داستان موفقیت بازرگانی چندان بزرگ نبود. به خاطر بیاوریم که در حدود ۱۸۰۰ کمتر از ۱۵ درصد خانواده های بریتانیائی بیش از ۵۰ پوند در

عصر انقلاب

سال در آمد داشتند، و از اینها فقط یک چهارمشان بیش از ۲۰۰ پوند در سال تحصیل می‌کردند.^۹

ولی تولید منسوجات نخی امتیازات دیگر داشت. تمام مواد اولیه آن از خارج می‌آمد، و بنابراین تدارکات آن را با اعمال قهریه‌ای که برای مردمان سفیدپوست مستعمرات امکان‌پذیر بود - بردگی و بردن نواحی جدید به زیر کشت - بهتر می‌شد گسترش داد تا با جریانات کندتر کشاورزی اروپائی؛ منافع خصوصی مدافعان کشاورزی در اروپا نیز مانع آن نمی‌شد.^{*} از دهه ۱۷۹۰ به بعد نساجی بریتانیا تدارکات خود را، که سرنوشتش تا دهه ۱۸۶۰ به آن وابسته ماند، در ایالات نوگشوده جنوب ایالات متحده امریکا یافت. از سوی دیگر، در نقاط حساس تولید (به خصوص ریسندگی)، نساجی گرفتار کمبود کارگر ارزان و لایق بود و لاجرم به ماشینی شدن سوق داده شد. صنعتی مانند کتان، که در آغاز بخت توسعه‌اش در مستعمرات بسیار بهتر از پنبه بود، در درازمدت به دام بلای سهولت بسیاری گرفتار شد که با آن مناطق فقرزده کشاورزی اروپا (عمدتاً در اروپای مرکزی، و نیز ایرلند) که کشت اصلیشان کتان بود، توانستند تولید ارزان غیرمکانیزه آن را توسعه دهند. زیرا طریق بدیهی توسعه صنعتی در قرن هجدهم تأسیس کارخانه نبود، بلکه توسعه نظام به اصطلاح «خانگی» یا «واگذاری» بود، که در آن کارگران - گاهی پیشه‌وران مستقل سابق، گاهی دهقانان سابق که وقتشان در فصل بیکاری روی دستشان مانده بود - مواد خام را از بازرگانانی که در مسیر کار فرم‌اشدن^{**} بودند گرفته آن را با ابزار شخصی یا کرایه‌ای می‌پروردند و به صاحبش بر می‌گرداندند. در واقع، هم در بریتانیا هم در دیگر جاهای جهان پیشرفته اقتصادی، قسمت عمده

●- مثلاً، تولید پشم در ماوراء بحار در تمام دوره مورد بررسی ما بی‌اهمیت باقی ماند، و فقط در دهه ۱۸۷۰ به عاملی بزرگ تبدیل شد.

●●- «نظام خانگی» که یک مرحله عمومی توسعه مصنوعات در سیر تولید خانگی یا پیشه‌وری به صنعت جدید است، صور بی‌شماری می‌تواند به خود بگیرد، که بعضی از آنها به کارخانه بسیار نزدیک است. چنانچه نویسنده‌ای متعلق به قرن هجدهم از «مصنوعات» سخن بگوید، بی‌تردید و در همه کشورهای غربی همین معناراً در نظر دارد.

القلاب صنعتی

توسعه در ابتدای دوره صنعتی سازی کماکان از این نوع بود. حتی در صنعت نساجی عملیاتی مانند بافندگی با ایجاد تعداد کثیری دستگاههای بافندگی دستی خانگی که به خدمت هسته‌های ریسندگی ماشینی درآمدند توسعه یافت، زیرا دستگاه بافندگی ابتدائی وسیله‌ای کارآتر از چرخ نخریسی بود. در همه جا بافندگی یک نسل بعد از ریسندگی ماشینی شد، و اتفاقاً در همه جا دستبافان، که گاهی علیه سرنوشت هولناک خویش شورش می‌کردند، هنگامی که صنعت دیگر به آنها نیاز نداشت، به مرگهای دردناک تلف شدند.

۳

بدین ترتیب دید سنتی که تاریخ انقلاب صنعتی بریتانیا را در درجه اول در رابطه با نساجی یافته است صحیح است. نساجی نخستین صنعتی بود که می‌شد در آن انقلاب کرد، و آسان نمی‌توان فهمید که چه صنعت دیگری قادر بود عده کثیری مُقَدِّمِ خصوصی را به انقلاب بکشانند. از حدود دهه ۱۸۳۰ نساجی تنها صنعت بریتانیائی بود که در آن کارخانه تسلط داشت؛ در آغاز (۱۷۸۰ - ۱۸۱۵) عمدتاً در ریسندگی، پنبه زنی و چندین عمل جانبی، پس از ۱۸۱۵ بیشتر در بافندگی. تا دهه ۱۸۶۰ چنین تصوّر می‌شد که قوانین جدید. کارخانجات منحصراً مربوط به کارخانه‌های پارچه بافی و عمدتاً کارخانجاتی بود که پارچه‌های نخی و کتان تولید می‌کردند. تولید کارخانه‌ای در دیگر شاخه‌های نساجی قبل از ۱۸۴۰ کند پیشرفت می‌کرد، و در مصنوعات دیگر غیر قابل ذکر بود. حتی ماشین بخار، با اینکه تا ۱۸۱۵ در صنایع متعدد دیگری به کار برده شده بود، به جز در استخراج معدن که نخستین بار برای آن ساخته شده بود، در هیچ جا به مقدار زیاد مورد استفاده قرار نمی‌گرفت. در ۱۸۳۰ «صنعت» و «کارخانه» در معنای شبیه آنچه امروز متداول است هنوز منحصراً به نواحی منسوجات نخی بریتانیا اطلاق می‌شد. این به معنای ندیده گرفتن نیروهائی که در جهت ایجاد ابداعات صنعتی در سایر

فصل الفلاب

کالاهاى مصرفى، به خصوص در منسوجات ديگر*، در غذا و مشروب، در ظروف و کالاهاى خانگى، که رشد سريع شهرها به شدت تحريکشان مى کرد، نيست. ولى اولاً، اينها تعداد بسيار کمترى افراد را به خدمت مى گرفتند: هيچ صنعتى دورا دور هم به يك ميليون و نيم نفرى که مستقيم يا غيرمستقيم در ۱۸۳۳ در نساجى پارچه هاى نخی کار مى کردند نمى رسيد.¹¹ ثانياً، توان آنها براى ايجاد تحوال بسيار کمتر بود: آبجوسازى، که از بسيارى جهات کارى از نظر فنى و علمى بسيار پيشرفته تر و ماشينى شده تر بود، و خيلى پيشتر از نساجى متحول شده بود، بر اقتصاد گرداگرد خویش تأثير محسوسى به جا نگذاشت، چنانکه از وضع آبجوسازى بزرگ گينس در دوبلين مشهود است، که مابقى اقتصاد دوبلين و ايرلند (در عين تغيير ذائقه محلى) همان گونه که قبل از تاسيس آن بود، ماند.¹²

تقاضاى ناشى از نساجى - به ساختمان بيشترو تمام فعاليتهاى ديگر در نواحى جديد صنعتى، به ماشين آلات، به پيشرفتهاى شيميايى، به تخليه صنعتى، به کشتيرانى و چند فعاليت ديگر - خود براى بيان بخش عظيم رشد اقتصادى در بریتانیا تا دهه ۱۸۳۰ کافى است. ثالثاً، توسعه صنعت نساجى چنان پهناور، و وزنش در تجارت خارجى بریتانیا چنان سنگين بود، که بر حرکات کل اقتصاد چيره شد. مقدار پنبه خام وارده به بریتانیا از ۱۱ ميليون پوند در ۱۷۸۵ به ۵۸۸ ميليون پوند در ۱۸۵۰ صعود کرد؛ توليد پارچه از ۴۰ ميليون يارد به ۲۰۲۵ ميليون يارد.¹³ در فاصله ۱۸۱۶ و ۱۸۴۸ مصنوعات نخی بين ۴۰ تا ۵۰ درصد ارزش اعلام شده کل صادرات سالانه بریتانیا را تشکيل مى داد. اگر منسوجاب رونق مى يافت، اقتصاد رونق مى يافت، اگر کساد مى شد اقتصاد هم کساد مى شد. حرکات قيمت آن موازنه تجارى کشور را تعيين مى کرد. فقط کشاورزى توانى قابل قياس داشت، آن هم به وضوح رو به افول بود.

با وجود اين، با اينکه توسعه صنعت نساجى و اقتصاد صنعتى تحت سلطه نساجى «تمام آنچه را که خيالپردازترين اذهان مى توانست در هر شرايطى درگذشته امکان پذير

• در همه کشورهاى داراى نوعى مصنوع قابل عرضه به بازار، منسوجات بر همه چيز غالب بود: در سيلزى (۱۸۰۰) منسوجات ۷۴ درصد ارزش کل مصنوعات را تشکيل مى داد.¹⁰

انقلاب صنعتی

بداند نیشخند می‌کند»¹⁴، پیشرفتش به هیچوجه هموار و یکنواخت نبود، و در دهه ۱۸۳۰ و اوایل دهه ۱۸۴۰ مشکلات بزرگی در رابطه با رشد پدید آورد؛ ناآرامیهای انقلابی که در هیچ دوره دیگر تاریخ اخیر بریتانیا سابقه نداشت، بماند. این نخستین تلاطم عمومی اقتصاد سرمایه‌داری صنعتی در کندی چشمگیر رشد، شاید حتی در تنزل، درآمد ملی بریتانیا در این دوره انعکاس یافت.¹⁵ این نخستین بحران عمومی سرمایه‌داری پدیده‌ای صرفاً انگلیسی نیز نبود.

جدی‌ترین نتایج آن نتایج اجتماعی بود، یعنی اینکه انتقال به اقتصاد جدید رنج و نارضائی، مواد اولیه انقلاب اجتماعی، آفرید. و در واقع، انقلاب اجتماعی به صورت نهضت‌های خود جوش محرومان شهری و صنعتی درگرفت، و انقلاب‌های ۱۸۴۸ در سرزمین اصلی قاره اروپا، و نهضت وسیع منشوری در بریتانیا را به وجود آورد. نارضائی به محرومان زحمتکش هم محدود نبود. سوداگران کوچک و آنهایی که نمی‌توانستند خود را با وضع جدید تطبیق دهند، خرده بورژواها، بخش‌های خاصی از اقتصاد، نیز قربانی انقلاب صنعتی و متفرعات آن بودند. زحمتکشان ساده‌دل با خرید کردن ماشین‌آلاتی که فکر می‌کردند باعث آلام ایشان شده بود به نظام جدید واکنش نشان دادند؛ ولی عده عجیب زیادی از سوداگران و کشاورزان محلی با این فعالیت‌های خرابکارانه کارگزارانشان عمیقاً همدردی می‌کردند، زیرا آنان نیز خود را قربانی اقلیت شیطان صفت مبتکران خودخواه می‌دیدند. استثمارکار که درآمدهای آن را در سطح بخور و نمیر نگاه می‌داشت و بدین ترتیب اغنیا را قادر می‌ساخت منافع را جمع کرده و آن را به کار صنعتی کردن (و اسباب آسایش وافر خویش) بزنند، طبقه کارگر را به عداوت وامی‌داشت. اما جنبه دیگری از این انحراف درآمد ملی از فقرا به اغنیا، از مصرف به سرمایه‌گذاری، نیز مقدم خرده‌پا را به عداوت وامی‌داشت. مدیران مالی عمده، جامعه به شدت بسته "صندوق‌داران" داخلی و خارجی که تمام پرداخت‌های مالیاتی (رجوع شود به فصل مربوط به جنگ) - چیزی شبیه ۸ درصد کل درآمد ملی¹⁶ - را دریافت می‌کردند شاید در بین بازرگانان کوچک، کشاورزان و امثال آنها منفورتر بودند تا در نزد زحمتکشان، برای

اینکه اینها به حد کافی درباره پول و اعتبار اطلاع داشتند و از محرومیت خود خشمی شخصی احساس می‌کردند. برای اغنیا بسیار خوب بود که می‌توانستند تمام اعتباری را که احتیاج داشتند تأمین کنند، تا تنزل شدید قیمتها و سختگیری پولی پس از جنگهای ناپلئونی را متوقف نمایند: فرد خرده‌پا بود که صدمه می‌دید، و در همه کشورها و همه اوقات قرن نوزدهم خواستار اعتبار آسان و عدم سختگیری مالی بود.* بنابراین کارگران و خرده‌بورژواهای خشمگین که بر لبه سقوط به ورطه ناداری قرار گرفته بودند، در نارضائیهای مشترکی سهیم بودند. این نارضائیهها به نوبه خود آنها را در نهضتهای توده‌ای «رادیکالیزم»، «دموکراسی» یا «جمهوریخواهی» متحد کرد که رادیکالهای بریتانیایی، جمهوریخواهان فرانسوی و دموکراتهای جکسونی امریکا هراسناکترین آنها در فاصله ۱۸۱۵ و ۱۸۴۸ بودند.

اما از دیدگاه سرمایه‌داران این مسائل اجتماعی فقط در صورتی به پیشرفت اقتصاد ارتباط می‌یافت که، برحسب تصادفی هولناک، در صدد برانداختن نظم اجتماعی برمی‌آمد. از سوی دیگر به نظر می‌رسید که بعضی عیبهای ذاتی گردش کار اقتصادی بود که نیروی محرکه اساسی آن، منفعت، را تهدید می‌کرد. زیرا اگر نرخ مبلغ برگشتی به روی سرمایه به هیچ سقوط می‌کرد، اقتصادی که در آن افراد فقط برای منفعت تولید می‌کردند می‌بایست کند شده به آن «حالت ایستا»^{۱۷} دچار شود که اقتصاديون به نظر می‌آوردند و وحشت می‌کردند.

از میان این معایب سه تا از همه بارزتر بود: دور تجاری رونق و رکود، گرایش نرخ سود به انحطاط، و (دیگری که به همان چیز بالغ می‌شود) کمبود فرصتهای سرمایه‌گذاری سودبخش. نخستین اینها جدی تلقی نمی‌شد، مگر از جانب منتقدان سرمایه‌داری، که نخستین کسانی بودند که درباره آن تحقیق کرده آن را جزء لاینفک گردش کار اقتصاد

*- از رادیکالیسم بعد از ناپلئون در بریتانیا تا خلق‌گرایان در ایالات متحده، همه نهضتهای اعتراضی از جمله کشاورزان و مقدیمان کوچک را می‌توان از خواست آنها برای عدم سختگیری مالی شناسائی کرد: آنها همه «دیوانگان پول» بودند.

انقلاب صنعتی

سرمایه‌داری و نشانه تناقضهای ذاتی آن تلقی کردند.^{*} بحرانهای ادواری اقتصاد که به بیکاری، سقوط تولید، ورشکستگی، و غیره منجر می‌شد نیک شناخته بود. در قرن هجدهم اینها عموماً مصیبتی کشاورزی (شکست یک محصول، و مانند آن) را منعکس می‌کردند و گفته شده است که در قاره اروپا اختلالات کشاورزی علت اولای وسیعترین رکودها تا پایان دوره مورد بررسی ما بوده است. بحرانهای ادواری در بخشهای کوچک صنعتی و مالی اقتصاد نیز، در بریتانیا دست کم از ۱۷۹۳، آشنا بود. پس از جنگهای ناپلئونی نمایش ادواری رونق و سقوط - در ۶-۱۸۲۵، در ۷-۱۸۳۶، در ۴۲-۱۸۳۹، در ۸-۱۸۴۶ - به وضوح بر حیات اقتصادی ملل در حال صلح چیره بود. در دهه ۱۸۳۰، بحرانی‌ترین دهه در دوره مورد بررسی ما، به ابهام مشخص بود که اینها دست کم در تجارت و مالیه، پدیده‌های ادواری‌اند.^{۱۸} اما هنوز عموم سوداگران آنها را معلول اشتباهاتی به خصوص از جمله بورس بازی بیش از حد در بازار سهام امریکا - یا ناشی از دخالت خارجی در اعمال ظریف و هموار اقتصاد سرمایه‌داری تلقی می‌کردند. باورشان نمی‌شد که بازتاب اشکالات اساسی نظام باشند.

تفاضل رو به کاهش سود، که صنعت نساجی به وضوح بسیار نشان می‌داد، چنین نبود. این صنعت در آغاز از امتیازات فراوان بهره‌مند می‌شد. ماشین‌سازی کارآئی کارگران آن را به شدت افزایش داد (یعنی هزینه هر واحد تولید شده را کاهش داد)، کارگرانی که به هر صورت مزدشان به شناخت پرداخت می‌شد، زیرا عمدتاً از زنان و کودکان تشکیل می‌شدند.^{**} از ۱۲۰۰۰ نفری که در ۱۸۳۳ در کارخانجات نساجی

* - سیموند دو میسموندی سویسی، و مالتوس محافظه‌کار و روستااندیش، نخستین کسانی بودند که، حتی قبل از ۱۸۲۵، در راستای این خطوط استدلال می‌کردند. سوسیالیستهای جدید از تئوری بحران آنها تکیه گاهی برای نقد خویش از سرمایه‌داری ساختند.

** - ۱. پینز در ۱۸۳۵ میانگین دستمزدهای کلیه شاغلان ریسندگی و بافندگی را هفته‌ای ۱۰ شیلینگ - با احتساب اینکه بتوانند دو هفته از مرخصی بدون حقوق استفاده کنند - و دستمزد بافندگان کارگاههای دستی را هفته‌ای ۷ شیلینگ برآورد کرد.

هجر انقلاب

گلاسگو به کار مشغول بودند، فقط ۲۰۰۰ نفر به طور متوسط هفته‌ای بیش از ۱۱ شیلینگ می‌گرفتند. در ۱۳۱ کارخانه منچستر دستمزدها به طور متوسط پایینتر از ۱۲ شیلینگ بود، در فقط بیست و یکی بالاتر.¹⁹ و بنای کارخانه نسبتاً ارزان تمام می‌شد: در ۱۸۴۶ یک کارخانه بافندگی ۴۱۰ دستگاهه کامل را، با هزینه زمین و ساختمانها، به مبلغی نظیر ۱۱,۰۰۰ پوند می‌شد ساخت.²⁰ ولی بالاتر از همه هزینه عمده، متعلق به مواد خام، با توسعه سریع کشت پنبه در جنوب ایالات متحده امریکا پس از اختراع ماشین پنبه پاک‌کنی توسط الی ویتنی در ۱۷۹۳، کاهش شدید یافت. اگر اضافه کنیم که سرمایه‌گذاران از پاداش تورم سود (یعنی گرایش کلی بالاتر بودن قیمت‌ها هنگامی که آنها تولیداتشان را می‌فروختند نسبت به هنگام تولید) بهره می‌بردند، در خواهیم یافت که چرا طبقات صنعتگر خود را سبکبال حس می‌کردند.

از ۱۸۱۵ به بعد به نظر می‌رسید که این امتیازات به نحو فزاینده‌ای به سبب کم شدن تفاضل سود تعدیل می‌شد. اولاً انقلاب صنعتی و رقابت سقوط مستمر و چشمگیری در قیمت کالای تمام شده پدید آورد ولی در چندین هزینه تولید نه.²¹ ثانیاً پس از ۱۸۱۵ جو عمومی قیمت‌ها جو کاهش قیمت بود نه تورم؛ به عبارت دیگر منافع نه تنها از رونق بیشتر بهره‌ای نیافت، به کندی مختصری نیز دچار گشت. بدین ترتیب، در حالیکه در ۱۷۸۴ قیمت فروش یک پوند نخ تابیده ۱۰ شیلینگ و ۱۱ پنی بود، ارزش ماده خام آن ۲ شیلینگ می‌شد (تفاضل سود، ۸ شیلینگ و ۱۱ پنی)، در ۱۸۱۲ قیمت آن ۲ شیلینگ و ۶ پنی، ارزش ماده خام آن ۱ شیلینگ و ۶ پنی (تفاضل ۱ شیلینگ) و در ۱۸۳۲ قیمت آن ۱۱¼ پنی، ماده خام آن فقط ۴ پنی.²² البته اوضاع، که در سراسر صنایع بریتانیا - و در حقیقت همه صنایع پیشرفته - عمومیت داشت، خیلی مصیبت بار نبود. یک مدافع و مورخ صنعت نساجی در ۱۸۳۵ نوشت «منافع هنوز کافی است، و جمع‌آوری سرمایه عظیمی را در این صنعت اجازه می‌دهد.»²³ با حرکت مقدار کل فروش به سمت بالا، مبلغ کل منافع نیز، حتی با نرخ رو به زوال آن، به همان سمت می‌رفت. تنها چیزی که لازم بود توسعه مداوم و نجومی بود. با وجود این، به نظر می‌رسید که کاهش تفاضلهای سود می‌بایست متوقف یا لاقط کند شود. این کار را فقط با قطع هزینه‌ها می‌شد انجام داد. و از میان هزینه‌ها دستمزدها - که مک کولوک آن را سه برابر مبلغ مواد خام در سال حساب

کرده بود - را از همه بیشتر می شد تحت فشار قرار داد. آنها را می شد با قطع مستقیم دستمزدها، گماردن کارگران با دستمزد کمتر به مراقبت دستگاهها به جای کارگران ماهر گرانتر، و با رقابت ماشین، تحت فشار قرار داد. این فقره اخیر میانگین هفتگی دستمزد بافنده دستگاه بافندگی دستی را در بولتون از ۳۳ شیلینگ در ۱۷۹۵ و ۱۴ شیلینگ در ۱۸۱۵ به ۵ شیلینگ و ۶ پنی (یا به عبارت دقیقتر درآمد خالص چهار شیلینگ و ۱/۴ پنی) در ۳۴-۱۸۲۹ کاهش داد.²⁴ و در واقع دستمزدهای نقدی در دوره بعد از ناپلئون به طور مداوم سقوط کرد.

ولی برای چنین کاستنهای حدودی روانی وجود داشت، مگر آنکه می گذاشتند کارگران گرسنگی بکشند، چنانکه ۵۰۰,۰۰۰ بافنده کارگاههای دستی واقماً چنین بودند. فقط در صورتی که هزینه زندگی سقوط می کرد دستمزدها را نیز می شد به ورای آن نقطه پائین برد. سازندگان منسوجات در این نظر سهیم بودند که هزینه زندگی به طور تصنیی توسط انحصار منافع زمینداران بالا نگاه داشته شده، با تعرفه های محافظتی سنگینی که پارلمان متشکل از اربابان پس از جنگها گرد کشاورزی بریتانیا کشیده بود - قوانین غله - حتی بدتر هم می شد. به علاوه این قوانین عیب دیگری هم داشت، که رشد اساسی صادرات بریتانیا را به خطر می انداخت. زیرا اگر بقیه جهان که هنوز صنعتی نشده بود، از فروش تولیدات کشاورزی اش محروم می شد، چگونه می خواست بهای کالاهای مصنوعی را پردازد که تنها بریتانیا می توانست - و می بایست - عرضه کند؟ بنابراین کسب و کار منچستر هسته مرکزی مخالفت خشونت آمیز و بسیار نومیدانه با زمینداری به طور اعم و قوانین غله* به طور اخص شد و ستون فقرات اتحادیه ضد قانون غله ۱۸۳۸ تا ۱۸۴۶ را تشکیل داد. ولی قوانین غله تا ۱۸۴۶ لغو نشد، الغایشان به سقوط فوری هزینه منجر نگشت، و جای تردید است که قبل از عصر راه آهن و ماشینهای بخار حتی ورود غذای رایگان آن را کاهش زیادی می داد یا نمی داد. بدین ترتیب صنعت به شدت تحت فشار بود که ماشینی شود (یعنی با صرفه جوئی در کار هزینه ها را کم کند)، از شیوه های

* - به موجب این قوانین که در ۱۸۱۵ به منظور حفظ رونق کشاورزی بریتانیا بر اثر جنگهای ناپلئونی وضع شده بود، ورود غلات به آن کشور فقط هنگامی مجاز بود که قیمت گندم محصول داخله به حد معینی می رسید. (م.)

هصر انقلاب

علمی برای کاهش هزینه و جلوگیری از اتلاف بهره بگیرد و تولید و فروش خود را توسعه دهد، و به این ترتیب با گردآوری منافع کوچک در هر واحد کالا سقوط تفاضلها را جبران کند. موفقیت متغیر بود. چنانکه دیده‌ایم صعود بالفعل در تولید و صادرات غول آسا بود؛ از ۱۸۱۵ به بعد ماشینی سازی مشاغل قبلاً دستی یا نیمه ماشینی، به خصوص بافندگی، نیز چنین بود. این عمدتاً شکل به کارگیری کلی ماشین آلات موجود یا کمی پیشرفته را به خود گرفت نه انقلاب تکنوژیکی وسیعتر را. با اینکه فشار برای ابداعات فنی افزایش شدید یافت - در ۲۰ - ۱۸۰۰ سی و نه اختراع جدید در ریسندگی پنبه، و غیره، به ثبت رسید، در دهه ۱۸۲۰ پنجاه و یک اختراع، در دهه ۱۸۳۰ هشتاد و شش تا و در دهه ۱۸۴۰ صد و پنجاه و شش تا²⁵ - صنعت نساجی بریتانیا در دهه ۱۸۳۰ از نظر فنی تثبیت شده بود. از سوی دیگر با اینکه تولید به ازای هر شاغل در دوره بعد از ناپلئون افزایش یافت، این افزایش به هیچوجه در حد انقلابی نبود. تسریع واقعاً عظیم کارها به نیمه دوم قرن موکول بود.

فشار مشابهی بر روی نرخ بهره بر سرمایه وارد می‌شد، که فرضیه‌های زمان مایل بودند آن را به سود ضمیمه کنند. ولی بررسی این ما را به مرحله بعدی عمران صنعتی - بنای صنعت اساسی سرمایه - کالا - می‌کشاند.

ع

واضح است که هیچ اقتصاد صنعتی نمی‌تواند از نقطه معینی بیشتر توسعه یابد مگر آنکه ظرفیت مناسب سرمایه - کالا داشته باشد. بدین جهت است که حتی امروز مطمئن‌ترین تک شاخص توان صنعتی هر کشور مقدار تولید آهن و فولاد آن است. ولی این نیز واضح است که در شرایط بازرگانی خصوصی سرمایه گذاری کلان بسیار پرهزینه که برای قسمت عمده این توسعه لازم است احتمالاً با همان دلایل مشابه صنعتی سازی نساجی یا کالاهای مصرفی دیگر تعهد نمی‌شود. برای اینها بازار انبوه، لااقل بالقوه، از قبل وجود دارد؛ حتی انسانهای بسیار اولیه پیراهن می‌پوشند یا از لوازم خانگی و مواد خوراکی استفاده می‌کنند. مسأله صرفاً این است که چگونه بازار به اندازه کافی وسیع به سرعت

انقلاب صنعتی

کافی در دیدرس اهل کسب و کار قرار گیرد. ولی چنین بازاری، مثلاً برای آهن آلات سنگین از جمله تیرآهن، وجود ندارد. چنین چیزی در مسیر انقلاب صنعتی (آن هم نه همیشه) به وجود می‌آید، و آنهایی که پولشان را در سرمایه‌گذاری‌های سنگین لازم برای صنایع حتی کاملاً کوچک آهن (در مقایسه با کارخانه‌های بزرگ پارچه‌بافی) می‌خواهند قبل از اینکه بازارش به طور مرئی وجود داشته باشد، به احتمال زیاد قمار دوست و ماجراجو و رویایی‌اند نه اهل کسب و کار واقعی. در واقع در فرانسه فرقه‌ای از این گونه ماجراجویان قماردوست در امور فنی، سن سیمونیان، (به صص ۲۰-۲۱۹، ۳۰۱ رجوع کنید)، مبلغان اصلی آن نوع صنعتی سازی‌ای شدند که به سرمایه‌گذاری سنگین و درازمدت نیاز داشت.

این معایب به خصوص در مورد ذوب فلزات، به ویژه آهن، صدق می‌کرد. ظرفیت آن، به شکرانه چند ابداع ساده مانند آهنکوبی و نوردکاری در دهه ۱۷۸۰، افزایش یافت، ولی تقاضای غیرنظامی برای آن نسبتاً قلیل باقی ماند، و تقاضای نظامی نیز با اینکه به سبب جنگ‌های متوالی در فاصله ۱۷۵۶ و ۱۸۱۵ بسیار دلگرم‌کننده بود پس از واترلو به شدت کند شد؛ و مطمئناً آنقدر زیاد نبود که بریتانیا را به تولیدکننده بزرگ برجسته آهن تبدیل کند. در ۱۷۹۰ بریتانیا فقط حدود ۴۰ درصد بیش از فرانسه تولید می‌کرد، و حتی در ۱۸۰۰ تولید آن مقدار قابل توجهی کمتر از نصف مجموع تولید کل قاره اروپا بود، و برحسب معیارهای بعدی، به رقم ناچیز ۲۵۰ هزار تن می‌رسید. آنچه می‌توان اضافه کرد این است که سهم بریتانیا از تولید جهانی آهن در دهه‌های بعد رو به کاهش نهاد.

خوشبختانه آن معایب در مورد استخراج معدن، که در رأس آنها استخراج زغال سنگ قرار داشت، کمتر صدق می‌کرد. زیرا زغال سنگ این حسن را داشت که نه فقط منبع بزرگ توان صنعتی در قرن نوزدهم بود، بلکه، به سبب کمبود نسبی جنگل در بریتانیا، مهمترین نوع سوخت خانگی نیز بود. رشد شهرها، و به ویژه لندن، باعث شده بود که استخراج زغال سنگ از اواخر قرن شانزدهم به بعد سریعاً توسعه یابد. در اوایل قرن هجدهم استخراج زغال سنگ عمدتاً صنعت ابتدائی جدیدی بود، که حتی نخستین ماشینهای بخار را (که برای مقاصد مشابه در استخراج فلزات غیرآهنی، بیشتر در کورنوال، ابداع شده بود) برای تلمبه کردن به کار می‌گرفت. بنابراین استخراج معدن در

عصر انقلاب

دوره مورد بررسی ما به انقلاب بزرگ فنی نیاز نداشت و نکرد. ابداعات آن بیشتر در جهت اصلاح شکل تولید بود تا تغییر آن. ولی ظرفیت آن هم اکنون عظیم و، به معیارهای جهانی، نجومی بود. در ۱۸۰۰ بریتانیا احتمالاً در حدود ۱۰ میلیون تن، یا تقریباً ۹۰ درصد تولید جهانی، زغال سنگ استخراج داشته است. نزدیکترین حریفش، فرانسه، کمتر از یک میلیون تن.

این صنعت عظیم، با اینکه احتمالاً توسعه‌اش برای صنعتی سازی واقعاً وسیع به مقیاس امروزی سرعت کافی نداشت، به حد کفایت بزرگ بود که اختراع اساسی‌ای که می‌بایست صنایع کالاهای سرمایه‌ای را دگرگون سازد، یعنی راه آهن، را تحریک کند. زیرا معادن نه فقط به ماشینهای بخار فراوان و پرتوان نیاز داشتند، بلکه وسایل کافی حمل مقادیر زیاد زغال سنگ از محل حفر به دهانه معدن و به خصوص از دهانه معدن تا نقطه بارگیری نیز می‌خواستند. «تراموا» یا «راه آهن» که ارابه‌ها در راستای آن حرکت کنند جواب بدیهی بود؛ کشیدن این ارابه‌ها با موتورهای ساکن و سوسه‌انگیز بود؛ کشیدنشان با موتورهای متحرک خیلی غیرعملی به نظر نمی‌رسید. و نکته آخر اینکه هزینه‌های حمل و نقل کالاهای پر حجم در روی خشکی به حدی زیاد بود که احتمال داشت صاحبان زغال سنگ در مناطق معدنی درون ارضی را به فکر بیندازد که استفاده از این وسایل حمل و نقل در مسافت کوتاه را می‌توان به نحو مفید برای کشیدن بار در مسافتهای طولانی توسعه داد. خطی که از معدن زغال سنگ درون ارضی دورهام به ساحل (استاکتون - دارلینگتون ۱۸۲۵) کشیده شد نخستین راه آهن امروزی بود. از نظر فنی راه آهن فرزند معدن است، و به خصوص معدن زغال سنگ شمال انگلیس. جرج اِستِیْنسون زندگی را به عنوان «ماشینچی» در تینساید آغاز کرد، و سالها عملاً همه لوکوموتیورانان از معدن زغال سنگ موطن وی به خدمت اعزام می‌شدند.

هیچ ابداع انقلاب صنعتی به اندازه راه آهن تخیل بر نیفروخته است، شاهد مثال، این حقیقت که راه آهن تنها محصول صنعتی سازی قرن نوزدهم است که به طور کامل در صنایع شعری عامیانه و ادیبانه جذب شده است. عملی و سودمند بودن آن از نظر فنی هنوز در انگلیس به ثبوت نرسیده بود (حدود ۳۰-۱۸۲۵) که نقشه‌های احداثش به بیشتر جهان غرب فروخته شد، هر چند که اجرای آنها عموماً به تعویق افتاد. نخستین خطوط

انقلاب صنعتی

کوتاه در ایالات متحده آمریکا در ۱۸۲۷، در فرانسه در ۱۸۲۸ و ۱۸۳۵، در آلمان و بلژیک در ۱۸۳۵ و حتی در روسیه در ۱۸۳۷ گشایش یافت. دلیلش بی تردید این بود که هیچ ابداع دیگری به این چشمگیری قدرت و سرعت عصر جدید را بر فرد عادی آشکار نساخته بود؛ حالتی که بلوغ فنی جالب توجه نخستین راههای آهن هم آن را هرچه کوبنده تر می ساخت. (مثلاً سرعتهای تا صد کیلومتر در ساعت در دهه ۱۸۳۰ کاملاً عملی بود، و راههای آهن بخاری که بعداً به وجود آمد بهبود عمده‌ای در آن پدید نیاورد.) راه آهنین، که مارهای دودزده‌اش را به سرعت باد از این سوی کشورها و قاره‌ها به آن سو می راند، و سکوها و بریدگیهای مسیر و پلها و ایستگاههایش بنائی همگانی را تشکیل می داد که در کنار آن اهرام و آبراههای روم و حتی دیوارچین به بی‌مایگی رنگ می باخت، رمز حقیقی پیروزی انسان از طریق تکنولوژی بود.

در واقع، از نظر اقتصادی، هزینه سنگین آن مهمترین حسن آن به شمار می رفت. بی تردید قابلیت آن برای گشودن کشورهایی که تا آن زمان به سبب هزینه‌های سنگین حمل و نقل از بازار جهانی منقطع بودند، و افزایش وسیعی که در سرعت و حجم ارتباطات زمینی برای افراد و اجناس پدید می آورد، در درازمدت حائز اهمیت عظیم بود. قبل از ۱۸۴۸ راه آهن از نظر اقتصادی کمتر اهمیت داشت؛ خارج از بریتانیا برای اینکه زیاد نبود، در بریتانیا برای اینکه به دلایل جغرافیائی مشکلات حمل و نقل بسیار کمتر از ممالک بزرگ محصور در خشکی دست و پا گیر بود.* ولی از دیدگاه محقق توسعه اقتصادی اشتهای زیاد راههای آهن به آهن و فولاد، به زغال، به ماشین آلات سنگین، به کار، به سرمایه گذاری کلان، در این مرحله بیشتر اهمیت داشت. زیرا که اینها دقیقاً تقاضای عظیمی پدید می آوردند که برای دگرگونی صنایع کالاهای سرمایه‌ای به عمقی که صنایع نساجی دگرگون شده بودند لازم بود. در دو دهه اول راه آهن (۵۰ - ۱۸۳۰) تولید آهن در بریتانیا از ۶۸۰,۰۰۰ به ۲,۲۵۰,۰۰۰ صعود کرد، به عبارت دیگر سه برابر شد. تولید زغال سنگ نیز در فاصله ۱۸۳۰ و ۱۸۵۰ سه برابر شد و از ۱۵

● - هیچ نقطه بریتانیا بیش از ۱۲۰ کیلومتر با دریا فاصله ندارد، و تمام نواحی عمده صنعتی قرن نوزدهم، به استثنای یکی، یا در کنار دریایند یا راحت به آن دسترسی دارند.

عصر انقلاب

میلیون تن به ۴۹ میلیون تن رسید. این صعود چشمگیر در درجه اول ناشی از راه آهن بود، زیرا به طور متوسط هر کیلومتر خط آهن ۲۰۰ تن زغال فقط برای ساختنش لازم داشت.²⁶ پیشرفتهای صنعتی که برای نخستین بار تولید انبوه فولاد را ممکن ساخت به طور طبیعی در دهه‌های بعد فرا آمد.

دلیل این توسعه ناگهان، بسیار عظیم، و کاملاً ضروری در عشق ظاهراً بی‌منطقی نهاده بود که با آن اهل کسب و کار و سرمایه‌گذاران خود را به ساختن راههای آهن افکندند. در ۱۸۳۰ تمام خطوط راه آهن جهان از دهها کیلومتر تجاوز نمی‌کرد. که عمدتاً شامل خط لیورپول به منچستر بود. در ۱۸۴۰ طول آنها از ۷,۰۰۰ کیلومتر فراتر رفته و در ۱۸۵۰ به حدود ۴۰,۰۰۰ کیلومتر رسیده بود. اغلب آنها در چند بروز شدید هیجان بورس بازی که به "جنونهای راه آهن" معروفند در ۷-۱۸۳۵ و به خصوص در ۷-۱۸۴۴ پدید آمد؛ اغلب آنها به طور عمده با سرمایه بریتانیایی، آهن بریتانیایی، ماشین‌آلات و مهارت حرفه‌ای بریتانیایی، ساخته شد.* این رونقهای سرمایه‌گذاری به این جهت غیرمنطقی می‌نماید که در واقع سودآوری راههای آهن برای سرمایه‌گذار بسیار کمتر از سایر انواع سرمایه‌گذاری بود؛ اغلب منافع بسیار ناچیز به بار می‌آورد، بسیاری ابداً هیچ منفعت نداشت: در ۱۸۵۵ میانگین سود سرمایه‌ای که در راههای آهن بریتانیا خوابیده بود فقط ۳/۷ درصد بود. بی‌تردید مؤسسان، بورس‌بازان و عده‌ای دیگر بهره‌های بسیار خوب از آنها می‌بردند، ولی سرمایه‌گذار عادی به هیچوجه. و با وجود این تا ۱۸۴۰ ۲۸ میلیون پوند، تا ۱۸۵۰ ۲۴۰ میلیون پوند امیدوارانه در آنها سرمایه‌گذاری شده بود.²⁸

چرا؟ واقعیت اساسی درباره بریتانیا در دو نسل نخست انقلاب صنعتی آن بود که طبقات مرفه و ثروتمند چنان سریع و به مقادیر چنان زیادی در آمد اندوختند که از همه امکانات موجود خرج کردن و سرمایه‌گذاری فراتر می‌رفت. (مآزاد سالانه قابل سرمایه‌گذاری در دهه ۱۸۴۰ حدود ۶۰ میلیون پوند محاسبه شده است.²⁹) بی‌تردید جوامع اربابی و اشرافی موفق می‌شدند مقدار زیادی از این را در زندگی افراطی، ساختمان

●- در ۱۸۴۸ یک سوم سرمایه راه آهن فرانسه بریتانیایی بود.²⁷

انقلاب صنعتی

تجملی و دیگر فعالیتهای غیراقتصادی نفله کنند.* حتی در بریتانیا دوک ششم دوون شایر، که درآمد عادی اش به حد کافی شاهانه بود موفق شد در نیمه قرن نوزدهم ۱,۰۰۰,۰۰۰ پوند قرض برای وارثش بگذارد (که وی با اخذ ۱,۵۰۰,۰۰۰ پوند وام دیگر و پدید آوردن ارزشهای مستغلاتی آن را بازپرداخت.³⁰) ولی بخش عمده طبقات متوسط، که افراد اصلی سرمایه گذار را تشکیل می دادند، هنوز پس انداز کننده بودند نه خرج کننده، هر چند که در ۱۸۴۰ نشانه های فراوان می توان یافت که آنها خود را به حد کافی ثروتمند می دانستند که هم خرج کنند هم سرمایه گذاری. همسرانشان به تدریج به «بانو» تبدیل می شدند، و از خودآموزهای تشریفات که در حدود این زمان چندین برابر شدند، تعلیم می گرفتند، کلیساهایشان به اسلوبهای وسیع و گران تجدید بنا شد، و حتی با ساختن آن تالارهای انزجار آور شهر و دیگر بناهای عجیب و غریب اداری به تقلید بناهای گوتیک و رنسانس، که هزینه های دقیق و ناپلیونی آنها را مورخان شهردار یهانشان با افتخار ثبت کرده اند، شکوه و عظمت جمعیشان را جشن می گرفتند.**

از طرفی، یک جامعه مدرن سوسیالیستی یا رفاهی بی تردید قسمتی از این کنزهای وسیع را برای مقاصد اجتماعی توزیع می کرد. در دوره مورد بررسی ما احتمال هیچ چیز کمتر از این نبود. طبقات متوسط، که عملاً هیچگونه مالیاتی نمی پرداختند، به جمع مال در میان مردم گرسنه که جویشان قرین کنز آنان بود، ادامه می دادند. و چون آنها دهقان نبودند که به بر روی هم نهادن پس اندازهایشان در زیر تشک یا به صورت زیورآلات زرین رضایت دهند، می بایست سرمایه گذاری سودآوری برای آن پیدا کنند. ولی کجا؟ صنایع موجود، برای مثال، بسیار بیش از آن ارزان شده بود که بیش از بخشی از مازاد موجود را برای سرمایه گذاری جذب کند: حتی اگر تصور کنیم که حجم صنایع نساجی

* - چند شهر دارای سنن متعلق به قرن هجدهم هیچگاه از ساختن بناهای عمومی بازنا ایستادند؛ ولی مادر شهر صنعتی نمونه جدیدی نظیر بوستون در لانکاشایر عملاً قبل از ۸-۱۸۴۷ هیچگونه ساختمان برجسته و غیرانتفاعی بنا نکرد.³¹

** - البته این نوع هزینه نیز اقتصاد را تحریک می کند، ولی به نحو بسیار بی کفایت، و کاملاً درخلاف جهت رشد صنعتی.

عصر انقلاب

دو برابر می‌شد، هزینه سرمایه فقط بخشی از آن را جذب می‌کرد. آنچه مورد نیاز بود اسفنجی بود که برای نگاه داشتن تمام آن کافی باشد.*

سرمایه‌گذاری خارجی یک امکان آشکار بود. بقیه جهان - در درجه اول، غالباً دولتهای کهن مایل به التیام از جنگهای ناپلئونی و دول جدید که با شتاب معمول خویش وام گرفته برای مقاصد نامعین از دست می‌دادند - برای وامهای نامحدود بیش از حد شایق بود. سرمایه‌گذار انگلیسی فوراً وام می‌داد. ولی متاسفانه، وامهای امریکای جنوبی که در دهه ۱۸۲۰ بسیار نویدبخش به نظر می‌رسید، وامهای امریکای شمالی که در دهه ۱۸۳۰ چشمک می‌زد، اغلب به ورق پاره‌های بی‌ارزش تبدیل شدند: از بیست و پنج وام دولتی که در فاصله ۱۸۱۸ و ۱۸۳۱ داده شد، شانزده فقره (شامل حدود نصف ۴۲ میلیون پوند به ارزش اولیه) در ۱۸۳۱ مسترد نشده بود. بنا به فرض این وامها می‌بایست ۷ یا ۹ درصد به سرمایه‌گذار سود برساند؛ در عمل وی به طور متوسط ۳/۱ درصد دریافت کرد. تجربه‌هایی از قبیل وامهای ۵ درصدی یونانیان در سالهای ۱۸۲۴ و ۱۸۲۵ که تا دهه ۱۸۷۰ ابداً شروع به پرداخت هیچ‌گونه بهره‌ای نکردند که را سرخورده نمی‌ساخت؟³² پس طبیعی بود که سرمایه‌جاری به خارج در رونقهای بورس بازان ۱۸۲۵ و ۷ - ۱۸۳۵ اشتغالی می‌جستند که باعث نو میدی کمتری می‌شد.

جان فرانسیس، در نگاهی که از ۱۸۵۱ به این جنون انداخته به توصیف مرد ثروتمندی پرداخته که "جمع‌آوری مال را دیده است، که اگر به دست مردمان ساعی باشد، و قانونی و صحیح به کار گرفته شود، شیوه‌های معمول سرمایه‌گذاری را پشت سر می‌گذارد.... وی شاهد پولی بوده است که در جوانیش به وامهای جنگی اختصاص یافته بود و در میانسالیش در معادن امریکای جنوبی، تشکیل جاده‌ها، استخدام کارگر و ازدیاد تجارت به هدر رفته بود. جذب سرمایه (توسط راه‌آهن) لاقبل جذبی بود که، اگرچه موفق نبود، در مملکتی که آن سرمایه را تولید کرده بود صورت می‌گرفت. برخلاف معادن خارجی و وامهای خارجی، اینها دود نمی‌شد یا به کلی بی‌ارزش نبود."³³

• - کل سرمایه - ثابت و جاری - صنعت نساجی را مک کولوک ۳۴ میلیون پوند در ۱۸۳۳، ۴۷ میلیون پوند در ۱۸۴۵، برآورد کرده است.

انقلاب صنعتی

اینکه می توانستند اشکال دیگر سرمایه گذاری - مثلاً در ساختمان - بیابند یا نه مسأله‌ای مدرسه‌ای است که هنوز جواب قطعی برای آن وجود ندارد. در واقع آنها راه آهن را یافتند، که می توان گفت بدون سرازیر شدن این سیل سرمایه به سمت آن، به خصوص در نیمه دهه ۱۸۴۰، به این سرعت و به این وسعت ساخته نمی شد. تصادف میمونی بود، زیرا تقدیر چنان می خواست که راه آهن تمام مسائل رشد اقتصادی را فوراً حل کند.

۵

ردیابی نیروی محرکه صنعتی سازی فقط بخشی از وظیفه مورخ است. بخش دیگر ردیابی بسیج و آرایش منابع اقتصادی و تعدیل اقتصاد و جامعه‌ای است که برای حفظ مسیر جدید و انقلابی لازم است.

نخستین و شاید حساسترین عاملی که می بایست بسیج و آرایش داده شود کار بود، زیرا اقتصاد صنعتی یعنی افت نسبی سریع جمعیت کشاورز (یا روستایی) و خیز سریع جمعیت غیرکشاورزی (بیشتر در مناطق شهری)، و تقریباً به طور قطع (مانند آنچه در دوره مورد بررسی ما روی داد) ازدیاد سریع کل جمعیت. بنابراین در درجه اول صعود سریعی در عرضه مواد غذایی، عمدتاً از کشاورزی داخلی - یا «انقلاب کشاورزی» - را نیز در بردارد.*

رشد سریع شهرها و آبادیهای غیرکشاورزی در بریتانیا طبیعتاً از دیرباز کشاورزی را تحریک می کرد، که خوشبختانه در صورت قبل از صنعتی‌اش به حدی بی کفایت بود که بهبودهای کاملاً جزئی - اندکی توجه عقلانی به دامداری، تناوب کشت، کود دادن و طرح ریزی کشتزار به اسلوب صحیح، یا به عمل آوردن محصولات جدید - می توانست نتایج بی نهایت بزرگ به بار آورد. چنین تحولی پیشاپیش انقلاب صنعتی در کشاورزی

• قبل از عصر راه آهن و کشتی بخار - یعنی قبل از پایان دوره مورد بررسی ما - امکان وارد کردن مقادیر وسیع مواد غذایی از خارج محدود بود، هرچند که بریتانیا از دهه ۱۷۸۰ واردکننده مطلق مواد غذایی شد.

هضر انقلاب

صورت گرفته و نخستین مراحل ازدیاد سریع جمعیت را ممکن ساخته بود، و با اینکه کشاورزی بریتانیا در رکود متعاقب قیمت‌های غیرعادی بالای جنگ‌های ناپلئونی آسیب شدید دید، این انگیزه‌ها به طور طبیعی ادامه یافت. برحسب تکنولوژی و سرمایه گذاری کلان تحولات دوره مورد بررسی ما تا دهه ۱۸۴۰، دوره‌ای که می‌توان گفت دانش و مهندسی کشاورزی به بلوغ رسید، احتمالاً بسیار ناچیز بود. ازدیاد وسیع در محصول که کشاورزی بریتانیا را در دهه ۱۸۳۰ به تأمین ۹۸ درصد غله مورد نیاز جمعیتی بین دو تا سه برابر جمعیت نیمه قرن هجدهم قادر ساخت،³⁴ با پیش گرفتن کلی شیوه‌های ابداع شده در اوایل قرن هجدهم، با جلوگیری از اتلاف و توسعه مناطق زیر کشت، حاصل گشت.

همه اینها به نوبه خود به واسطه تحول اجتماعی به دست آمد نه تحول فنی: یعنی با خلاص شدن از کشت مشاعی قرون وسطائی و مزارع باز و مراتع مشترک آن، از کشاورزی خودکفای روستائی، و از برخورد‌های غیراقتصادی سبک قدیم نسبت به زمین. به لطف تکامل آمادگی قرنهای شانزدهم تا هجدهم این راه حل ریشه‌ای منحصر به فرد مسأله زمین، که بریتانیا را کشوری دارای چند زمیندار بزرگ، تعداد کمی کشتگر اجاره کار تجاری و تعداد زیادی کارگر دستمزدی ساخت، با حداقل زحمت به دست آمد، هرچند که متناوباً نه فقط از جانب فقرای ناخشنود روستائی بلکه از طرف اشراف سنتی غیرشهری مورد مقاومت قرار گرفت. «نظام اسپینهام لند» برای رفع فقر، که همزمان از طرف قضات نجیب‌زاده چند کشور در سال قحطی ۱۷۹۵ و بعد از آن پیش گرفته شد، آخرین تلاش نظام یافته برای حفظ جامعه روستائی قدیم از پوسیدگی در مقابل ارتباط پولی تلقی شده است.* قوانین غله که با آن صاحبان منافع زراعی می‌خواستند کشاورزی را در مقابل بحران بعد از ۱۸۱۵، علیرغم همه اصول اقتصادی، حفظ کنند، از یک جهت منشوری بود بر ضد گرایش برخورد با کشاورزی به سان صنعتی چون صنایع دیگر، که تنها میزان قضاوت درباره آنها سودبخشی آنها بود. ولی اینها اعمال پشت جبهه‌ای

•- به موجب آن دستمزد بخور و نمیری که در جاهایی که لازم بود از عوارض شهرداری به آن کمک می‌شد برای محرومان تضمین می‌گشت؛ این سیستم با اینکه با نیت خیر وضع شده بود، سرانجام به فقر بیش از پیش منتهی شد.

انقلاب صنعتی

محکوم به شکست در مقابل ورود نهایی سرمایه‌داری به روستاها بود؛ که سرانجام در موج پیشروی اساسی طبقه متوسط بعد از ۱۸۳۰، با قانون جدید فقرا مصوب ۱۸۳۵ و الغای قوانین غله در ۱۸۴۶ به شکست نهایی رسید.

برحسب قابلیت تولید اقتصادی این تحول اجتماعی موفقیتی عظیم بود؛ برحسب رنج انسانی مصیبتی که رکود کشاورزی بعد از ۱۸۱۵، که فقرای روستائی را به نهایت بدبختی تنزل داد، آن را عمیقتر می‌ساخت. پس از ۱۸۰۰ حتی کسانی مانند آرتور یانگ که در نهایت شیفتگی از استملاک اراضی و ترقی کشاورزی دفاع می‌کردند از آثار اجتماعی آن تکان خوردند.^{۳۵} ولی از نقطه نظر صنعتی سازی اینها نیز نتایجی مطلوب بود؛ زیرا اقتصاد صنعتی نیازمند کارگر است، و از کجا جز از نواحی غیرصنعتی سابق می‌بایست آن را تأمین می‌کرد؟ جمعیت روستائی در داخل یا در خارج، به صورت مهاجر (عمدتاً از ایرلند) بدیهی‌ترین منابع بود و پس از آن تولیدکنندگان کوچک متفرقه و کارگران فقیر قرار داشتند.* افراد می‌بایست به مشاغل جدید جذب شوند، اگر - چنانکه بیشتر احتمال داشت - در آغاز نسبت به این جذابیتها مصونیت نشان می‌دادند و به ترک طرق زندگی سنتی میل نمی‌کردند، می‌بایست به انجام آن مجبورشان کرد. عسرت اقتصادی و اجتماعی موثرترین تازیانه بود؛ دستمزدهای بالاتر و آزادی بیشتر شهر مایه تشویق. به دلایل عدیده نیروهای متمایل به برکندن افراد از لنگرگاه اجتماعی تاریخی‌شان در دوره مورد بررسی ما، در قیاس با نیمه دوم قرن نوزدهم، هنوز نسبتاً ضعیف بود. بلائی واقعاً مؤثر مانند قحطی ایرلند لازم بود که مهاجرت عظیم (یک و نیم

• - نظری: یگر حاکی است که عرضه کار نه از این قبیل نقل و انتقال بلکه از افزایش کلی جمعیت تأمین می‌شود، که چنانکه می‌دانیم به سرعت زیاد افزایش می‌یافت. ولی این ندیده گرفتن اصل مطلب است. در اقتصاد صنعتی نه فقط تعداد، بلکه نسبت نیروی کار غیر کشاورزی باید به شدت افزایش یابد. این بدان معناست که مردان و زنانی که در غیر این صورت در ده می‌ماندند و مانند اجدادشان زندگی می‌کردند، باید در مرحله‌ای از حیاتشان به جای دیگر نقل مکان کنند، زیرا شهرها سریعتر از نرخ افزایش طبیعی‌شان رشد می‌کنند، که به هر حال در وضع عادی کمتر از روستا خواهد بود. در هر صورت چه جمعیت کشاورز عملاً از بین برود، چه تعداد خود را حفظ کند، چه حتی افزایش یابد، این فرق نخواهد کرد.

هجر انقلاب

میلیون از جمعیت هشت و نیم میلیونی در ۵۱ - ۱۸۴۶) را که از ۱۸۵۰ به بعد معمول شد باعث شود. با وجود این، مهاجرتها در بریتانیا شدید تر از جاهای دیگر بود. اگر نبود، توسعه صنعتی بریتانیا ممکن بود مانند توسعه صنعتی فرانسه به سبب استقامت و رفاه نسبی دهقانان و طبقه خرده بورژوازش، که صنعت را از جذب کارگر لازم محروم ساخت، به مانع برخورد کند.*

به دست آوردن تعداد کافی کارگر یک چیز بود؛ به دست آوردن کارگر با کفایت دارای لیاقتها و مهارتهای صحیح چیز دیگر. تجربه قرن بیستم نشان داده است که این مسأله بسیار حساستر و حل آن دشوارتر است. اولاً، همه کارگران می بایست یاد بگیرند چگونه به شیوه‌ای مناسب صنعت کار کنند، یعنی به یک روال کار منظم بی وقفه روزانه که به کلی با زیر و بمهای فصلی کشتزار، یا کند و تند کردنهای پیشه‌ور آزاد متفاوت است. همچنین می بایست یاد بگیرد که به انگیزه‌های پولی واکنش نشان دهد. کارفرمایان بریتانیائی آن زمان، مانند کارفرمایان کنونی افریقای جنوبی، دایم از «تنبلی» کارگران شکایت داشتند یا از تمایلشان به اینکه به اندازه تحصیل مزد کافی برای یک هفته معاش معمولی‌شان کار کنند و دست از کار بکشند. پاسخ در انضباط شماری کارگری (جریمه، قاعده «آقا و نوکری» که قانون را به جانبداری از کارفرما بسیج می‌کرد، و غیره) به دست آمد، ولی بالاتر از همه این بود که حتی الامکان دستمزدها را به حدی پائین نگاه می‌داشتند که کارگر ناچار باشد سراسر هفته را کار کند تا حداقل درآمد را به دست آورد. (به صص ۹ - ۲۴۸ رجوع شود). در کارخانه‌ها، که مسأله انضباط کارگری شدیدتر بود، غالباً بیشتر صلاح می‌دانستند که زنان و کودکان فرمانبردار (و ارزانتر) را به استخدام در آورند: از کل کارگران کارخانجات نساجی انگلیس در ۴۷ - ۱۸۳۴ حدود یک چهارم مردان بالغ بودند، بیش از نصفشان زن و دختر، و بقیه پسران زیر هجده سال. روش معمول دیگر برای تضمین انضباط کار، که روند کم دامنه و پراکنده صنعتی سازی را در این زمان نشان می‌دهد، پیمانهای فرعی یا اقدام به گماردن کارگران ماهر به کارفرمائی

● - بریتانیا، مانند ایالات متحده، ناچار بود متناوباً به مهاجرت‌های عظیم تکیه کند. در واقع این کشور تا حدی به مهاجرت از ایرلند متکی بود.

انقلاب صنعتی

دستیاران غیر ماهرشان بود. مثلاً در صنعت نساجی حدود دوسوم پسران و یک سوم دختران به این ترتیب «در استخدام مستقیم عاملان» بودند و بنابراین با دقت بیشتری مورد توجه قرار می‌گرفتند، و در خارج کارخانه‌ها اینگونه ترتیبات گسترده‌تر هم بود. بدیهی است کارفرمای ثانوی انگیزه مالی مستقیمی داشت که توجه کند این دستیار مزدبگیر طفره نرود.

اما یافتن یا تربیت کردن کارگران ماهر یا تعلیم دیده فنی دشوارتر بود، زیرا مهارت‌های قبل از صنعتی سازی به جز معدودی در صنعت جدید فایده چندان نداشت، با اینکه بدیهی است که بسیاری مشاغل، مانند ساختمان، عملاً بدون تغییر ادامه یافت. خوشبختانه نیمه صنعتی شدن کند بریتانیا در قرن‌های قبل از ۱۷۸۹ اندوخته نسبتاً عظیمی از مهارت‌های مناسب، هم در فن نساجی هم در کار کردن با فلزات، فراهم ساخته بود. بدین سان در حالیکه در سرزمین اصلی قاره اروپا قفل‌ساز، یکی از چند پیشه‌وری که به کار دقیق با فلزات عادت داشت، نیای ماشین ساز شد و گاهی نامی برای وی فراهم ساخت، در بریتانیا ماشین‌ساز، و «مهندس» یا «موتورساز» (که هم‌اکنون در معادن و اطراف آنها رایج بود) این کار را انجام می‌داد. همچنین تصادفی نیست که کلمه انگلیسی «انجینیر» هم فلزکار ماهر معنی می‌دهد هم طراح و نقشه‌ساز؛ زیرا قسمت عمده کارگران فنی درجه یک از میان این افراد متکی به خود و ماهر در مکانیک به کار گرفته می‌شدند. در واقع، صنعتی شدن بریتانیا به این عرضه برنامه‌ریزی نشده مهارت‌های عالی، که صنعتی‌گرایی سایر کشورهای اروپا نمی‌توانست تأمین کند، متکی بود. این نکته بیانگر غفلت تکان دهنده آموزش عمومی و فنی در این کشور است، که سزای آن بعدها می‌بایست داده شود.

در کنار این قبیل مسائل تأمین کار، مسائل تأمین سرمایه حائز اهمیت نبود. برخلاف اغلب کشورهای اروپائی دیگر، کمبود سرمایه‌ای که فوراً بتوان به کار انداخت در بریتانیا وجود نداشت. دشواری بزرگ آن بود که اختیارداران عمده آن در قرن هجدهم - زمینداران، تجار، صاحبان کشتی، و بانکداران و مدیران مالی، و غیره - تمایلی به سرمایه‌گذاری در صنایع نوین نداشتند، و بنابراین صنایع اغلب می‌بایست با پس‌اندازهای کوچک آغاز شوند و با زیر و بالا کردن منافع توسعه یابند. کمبود محلی

فصل انقلاب

سرمایه صاحبان اولیه صنایع - به ویژه افراد خود ساخته - را آبدیده تر، صرفه جوتر، و حریصتر، و بنابراین کارگزارانشان را به همان نسبت استثمار شده تر ساخت؛ ولی این ناقص بودن جریان مازاد سرمایه گذاری ملی را منعکس می کرد نه نا کافی بودن آن را. از سوی دیگر ثروتمندان قرن هجدهم حاضر بودند پولشان را به کارهایی بزنند که برای صنعتی سازی مفید بود؛ مشخصتر از همه به کار حمل و نقل (آبراهها، تاسیسات اسکله، راهها، و بعدها راههای آهن) و معادن، که صاحبان اراضی از آنها، حتی هنگامی که خودشان آنها را استخراج و اداره نمی کردند، حق السهم می گرفتند.

همچنین هیچگونه دشواری درباره فن تجارت و مالیه، خصوصی یا عمومی، وجود نداشت. بانک و اسکناس، اوراق قرضه و بورس و سهام، رپره کاریهای فن تجارت عمده و ماوراء بحار، و بازاریابی به حد کافی شناخته شده بود و افرادی که می توانستند آنها را انجام بدهند، یا انجام دادن آن را آسان یاد بگیرند، فراوان بودند. به علاوه، در اواخر قرن هجدهم سیاست دولت قویاً به تقدم کسب و کار متعهد بود. قوانین قدیمتر خلاف این امر (مانند قانون اجتماعی تئودور) مدتها پیش بلا اجرا مانده بود و سرانجام - به جز در جاهائی که به کشاورزی مربوط می شد - در ۳۵ - ۱۸۱۳ ملغی گشت. اصولاً قوانین و مؤسسات مالی یا تجاری بریتانیا دست و پاگیر بود، و برای سد کردن راه توسعه اقتصادی طرح ریزی شده بودند نه کمک به آن؛ مثلاً هر بار که کسی می خواست شرکتی سهامی تشکیل دهد به «قوانین خصوصی» پارلمان که مستلزم هزینه ای سنگین بود احتیاج داشت. انقلاب فرانسه برای فرانسویان - و از طریق نفوذ آنها برای سایر نقاط اروپا - راه و رسم بسیار منطقی تر و مؤثرتری جهت این گونه مقاصد تدارک دید. در عمل بریتانیاییها کاملاً خوب، و در واقع بسیار بهتر از حریفانشان، از عهده برآمدند.

به این طریق کاملاً اتفاقی و تجربی و بدون نقشه قبلی نخستین اقتصاد بزرگ صنعتی بنا گردید. به معیارهای امروزی کوچک و ابتدائی بود، و نشانه های ابتدائی بودن آن هنوز امروز هم در بریتانیا به چشم می خورد. به معیارهای ۱۸۴۸ حادثه ای تاریخی، هرچند منزجر کننده نیز، بود، زیرا شهرهایش از همه جا زشتتر بود، طبقه کارگرش نامرغه تر،* و

* - یک مورخ امروزی نتیجه گیری کرده است که به طور کلی به نظر می رسد در ۴۸ - ۱۸۳۰ وضع طبقه کارگر در انگلیس به طور مشخص بدتر از وضع آن طبقه در فرانسه بوده است.³⁸

انقلاب صنعتی

جو مه گرفته دود آلودی که در آن توده‌های رنگ پریده شتابان به این سو و آن سو می‌دویدند مسافر خارجی را می‌آزرد، ولی توان یک میلیون اسب را در ماشینهای بخارش مهار می‌کرد، سالی دو میلیون یارد پارچه نخی از بیش از هفده میلیون قرقره مکانیکی بیرون می‌داد، حدود پنجاه میلیون تن زغال‌سنگ استخراج می‌کرد، کالاهائی به ارزش ۱۷۰ میلیون پوند در سال وارد و صادر می‌کرد. تجارتش دو برابر نزدیکترین حریفش، فرانسه، بود: در ۱۷۸۰ تازه از آن جلو افتاده بود. مصرف پنبه‌اش دو برابر مصرف پنبه ایالات متحده امریکا بود، چهار برابر فرانسه. بیش از نصف کل چدن شمش جهان از نظر اقتصادی توسعه یافته را تولید، و دو برابر سرانه نزدیکترین کشور صنعتی بعد از خود (بلژیک)، سه برابر ایالات متحده، بیش از چهار برابر فرانسه، مصرف می‌کرد. بین ۲۰۰ و ۳۰۰ میلیون پوند سرمایه‌گذاری بریتانیا - یک چهارم در ایالات متحده امریکا، تقریباً یک پنجم در امریکای لاتین - سودها و سفارشها از همه نقاط جهان باز می‌آورد.³⁹ بریتانیا، فی الواقع، «کارگاه جهان» بود.

وهم بریتانیا هم جهان می‌دانستند که انقلاب صنعتی به راه افتاده به دست و به واسطه بازرگانان و مُقَدِّمان، که تنها قانونشان خریدن در ارزانترین بازار و فروختن بی‌محدودیت در گرانترین بازار بود، داشت جهان را دگرگون می‌ساخت. هیچ چیز نمی‌توانست در راه آن بایستد. خدایان و شاهان گذشته در پیشگاه اهل کسب و کار و ماشینهای بخار کنونی ناتوان بودند.

فصل سوم

انقلاب فرانسه

هر فرد انگلیسی که سرشار از تکبریم و تحسین نسبت به شیوه شکوهمند انقلاب کنونی که یکی از مهمترین انقلاب‌های است که جهان به خود دیده است، نشود باید هرگونه احساس فضیلت و حریت در او مرده باشد؛ هیچ هموطن من که این بخت نیک را داشته است که فعل و انفعالی‌های سه روز اخیر در این شهر بزرگ را شاهد باشد، جز این گواهی نخواهد داد که زبان من مبالغه‌آمیز نیست.

مورینگ پست (۲۱ ژوئیه ۱۷۸۹) درباره سقوط باستیل

به زودی ملت‌های بیدار شده کسانی را که تاکنون بر آنها حکومت کرده‌اند به محاکمه خواهند کشید. شاهان به بیابانها خواهند گریخت، به معاشرت درندگان وحشی که به آنها شباهت دارند؛ و طبیعت حقوقش را باز خواهد گرفت.

سن - ژوست. درباره قانون اساسی فرانسه، نطق‌های ایراد شده در کنوانسیون ۲۴ آوریل

۱۷۹۳

۱

همان گونه که اقتصاد جهان قرن نوزدهم عمدتاً در تحت تأثیر انقلاب صنعتی بریتانیا شکل گرفت، سیاست و ایدئولوژی آن عمدتاً با انقلاب فرانسه متشکل گشت. بریتانیا نمونه راه‌های آهن و کارخانه‌ها، ماده منفجره اقتصادی را تدارک دید که ساختارهای سنتی اجتماعی و اقتصادی جهان غیراروپائی را ترک‌اند، ولی فرانسه انقلاب‌های آن را به وجود آورد و اندیشه در اختیارشان نهاد، تاحدی که نوعی پرچم سه رنگ عملاً نشانه هر ملت نوظهور شد، و سیاست اروپا (درحقیقت جهان) در فاصله ۱۷۸۹ و ۱۹۱۷ بیشتر مبارزه به طرفداری و به مخالفت با اصول ۱۷۸۹، یا حتی اصول آتش افروزتر ۱۷۹۳، بود. واژگان و مطالب سیاست‌های لیبرال و رادیکال - دموکراتیک را برای قسمت عمده جهان فرانسه فراهم آورد. نخستین مثال بزرگ، مفهوم و واژگان ملی‌گرایی را فرانسه فراهم

انقلاب فرانسه

آورد. نظامات قانون، نمونه سازمان علمی و فنی، دستگاه متری اندازه گیری برای بیشتر کشورها، را فرانسه فراهم آورد. ایدئولوژی دنیای نو نخست از طریق نفوذ فرانسه به تمدنهای قدیم، که تا آن زمان در مقابل اندیشه‌های اروپائی مقاومت می‌کردند، راه یافت. این کار انقلاب فرانسه بود.*

اواخر قرن هجدهم، چنانکه دیده‌ایم، عصر بحران برای رژیمهای اروپائی و نظامهای اقتصادی آنان بود، و دهه‌های آخر آن مملو از ناآرامیهای سیاسی‌ای که گاه به نقطه انفجار می‌رسید، و نهضت‌های مستعمرات برای خودمختاری که گاه به حد تجزیه شدید می‌شد. این‌گونه ناآرامیها نه فقط در ایالات متحده امریکا (۸۳-۱۷۷۶)، بلکه در ایرلند (۴-۱۷۸۲)، در بلژیک و لیژ (۹۰-۱۷۸۷)، در هلند (۷-۱۷۸۳)، در ژنو، حتی - به عقیده عده‌ای - در بریتانیا (۱۷۷۹)، دیده می‌شد. این رشته ناراحتیهای سیاسی به حدی کوبنده بود که بعضی مورخان اخیر از یک «عصر انقلاب دموکراتیک» سخن گفته‌اند که انقلاب فرانسه فقط یکی از آنها، هرچند که نمایشی‌ترین و پردامنه‌ترینشان، بود.^۱

تا جایی که بحران رژیم قدیم صرفاً یک پدیده فرانسوی نبود، در این‌گونه ملاحظات وزنی می‌توان یافت. همان‌گونه که می‌توان استدلال کرد که انقلاب ۱۹۱۷ روسیه (که موضعی با اهمیت مشابه در قرن ما اشغال می‌کند) صرفاً نمایشی‌ترین نهضت از یک سلسله نهضت‌های مشابه بود که سرانجام - سالیانی قبل از ۱۹۱۷ - به امپراتوریهای قدیمی مانند ترکیه و چین خاتمه داد. ولی این از دست دادن اصل مطلب است. انقلاب فرانسه شاید پدیده‌ای مجزا نبود، ولی از همه انقلابهای دیگر همزمان خود بسیار بنیادی‌تر و بنابراین نتایجش بسیار عمیقتر بود. اولاً در نیرومندترین و پرجمعیت‌ترین کشور اروپا (صرفنظر از روسیه) روی داد. در ۱۷۸۹ در حدود یک پنجم اروپائیان فرانسوی بودند.

*- این تفاوت میان تأثیرات بریتانیائی و فرانسوی نباید پیش از حدکش داده شود. هیچیک از مراکز انقلاب دوگانه نفوذ خود را به میدان خاصی از فعالیت بشری محدود نکرد، و آن دو بیش از آنکه حریف هم باشند مکمل هم بودند. معهذاً، حتی هنگامی که هر دو به وضوح در نقطه واحدی با هم تلاقی می‌کردند - مثلاً در سوسیالیسم، که تقریباً همزمان در هر دو کشور اختراع و نامگذاری شد - از جهات تا حدی متفاوت به هم می‌رسیدند.

عصر انقلاب

ثانیاً، از میان همه انقلاب‌هایی که قبل و بعد از آن به وقوع پیوست، تنها رستاخیز اجتماعی توده‌ای، و بی‌اندازه ریشه‌ای‌تر از هر انقلاب مشابه، بود. تصادفی نیست که انقلابیون امریکائی، و «یعقوبیان» بریتانیائی که به سبب همدلی‌های سیاسی‌شان به فرانسه مهاجرت کردند، در فرانسه خود را میانه‌رو یافتند. تام پین در بریتانیا و امریکا افراطی بود؛ ولی در پاریس در زمره معتدلترین ژیروندیها قرار گرفت. نتایج انقلاب‌های امریکا، به طور کلی، این بود که کشورها بسیار مثل سابق، فقط منهای کنترل سیاسی بریتانیائیها، اسپانیائیها و پرتغالیها باقی ماندند. نتیجه انقلاب فرانسه آن بود که عصر بالزاک جایگزین عصر مادام دوباری شد.

ثالثاً، از همه انقلاب‌های آن زمان، تنها انقلاب فرانسه عالمگیر شد. ارتش‌هایش صحنه را برای انقلابی کردن جهان آراستند؛ اندیشه‌هایش عملاً چنین کردند. انقلاب امریکا در تاریخ امریکا حادثه‌ای بسیار مهم مانده است، ولی (جز در مورد کشورهایی که مستقیماً در آن و به واسطه آن درگیر بوده‌اند) در جای دیگر آثار بزرگ فراوان بر جا نهماده است. انقلاب فرانسه در همه کشورها حادثه تاریخی مهمی است. عواقب آن و نه از آن انقلاب امریکا، مجال قیام‌هایی را پدید آورد که به آزادی امریکای لاتین پس از ۱۸۰۸ منجر گشت. پرتو تأثیر مستقیم آن تا بنگال را روشن ساخت، که رام موهان رُئی با الهام گرفتن از آن در آنجا نخستین نهضت اصلاح طلبانه هندوئی و نیای ملی‌گرایی نوین هند را بنیان نهاد. (هنگام سفر به انگلیس در ۱۸۳۰، وی اصرار کرد که سفر خود را با یک کشتی فرانسوی انجام دهد تا علاقه خود را به اصول آن ثابت نماید.) این انقلاب، همان طور که گفته‌اند و درست هم هست، «نخستین نهضت بزرگ فکری در مسیحیت غربی است که اثری واقعی بر جهان اسلام داشت»،^۲ و آن اثر بسیار هم فوری بود. در نیمه قرن نوزدهم کلمه ترکی «وطن»، که تا آن وقت زادگاه یا محل اقامت شخص را بیان می‌کرد، تحت تأثیر آن به چیزی شبیه «میهن» تبدیل شد؛ لفظ «آزادی»، که قبل از ۱۸۰۰ لفظی حقوقی دال بر تضاد با «بردگی» بود، محتوای سیاسی به دست آورد. تأثیر غیرمستقیم آن جهانی است، زیرا الگوئی برای تمام نهضت‌های انقلابی بعدی به دست داد، و درس‌هایش (که

انقلاب فرانسه

هرکس به سلیقه خود تعبیر کرد) به صورت سوسیالیسم و کمونیسم* جدید ترکیب یافت. پس انقلاب فرانسه انقلاب زمان خود باقی می ماند، نه فقط یکی از انقلابهای نوع خود، هرچند که مهمترین آنها باشد. بنابراین ریشه های آن را باید نه فقط در شرایط کلی اروپا، بلکه در وضع خاص فرانسه، جستجو کرد. خاص بودن آن شاید به بهترین نحو در اوضاع و احوال بین المللی تصویر شده باشد. در سراسر قرن هجدهم فرانسه رقیب بزرگ اقتصادی بریتانیا در صحنه بین الملل بود. تجارت خارجی اش که در فاصله ۱۷۲۰ و ۱۷۸۰ چهار برابر شد باعث نگرانی می شد؛ نظام استعماری اش در بعضی نواحی (از جمله جزایر آنتیل) پرتحرک تر از بریتانیا بود. معهدا فرانسه قدرتی مانند بریتانیا، که سیاست خارجی اش هم اکنون عمدتاً از روی منافع توسعه سرمایه داری تعیین می شد، نبود. نیرومندترین و از بسیاری جهات نمونه سلطنتهای مطلقه اروپا بود. به عبارت دیگر تضاد میان چهارچوب رسمی و منافع خصوصی رژیم قدیم و نیروهای نوظهور اجتماعی در فرانسه حادث تر از هر جای دیگر بود.

نیروهای جدید به دقت کامل می دانستند چه می خواستند. تورگو، اقتصاددان فیزیوکرات، به طرفداری از بهره برداری مؤثر از زمین، و اقدام و تجارت آزاد، و اداره فعال سرزمین ملی متجانس در یک سطح واحد، و الغای همه محدودیتها و نابرابریهای اجتماعی که در راه توسعه منابع ملی قرار گرفته بود و مدیریت و اخذ مالیات منطقی و منصفانه، قیام کرده بود. ولی تلاش وی در مقام وزیر اول لوئی شانزدهم برای به اجرا درآوردن چنین برنامه ای در ۶ - ۱۷۷۴ با تاسف فراوان به شکست انجامید، و این شکست عجیب نیست. اصلاحات با این کیفیت، به مقادیر اندک، برای سلاطین مطلقه ناسازگار یا ناخوشایند نبوده است. برعکس چون اینها دستشان را قوی می کرد، چنانکه دیده ایم، در این زمان در بین به اصطلاح «جباران روشن» رواج گسترده داشت. ولی در اغلب کشورهای «استبدادی روشن» چنین اصلاحاتی یا غیر قابل اجرا، و بنابراین

•- این کم انگاشتن تأثیر انقلاب امریکا نیست. آن انقلاب بی تردید به تحریک انقلاب فرانسه کمک کرد، و به معنایی دقیقتر نمونه مشروطه ای - در رقابت و گاه به جانشینی انقلاب فرانسه - برای ممالک گوناگون امریکای لاتین فراهم ساخت، و گاه و بیگاه الهامبخش نهضتهای دموکراتیک - رادیکال گشت.

فصل انقلاب

شکوفانیهای نظری محض، بود، یا احتمال دگرگون ساختن خصایص عمومی ساختار سیاسی و اجتماعی آنها را نداشت؛ یا در غیر این صورت در مقابل مقاومت اشرافیتهای محلی و سایر منافع خصوصی شکست یافته، کشور را رها می ساخت تا به یک حالت مرتب تر شده وضع سابقش بازگردد. در فرانسه آنها خیلی سریعتر از جاهای دیگر شکست خوردند، زیرا مقاومت صاحبان منافع شخصی مؤثرتر بود. ولی نتایج این شکست برای سلطنت مصیبت بارتر بود؛ و نیروهای تحول بورژوائی بسیار قویتر از آن بودند که عقب بکشند و از فعالیت بازایستند. آنها فقط امیدهای خود را از سلطنت روشن به مردم یا «ملت» انتقال دادند.

با وجود این، اینگونه تعمیم ما را در جهت درک اینکه چرا انقلاب در زمانی که رخ داد درگرفت، و چرا مسیر جالبی را که داشت اختیار کرد، زیاد جلو نخواهد برد. برای این مقصود مفیدتر آن است که آنچه را که «واکنش فئودالی» خوانده می شود و فی الواقع جرقه انفجار بشکه باروت فرانسه را فراهم ساخت ملاحظه کنیم.

۴۰۰,۰۰۰ نفر بیش و کم، از بیست و سه میلیون فرانسوی، که نجبا یا بی چون و چرا «طبقه اول» ملت، را تشکیل می دادند، با اینکه مانند همگانشان در پروس و جاهای دیگر از دخالت طبقات پائینتر درامان کاملاً مطلق نبودند، به اندازه کافی امن بودند. آنها از امتیازات قابل ملاحظه، از جمله معافیت از چند نوع مالیات (ولی نه به تعداد معافیتهای روحانیون که سازمان بهتر داشت)، و حق دریافت مقرریهای فئودالی، برخوردار بودند. وضع آنها از لحاظ سیاسی تا این اندازه درخشان نبود. سلطنت مطلقه، در عین حال که در سرشت خویش اشرافی و حتی فئودال بود، نجبا را از استقلال و مسئولیت سیاسی محروم و دست بنیادهای قدیمی نمایندگی آنها - ارکان و پارلمانها - را حتی الامکان کوتاه کرده بود. این واقعیت برای اشراف عالیمقام و برای نجبای جدیدتر صاحب خلعت که شاهان برای مقاصد گوناگون، اغلب مالی و اداری، ایجاد کرده بودند - یک طبقه متوسط دولتی که مرتبه نجیب زادگی یافته بود و تا جایی که می توانست ناخشنودی دوگانه اشراف و بورژواها را از طریق دادگاههای برجامانده و ارکان بیان می کرد - دردناک بود. از نظر اقتصادی دغدغه های نجبا را به هیچوجه نمی شد ندیده گرفت. آنها که از نظر خانوادگی و سنتی رزمنده بودند نه کاسب - اشتغال به تجارت و کسب و کار حتی رسماً برای نجبا

الغلاب فرالسه

ممنوع بود - به درآمد املاکشان متکی بودند، یا اگر به اقلیت منعم نجبای بزرگ یا درباری تعلق داشتند، به ازدواجهای مبتنی بر ثروت، مستمریهای درباری، هدایا و مناصب پر درآمد بی مستولیتشان. ولی هزینه‌های افرادی در موقعیت نجبا زیاد و فزاینده بود، درآمدهایشان - نظر به اینکه به ندرت املاکشان را به طور جدی اداره می‌کردند، و اغلب ابدأ اداره نمی‌کردند - نازل. تورم ارزش درآمدهای ثابت از قبیل مال الاجاره‌ها را تنزل می‌داد.

بنابراین طبیعی بود که نجبا از یک موهبت مهمشان، یعنی امتیازات پذیرفته شده مرتبه اجتماعی، استفاده کنند. در سراسر قرن هجدهم، در فرانسه مانند بسیاری کشورهای دیگر، آنان آرام آرام به پستهای رسمی که پادشاه مستبد ترجیح داده بود با افراد طبقه متوسط از لحاظ فنی لایقتر و از لحاظ سیاسی بی‌آزارتر پرکنند، چنگ می‌انداختند. در دهه ۱۷۸۰ به نشانه‌های متعدد نجیب‌زادگی نیاز بود که حتی بتوان یک مقامی در ارتش خریداری کرد، همه اسقفها نجیب‌زاده بودند و حتی سرطاق حکومت سلطنتی، مقامات بازرسی، غالباً به چنگ آنها افتاده بود. در نتیجه نجبا صرفاً احساسات طبقه متوسط را با رقابت موفقیت آمیزشان در احراز پستهای رسمی جریحه‌دار نمی‌کردند؛ با گرایش فزاینده به اشغال حکومت‌های ایالتی و مرکزی اساس خود حکومت را هم متزلزل می‌کردند. به همین ترتیب آنها - و به خصوص نجیب‌زادگان بینواتر ولایتی که چندان منابع دیگری نداشتند - سعی می‌کردند با نهایت استفاده از حقوق بسیار جالب توجه فنودالیشان جهت درآوردن پول (یا به ندرت خدمات) از دهقانان در مقابل افت درآمدشان واکنش نشان دهند. یک حرفه کامل، فنودبستها، برای احیای این گونه حقوق فراموش شده یا حداکثر بهره‌برداری از حقوق موجود به وجود آمد. مشهورترین عضو آن گراکوس بابوف بعدها در ۱۷۹۶ رهبر نخستین شورش کمونیستی در تاریخ شد. در نتیجه نجبا نه فقط طبقه متوسط بلکه دهقانان را نیز به خشم آوردند.

وضع این طبقه بزرگ، که شاید ۸۰ درصد فرانسویان را در برمی‌گرفت، ابدأ درخشان نبود. آنان در حقیقت به طور کلی آزاد و اغلب زمیندار بودند. در عمل مقدار املاک نجبا فقط یک پنجم اراضی را شامل می‌شد، و املاک کلیسایی حدود ۶ درصد دیگر را که در مناطق مختلف کم و زیاد هائی داشت.^۳ چنانکه در اسقفیه مونپلیه دهقانان هم

عصر انقلاب

اکنون ۳۸ تا ۴۰ درصد اراضی را داشتند، بورژواها ۱۸ تا ۱۹ درصد، نجبا ۱۵ تا ۱۶ درصد، روحانیت ۳ تا ۴ درصد، و یک پنجم نیز اراضی مشاع بود.^۴ اما در واقع اکثریت عظیم بی‌زمین، یا کم‌زمین، بودند، نقصی که به سبب غلبه عقب ماندگی فنی شدیدتر می‌شد؛ و عطش کلبی به زمین به سبب ازدیاد جمعیت شدت می‌یافت. مقرریه‌های فتووالی، خراجها و مالیاتها بخش عظیم و افزایش‌دهنده‌ای از درآمد دهقانان را می‌گرفت، و تورم ارزش الباقی را کم می‌کرد. زیرا فقط اقلیتی از دهقانان که مازاد دایمی برای فروش داشتند از صعود قیمت‌ها سود می‌بردند؛ بقیه، هر یک به نحوی، از آن زیان می‌دیدند، مخصوصاً در زمانی که محصول خوب نبود، و قیمت‌های زمان قحطی حاکم می‌شد. تردید چندانی وجود ندارد که در بیست سال قبل از انقلاب وضع دهقانان به این دلایل به وخامت گرایید.

گرفتاریهای مالی سلطنت کار را از کار گذارند. بنیاد اداری و مالی مملکت به کلی از کار افتاده بود و، چنانکه دیده‌ایم، تلاش برای درمان این وضع با اصلاحات ۶ - ۱۷۷۴ ناکام مانده، به سبب مقاومت صاحبان منافع خصوصی به سرکردگی پارلمانها به شکست انجامید. بعد فرانسه در جنگ استقلال امریکا درگیر شد. پیروزی بر انگلیس به قیمت ورشکستگی نهایی به دست آمد، و به این سبب انقلاب امریکا می‌تواند ادعا کند که علیت مستقیم انقلاب فرانسه بوده است. چاره‌هایی چند به کار بسته شد ولی موفقیتی به دست نیامد، و هیچ چیزی جز اصلاحات اساسی که ظرفیت واقعی و معتدبه مالیات‌پذیری مملکت را بسیج کند نمی‌توانست از عهده وضعیت که در آن هزینه‌ها دست کم ۲۰ درصد از درآمد بیشتر بود، و هیچگونه صرفه‌جوئی مؤثری ممکن نبود، برآید. زیرا با اینکه اسراف و زسای اغلب عامل بحران شمرده شده است، هزینه‌های دربار در ۱۷۸۸ فقط به ۶ درصد کل بالغ می‌شد. جنگ، نیروی دریائی و دیپلماسی یک چهارم را تشکیل می‌داد، خدمات و امه‌های موجود یک دوم را. جنگ و وام - جنگ امریکا و وام آن - کمر سلطنت را شکست.

بحران دولت فرصتی را که اشرافیت و پارلمانها لازم داشتند در اختیارشان نهاد. آنان از پرداخت تعهدات خود بدون توسعه امتیازاتشان سرپیچی کردند. نخستین شکاف در جبهه استبداد «مجمع اعیان» بود که دست چین شده ولی با وجود این شورشی بود و در ۱۷۸۷ برای اعطای خواسته‌های دولت فراخوانده شد. شکاف دوم، و تعیین‌کننده، تصمیم

انقلاب فرانسه

نومیدانه به فراخواندن ارکان کل - مجمع فنودالی قدیمی سراسر قلمرو، که از ۱۶۱۴ به بعد مدفون گشته بود - بود. بدین سان انقلاب به سان تلاش اشرافیت برای بازگرفتن حکومت آغاز گشت. حساب این تلاش به دو علت غلط از آب درآمد: یکی آنکه نیت مستقل «رکن سوم» - موجودی افسانه‌ای که گمان می‌رفت نماینده همه کسانی بود که نه نجیب‌زاده بودند نه روحانی، ولی در واقع طبقه متوسط بر آن مسلط بود - را دست کم می‌گرفت، و دیگر آنکه از بحران اجتماعی و اقتصادی عمیقی که خواستهای سیاسی خود را در آن افکند غافل ماند.

انقلاب فرانسه به دست حزب یا نهضتی متشکل به معنای امروزی، و نیز به دست افرادی که می‌کوشیدند برنامه منظمی را به مرحله اجرا در آورند، برپا و رهبری نشد. حتی نمی‌توان گفت، تا چهره بعد از انقلابی ناپلئون، «رهبر»ی از آن نوع که از انقلابهای قرن بیستم آموخته‌ایم از آن برخاست. با وجود این اجماع کوبنده اندیشه‌های کلی در بین یک گروه بسیار همبسته اجتماعی به حرکت انقلابی وحدت مؤثر بخشید. این گروه «طبقه بورژوا» بود؛ اندیشه‌هایش اندیشه‌های لیبرالیسم کلاسیک، به آن نحو که «فلسوفان» و «اقتصادیون» شکل‌بندی کرده بودند و به وسیله فراماسونری و در انجمنهای غیررسمی نشر و رواج یافته بود. در این محدوده «فلسوفان» را به حق می‌توان مسئول انقلاب شناخت. انقلاب بدون آنان هم روی می‌داد، ولی آنان احتمالاً فرق میان فروریزی محض رژیم کهنه و جایگزینی سریع و مؤثر رژیمی نو را به وجود آوردند.

ایدئولوژی ۱۷۸۹ در کلیترین شکل خود ایدئولوژی ای ماسونی است که با عظمت بسیار معصومانه در نی سحرآمیز (۱۷۹۱) موزارت، یکی از نخستین آثار بزرگ تبلیغی هنر عصری که عالیتین موفقیت‌های هنری‌اش غالباً به تبلیغات تعلق داشت، بیان شده است. به طور اخص، خواستهای بورژوازی ۱۷۸۹ در اعلامیه معروف حقوق بشر و شهروندان که در آن سال انتشار یافت عنوان شده است. این سند منشوری بر ضد جامعه طبقاتی، که در آن نجبا ممتازند، است، نه به سود جامعه‌ای دموکراتیک و مبتنی بر برابری. ماده اول آن می‌گوید «افراد آزاد زاده می‌شوند و می‌زیند و در پناه قانون برابرنند» ولی وجود تمایزات اجتماعی را هم، اگرچه «فقط بر زمینه‌های نفع مشترک»، تدارک می‌بیند. مالکیت خصوصی حقی طبیعی، مقدس، مصون و غیر قابل تصرف است.

عصر انقلاب

افراد در مقابل قانون برابرند و باب مشاغل متساویاً به روی استعدادها گشوده است؛ ولی اگر مسابقه بدون موانع آغاز شود، فرض همان اندازه بر این است که شرکت کنندگان با هم به خط پایان نمی‌رسند. اعلامیه قرار نهاده است (در مقابل سلسله مراتب نجبا یا استبداد) که «همه شهروندان حق دارند در تشکیل قانون همکاری کنند»؛ ولی «یا شخصاً یا از طریق نمایندگانشان». مجمع نمایندگان که به عنوان ارگان اصلی دولت در نظر گرفته است لزوماً مجمعی که به طرز دموکراتیک انتخاب شده باشد، همچنین رژیمی که بدان اشاره کرده است رژیمی که شاهان را براندازد، نیست. سلطنتی مشروطه مبتنی بر طبقات دارا که مقاصد خویش را از طریق مجمع نمایندگان بیان می‌کرد به طبع اغلب لیبرالهای بورژوا سازگارتر از جمهوری دموکراتیکی بود که احتمالاً بیان منطقی تر آمال نظری آنان بود؛ هرچند که عده‌ای بودند که در دفاع از این نیز تردید نمی‌کردند. ولی به طور کلی بورژوای لیبرال کلاسیک ۱۷۸۹ (و لیبرال ۱۷۸۹ - ۱۸۴۸) دموکرات نبود بلکه به مشروطیت، مملکت دنیوی با آزادیهای مدنی و تضمینهای کار خصوصی، و حکومت توسط مالیات دهندگان و دارایان، اعتقاد داشت.

با وجود این چنین رژیمی رسماً تنها منافع طبقاتی خود را بازگو نمی‌کرد، بلکه بیانگر کلی اراده «مردم»، که به نوبت خود (هویتی مهم) «ملت فرانسه» می‌شد، نیز بود. پادشاه دیگر لوئی، به لطف الهی، پادشاه فرانسه و ناوار، نبود بلکه لوئی، به لطف الهی و طبق قانون مشروطه کشور، پادشاه فرانسویان، بود. اعلامیه می‌گفت «منشاء کل سلطنت اساساً در ملت قرار دارد.» و ملت، چنانکه آبه سیپس گفته است، هیچ نفعی را در روی زمین فوق نفع خود نمی‌شناسد، و هیچ قانون یا حکمی را جز از آن خویش - نه از آن بشریت به طور اعم نه از سایر ملل - نمی‌پذیرد. بی‌تردید ملت فرانسه، و مقلدان بعدی آن، در آغاز تصور نمی‌کردند منافعشان با منافع مردمان دیگر اصطکاک پیدا کند، بلکه برعکس خود را آغازگر، یا شرکت کننده در، نهضتی برای رهاسازی کلی خلقها از ستم می‌دیدند. ولی در واقع رقابت ملی (مثلاً رقابت میان اهل کسب و کار فرانسوی و اهل کسب و کار انگلیسی) و تبعیت ملی (مثلاً تبعیت ملل مغلوب یا آزاد شده نسبت به منافع ملت بزرگ) در ملی‌گرایی‌ای که بورژوای ۱۷۸۹ نخستین بار آن را به بیان رسمی درآورد مستتر بود. «مردم» در هویت «ملت» مفهومی انقلابی بود؛ انقلابی تر از برنامه بورژوا -

انقلاب فرانس

لیبرال که دعوی تبیین آن را داشت. ولی دو لبه نیز بود. نظر به اینکه دهقانان و محرومان زحمتکش بیسواد و از نظر سیاسی ضعیف یا نابالغ بودند و نحوه انتخابات غیرمستقیم بود، ۶۱۰ نفر، اکثراً از این قماش، به نمایندگی رکن سوم انتخاب شدند. اغلب وکلانی بودند که نقش اقتصادی مهمی در ایالات فرانسه به عهده داشتند؛ حدود ۱۰۰ نفر سرمایه‌دار و اهل کسب و کار بودند. طبقه متوسط مبارزه‌ای سرسختانه و موفقیت‌آمیز انجام داده بود تا به اندازه مجموع نمایندگان طبقات نجبا و روحانیون نماینده داشته باشد، که برای گروهی که رسماً نمایندگی ۹۵ درصد مردم را به عهده داشت جاه‌طلبی ناچیزی بود. آنان اکنون با عزمی همان اندازه قوی برای حق بهره‌برداری از اکثریت بالقوه آرائشان مبارزه می‌کردند و می‌خواستند ارکان کل را به مجمعی تبدیل کنند که در آن افراد نماینده به همین عنوان رأی بدهند، درحالی‌که در گذشته فنودالی هیأتی بود که «اقشاری» به بحث و گفتگو و رأی دادن می‌پرداخت، و در چنان وضعی نجبا و روحانیون همیشه می‌توانستند اکثریت آورده رکن سوم را از میدان بدرکنند. نخستین روزنه انقلابی در مورد این مسأله باز شد. حدود شش هفته پس از افتتاح ارکان کل، عوام که می‌خواستند جلو اقدامات شاه، نجبا و روحانیون را سد کنند، خود و همه کسانی را که حاضر بودند به آنها پیوندند طبق موازین خویش در یک مجمع ملی دارای حق تجدیدنظر در قانون اساسی متشکل ساختند. کوششی بر ضد انقلاب به این منجر شد که آنها ادعاهای خویش را عملاً برحسب مجلس عوام انگلیس شکلبندی کردند. هنگامی که میرابو، نجیب‌زاده تابناک و بدنام سابق، خطاب به شاه گفت «قربان، شما در این مجمع بیگانه‌اید، شما اینجا حق صحبت ندارید»^۵، استبداد به پایان رسیده بود. رکن سوم در مقابل مقاومت متحدشاه و اقشار ممتاز به این جهت موفق شد که نه فقط اهلرات الهی فرهیخته و مبارز، بلکه از آن نیروهائی بسیار وسیعتر شامل محرومان زحمتکش شهرها، و به خصوص پاریس، و به طور خلاصه، دهقانان انقلابی را نیز منعکس می‌کرد. زیرا آنچه حرکت اصلاحی آرامی را به انقلاب مبدل کرد این حقیقت بود که فراخوانی ارکان کل با بحران اقتصادی و اجتماعی عمیقی همزمان گشت. اواخر دهه ۱۷۸۰، به دلایلی پیچیده، برای تقریباً همه شاخه‌های اقتصاد فرانسه دوره دشواریهای عظیم بود. محصول بد ۱۷۸۸ (و ۱۷۸۹) و زمستانی بسیار سخت این بحران را

فصل اللاب

حاد ساخت. محصولهای بد به دهقانان آسیب می‌رساند، زیرا در عین حال که معنایش این بود که تولیدکنندگان بزرگ می‌توانستند غله خود را به قیمت‌های زمان قحطی بفروشند، اکثریت افراد کم بضاعت ممکن بود مجبور شوند بذرهای خود را به مصرف خوراک برسانند، یا مواد غذایی را به چنان قیمت‌ها بخرند، مخصوصاً در ماههای بلافاصله قبل از برداشت محصول جدید (یعنی مه - ژوئیه / خرداد - مرداد). محرومان شهری نیز، که هزینه زندگیشان - نان غذای اصلی بود - مضاعف می‌شد به وضوح از آن آسیب می‌دیدند. آسیب وارد بر آنها شدیدتر هم می‌شد چه مسکنت نواحی روستائی بازار مصنوعات را کاهش می‌داد و بنابراین کسادی صنعتی هم ایجاد می‌کرد. بنابراین محرومان روستائی نومیدونا راحت شده شورش و راهزنی می‌کردند؛ محرومان شهری دوچندان نومید بودند زیرا کار درست در لحظه‌ای که هزینه زندگی بالا می‌رفت متوقف می‌شد. در اوضاع و احوال عادی ممکن بود اتفاقی جز شورش کور روی ندهد. ولی در ۱۷۸۸ و ۱۷۸۹ خلیجانی بزرگ در مملکت، مبارزه تبلیغاتی و انتخابات، به نومیدی مردم بُعد سیاسی داد. آنان فکر غول آسا و زمین‌لرزان آزادی از اشراف و خفقان را پیش کشیدند. مردم شوریده در پشت نمایندگان رکن سوم ایستادند.

ضد انقلاب قیام توده‌ای بالقوه را به قیام بالفعل تبدیل کرد. بی‌تردید کاملاً طبیعی بود که رژیم قدیم، در صورت لزوم با نیروهای مسلح، به مبارزه متقابل پردازد؛ هر چند که ارتش دیگر به طور کامل مورد اطمینان نبود. (فقط رؤیایهای غیرواقع‌گرا می‌توانند نظر بدهند که لوئی شانزدهم ممکن بود شکست را می‌پذیرفت و فوراً خود را به پادشاهی مشروطه تبدیل می‌کرد، حتی اگر مردی غافتر و ابله‌تر از آنکه واقعاً بود، با زنی کم‌مغزتر و غیرمسئول‌تر ازدواج کرده بود، و حاضر بود به مشاورانی کمتر فاجعه‌انگیز گوش فرادهد.) در واقع ضدانقلاب توده‌های پاریسی، هم‌اکنون گرسنه، بدگمان و مبارزه طلب، را بسیج کرد. پرشورترین نتیجه بسیج آنان تصرف باستیل، زندان دولتی مظهر قدرت سلطنت، بود که انقلابیون انتظار داشتند در آن اسلحه پیداکنند. در اوقات انقلاب هیچ چیز نیرومندتر از سقوط مظاهر نیست. تصرف باستیل، که به حق ۱۴ ژوئیه را روز ملی فرانسویان ساخته است، بر سقوط استبداد صحنه نهاد و در سراسر جهان به عنوان سرآغاز آزادسازی ستوده شد. گفته‌اند حتی امانوئل کانت فیلسوف خشک رفتار اهل

القلاب فرانس

کولیکزبزی، که عاداتش چنان دقیق بود که شهروندان ساعت‌هایشان را با وی تنظیم می‌کردند، وقتی که این خبر را دریافت کرد ساعت قدم زدن بعد از ظهر خود را به تعویق افکند، و بدین سان به اهالی کولیکزبرگ فهماند که واقعاً حادثه‌ای جهان لرزان روی داده است. نکته مهمتر آنکه سقوط باستیل انقلاب را به شهرهای ایالات و روستاها گسترش داد.

انقلابهای دهقانی حرکت‌های وسیع، بی‌شکل، بی‌نام، ولی غیرقابل مقاومتند. آنچه یک بی‌آرامی مسری دهقانی را به تشنج غیرقابل برگشت تبدیل کرد ترکیب قیامهای شهرستانی و موج وحشت توده‌ای بود، که دور از نظر ولی به سرعت در سراسر مناطق وسیع روستائی گسترش یافت؛ و به ترس بزرگ اواخر ژوئیه و اوایل اوت ۱۷۸۹ معروف است. در ظرف سه هفته از ۱۴ ژوئیه بنیان اجتماعی فنودالیسم روستائی فرانسه و دستگاه دولت سلطنتی فرانسه قطعه قطعه شد. تمام آنچه از قدرت حکومت باقی ماند تیپهائی پراکنده با قابلیت اعتماد مشکوک، مجمع ملی بدون نیروی منسجم، و تعدادی دواير دولتی طبقه متوسط ایالتی و ولایتی که فوراً طبق الگوی پاریس «گاردهای ملی» مسلح بورژوائی تشکیل دادند، بود. طبقه متوسط و اشرافیت بلافاصله ناگزیر را پذیرفتند: کلیه امتیازات فنودالی رسماً ملغی شد هرچند که، به هنگام آرام‌گشتن اوضاع سیاسی، بهای سنگینی برای غرامت آنها تعیین شد. فنودالیسم به طور نهایی تا ۱۹۷۳ ملغی نشد. تا پایان اوت، انقلاب منشور خود، اعلامیه حقوق بشر و شهروند، را نیز به دست آورده بود. برعکس، شاه با بلاهت معمول خویش مقاومت می‌کرد، و بخشهایی از انقلابیون طبقه متوسط، که از فحای اجتماعی قیام توده‌ای ترسیده بودند، به فکر افتادند که زمان محافظه کاری فرارسیده بود.

باری، چهره اصلی سیاستهای انقلابی بورژوائی فرانسه و همه انقلابهای بعدی همانند آن اکنون به وضوح پدیدار بود. این رقص دیالکتیکی نمایشی می‌بایست بر سلهای آینده مسلط شود. بارها و به کرات اصلاح‌طلبان میانه‌رو طبقه متوسط را خواهیم دید که توده‌ها را در مقابل مقاومت سخت‌جان یا ضد انقلاب بسیج می‌کنند. توده‌ها را خواهیم دید که در راه انقلابهای اجتماعی خویش به ورای هدفهای میانه‌روان می‌رانند، و میانه‌روان به نوبه خود به گروهی محافظه کار که از این پس با مرتجعان هم‌اواز می‌گردد، و

هضر انقلاب

گروهی جناح چپ که عزم دارد بقیه اهداف هنوز واصل نشده میانه‌روان را به کمک توده‌ها، حتی با خطر از دست دادن کنترل آنها، تحقق بخشد تقسیم می‌شوند. و همین طور الگوی مقاومت - بسیج توده‌ها - چرخش به چپ - تفرقه در میان میانه‌روان و چرخش به راست - به انحاء گوناگون تکرار می‌شود تا یا جملگی طبقه متوسط به اردوگاه محافظه کاران می‌پیوندد، یا به سبب انقلاب اجتماعی شکست می‌خورد. در اغلب انقلابهای بعدی لیبرالهای میانه‌رو در مراحل اولیه عقب می‌کشیدند، یا به اردوی محافظه کاران نقل مکان می‌کردند. در واقع می‌بینیم که در قرن نوزدهم آنها (به خصوص در آلمان) به شروع انقلاب، به خاطر نتایج غیرقابل محاسبه آن، بی‌میل شده، سازش با شاه و اشرافیت را ترجیح می‌دادند. ویژگی انقلاب فرانسه آن است که یک بخش طبقه متوسط لیبرال حاضر شد تا مرز انقلاب ضد بورژوازی و در واقع تا ورای آن انقلابی بماند: اینها یعقوبیان* بودند، که نامشان در همه جا با "انقلاب رادیکال" مترادف گشته است.

چرا؟ بدیهی است، از جهتی برای اینکه طبقه بورژوازی فرانسه هنوز، مانند لیبرالهای بعد، خاطره هولناک انقلاب فرانسه را نداشت که از آن بترسد. بعد از ۱۷۹۴ برای میانه‌روان روشن بود که رژیم یعقوبیان انقلاب را از نظر آرامش و دورنماهای بورژوازی بیش از حد دور برده است، درست همان‌گونه که برای انقلابیون روشن بود که «خورشید ۱۷۹۳»، اگر قرار می‌شد دوباره طلوع کند، می‌بایست بر جامعه‌ای غیر بورژوازی بتابد. همچنین، یعقوبیان به این سبب توانستند به رادیکالیسم اقدام کنند که در زمان ایشان هیچ طبقه‌ای وجود نداشت که بتواند بدل اجتماعی منسجمی برای آنها فراهم سازد. چنین طبقه‌ای فقط در جریان انقلاب صنعتی با «پرولتاریا» یا، به عبارت دقیقتر، با ایدئولوژیها و نهضت‌های مبتنی بر آن، ظهور کرد. در انقلاب فرانسه طبقه کارگر - و این به خطا حتی به جماعت مزدبگیران اجیر، ولی اغلب غیرصنعتی هم اطلاق می‌شود - هنوز نقش مستقل مهمی ایفا نمی‌کرد. آنها گرسنگی می‌کشیدند، شورش می‌کردند، شاید

* - یعقوبی به این جهت خوانده می‌شوند که نخستین جلسات بنیانگذاری‌شان در صومعه‌ای به این نام تشکیل می‌شد (م).

انقلاب فرانس

خواب خوش هم می‌دیدند؛ ولی در موارد عملی از رهبران غیر پرولتاریا پیروی می‌کردند. دهقانان هیچگاه بدل سیاسی برای کسی فراهم نمی‌سازند؛ فقط، به حکم موقعیت، نیروی تقریباً غیرقابل مقاومت یا شیئی تقریباً غیرقابل حرکت به دست می‌دهند. تنها بدل رادیکالیسم بورژوازی (اگر هیاتهای کوچک ایدئولوگها یا رزمندگانی را که هنگام محروم شدن از حمایت توده‌ها ناتوان می‌شوند مستثنی کنیم) «شلوارپوشان»^{*} یا نهضت شکل نگرفته عمدتاً شهری محرومان زحمتکش، پیشه‌وران کوچک، مغازه‌داران، صنعتگران، کسبه خرده‌پا و امثالهم، بودند. «شلوارپوشان» به خصوص در «بخشهای» پاریس و باشگاههای سیاسی محلی سازمان داشتند، و نیروی ضربت اصلی انقلاب - تظاهرکنندگان، شورشیان، سنگرسازان بالفعل - را فراهم می‌ساختند. آنان از طریق روزنامه‌نگارانی چون مارا و ایر، از طریق سخنگویان محلی، سیاستی را نیز شکلبندی کردند که در پشت آن آرمان اجتماعی مبهم و متناقضی قرار داشت که احترام به مالکیت (کوچک) خصوصی با خصومت نسبت به اغنیا، کار و دستمزد و امنیت اجتماعی تضمین شده دولت برای افراد محروم، دموکراسی بی‌افراطی توأم با برابری و آزادی را، برحسب مقتضیات محلی و مستقیم، ترکیب می‌کرد. در واقع شلوارپوشان شاخه‌ای از آن روند سیاسی کلی و مهم بودند که می‌خواست خواهشهای توده عظیم «افراد کوچک» را که بین قطبهای «بورژوا» و «پرولتاریا» قرار داشتند بیان کند، و شاید اغلب به پرولتاریا نزدیکتر بودند تا به طبقه بورژوا، زیرا هرچه بود آنها غالباً فقیر بودند. این واقعیت را می‌توانیم در ایالات متحده (به صورت مکتب جفرسونی و دموکراسی جکسونی، یا «خلق‌گرایی»)، در بریتانیا (به صورت «رادیکالیسم»)، در فرانسه (به صورت اجداد «جمهوریخواهان» و سوسیالیستهای رادیکال آینده)، در ایتالیا (به صورت پیروان ماتسینی و گاریبالدی)، و جاهای دیگر ملاحظه کنیم. گرایش آن اکثر، در اعصار بعد از انقلاب، آن بود که به عنوان جناح چپ لیبرالیسم طبقه متوسط استقرار پیدا کند. ولی انسان خوش ندارد این اصل قدیمی را رها کند که در چپ دشمنانی وجود ندارند، که حاضر باشند در زمان بحران، بر ضد «دیوار پول» یا «سلطنت‌طلبان

* - به مناسبت آنکه شلوار می‌پوشیدند؛ در قیاس با شلوار کوتاه زیر زانو که خاص اشراف بود (م).

فصل اللاب

اقتصادی» یا «صلیب طلائی مصلوب کردن بشریت» بشورند. اما مکتب شلوارپوشان نیز بدلی واقعی فراهم نمی‌ساخت. آرمان آن، یعنی گذشته زرین روستائیان و پیشه‌وران کوچک یا آینده طلائی کشاورزان و صنعتگران کوچک که بانکداران و میلیونرها مزاحشان نشوند، تحقق‌پذیر نبود. راه آنها در تاریخ به بن‌بست ختم می‌شد. حداکثر کاری که آنها توانستند انجام دهند - و در ۴-۱۷۹۳ به آن نائل آمدند - ایجاد راهبندان در مسیر آن بود، که جلو رشد اقتصاد فرانسه را از آن روز تا تقریباً امروز گرفته است. در واقع مکتب شلوارپوشان پدیده‌ای چنان ناتوان بود که حتی نام آن تقریباً به فراموشی سپرده شده، یا فقط به عنوان مرادف مکتب یعقوبیان، که در سال ۲ رهبری آن را فراهم ساخت، به یاد آورده می‌شود.

۲

در فاصله ۱۷۸۹ و ۱۷۹۱ طبقه بورژوازی میانه‌رو پیروزمند، با اقدام از طریق آنچه اکنون به مجلس مؤسسان تبدیل شده بود، عقلانی‌سازی و اصلاح عظیم فرانسه را که هدفش بود، آغاز کرد. اغلب موفقیت‌های بنیادی پاینده انقلاب، و نیز اعجاب‌انگیزترین نتایج بین‌المللی مانند دستگاه متری و آزادی پیشگام یهودیان، از این دوره است. از نظر اقتصادی نماهای مجلس مؤسسان کاملاً لیبرال بود: سیاستش برای دهقانان استملاک اراضی مشاع و تشویق مُقَدِّمان روستائی، برای طبقه کارگر منع اتحادیه‌های کارگری، برای حرفه‌های کوچک، الغای اصناف و گروه‌های صنعتی بود. به عوام الناس رضایت محسوس چندانی نداد، مگر از راه دنیوی کردن امور و فروش اراضی کلیسا (و نیز فروش اراضی نجبای مهاجر) از ۱۷۹۰ به بعد، که باعث شد مکتب کلیسایی تضعیف شود، مُقَدِّم شهری و روستائی تقویت گردد، و به بسیاری از دهقانان ثمره ارزنده‌ای بابت فعالیت انقلابی‌شان بدهد. قانون اساسی ۱۷۹۱ با نظام سلطنت مشروطه مبتنی بر آزادی مالکیت نسبتاً وسیع برای «شهروندان فعال» دموکراسی افراطی را دفع کرد. برای بیکاره‌ها، امید آن بود که بتوانند در حد نامشان به زندگی ادامه دهند.

در عمل چنین نشد. از یک سو سلطنت، با اینکه اکنون یک بخش نیرومند بورژوازی

القلاب فرانس

سابقاً انقلابی قویاً از آن حمایت می‌کرد، نمی‌توانست به رژیم جدید رضا دهد. دربار در رؤیا و دست اندر کار توطئه بود که عموزاده‌های شاهی جهادی برای طرد اوباش عوام حاکم به راه اندازند، و نظر کرده الهی، شاه بسیار کاتولیک فرانسه، را به مکان برحقش برگردانند. قانون مدنی روحانیت (۱۷۹۰)، اقدامی نسنجیده برای نابود کردن، نه کلیسا، بلکه اخلاص مطلق‌گرایانه رومی از کلیسا، اکثریت روحانیون و افراد مؤمن به آنها را به جناح مخالف راند، و به سوق دادن شاه به تلاش نومیدانه، و چنانکه ثابت شد مهلک، فرار از کشور کمک کرد. وی را در وارن دستگیر کردند (ژوئن ۱۷۹۱) و از آن پس جمهوریخواهی نیروئی توده‌ای گشت؛ زیرا پادشاهان سنتی که مردمانشان را ترک کنند حق وفاداری را از دست می‌دهند. از سوی دیگر، اقتصاد کارآزاد بدون کنترل واسطه‌ها نوسانات سطح قیمتهای موادغذائی و در نتیجه حالت رزمندگی محرومان شهری را، به خصوص در پاریس، تشدید کرد. قیمت نان تب سیاسی پاریس را به صحت و دقت دماسنج ثبت کرده است؛ و توده‌های پاریس نیروی انقلابی تعیین‌کننده بوده‌اند: بی‌جهت نیست که پرچم جدید فرانسه از ترکیب سفید سلطنتی قدیم با رنگهای سرخ و آبی پاریس درست شده است.

در گرفتن جنگ کار را تمام کرد؛ یعنی به انقلاب دوم ۱۷۹۲، جمهوری یعقوبیان در سال ۲، و سرانجام به ناپلئون انجامید. به عبارت دیگر تاریخ انقلاب فرانسه را به تاریخ اروپا تبدیل کرد.

دو نیرو فرانسه را به جنگی عمومی سوق دادند: راست افراطی و چپ میانه‌رو. برای شاه، نجبای فرانسه و مهاجران روزافزون اشرافی و روحانی که در شهرهای مختلف آلمان مستقر شده بودند، واضح بود که فقط دخالت خارجی می‌توانست رژیم قدیم را برگرداند. * چنین دخالتی را، با توجه به پیچیدگیهای وضع بین‌المللی و آرامش نسبی سیاسی سایر ممالک، خیلی آسان نمی‌شد سازمان داد. اما برای نجبا و حکمرانانی که به حکم الهی منصوب شده بودند در همه جا خیلی خوب روشن بود که اعاده قدرت لوئی شانزدهم صرفاً یک کار همبستگی طبقاتی نبود، بلکه حفاظی مهم در مقابل گسترش آراء

* ••••• حدود ۳۰۰،۰۰۰ فرانسوی در فاصله ۱۷۸۹ و ۱۷۹۵ مهاجرت کردند.^۶

عصر انقلاب

ترسناکی بود که از فرانسه انتشار می‌یافت. در نتیجه نیروها برای پس گرفتن فرانسه در خارج جمع شدند.

در عین حال خود لیبرالهای میانه‌رو، و نمایانتر از همه گروه سیاستمدارانی که اطراف نمایندگان ایالت تجاری ژیروند جمع شده بودند، نیروی ستیزه‌جویی بودند. این از یک جهت بدان سبب بود که هر انقلاب اصیلی به عالمگیر شدن گرایش دارد. برای فرانسویان، همچون برای همدلان بیشمارشان در خارج، آزادی فرانسه فقط اولین منزل پیروزی جهانی آزادی بود؛ و این حالتی بود که راحت به این عقیده منجر می‌شد که آزادساختن همه مردمانی که تحت سرکوب و ستم ناله می‌کردند وظیفه موطن انقلاب بود. عشق واقعاً متعالی و سخاوتمندانه‌ای به گسترش آزادی در میان انقلابیون، اعم از میانه‌رو و افراطی، وجود داشت؛ و عجزی اصیل از جداساختن آرمان ملت فرانسه از آرمان تمام بشریت در بند. از این پس تا دست کم ۱۸۴۸، هم فرانسویان هم تمام نهضت‌های انقلابی دیگر بر آن شدند که این نظر را بپذیرند یا آن را به کار گیرند. همه نقشه‌های مربوط به آزادسازی اروپا تا ۱۸۴۸ بر پاشنه قیام مشترک مردم تحت رهبری فرانسویان به منظور برانداختن ارتجاع اروپا می‌چرخید؛ و پس از ۱۸۳۰ سایر نهضت‌های ملی و شورش‌های آزادیخواهانه، از جمله ایتالیائی یا لهستانی، نیز گرایش داشتند ملل خود را از بعضی جهات چون مسیحائی ببینند که مقدر بود با آزادی خودشان درهای آزادی را به روی هرکس دیگر هم بگشایند.

از سوی دیگر، اگر با آرمان پرستی کمتری ملاحظه شود، جنگ به حل مسائل داخلی بی‌شماری کمک می‌کرد. فریبنده و بدیهی بود که دشواریهای رژیم جدید را به توطئه‌های مهاجران و جباران خارجی نسبت دهند، و جهت نارضایتیهای مردم را بر ضد اینها بچرخانند. به خصوص، بازرگانان استدلال می‌کردند که دورنمای بی‌ثبات اقتصادی، کاهش ارزش پول و دردهای دیگر را فقط به شرطی می‌شد درمان کرد که خطر دخالت از بین می‌رفت. شاید آنها و نظریه پردازانشان، با گوشه چشمی به سابقه بریتانیا، فکر می‌کردند که برتری اقتصادی فرزند تجاوزگری نظام یافته بود. (قرن هجدهم قرنی نبود که در آن بازرگان موفق به هیچوجه به صلح دل بسته باشد.) به علاوه، همانطور که زود معلوم شد، جنگ می‌توانست منفعت تولید کند. به همه این دلایل اکثریت مجمع مقننه

القلاب فرانسه

جدید، به جز جناح کوچک دست راستی و جناح کوچک دست چپی تحت رهبری روبسپیر، جنگ را موعظه می‌کردند. به همین دلایل نیز، هنگامی که جنگ فرار رسید، فتوحات انقلاب رهایی‌بخشی، استثمار و انحراف سیاسی را ترکیب کرد.

جنگ در آوریل ۱۷۹۲ اعلام شد. شکست، که مردم (به قدر کافی قابل درک است) آن را به خرابکاری و خیانت سلطنت نسبت دادند، تندروی به همراه آورد. با اقدام مسلحانه توده‌های شلوارپوش پاریس در اوت - سپتامبر سلطنت برافتاد، جمهوری یگانه و تقسیم‌ناپذیر تأسیس شد، با نهاد سال ۱ تقویم انقلابی عصر جدیدی در تاریخ بشریت اعلام گشت. عصر آهن و قهرمانی انقلاب فرانسه در میان قتل‌عامهای زندانیان سیاسی، انتخابات کنوانسیون ملی - احتمالاً جالبترین مجلس در تاریخ پارلمانتاریسم - و دعوت به مقاومت تام در مقابل مهاجمان آغاز گشت. شاه زندانی شد، حمله خارجی با یک نبرد غیرنمایشی توپخانه در و المی متوقف گشت.

جنگهای انقلابی منطق خود را تحمیل می‌کنند. حزب مسلط در کنوانسیون جدید ژیروندیهای ستیزه‌طلب در خارج و میانه‌رو در وطن بودند، که هیاتی از خطبای پرجاذبه و تابناک پارلمانی را به نمایندگی کسب و کار بزرگ، طبقه بورژوازی ایالتی و با تشخیص فکری بسیار، تشکیل می‌دادند. سیاست آنان به کلی غیرممکن بود. زیرا فقط کشورهایی که با نیروهای منظم ثابت به مبارزات محدود دست می‌زدند می‌توانستند به نگاه داشتن جنگ و امور داخلی در اتاقکهای آب‌بندی شده امیدوار باشند، کاری که خانمها و آقایان رمانهای جین اوستین درست در همان زمان در بریتانیا می‌کردند. انقلاب نه به مبارزه محدود دست می‌زد نه نیروهای ثابت داشت: زیرا جنگش در میان حداکثر پیروزی انقلاب جهانی و حداکثر شکست که به معنای ضد انقلاب کامل بود نوسان می‌کرد، و ارتشش - هر آنچه از ارتش قدیم فرانسه به جا مانده بود - بی‌اثر و غیرقابل اطمینان بود. دوموریه، عالیمقامترین ژنرال جمهوری، قصد داشت به زودی به دشمن بپیوندد. فقط شیوه‌های بی‌سابقه و انقلابی می‌توانست در چنین جنگی به پیروزی بینجامد، حتی اگر پیروزی صرفاً به معنی شکست دخالت خارجی بود. در واقع، چنین شیوه‌هایی یافت شد. جمهوری جوان فرانسه در مسیر بحران خود جنگ کامل، یعنی بسیج کامل نیروهای ملت از طریق خدمت اجباری، سهمیه‌بندی و اقتصاد جنگی به شدت کنترل شده، و الغای عملی

هجر انقلاب

تمایزات بین نظامیها و غیرنظامیها در داخل و خارج، را کشف یا اختراع کرد. مضامین این کشف تا چه حد هولناک است تنها در دوره تاریخی مورد بحث خود ما روشن گشته است. از آنجا که جنگ انقلابی ۴- ۱۷۹۲ حادثه‌ای استثنائی باقی ماند، اغلب ناظران قرن نوزدهم نتوانستند معنایی برای آن بیابند، جز این ملاحظه که جنگ به انقلاب منجر می‌شود، و انقلاب به پیروزی جنگهایی که در هیچ صورت دیگر قابل پیروزی نیستند می‌انجامد (تا زمان فربهی اواخر دوران ویکتوریائی حتی این فراموش شده بود). تنها امروز ما می‌توانیم مشاهده کنیم چه بسیار چیزهای راجع به جمهوری یعقوبیان و «وحشت» ۴- ۱۷۹۳ در هیچ شرایط دیگری به جز شرایط یک تلاش جنگی کامل مدرن معنی نمی‌دهد.

شلوارپوشان از دولت جنگی انقلابی نه فقط به این سبب استقبال کردند که به حق استدلال می‌کردند ضدانقلاب و دخالت خارجی را فقط به آن ترتیب می‌شد شکست داد، بلکه همچنین به این سبب که شیوه‌های آن مردم را بسیج کرده و عدالت اجتماعی را نزدیکتر می‌ساخت. (آنها این حقیقت را ندیده گرفتند که تلاش مؤثر جنگی مدرن هیچگاه با دموکراسی غیر متمرکز داوطلبانه مستقیم که آنها به آن دل بسته بودند جور در نمی‌آید.) از سوی دیگر، ژیرونداز عواقب سیاسی ترکیب انقلاب توده‌ای و جنگ که آنها مهارش را رها کرده بودند می‌ترسید. همچنین آنها برای مسابقه با جناح چپ مجهز نبودند. آنها نمی‌خواستند شاه را محاکمه و اعدام کنند، ولی برای این مظهر غیرت انقلابی می‌بایست با حریفانشان، «کوه» (یعقوبیان)، رقابت کنند؛ افتخار نصیب کوه شد، نه آنها. از سوی دیگر آنها میل داشتند جنگ را به یک جهاد کلی ایدئولوژیک آزادبخش و مبارزطلبی مستقیم نسبت به رقیب بزرگ اقتصادی، بریتانیا، گسترش دهند. در این مورد موفق شدند. در مارس ۱۷۹۳ فرانسه با اغلب اروپا در جنگ بود، و انضمامهای خارجی را (که با دکتترین جدیدالاختراع حق فرانسه بر «مرزهای طبیعی» اش مشروع گشته بود) آغاز کرده بود. ولی گسترش جنگ، که بد هم پیش می‌رفت، دست جناح چپ را، که تنها آن می‌توانست جنگ را ببرد، بسیار قویتر ساخت. ژیروند، که بازی را باخته و به عقب‌نشینی افتاده بود در نهایت به حملات نابخردانه به جناح چپ رانده شد، که به زودی به شورش سازمان یافته ایالتی بر ضد پاریس تبدیل گشت. کودتائی سریع توسط

شوارپوشان در ۲ ژوئن ۱۷۹۳ آن را برانداخت. جمهوری یعقوبیان فرارسیده بود.

۳

هنگامی که درس خوانده غیرمتخصص به انقلاب فرانسه می‌اندیشد حوادث ۱۷۸۹ و بلکه به خصوص جمهوری یعقوبیان سال ۲ است که عمدتاً به ذهنش می‌آید. روبسپیر خشک، دانتون تنومند و زنباره، شیکی انقلابی یخ کرده سن - ژوست، مارای درشت، کمیته امنیت عامه، دادگاه انقلابی و گیوتین تصویرهایی هستند که روشنتر مشاهده می‌کنیم. انقلابیون میانه‌رو که در میان میرابو و لافایت در ۱۷۸۹ و رهبران یعقوبیان در ۱۷۹۳ قرار داشتند حتی نامشان از خاطر همگان مگر مورخان زایل گشته است. ژیروندیها فقط به عنوان یک گروه در یادها مانده‌اند و این شاید به خاطر زنان از لحاظ سیاسی بی‌اهمیت ولی رمانتیک وابسته به آنها - مادام رولان یا شارلوت کورده - بوده است. در خارج عرصه خبرگان، حتی نام بریسو، وژنیو، گوده و بقیه را که می‌داند؟ محافظه کاران تصویر پایداری از وحشت، دیکتاتوری و شهوت جنون آمیز خونریزی که زنجیر پاره کرده است به وجود آورده‌اند، درحالیکه برحسب مقیاسهای قرن بیستم، و در واقع برحسب مقیاسهای سرکوبی انقلاب اجتماعی به دست محافظه کاران، از جمله قتل عامهای بعد از کمون پاریس ۱۸۷۱،^۷ کشتارهای جمعی آن نسبتاً ناچیز بوده است؛ ۱۷,۰۰۰ اعدام رسمی در چهارده ماه. انقلابیون، به ویژه در فرانسه، به آن به عنوان اولین جمهوری خلق و الهامبخش تمام قیامهای مابعد نظر کرده‌اند. برای همگان آن دوره‌ای بود که نمی‌بایست با معیارهای یومیه بشری سنجیده شود.

این درست. ولی فرانسوی خالص طبقه متوسط که در پشت وحشت ایستاده بود، آن را نه به دیده آسیب شناختی می‌نگریست نه به چشم شهود پیامبرگونه، بلکه قبل از هرچیز آن را تنها شیوه مؤثر حفظ کشورش می‌دانست. در ژوئن ۱۷۹۳ شصت ایالت از هشتاد ایالت فرانسه بر ضد پاریس شوریده بودند؛ ارتشهای امرای آلمان از شرق و شمال به فرانسه هجوم برده بودند، بریتانیا از غرب و جنوب هجوم برده بود؛ مملکتی در مانده و ورشکسته بود. چهارده ماه بعد تمام فرانسه تحت کنترل شدید بود، مهاجمان طرد شده

فصل اللاب

بودند، و در عوض ارتشهای فرانسه بلژیک را اشغال کرده و در آستانه ورود به تقریباً بیست سال فتوحات بی وقفه و سهل الوصول نظامی قرار داشتند. به علاوه، در مارس ۱۷۹۴ ارتشی سه برابر ارتش قبلی به نصف هزینه مارس ۱۷۹۳ اداره می شد، و ارزش پول فرانسه (یا بهتر بگوئیم اوراق بهاداری که به وسعت جای آن را گرفته بود)، برخلاف مشهود هم گذشته هم آینده، تقریباً ثابت نگاه داشته می شد. تعجب ندارد که ژانبون سن آندره، عضو یعقوبی کمیته امنیت عامه، که با وجود جمهوری خواهی دو آتشه بعدها یکی از با کفایت ترین والیان ناپلئون شد، در ۱۳ - ۱۸۱۲ که فرانسه امپراتوری تحت فشار شکستهای پیاپی به سرگیجه افتاده بود با نفرت به آن می نگریست. جمهوری سال ۲، با منابع کمتر، از عهده بحرانهای سختتر برآمده بود.*

برای اینگونه افراد، در واقع مانند اکثریت کنوانسیون ملی که در سراسر این دوره حماسی کنترل اصلی را در دست داشتند، انتخاب آسان بود: یا وحشت با تمام معایبی که از دیدگاه طبقه متوسط داشت، یا نابودی انقلاب، متلاشی شدن حکومت ملی، و احتمالاً - مگر مثال لهستان نبود؟ - ناپدید شدن کشور. بسیار احتمال داشت که چنین شود، ولی برای بحران نومیدانه فرانسه، بسیاری از آنان رژیم کمتری آهین و مطمئناً اقتصادی که به آن شدت کنترل نمی شد، را ترجیح می دادند: سقوط روبسپیر به بیماری مسری سلب کنترل اقتصادی و فساد کلاشی منجر شد، که عاقبت در تورم چهار نعل و ورشکستگی ملی ۱۷۹۷ به نقطه اوج رسید. ولی حتی از تنگترین دیدگاهها، دورنمای طبقه متوسط فرانسه به حکومتی متحد و نیرومند و متمرکز و ملی بستگی داشت. و به هر حال، آیا انقلاب که واقعاً لفظ «ملت» و «میهن پرستی» را در معانی جدید آنها خلق کرده بود، می توانست «ملت بزرگ» را رها کند؟

* - «می دانید چه نوع دولتی (پیروز شد)؟... دولت کنوانسیون. دولت یعقوبیان احساساتی با کپیهای سرخ، که لباسهای پشمی زمخت و کفشهای چوبی پوشیده، به نان خالی و آبجو بدمزه سرکرده و هنگامی که خیلی خسته می شدند روی تشکهای گسترده بر زمین تالارهای جلسه شان می خفتند تا دوباره برخاسته به بحثهایشان ادامه دهند. آن نوع افراد فرانسه را نجات دادند. آقایان، من یکی از آنها بودم. و اینجا همچون در آپارتمانهای امپراتور که عنقریب واردشان خواهم شد، به این حقیقت می بالم.» به نقل از ژ. ساوان، در والیان ناپلئون (۱۹۵۸).

القلاب فرانسسه

نخستین وظیفه رژیم یعقوبیان بسیج حمایت توده‌ای در مقابل ترمز مشاهیر ژیروند و ولایات بود، و حفظ حمایت توده‌ای شلوارپوشان پاریس که قبلاً بسیج شده بودند، و بعضی خواسته‌هایشان برای اقدام به جنگی انقلابی - نظام وظیفه عمومی («قیام جمعی»)، وحشت بر ضد «خیانتکاران» و کنترل عمومی قیمت‌ها («ماکسیم») - در هر صورت با مقاصد یعقوبیان مشترک بود، هرچند که سایر خواسته‌هایشان اسباب دردسر می‌شد. قانون اساسی جدید نسبتاً تندی، که تا کنون ژیروند آن را به تعویق انداخته بود، اعلام شد. بر طبق این سند اصیل ولی آکادمیک حق رأی عمومی، حق رستاخیز، کار یا معاش، و - مهمتر از همه - بیان رسمی اینکه خوشبختی همگان هدف دولت بوده و حقوق مردم نه فقط باید محترم شمرده شود بلکه به آن عمل گردد، به مردم ارائه شد. این نخستین قانون اساسی واقعاً دموکراتیک بود که از جانب حکومتی جدید اعلام می‌شد. محسوستر از اینها، یعقوبیان کلیه بقایای حقوق فئودالی را بدون پرداخت غرامت ملغی کردند، امکان مشتری کم‌بضاعت را برای ابتیاع اراضی مصادره شده فراریان بهبود بخشیدند، و - چند ماه بعد - بردگی را در مستعمرات فرانسه برانداختند، تا سیاهپوستان سان دومینگو را به مبارزه به سود جمهوری بر ضد انگلیسیها تشویق نمایند. این اقدامات نتایج بسیار پر دامنه داشت. در امریکا به پیدایش نخستین رهبر مبرز انقلابی مستقل در شخص تومن - لوپورتور کمک کرد.* در فرانسه آن دژ غیر قابل نفوذ دهقان - مالکان کوچک و متوسط، پیشه‌وران و مغازه‌داران کوچک از لحاظ اقتصادی و اسپگرا ولی شیفته و فداکار نسبت به انقلاب و جمهوری را بنیان نهاد که از آن زمان تا کنون بر حیات کشور مسلط مانده‌اند. تحول کشاورزی سرمایه‌داری و سرمایه‌گذاری کوچک، شرط اصلی توسعه سریع اقتصادی، کند شده حالت خزیدن گرفت؛ و با آن سرعت توسعه شهری، گسترش بازار داخلی، ازدیاد طبقه کارگر، و بدین مناسبت از پیشرفت ناپیدای انقلاب پرولتری کاسته شد. کسب و کار کلان و نهضت کارگری هر دو محکوم شدند که مدت مدیدی در

* لاتوانی فرانسه ناپلیونی از بازگرفتن هائیتی یکی از دلایل عمده تصفیه کل امپراتوری باقیمانده در امریکا گشت... که به موجب بیع لوئیزیانا (۱۸۰۳) به ایالات متحده امریکا فروخته شد. بدین ترتیب نتیجه دیگر گسترش مکتب یعقوبیان به امریکا آن بود که از ایالات متحده امریکا قدرتی به وسعت یک قاره ساخت.

فصل اللاب

فرانسه پدیده‌های اقلیت، جزیره‌هایی در دریای بقالان پس‌کوچه‌ها، دهقانان خرده مالک و صاحبان کافه‌ها، بمانند (به فصل نهم ذیل رجوع کنید).

بنابراین مرکز دولت جدید، که نمایندگی اتحادی از یعقوبیان و شلوارپوشان را به عهده داشت، به طور محسوس به چپ انتقال یافت. این امر در کمیته بازسازی شده امنیت عامه، که سریعاً به کابینه جنگی مؤثر فرانسه تبدیل شد منعکس گشت. کمیته دانتون را که قدرتمند، هرزه، احتمالاً فاسد، ولی انقلابی به شدت با استعداد و ملایمتر از آنچه در ظاهر نشان می‌داد بود (وی در آخرین دولت سلطنتی وزیر بود) از دست داد، و ماگسیمیلیئن روبسپیر را، که مؤثرترین عضو آن شد، به دست آورد. معدودند مورخانی که در مورد این حقوقدان خوشپوش، رقیق‌الدم، متعصب که تا حدود افراط حس می‌کرد فضیلت در انحصار شخص او است بی‌غرض مانده باشند، زیرا وی هنوز سال پرافتخار و مخوف ۲ را مجسم می‌کند، که هیچکس نسبت به آن بی‌طرف نیست. او فرد دلپسندی نبود؛ حتی آنها که فکر می‌کنند وی بر حق بود این روزها شدت عمل حساب شده درخشان آن معمار فردوسهای اسپارتی، سن - ژوست جوان، را بیشتر ترجیح می‌دهند. وی مرد بزرگی هم نبود و غالباً تنگ‌نظر بود. ولی وی (به استثنای ناپلئون) تنها فرد برخاسته از انقلاب است که مورد پرستش قرار گرفته است. این بدان سبب است که برای او، همینطور برای تاریخ، جمهوری یعقوبیان وسیله برنده شدن در جنگ نبود بلکه ایده آل بود: حکومت مخوف و افتخارآمیز عدل و فضیلت که در آن همه شهروندان خوب در نظر ملت برابر بودند و مردم خائنان را حد می‌زدند. ژان ژاک روسو (به صص ۱۰ - ۳۰۹ ذیل رجوع کنید) و اعتقاد بلورین راستی به وی نیرو می‌بخشید. وی قدرت رسمی دیکتاتوری یا حتی مقامی نداشت، به جز اینکه یک عضو ساده کمیته امنیت عامه بود، که آن نیز به نوبه خود فقط یک کمیته فرعی - قویترین کمیته ولی نه دارای قدرت کامل - کنوانسیون بود. قدرت وی قدرت مردم - توده‌های پاریسی - بود؛ وحشتش وحشت آنان. هنگامی که آنها رهایش کردند سقوط کرد.

مصیبت روبسپیر و جمهوری یعقوبیان این بود که آنها خودشان مجبور شدند این حمایت را از خود جدا سازند. آن رژیم اتحادی میان طبقه متوسط و توده‌های زحمتکش بود؛ ولی برای یعقوبیان طبقه متوسط، امتیازات شلوارپوشان فقط به این سبب، و تا جایی،

انقلاب فراسه

قابل تحمل بود که آنها توده‌ها را بدون به وحشت افکندن مالداران به رژیم پیوند می‌زدند؛ و درون اتحاد یعقوبیان طبقه متوسط تعیین کننده بودند. به علاوه صرف نیازهای جنگ هر دولتی را مجبور می‌ساخت شبه نظامیان داوطلب اتفاقی، و انتخابات آزاد پر مجادله را که شلوارپوشان سعی بر آن داشتند، به هزینه دموکراسی مستقیم، محلی، و آزاد متمرکز کند و تحت انضباط درآورد. روندی که در طی جنگ داخلی ۹ - ۱۹۳۶ اسپانیا کمونیستها را به هزینه آنارشویستها تقویت کرد، یعقوبیان مارک سن - ژوست را نیز به هزینه شلوارپوشان اِبر تقویت کرد. در ۱۷۹۴ دولت و سیاست یک تخته شده مهار آن در دست عوامل کمیته یا کنوانسیون - از طریق نمایندگان مأمور - و هیأت بزرگی از افسران و مقامات یعقوبی با همکاری سازمانهای حزبی محلی قرار گرفته بود. سرانجام، نیازهای اقتصادی جنگ باعث سلب حمایت مردمی گشت. در شهرها کنترل قیمتها و سهمیه‌بندی به سود توده‌ها بود؛ ولی انجماد دستمزدها که با آن همراه بود به آنان آسیب می‌رساند. در روستاها مطالبه مداوم مواد خوراکی (که شلوارپوشان نخستین مدافعان آن بودند) اسباب جدائی دهقانان شد.

بنابراین توده‌ها در نارضائی یا در انفعالی سردرگم و خصمانه عقب نشستند، به خصوص بعد از محاکمه و اعدام پیروان اِبر، که بلندآوازه‌ترین سخنگویان شلوارپوشان بودند. ضمناً با حمله به جناح راست مخالف، که اکنون دانتون بر آن ریاست داشت، زنگ خطر برای حامیان ملایمتر به صدا درآمد. این جناح ماوانی شده بود برای اخاذان، بورس‌بازان، عاملان بازار سیاه و دیگر عناصر بی‌شمار فاسد و سرمایه‌اندوز، و اینهمه به سهولت بسیار زیرا دانتون خود تجسم آن افراد لااخلاقی، فالستاف* منش، معتقد به آزادی جنسی و آزادی خرج کردن بود که همیشه در بدو انقلابهای اجتماعی ظهور می‌کنند تا وقتی که به دست ناب‌طلبان سرسختی که لاجرم برای تسلط بر آنها پدید می‌آیند مغلوب شوند. دانتونهای تاریخ همیشه از روبسپیرها (یا از آنهایی که به رفتار شبیه روبسپیرها تظاهر می‌کنند) شکست می‌خورند زیرا فداکاری شدید و با دقت در جاهانی موفق می‌شود که لاابالیگری نمی‌تواند بشود. لکن، اگر روبسپیر به خاطر امحای فساد حمایت

* - شخصیت لاابالی چاق، شاد، و بذله‌گوی معروف در چند نمایشنامه شکسپیر (م).

هجر اللاب

اندکی، که در نهایت به سود کوششهای جنگی بود، کسب کرد، محدودیتهای بیشتری که بر آزادی و پولسازی وارد آمد برای تجار اسباب تشویش و دغدغه خاطر بود. بالاخره، هیچ جماعت بزرگ عقیدتی تندرویهای ایدئولوژیک تا حدودی تخیلی این دوره - مبارزات نظام یافته مسیحیت براندازی (ناشی از غیرت شلوارپوشان) و دین مدنی جدید هستی اعلاء، متعلق به روبسپیر، که هدف آن کوشش برای مقابله با منکران خدا و اجرای اوامر و نواهی ژان-ژاک مینوی بود، و آئینهای کامل داشت - را نمی‌پسندید. و صفیر قاطع گیوتین به همه سیاستمداران تذکر می‌داد که هیچکس واقعاً درامان نبود.

در آوریل ۱۷۹۴، هم راستیها به گیوتین سپرده شده بودند هم چپها و بنابراین روبسپیرها از لحاظ سیاسی منزوی بودند. تنها بحران جنگ آنها را بر سر قدرت نگاه می‌داشت. در اواخر ژوئن ۱۷۹۴، که ارتشهای جدید جمهوری با وارد آوردن شکست تعیین کننده بر اتریشیها در فلوروس و اشغال بلژیک پا برجائی خود را به اثبات رساندند، پایان کار فرا رسید. در نهم ترمیدور سالنمای انقلابی (۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴) کنوانسیون روبسپیر را برانداخت. روز بعد وی، سن-ژوست و کوتون اعدام شدند، و چند روز بعد هم هشتاد و هفت عضو کمون انقلابی پاریس.

ع

ترمیدور پایان مرحله قهرمانی و به یاد مانده انقلاب است: مرحله شلوارپوشان خشن و شهروندان صحیح العمل و نیزه به خون که خود را به سان بروتوس و کاتو می‌دیدند، و مرحله عبارتهای کلاسیک و سخاوتمندانه گزاف و در عین حال مهلک: «لیون دیگر نیست»، «ده هزار سرباز کفش ندارند. کفشهای همه اشراف استراسبورگ را می‌گیرید و تا ساعت ۱۰ بامداد آنها را آماده حمل به ستاد تحویل می‌دهید.»^۸ سپری کردن آن مرحله کار آسانی نبود، زیرا غالب افراد گرسنه و بسیاری وحشتزده بودند؛ ولی آن هم مانند نخستین انفجار هسته‌ای پدیده‌ای هولناک و برگشت ناپذیر بود، و کل تاریخ بر اثر آن برای همیشه دگرگون گشت. و نیروی فعالی که به وجود آورد کافی بود که ارتشهای رژیمهای قدیمی اروپا را مثل کاه برود و ببرد.

انقلاب فرانسه

مسأله‌ای که طبقه متوسط فرانسه در بقیه مدتی که از نظر فنی دوره انقلابی (۱۷۹۴-۹۱) خوانده شده است با آن مواجه بود این بود که چگونه براساس برنامه لیبرال اصلی ۹۱-۱۷۸۹ به ثبات سیاسی و ترقی اقتصادی نائل آید. آنها این مسأله را از آن روز تا کنون، آن طور که باید، حل نکرده‌اند، هرچند که از ۱۸۷۰ به بعد اکثر اوقات در وجود جمهوری پارلمانی فرمولی عملی کشف شده است. تغییرات سریع رژیم - هیئت مدیره (۱۷۹۵-۹۱)، دولت کنسولی (۱۷۹۹ - ۱۸۰۴)، امپراتوری (۱۴ - ۱۸۰۴)، اعاده سلطنت سلسله بوربن (۳۰ - ۱۸۱۵)، سلطنت مشروطه (۴۸ - ۱۸۳۰)، جمهوری (۵۱ - ۱۸۴۸)، و امپراتوری (۷۰-۱۸۵۲) - همگی کوششهایی بود برای حفظ جامعه‌ای بورژوازی در عین اجتناب از خطر دوگانه جمهوری دموکراتیک یعقوبی و رژیم قدیم.

ضعف بزرگ ترمیدوریها آن بود که آنها از هیچگونه حمایت سیاسی برخوردار نبودند، بلکه در نهایت، و درحالیکه در میان ارتجاع احیا شده اشرافی و محرومان یعقوبی - شلوارپوش پاریس، که خیلی زود از سقوط روبسپیر پشیمان شدند، به فشار آمده بودند، با آنها مدارا می‌شد. در ۱۷۹۵ آنها یک قانون اساسی مفصل جرح و تعدیل شده برای حفاظت خودشان در مقابل هر دو ابداع کردند، و انتقالهای متناوب به راست و چپ آنها را در موازنه خطرناکی نگاه می‌داشت؛ ولی آنها مجبور می‌شدند برای دور کردن مخالفان هر روز بیشتر به ارتش تکیه کنند. وضعی عجیب شبیه به جمهوری چهارم بود، و نتیجه‌اش هم مانند آن: حکومت یک ژنرال. ولی هیئت مدیره بیش از آنچه برای سرکوب کودتاها و توطئه‌های دوره‌ای (تعداد گوناگونی در ۱۷۹۵، توطئه بابوف در ۱۷۹۶، فروکتیدور در ۱۷۹۷، فلور آل در ۱۷۹۸، پره ریال در ۱۷۹۹)* ضرورت داشت به ارتش متکی بود. عدم فعالیت تنها ضامن امن قدرت برای رژیم ضعیف و نامجبوب بود، لکن ابتکار و توسعه چیزی بود که طبقه متوسط نیاز داشت. ارتش این مسأله به ظاهر لاینحل را حل کرده پیروز شد؛ هزینه‌هایش را خودش پرداخت؛ مهمتر از این، غنائم و فتوحاتش به هزینه‌های دولت کمک هم کرد. آیا تعجب داشت که سرانجام باهوشترین و تواناترین رهبران ارتش، ناپلئون بناپارت، تصمیم گرفت که ارتش می‌تواند به کلی از

•- نامها از آن ماههای سالنمای انقلابی است.

هصر انقلاب

رژیم ناتوان غیر نظامی صرف نظر کند؟

این ارتش انقلابی مهیب‌ترین فرزند جمهوری یعقوبی بود، که از «قیام توده‌ای» شهروندان انقلابی فوراً به یک نیروی رزمندگان حرفه‌ای تبدیل شد، زیرا در فاصله ۱۷۹۳ و ۱۷۹۸ هیچکس به خدمت احضار نشده بود، و آنهایی که ذوق یا استعداد سربازی نداشتند دسته‌جمعی ترک خدمت کردند. بنابراین ارتش خصوصیات انقلاب را حفظ و خصوصیات منطبق با مصالح خود را کسب کرد؛ و آمیزه بناپارتنی نمونه‌ای شد. انقلاب برتری نظامی بی‌سابقه‌ای به آن بخشید، که سرداری عالی ناپلئون می‌بایست از آن بهره‌برداری کند؛ و پیوسته در حد قشونی موقت باقی ماند که در آن تازه خدمتگاهی که تقریباً هیچگونه تعلیمات ندیده بودند از کهنه سربازان آموزش و روحیه می‌گرفتند، انضباط سربازخانه‌ای رسمی مورد توجه نبود، با سربازان مثل افراد عادی رفتار می‌شد و حاکمیت مطلق ارتقاء از روی لیاقت (که به معنای برجستگی در نبرد بود) سلسله مراتب ساده‌ای از شجاعت ایجاد کرده بود. این و حس رسالت گستاخانه انقلابی ارتش فرانسه را از منابعی که نیروهای راست آئین‌تر به آنها متکی بودند مستقل ساخت. هرگز نظام مؤثری برای تأمین آذوقه کسب نکرد، زیرا دور از وطن می‌زیست. هیچگاه از حمایت صنعت مهمات‌سازی‌ای که حتی دورادور برای نیازهای اسمی‌اش کافی باشد برخوردار نشد؛ ولی در نبردهایش به سرعتی پیروز می‌شد که به سلاح چندان نیاز نداشت: در ۱۸۰۶ ماشین عظیم ارتش پروس در پیش ارتشی فرو غلطید که در آن تمام سپاه فقط ۱,۴۰۰ گلوله توپ شلیک کرد. سرداران می‌توانستند به شجاعت نامحدود تعرض و مقدار کافی ابتکار عمل محلی تکیه کنند. باید اعتراف کرد که ضعفهای ریشه‌ای خودش را هم داشت. صرف‌نظر از ناپلئون و چند تایی انگشت‌شمار دیگر، ژنرالها و افسران ستادش ضعیف بودند، زیرا ژنرال انقلابی یا مارشال ناپلئونی به احتمال زیاد نوعاً سرگرد یا سروان خشنی بود که به خاطر تهور و رهبری‌اش ارتقاء یافته بود نه به سبب حسن تدبیرش: مارشال‌نه قهرمان ولی بسیار ابله یک نمونه بسیار خوب این واقعیت است.

ناپلئون در نبردها پیروز می‌شد؛ مارشالهایش در صورتی که تنها می‌ماندند به شکست می‌گرائیدند. نظام ناقص تأمین آذوقه آن در کشورهای ثروتمند و غارت‌کردنی، بلژیک، شمال ایتالیا، و آلمان، که در همانها هم توسعه یافته بود، کافی به نظر می‌رسید. در

القلاب فرالسه

فضاهای ویران لهستان و روسیه، چنانکه خواهیم دید، از هم پاشید. فقدان کامل خدمات بهداری در آن تلفات را چند برابر می‌ساخت؛ در فاصله ۱۸۰۰ و ۱۸۱۵ ناپلئون ۴۰ درصد نیروهایش را از دست داد (هر چند که یک سوم این از طریق ترک خدمت بود)؛ ولی بین ۹۰ تا ۹۸ درصد این ضایعات افرادی بودند که بر اثر زخم، بیماری، خستگی و سرما مردند نه در نبرد. خلاصه، این ارتشی بود که سراسر اروپا را در حملات کوتاه سریع فتح کرده فقط برای اینکه می‌توانست، بلکه برای اینکه می‌بایست.

از سوی دیگر ارتش شغلی بود مانند هر یک از شغل‌های فراوان دیگر که انقلاب بورژوازی برای صاحبان استعداد ایجاد کرده بود؛ و آنهایی که در آن موفق می‌شدند مانند هر بورژوازی دیگر نفعی شخصی در ثبات داخلی داشتند. این چیزی بود که ارتش را، به رغم یعقوبی بودن ذاتی‌اش، ستون دولت بعد از ترمیدور ساخت، و رهبر آن بناپارت را شخص مناسبی برای به فرجام رساندن انقلاب بورژوازی و آغاز نمودن رژیم بورژوازی. ناپلئون بناپارت خود، با اینکه به معیارهای موطنش جزیره نامتمدن کُرس نجیب‌زاده به شمار می‌آمد، نمونه‌ای از اینگونه صاحبان مشاغل بود. وی که در ۱۷۶۹ به دنیا آمده بود راه خود را به‌کندی در توپخانه، یکی از معدود شاخه‌های ارتش سلطنتی که در آن صلاحیت فنی اجتناب‌ناپذیر، جاه‌طلبانه، موجب نارضائی و انقلابی بود، طی کرد. در دوره انقلاب، و به خصوص در دوره دیکتاتوری یعقوبیان که وی به شدت از آنها حمایت می‌کرد، توسط یک کمیسر محلی در جبهه‌ای حساس — که از قضا همشهری وی از اهالی کُرس بود، و آینده‌اش از جانب او در معرض هیچگونه آسیب نبود — به عنوان سربازی با استعداد عالی و درخشان شناخته شد. سال ۲ از وی یک ژنرال ساخت از سقوط روبسپیر جان سالم بدربرد، و استعداد بهره‌برداری از رابطه‌های مفید در پاریس به جلو راندن وی پس از این لحظه دشوار کمک کرد. وی به فرصتهائی که در مبارزات ۱۷۹۶ ایتالیا به دستش افتاد چنگ زد، و نخستین سرباز بلامنازع جمهوری شد که عملاً مستقل از مقامات غیرنظامی کار می‌کرد. با هجوم‌های خارجی ۱۷۹۹ که ضعف هیأت مدیره و ضرورت مطلق خود وی را آشکار ساخت، قدرت نیمی بروی تحمیل و نیمی به دست وی ربنده شد. وی کنسول اول شد؛ بعد کنسول مادام العمر؛ بعد امپراتور. و با ورود وی، گوئی که معجزه‌ای به وقوع پیوسته باشد، مسائل لاینحل هیأت مدیره قابل حل

عصر الفلاب

گشت. ظرف چند سال فرانسه صاحب قوانین مدنی، پیمان نامه با کلیسا و حتی بانک ملی، بارزترین مظهر ثبات بورژوازی، شد. و جهان نخستین اسطوره غیردینی خود را یافت. خوانندگان سالخورده تر یا آنهایی که در ممالک سبک قدیم زندگی می کنند اسطوره ناپلئون را آن طور که در سراسر قرن وجود داشت می شناسند و می دانند که هیچ کابینه طبقه متوسطی بدون مجسمه نیم تنه وی کامل نبود، و مقاله نویسان تیزهوش می توانستند، حتی به شوخی، استدلال کنند که وی انسان نبود بلکه یک خورشید - خدا بود. قدرت خارق العاده این اسطوره را نه با پیروزیهای ناپلئون می توان به نحو شایسته بیان کرد، نه با تبلیغات ناپلئونی، نه حتی با نبوغ بی تردید خود ناپلئون. در مقام انسان وی بدون چون و چرا بسیار تابناک، پر استعداد، باکیاست و خوش ذوق بود، هرچند که قدرت وی را ناخوشایند ساخته بود. در مقام سپهسالار نظیر نداشت؛ در مقام فرمانروا برنامه ریز، رئیس و مدیری به حد اعلا با کفایت بود و قابلیت فرزانه ای همه جانبه را داشت که هرچه را زیر دستانش انجام می دادند درک و نظارت می کرد. در مقام فرد به نظر می رسد احساسی از عظمت می پراکنده است؛ ولی غالب آنهایی که بر این گواهی داده اند - مانند گوته - او را در اوج شهرتش دیده بودند، که اسطوره هم اکنون او را در برگرفته بوده است. او، بی هیچ چون و چرا، مرد بسیار بزرگی بود، و - شاید به استثنای لنین - تصویر وی را اغلب کسانی که در حد معقول درس خوانده اند، حتی امروز، زودتر از هر تصویر دیگری در نگارخانه چهره های تاریخی باز می شناسند، اگرچه از روی علائم سه گانه به ثبت رسیده اش یعنی جثه کوچک، موی شانه کرده به جلو تا روی پیشانی و دستهای فرو کرده در جلیقه نیمه باز باشد. شاید بی مورد باشد که وی را برابر نامزدهای قرن بیستمی عظمت در معرض سنجش قرار دهیم.

زیرا اسطوره ناپلئونی بیشتر بر واقعیات، در آن زمان منحصر به فرد، شغلی ناپلئون مبتنی است تا بر محاسن وی. بزرگان شهیری که در گذشته دنیا را تکان دادند از مقام پادشاهی مانند اسکندر یا اسیلزادگی مانند ژول سزار شروع کرده بودند؛ ولی ناپلئون «سرباز کوچولو»ئی بود که به صرف استعداد شخصی به حکومت قاره ای صعود کرد. (این دقیقاً صحیح نیست، ولی صعود وی به حدی شهابی و رفیع است که این توصیف را معقول می سازد.) هر روشنفکر جوانی که با ولع کتاب می خواند، مثل بناپارت جوان که

انقلاب فرانس

چنین کرده بود، یا اشعار و رمانهای بد می نوشت، و روسو را ستایش می کرد، می توانست از آن پس آسمان را محدوده خود ببیند، و تصویر خود را در میان دسته های گل تصور کند. هر بازرگانی هم از آن پس نامی برای جاه طلبی خود داشت، و «ناپلئون مالی» یا صنعتی می شد. همه عوام الناس از تماشای، در آن زمان منحصر به فرد، مردی عامی که از تاجداران بزرگتر گشته بود به وجد می آمدند. ناپلئون در لحظه ای که انقلاب دوگانه جهان را به روی مردان جاه طلب گشود به جاه طلبی نامی شخصی بخشید. با اینهمه او بیش از اینها بود. او مرد متمدن قرن هجدهم، عقلی مسلک، پژوهنده، و روشنفکر بود، ولی ضمناً هدهای کافی از مریدان روسو در اطراف وی بودند که وی را مرد رمانتیک قرن نوزدهم نیز می ساخت. او مرد انقلاب بود، و مردی که ثبات به وجود آورد. خلاصه، او چهره ای بود که هرکس که از سنت می برید می توانست در رؤیاهایش خود را به صورت او بازشناسد.

برای فرانسویان او یک چیز بسیار ساده تر هم بود: موفقترین فرمانروا در تاریخ طولانی کشورشان. وی در خارج پیروزیهای افتخارآمیز کسب کرد؛ ولی در داخل نیز تشکیلات نهادهای فرانسوی را چنان ساخت یا نوسازی کرد که تا امروز باقی است. درست است که اغلب - شاید همه - اندیشه های وی از طرف انقلاب و هیأت مدیره پیش بینی شده بود؛ سهم شخصی وی این بود که آنها را محافظه کارانه تر، سلسله مراتبی و آمرانه ساخت. لکن پیشینیان وی پیش بینی کردند: وی به مرحله اجرا درآورد. قوانین عظیم و روشن و تاریخی فرانسه، مجموعه های حقوقی که در سراسر جهان بورژوازی غیر انگلوساکسون سرمشق واقع شد، ناپلئونی بود. سلسله مراتب مقامات رسمی اداری، از والیان به پائین، و سلسله مراتب دادگاهها، دانشگاه و مدارس، از آن او بود. «شغلها»ی بزرگ حیات عمومی فرانسویان، ارتش، ادارات دولتی، آموزش و پرورش، دادگستری هنوز شکلهای ناپلئونیان را دارند. وی برای همه ثبات و رفاه به ارمغان آورد مگر برای دو بیست و پنجاه هزار فرانسوی که از جنگهای وی بازنگشتند؛ و برای خویشاوندان آنان نیز افتخار آورد. بی تردید بریتانیائیها گمان می کردند که به سود آزادی بر ضد ستم می جنگیدند؛ ولی در ۱۸۱۵ اغلب انگلیسیها احتمالاً بینواتر و بدبخت تر از ۱۸۰۰ بودند، در حالیکه اغلب فرانسویان تقریباً به طور حتم مرفه تر بودند؛ نیز هیچکس به جز کارگران

عصر انقلاب

روزمزد که تعدادشان زیاد نبود منافع عظیم اقتصادی انقلاب را از دست نداده بود. راز بزرگی نیست که چرا بناپارتیسم پس از سقوط ناپلئون ایدئولوژی فرانسویان غیرسیاسی، به ویژه دهقانان غنی تر، باقی ماند. ناپلئونی دیگر و کوچکتر می خواست تا آن را در فاصله ۱۸۵۱ و ۱۸۷۰ از هم بپاشاند.

وی فقط یک چیز را ضایع کرده بود: انقلاب یعقوبیان را، رؤیای آزادی، برابری و برادری را، و رؤیای خلق برخاسته در عظمت خویش برای زدودن خفقان را. این اسطوره‌ای نیرومندتر از اسطوره وی بود، زیرا پس از سقوط وی این بود که الهامبخش انقلابهای قرن نوزدهم، حتی در کشور خود وی، شده خاطره وی.

فصل چهارم

جنگ

به هنگام نوآوری، هر آنچه نو نیست دلازار است. هنر نظامی سلطنتی دیگر مناسب ما نیست، زیرا ما اشخاصی متفاوتیم و دشمنان متفاوت داریم. قدرت و فتوحات خلقها، عظمت سیاستها و جنگهایشان، همیشه به یک اصل واحد، یک نهاد واحد نیرومند متکی بوده است.... ملت ما اکنون خصوصیتی ملی از آن خود دارد. تشکیلات نظامی اش باید با تشکیلات نظامی دشمنانش فرق داشته باشد. پس بسیار خوب: اگر ملت فرانسه به سبب حمیت و مهارت ما مخوف گشته است، و اگر دشمنان ما بی تحرک و سرد و کند هستند، پس تشکیلات نظامی ما باید تند و خشن باشد.

سن - ژوست، گزارش تقدیمی به کنوانسیون ملی به نام کمیته رستگاری عامه، ۱۹ ماه یکم سال ۲ (۱۰ اکتبر ۱۷۹۳)

درست نیست که جنگ تقدیر الهی است؛ درست نیست که زمین تشنه خون است. خداوند خود جنگ را نفرین می کند و مردانی که به آن دست می زنند، و در وحشت نهانی آن را ادامه می دهند، نیر چنین می کنند.

آلفرد دو وینی، خدمت و عظمت نظامیان

۱

از ۱۷۹۲ تا ۱۸۱۵ جنگ تقریباً بدون وقفه در اروپا جریان داشته و گهگاه با جنگ در خارج توأم یا همزمان می شده است: از جمله با جنگ در جزایر آنتیل، لوانت و هند در دهه ۱۷۹۰ و اوایل دهه ۱۸۰۰، در عملیات پراکنده دریائی بعد از آن در خارج، در ایالات متحده در ۱۴ - ۱۸۱۲. نتایج پیروزی یا شکست در این جنگها قابل توجه بود، زیرا که آنها نقشه جهان را دگرگون ساختند. بنابراین باید نخست آنها را مورد توجه قرار دهیم. ولی به یک مساله دیگر هم که کمتر قابل لمس است باید توجه کنیم. نتایج جریان عملی جنگ، بسیج و عملیات نظامی، اقدامات سیاسی و اقتصادی ناشی از آنها چه بود؟

عصر انقلاب

دو نوع بسیار متفاوت رزمنده در طی آن بیست و چند سال در مقابل یکدیگر قرار داشتند: قدرتها و نظامها. فرانسه در مقام یک کشور، با منافع و آمال خویش در مقابل (یا در اتحاد با) کشورهای دیگری از همان نوع قرار گرفته بود، ولی از سوی دیگر فرانسه در مقام انقلاب به خلقهای جهان متوسل می شد تا ستم را براندازند و آزادی را در برکشند، و نیروهای محافظه کاری و ارتجاع با آن مخالفت می کردند. بی تردید پس از نخستین سالهای رؤیائی جنگ انقلابی تفاوت بین این دو لایه نزاع زایل گشت. در پایان حکومت ناپلئون عنصر کشورگشایی امپراتوری و استثمار بر عنصر آزادیبخشی، هرچاکه سربازان فرانسوی کشوری را شکست می دادند، یا اشغال می کردند یا ضمیمه می کردند، چیره بود، و بنابراین کارزار بین المللی بسیار کمتر با جنگ داخلی بین المللی (و در هر کشور خانگی) می آمیخت. برعکس، قدرتهای ضد انقلابی به برگشت ناپذیری بیشتر دستاوردهای انقلاب در فرانسه رضایت دادند، و در نتیجه حاضر شدند (در چهارچوب قیودی چند) درباره شرایط صلح مذاکراتی انجام دهند که گوئی بین قدرتهای عامل عادی انجام می گرفت نه میان نور و ظلمت. آنها حتی، ظرف چند هفته از نخستین شکست ناپلئون، حاضر شدند فرانسه را مانند بازیگری همطراز در بازی سنتی اتحاد، ضد اتحاد، بلوف، تهدید و جنگ که در آن دیپلماسی روابط بین کشورهای بزرگ را تنظیم می کرد، باز بپذیرند. با وجود این، طبیعت دوگانه جنگها به عنوان مناقشه، هم بین کشورها هم بین نظامهای اجتماعی، محفوظ ماند.

اگر از نظر اجتماعی سخن بگوئیم، درگیرشدگان در جنگ به طور بسیار نامساوی تقسیم شده بودند. گذشته از خود فرانسه فقط یک کشور صاحب اهمیت وجود داشت که ریشه های انقلابی و همیاری اش با اعلامیه های حقوق بشر ممکن بود از لحاظ عقیدتی آن را به جانب، فرانسه متمایل سازد؛ ایالات متحده امریکا. در واقع، ایالات متحده امریکا به جانب فرانسه متمایل گشت، و دست کم در یک مورد (۱۴ - ۱۸۱۲)، اگر نه در اتحاد با فرانسه، لااقل در مقابل دشمنی مشترک، یعنی بریتانیا، جنگید. با اینهمه، ایالات متحده امریکا عمدتاً بی طرف ماند و اصطکاکش با بریتانیا نیازمند توضیح عقیدتی نیست. مابقی متحدان عقیدتی فرانسه احزاب و جریانهای فکری در داخل کشورهای دیگر بودند نه خود قدرتهای مملکتی.

جنگ

به طور کلی هر فرد تحصیلکرده، با استعداد و روشن، به هر حال تا دیکتاتوری یعقوبیان، و اغلب تا مدتها بعد از آن، عملاً از انقلاب جانبداری می‌کرد. (تا زمانی که ناپلئون خود را امپراتور نخوانده بود بتهوون تقدیم سمفونی اِرنیکا به وی را ملفی نکرد.) فهرست فرزندگان و نوابغی که در آغاز از انقلاب حمایت کردند فقط با جانبداری همانند و تقریباً همگانی از جمهوری اسپانیا در دهه ۱۹۳۰ قابل مقایسه است. این فهرست در بریتانیا شاعران - وُزدزُوُزث، بلیک، کلریج، رابرت برنز، ساوتی - دانشمندان، از جمله جوزف پرپستلی شیمیدان و چند عضو انجمن سرشناس قمری در بیرمنگام،* صاحبان فن و صنعت مانند ویلکینسون ارباب آهن و مهندس توماس تلفوزد و روشنفکران ویگ** و ناراضی به طور کلی را شامل می‌شد. در آلمان شامل کانت، هِزدر، فیخته، شیلینگ و هگل از فلاسفه، شیلر، هولدرلین، ویلاند و کلونشتوک سالخورده از شعرا، و بتهوون موسیقیدان بود. در سوئیس شامل پستالوزی متخصص آموزش و پرورش، لاواتر روان‌شناس و فوئسلی (فوزلی) نقاش، و در ایتالیا عملاً همه اشخاص دارای تفکرات ضد کلیسا. لکن، با اینکه انقلاب شیفته این گونه حمایت‌های روشنفکرانه بود، و هواداران برجسته خارجی و کسانی را که معتقد بود به پای اصولش ایستاده بودند با اعطای تابعیت افتخاری فرانسه مفتخر می‌ساخت،*** نه بتهوونها و نه رابرت برنرها هیچیک فی نفسهم حائز اهمیت سیاسی یا نظامی زیادی نبودند.

احساس جدی سیاسی یعقوبیت دوستی یا طرفداری از فرانسه عمدتاً در بعضی نواحی مجاور فرانسه که دارای شرایط اجتماعی همانند آن یا تماس‌های فرهنگی دایمی

- پسر جیمز وات به هشدار پدرش عملاً به فرانسه رفت.
- عضو یک گروه سیاسی بریتانیا که در قرن هفدهم برای محدود ساختن اختیارات سلطنت و ازدیاد قدرت پارلمان شکل گرفت و در قرن نوزدهم به حزب لیبرال تبدیل شد (م).
- به عنوان مثال پرپستلی، بتنام، ویلبر فورث، کلاز گسون (خرابکار ضد برده‌داری)، جیمز مکینتاش، دیوید ویلپامز از بریتانیا، کلو پشتوک، شیلر، کامپه و آنارچاریس کلوتس از آلمان، پستالوزی از سوئیس، کوزیوشکو از لهستان، گورانی از ایتالیا، کونلیوس دو پاو از هلند، واشنگتن، همیلتون، مدیسون، تام پین و جونل بارلو از ایالات متحده امریکا. اینها همه هواخواه انقلاب نبودند.

عصر انقلاب

بودند (ممالک سفلی، منطقه راین، سویس و ساؤنی)، در ایتالیا، و به دلایل تا حدی متفاوت در ایرلند و لهستان، وجود داشت. در بریتانیا «مکتب یعقوبی» بی‌تردید، حتی بعد از دوره وحشت، پدیده‌ای با اهمیت سیاسی عظیمتر می‌شد، اگر با تمایل ضد فرانسوی سنتی ملی‌گرایی مردم‌پسند انگلیسی برخورد نمی‌کرد؛ ملی‌گرایی‌ای که به اندازه مساوی از نفرت شکمهای سیر نسبت به قاره‌نشینان گرسنه (همه فرانسویان در کاریکاتورهای مردم‌پسند آن زمان به لاغری چوب‌کبریت نشان داده می‌شدند) و از خصومت نسبت به آنچه «دشمن نسل اندر نسل» انگلیس تلقی می‌شد، هرچند که متحد نسل اندر نسل اسکاتلند هم بود، ترکیب می‌گشت.* مکتب یعقوبی بریتانیا از این لحاظ که، دست‌کم پس از سپری شدن شور و شوق عمومی اولیه، پدیده‌ای اصولاً از صنعتکاران یا طبقه کارگر بود منحصر به فرد بود. انجمنهای مکتبه‌ای می‌توانند ادعا کنند که نخستین سازمانهای سیاسی مستقل طبقه کارگر بوده‌اند. ولی «حقوق بشر»، اثر تام پینز (که شاید یک میلیون نسخه به فروش رفته باشد)، صدائی با نیروی منحصر به فرد بود که به حمایت آن طبقه بلند شد، و نیز برخی حمایت‌های سیاسی از جانب ویگها، که خود به دلیل ثروت و مقام اجتماعیشان از تعقیب مصون بودند، و حاضر بودند از سنن آزادی مدنی بریتانیا و مطلوب بودن صلح با فرانسه از راه مذاکره دفاع کنند. با وجود این، ضعف واقعی مکتب یعقوبی انگلیس از این واقعیت آشکار می‌شود که همان ناوگانی که در اسپیتهد در مرحله‌ای بحرانی از جنگ (۱۷۹۷) سر به شورش برداشت، همینکه خواستهای اقتصادی‌اش اجابت شد خواستار اجازه رفتن به مقابله فرانسویان گشت.

در شبه‌جزیره ایبری، در سرزمینهای تحت فرمان هابسبورگ، آلمان مرکزی و خاوری، اسکاندیناوی، کشورهای بالکان و روسیه هواخواهی از مکتب یعقوبی نیروئی ناچیز بود. این مکتب عده‌ای جوان آتشین، عده‌ای روشنفکر روشنگر و معدودی دیگر، مانند ایگناتیوس مارتینوویچ در مجارستان یا ریگاس در یونان، را که در تاریخ مبارزات کشورشان برای آزادی ملی و اجتماعی مکانهای پرافتخار پیشاهنگ دارند، جذب کرد. ولی فقدان هرگونه حمایت توده‌ای از نظرات آنها در میان طبقات متوسط و بالا، چه رسد

*- شاید این با این حقیقت بی‌ارتباط نباشد که مکتب یعقوبی اسکاتلند نیروی مردمی بسیار قویتری بود.

جنگ

به انزوایشان از دهقانان بی سواد متعصب، مکتب یعقوبی را، حتی هنگامی که، مثلاً در اتریش، اقدام به توطئه‌ای می‌کرد، آسان در معرض سرکوب قرار می‌داد. گذشت یک نسل لازم بود تا سنت لیبرال نیرومند و ستیزه‌گر اسپانیایی از معدود توطئه‌های کوچک ۱۷۹۲-۵ دانشجویی یا ایادی یعقوبیان بروز کند.

حقیقت این بود که مکتب یعقوبی در خارج جذابیت ایدئولوژیک مستقیم خود را عمدتاً متوجه طبقات متوسط و تحصیلکرده می‌ساخت و بنابراین نیروی سیاسی آن به درجه تأثیر آنان و تمایلشان به استفاده از آن بستگی داشت. بدین ترتیب در لهستان انقلاب فرانسه تأثیر عمیق داشت. فرانسه از دیرباز قدرت خارجی مهمی بود که لهستانیها امیدوار بودند در آن حمایتی بر ضد طمع مشترک پروس، روسیه و اتریش، که هم اکنون نواحی وسیعی از آن کشور را ضمیمه خود کرده و بر آن بودند به زودی آن را به طور کامل میان خود تقسیم کنند، بیابند. فرانسه همچنین الگوی آن نوع اصلاحات عمیق داخلی را به دست می‌داد که، به اعتقاد همه لهستانیهای متفکر، تنها آن می‌توانست کشورشان را به مقاومت در مقابل قصابان خود قادر سازد. پس چندان تعجب ندارد که قانون اساسی ۱۷۹۱ برای اصلاحات عالماً و عمیقاً از انقلاب فرانسه مایه می‌گرفت: این نخستین قوانین اساسی جدیدی بود که این تأثیر را نشان می‌داد.* ولی در لهستان دست نجبا و اشراف اصلاح طلب باز بود. در مجارستان، که مناقشه بومی میان وین و خودمختاری طلبان محلی انگیزه مشابهی برای نجبا فراهم می‌ساخت تا به فرضیه‌های مقاومت علاقمند شوند (کنت نشین‌گومور خواستار لغو سانسور به این عنوان که برخلاف قرارداد اجتماعی بود، شد)، چنین نبود. نتیجتاً «مکتب یعقوبی» هم بسیار ضعیفتر بود هم بسیار کم اثرتر. همچنین در ایرلند، نارضائی ملی و دهقانی به «مکتب یعقوبی» نیروی سیاسی‌ای بسیار فراتر از حمایت بالفعل از ایدئولوژی آزاداندیش و ماسونی رهبران «ایرلندیهای متحد» بخشید. در کلیساهای کشور بسیار کاتولیک برای پیروزی فرانسویان لامذهب مراسم دعا برپا می‌شد، و ایرلندیها حاضر بودند از هجوم نیروهای

* - نظر به اینکه لهستان اساساً جمهوری نجبا و اشراف بود، قانون اساسی فقط به سطحی‌ترین وجه «یعقوبی» بود و حکومت نجبا از بین که نرفت هیچ تقویت هم شد.

عصر انقلاب

فرانسه به کشورشان استقبال کنند، نه برای اینکه با روبسپیر احساس الفت می کردند بلکه به این سبب که از انگلیسیها بدشان می آمد و جویای متحدانی بر ضد آنها بودند. از سوی دیگر در اسپانیا، که مذهب کاتولیک و فقر هر دو نیرومند بودند، مکتب یعقوبی به دلایل متضاد نتوانست جای پائی به دست آورد: هیچ خارجی ای اسپانیائیه را سرکوب نمی کرد، و تنها کسانی که ممکن بود چنین کنند فرانسویان بودند.

لهستان و ایرلند هیچیک نمونه نوعی حب مکتب یعقوبی نبودند، زیرا برنامه بالفعل انقلاب جذابیت چندانی در آنجاها نداشت. این جذابیت در کشورهایی که مسائل اجتماعی و سیاسی شان نظیر مسائل اجتماعی و سیاسی فرانسه بود وجود داشت. این کشورها دو دسته اند: کشورهایی که در آنها «مکتب یعقوبی» بومی از بخت معقولی برای طلب کردن قدرت سیاسی برخوردار بود، و کشورهایی که در آنها فقط هجوم فرانسویان می توانست آنها را به جلو براند. ممالک سفلی، بخشهایی از سویس، و احتمالاً یکی دو ایالت ایتالیا متعلق به گروه اولند، بخش عمده آلمان غربی و ایتالیا به گروه دوم. بلژیک (هلند اتریش) هم اکنون در ۱۷۸۹ دچار شورش بود؛ غالباً فراموش می شود که کامیل دُمولن خاطرات خود را «انقلابهای فرانسه و برابان» نام نهاد. عنصر طرفدار فرانسه در انقلابیون بی تردید ضعیفتر از حمایت محافظه کاران از کشوری متمرکز و کنترل شده بود، ولی به اندازه ای نیرومند بود که حمایت انقلابی اصیل برای فتح کشورشان به دست فرانسه، که به آن علاقمند بودند، ایجاد کند. در ولایات متحده «میهن پرستان» جویای اتحاد با فرانسه، به اندازه ای قوی بودند که به انقلاب بیندیشند، هر چند که تردید داشتند که انقلابشان بدون کمک خارجی می توانست موفق شود یا نه. آنها نماینده طبقه متوسط پائین، و دیگرانی بودند که بر ضد سلسله مراتب نجبای صاحب کسب و کارهای بزرگ همدست شده بودند. در سویس عنصر جناح چپ در بعضی کانتونهای پروتستان همیشه قوی بوده است، و فرانسه همیشه جاذبه ای نیرومند داشته است. در اینجا نیز فتح فرانسویان مکمل نیروهای انقلابی محلی بوده است نه موجد آن.

در آلمان غربی و ایتالیا این چنین نبوده است. هجوم فرانسویان از طرف یعقوبیان آلمان، به خصوص در مینن و جنوب غربی مورد استقبال قرار گرفت، ولی هیچکس ادعا نمی کرد که آنها در حدی بودند که به خودی خودشان حتی دورادور باعث در دسر بزرگی

جنگ

برای دولتشان بشوند.* در ایتالیا چیرگی روشنگری و فراماسونری انقلاب را به شدت در میان تحصیلکرده‌ها رایج ساخت، ولی یعقوبیت محلی احتمالاً فقط در امارت ناپل نیرومند بود، که در آن عملاً همه طبقه متوسط روشنفکر (یعنی ضد کلیسا) و بخشی از اشراف را تسخیر کرده، و در لژها و انجمنهای سری که در جو جنوب ایتالیا بسیار خوب گل می‌کند خوب سازمان یافته بود. ولی حتی در آنجا در برقرار ساختن تماس با توده‌های انقلابی اجتماعی دچار شکست کامل شد. در ناپل با رسیدن خبر پیشرفت فرانسویان خیلی راحت حکومت جمهوری اعلام شد، ولی به همان راحتی با یک انقلاب اجتماعی دست راستیها، زیر علم پاپ و پادشاه، برافتاد؛ زیرا دهقانان و لادارونی** ناپل، کم و بیش به سزا، یعقوبی را «مردی با عرابه» تعریف می‌کردند.

بنابراین، به طور کلی، ارزش نظامی حب مکتب یعقوبی در خارج عمدتاً ارزش کمک به غلبه فرانسویان را داشت، و منبعی بود برای مدیران از لحاظ سیاسی قابل وثوق سرزمینهای فتح شده. و واقعاً گرایش به این سمت بود که نواحی دارای قدرت یعقوبی محلی به جمهوریهای اقماری تبدیل شوند و بعد از آن، هر جا مناسب بود، به فرانسه منضم گردند. بلژیک در ۱۷۹۵ ضمیمه شد؛ هلند در همان سال جمهوری باتاویا شد و سرانجام یک کشور سلطنتی خانواده بناپارت گشت. ساحل چپ راین ضمیمه شد، و تحت نام ایالات اقماری ناپلئون (مانند دوک‌نشین بزرگ بزرگ - ناحیه روهر کنونی - و پادشاهی و ستفالیه) انضمام مستقیم تا ورای شمال غربی آلمان وسعت یافت. سویس در ۱۷۹۸ جمهوری هلوتی شد و سرانجام ضمیمه گشت. در ایتالیا یک رشته جمهوریهای تاسیس شد - سیزالپین (۱۷۹۷)، لیگوری (۱۷۹۷)، رم (۱۷۹۸)، پارتینوپ (۱۷۹۸) که سرانجام سرزمینهای نیمه فرانسوی، ولی عمدتاً ایالات اقماری، شدند (پادشاهی ایتالیا، پادشاهی ناپل).

مکتب یعقوبی خارجی از اهمیتی نظامی برخوردار بود، و یعقوبیان خارجی در

* - فرانسویان حتی نتوانستند یک جمهوری اقماری در سرزمین راین تاسیس کنند.

** - یکی از پایین ترین افسار در ناپل، که در خیابانها ول می‌گردند و از طریق هر کار که پیش آید، یا گدایی، روزگار می‌گذرانند. (م.)

عصر انقلاب

داخل فرانسه نقش مهمی در شکل دادن به استراتژی جمهوری ایفا کردند، از همه مشهودتر گروه سالیچتی، که از قضا در صعود ناپلئون بناپارت ایتالیائی در ارتش فرانسه، و سرنوشت بعدی وی در ایتالیا، تأثیر فراوان داشت. ولی کمتر کسی بر این عقیده است که تأثیر آن یا آنها تعیین کننده بوده است. تنها یک نهضت خارجی طرفدار فرانسه، چنانچه به طور مؤثر از آن بهره‌برداری می‌شد، ممکن بود تعیین کننده باشد: نهضت ایرلند. ترکیبی از انقلاب ایرلند و تهاجم فرانسه، به خصوص در ۸-۱۷۹۷ که بریتانیا موقتاً تنها رزمنده مانده در صحنه در مقابل فرانسه بود، امکان خوبی داشت که بریتانیا را به صلح کردن مجبور سازد. ولی مسائل فنی حمله به آن سوی دریای پهناور دشوار بود، تلاش‌های فرانسه برای انجام این عمل تردیدآمیز و بدطراحی شده بود، و قیام ۱۷۹۸ ایرلند، با وجود برخورداری از حمایت زیاد مردمی، سازمان نیرومندی نداشت و آسان سرکوب شد. بنابراین نظریه پردازی درباره امکانات فرضی عملیات فرانسه و ایرلند باطل است.

اما اگر فرانسویان از حمایت نیروهای انقلابی در خارج برخوردار بودند، ضد - فرانسویان نیز بودند؛ زیرا انکار نمی‌توان کرد که نهضت‌های خود جوش مقاومت مردمی در مقابل کشورگشائی‌های فرانسویان واجد عنصر انقلابی - اجتماعی بوده است، حتی هنگامی که کشاورزانی که آنها را به راه می‌انداختند آن را با اصطلاحات مکتب محافظه کاری خشن کلیسا و شاه بیان می‌کردند. این نکته مهمی است که تا کتیک نظامی چریکی یا پارتیزانی، که در قرن ما به کاملترین وجه با جنگ انقلابی یکی شناخته شده است، در فاصله ۱۷۹۲ و ۱۸۱۵ پرورشگاه تقریباً اختصاصی طرف ضدفرانسه بود. در خود فرانسه اهالی وائده و سلطنت‌طلبان برتانی از ۱۷۹۳، با وقفه‌هایی، تا ۱۸۰۲ به جنگ چریکی سلطنت‌طلبانه ادامه دادند. در خارج، راهزنان جنوب ایتالیا در ۹-۱۷۹۸ احتمالاً در اقدامات چریکی خلقی ضدفرانسوی پیشقدم بودند. اهالی تیروول به سرکردگی آندریاس هوفر مالیات‌چی در ۱۸۰۹، ولی از همه مهمتر اسپانیائیها از ۱۸۰۸، و تا حدودی روسها در ۱۳-۱۸۱۲ با موفقیت قابل توجه به عملیات چریکی دست زدند. برخلاف انتظار، اهمیت نظامی این تاکتیک انقلابی برای مخالفان فرانسه یقیناً بیش از اهمیت نظامی‌ای بود که مکتب یعقوبی خارجی برای فرانسویان داشت. هیچ ناحیه ماورای

جنگ

مرزهای خود فرانسه پس از شکست یا عقب‌نشینی سربازان فرانسوی برای یک لحظه هم دولتی طرفدار یعقوبیان را نگاه نداشت؛ بلکه تیروول، اسپانیا، و تا حدودی جنوب ایتالیا، پس از شکست ارتشهای رسمی و حکمرانان فرانسوی مشکل نظامی جدی‌تر از قبل برای فرانسه ایجاد کردند. دلیل آن بدیهی است: اینها نهضت‌های دهقانی بودند. هر جا که ملی‌گرایی ضدفرانسوی بر طبقه دهقان محلی مبتنی نبود، اهمیت نظامی آن ناچیز بود. دیدگاه‌های وطنپرستانه از مننه بعد یک «جنگ آزادیبخش» آلمانی در ۱۴ - ۱۸۱۳ خلق کرده است، ولی به اطمینان می‌توان گفت که این، تا جایی که انتظار می‌رود بر مقاومت مردمی در مقابل فرانسویان مبتنی بوده باشد، بیش از افسانه‌ای برای ادای تکلیف نیست.^۱ در اسپانیا هنگامی که ارتشیان در مقابله با فرانسویان شکست خوردند مردم جلو پیشرفت آنان را گرفتند؛ در آلمان سپاهیان متدین به طرزی کاملاً اصولی آنها را شکست دادند.

پس، از لحاظ اجتماعی، اگر جنگ را جنگی میان فرانسه و سرزمینهای مرزی آن بر ضد بقیه بخوانیم، چندان گزاف نگفته‌ایم. از نظر روابط دیرینه بین قدرتها، صف‌بندی پیچیده‌تر بود. در اینجا مناقشه اساسی مناقشه میان فرانسه و بریتانیا بود، که در بخش عمده قرن بر روابط بین‌المللی اروپا مسلط بودند. از نقطه نظر انگلیس این تقریباً به طور کامل جنبه اقتصادی داشت. آنها می‌خواستند مهمترین حریفشان را در راه وصول به تسلط کامل تجاری‌شان در بازارهای اروپا، کنترل کامل بازارهای مستعمرات و ماوراء بحار، که به نوبه خود به معنای کنترل دریاهای آزاد بود، از میدان بدرکنند. در واقع آنها در نتیجه جنگ به چیزی نه چندان کمتر از این نائل آمدند. در اروپا این هدف به معنای هیچ جاه‌طلبی ارضی نبود، مگر در مورد کنترل بعضی نقاط دارای اهمیت دریایی، یا تضمین اینکه اینها به دست کشورهایی که قدرت کافی برای ایجاد خطر داشتند نمی‌افتاد. در مورد بقیه بریتانیا به هر راه حل قاره‌ای که به موجب آن رقبای بالقوه توسط کشورهای دیگر کنترل می‌شدند رضایت می‌داد. در خارج به معنای انهدام کلی امپراتوریهای استعماری مردمان دیگر و انضمامهای قابل ملاحظه به بریتانیا بود.

این سیاست فی‌نفسه کافی بود متحدان بالقوه‌ای برای فرانسه فراهم آورد، زیرا همه کشورهای دریایی، تجاری و استعماری با بی‌اعتمادی یا خصومت به آن می‌نگریستند.

عصر انقلاب

در واقع حالت عادی آنها حالت بی طرفی بود، زیرا منافع تجارت آزاد در زمان جنگ قابل توجه است؛ ولی گرایش بریتانیائیاها به رفتار (کاملاً واقع بینانه) با کشتیرانی بی طرف به سان نیروئی که به فرانسویان کمک می کرد نه به آنان، گهگاه آنها را به تعارض سوق می داد، تا اینکه سیاست فرانسویان به محاصره دریایی بعد از ۱۸۰۶ آنها را به جهت مقابل راند. اغلب قدرتهای دریائی بسیار ضعیف، یا، به واسطه قرار داشتن در اروپا، بیش از آن منقطع بودند که باعث دردسر زیادی برای بریتانیا بشوند؛ ولی جنگ ۱۴-۱۸۱۲ انگلیس و امریکا حاصل چنین تعارضی بود.

خصومت فرانسه با انگلیس تا حدودی پیچیده تر بود، ولی عاملی که در آن، مانند بریتانیائیاها، خواستار پیروزی کامل بود عمدتاً به وسیله انقلاب تقویت می شد که باعث به قدرت رسیدن طبقه بورژوازی فرانسه شد و طبقه بورژوا، به طرز خاص خود، مانند بریتانیائیاها اشتهاى نامحدود داشت. پیروزی بر بریتانیائیاها حداقل مستلزم نابودی تجارت بریتانیا بود، که به حق گفته می شد به آن متکی بود؛ و برای تضمین اینکه بریتانیا در آینده بهبود نمی یافت تجارت آن می بایست برای همیشه از بین می رفت. (شبهات بین نزاع فرانسه و بریتانیا با رم و کارتاژ در اذهان فرانسویان که تخیل سیاسی بیشتر کلاسیک داشتند، بسیار بود.) در حال و هوایی جاه طلبانه تر، طبقه بورژوازی فرانسه می توانست امیدوار باشد که برتری ظاهری تجاری بریتانیا را فقط با منابع سیاسی و نظامی خودش خنثی کند: یعنی با ایجاد بازار اشغالی وسیعی برای خود که دست رقبایش از آن کوتاه باشد. هر دو این ملاحظات به تعارض انگلیس و فرانسه سرسختی و عنادی بخشید که در هیچ نزاع دیگر نظیر نداشت. هیچیک از دو طرف واقعاً حاضر نبود به چیزی کمتر از پیروزی کامل تن در دهد - که گرچه امروز امر رایجی است، در آن روزها چیز نادری بود. تنها دوره کوتاه صلح بین آن دو (۳-۱۸۰۲) با عدم تمایل هر دو به حفظ آن به پایان رسید. بسیار جالبتر خواهد بود اگر در نظر آوریم که صرف وضع نظامی بن بستى را بر آنها تحمیل می کرد: از اواخر دهه ۱۷۹۰ روشن بود که بریتانیائیاها نمی توانستند به طور مؤثر بر قاره اصلی اروپا دست یابند و فرانسویها نمی توانستند به طور مؤثر از آن به خارج حمله کنند.

دیگر نیروهای ضدفرانسه در نوعی مبارزه که کمتر قتاله بود درگیر بودند. آنها همه

جنگ

امیدوار بودند انقلاب فرانسه را، هرچند که نه به بهای جاه‌طلبیهای سیاسی خودشان، براندازند، ولی بعد از ۵ - ۱۷۹۲ دیگر معلوم شد که این کار عملی نبود. اتریش، که پیوندهای فامیلی‌اش با خانواده بوربن با خطر مستقیم فرانسه برای اموال و مناطق نفوذش در ایتالیا، و برای موقعیت رهبری‌اش در آلمان، تقویت می‌گشت، پایدارترین ضدفرانسه بود، و در هر ائتلاف بزرگ علیه فرانسه شرکت می‌کرد. روسیه متناوباً ضدفرانسه می‌شد، و فقط در ۱۷۹۵ - ۱۸۰۰، ۷ - ۱۸۰۵ و ۱۸۱۲ وارد جنگ شد. پروس در میان همدلی با جناح ضدانقلاب، بی‌اعتمادی به اتریش، و جاه‌طلبیهای خودش در لهستان و آلمان، که از اقدامات فرانسه سود می‌برد، سرگردان بود. بنابراین آن کشور گهگاه و به شیوه‌ای نیمه مستقل وارد جنگ می‌شد: در ۵ - ۱۷۹۲، ۷ - ۱۸۰۶ (که خرد و نابود شد) و ۱۸۱۳. سیاست بقیه کشورهایی هم که گاه و بیگاه وارد ائتلافهای ضدفرانسه می‌شدند، نوسانهای مشابهی را نشان می‌دهد. آنها با انقلاب مخالف بودند ولی، از آنجا که سیاست پدر و مادر ندارد، ماهیهای دیگری هم بود که آنها دلشان می‌خواست از آب گل‌آلود بگیرند، و در منافع کشورشان چیزی که باعث خصومت انعطاف‌ناپذیر دایمی با فرانسه می‌شد وجود نداشت، به خصوص با فرانسه پیروزمندی که بر آن بود سرزمین اروپا را هرچند یک بار دستخوش توزیعی مجدد بنماید.

این جاه‌طلبیها و منافع دیپلماتیک دایمی کشورهای اروپائی متحدان بالقوه چندینی هم به فرانسویان عرضه می‌کرد: زیرا در هر نظام دایمی کشورهایی که با یکدیگر رقابت و کشمکش دارند، خصومت با آ به معنای عطف با ضد آ است. در میان اینها قابل اطمینان‌تر از همه امرای کوچک آلمانی بودند که منافعشان از دیرباز - معمولاً در اتحاد با فرانسه - تضعیف قدرت امپراتور (یعنی اتریش) بر امارات را ایجاب می‌کرد، یا از رشد قدرت پروس در عذاب بودند. حکومت‌های جنوب غربی آلمان - بادن، وورتمبرگ، باواریا، که هسته کنفدراسیون ناپلئونی راین (۱۸۰۶) شد - و ساکسونی، رقیب و قربانی قدیمی پروس، مهمترین اینها بودند. در واقع ساکسونی آخرین و وفادارترین متحد ناپلئون بود، و این واقعیتی است که تا حدی هم از منافع اقتصادی آن ناشی می‌شد، زیرا که آن امارت که از مراکز بزرگ مصنوعات پیشرفته بود از «نظام قاره‌ای» ناپلئون سود می‌برد.

فصل اللاب

با وجود این، حتی با در نظر گرفتن تفرقه‌های موجود در جناح ضدفرانسه و قدرت بالقوه‌ای که فرانسه ممکن بود از دیگران کسب کند، محاسبه روی کاغذ نشان می‌داد که ائتلاف‌های ضدفرانسه بدون چون و چرا - به هر حال در بدو امر - بسیار نیرومندتر بودند. اما تاریخ نظامی جنگ‌ها تاریخ پیروزی تقریباً بی‌وقفه و نفس‌گیر فرانسه است. پس از آنکه نخستین حمله مرکب خارجی و ضدانقلاب داخلی دفع گردید (۴ - ۱۷۹۳) فقط یک دوره کوتاه، قبل از پایان کار، بود که ارتش فرانسه جداً در وضعیت تدافعی قرار گرفت: در ۱۷۹۹ که ائتلاف دوم ارتش مهیب روسیه تحت فرماندهی سوووروف را برای نخستین عملیات آن در اروپای غربی بسیج کرد. فهرست مبارزات و نبردهای زمینی از ۱۷۹۴ تا ۱۸۱۲ از هر نظر عملی فهرستی است که فرانسه را پیوسته و واقعاً پیروز نشان می‌دهد. دلیلش در انقلاب فرانسه نهفته است. تشعشع سیاسی آن در خارج چنانکه دیدیم تعیین‌کننده نبود. در نهایت می‌توانیم ادعا کنیم که جلو جمعیت کشورهای ارتجاعی را از مقاومت در مقابل فرانسویان، که آزادی برایشان می‌آوردند، گرفت؛ ولی در واقع استراتژی و تاکتیک‌های نظامی کشورهای حقیقت بین قرن هجدهم نه انتظار داشت غیرنظامیان در جنگ شرکت کنند نه می‌خواست شرکت کنند: فردریک کبیر موکداً به رعایای وفادار برلینش، که پیشنهاد مقاومت در مقابل روسها را داده بودند، گفت جنگ را به حرفه‌ایها واگذارند که متعلق به آنهاست. ولی انقلاب جنگیدن فرانسویان را دگرگون کرد و آنها را بی‌قیاس از ارتش رژیم قدیم برتر ساخت. از نظر فنی ارتشهای قدیمی آموزش و انضباط بهتر داشتند، و در جایی که این کیفیات تعیین‌کننده بود، مثلاً در جنگ دریائی، فرانسویان به طور نمایان ضعیفتر بودند. آنها پیاده‌نظام و مهاجمان بزن و دررو خوبی بودند، ولی نمی‌توانستند جای دریامردان آزموده و بالاتر از آن جای افسران نیروی دریائی را بگیرند، طبقه‌ای که چون عمدتاً از نرمنهای سلطنت طلب و اشراف برتانی بودند، و نمی‌شد به سرعت به رنگ روزدرشان آورد، انقلاب قلع و قمعشان کرده بود. در شش درگیری بزرگ و هشت درگیری کوچک دریایی بین بریتانیا و فرانسه، تلفات فرانسویان چیزی در حدود ده برابر تلفات بریتانیائیها بود.² ولی آنجا که سازماندهی، تحرک، قابلیت انعطاف و بالاتر از همه شجاعت و روحیه تهاجم محض لازم بود، هیچکس حریف فرانسویان نبود. این محاسن

جنگ

به نبوغ نظامی هیچکس بستگی نداشت، زیرا سابقه نظامی فرانسویان قبل از آنکه ناپلئون تصدی آن را به عهده بگیرد به حد کافی چشمگیر بود، و کیفیت میانگین فرماندهی فرانسوی استثنائی نبود. اما کاملاً ممکن است که قسمتی از آن به جوان گشتن کادرهای فرانسوی در داخل یا خارج مربوط می‌شد، که یکی از مهمترین نتایج هر انقلابی است. در ۱۸۰۶ از ۱۴۲ ژنرال ارتش قدرتمند پروس، هفتاد و نه نفر بیش از شصت سال سن داشتند، و یک ربع فرماندهان هنگها نیز چنین بودند.^۳ ولی در ۱۸۰۶ ناپلئون (که در بیست و چهار سالگی ژنرال شده بود)، مو را (که در بیست و شش سالگی یک تیپ را فرماندهی کرده بود)، نه (که در بیست و هفت سالگی فرمانده تیپ بود)، و داوو، همه بین بیست و شش تا سی و هفت سال داشتند.

۲

یکنواختی نسبی پیروزیهای فرانسه بحث تفصیلی درباره عملیات نظامی جنگ در خشکی را نالازم می‌سازد. در ۴ - ۱۷۹۳ فرانسویها انقلاب را حفظ کردند. در ۵ - ۱۷۹۴ ممالک سفلی، سرزمین راین، بخشهایی از اسپانیا، سویس و ساوی (ولیگوری) را اشغال کردند. در ۱۷۹۶ مصاف مشهور ایتالیائی ناپلئون تمام ایتالیا را نصیب آنها ساخت و نخستین ائتلاف ضدفرانسه را درهم شکست. لشکرکشی ناپلئون به مالت، مصر و سوریه (۹ - ۱۷۹۷) از اساس توسط نیروی دریائی بریتانیا قطع شد، و در غیاب وی دومین ائتلاف فرانسویها را از ایتالیا طرد کرد و به آلمان عقبشان نشانده. شکست ارتشهای متفقین در سویس (نبرد زوریخ، ۱۷۹۹) فرانسه را از تهاجم نجات داد، و خیلی زود پس از بازگشت ناپلئون و قبضه قدرت به دست وی فرانسویها دوباره به حالت تعرضی درآمدند. در ۱۸۰۱ آنها صلح را بر بقیه متفقین واقع در سرزمین اصلی قاره، و در ۱۸۰۲ حتی بر بریتانیا، تحمیل کرده بودند. از آن پس برتری فرانسویان در مناطقی که در ۸ - ۱۷۹۴ فتح کرده یا تحت سلطه در آورده بودند چون و چرا نداشت. کوششی مجدد برای به راه انداختن جنگ علیه آنها، در ۷ - ۱۸۰۵، فقط نفوذ فرانسه را تا مرزهای روسیه توسعه داد. اتریش در ۱۸۰۵ در نبرد استرلیتز در موراو یا شکست خورد و صلح بر وی تحمیل

شد. پروس، که جداگانه و دیر وارد شد، در نبردهای پینا و آوزشتات در ۱۸۰۶ شکست خورد، و مثله شد. روسیه، با اینکه در استرلیتز شکست خورد، در اینلانوگوشمالی یافت و بار دیگر در فریدلند شکست خورد، از نظر قدرت نظامی دست نخورده ماند. پیمان تیلسیت (۱۸۰۷) با آن به احترامی به سزا رفتار کرد، هرچند که سروری فرانسه را بر بقیه قاره، مگر اسکاندیناوی و ممالک بالکان ترکیه، تثبیت کرد. تلاش اتریش برای رهانیدن خویش در ۱۸۰۹ در نبردهای اسپرزن - اسلینگ و واگرام شکست داده شد. اما شورش اسپانیاییها در ۱۸۰۸، بر ضد انتصاب ژوزف برادر ناپلئون به پادشاهی آنها، صحنه عملیاتی برای بریتانیاییها باز کرد، و فعالیت نظامی دایم در شبه جزیره را، که شکستها و عقب‌نشینیهای دوره‌ای بریتانیا (مثلاً در ۱۰ - ۱۸۰۹) تأثیری بر آن نکرده بود، نگاه داشت.

اما در دریا، فرانسویها در این زمان کاملاً شکست خورده بودند. پس از نبرد ترافالگار (۱۸۰۵) هرگونه امکان، نه فقط برای حمله به بریتانیا آن سوی دریای مانش بلکه برای حفظ تماس در ماوراء بحار، از میان رفت. به نظر می‌رسید هیچ راهی برای شکست دادن بریتانیا وجود نداشت مگر فشار اقتصادی، و ناپلئون سعی کرد این را از طریق نظام قاره‌ای (۱۸۰۶) به طور مؤثر وارد آورد. دشواریهای برقرار ساختن این تحریم به طور مؤثر ثبات قرار داد تیلسیت را سست کرد و به جدائی از روسیه منجر گشت، که نقطه عطف سرنوشت ناپلئون بود. روسیه مورد حمله قرار گرفت و مسکو اشغال شد. چنانچه تزار، مانند اغلب دشمنان ناپلئون در شرایط مشابه، صلح می‌کرد این قمار به نتیجه می‌رسید. ولی نکرد، و ناپلئون با این مواجه شد که یا به جنگ بی پایان بیشتر بدون دورنمای روشن پیروزی ادامه دهد، یا عقب بنشیند. هر دو کار به یک اندازه مصیبت بار بود. شیوه‌های ارتش فرانسه چنانکه دیده‌ایم یکی آن بود که مبارزه‌های سریع در نواحی دارای ثروت فراوان و سکنه فشرده به کار می‌گرفت تا غذای خود را از منطقه تأمین کند. ولی آنچه در لومباردی و منطقه راین، که این شیوه نخست در آنها به وجود آمد، و هنوز هم می‌شد در اروپای مرکزی به کار برد، مفید بود در فضاها وسیع، خالی و فقرزده لهستان و روسیه به کلی بی‌اثر ماند. ناپلئون بیشتر از ناتوانی رساندن آذوقه و مهمات کافی به ارتش بزرگ شکست خورد تا از زمستان روسیه. عقب‌نشینی از مسکو

جنگ

ارتش را نابود کرد. از ۶۱۰،۰۰۰ نفر که از مرز روسیه گذشته بودند، حدود ۱۰۰،۰۰۰ نفر بازگذاشتند.

در چنین شرایطی، نه فقط دشمنان و قربانیان دیرین فرانسه بلکه همه آنهایی که می‌خواستند در آنچه اکنون به وضوح داشت طرف برنده می‌شد شریک باشند به ائتلاف نهائی بر ضد آن پیوستند؛ فقط شاه ساکسونی پیوستگی‌اش را دیر ترک کرد. ارتش جدید، و عمدتاً خام، فرانسه در لایپزیگ شکست یافت (۱۸۱۳)، و متفقین، علی‌رغم مانورهای حیرت‌انگیز ناپلئون، بی‌ترحم به فرانسه تاختند، و در همان حال بریتانیاییها از شبه‌جزیره به پیشروی در آن پرداختند. پاریس اشغال شد و امپراتور در ششم آوریل ۱۸۱۴ استعفا کرد. وی در ۱۸۱۵ سعی کرد به قدرت خویش بازگردد، ولی نبرد واترلو (ژوئن ۱۸۱۵) به آن پایان داد.

۳

در طی این دهه‌های جنگ مرزهای سیاسی اروپا چند بار از نو ترسیم شد. در اینجا لازم است آن تغییراتی را مورد توجه قرار دهیم که، به طرزی، چندان دوام یافتند که شکست ناپلئون را پشت سر نهند.

مهمترین اینها منطقی ساختن کلی نقشه سیاسی اروپا، به خصوص در آلمان و ایتالیا، بود. برحسب جغرافیای سیاسی، انقلاب فرانسه به قرون وسطای اروپا پایان داد. کشور با مشخصات جدید، که مدت چند قرن در حال تکامل بود، ناحیه ارضی یکپارچه و منسجمی است با مرزهای دقیقاً تعیین شده، که قدرت حاکمه واحدی بر طبق نظام اساسی اداری و قانونی واحد آن را اداره می‌کند. (از انقلاب فرانسه به بعد این تصور هم وجود داشته است که کشور باید معرف «ملت» یا گروه زبانی واحد نیز باشد، ولی در این مرحله کشور ارضی حاکم هنوز این معنار را در بر نداشت.) کشور ممیز اروپای فئودالی، با اینکه گاه، مثلاً در انگلستان قرون وسطی، شبیه این به نظر می‌رسید، چنین الزاماتی نداشت. الگوی آن بیشتر از روی «ملک» برداشته شده بود. درست همان طور که عبارت «املاک دوک بدفورد» معنایش آن نیست که آنها همه باید در یک قطعه واحد باشند، یا اینکه

همه باید مستقیماً توسط صاحبشان اداره شوند، یا اینکه طبق استیجارات و شرایط مشابه نگاهداری شوند، یا اینکه مستاجران حق واگذاری به غیر نداشته باشند، کشور فئودالی اروپای غربی نیز پیچیدگی‌ای را که امروز به کلی غیر قابل تحمل می‌نماید نفی نمی‌کرد. در ۱۷۸۹ این احساس به تدریج قوت می‌گرفت که چنین پیچیدگی‌هایی مزاحمت بار بود. گاه می‌شد که اراضی مسدود غیر در عمق سرزمینی قرار می‌گرفت، مانند شهر آوینیون متعلق به پاپ در فرانسه. سرزمینهایی در داخل یک کشور خود را، به دلایل تاریخ شناختی، وابسته به اربابی دیگر که اکنون بخشی از کشوری دیگر را تشکیل می‌داد نیز می‌یافتند و، به اصطلاح امروزی، تحت سلطه دوگانه قرار می‌گرفتند. * «مرزها»ی به شکل گمرک - بارو بین ایالت‌های مختلف یک کشور کشیده می‌شد. امپراتوری امپراتور مقدس روم مشتمل بود بر امیرنشینهای خصوصی وی، که در طی قرون جمع شده و هیچگاه به طور شایسته یکدست و متحد نشده بودند - رئیس خانواده‌ها بسبورگ تا ۱۸۰۴ حتی عنوان واحدی که معرف حکومت وی بر همه سرزمینهایش باشد نداشت. **

امپراتور بر سرزمینهای متنوع، از قدرتهای بزرگ راستین مانند پادشاهی پروس (که خود تا ۱۸۰۷ وحدت واقعی نیافته بود) گرفته، تا همه اندازه امیرنشینهای ریز و درشت، و جمهوریهای مستقل شهر - کشور، تا «شوالیه‌های امپراتوری آزاد» که املاکشان، که اغلب از چند جریب بزرگتر نبود، چه بسا ارباب ارشدی نداشت. هر یک از اینها نیز به نوبه خود، اگر به اندازه کافی بزرگ بود، بسته به زیر و بمهای تاریخ طولانی کم و زیاد شدن‌ها و تقسیم و تجمع مکرر میراث خانواده همان فقدان وحدت و یکنواختی ارضی را نشان می‌داد. ملاحظات پیچیده اقتصادی، اداری، عقیدتی و قدرت که به وضع یک حداقل مساحت ارضی و جمعیت بر واحد جدید حکومتی تمایل دارد، و ما را از عضویت، مثلاً، لیختنشتاین در سازمان ملل متحد ناراحت می‌سازد، هنوز به هیچوجه وجود نداشت. نتیجتاً، کشورهای کوچک و کوتوله، به خصوص در آلمان و ایتالیا، فراوان

• - تنها بازمانده اروپائی از این جمله جمهوری آندورا است که تحت سلطه دوگانه اسقف اسپانیائی اوژل و رئیس جمهوری فرانسه قرار دارد.

•• - او را فقط، شخصاً، دوک اتریش، مجارستان، شاه بوهیم، کنت تیرول، و غیره، می‌خواندند.

جنگ

بود.

انقلاب و جنگهای متعاقب آن تعداد بسیاری از این یادگارهای قدیم را منهدم کرد؛ بخشی از آن را از طریق شور انقلابی برای متحد ساختن و یکنواخت کردن، و بخشی را به واسطه قرارداد دادن کشورهای کوچک و ضعیف به دفعات زیاد و مدتهای بیش از حد طولانی در معرض طمع همجواران بزرگتر آنها. بازماندههای رسمی اعصار قدیمتر از قبیل امپراتوری مقدس روم، و اغلب شهر - کشورها و شهر - امپراتوریه‌ها، ناپدید شدند. امپراتوری در ۱۸۰۶ جان سپرد و جمهوریهای باستانی جنوا و ونیز در ۱۷۹۷ در گذشتند و آزادشهرهای آلمان تا پایان جنگ به چهار تقلیل یافت. بازمانده‌ای دیگر از مشخصات قرون وسطی، کشور کلیسایی مستقل، به همان سرنوشت دچار گشت: امیرنشینهای اسقفی کلن، مینن، تروس، سالزبورگ و بقیه، از بین رفتند؛ فقط ممالک تحت حکومت پاپ در ایتالیا مرکزی تا ۱۸۷۰ باقی ماندند. انضمام، پیمانهای صلح و کنگره‌هایی که در آنها فرانسویان منظمأ می‌کوشیدند نقشه سیاسی آلمان را (در ۸ - ۱۷۹۷ و ۱۸۰۳) تجدید سازمان دهند. ۲۳۴ سرزمین امپراتوری مقدس روم - به جز شوالیه نشینهای آزاد و امثالهم - را به چهل تقلیل داد؛ در ایتالیا، که نسلها جنگ جنگلی ساختار سیاسی را ساده‌تر کرده بود - کشورهای کوتوله فقط در محدوده‌های شمالی و مرکزی ایتالیا وجود داشت - شدت تغییرات کمتر بود. از آنجا که اغلب این تغییرات به سود کشورهایی بود که پایه‌های سلطنتی سالم داشتند، شکست ناپلئون به دایمی کردن آنها کمک کرد. اثریش نه فکر اعاده جمهوری و نیز را، بدین سبب که در اصل سرزمینهای آن را از طریق ارتشهای انقلابی فرانسه به دست آورده بود، به خود راه می‌داد، نه به تسلیم سالزبورگ (که در ۱۸۰۳ به دست آورده بود)، فقط به سبب اینکه کلیسای کاتولیک مورد احترامش بود، فکر می‌کرد.

البته، در خارج اروپا تغییرات ارضی جنگها نتیجه انضمام کلی مستعمرات مردمان دیگر از جانب بریتانیاییها و نهضت‌های آزادیبخش مستعمراتی ملهم از انقلاب فرانسه (مثلاً در سان دومینگو) بود، یا با جدائی موقت مستعمرات از مادر شهرهایشان امکان پذیر یا تحمیل، گشته بود (مثلاً در امریکای اسپانیا و پرتغال). تسلط بریتانیا بر دریاها برگشت‌ناپذیری بسیاری از این تغییرات را، خواه به زیان فرانسویها روی داده

فصل الثلاب

بود خواه (در اغلب موارد) به زیان ضد فرانسویها، حتمی می ساخت.

تغییرات نهادینی هم که مستقیم یا غیرمستقیم بر اثر کشورگشائیهای فرانسویان پیش آمد به همان اندازه مهم بود. فرانسویان در اوج قدرتشان (۱۸۱۰) بر سراسر آلمان سمت چپ رود راین، بلژیک، هلند، و شمال آلمان به سمت شرق تا لوبک، ساوی، پیه مون، لیگوری و ایتالیا غرب جبال آلپ تا مرزهای ناپل، و ایالتهای ایلیری از کارنتی تا دالماسی، مستقیماً و به عنوان بخشی از فرانسه، حکومت می کردند. پادشاهیها یا دوک نشینهای خانوادگی فرانسوی یا وابسته به آن اسپانیا، بقیه ایتالیا، بقیه سرزمین رن - وستفالی، و بخش بزرگی از لهستان را پوشش می دادند. در همه این سرزمینها (شاید به جز دوک نشین بزرگ ورشو) نهادهای انقلاب فرانسوی و امپراتوری ناپلئونی خود به خود به کار بسته می شد، یا نمونه بدیهی برای حکومت محلی بود: فئودالیسم رسماً ملغی شد، قوانین حقوقی فرانسه به اجرا درآمد و غیره. این تغییرات بسیار کمتر از جابه جایی مرزها قابل برگشت از آب درآمد. بدین گونه قوانین مدنی ناپلئون در بلژیک، در سرزمین رن (حتی پس از استرداد به پروس) و در ایتالیا اساس قانون محلی باقی ماند، یا بار دیگر شد. فئودالیسم، همینکه رسماً ملغی گشت، دیگر در هیچ جا برقرار نگشت.

از هنگامی که بر دشمنان دانای فرانسه معلوم گشت که به سبب برتری نظام سیاسی نوین، یا به هر حال به سبب ناتوانی خودشان در به کار گرفتن اصلاحات مناسب، شکست خورده اند، جنگها تحولاتی پدید آورد که نه فقط از طریق کشورگشائیهای فرانسه بلکه در واکنش به آن حاصل شد؛ در بعض موارد - مثلاً در اسپانیا - از طریق هر دو عامل. همکاری کنندگان با ناپلئون، آفرانسادوس از یک سو، رهبران لیبرال هیئت حاکمه نظامی ضدفرانسه قادس از سوی دیگر، عمدتاً یک گونه اسپانیای نوسازی شده در راستای خطوط اصلاحات انقلابی فرانسه، در مد نظر داشتند؛ و آنچه را که یکی از نائل آمدن به آن عاجز می ماند، دیگران هدف همت قرار می دادند. یک مورد بسیار واضحتر اصلاحات انفعالی - چرا که لیبرالهای اسپانیا در درجه اول اصلاح طلب بودند و ضدیتشان با فرانسه گویی فقط تصادف تاریخ شناختی بود - پروس بود. در آنجا نوعی آزادی دهقانی بنیانگذاری شد، ارتشی با عناصر قیام توده ای سازمان یافت، اصلاحات قضائی، اقتصادی و آموزشی کاملاً تحت تأثیر سقوط ارتش و کشور فردریکی در ینا و

جنگ

آوزشتادت، و به قصد بسیار نیرومند معکوس ساختن آن شکست، به مرحله اجرا درآمد. در واقع، بی‌اغراق می‌توان گفت هیچ کشور اروپایی در غرب روسیه و ترکیه و جنوب اسکاندیناوی که نهادهای داخلی‌اش از توسعه یا تقلید انقلاب فرانسه هیچ تأثیری ندیده باشد از این دو دهه جنگ بیرون نیامد. حتی پادشاهی ناپل عملاً فنودالیسم قانونی را پس از آنکه توسط فرانسویان ملغی گشت از نو برقرار نکرد.

لکن تغییرات در مرزها، قوانین و نهادهای دولتی در مقایسه با یک تأثیر ثالث این دهه‌های جنگ انقلابی در حکم هیچ بود؛ و آن عبارت بود از تغییر عمیق جو سیاسی. هنگامی که انقلاب فرانسه درگرفت، دولتهای اروپایی با خونسردی نسبی به آن نگریستند؛ صرف این واقعیت که نهادها ناگهان تغییر می‌یافت، قیامها به وقوع می‌پیوست، سلسله‌ها منقرض می‌گشت و پادشاهان ترور یا اعدام می‌شدند فی‌نفسه حکمرانان قرن هجدهم را تکان نمی‌داد، زیرا به آن عادت داشتند، و این قبیل تغییرات در سایر کشورها را از دیدگاه تأثیرشان بر موازنه قدرت و موضع نسبی خودشان ملاحظه می‌کردند. وژژن، وزیر معروف امور خارجه رژیم سابق می‌نوشت «شورشانی که از ژنو تبعید می‌کنم، عوامل انگلیس‌اند، درحالی‌که شورشیان امریکا نوید دوستی می‌دهند. سیاست من در مورد هر یک از روی رفتارشان نسبت به فرانسه تعیین می‌شود، نه از روی نظامهای سیاسی‌شان. این دلیل سیاست من است.»⁴ ولی در ۱۸۱۵ طرز برخورد کاملاً متفاوتی در مورد انقلاب پدید آمده بود، و بر سیاست قدرتها حکمفرما بود.

اکنون معلوم بود که انقلاب در تنها یک کشور می‌توانست پدیده‌ای اروپایی باشد؛ و اصول عقاید آن می‌توانست به آن سوی مرزها گسترش یابد، و بدتر از آن، ارتشهای مجاهد آن می‌توانستند نظامهای سیاسی قاره را درهم بکوبند. اکنون معلوم بود که انقلاب اجتماعی امکان‌پذیر بود، و ملتها سوای از دولتها، مردم سوای از حکمرانانشان، و حتی محرومان سوای از طبقات حاکمه‌شان، وجود داشتند. دوبونالد در ۱۷۹۶ اظهار داشته بود: «انقلاب فرانسه حادثه منحصر به فردی در تاریخ است.» این عبارت گمراه‌کننده است: انقلاب فرانسه حادثه‌ای جهانی بود. هیچ کشوری از آن مصون نبود. سربازان فرانسوی که از آندلس تا مسکو، از بالتیک تا سوریه - در ناحیه‌ای وسیعتر از هر فاتح دیگر پس از مغولان، و محققاً در ناحیه‌ای وسیعتر از هر نیروی واحد نظامی قبل از خود در اروپا به

عصر انقلاب

استثنای نروژیها - کارزار می کردند جهانی بودن انقلابشان را بهتر از هر چیز دیگر که می توانست این را نشان دهد به سر منزل مقصود می بردند. و چنانکه دولتها، و خود خلقها نیز خیلی زود، فهمیدند اصول عقاید و نهادهائی که آنها، حتی تحت فرمان ناپلئون، از اسپانیا تا ایلیری با خود می بردند، اصول جهانی بود. یک راهزن و وطنپرست یونانی احساسات آنها را به نحو کامل بیان کرده است:

کولوکو ترونس می گوید «به نظر من انقلاب فرانسه و اعمال ناپلئون چشمان جهان را باز کرد. ملتها قبلاً هیچ نمی دانستند، و مردم فکر می کردند که شاهان خدایان روی زمین بودند و آنها مجبور بودند بگویند که هر چه آنان انجام می دادند خوب بوده است. به واسطه این تحول کنونی حکومت کردن بر مردم دشوارتر است.»⁶

ع

آثار بیست و چند سال جنگ بر ساختار سیاسی اروپا را مشاهده کردیم. لکن عواقب جریان بالفعل جنگ، بسیج و عملیات نظامی، اقدامات اقتصادی و سیاسی متعاقب آنها چه بود؟

این عواقب، متناقضاً، در جاهائی که کمتر به خونریزی بالفعل مربوط می شود عظیمتر است؛ به جز در خود فرانسه که محققاً تلفات و ضایعات غیرمستقیم جمعیت آن از هر کشور دیگری بیشتر بود. مردان دوره انقلابی و ناپلئونی از این موهبت برخوردار بودند که بین دو دوره جنگهای وحشیانه - یکی قرن هفدهم یکی زمان خود ما - که ظرفیت آن را داشتند که کشورها را به طرزی واقعاً تأثرانگیز به نابودی بکشند می زیستند. هیچ ناحیه آسیب دیده از جنگهای ۱۷۹۲ - ۱۸۱۵، حتی شبه جزیره ایبری، که عملیات نظامی در آن طولانیتر از هر جای دیگر بود و مقاومت و انتقامجویی آنها را وحشیانه تر می ساخت، به اندازه بخشهایی از اروپای مرکزی و شرقی در جنگهای سی ساله و جنگهای شمالی قرن هفدهم، سوئد و لهستان در اوایل قرن هجدهم، یا بخشهای وسیعی از جهان در جنگ و جنگ داخلی در قرن بیستم، ویران نشد. دوران طولانی بهبود وضع اقتصادی قبل از ۱۷۸۹ به معنای آن بود که قحطی و معاشر آن، وبا و

جنگ

طاعون، چندان زیاد بر خرابیهای نبرد و غارت، به هر صورت تا بعد از ۱۸۱۱، نمی‌افزودند. (دوران بزرگ قحطی بعد از جنگها، در ۱۷ - ۱۸۱۶، پیش آمد.) مصافهای نظامی آهنگ کوتاه و سریع داشت، و تسلیحات مورد استفاده - توپخانه نسبتاً سبک و متحرک - به معیارهای امروزی چندان ویرانگر نبود. محاصره غیر معمول نبود. حریق احتمالاً بزرگترین خطر برای محللهای سکونت و وسایل تولید بود، و خانه‌های کوچک یا مزارع آسان تجدید بنا می‌شد. تنها انهدام مادی که مرمت فوری آن در اقتصاد ماقبل صنعتی واقعاً دشوار بود انهدام الوار و باغات میوه یا زیتون بود، که رشد آن سالها طول می‌کشید، و به نظر نمی‌رسد که این نوع ویرانی زیاد روی داده باشد.

نتیجتاً ضایعات محض انسانی ناشی از این دو دهه جنگ ظاهراً، به معیارهای امروزی، به طور وحشتناک زیاد نبوده است؛ هرچند که در واقع هیچ دولتی در صدد احصاء آنها بر نیامده، و همه برآوردهای امروزی ما تا سرحد حدس مبهم است، مگر در مورد فرانسه و چند مورد خاص. یک میلیون کشته در تمام آن دوره^۷ به خوبی با تلفات هر کشور بزرگ درگیر در چهار سال و نیم جنگ جهانی اول، یا به همان قیاس با کم و بیش ۶۰۰،۰۰۰ کشته جنگ داخلی امریکا در ۵ - ۱۸۶۱ جور در می‌آید. چنانچه ظرفیت فوق‌العاده مهلک قحطیها و بیماریهای مسری در آن ایام را به یاد آوریم، حتی دو میلیون کشته هم، برای دو دهه جنگ عمومی، خیلی زیاد به نظر نمی‌رسد: چنانکه گزارش شده است مثلاً در ۱۸۶۵ بیماری مسری وبا در اسپانیا ۲۳۶،۷۴۴ قربانی گرفت.^۸ در واقع، هیچ کشوری، احتمالاً به جز فرانسه، مدعی کند شدن نرخ رشد جمعیت در طی این دوره نشده است.

برای اغلب سکنه اروپا مگر رزمندگان، جنگ احتمالاً معنایی بیش از وقفه اتفاقی بی‌واسطه آهنگ عادی زندگی نداشته است، چه بسا که حتی همین را هم نداشته است. خانواده‌های روستایی داستانهای جین آوستین چنان به دنبال کار خود می‌رفتند که انگار نه انگار جنگی وجود داشت. مِکلِنبرگیهای داستان فریش رویتز از زمان اشغال خارجی به سان حکایتی ناچیز یاد می‌کنند نه نمایشی تأثرانگیز؛ آقای کونه گِلگِن پیر، ضمن تعریف دوران کودکی خود در ساکسونی (یکی از «عرصه‌های پرمعرکه اروپا» که موقعیت جغرافیائی و سیاسی‌اش ارتشها و نبردها را طوری جذب می‌کرد که جز در

عصر الغلاب

بلژیک و لومباردی نظیر نداشت.)، فقط هفته‌های عجیبی را به یاد آورده است که سپاهیان در درِ شدنِ رژه می‌رفتند یا ساخلو برپا کرده بودند. باید اعتراف کرد که عده افراد مسلح درگیر بسیار بیش از آن بود که در جنگهای قبلی معمول بود، هرچند که به معیارهای امروزی فوق‌العاده نبود. حتی نظام وظیفه به معنای احضار بیش از بخشی از مشمولین نبود؛ استان ساحل طلای فرانسه در دوره حکومت ناپلئون فقط ۱۱,۰۰۰ نفر از ۳۵۰,۰۰۰ سکنه خود، یا ۳/۱۵ درصد، را اعزام داشت، و در فاصله ۱۸۰۰ تا ۱۸۵۱ بیش از ۷ درصد کل جمعیت فرانسه به خدمت فراخوانده نشدند، درحالی‌که در مدت بسیار کوتاه‌تر جنگ جهانی اول این نسبت ۲۱ درصد بود.^۹ با وجود این، به عدد مطلق این ارقام بسیار بزرگ بود. قیام عمومی ۴-۱۷۹۳ احتمالاً ۶۳۰,۰۰۰ نفر (از ۷۷۰,۰۰۰ مشمول فرضی احضار شده) را به زیر سلاح برد؛ نیروی زمان صلح ناپلئون در ۱۸۰۵ کم و بیش ۴۰۰,۰۰۰ بود، و در آغاز جنگ با روسیه در ۱۸۱۲ ارتش بزرگ از ۷۰۰,۰۰۰ نفر (۳۰۰,۰۰۰ آنها غیرفرانسوی) تشکیل شده بود، بدون محاسبه سربازان فرانسوی در سایر نقاط اروپا، به خصوص در اسپانیا. بسیجهای دایمی دشمنان فرانسه بسیار کوچکتر بود، فقط به این سبب (به استثنای بریتانیا) که آنها بسیار کمتر به طور مستمر در حال جنگ بودند، و نیز به سبب دردهای مالی و دشواریهای سازمانی که غالباً بسیج کامل را دشوار می‌ساخت، از جمله برای اتریش که در ۱۸۱۳ حق داشت بنابر پیمان صلح ۱۸۰۹ تا ۱۵۰,۰۰۰ سپاهی داشته باشد، ولی عملاً فقط ۶۰,۰۰۰ برای کارزار آماده داشت. از سوی دیگر، بریتانیا عده عجیب زیادی سرباز بسیج کرده بود. آنها در اوج کارشان (۱۴-۱۸۱۳)، با پول کافی که برای ۳۰۰,۰۰۰ نفر در ارتش منظم و ۱۴۰,۰۰۰ ملاح و تفنگدار دریائی تصویب شده بود، می‌توانستند با نیروی انسانی‌شان بسیار راحت بار بالنسبه سنگینتری را به دوش بکشند که فرانسویها در اغلب دوران جنگ قادر به انجام آن نبودند.^{۱۰*}

تلفات بسیار سنگین بود، هرچند که به معیارهای قتال قرن ما باز هم نه بیش از حد سنگین؛ و عجیب آنکه تعداد کمی از آنها عملاً به دست دشمن صورت می‌گرفت. تنها ۶

●- چون این ارقام مبتنی بر پولی است که به تصویب پارلمان رسیده، عده سربازان اعزامی مسلماً کمتر بوده است.

جنگ

یا ۷ درصد در یانوردان بریتانیایی که در فاصله ۱۹۷۳ تا ۱۸۱۵ درگذشتند در زیر فشار دشمن از پا درآمدند؛ ۸۰ درصد از بیماری یا تصادف مردند. مرگ در میدان برد خطر بزرگی نبود؛ فقط ۲ درصد تلفات در استرلیتز، شاید ۸ یا ۹ درصد آنها در واترلو، واقعاً کشته شدند. خطر واقعاً هولناک جنگ عبارت بود از جهل، کثافت، ضعف سازماندهی، خدمات ناقص پزشکی و غفلت بهداشتی، که زخمیان، اسیران، و در شرایط مساعد اقلیمی (مثلاً در مناطق حاره) عملاً همه، را قتل عام می کرد.

عملیات بالفعل نظامی افراد را، مستقیم یا غیرمستقیم، می کشت و تجهیزات تولید را ویران می کرد، ولی، چنانکه دیدیم، هیچیک از این دو مورد چنان خطرناک نبود که در آهنگ عادی زندگی و رشد کشوری خلل وارد آورد. ضرورت‌های اقتصادی جنگ، و جنگ اقتصادی عواقب دوررس تر داشت.

به معیارهای قرن هجدهم، جنگ‌های انقلابی و ناپلئونی بیش از آنچه سابقه داشت پرهزینه بود؛ و در واقع هزینه پولی آنها شاید حتی بیش از هزینه جانی آنها بر معاصران اثر می گذاشت. بی تردید افت بار مالی جنگ در نسل بعد از واترلو بسیار چشمگیرتر از کاهش تلفات انسانی بوده است: برآورد شده است که جنگ‌های بین ۱۸۲۱ و ۱۸۵۰ سالانه به طور متوسط کمتر از ۱۰ درصد رقم مشابه برای ۱۷۹۰ تا ۱۸۲۰ خرج برمی داشت، درحالی‌که میانگین سالانه مرگ و میر جنگ اندکی کمتر از ۲۵ درصد دوره قبل ماند.^{۱۱} این هزینه چگونه می بایست پرداخت شود؟ شیوه سنتی ترکیبی از تورم پولی (نشر اسکناس جدید برای پرداخت صورت حساب‌های دولت)، وام، و به کمترین مقدار مالیات ویژه بوده است، زیرا مالیات باعث نارضایتی عمومی و (در جاهائی که می بایست توسط مجالس شورا یا ارکان وضع شود) دردسر سیاسی می شد. ولی ضروریات مالی فوق‌العاده و شرایط جنگ‌ها همه اینها را درهم شکست یا دگرگون ساخت.

نخست آنکه دنیا را با پول کاغذی غیرقابل تبدیل آشنا ساخت.^{*} در اروپا سهولت چاپ قطعات کاغذ، برای پرداخت وظیفه‌های دولت، غیرقابل مقاومت مینمود.

• در واقعیت بالفعل هیچ نوع پول کاغذی تا پایان قرن هجدهم رواج چندان نداشت، چه عندالمطالبه قابل تبدیل به شمش بود چه نبود.

عصر الفلاب

اسکناسهای (۱۷۸۹) فرانسوی در آغاز اوراق ساده وزارت دارائی (بُنهای خزانه‌داری) فرانسه با ۵ درصد بهره بود، که در پیش‌بینی جریانهای که به فروش نهائی اراضی کلیسا منتهی می‌شد طرح‌ریزی شده بود. در ظرف چند ماه آنها به پول تبدیل شدند، و بحرانهای مالی پیاپی باعث می‌شد که به مقادیر بیشتر از آنها چاپ کنند، و ارزششان، به مدد فقدان روزافزون اعتماد مردم، تندتر از دست برود. در شروع درگیری جنگ بهای آنها ۴۰ درصد کاهش یافته بود، در ژوئن ۱۷۹۳ در حدود دوسوم. رژیم یعقوبی آنها را نسبتاً خوب حفظ کرد، ولی وجد و سرور سلب کنترل اقتصادی پس از ترمیدور آنها را به حدود یک سیصدم ارزش صوری‌شان تقلیل داد، تا اینکه ورشکستگی رسمی حکومت در ۱۷۹۷ به داستان پولی که فرانسویان را تا حدود یک قرن به هر نوع کاغذ بانکی بدبین ساخت پایان بخشید. پولهای کاغذی سایر کشورها سرنوشتی آنقدر مصیبت‌بار نداشت، هر چند که در ۱۸۱۰ پول روسیه به ۲۰ درصد ارزش صوری‌اش تقلیل یافته بود و پول اتریش (پس از دوبار کاهش قیمت در ۱۸۱۰ و ۱۸۱۵) به ۱۰ درصد رسیده بود. بریتانیائیان از این شکل خاص تأمین هزینه‌های جنگ اجتناب کردند و با اسکناس آنقدر آشنائی داشتند که از دورماندن از آن خجالت نکشند، ولی حتی با وجود این بانک انگلیس نتوانست در مقابل فشار مضاعف درخواست وسیع دولت - که عمدتاً به عنوان وام و کمک مالی به خارج فرستاده می‌شد - هجوم خصوصی به شمشه‌ایش و سختی سال قحطی تاب بیاورد. در ۱۷۹۷ پرداختهای طلا به مشتریان خصوصی معلق شد و اسکناس غیرقابل تبدیل، به طور دو فاکتو، پول مؤثر گشت: اسکناس ۱ پوندی یکی از نتایج آن بود. «پوند کاغذی» هرگز به خطرناکی پولهای سایر کشورهای اروپا ارزش صوری‌اش را از دست نداد - پائین‌ترین نقطه سقوط آن ۷۱ درصد ارزش صوری بود و تا ۱۸۱۷ به ۹۸ درصد برگشت - ولی این پول بسیار طولانیتر از آنچه پیش‌بینی می‌شد دوام یافت. تا ۱۸۲۱ پرداختهای نقدی به طور کامل از سر گرفته نشد.

بدیل دیگر مالیات وام بود، ولی صعود سرگیجه‌آور بدهی عمومی که از هزینه غیرمنتظره سنگین و طولانی مدت جنگ حاصل شده بود حتی مرفه‌ترین، ثروتمندترین و از نظر مالی پیچیده‌ترین کشورها را می‌هراساند. پس از پنج سال تأمین هزینه‌های جنگ، بیشتر از طریق وام، دولت بریتانیا مجبور شد به اقدام بی‌سابقه و هائل پرداخت

جنگ

هزینه‌های جنگ از طریق مالیات مستقیم دست بزند، و مالیات بر درآمدی برای این منظور وضع نماید (۱۷۹۹-۱۸۱۶). ثروت سریعاً افزایش یافته کشور این را کاملاً امکان‌پذیر می‌ساخت، و هزینه جنگ از این پس اساساً از محل درآمد جاری تأمین گشت. چنانچه مالیات مناسب از آغاز وضع شده بود، وام ملی از ۲۲۸ میلیون پوند در ۱۷۹۳ به ۸۷۶ میلیون پوند در ۱۸۱۶، و بهره سالانه وام از ۱۰ میلیون پوند در ۱۷۹۲ به ۳۰ میلیون پوند در ۱۸۱۵، که زیادتر از کل هزینه دولت در سال قبل از جنگ بود، افزایش نمی‌یافت. عواقب اجتماعی اینهمه بدهکاری بسیار عظیم بود، زیرا درحقیقت این همانند قیفی عمل می‌کرد که مبالغ کلان درآمد مالیاتی را که مردم کوچک و بازار پرداخته بودند به جیبهای طبقه کوچک ثروتمند «پولدار» می‌ریخت، که سخنگویان محرومان و کسبه کوچک و کشاورزان، از جمله ویلیام کیت، فریاد رعد آسای قلمهای خود را بر سر آنان فرود می‌آوردند. در خارج وام (دست کم در جناح ضدفرانسه) عمدتاً از دولت بریتانیا اخذ می‌شد، که از دیرباز سیاست کمک به متحدان نظامی خویش پیش گرفته بود؛ در فاصله ۱۷۹۴ و ۱۸۰۴ مبلغ ۸۰ میلیون پوند به این امر اختصاص داد. مؤسسات مالی بین‌المللی، بریتانیایی یا خارجی، بهره‌وران عمده مستقیم بودند، اما به طور روزافزون از طریق لندن، که مرکز بزرگ مالی بین‌الملل شده بود، عمل می‌کردند. از جمله این مؤسسات می‌توان از خانواده برینگ و سرای روچیلد نام برد که نقش واسطه این نقل و انتقالات را به عهده داشتند. (میر آمیل روچیلد، بنیانگذار مؤسسه، در ۱۷۹۸ پسرش ناتان را از فرانکفورت به لندن فرستاد.) عصر بزرگ این خبرگان مالی بین‌المللی پس از جنگها فرا رسید، که وامهای کلان به منظور کمک به رژیمهای قدیم برای آنکه صدمات جنگ را جبران کنند و به رژیمهای جدید تا خود را تثبیت نمایند، پرداختند. ولی شالوده دوره‌ای که برینگها و روچیلدها را بر امور مالی جهان، به طوریکه هیچکس از زمان بانکداران آلمانی قرن شانزدهم به یاد نداشت، مسلط ساخت در طول جنگها ریخته شد.

لکن جزئیات امور مالی زمان جنگ به اندازه اثر کلی اقتصادی انحراف عظیم منابع از مصارف زمان صلح به مصارف نظامی، که هر جنگ بزرگ به دنبال دارد، حائز اهمیت نیست. بدیهی است که نباید تصور کنیم تلاشهای جنگی به طور کامل از اقتصاد غیر نظامی استخراج شده، یا به هزینه آن صورت پذیرفته است. این امکان وجود دارد که نیروهای

عصر الفلاب

مسلح تا حدودی فقط افرادی را بسیج کنند که در غیراینصورت بیکار می ماندند، یا حتی در محدوده های اقتصاد بیکار می شدند.* صنعت جنگ، در عین آنکه در کوتاه مدت افراد و مواد اولیه را از بازار غیرنظامی منحرف می کند، ممکن است در درازمدت تحولاتی را برانگیزد که ملاحظات عادی سود در زمان صلح از آن غافل بوده است. مثال بارز این صنایع آهن و فولاد است که، چنانکه دیدیم (به فصل دوم مراجعه کنید)، از امکانات توسعه سریع قابل قیاس با منسوجات نخی برخوردار نبود، و بنابراین طبق سنت می بایست برای رشد به دولت و جنگ تکیه کند. دیونسیوس لازدیر در ۱۸۳۱ نوشت، «در قرن هجدهم کوره ذوب آهن و ریخته گری توپ تقریباً هم معنا شدند.»¹² بنابراین به خوبی می توانیم بخشی از انحراف منابع سرمایه ای از مصارف زمان صلح را از جمله سرمایه گذاریهای درازمدت برای صنایع کالاهای سرمایه ای و پیشرفتهای فنی تلقی کنیم. در میان نوآوریهای فنی که بدینگونه به واسطه جنگهای انقلابی و ناپلئونی به وجود آمد می توان از صنعت چغندر قند در اروپا (به عنوان جایگزین نیشکر وارداتی از جزایر آنتیل) و صنعت کنسروسازی (حاصل تحقیقات نیروی دریایی بریتانیا برای یافتن راهی که بتوان موادغذائی را نامحدود در کشتی نگاه داشت) یاد کرد. با وجود این، و با در نظر گرفتن همه جوانب امر، جنگ بزرگ به معنای انحراف عظیم منابع است، و حتی ممکن است، تحت شرایط محاصره دو جانبه اقتصادی، این معنا را نیز پیدا کند که بخشهای زمان جنگ و زمان صلح اقتصاد مستقیماً برای منابع کمیاب واحد به رقابت پردازند.

یک نتیجه بدیهی این رقابت تورم است، و می دانیم که در واقع دوره جنگ حرکت قیمتهای قرن هجدهم را که آهسته به سمت بالا می رفت در همه کشورها بسیار تند ساخت اگرچه قسمتی از این صعود قیمتها ناشی از کاهش ارزش پول بود. این فی نفسه به معنا، یا بازتاب، تغییری در توزیع درآمدهاست؛ مثلاً از ناحیه مزدبگیران (چراکه مردها معمولاً از قیمتها عقب می ماندند) به سمت کسبه، و از ناحیه صنعتکاران به سمت کشاورزی، که استقبالش از قیمتهای بالای زمان جنگ ضرب المثل است. برعکس،

• این اساس سنت نیرومند مهاجرت برای خدمت روزمزد نظامی در مناطق پرجمعیت کوهستانی مانند

سوئیس بود.

جنگ

اتمام تقاضای زمان جنگ، که منابع وسیعی - از جمله نفرات - را که تا کنون در خدمت جنگ بوده‌اند، به بازار زمان صلح رها می‌کند، متقابلاً مشکلات شدیدتر اعاده نظم را با خود آورد. برای مثال: در فاصله ۱۸۱۴ و ۱۸۱۸ قدرت ارتش بریتانیا در حدود ۱۵۰,۰۰۰ نفر، یا بیش از جمعیت آن زمان منچستر، کاهش یافت و سطح قیمت‌های گندم از هر کوارتر ۱۰۸/۵ شیلینگ در ۱۸۱۳ به ۶۴/۲ شیلینگ در ۱۸۱۵ سقوط کرد. در واقع می‌دانیم که دوره تنظیم بعد از جنگ دوره دشواریهای غیرعادی اقتصادی در سراسر اروپا بوده؛ که وضع مصیبت‌بار محصولات کشاورزی ۱۷ - ۱۸۱۶ آن را شدیدتر ساخته است.

لکن، باید یک پرسش کلی‌تر را مطرح کنیم. انحراف منابع ناشی از جنگ تا چه حد توسعه اقتصادی کشورهای مختلف را سد یا کند کرد؟ واضح است که این پرسش در مورد فرانسه و بریتانیا، دو قدرت بزرگ اقتصادی، و دو کشوری که سنگین‌ترین بار اقتصادی را به دوش می‌کشیدند، اهمیت خاص دارد. در آخرین مراحل جنگ بار فرانسه دیگر چندان ناشی از آن نبود، زیرا عمدتاً طوری طرح‌ریزی می‌شد که هزینه‌های جنگ توسط خود آن و از جیب خارج‌یانی که سرزمین‌هایشان را ارتش‌های مهاجم غارت یا مطالبه می‌کردند، و مالیات‌ها و عوارض به صورت نفرات، مواد و پول بر آنها وضع می‌نمودند، تأمین شود. در ۱۲ - ۱۸۰۵ حدود نصف درآمد مالیاتی ایتالیا نصیب فرانسویان شد.^{۱۱} از هم پاشیدگی واقعی اقتصاد فرانسه ناشی از ده سال انقلاب، جنگ داخلی و هرج و مرج بود که، مثلاً، کل مبادلات مصنوعات سن سفلی (روئز) را در فاصله ۱۷۹۰ و ۱۷۹۵ از ۴۱ به ۱۵ میلیون، و تعداد کارگران آنها را از ۲۴۶,۰۰۰ به ۸۶,۰۰۰ کاهش داد. از دست دادن تجارت ماوراء بحار ناشی از سلطه بریتانیا بر دریاها را باید بر این علاوه کرد. بار بریتانیا ناشی از اجرای نه فقط برنامه‌های جنگی خود این کشور بلکه، از طریق کمک‌های مرسوم مالی به متحدان اروپائی، برخی از برنامه‌های ممالک دیگر بود. از لحاظ مالی بریتانیا در طی جنگ بار بسیار سنگین‌تری را به دوش کشید: هزینه جنگ برای آن بین سه تا چهار برابر هزینه جنگ برای فرانسویان بود.

پاسخ سؤال کلی در مورد فرانسه آسانتر است تا در مورد بریتانیا، زیرا تردید چندانی وجود ندارد که اقتصاد فرانسه نسبتاً را که ماند، و صنعت و تجارت فرانسه اگر به خاطر انقلاب و جنگ‌ها نبود تقریباً به طور حتم بیشتر و سریعتر توسعه می‌یافت. با اینکه اقتصاد

عصر انقلاب

کشور در زمان ناپلئون بسیار زیاد پیشرفت کرد، ولی نتوانست پسرفت و فقد تحرک دهه ۱۷۹۰ را جبران کند. در مورد بریتانیائیاها پاسخ تا این حد واضح نیست، زیرا توسعه آنها شهاب وار بود، و تنها سؤال اینست که آیا، در غیر صورت جنگ، باز سریعتر هم می شد یا نه. پاسخی که عموماً امروز می پذیرند این است که می شد.^{۱۴} در مورد سایر کشورها که توسعه اقتصادشان کند، یا مثل بخشهای عمده امپراتوری هابسبورگ در نوسان، بود و اثر کمی تلاش جنگی چندان زیاد نبود، این سؤال عموماً حائز اهمیت کمتری است.

البته اینگونه جملات کم جان جای سؤال دارد. حتی جنگهای صریحاً اقتصادی بریتانیا در قرنهای هفدهم و هجدهم گمان نمی رفت به خودی خود یا با تحریک اقتصاد باعث پیشبرد توسعه اقتصادی شوند، بلکه با پیروزی، با حذف حریفان و قبضه کردن بازارهای جدید این نتیجه را سبب می شدند. «هزینه» از هم پاشیدن کسب و کار، انحراف منابع و مانند آن در قبال «سود» آنها، که به صورت وضع نسبی حریفان مبارزه پس از جنگ بیان می گشت، سنجیده می شد. با این معیارها جنگهای ۱۷۹۳ - ۱۸۱۵ به وضوح بیش از هزینه خود درآمد داشته اند. بریتانیا به هزینه اندکی کند شدن توسعه اقتصادی که با وجود این بسیار زیاد ماند، نزدیکترین حریف ممکن خود را قاطعانه حذف کرد و برای دو نسل «کارگاه جهان» شد. بر طبق هر شاخص صنعتی و تجاری بریتانیا بسیار بیشتر از ۱۷۸۹، از کلیه کشورهای دیگر (احتمالاً به غیر از ایالات متحده امریکا) جلو افتاده بود. چنانچه باور کنیم که حذف موقت رقیبان و انحصار واقعی بازارهای دریائی و استعماری شرط اساسی صنعتی تر شدن بریتانیا بود، هزینه وصول بدان اندک بود. چنانچه استدلال کنیم که در ۱۷۸۹ خیز بریتانیا برای تضمین برتری اقتصادی اش بدون جنگی طولانی کافی بود، باز هم می توان گفت که هزینه دفاع از آن در مقابل تهدید فرانسه برای بازیافتن زمینه از دست رفته در رقابت اقتصادی با وسایل سیاسی و نظامی بیش از حد زیاد نبوده است.

فصل پنجم

صلح

همداستانی فعلی (قدرتها) تنها امنیت کامل آنان در مقابل خمرات انقلابی ای است که بیش و کم در هر کشور اروپائی وجود دارد؛ و... خرد حقیقی بر آن است که منازعات ناچیز اوقات عادی را پایین نگاهدارد، و در حمایت از اصول تثبیت شده نظم اجتماعی به هم بایستد

کاسلریگ^۱

امپراتور روس تنها سلطانی است که کاملاً در وضعی قرار دارد که می‌تواند از این پس به اقدامات بسیار وسیع دست بزند. وی بر تنها ارتش واقعاً مجهزی که امروزه در اروپا تشکیل شده است ریاست دارد.

گتزر، ۲۴ مارس ۱۸۱۸^۲

۱

به دنبال بیش از بیست سال جنگ و انقلاب تقریباً بی‌وقفه، رژیم‌های پیروزمند سابق در برقراری و حفاظت صلح با مسائلی مواجه شدند که به طرزی خاص دشوار و خطرناک بود. ویرانه‌های دو دهه می‌بایست از میان برداشته شود، و غارت‌های ارضی مجدداً توزیع گردد. مهمتر آنکه، بر همه دولتمردان هوشمند آشکار بود که از آن پس هیچ جنگ اروپایی بزرگی قابل تحمل نبود؛ زیرا چنین جنگی یقیناً به معنای انقلابی جدید، و متعاقباً انهدام رژیم‌های قدیم، بود. لئوپولد پادشاه بلژیک (عموی خردمند اگرچه تا حدی ملال‌انگیز ملکه ویکتوریا) در مورد بحران بعدی می‌گفت «در وضع فعلی بیماری اجتماعی اروپا احمقانه است که بگذارند. لجام... جنگ عمومی دیگری رها شود. چنین جنگی... یقیناً به معارضه اصول منجر خواهد شد، (و) طبق آنچه من از اروپا می‌دانم، فکر می‌کنم چنین معارضه‌ای شکل آنرا دگرگون خواهد ساخت و کل ساختارش را برخواهد انداخت.»^۱ شاهان و دولتمردان نه عاقلتر از سابق بودند نه صلحجو تر ولی بی‌تردید.

وحشتزده‌تر بودند.

آنان به طرزی غیر معمول موفق هم بودند. در واقع در فاصله شکست ناپلئون تا جنگ ۶ - ۱۸۵۴ کریمه هیچ جنگ عمومی اروپائی، و هیچ معارضه‌ای که در آن یک قدرت بزرگ در میدان نبرد مقابل دیگری قرار گیرد، پیش نیامد. در واقع، از ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴، به جز جنگ کریمه، هیچ جنگی که بیش از دو قدرت بزرگ در آن شرکت داشته باشند پیش نیامد. شهروند قرن بیستم باید قدر عظمت این موفقیت را بشناسد. تأثیر آن به این جهت بسیار بیشتر شد که صحنه بین‌الملل از آرامش به دور بود، موارد برای تعارض بسیار. نهضت‌های انقلابی (که در فصل ششم ملاحظه خواهیم کرد) به کرات ثبات بین‌المللی را که سخت به دست می‌آمد ضایع کردند: در دهه ۱۸۲۰ به خصوص در جنوب اروپا، کشورهای بالکان و امریکای لاتین، پس از ۱۸۳۰ در اروپای غربی (به ویژه بلژیک) و بار دیگر در شب انقلاب ۱۸۴۸. انحطاط امپراتوری ترکیه، که هم به واسطه ضعف داخلی و هم به سبب جاه‌طلبی‌های قدرتهای بزرگ رقیب - عمدتاً بریتانیا و روسیه و تا حد کمتری فرانسه - به خطر افتاده بود، «مسأله شرقی» معروف را اسباب دائمی بحران می‌ساخت: در دهه ۱۸۲۰ در یونان ظاهر شد، در دهه ۱۸۳۰ در مصر، و با اینکه پس از یک برخورد به خصوص حاد در ۴۱ - ۱۸۳۹ رو به آرامش نهاد، کما فی السابق بالقوه انفجاری ماند. بریتانیا و فرانسه بر سر خاور نزدیک و منطقه حائل میان دو امپراتوری در آسیا بدترین شرایط را داشتند. فرانسه از وضع خویش که بسیار حقیرانه‌تر از وضعی بود که قبل از ۱۸۱۵ داشت ابداً خشنود نبود. معهذاً علیرغم همه این آبتلها و گردابها سفاین دیپلماتیک بدون تصادم در یک باریکه صعب العبور آب حرکت می‌کرد. بنابراین نسل ما، که از وظیفه اساسی‌اش در دیپلماسی بین‌الملل، یعنی اجتناب از جنگ‌های عمومی، بسیار چشمگیر عاجز مانده است، میل دارد به دولتمردان و شیوه‌های ۴۸ - ۱۸۱۵ با احترامی نظر بیفکند که جانشینان بلافصل آنها همیشه آن را احساس نمی‌کردند. تالیران، که از ۱۸۱۴ تا ۱۸۳۵ بر سیاست خارجی فرانسه ریاست داشت، تا امروز نمونه دیپلمات فرانسیسی مانده است. کاسلریگ، جرج گنینگ، و ویکننت پالمزشتون، که به ترتیب در ۲۲ - ۱۸۱۲، ۷ - ۱۸۲۲ و در کلیه دولتهای غیر ثری

صلح

(محافظة کار) از ۱۸۳۰ تا ۱۸۵۲ وزیر خارجه بودند* به طور گمراه کننده و از نظر نسلهای بعد مقام رفیع غولان دیپلماتیک کسب کرده‌اند. پرنس مترنیخ، رئیس الوزرای اتریش در سراسر دوره کامل زمان شکست ناپلئون تا برافتادن خودش در ۱۸۴۸، امروزه بیشتر از آنکه معمول بود حافظ خردمند ثبات شناخته می‌شود تا دشمن سرسخت هرگونه تحول. لکن، حتی دیده ایمان از کشف وزیران خارجه شایسته تمجید در روسیه الکساندر اول (۲۵ - ۱۸۰۱) و نیکلاس اول (۵۵ - ۱۸۲۵) و در پروس نسبتاً بی‌اهمیت در دوره مورد بررسی ما، عاجز مانده است.

این ستایش به یک معنا موجه است. قرارداد صلحی که پس از جنگهای ناپلئونی برای اروپا اندیشیده شد، نه عادلانه‌تر از هیچ قرارداد صلح دیگر بود نه اخلاقیتر، بلکه با توجه به مقصد کاملاً ضدلیبرال و ضدملی (یعنی ضد انقلابی) واضعان آن، واقع‌بینانه و قابل درک بود. هیچ کوششی برای بهره‌برداری از پیروزی کامل بر فرانسه، که نمی‌بایست به افتادن در دورتازه‌ای یعقوبیت تحریک شود، به عمل نیامد. مرزهای کشور مغلوب پرده‌ای بهتر از آنچه در ۱۷۸۹ بود تعیین شد، غرامت مالی دور از عقل نبود، اشغال آن توسط سربازان خارجی کوتاه مدت بود، و در ۱۸۱۸ فرانسه مانند یک عضو کامل به «کنسرت اروپا» باز پیوسته بود. (اگر به خاطر رجعت ناموفق ناپلئون در ۱۸۱۵ نبود این شرایط باز هم ملایم‌تر می‌شد.) خانواده بورژین اعاده شد، ولی درک شده بود که آنها می‌بایست به روحیه خطرناک رعایایشان امتیاز بدهند. تحولات بزرگ انقلاب پذیرفته شد، و قانون اساسی، آن وسیله اشتعالی -- هرچند به صورتی درنهایت اعتدال -- در پوشش منشوری که از طرف لونی هجدهم پادشاه مستبد بازگشته «آزادانه اذعان می‌شد» به آنان اهداگشت.

نقشه اروپا با نگرانی قابل توجهی برای موازنه پنج قدرت بزرگ روسیه، بریتانیا، فرانسه، اتریش و پروس، که از جنگها ظاهر شدند، باز کشیده شد، نه به ملاحظه نگرانیها و خواستههای مردمان و نه به رعایت حقوق امرای بی‌شمار که زمانی فرانسه از آنها سلب اختیار کرده بود. از آن پنج کشور هم فقط سه تای اول واقعاً به حساب می‌آمدند. بریتانیا

* یعنی در سراسر آن دوره نه جز چند ماهی در ۵ - ۱۸۳۴ و در ۶ - ۱۸۴۱.

داعیه ارضی در اروپا نداشت، هر چند که نرجیح می‌داد اختیار یا دست محافظی در نقاط مهم دریایی و بازرگانی داشته باشد. پس مالت، جزایر ایونی، و هلیگولند را بازگرفت، سیسیل را به دقت زیر نظر نگاه داشت، و به بهترین وجه از انتقال نیروژ از دانمارک به سوئد، که مانع می‌شد یک کشور واحد بر تمام دریای بالتیک کنترل داشته باشد، و اتحاد هلند و بلژیک (سرزمینهای سفلی اتریش در سابق) که دهانه راین و شلدت را در دست کشوری بی‌آزار ولی به قدر کافی قوی - به خصوص هنگامی که با استحکامات مرزی در جنوب مدد می‌شد - قرار می‌داد که در مقابل طمع معروف فرانسه به بلژیک مقاومت کند، بهره‌مند گشت. هر دو این ترتیبات در نزد بلژیکیها و نیروژها عمیقاً منفور بود، و دومی فقط تا انقلاب ۱۸۳۰ دوام یافت. در آن هنگام، به دنبال برخوردی میان فرانسه و انگلیس، پادشاهی دایماً بی‌طرف کوچکی، به ریاست شاهی به انتخاب بریتانیا، جای آن را گرفت. خارج از اروپا، بدیهی است که جاه‌طلبیهای بریتانیا بسیار بزرگتر بود، هر چند که کنترل کامل تمام دریاها به وسیله نیروی دریایی بریتانیا این را تا حد زیادی بی‌معنا می‌ساخت که آیا سرزمینی عملاً تحت لوای بریتانیا بود یا نه، مگر در محدوده‌های شمال غربی هند، که فقط امیرنشینها یا مناطق ضعیف و هرج و مرج زده‌ای امپراتوریهای بریتانیا و روسیه را از هم جدا می‌ساخت. ولی رقابت میان بریتانیا و روسیه بر مناطقی که در ۱۵ - ۱۸۱۴ می‌بایست تکلیفشان تعیین شود تأثیر چندان نداشت. در اروپا بریتانیا با دست خالی هم خیلی خوب می‌توانست منافع خود را حفظ کند.

روسیه، قدرت تعیین‌کننده نظامی در روی خشکی، دعاوی محدود ارضی خود را با تحصیل فنلاند (از سوئد)، بسارابی (از ترکیه)، و بخش اعظم لهستان، که تحت یک جناح محلی همیشه طرفدار اتحاد با روسیه تا حدودی خودمختاری به آن داده شد، ارضا کرد. (پس از قیام ۱ - ۱۸۳۰ این خودمختاری ملغی شد.) مابقی لهستان میان پروس و اتریش تقسیم شد، مگر جمهوری شهر کراکو، که به نوبه خود از قیام ۱۸۴۶ جان بدر نبرد. به جز این روسیه به اعمال استیلای دورادور، ولی نه ابداً بی‌اثر، بر تمام امیرنشینهای استبدادی شرق فرانسه رضایت داد، و مقصود عمده‌اش آن بود که از انقلاب جلوگیری نماید. تزار آلکساندر برای این منظور یک اتحاد مقدس تشکیل داد که اتریش و پروس به آن پیوستند، ولی بریتانیا نپیوست. از نقطه نظر بریتانیا این استیلای واقعی روسیه بر بیشتر

صلح

اروپا شاید ترتیبی غیر دلخواه بود، ولی واقعیات نظامی را منعکس می‌کرد، و جلو آن را جز بارها ساختن فرانسه به کسب قدرتی عظیمتر از آنچه دشمنان سابقش آمادگی آنرا داشتند، یا به بهای غیر قابل تحمل جنگ، نمی‌شد. گرفت. موقعیت فرانسه به عنوان قدرتی بزرگ به وضوح به رسمیت شناخته می‌شد، ولی این منتها الیهی بود که هیچکس هنوز حاضر نبود از آن فراتر برود.

اتریش و پروس در واقع فقط به لحاظ احترام قدرت بزرگ محسوب می‌شدند؛ یا در مورد اتریش - به درست - با توجه به ضعف مشهور آن در زمان بحرانهای بین‌المللی و در مورد پروس - به خطا - نظر به متلاشی شدنش در ۱۸۰۶ چنین تصور می‌شد. وظیفه اصلی آنان ایفای نقش حافظ تعادل اروپا بود. اتریش ایالت‌های ایتالیائی‌اش را به اضافه سرزمینهای سابق ونیز در ایتالیا و دالماسی، و وظیفه حمایت از امیرنشینهای کوچک شمال و مرکز ایتالیا، که عموماً توسط خویشاوندان هابسبورگ اداره می‌شدند (به جز پیه‌مون - ساردنی، که جمهوری سابق جنوارا بلعید و نقش حائل با کفایت تری را میان اتریش و فرانسه عهده‌دار شد)، پس گرفت. چنانچه لازم می‌شد در جانی از ایتالیا «نظم» برقرار شود، اتریش پاسبانی بود که آن وظیفه را به عهده می‌گرفت. چون ثبات تنها نفع آن به شمار می‌رفت - هر چیز دیگر برای آن خطر تجزیه در برداشت - می‌شد اطمینان کرد که نقش پاسداری دایمی در مقابل هرگونه تلاش برای به هم زدن وضع قاره را ایفا کند. پروس از تمایل بریتانیا به داشتن قدرت نیرومندی در آلمان، منطقه‌ای که امیرنشینهایش از دیرباز به اتحاد با فرانسه تمایل داشتند، یا ممکن بود تحت استیلای فرانسه در آیند، بهره‌مند گشت و سرزمین راین را دریافت کرد، که دیپلماتهای اشرافی نتوانستند بنیه بسیار عظیم اقتصادی‌اش را به حساب بیاورند. پروس از منازعه بریتانیا و روسیه بر سر آنچه بریتانیائیها توسعه‌طلبی بی‌حد روسیه در لهستان تلقی می‌کردند، سود برد. نتیجه خالص مذاکرات پیچیده که گهگاه خطر جنگ در آن پیش می‌آمد این شد که پروس بخشی از سرزمینهای سابق لهستانی‌اش را به روسیه داد، ولی در عوض نصف ساکسونی ثروتمند و صنعتی را گرفت. از لحاظ ارضی و اقتصادی پروس از قرارداد صلح ۱۸۱۵ به نسبت بیش از هر قدرت دیگری بهره برد، و در واقع برای اولین بار از لحاظ منابع واقعی یک قدرت بزرگ اروپائی شد؛ هر چند که این تا دهه ۱۸۶۰ بر سیاستمداران

فصل اللاب

آشکار نشد. اتریش، پروس و انبوه کشورهای کوچکتر آلمان، که وظیفه اصلی بین‌المللی‌شان تهیه نژاد تخمی خوب برای خانواده‌های سلطنتی اروپا بود، درون کنفدراسیون آلمان مراقب یکدیگر بودند، هرچند که ارشدیت اتریش به مبارزه طلبیده نمی‌شد. مهمترین وظیفه بین‌المللی کنفدراسیون خارج نگاه داشتن ممالک کوچکتر از مدار فرانسه بود، که از قدیم به کشش به درون آن گرایش داشتند. آنها، علیرغم ادعاهای ملی‌گرایی‌شان، از وابستگی به فرانسه ناپلثونی ابداً ناخشنود نبودند.

دولتمردان ۱۸۱۵ اینقدر عقلشان می‌رسید که بدانند هیچ قرارداد صلحی، به هر دقت که جفت و جور شده باشد، در مقابل فشار رقابتهای کشورهای و اوضاع متحول، مدت طولانی تاب نخواهد آورد. نتیجتاً در صدد تدارک مکانیزمی برای حفظ صلح - یعنی فیصله همه مشکلات مهم به هنگام بروز - از طریق تشکیل کنگره‌های منظم برآمدند. البته درک شده بود که تصمیمات مهم را در این کنگره‌ها «قدرتهای بزرگ» (خود این عبارت اختراع این دوره است) می‌گرفتند. «کنسرت اروپا» - عبارت دیگری که در آن دوره معمول شد - با سازمان ملل متحد مطابقت نمی‌کرد، بلکه به اعضای دائمی شورای امنیت سازمان ملل بیشتر شبیه بود. لکن کنگره‌ها فقط چند سال - از ۱۸۱۸، که فرانسه رسماً به کنسرت باز پذیرفته شد، تا ۱۸۲۲ - تشکیل شد.

نظام کنگره به این سبب در هم ریخت که نتوانست سالهای بلافاصله بعد از جنگهای ناپلثونی را، که قحطی ۱۷-۱۸۱۶ و کسادیه‌های کسب و کار ترس جاندار ولی ناموجهی را از انقلاب اجتماعی در همه‌جا، از جمله بریتانیا، دامن می‌زد، از سر بگذرانند. بعد از بازگشت ثبات اقتصادی در حدود ۱۸۲۰ هرگونه اختلال قرارداد صلح ۱۸۱۵ صرفاً اختلافات بین منافع قدرتها را ظاهر می‌ساخت. به هنگام مواجهه با نخستین دور ناآرامی و شورش در ۲۲-۱۸۲۰ فقط اتریش به این اصل وفادار ماند که تمام این قبیل نهضتها باید فوراً و بی‌مقدمه به سود نظم اجتماعی (و شئون ارضی اتریش) سرکوب شود. در مورد آلمان، ایتالیا و اسپانیا سه پادشاهی اتحاد مقدس و فرانسه به توافق رسیدند، هرچند که فرانسه، به خاطر ادای علاقمندانه وظیفه پلیس بین‌المللی در اسپانیا (۱۸۲۳) به ثبات اروپا کمتر از توسعه دامنه فعالیت‌های دیپلماتیک و نظامی خویش می‌اندیشید، به خصوص در اسپانیا، بلژیک و ایتالیا که عمده سرمایه‌گذاریه‌های خارجی‌اش در آنها بود.⁴ بریتانیا در

صلح

کنار ایستاد. این از جهتی - به خصوص پس از آنکه کنینگ انعطاف پذیر جای کاسلریگ شدیداً ارتجاعی را گرفت (۱۸۲۲) - بدان سبب بود که بریتانیا باور کرده بود که اصلاحات سیاسی در اروپای استبدادی دیر یا زود اجتناب‌ناپذیر بود، و سیاستمداران بریتانیایی با استبداد همدلی نداشتند، و نیز بدان سبب که پیش گرفتن اصل پاسبانی فقط باعث می‌شد قدرتهای رقیب (به خصوص فرانسه) خود را به امریکای لاتین برسانند، که چنانکه دیده‌ایم، مستعمره اقتصادی بریتانیا و از آن حیث بسیار هم حیاتی بود. پس بریتانیا از استقلال کشورهای امریکای لاتین حمایت کرد، همانطور که ایالات متحده در اعلامیه مونرو - منشوری که هیچ ارزش عملی نداشت ولی به طور قابل توجهی علایق آینده را بیان می‌کرد - در ۱۸۲۳ چنین کرد؛ اگر چیزی استقلال امریکای لاتین را حفظ کرد، همانا نیروی دریایی بریتانیا بود. در مورد یونان قدرتها حتی بیشتر دچار اختلاف بودند. روسیه با همه نفرتش از انقلاب، از نهضت یک خلق ارتدوکس، که ترکها را ضعیف می‌کرد و می‌بایست برای کمک عمدتاً به روسیه متکی باشد، جز نفع نصیبش نمی‌شد. (علاوه بر این، به موجب پیمانی حق داشت در دفاع از مسیحیان ارتدوکس در ترکیه دخالت کند.) ترس از دخالت یکجانبه روسیه، فشار طرفداران یونان، نفع اقتصادی و باور کلی به اینکه از تجزیه ترکیه نمی‌شد جلوگیری کرد، بلکه در بهترین صورت می‌شد آن را سازمان داد، سرانجام بریتانیا را از خصومت از راه بی‌طرفی به دخالت غیررسمی به سود یونان سوق داد. بدین سان یونان (۱۸۲۹) به کمک هم روسیه هم بریتانیا استقلال خود را کسب کرد. خسران بین‌المللی با تبدیل آن کشور به پادشاهی‌ای به ریاست یکی از امرای کوچک آلمانی که فراوان در دسترس بودند، و وابسته مطلق روسیه نمی‌شد، به حداقل رسید. اما دوام قرارداد صلح ۱۸۱۵، نظام کنگره، و اصل سرکوبی همه انقلابات، رو به ویرانی نهاده بود.

انقلابات ۱۸۳۰ آن را به کلی نابود کرد، زیرا آنها نه فقط بر ممالک کوچک بلکه بر یک قدرت بزرگ، فرانسه، اثر نهادند. در واقع آنها تمام اروپای واقع در غرب راین را از عملیات پاسبانی اتحاد مقدس بیرون بردند. ضمناً «مسأله شرقی» - یعنی اینکه درباره تجزیه ناگزیر ترکیه چه باید کرد - کشورهای بالکان و لوانت را به میدان نبرد قدرتها، به خصوص روسیه و بریتانیا، تبدیل کرد. «مسأله شرقی» موازنه نیروها را به هم می‌زد، زیرا

عصر اللاب

هر تدبیری که می‌اندیشیدند باعث تقویت روسها می‌شد، که هدف دیپلماتیک اصلیشان، در آن زمان مثل بعدها، این بود که اختیار تنگه‌های بین اروپا و آسیای صغیر را که مانع دسترسی آنها به مدیترانه بودند، به دست آورند. این امر نه فقط از اهمیت دیپلماتیک و نظامی برخوردار بود، بلکه با رشد صادرات غله اوکراین، ضرورت اقتصادی نیز داشت. بریتانیا، که طبق معمول نگران راههای دسترسی خود به هند بود، عمیقاً از پیشروی تنها قدرت بزرگی که منطقاً می‌توانست آن را به خطر اندازد، ناراحت بود. سیاست بدیهی آن بود که زیر بال ترکیه را در مقابل توسعه روسیه به هر قیمت بگیرند. (این متضمن امتیاز اضافی توسعه تجارت بریتانیا در لوانت هم بود، که در این دوره به طرزی بسیار رضایتبخش افزایش یافت.) متأسفانه این سیاست به کلی غیرعملی بود. امپراتوری ترکیه، دست‌کم از نظر نظامی، به هیچوجه لاشه بیچاره ناتوانی نبود، ولی در بهترین حالت لیاقت آن را داشت که در عملیات تعویقی بر ضد شورش داخلی (که هنوز می‌توانست آسان شکستشان دهد) و نیروهای مرکب روسیه و وضع نامساعد بین‌المللی (که نمی‌توانست) بجنگد. همچنین دیگر قادر به نوسازی خود نبود، و آمادگی چندان هم برای این کار نشان نمی‌داد؛ هرچند که اوایل نوسازی در عهد محمود دوم (۳۹-۱۸۰۹) در دهه ۱۸۳۰ شروع شده بود. نتیجتاً تنها حمایت مستقیم دیپلماتیک و نظامی بریتانیا (یعنی تهدید جنگ) می‌توانست از افزایش مداوم نفوذ روسیه و از فروپاشیدن ترکیه در زیر دشواریهای مختلفی که داشت جلوگیری کند. این «مساله شرقی» را انفجاری‌ترین موضوع امور بین‌الملل پس از جنگهای ناپلئونی، تنها موضوعی که احتمال داشت به جنگ عمومی منجر شود و تنها موضوعی که واقعاً در ۶-۱۸۵۴ کارش به آنجا کشید، ساخته بود. لکن همان وضعی که کفه بین‌المللی را به سود روسیه و به زیان بریتانیا سنگین ساخت، روسیه را به سازش نیز وادار کرد. آن کشور می‌توانست از دو طریق به هدفهای دیپلماتیک خود برسد: یا با شکست دادن و تقسیم ترکیه و اشغال نهائی قسطنطنیه و تنگه‌ها، یا با درآوردن ترکیه‌ای ضعیف و مطیع در تحت حمایت خود. ولی هر دو این راهها همیشه باز بود. به عبارت دیگر قسطنطنیه هیچگاه ارزش یک جنگ بزرگ را برای تزار نداشت. چنین بود که در دهه ۱۸۲۰ جنگ یونان با سیاست تقسیم و اشغال جور درآمد. روسیه نتوانست از این جنگ تا حدی که امیدوار بود به دست آورد، ولی مایل هم

صلح

نمود برای امتیاز بیش از حد فشار بیاورد. در عوض در آنکیار اسکلسی (۱۸۳۳) با ترکیه که سخت تحت فشار گرفته بود، و به شدت از نیاز به حامی نیرومندی آگاه بود، پیمان فوق‌العاده مطلوبی منعقد کرد. بریتانیا به خشم آمد: دهه ۱۸۳۰ شاهد تکوین وحشت شدیدی از روسیه بود که این کشور را به صورت نوعی دشمن خونی بریتانیا تصویر کرد.* در مواجهه با فشار بریتانیا، روسها به نوبه خود عقب‌نشینی کردند، و در دهه ۱۸۴۰ به پیشنهادات مربوط به تقسیم ترکیه بازگشتند.

بنابراین رقابت روسیه و بریتانیا در شرق در عمل بسیار کمتر از آن خطرناک بوده است که شمشیرکشیهای عمومی (به خصوص در بریتانیا) نشان می‌داد. به علاوه، ترس بسیار بزرگتر بریتانیا از احیای فرانسه به هر حال از آن اهمیتی که داشت افتاد. در واقع عبارت «بازی بزرگ» که بعدها برای اطلاق به فعالیتهای توطئه‌آمیز و جاسوسی ماجراجویان و عوامل سری هر دو قدرت که در سرزمینهای شرقی حائل بین دو امپراتوری عمل می‌کردند به کار برده شد، خیلی خوب آن را بیان می‌کند. آنچه واقعاً وضع را خطرناک می‌ساخت جریان غیرقابل پیش‌بینی نهضت‌های آزادی داخلی ترکیه و دخالت قدرتهای دیگر بود. از اینها اتریش، که خود امپراتوری چندملتی متزلزلی در معرض خطر از جانب همان نوع خلقها که ثبات ترکیه را سست می‌کردند - اسلاوهای بالکان، و به خصوص صربها - بود، به موضوع علاقه انفعالی قابل توجهی داشت. اما، خطر آنها فوریت نداشت، هرچند که می‌بایست بعدها موقعیت بی‌واسطه جنگ دوم را فراهم کند. فرانسه بیشتر در دسرفرین بود، زیرا سابقه طولانی نفوذ دیپلماتیک و اقتصادی در لوانت داشت، و هرچند یک بار سعی می‌کرد آن را اعاده کند و توسعه دهد. به خصوص، از هنگام حمله ناپلئون به مصر نفوذ فرانسه در آن کشور نیرومند بود زیرا پاشای مصر، محمد علی، که حاکم واقعاً مستقلی بود، می‌توانست به اراده خود امپراتوری ترکیه را درهم بریزد یا سرهم نگاه دارد. در واقع، بحرانهای مسأله شرقی در دهه ۱۸۳۰ (۳ - ۱۸۳۱ و ۴۱ - ۱۸۳۹) اساساً بحرانهای روابط محمد علی با سلطان اسمعی وی بود، که

• در واقع روابط انگلیس و روسیه، که بر کامل کردن اقتصاد هر یک توسط دیگری مبتنی بود، همیشه بسیار مودت‌آمیز بوده است، و فقط بعد از جنگ‌های ناپلئونی به طور جدی رو به وخامت نهاد.

فصل اللاب

در مورد اخیر به واسطه حمایت فرانسه از مصر پیچیده می‌شد. لکن، اگر روسیه مایل نبود بر سر قسطنطنیه دست به جنگ بزند، فرانسه نه مایل بود نه می‌توانست. بحرانهای دیپلماتیک وجود داشت. ولی در نهایت، به استثنای حادثه کریمه، در هیچ زمان قرن نوزدهم بر سر ترکیه جنگی درنگرفت.

بدین ترتیب از سیر منازعات بین‌المللی در این دوره روشن است که ماده قابل اشتعال در روابط بین‌المللی به حد کفایت که جنگی بزرگ به راه بیندازد منفجره نبوده است. از قدرتهای بزرگ انریش و پروس ضعیفتر از آن بودند که زیاد به حساب آیند. بریتانیاییها راضی بودند. آنها در ۱۸۱۵ کاملترین پیروزی را که در تمام تاریخ جهان نصیب هیچ قدرتی نشده بود به دست آورده، از بیست سال جنگ با فرانسه به عنوان تنها اقتصاد صنعتی، تنها قدرت دریایی - نیروی دریایی بریتانیا در ۱۸۴۰ تقریباً به اندازه مجموع همه نیروهای دریایی دیگر کشتی داشت - و عملاً تنها قدرت استعماری در جهان بیرون آمدند. به نظر می‌رسید که هیچ چیز در راه تنها علاقه بزرگ توسعه‌طلبانه سیاست خارجی بریتانیا، یعنی توسعه تجارت و سرمایه‌گذاری بریتانیا، قرار نگرفته بود. روسیه، در عین آنکه تا آن حد اشباع نشده بود، جاه‌طلبیهای فقط محدود داشت و - یا چنین به نظر می‌رسید - چیزی که ممکن بود مدت طولانی در راه پیشرفتش قرارگیرد نمی‌خواست. یا لاقابل طالب چیزی نبود که یک جنگ عمومی از لحاظ اجتماعی خطرناک را توجیه می‌کرد. فرانسه تنها قدرت «ناراضی» بود، و ظرفیت مختل کردن نظم پایدار بین‌المللی را داشت. ولی فرانسه فقط به یک شرط می‌توانست چنین کند: که بار دیگر انرژیهای انقلابی مکتب یعقوبی را در داخل و لیبرالیسم و ملی‌گرایی را در خارج بسیج می‌کرد. زیرا آن کشور از نظر رقابت راستین قدرتهای بزرگ به شدت تضعیف شده بود؛ و دیگر هرگز نمی‌توانست، مانند زمان لوئی چهاردهم یا انقلاب، فقط با تکیه بر جمعیت و منابع خانگی خودش با ائتلافی از دو یا چند قدرت بزرگ در شرایط مساوی بجنگد. در ۱۷۸۰ در مقابل هر نفر انگلیسی ۲/۵ نفر فرانسوی وجود داشت، ولی در ۱۸۳۰ در مقابل هر دو نفر انگلیسی کمتر از سه فرانسوی بود. در ۱۷۸۰ تعداد فرانسویان و روسها تقریباً برابر بود، ولی در ۱۸۳۰ روسها تقریباً یک و نیم برابر فرانسویان بودند. و گام تکامل اقتصادی فرانسه به طرزی مهلک کندتر از بریتانیا، امریکا، و خیلی زود آلمان، بود.

صلح

اما مکتب یعقوبی برای هر دولت فرانسوی که می‌خواست بهای جاه‌طلبیهای بین‌المللی‌اش را با آن پردازد بسیار گران تمام می‌شد. در ۱۸۳۰ و باز در ۱۸۴۸ که فرانسه رژیم خود را برانداخت و استبداد در جاهای دیگر متزلزل یا نابود شد، قدرتها به لرزه درآمدند. بسا شبها که آنان خواب به چشمشان نیامد. در ۱ - ۱۸۳۰ میان‌روهای فرانسوی آمادگی آن را نداشتند که حتی انگشت کمکی به سوی شورشیان لهستان، که همه اقشار فکری لیبرال فرانسه (و نیز اروپا) با آنها همدلی داشتند، دراز کنند. در ۱۸۳۱ لافایت پیرولی پرشور و شوق به پالمزستون نوشت «و لهستان؟ برایش چه باید بکنیم، شما چه خواهید کرد؟»^۶ جواب این بود که هیچ. فرانسه راحت می‌توانست منابع خودش را با منابع انقلاب اروپائی تقویت کند؛ و واقعاً همه انقلابیون امیدوار بودند چنین خواهد کرد. ولی فحای چنین جهشی به درون جنگ انقلابی دولتهای میان‌رو لیبرال فرانسه را به اندازه مترنیخ می‌ترساند. در فاصله ۱۸۱۵ و ۱۸۴۸ هیچ دولت فرانسوی صلح عمومی را به نفع کشور خود به خطر نمی‌انداخت.

بدیهی است خارج از برد موازنه اروپائی، هیچ چیز بر سر راه توسعه‌طلبی و تخصص نمی‌ایستاد. در واقع، اراضی‌ای که قدرتهای سفیدپوست به دست آوردند، با وجود وسعت بسیار، محدود بود. بریتانیائیها به اشغال نقاط حساس برای کنترلشان بر دریا‌های جهان و منافع بازرگانی جهانی‌شان، از قبیل رأس جنوبی افریقا (که در طی جنگهای ناپلئونی از هلند گرفتند)، سیلان، سنگاپور (که در این دوره بنیانگذاری شد) و هنگ‌کنگ، خشنود بودند، و مقتضیات مبارزه‌شان بر ضد تجارت برده - که هم افکار انساندوستانه داخلی را راضی می‌ساخت و هم منافع استراتژیک نیروی دریائی بریتانیا را، که از آن برای تقویت انحصار جهانی خود بهره می‌برد، تأمین می‌کرد - آنها را به حفظ پایگاههایی در طول سواحل افریقا کشاند. ولی به طور کلی، و با یک استثنای مهم، نظر آنها این بود که جهانی را که به روی تجارت بریتانیا باز می‌بود و نیروی دریائی بریتانیا آن را از دخالت ناخوشایند محفوظ می‌داشت با هزینه کمتری می‌شد استثمار کرد و هزینه‌های اداری اشغال را هم نداشت. استثنای مهم هند بود و هرآنچه به کنترل آن تعلق داشت. هند می‌بایست به هر قیمت حفظ می‌شد، به طوری که ضداستعماری‌ترین طرفداران تجارت آزاد هرگز تردید نکردند. بازار آن از اهمیت افزاینده برخوردار بود (ر. ک. به صص ۴۰-۴۲)، و عقیده داشتند که اگر هند به خود واگذاری می‌شد یقیناً آسیب

می دید. آن کشور کلید راه یافتن به خاور دور، و قاچاق مواد مخدر و این قبیل فعالیت‌های پر منفعت دیگر که تجار اروپائی میل داشتند به عهده بگیرند، نیز بود. بدین سان چین در جنگ تریاک ۴۲ - ۱۸۳۹ فتح شد: نتیجتاً در فاصله ۱۸۱۴ و ۱۸۴۹ به دنبال یک سلسله جنگ‌هایی با مَهراثاها، نپالیاها، برمه‌ایها، راجپوتها، افغانها، سندیها، و سیکها مساحت امپراتوری بریتانیا در هند به دوسوم شبه جزیره افزایش یافت، و شبکه نفوذ بریتانیا به دور خاورمیانه، که خط مستقیم به هند را کنترل می‌کرد، تنگتر شد. این شبکه از ۱۸۴۰ با کشتیهای بخاری خطوط پ و ا سازمان یافته، و با عبور بری از برزخ سوئز کامل می‌شد. با اینکه شهرت روسها به توسعه طلبی (دست‌کم در میان بریتانیائیاها) بسیار عظیمتر بود، فتوحات بالفعل آنها کمتر بود. تزار در این دوره فقط توانست نوارهای خالی پهناوری از استپ قرقیز در شرق جبال اورال و نواحی کوهستانی‌ای در قفقاز را پس از جنگ‌های بسیار سخت به دست آورد. از سوی دیگر ایالات متحده امریکا در واقع تمام غرب خود، جنوب مرز اورگون، را با حمله و جنگ بر ضد مکزیکیهای بینوا به چنگ آورد. از طرفی فرانسویان مجبور شدند جاه‌طلبیهای توسعه طلبانه‌شان را به الجزایر محدود کنند، که در ۱۸۳۰ به بهانه بی‌پایه‌ای به آن حمله کردند و در هفده سال بعد برای اشغال آن کوشیدند. در ۱۸۴۷ پشت مقاومت آن را شکستند.

لکن، یکی از تمهیدات قرارداد بین‌المللی صلح باید جدا گانه ذکر شود: الغای بین‌المللی تجارت برده. دلایل این امر هم انساندوستانه بود هم اقتصادی: بردگی وحشتناک بود، و بی‌نهایت بی‌کفایت. به علاوه، از نقطه نظر بریتانیا که قهرمان اصلی بین‌المللی این نهضت پسندیده در میان قدرتها بود، اقتصاد ۴۸ - ۱۸۱۵ دیگر، مانند اقتصاد قرن هجدهم، بر فروش انسان و شکر استوار نبود، بلکه بر فروش کالاهای نخی قرار داشت. الغای بالفعل بردگی کندتر صورت گرفت (البته، به جز در جاهائی که انقلاب فرانسه قبلاً آن را زدوده بود). بریتانیا در ۱۸۴۳ آن را در مستعمراتش - عمدتاً در جزایر آنتیل - لغو کرد، هرچند که فوراً بر آن شد که در جاهائی که کشاورزی دستی وسیع برجا مانده بود، با وارد کردن کارگران آسیائی که وثیقه کار کردن از آنان گرفته بود، جای بردگان را پر کند. فرانسویها تا انقلاب ۱۸۴۸ دیگر آن را رسماً لغو نکردند. در ۱۸۴۸ هنوز مقدار زیادی بردگی، و نتیجتاً تجارت (غیرقانونی) برده در جهان وجود داشت.

فصل ششم

انقلابات

آزادی، آن عندلیب با صدای دیو، عمیقترین خوابها را پاره می‌کند... چگونه ممکن است امروز به چیزی جز مبارزه له یا علیه رهائی اندیشید؟ آنهایی که نمی‌توانند انسانیت را دوست بدارند باز هم می‌توانند به عنوان ستمگر عظمت بیابند. ولی چگونه کسی می‌تواند بی تفاوت بماند؟
لودویگ بوئرنه، ۱۴ فوریه ۱۸۳۱

دولتها، تعادل خود را از دست داده، از فریادهای طبقه میانی جامعه، که بین شاهان و اتباعشان قرار گرفته شکوه شاهان را می‌شکنند و فریاد خلق را غصب می‌کنند، هراسیده، مرعوب شده و به تشویش افتاده‌اند.

مترنیخ به تراز، ۲۱۸۲۰

۱

بی‌کفایتی دولتها در صیانت مسیر تاریخ به ندرت قاطعتر از آنکه در نسل بعد از ۱۸۱۵ بروز کرده اثبات رسیده است. جلوگیری از یک انقلاب دیگر فرانسه، یا مصیبت بدتر از آن انقلاب عمومی اروپائی طبق نمونه فرانسوی، هدف اولای همه قدرتهائی بود که تازه مدتی پیش از بیست سال در شکست دادن اولی گذرانده بودند؛ حتی هدف بریتانیائیها، که با مستبدان مرتجمی که بار دیگر خود را در سراسر اروپا مستقر ساخته بودند هم‌مدلی نداشتند و نیک می‌دانستند که از اصلاحات نه می‌شد نه می‌بایست جلوگیری کرد، ولی از توسعه مجدد فرانسه و یعقوبیان بیش از هر آفت بین‌المللی دیگری می‌ترسیدند. و با وجود این، انقلابیگری در تاریخ اروپا هرگز تا این حد بومی، عمومی، محتمل به گسترش با سرایت خود به خودی یا با تبلیغات تعمدی، نبوده است، و در جاهای دیگر به ندرت چنین بوده است.

در فاصله ۱۸۱۵ و ۱۸۴۸ سه موج عمده در جهان غرب برخاست. (آسیا و افریقا

هنوز مصون مانده بودند: نخستین انقلابهای بزرگ آسیا، «شورش هند» و «طغیان تایپینگ»، در دهه ۱۸۵۰ به وقوع پیوست. نخستین آنها در ۴ - ۱۸۲۰ به وقوع پیوست. در اروپا عمدتاً محدود به منطقه مدیترانه، و اسپانیا (۱۸۲۰)، ناپل (۱۸۲۰) و یونان (۱۸۲۱) کانونهای آن، بود. همه این قیامها، به جز مال یونان، سرکوب شد. انقلاب اسپانیا نهضت آزادی امریکای لاتین را، که پس از تلاشی مقدماتی به مناسبت فتح اسپانیا به دست ناپلئون در ۱۸۰۸ شکست خورده و به معدودی آوارگان و گروههای دوردست کاهش یافته بود، احیا کرد. سه مبارز بزرگ آزادی امریکای جنوبی اسپانیا، سیمول بولیوار، سان مارتین و برناردو اهیگینز، به ترتیب استقلال "کلمبیای کبیر" (شامل جمهوریهای کنونی کلمبیا، ونزوئلا و اکوادور)، آرژانتین، ولی منهای نواحی درون بری آنچه اکنون پاراگوئه و بولیوی است و مراتع آن سوی رود پلاته که در آنها گاوچرانهای باندای شرقی (اورگوئه کنونی) با آرژانتینیها و برزیلیها می جنگیدند، و شیلی را پایه گذاری کردند. سان مارتین، به کمک ناوگان شیلی تحت فرماندهی نجیبزاده رادیکال بریتانیائی - اصل ناخدای شیوردن اثرس. س. س. فارستر - موسوم به کوچران، ولیعهدنشین پرو، آخرین دژ قدرت اسپانیا، را آزاد ساخت. در ۱۸۲۲ امریکای جنوبی اسپانیا آزاد شد، و سان مارتین، که مردی معتدل و دوراندیش و دارای از خودگذشتگی نادر بود، آن را به بولیوار و جمهوریت سپرد و به اروپا عزیمت کرده زندگی اصیل خود را در بولونئی - سور - مر، محلی که معمولاً انگلیسیهای پابخته به آن پناه می بردند، با وظیفه‌ای که اهیگینز برایش می فرستاد ادامه داد. در آن اثنا ژنرال اسپانیائی موسوم به ایتوربید که برای سرکوب باقیمانده چریکهای دهقانی در مکزیک اعزام شده بود، تحت تأثیر انقلاب مکزیک با انقلابیون از در اتحاد درآمد و در ۱۸۲۱ استقلال دایمی مکزیک را بنا نهاد. در ۱۸۲۲ برزیل تحت ریاست نایب السلطنه‌ای که خانواده سلطنتی پرتغال به هنگام مراجعت از تبعید ناپلئونی به اروپا بر آن گمارده بود، آرام از پرتغال جدا شد. ایالات متحده امریکا این مهمترین کشورهای جدید التاسیس را تقریباً بلافاصله به رسمیت شناخت؛ بریتانیا خیلی زود پس از امریکا، و سعی کرد پیمانهای تجاری با آنها منعقد کند، و فرانسه قبل از پایان دهه ۱۸۲۰.

دومین موج انقلابیگری در ۳۴ - ۱۸۲۹ روی داد، و تمام اروپای غرب روسیه و قاره

القلابات

امریکای شمالی را تحت تاثیر گرفت؛ زیرا عصر بزرگ اصلاحات پرزیدنت اندرو جنکسون (۳۷ - ۱۸۲۹)، با اینکه مستقیماً به طغیانهای اروپا ارتباط نداشت، باید بخشی از آن شمرده شود. در اروپا برانداختن خانواده بوربن در فرانسه قیامهای گوناگون دیگری برانگیخت. بلژیک (۱۸۳۰) از هلند استقلال یافت، لهستان (۱ - ۱۸۳۰) تنها پس از عملیات قابل ملاحظه نظامی سرکوب شد، بخشهای مختلف ایتالیا و آلمان دچار هرج و مرج گشت، لیبرالسیم در سوئیس - که آن زمان کشوری بسیار کمتر از اکنون صلح طلب بود - تسلط یافت، در حالیکه یک دوران جنگ داخلی بین لیبرالها و اصحاب کلیسا در اسپانیا و پرتغال آغاز گشت. حتی بریتانیا، تا حدی به یمن خطر انفجار آتشفشان محلی اش، ایرلند، که رهایی کاتولیکها را تأمین نمود (۱۸۲۹) و شروع مجدد هرج و مرج اصلاحات، تحت تاثیر قرار گرفت. قانون اصلاحات ۱۸۳۲ با انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ فرانسه مطابقت دارد، و در حقیقت تقریباً به واسطه اخبار واصله از پاریس برانگیخته شده بوده است. این دوره در تاریخ جدید احتمالاً تنها دوره‌ای است که حوادث سیاسی در بریتانیا دوشادوش حوادث قاره اصلی اروپا جریان یافته، تا حدی که اگر خودداری هر دو حزب ثری و ویگ نبود، ممکن بود وضعی نه بی شباهت به انقلاب بروز کند. این تنها دوره در قرن نوزدهم است که تحلیل سیاست بریتانیا به چنین عباراتی کاملاً مصنوعی نیست.

بنابراین موج انقلابی ۱۸۳۰ امری بسیار جدی تر از آن بود که در ۱۸۲۰ روی داد. در واقع، بر شکست قدرت اشرافی از بورژوازی در اروپای غربی مهر قطعی زد. طبقه حاکمه پنجاه سال بعد می بایست طبقه «کلان بورژوا»ی بانکداران، صاحبان صنایع بزرگ و گاهی کارمندان دولت باشد که اشرافیت آنان را پذیرفته، خود از صحنه خارج شده یا موافقت کرده بود سیاستهای بورژوائی را در درجه اول اهمیت قرار دهد؛ سیاستهایی که به سبب حق رأی همگانی دیگر مبارزه بردار نبود، هرچند که تحریکات کسبه کوچکتر یا ناراضی، خرده بورژواها و نخستین نهضت‌های کارگری سبب ایذاء آن می شد. نظام سیاسی آن، در بریتانیا، فرانسه، و بلژیک اساساً یکی بود: نهادهای لیبرال با قائل شدن شرایط مالی یا تحصیلی برای انتخاب کنندگان - که در اوایل فقط ۱۶۸,۰۰۰ نفر از آنها در فرانسه وجود داشت - تحت پادشاهی مشروطه صیانت می شد؛ در واقع، چیزی بسیار

فصل الفلاب

شبيه نهادهاى اولين و معتدلتريين مرحله بورژوائى انقلاب فرانسه، قانون اساسى ۱۷۹۱.*
لكن در ايالات متحده دموكراسى جكسونى يك گام وراى اين را نشان مى دهد: شكست
هزار فاميل غير دموكراتيك متمول كه نقششان با آنچه اكنون در اروپاى غربى پيروز
مى شد مطابق بود، از دموكراسى سياسى نامحدود كه با آراء سرحديان، مزرعه داران
كوچك، و محرومان شهري به قدرت رانده شد. اين بدعتى هائل بود، و آن دسته از
متفكران وابسته به ليبراليسم معتدل كه واقع بينانه مى دانستند توسعه حق رآى احتمالاً دير
يا زود اجتناب ناپذير مى شد، با دقت و علاقه آن را مورد نظر قرار دادند؛ و از همه آنان
معروفتر الكسيس دو توکويل بود، كه در كتاب دموكراسى در امريكا (۱۸۳۵) به
نتيجه گيريهائى دلسر دكننده اى درباره آن رسيد. ولى چنانكه خواهيم ديد، ۱۸۳۰ نشان
بدعت سياسى ريشه اى تری نیز دارد: ظهور طبقه كارگر به سان نيروئى مستقل و خود آگاه
در سياست در بریتانیا و در فرانسه، و ظهور نهضتهای ملی گرا در تعداد زيادى كشورهای
اروپا.

در پس اين تحولات عظيم در سياست تحولات عظيمى در رشد اقتصادى و
اجتماعى وجود داشت. هر جنبه حيات اجتماعى را كه بررسى كنيم، ۱۸۳۰ نقطه عطفى در
آن نشان مى دهد؛ از همه برهه هاى فيما بين ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ اين به وضوح از همه ماندنى تر
است. در تاريخ صنعتى سازى و توسعه شهري اروپا و ايالات متحده امريكا، در تاريخ
مهاجرتهاى انساني، اعم از اجتماعى و جغرافيايى، در هنرها و ايدئولوژى، با اهميت
يكسان ظاهر مى شود. و در بریتانیا و اروپاى غربى به طور كلى آغاز آن دهه هاى بحران
در رشد جامعه نوين را رقم مى زند كه به شكست انقلابات ۱۸۴۸ و جهش غول آساي
اقتصادى به جلو در بعد از ۱۸۵۱ ختم گشت.

سومين و بزرگترين امواج انقلابى، متعلق به ۱۸۴۸، حاصل اين بحران بود. تقريباً
همزمان در فرانسه، در كل ایتالیا، ممالک آلمان، عمده امپراتورى هابسبورگ و سويس
(۱۸۴۷)، انقلاب درگرفت و (موقتاً) پيروز شد. ناآرامى به صورتى خفيفتر بر اسپانيا،
دانمارك و رومانى، و به صورت پراكنده بر ايرلند، يونان و بریتانیا، نیز تأثير كرد.

• الاينكه در عمل حق رآى بسيار محدودتر از ۱۷۹۰ بود.

انقلابات

هیچگاه چیزی نزدیکتر از این حریق خود به خودی و عمومی به انقلاب جهانی که قیام‌کنندگان این دوره خوابش را دیده بودند، و عصر مورد بحث این مجلد با آن پابان می‌پذیرد، وجود نداشته است. چنین به نظر می‌رسید که آنچه در ۱۷۸۹ رستاخیز یک ملت واحد بود اکنون «بهار خلقها»ی یک قاره کامل شده بود.

۲

انقلابهای دوره بعد از ناپلئون، برخلاف انقلابهای اواخر قرن هجدهم، تعمودی و حتی طرح‌ریزی شده بود. زیرا سهمناکترین میراث خود انقلاب فرانسه سلسله سرمشقها و الگوهای قیام سیاسی بود که برای مصرف عام شورشیان همه جا بنا نهاد. این به معنای آن نیست که انقلابهای ۴۸ - ۱۸۱۵، آنطوری که جاسوسان و پلیس آن دوره - قومی بسیار بسیار گرفتار - به رؤسای خود می‌گفتند، صرفاً کار معدودی هرج و مرج طلب ناراضی بوده است. سبب وقوع آنها این بود که نظامهای سیاسی تحمیل شده بر اروپا عمیقاً، و در دوره تحولات سریع اجتماعی به طور فزاینده، برای اوضاع سیاسی قاره نا کافی بود، و نیز بدین سبب که نارضائیهای اقتصادی و اجتماعی چنان حاد بود که یک سلسله انفجارها را عملاً اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت. ولی سرمشقهای سیاسی که از انقلاب ۱۷۸۹ گرفته شده بود باعث شد که نارضائی هدف مشخصی بیابد، یعنی در صدد تبدیل ناآرامی به انقلاب، و بالاتر از همه پیوستن همه اروپا در یک نهضت - یا شاید بهتر باشد بگوئیم جریان - واحد براندازی برآید.

چند گونه از این سرمشقها وجود داشت، هرچند که همه آنها از تجربه فرانسه در فاصله بین ۱۷۸۹ و ۱۷۹۷ نشأت کرده بود. آنها با سه گرایش اصلی مخالفت با حکومت در بعد از ۱۸۱۵ مطابقت داشتند: لیبرال میانه‌رو (یا، به زبان اجتماعی، گرایش طبقات متوسط بالا و اشرافیت لیبرال)، رادیکال - دموکراتیک (یا، به زبان اجتماعی، گرایش طبقه متوسط پایین، بخشی از پیشه‌وران جدید، روشنفکران و نجیب‌زادگان ناراضی) و سوسیالیست (یا، به زبان اجتماعی، «محروران زحمتکش» یا طبقات کارگران دست‌نمای جدید). ضمناً، از نظر معرفت‌شناختی، همه آنها منعکس‌کننده روحیه بین‌المللی آن

فصل انقلاب

دوره بودند: «لیبرال» در اصل فرانسوی - اسپانیایی است، «رادیکال» بریتانیایی، «سوسیالیست» انگلیسی - فرانسوی. «محافظة کار» نیز تا حدی در اصل فرانسوی است؛ برهانی دیگر بر ارتباط نزدیک منحصر به فرد سیاستهای بریتانیا و قاره اصلی اروپا در دوره لایحه اصلاحات. الهامبخش اولی انقلاب ۹۱ - ۱۷۸۹ بود، آرمان سیاسی اش نوع مشروطه سلطنتی شبه بریتانیایی با نظام پارلمانی مشروط به تمکن مالی، و بنابراین هزار فامیلی، که قانون اساسی ۱۷۹۱ پدید آورد، و چنانکه دیده ایم، معیار انواع قانون اساسی در فرانسه، بریتانیا و بلژیک پس از ۳۲ - ۱۸۳۰ شد. الهامبخش دومی را به بهترین وجه می توان انقلاب ۳ - ۱۷۹۲ دانست، و آرمان سیاسی اش، جمهوری دموکراتیک با تمایل به سمت «دولت رفاهی» و خصومت با اغنیا، که با قانون اساسی ۱۷۹۳ مطلوب یعقوبیان مطابق است. ولی درست همانطور که گروههای اجتماعی پشتیبان دموکراسی رادیکال مجموعه ای درهم و ناهمجور بودند، الصاق برجسیبی دقیق به سرمشق انقلابی فرانسوی آن نیز دشوار است. عناصری از آنچه در ۳ - ۱۷۹۲ مکتب ژیروندی، مکتب یعقوبی، و حتی مکتب شلوارپوشان خوانده می شد در ترکیب آن وجود داشت، هرچند که شاید یعقوبی بودن قانون اساسی ۱۷۹۳ آن را بهتر نشان می داد. الهامبخش سومی انقلاب سال ۲ و قیامهای بعد از ترمیدور، مهمتر از همه توطئه مساویان بابوف بود، یعنی آن قیام مهم یعقوبیان افراطی و کمونیستهای اولیه که تولد سنت نوین کمونیستی در سیاست را نشان می دهد. این فرزند مکتب شلوارپوشان و جناح چپ مکتب روبسپیری بود، هرچند که از مکتب شلوارپوشان چیز زیادی جز نفرت شدید از طبقات متوسط و ثروتمند اخذ نکرده بود. از نظر سیاسی سرمشق انقلابی مکتب بابوف در سنت روبسپیر و سن - ژوست قرار داشت.

از نقطه نظر دولتهای استبدادی همه این نهضتها به یک اندازه مخل ثبات و حسن نظم بودند، هرچند که به نظر می رسد بعضی آگاهانه تر از دیگران هم خود را صرف شیوع هرج و مرج می کردند، و بعضی خطرناکتر از سایرین بودند، زیرا بیشتر احتمال داشت توده های نادان و فقرزده را آتشی سازند. (بدین جهت پلیس مخفی مترنخ در دهه ۱۸۳۰ توجه زیادی که شاید به نظر ما بی تناسب بیاید، به نشر کتاب گفتارهای یک مؤمن (۱۸۳۴) اثر لامونه مبذول داشت، زیرا آن کتاب که به زبان غیرسیاسی قابل فهم

انقلابات

کاتولیکها نوشته شده بود، ممکن بود برای رعایانی که تحت تاثیر تبلیغات صریحاً الحادی قرار نگرفته بودند جذاب باشد.^۱ لکن در واقع نهضت‌های مخالف را چیزی بیش از نفرت مشترکشان از رژیم‌های ۱۸۱۵ متحد نمی ساخت و جبهه مشترک سنتی همگان، به هر دلیل، با سلطنت استبدادی، کلیسا و اشرافیت مخالف بود. تاریخ دوره ۴۸ - ۱۸۱۵ تاریخ از هم پاشیدن آن جبهه متحد است.

۳

در طی دوره اعاده سلطنت (۳۰ - ۱۸۱۵) حجاب ارتجاع همه معارضان را یکسان پوشاند، و در ظلمت زیر آن اختلافات بین بناپارته‌ها و جمهوریخواهان، میانه‌روها و تندروان، را به اشکال می شد دید. در آن وقت هنوز افراد انقلابی یا سوسیالیست طبقه کارگر خود آگاه، دست کم در سیاست، وجود نداشت، مگر در بریتانیا، که در آن در حدود دهه ۱۸۳۰ روند پرولتاریایی مستقلی در سیاست و ایدئولوژی زیر سایه «تعاون» اوونی ظاهر گشت. کلیه نارضائیهای توده‌ای غیر بریتانیایی هنوز غیرسیاسی، یا به ظاهر سلطنت طلبانه و کلیسایی بود، و جنبه اعتراض صامت به جامعه نوین که می نمود جز فتنه و شر چیزی به ارمغان نیاورده بود، داشت. بنابراین مخالفت سیاسی در قاره اصلی اروپا، با استثنائات معدود، به گروه‌های کوچک اغنیا و تحصیلکرده‌ها، که هنوز تا حد زیادی یک معنا را افاده می کردند، محدود بود، برای اینکه حتی در یک دژ مستحکم دست چپها مانند مدرسه پلی تکنیک فقط یک سوم دانشجویان - گروهی به وضوح مخرب - از طبقه خرده بورژوا (غالباً از قشرهای پائین ارتش و کارمند دولت) بودند و فقط ۰/۳ درصد از «طبقات خلقی». آن فقرائی هم که آگاهانه در جناح چپ بودند شعارهای قدیمی انقلاب طبقه متوسط را، هرچند که به روایت دموکراتیک تندرو نه میانه‌رو، پذیرفته بودند، ولی هنوز چیزی بیش از یک زمزمه خاص مبارز طلبی اجتماعی بروز نمی دادند. برنامه

فصل الفلاب

کلاسیکی که محرومان زحمتکش بریتانیا بارها گرد آن جمع شده بودند برنامه ساده‌ای برای اصلاحات پارلمانی بود که در «مواد ششگانه»^{*} منشور خلق بیان شده بود. این برنامه در اساس با «مکتب یعقوبی» نسل پین تفاوت نداشت، و با رادیکالیسم سیاسی اصلاح‌طلبان طبقه متوسط پیرو بنتام، آن طور که مثلاً توسط جیمز میل بیان گردیده است، کاملاً مطابقت داشت (جز در همراهی با طبقه کارگری که آگاهی‌اش دائماً افزایش می‌یافت). تنها تفاوت در دوره اعاده سلطنت این بود که تندروهای کارگری هم‌اکنون ترجیح می‌دادند موعظه‌هایشان را از مردانی بشنوند که به زبان خودشان حرف می‌زدند - پرگویان بلند آوازی مانند هانت خطیب (۱۷۷۳ - ۱۸۳۵)، یا صاحب سبکهای درخشان و پرکاری مانند ویلیام کیت (۱۷۶۲ - ۱۸۳۵) و، البته، تام پین (۱۷۳۷ - ۱۸۰۹) - نه از خود اصلاح‌طلبان طبقه متوسط.

نتیجتاً در این دوره امتیازات اجتماعی و حتی امتیازات ملی هنوز به طور عمده مخالفان دول اروپائی را به اردوگاههایی که برای یکدیگر غیرقابل درک باشند تقسیم نمی‌کرد. چنانچه بریتانیا و ایالات متحده را، که در آنها صورت منظمی از سیاستهای توده‌ای هم‌اکنون شکل گرفته بود، کنار بگذاریم (هرچند که در بریتانیا تا اوایل دهه ۱۸۲۰ جنون ضد یعقوبی مانع آن بود)، دورنماهای سیاسی برای طرفداران اقلیتها در تمام کشورهای اروپا بسیار شبیه هم، و شیوه‌های وصول به انقلاب - جبهه متحد استبداد در اغلب جاهای اروپا اصلاحات مسالمت‌آمیز را عملاً رد می‌کرد - بسیار همانند بود. تمام انقلابیون خود را، تا حدودی به حق، گروه کوچکی نخبگان از بند رسته و پیشرو می‌دیدند که در میان، و برای خیر نهایی، توده وسیع و خامد عوام الناس نادان و گمراه کار می‌کردند؛ توده‌ای که بی‌تردید از آزادی هنگامی که حاصل می‌شد استقبال می‌کرد، ولی نمی‌شد انتظار داشت در تدارک آن زیاد شرکت نماید. همه آنان (به هر حال در غرب ممالک بالکان) خود را با یک دشمن واحد، تزار، در جنگ می‌دیدند. بنابراین همه آنها انقلاب را همگانی و تجزیه‌ناپذیر، یعنی یک پدیده واحد اروپائی و نه مجموعه‌ای از

• (۱) حق رأی ذکور، (۲) رأی باورقه، (۳) مناطق انتخاباتی مساوی، (۴) پرداخت حقوق اعضای پارلمان،

(۵) پارلمانهای سالانه، (۶) الفای شرط مالی برای نامزدها

انقلابات

آزادسازیهای ملی و محلی، تصور می‌کردند. همه آنها به استفاده از یک نوع سازمان انقلابی، یا حتی یک سازمان، یعنی اخوت قیام سری، تمایل داشتند.

این‌گونه اخوتها، هر یک با آئینها و سلسله مراتب بسیار رنگارنگ مآخوذ یا گمراه‌برداری شده از سرمشکهای فراماسونی، در اواخر دوره ناپلئون رشد فراوان یافت. مشهورترین آنها، به سبب آنکه بین‌المللی‌ترین آنها بود، «عموزادگان خوب» یا کاربوناری بودند. به نظر می‌رسد آنها از لژهای ماسونی یا مشابهان آنها در شرق فرانسه از طریق افسران فرانسوی ضدنپارت در ایتالیا متولد گشته، پس از ۱۸۰۶ در جنوب ایتالیا شکل گرفته و، با سایر گروههای مشابه، پس از ۱۸۱۵ در نواحی شمال و در عرض جهان مدیترانه‌ای گسترش یافتند. آنها، یا مشتقات یا همشانه‌های آنها، تا روسیه ولی به خصوص در یونان در صحنه دیده می‌شوند. در روسیه این قبیل گروهها به هم پیوسته دسامبرها را به وجود آوردند که در ۱۸۲۵ نخستین قیام تاریخ روسیه جدید را ترتیب دادند. عصر اصحاب کاربوناری در ۱ - ۱۸۲۰ به اوج خود رسید، و تا ۱۸۲۳ اغلب اخوتها عملاً از بین رفته بودند. لکن، مکتب کاربوناری (به معنی اعم) به عنوان تنه اصلی سازمان انقلابی باقی ماند، شاید به واسطه کار مطبوع کمک به آزادی یونان (فیلهلیسم) که همه میل داشتند در آن شرکت داشته باشند به هم مجتمع ماند، و بعد از شکست انقلابهای ۱۸۳۰ مهاجران سیاسی لهستان و ایتالیا آن را بیشتر به صحنه کشاندند.

از لحاظ عقیدتی کاربوناری و امثال آنها جمع درهمی بودند که فقط نفرت مشترک از ارتجاع متحدشان می‌کرد. به دلایل بدیهی تندروها، از جمله پیروان بابوف و یعقوبیان دست چپی، که مصمم‌ترین انقلابیون بودند، تأثیر روزافزون بر اخوتها داشتند. فیلیپو بوناروتی، هم‌رزم دیرین بابوف، تواناترین و خستگی ناپذیرترین توطئه‌گر آنها بود، هرچند که اصول عقایدش احتمالاً بسیار بیشتر از اغلب برادران یا عموزادگان به چپ‌گرایی داشت.

اینکه کوشتهای آنها هیچوقت به منظور ایجاد انقلاب هم‌زمان بین‌المللی هماهنگ گشت یا نه مطلبی است که هنوز مورد بحث است، هرچند که مساعی چندی برای پیوند دادن همه اخوتهای سری، لااقل در عالیت‌ترین و ابتکاری‌ترین سطوح آنها، در ابر توطئه‌های بین‌المللی به عمل آمده است. حقیقت امر هرچه باشد، تعداد زیادی

قیامهای نوع کاربوناری در ۱ - ۱۸۲۰ به وقوع پیوست. این قیامها در فرانسه به شکست کامل انجامید، زیرا شرایط سیاسی برای انقلاب ابداء وجود نداشت و توطئه گران هیچگونه دسترسی به تنها اهرم مؤثر قیام در وضعیتی که از هیچ نظر دیگر برای آن آماده نبود، یعنی ارتش عاصی، نداشتند. ارتش فرانسه، در آن وقت و در سراسر قرن نوزدهم، بخشی از سازمان اداری بود، یعنی اینکه دستورات هر دولتی را که رسماً مصدر امور بود اجرا می کرد. در اسپانیا و بعضی ایالات ایتالیا، که در آنها قیام «محض» مؤثرترین فرمول خود، پروناسیامینتو، را کشف کرد که با موفقیت کامل ولی موقت مواجه شد. سرهنگهای لیبرال که در اخوتهای سرری افسری خویش سازمان یافته بودند به هنگهای خود امر می کردند که از آنها در قیام پیروی کنند، و آنها چنین می کردند. (در ۱۸۲۵ توطئه گران دسامبری در روسیه سعی کردند همان شیوه را در مورد هنگهای گارد خود به کار ببندند ولی به سبب ترس از افراط بیش از حد شکست خوردند.) اخوت افسران - اغلب دارای گرایش آزادخواهانه، به سبب آنکه ارتشهای جدید به جوانان میدان می دادند - و پروناسیامینتو از این پس چهره عادی صحنه های سیاسی شبه جزیره ایبری و امریکای لاتین، و یکی از ماحصل دیرپا و مشکوک دوره کاربوناری شدند. ضمناً می توان مشاهده کرد که جمعیت سرری دارای آداب و رسوم و سلسله مراتب، مانند فراماسونری، به دلایل قابل درک، برای افراد نظامی جاذبه بسیار نیرومند دارد. رژیم جدید لیبرال اسپانیا با یک هجوم فرانسویان که ارتجاع اروپا از آن حمایت می کرد در ۱۸۲۳ برافتاد.

تنها یکی از انقلابهای ۲ - ۱۸۲۰، بخشی به یمن موفقیتش در پی افکندن قیام اصیل خلقی و بخشی به یمن وضع مطلوب دیپلماتیک، خودش را حفظ کرد، و آن رستاخیز ۱۸۲۱ یونان بود. * بنابراین یونان الهامبخش لیبرالیسم بین المللی شد، و «فیلهلینیسم»، که شامل حمایت سازمان یافته از یونانیان و حرکت دادن رزمندگان داوطلب بی شمار بود، در گردآوری جناح چپ اروپا در دهه ۱۸۲۰ نقشی ایفا کرد که شبیه آن در دهه ۱۹۳۰ برای حمایت از جمهوری اسپانیا می بایست ایفا شود.

انقلابهای ۱۸۳۰ وضع را کاملاً عوض کردند. چنانکه دیده ایم آنها نخستین

* برای یونان به فصل هفتم هم مراجعه کنید.

انقلابات

فرآورده‌های یک دوره بسیار کلی ناآرامیهای حاد و گسترده اقتصادی و اجتماعی و تحول اجتماعی که سرعت آن به شدت زیاد می‌شد بودند. به دنبال این دو نتیجه عمده حاصل شد. نخست آنکه سیاست توده‌ای و انقلاب توده‌ای از روی سرمشق ۱۷۸۹ یک بار دیگر ممکن و بنابراین لزوم تکیه انحصاری بر اخوت‌های سری کمتر شد. بوربنها در پاریس به واسطه ترکیب خاص بحران در آنچه به عنوان سیاست‌های سلطنت اعاده شده پذیرفته شده بود، و ناآرامیهای خلقی منبعث از رکود اقتصادی، برافتادند. در پاریس ژوئیه ۱۸۳۰، توده مردم نه فقط غیرفعال نماند، بلکه تعداد سنگرهای خیابانی که برپا شد، و محلهایی که سنگرها در آن برپا شد، از هر زمانی چه قبل چه بعد از آن بیشتر بود. (در واقع سنگر خیابانی به مظهر قیام خلقی ۱۸۳۰ تبدیل شد. با اینکه تاریخ انقلابی آن در پاریس به دست کم ۱۵۸۸ باز می‌گردد، در ۹۴ - ۱۷۸۹ هیچ نقش عمده‌ای ایفا نکرد.) نتیجه دوم آن بود که، با پیشرفت سرمایه‌داری، «خلق» و «محروران زحمتکش» - یعنی مردانی که سنگرها را بنا می‌کردند - به طور روزافزون با پرولتاریای صنعتی جدید. به عنوان «طبقه کارگر» شناخته شدند. بنابراین یک نهضت انقلابی پرولتری - سوسیالیستی پا به عرصه وجود نهاد.

انقلابهای ۱۸۳۰ دو تعدیل دیگر در سیاست‌های چپ صورت دادند. میانه‌روها را از تندروها جدا ساختند و وضع بین‌المللی جدیدی ایجاد کردند. با این کار به تقسیم نهضت نه فقط به قطعات گوناگون اجتماعی بلکه به قطعات گوناگون ملی کمک کردند.

از نظر بین‌المللی، این انقلابها اروپا را به دو منطقه بزرگ تقسیم کرد. در غرب راین سلطه نیروهای متحد ارتجاع را برای همیشه درهم شکست. لیبرالیسم میانه‌رو در فرانسه، بریتانیا و بلژیک پیروز شد. لیبرالیسم (نوع تندروتر) در سوئیس و شبه‌جزیره ایبری، که در آنها نهضت‌های کاتولیک لیبرال و ضدلیبرال مبتنی بر خلق با یکدیگر مقابله داشتند، پیروزی کامل نیافت، ولی اتحاد مقدس دیگر نتوانست آنطوری که در همه جای شرق راین دخالت می‌کرد، در این مناطق هم بکند. در جنگهای داخلی دهه ۱۸۳۰ پرتغال و اسپانیا قدرتهای استبدادی و لیبرال میانه‌رو هر یک طرف خود را مورد حمایت قرار دادند، اگر چه حمایت قدرتهای لیبرال اندکی فعالانه‌تر بود، و حمایت بعضی داوطلبان و هواداران تندرو خارجی را هم که پیش درآمد ضعیفی بر اسپانیا دوستی دهه ۱۹۳۰

فصل الفلاب

می ساخت با خود داشت.* ولی در عمق مسأله این کشورها ماند تا تکلیف آن با موازنه نیروهای محلی تعیین شود. یعنی این طور بگوئیم که بلا تکلیف ماند، و میان دوره‌های کوتاه پیروزی لیبرالها (۷-۱۸۳۳، ۳-۱۸۴۰) و روی کار آمدن مجدد محافظه کاران به نوسان افتاد.

در شرق راین وضع به ظاهر مانند قبل از ۱۸۳۰ باقی ماند، زیرا همه انقلابها سرکوب شد؛ قیامهای آلمان و ایتالیا به دست یا به حمایت اتریشها، قیام لهستانها، که بسیار جدی تر بود، به دست روسها. به علاوه، در این منطقه مسأله ملی همچنان بر تمام مسائل دیگر مقدم ماند. همه مردم در تحت حکومتهایی می زیستند که بر طبق موازین ملی یا خیلی کوچک بودند یا خیلی بزرگ: مانند اعضای ملل پاره پاره‌ای که در امیرنشینهای کوچک یا ناچیز پراکنده بودند (آلمان، ایتالیا، لهستان)، یا مانند اعضای امپراتوریهای چند ملتی (هابسبورگ، روسیه و ترکیه)، یا در هر دو ظرفیت. در مورد هلند و اسکاندیناوی لازم نیست به خود زحمتی بدهیم، زیرا آنها با اینکه کاملاً متعلق به منطقه غیراستبدادی بودند، بیرون از حوادث نمایشی سایر نقاط اروپا زندگی نسبتاً آرامی داشتند.

وجوه اشتراک زیادی بین انقلابیون دو منطقه باقی ماند، به عنوان مثال این حقیقت که انقلابهای ۱۸۴۸ در هر دو، هر چند که نه در همه بخشهای هر دو، روی داد. لکن درون هر یک تفاوت نمایانی در حدت آنها پدیدار بود. در غرب بریتانیا و بلژیک از همگامی با انقلاب عمومی خودداری کردند، در حالیکه اسپانیا، پرتغال، و تا حد کمتری سوئیس، اکنون در نزاعهای داخلی قومی شان درگیر بودند، که بحرانهایشان دیگر با بحرانهای سایر جاها مگر بر حسب تصادف همزمان نمی شد (از جمله در جنگ داخلی ۱۸۴۷ سوئیس). در سایر جاهای اروپا تفاوت نمایانی میان ملل «انقلابی» فعال و ملل منفعل یا بی علاقه به

• - انگلیسیها به سبب پناهندگان لیبرال اسپانیائی که در دهه ۱۸۲۰ با آنها تماس برقرار کردند به اسپانیا علاقمند شدند. ضدیت بریتانیا با مذهب کاتولیک نیز در چرخاندن موج نیرومند طرفداری از اسپانیا - که در کتاب مقدس در اسپانیا، اثر جرج بازو و اثر معروف موری به نام کتاب راهنمای اسپانیا جاودان گشته است - به جهت ضد کارلی نقشی ایفا کرده است.

انقلابات

انقلاب ظاهر گشت. بدین سان سرویسه‌های سری امپراتور و ران هابسبورگ دائماً از مشکلاتی که لهستانیها، ایتالیائیها و آلمانیها (ی غیر اتریشی)، و نیز مجارهای همیشه معترض، برایشان ایجاد می‌کردند در زحمت بودند، درحالیکه هیچ خطری از سرزمینهای آلپ یا دیگر سرزمینهای اسلاو گزارش نمی‌شد. روسها هنوز از جانب فقط لهستانیها نگرانی‌هایی داشتند، حال آنکه ترکها کماکان می‌توانستند به آرام ماندن اکثر اسلاوهای بالکان اطمینان کنند.

این تفاوتها بازتاب تنوع در سرعت نسبی تکامل و شرایط اجتماعی کشورهای مختلف بود که در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ به طور روزافزون نمایان می‌شد، و برای امور سیاسی اهمیت روزافزون داشت. بدین سان پیشرفت صنعت بریتانیا ضرب سیاستهای بریتانیا را تغییر داد: درحالیکه در ۸-۱۸۴۶ اکثر کشورهای قاره اروپا حادثترین دوره بحرانهای اجتماعی را می‌گذراندند، بریتانیا، در ۲-۱۸۴۱، به رکود صنعتی محض معادل آن، دچار بود. (فصل نهم را هم ببینید.) به عکس، درحالیکه در دهه ۱۸۲۰ گروه‌های جوانان آرمان پرست ممکن بود امیدهای قابل درک به کودتائی نظامی که پیروزی آزادی را در روسیه به سان اسپانیا یا فرانسه تضمین می‌کرد داشته باشند، پس از ۱۸۳۰ این حقیقت را آسان نمی‌شد ندیده گرفت که شرایط سیاسی و اجتماعی در روسیه بسیار کمتر از اسپانیا برای انقلاب مناسب بود.

با وجود این مسائل انقلاب در غرب و شرق نظیر هم بود، اگرچه از یک نوع نبود: همه آنها به تشنج بیش از پیش میان میان‌روها و تندروها منجر شد. در غرب لیبرال‌هایی میان‌رو از جبهه مشترک اعاده سلطنت که جناح اقلیت بود (یا از همدلی نزدیک با آن) بیرون رفته به دنیای دولت یا دولت بالقوه وارد شدند. به علاوه، آنها، که با تلاش تندروها به قدرت رسیدند، بلافاصله به آنها نارو زدند. با چیزی به خطرناکی دموکراسی یا جمهوری هیچ معامله جایز نبود. گیزو، عضو لیبرال اقلیت در زمان اعاده سلطنت، نخست‌وزیر در زمان سلطنت ژوئیه، اعلام کرد «آرمان مشروع دیگر وجود ندارد، همچنین دلیل به ظاهر درستی برای شعارها و هیجان‌هایی که در این مدت طولانی زیر بیرق دموکراسی جای داشت. آنچه سابقاً دموکراسی بود، اکنون بی‌نظمی خواهد بود.»^۴

مهمتر از این: پس از یک فترت کوتاه مداراو غیرت، لیبرالها در صدد تعدیل شور و اشتیاق خود به اصلاحات بیشتر و سرکوبی چپ تندرو، و به خصوص انقلابیون طبقه کارگر برآمدند. در بریتانیا «اتحادیه عمومی» اوونسی ۵ - ۱۸۳۴ و منشوریون هم با خصومت افرادی که با قانون اصلاحات مخالفت کرده بودند مواجه شدند هم با مخالفت بسیاری از کسانی که از آن دفاع کرده بودند. فرمانده نیروهای مسلحی که در ۱۸۳۹ به مقابله با منشوریون گمارده شده بود به عنوان یک تندرو طبقه متوسط با اکثر خواسته‌های آنها همدلی داشت، ولی با وجود این جلو آنها را می‌گرفت. در فرانسه سرکوب قیام ۱۸۳۴ جمهوریخواهان نقطه عطفی را رقم زد؛ در همان سال ترور شش کارگر صدیق و شلی مذهب که سعی کرده بودند یک اتحادیه کارگران کشاورزی تشکیل دهند («شهادی تول پودل») حمله مشابهی به نهضت طبقه کارگر در بریتانیا را نشان داد. بنابراین تندروها، جمهوریخواهان و نهضت‌های پرولتاریائی جدید از هم صافی با لیبرالها کنار رفتند؛ میانه‌روها، هنگامی که هنوز در اقلیت بودند، از «جمهوری دموکراتیک و سوسیال» که اکنون شعار چپ شده بود، وحشت می‌کردند.

در مابقی اروپا هیچ انقلابی پیروز نشده بود. تفرقه میان میانه‌روها و تندروها و ظهور روند جدید سوسیال انقلابی از تفحص درباره شکست و تحلیل دورنماهای پیروزی برخاست. میانه‌روها - زمیندان و یگ مسلک و طبقه متوسط کذائتی - به اصلاحات توسط دولت‌های پرنفوذ و حمایت دیپلماتیک قدرتهای لیبرال امید بسته بودند. دولت پرنفوذ کم پیدا می‌شد. ساؤی در ایتالیا هوادار لیبرالیسم ماند و حمایت هیئتی میانه‌رو را که برای کمک به اتحاد نهائی کشور به سمت آن می‌نگریست به طور روزافزون جلب کرد. گروهی کاتولیکهای لیبرال، که از پدیده عجیب و گذرای «پاپ لیبرال» در زمان پاپ جدید پی نهم (۱۸۴۶) قویدل گشته بودند، خواب کاملاً بی‌فایده بسیج نیروی کلیسا را برای همان مقصود می‌دیدند. در آلمان هیچ کشور مهمی جز خصومت با لیبرالیسم نمی‌ورزید. این مانع آن نمی‌شد که بعضی میانه‌روها - کمتر از آنچه تبلیغات تاریخی پروسها ادعا کرده است - به سوی پروس، که دست‌کم از اعتبار تشکیل یک اتحادیه گمرکات آلمان (۱۸۳۴) برخوردار بود، بنگرند، و مانع آن نبود که همگان به جای سنگرهای خیابانی اسیران از عقیده برگشته‌ای را خواب ببینند. در لهستان، که

دورنمای اصلاحات اعتدالی با حمایت تزار جناح اربابان صنعت و تجارت که پیوسته بدان امید بسته بود (تزار تُریسکیها) را دیگر قویدل نمی ساخت، میانه روها دست کم می توانستند در برابر امید به دخالت دیپلماتیک غریبها امیدوار باشند. بنا بر وضعی که در فاصله ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ جاری بود، هیچیک از این دورنماها به هیچوجه واقع بینانه نبود.

تندروها به همان اندازه از ناتوانی فرانسویان در ایفای نقش آزادبخش بین المللی که از جانب انقلاب کبیر و تئوری انقلابی به عهده شان محول گشته بود نومید شدند. در واقع، این ناکامی، توأم با ملی گرایی در حال رشد دهه ۱۸۳۰ (به فصل هفتم مراجعه کنید) و آگاهی جدید از تفاوت در دورنماهای انقلابی هر کشور، انترناسیونالیسم متحدی را که آرزوی انقلابیون در دوره اعاده سلطنت بود از هم پاشید. دورنماهای استراتژیک همانها که بود ماند. فرانسه نویعقوبی، و شاید (همان گونه که مارکس می پنداشت) بریتانیای شدیداً مداخله گر، هنوز برای آزادسازی اروپا، نه تا حد دورنمای نامحتمل انقلاب روسیه، اجتناب ناپذیر بودند.^۵ با وجود این، یک واکنش ملی گرایانه علیه انترناسیونالیسم فرانسه - مرکز دوره کاربوناری پا گرفت؛ انفعالی که خیلی خوب با رواج جدید رمانتیسیم (به فصل چهاردهم مراجعه کنید)، که بعد از ۱۸۳۰ عمده چپ را فرا گرفت، جور درمی آمد: تضادی تندتر از تضاد موجود میان بوناروتی، استاد خوددار و عقلی مذهب موسیقی قرن هجدهم، و جوزپه ماتسینی (۱۸۰۵ - ۷۲)، خودنمای بی خاصیت و پشمالو که پیشوای این واکنش ضد کاربوناری شده، توطئه های ملی متعددی («ایتالیای جوان»، «آلمان جوان»، «لهستان جوان»، و غیره) را شکل داده و در «اروپای جوان» بهم پیوند زد، هرگز دیده نشده است. به یک معنا این سلب مرکزیت از نهضت انقلابی واقع بینانه بود، زیرا در ۱۸۴۸ ملتها واقعاً جدا گانه، خود به خود، و همزمان به پا خاستند. به معنای دیگر چنین نبود: انگیزه انفجار همزمان آنها کماکان از فرانسه سرچشمه می گرفت، و بی میلی فرانسه به ایفای نقش آزادبخش آنها را درهم شکست.

رمانتیک یا غیررمانتیک، تندروها اعتماد میانه روها را به شاهان و قدرتها به دلایل عملی و نیز عقیدتی رد کردند. خلقها می بایست حاضر باشند که آزادی شان را خودشان به دست آورند زیرا هیچکس دیگر این کار را برایشان نمی کرد؛ احساسی که در عین حال برای استفاده نهضت های سوسیالیست - پرولتاریائی نیز به کار گرفته شد. آنها می بایست با

اقدام مستقیم این کار را انجام می دادند. این کماکان به طور عمده در اسلوب کار بوناری، به هر حال تا زمانی که توده‌ها تسلیم می ماندند، شکل گرفته بود و نتیجتاً خیلی مؤثر واقع نشد، هرچند که فرق زیادی بود میان تلاشهای مسخره‌ای مانند سعی ماتسینی در حمله به ساوی و مساعی مداوم و جدی دموکراتهای لهستان به حفظ یا احیای جنگ پارتیزانی در کشورشان پس از شکست ۱۸۳۱. ولی همان عزم تندروها به قبضه قدرت بدون نیروهای تثبیت شده یا به ضدیت آنها باز تفرقه دیگری در صفوف آنها پدید آورد. آیا آنها حاضر بودند به بهای انقلاب اجتماعی چنین کنند یا حاضر نبودند؟

ع

مسأله در همه جا التهاب‌انگیز بود مگر در ایالات متحده امریکا، که دیگر هیچکس نمی توانست از تصمیم بسیج عوام الناس در سیاست جلوگیری یا خودداری کند، زیرا دموکراسی جکسونی هم اکنون چنین کرده بود.* ولی، علیرغم پیدایش حزب کارگران در ایالات متحده امریکا در ۹-۱۸۲۸، انقلاب اجتماعی از نوع اروپائی در آن کشور وسیع و در حال رشد سریع امری جدی نبود، هرچند که ناراضیهای فرقه‌ای بود. مسأله در امریکای لاتین نیز، که هیچکس در سیاست، احتمالاً مگر در مکزیک، خواب بسیج سرخپوستان (یعنی دهقانان یا کارگران روستائی)، بردگان سیاهپوست، یا حتی «نژادهای مختلط» (یعنی کشاورزان خرده‌پا، پیشه‌وران و محرومان شهری) را برای هیچ کاری نمی دید، التهاب‌انگیز نبود. ولی در اروپای غربی که انقلاب اجتماعی توسط محرومان شهری واقعاً امکان داشت، و در منطقه وسیع اروپائی انقلاب کشاورزی، مسأله توسل یا عدم توسل به توده‌ها اضطراری و اجتناب‌ناپذیر بود.

ناراضی‌افزاینده محرومان - به خصوص محرومان شهری - در اروپای غربی همه جا مشهود بود. حتی در وین امپراتوری این امر در آن آئینه صدیق رفتارهای مردمی و خرده بورژوائی، یعنی تئاتر پرطرفدار دوره گرد، منعکس بود. در دوره ناپلئونی

* - بدیهی است جز در مورد بردگان جنوب.

انقلابات

نمایشنامه‌های آن گموت لیخ کایت (آرامش) را با وفاداری ساده لوحانه به هابسبورگ ترکیب کرده بود. بزرگترین نویسنده آن در دهه ۱۸۲۰، فردیناند ریموند، صحنه را با داستانهای پریان، اندوه، و حسرت برای معصومیت از دست رفته جامعه ساده، سنتی، غیر سرمایه‌داری می‌آکند. ولی از ۱۸۳۵ صحنه به تسلط ستاره‌ای (یوهان نیشتری) درآمد که در درجه اول طنزنویسی بود اجتماعی و سیاسی، فکاهی نویسی تلخ و استدلالی، و ویرانگری که، بنابر خصلت خویش، در ۱۸۴۸ به انقلابی پرشوری تبدیل شد. حتی مهاجران آلمانی، هنگام عبور از لوهاور، دلیل رفتن خود به ایالات متحده امریکا را، که در دهه ۱۸۳۰ به تدریج کشور رؤیائی محرومان اروپا می‌شد، «نبودن پادشاه در آنجا» ذکر می‌کردند.

نارضایی شهری در غرب همگانی بود. یک نهضت کارگری و سوسیالیستی عمدتاً در کشورهای انقلاب دوگانه، بریتانیا و فرانسه، مشهود بود. (به فصل یازدهم نیز مراجعه کنید.) در بریتانیا نهضت در حوالی ۱۸۳۰ ظاهر شد و صورت بیش از حد بالغ یک نهضت توده‌ای محرومان زحمتکش را به خود گرفت که ویگها و لیبرالها را خائنان احتمالی به خود و سرمایه‌داران را دشمنان مسلم خود تلقی می‌کرد. نهضت وسیع طرفداری از منشور خلق، که در ۴۲ - ۱۸۳۹ به اوج خود رسید ولی نفوذ عظیم خود را تا پس از ۱۸۴۸ حفظ کرد، سهمناکترین دستاورد آن بود. سوسیالیسم یا «تعاون» بریتانیا بسیار ضعیفتر بود. این در ۳۴ - ۱۸۲۹ با فراخواندن شاید جمیع مبارزان طبقه کارگر به اصول عقیدتی خویش (که از اوایل دهه ۱۸۲۰ عمدتاً در میان صنعتگران و کارگران ماهر ترویج شده بود)، و با مساعی مجدانه برای تأسیس «اتحادیه‌های عمومی» ملی طبقه کارگر که، تحت تأثیرهای اوونی، حتی کوششهایی برای برپانمودن اقتصاد عمومی تعاونی در کنار سرمایه‌داری به عمل آورد، به طور مؤثر آغاز شد. ناکامی بعد از قانون اصلاحات ۱۸۳۲ سبب شد که تنه نهضت کارگری برای رهبری به سمت این اوونیه‌ها، تعاونی دوستان، اتحادیه‌گران انقلابی اولیه، و غیره، روی آورد، ولی ناتوانی اینها از ارائه استراتژی و رهبری سیاسی مؤثر، و هجومهای نظام یافته کارفرمایان و دولت، نهضت را در ۶ - ۱۸۳۴ نابود کرد. این شکست سوسیالیست‌ها را به گروه‌های تبلیغاتی یا تعلیماتی که تاحدی خارج از جریان اصلی تلاطم کارگری قرار گرفتند، یا به پیشگامان تعاونیهای مصرف کوچکتر،

به صورت فروشگاه تعاونی، که از ۱۸۴۴ در روچدیل، لانکاشایر، آغاز به کار کرد، تقلیل داد. و در اینجا تناقضی پیش آمد که نشان می‌دهد اوج نهضت توده‌ای انقلابی محرومان زحمتکش بریتانیا، یعنی نهضت منشوری، از نظر عقیدتی تا حدودی عقب مانده‌تر، و از نظر سیاسی رسیده‌تر، از نهضت ۳۴ - ۱۸۲۹ بود. ولی این باعث نجات آن از شکست ناشی از بی‌کفایتی سیاسی سران، اختلافات محلی و فرقه‌ای، و ناتوانی از دست زدن به اقدام منسجم ملی جز تهیه طومارهای عریض و طویل، نشد.

در فرانسه نهضت توده‌ای مشابه محرومان زحمتکش صنعتی وجود نداشت: مبارزان «نهضت طبقه کارگر» در ۴۸ - ۱۸۳۰ عمدتاً پیشه‌وران و کارگران ورزیده سبک قدیم شهری بودند که بیشتر در حرفه‌های مستلزم مهارت، و مراکز صنعت و گذاری و خانگی سنتی از قبیل تجارت ابریشم لیون کار می‌کردند. (کارگران بسیار انقلابی لیون، که کتو خوانده می‌شدند، حتی کارگران مزدبگیر نبوده بلکه نوعی استادکاران خرده‌پا بودند.) به علاوه، مارکهای گوناگون سوسیالیسم «آرمانشهری» جدید - پیروان سن سیمون، فوریه، کاپه و دیگران - به تحریکات سیاسی علاقه نداشتند، هرچند که در واقع محافل و گروه‌های کوچک آنها - به ویژه فوریه‌ایها - به عنوان رهبری طبقه کارگر و بسیج‌کنندگان اقدام توده‌ای در آغاز انقلاب ۱۸۴۸ عمل می‌کردند. از سوی دیگر فرانسه سنت نیرومند و از لحاظ سیاسی کاملاً پیشرفته جناح چپ مکتب یعقوبی و بابوویسم را داشت، که بخش تعیین‌کننده آن پس از ۱۸۳۰ کمونیست شد. مهیب‌ترین رهبر آن اگوست بلانکی (۱۸۰۵ - ۱۸۸۱)، از شاگردان بوناروتی، بود.

از نظر تحلیل اجتماعی و تئوری مکتب بلانکی کمک چندانی به سوسیالیسم نمی‌کرد مگر تاکید بر ضرورت آن، و این ملاحظه تعیین‌کننده که پرولتاریای کارگران مزدبگیر استثمار شده می‌بایست معمار آن باشد و طبقه متوسط (طبقه بالا دیگر نه) دشمن اصلی آن. از نظر استراتژی و سازمان سیاسی، ارگان سنتی انقلابیگری، یعنی اخوت سری توطئه‌گر را - که ضمناً اکثر آئین پرستوها و لباس مبدل دوران اعاده سلطنت را از آن برگرفته بود - بر شرایط پرولتاریایی، و شیوه سنتی انقلاب یعقوبی، یعنی قیام و دیکتاتوری خلقی متمرکز، را بر آرمان کارگران، تطبیق داد. نهضت انقلابی سوسیالیستی جدید این اعتقاد را که هدفش باید قبضه قدرت سیاسی، و به دنبال آن «دیکتاتوری

انقلابات

پرولتاریا» (این عبارت را پیروان بلانکی سکه زده‌اند) باشد از پیروان بلانکی، و آنها به نوبه خود از سن - ژوست، بابوف و بوناروتی، اخذ کرده‌اند. ضعف نهضت بلانکی تاحدی همان ضعف طبقه کارگر فرانسه بود. در غیاب یک نهضت بزرگ توده‌ای، مانند نهضت کاربوناری قبل از آن، طبقه‌ای از نخبگان بود که قیامهایش را تا حدودی در خلاء طرح‌ریزی می‌کرد، و بنابراین - مانند سعی رستاخیزی که در ۱۸۳۹ به عمل آمد - اغلب به شکست منتهی می‌شد.

بنابراین انقلاب طبقه کارگر یا شهری و سوسیالیسم خطرهای بسیار واقعی در اروپای غربی به نظر می‌آمدند، اگرچه در اکثر کشورهای صنعتی مانند بریتانیا و بلژیک، دولت‌ها و طبقه کارفرما واقعاً با آنها به نرمش نسبی - و موجه - برخورد می‌کردند: هیچ دلیلی در دست نیست که دولت بریتانیا از خطر نهضت عظیم، ولی متفرق، بدسازمان منشوریان که رهبری درستی هم نداشت، مزاحمتی حس می‌کرده است.⁷ از سوی دیگر، جمعیت روستائی چندان چیزی که انقلابیون را قویدل سازد یا حکام را بترساند، ارائه نمی‌کرد. در انگلستان دولت یک لحظه دچار وحشت شد و آن هنگامی بود که یک موج طغیان و تخریب ماشین‌آلات در پایان ۱۸۳۰ به سرعت خود را به میان کارگران گرسنه کشاورزی در جنوب و شرق انگلیس انداخت. تأثیر انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ فرانسه در این «آخرین شورش کارگران»⁸ که خودجوش و گسترده بود ولی زود فرونشست، و با وحشیگری بسیار زیادتر از تحریکات منشوریان مجازات شد، ظاهر گردید؛ که با توجه به وضع سیاسی بسیار متشنج‌تر در دوره لایحه اصلاحات شاید دور از انتظار نبود. به هر حال، ناآرامی دهقانی زود به صورت‌هایی که از نظر سیاسی کمتر واهمه‌انگیز بود درآمد. در سایر نواحی پیشرفته اقتصادی، مگر تا حدودی در آلمان غربی، هیچگونه انقلابیگری جدی انتظار نمی‌رفت یا پیش‌بینی نمی‌شد؛ و کل دورنمای شهری اکثر انقلابیون جاذبه چندان برای طبقه دهقان نداشت. در تمام اروپای غربی (به استثنای شبه‌جزیره ایبری) فقط ایرلند حاوی نهضت عظیم و بومی انقلاب دهقانی بود، که در جمعیت‌های سری و گسترده تروریستی از قبیل نوادبندها و پسران سفید سازمان یافته بود. ولی ایرلند از نظر سیاسی و اجتماعی متعلق به دنیایی سواى دنیای همسایگانش بود.

بنابراین انقلاب اجتماعی تندروهای طبقه متوسط، یعنی آن گروه‌های کسبه،

فهرست انقلاب

روشنفکران ناراضی و دیگر کسانی که هنوز خود را در برابر دولتهای لیبرال میانه‌رو ۱۸۳۰ می‌یافتند، را متفرق ساخت. در بریتانیا «تندروهای طبقه متوسط» را به آنهایی که حاضر بودند از منشوریان حمایت کنند یا آرمانشان را با آنها مشترک سازند (از جمله در پیرمنگام یا در اتحادیه حق رأی کامل) و آنهایی که به نبرد با اشرافیت و منشوریان هر دو اصرار داشتند، مانند اعضای اتحادیه ضدقانون غله در منچستر، تقسیم کرد. مخالفان سازش، مطمئن از تجانس عظیم‌تر در شعور طبقاتی‌شان، از پولشان، که به مبالغ کلان خرج می‌کردند، و از تأثیر سازمان تبلیغاتی و اعلامیه پراکنی که تأسیس کرده بودند، چیره شدند. در فرانسه ضعف مخالفت رسمی با لوئی فیلیپ و ابتکار عمل توده‌های انقلابی پاریس تصمیم را به جانب دیگر تاب داد. برانژه شاعر تندرو پس از انقلاب ۱۸۴۸ نوشت «پس ما دوباره جمهوریخواه شده‌ایم. شاید کمی بیش از حد زود بوده است و کمی بیش از حد سریع.... من روندی محتاطانه‌تر را ترجیح می‌دادم، ولی مانده زمان را انتخاب کرده‌ایم، نه نیروها را آراسته‌ایم، نه مسیر حرکت را تعیین کرده‌ایم».^۹ ایجاد شکاف بین تندروهای طبقه متوسط و چپ افراطی به بعد از انقلاب موکول بود.

برای طبقه خرده بورژوازی ناراضی صنعتگران مستقل، مغازه‌داران، کشاورزان و امثال آنها که (همراه با توده کارگران ماهر) احتمالاً پیکره اصلی تندروی در اروپای غربی را تشکیل می‌دادند، مسأله چندان غیرقابل تحمل نبود. آنها در مقام افراد کوچک با محرومان در مقابل اغنیا همدلی داشتند، در مقام ثروتمندان کوچک با اغنیا در مقابل محرومان. ولی دوگانگی همدلیهای آنها به شک و تردید سوقشان داد نه به دگرگونی عظیم تعهدات سیاسی‌شان. وقتش که فرا می‌رسید آنها، هرچند ضعیف، یعقوبی می‌شدند، یا جمهوریخواه یا دموکرات. آنان به سبب آنکه جزء مردم همه جبهه‌های خلقی بودند، جزئی لایتغیر بودند، تا اینکه طرفداران بالقوه سلب مالکیت بالفعل به قدرت رسیدند.

۵

در بقیه اروپای انقلابی، که نجبای حقیرتر ناراضی روستائی و روشنفکران هسته تندروی را تشکیل می‌دادند، مسأله بسیار جدی‌تر بود. زیرا توده‌ها طبقه دهقان بودند؛ اغلب طبقه

القلابات

دهقانی متعلق به یک ملت متفاوت از مالکان و شهریه‌ای آن - اسلاو و رومانیایی در مجارستان، اوکراینی در شرق لهستان، اسلاو در بخشهایی از اتریش. و فقیرترین و کم‌کفایت‌ترین مالکان، که کمتر می‌توانستند از موقعیتشان که در آمدشان از آن تأمین می‌شد دست بردارند، اغلب تندروترین ملی‌گرایان بودند. درست است که مادام که طبقه دهقان جمیعاً غرق در جهل و انفعال سیاسی می‌ماند، مسأله حمایت آن برای انقلاب از فوریتی که ممکن بود داشته باشد برخوردار نبود، ولی حاد بود. و در دهه ۱۸۴۰ حتی این انفعال را دیگر نمی‌شد بدیهی پنداشت. قیام سرفها در گالیسی در ۱۸۴۶ بزرگترین قیام دهقانی از ایام انقلاب ۱۷۸۹ تا آن زمان بود.

این مسأله همچنانکه حاد بود، تا حدودی هم فقط حرف بود. از نظر اقتصادی، نوسازی نواحی عقب‌مانده، از جمله نواحی عقب‌مانده اروپای شرقی، اصلاحات ارضی طلب می‌کرد؛ یا حداقل الغای نظام سرفی که هنوز در امپراتوریهای اتریش، روسیه و ترکیه ادامه داشت. از نظر سیاسی، همینکه طبقه دهقان به آستانه فعالیت می‌رسید، هیچ چیز حتمی‌تر از این نبود که می‌بایست برای اجابت خواسته‌های آن، به هر حال در کشورهایی که انقلابیون با حکومت خارجی می‌جنگیدند، کاری انجام داد، زیرا اگر آنها دهقانان را به طرف خود نمی‌کشیدند، مرتجعین می‌کشیدند؛ شاهان قانونی، امپراتوران و کلیساها در هر صورت این امتیاز تاکتیکی را داشتند که دهقانان سنت پرست به آنها بیش از اربابان اعتماد داشتند و در اصل هنوز حاضر بودند عدالت را از آنها بخواهند. و سلاطین کاملاً آماده بودند که، در صورت لزوم، دهقانان را به روی نجبا و ادارند: بورژنهای ناپل در ۱۷۹۹ بدون تردید در مقابل یعقوبیان ناپل چنین کرده بودند. دهقانان لومبارد در ۱۸۴۸، ضمن کف زدن برای سردار اتریشی که قیام ملی‌گرایانه را برانداخت فریاد می‌زدند «زنده باد رادِئسکی، مرگ بر اربابان».^{۱۰} مسأله‌ای که تندروان در کشورهای عقب‌مانده با آن مواجه بودند این نبود که جویای اتحاد با دهقانان بشوند یا نشوند، بلکه این بود که آیا موفق به تحصیل آن خواهند شد یا نه.

بنابراین تندروها در این قبیل کشورها به دو گروه تقسیم می‌شدند: دموکراتها و چپ افراطی. گروه اول (که نمایندگان آن در لهستان انجمن دموکراتیک لهستان بود، در مجارستان پیروان کُشوت، در ایتالیا پیروان ماتسینی) نیاز جذب طبقه دهقان را به

آرمان انقلابی، هر جا لازم بود با الغای نظام سرفی و اعطای حقوق مالکیت به کشتگران خرده‌پا، تشخیص می‌داد، ولی امیدوار بود نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز میان نجیب‌زادگانی که داوطلبانه حقوق فئودالی‌شان را - نه بدون غرامت - نفی می‌کردند و طبقه دهقانان ملی برقرار شود. لکن، در جاهائی که باد طغیان دهقانی به توفان سهمگین تبدیل نشده بود یا ترس استثمار آن از جانب امیران شدید نبود (از جمله در اکثر جاهای ایتالیا) دموکراتها در عمل از تهیه برنامه منسجم ارضی، یا در واقع هرگونه برنامه اجتماعی، برای خود طفره رفته، ترجیح می‌دادند کلیات دموکراسی سیاسی و آزادی ملی را موعظه کنند.

چپ افراطی به صراحت مبارزه انقلابی را مبارزه توده‌ها بر ضد هم حکام خارجی هم استثمارگران داخلی می‌پنداشت. آنان که گوئی انقلابیون ملی - اجتماعی قرن ما را پیش بینی می‌کردند، به ظرفیت نجبا و طبقه متوسط ضعیف، با منافع شخصی متعدّدشان در حکومت امپراتوری، برای رهبری ملت جدید به استقلال و نوسازی تردید داشتند. بدین سان برنامه خود آنان قویاً از سوسیالیسم در حال تکوین غرب متأثر بود، هرچند که برخلاف اکثر سوسیالیستهای «آرمانشهری» قبل از مارکسیسم، آنها انقلابی سیاسی و نیز منتقد اجتماعی بودند. جمهوری زودگذر کراکو در ۱۸۴۶ بر این اساس کلیه بارها را از دوش دهقانان برداشت و به محرومان شهری اش «کارگاههای ملی» وعده داد. پیشرفته‌ترین کاربوناری جنوب ایتالیا برنامه بابوویستی - بلانکیستی پیش گرفت. احتمالاً به جز در لهستان این جریان فکری نسبتاً ضعیف بود، و تأثیر آن به سبب شکست نهضتهائی که عمدتاً از دانش آموزان، دانشجویان، روشنفکران مسلوب الطبقه با اهل و نسب شریف یا وضع و معدودی آرمان پرست جهت بسیج طبقه دهقان که آنها جداً در صدد به خدمت گرفتن آن بودند تشکیل یافته بود، بیش از پیش کاهش یافت.*

بنابراین تندروهای اروپای عقب‌مانده هیچگاه مشکلشان را به طور مؤثر حل

* - با اینهمه، در چند جای خرده مالکی دهقانی، اجاره‌کاری و برداشت سهمی محصول مانند رومانی، یا بخشهایی از جنوب غربی آلمان، تندروی نوع ماتسینی موفق شد در ۱۸۴۸ و بعد از آن تا حد مناسبی حمایت توده‌ای جلب کند.

انقلابات

نکردند، از جهتی به سبب بی میلی حامیانشان به دادن امتیازات کافی و به موقع به دهقانان، از جهتی به سبب عدم بلوغ سیاسی دهقانان. در ایتالیا انقلابات ۱۸۴۸ عمده‌تاً در غیاب جمعیت روستائی غیرفعال به وقوع پیوست، در لهستان (که قیام ۱۸۴۶ سریعاً به شورشی دهقانی بر ضد اشراف لهستان، با پشتیبانی دولت اتریش، تبدیل شده بود) در ۱۸۴۸ ابدأ هیچ انقلابی به وقوع نپیوست، مگر در پوزنانیه پروس. حتی در مجارستان، پیشرفته‌ترین ملل انقلابی، شرایط اصلاحات ارضی که توسط اشراف انجام می‌گرفت بسیج دهقانان را برای جنگ آزادیبخش ملی ناممکن می‌ساخت. و در اکثر نقاط اروپای شرقی دهقانان اسلاو ملبس به اونیفورم سربازان امپراتوری سرکوب‌کنندگان مؤثر انقلابیون آلمانی و مجار بودند.

۶

با وجود این، نهضت‌های انقلابی ۴۸-۱۸۳۰ گرچه اکنون به سبب اختلافات اوضاع محلی، به سبب ملیت، و از حیث طبقه دچار تفرقه بودند، وجوه اشتراک زیاد نیز داشتند. اولاً، چنانکه دیده‌ایم، آنها تا حد زیادی سازمان‌های اقلیتی طبقه متوسط و توطئه‌گران روشنفکر، غالباً در تبعید، یا محدود به دنیای نسبتاً کوچک باسواد، ماندند. (البته، هنگامی که انقلابها درگرفت، عوام‌الناس جای خود را گرفتند. از ۳۵۰ کشته قیام ۱۸۴۸ میلان فقط ده دوازده نفر دانشجوی، کارمند یا از خانواده‌های زمیندار بودند. هفتاد و چهار نفر زن و بچه و بقیه صنعتگر و کارگر بودند).^{۱۱} ثانیاً، آنها الگوی مشترکی از روند سیاسی، آراء استراتژیک و تاکتیکی، و غیره را که از تجربه و میراث انقلاب ۱۷۸۹ اخذ کرده بودند، و درک نیرومندی از وحدت بین‌الملل، را حفظ کردند.

عامل نخست به سادگی قابل تبیین است. سنت دیرینه تحریک و سازماندهی توده‌ای به عنوان بخش عادی (و نه بلافصل قبل یا بعد از انقلابی) حیات اجتماعی در کمتر جایی مگر در ایالات متحده امریکا و بریتانیا، یا شاید سوئیس، هلند و اسکاندیناوی، وجود داشت؛ شرایط حصول آن نیز بیرون از بریتانیا و ایالات متحده امریکا وجود نداشت. زیرا روزنامه‌ای که بیش از ۶۰,۰۰۰ تیراژ هفتگی و تعداد بسیار بیشتری خواننده

می‌داشت، مانند ستاره شمالی منشوریان در آوریل ۱۸۳۹،¹² به هیچوجه در جای دیگر قابل تصور نبود؛ به نظر می‌رسد ۵,۰۰۰ برای روزنامه‌ها تیراژ معمولتری بوده است، هرچند که روزنامه‌های نیمه رسمی یا - از دهه ۱۸۳۰ - مطبوعات سرگرم‌کننده در کشوری مانند فرانسه ممکن بود از ۲۰,۰۰۰ فراتر بروند.¹³ حتی در ممالک مشروطه مانند بلژیک و فرانسه، تحرکات قانونی چپ افراطی فقط متناوباً مجاز بود، و سازمانهای آن اغلب غیرقانونی بود. نتیجتاً، درحالی‌که یک شبه سیاست دموکراتیک در میان طبقات محدودی که ملت قانونی را تشکیل می‌دادند وجود داشت، و بعضاً عواقبی در میان محرومان به جا نهاده بود، ابزارهای سیاست توده‌ای - مبارزات علنی برای وارد آوردن فشار بر دولتها، سازمانهای توده‌ای، عرایض، سفرهای دور کشور برای ایراد نطق خطاب به عوام الناس و نظایر آن - فقط به ندرت ممکن بود. خارج از بریتانیا هیچکس به طور جدی فکر نکرده بود به وسیله مبارزه توده‌ای جمع‌آوری امضا و تظاهرات علنی حق رأی پارلمانی همگانی به دست آورد، یا با مبارزه اعلامیه‌های عمومی و فشار قانون ناخوشایندی را لغو نماید، کارهایی که نهضت منشوری و اتحادیه ضدقانون غله به ترتیب سعی کرده بودند انجام دهند. تحولات بزرگ بنیانی به معنای ایجاد وقفه در موازین قانون است، و به طریق اولی تحولات بزرگ اجتماعی هم.

سازمانهای غیرقانونی طبعاً کوچکتر از سازمانهای قانونی هستند، و ترکیب اجتماعیشان از نمایندگی بسیار دور است. درست است که گسترش عمومی جوامع سری کاربوناری به جوامع پرولتاریائی - انقلابی، از جمله پیروان بلانکی، انحطاطی نسبی در طبقه متوسط آنها و تصاعدی در تعداد اعضای طبقه کارگیشان، یعنی در تعداد پیشه‌وران و استادکاران خرده‌پا، پدید آورد. گفته می‌شد که سازمانهای پیرو بلانکی در اواخر دهه ۱۸۳۰ و در دهه ۱۸۴۰ قویاً طبقه پایین بودند.¹⁴ اتحادیه سرکشان آلمان، که ستون فقراتش از استادکاران کوچک تبعیدی تشکیل می‌شد (و به نوبه خود به اتحادیه عدالت و اتحادیه کمونیستهای مارکس و انگلس تبدیل شد)، نیز چنین بود. ولی این یک مورد استثنائی بود. جمع توطئه‌گران، مانند قبل، شامل افرادی از طبقات حرفه‌ای یا اشراف کوچک، دانشجویان و دانش‌آموزان، روزنامه‌نگاران و نظایر آنها بود؛ فقط شاید جزء کوچکتری (به جز در ممالک ایبری) از افسران جوان نسبت به اوج دوران کاربوناریها

داشت.

به علاوه، تا مرحله‌ای تمام جناح چپ اروپا و امریکا به نبرد با یک دشمن ادامه داد، و در آمال مشترک و برنامه مشترک سهیم بود. دموکراتهای برادر (متشکل از «افراد ملل بریتانیای کبیر، فرانسه، آلمان، اسکاندیناوی، لهستان، ایتالیا، سوئیس، مجارستان و کشورهای دیگر») در بیانیه اصول خویش اعلام کردند، «ما همه نابرابریها و تمایزهای «طبقاتی» را نفی، تقبیح و محکوم می‌کنیم، و نتیجتاً پادشاهان، اشراف و طبقاتی را که امتیازات به فضل ثروتمند بودنشان بدانها منحصر گشته است، غاصب می‌دانیم. دولتهای منتخب و مسئول در مقابل تمام مردم اعتقاد سیاسی ماست.¹⁵ کدام انقلابی یا تندروی با آنها موافقت نمی‌کرد؟ اگر بورژوا بود، دلش کشوری می‌خواست که در آن ثروت، در عین حال که از امتیازات سیاسی کدائی (از آن جمله که در قوانین اساسی ۲ - ۱۸۳۰ گنجانده شده بود و حق رأی را به شرایط ثروت منوط می‌کرد) برخوردار نبود، میدان عمل کافی داشت؛ اگر سوسیالیست یا کمونیست بود، می‌خواست که ثروت عمومی شود. بی‌تردید نقطه‌ای فرا می‌رسید - در بریتانیا هم اکنون در زمان منشوریان فرارسیده بود - که متحدان قدیم ضد شاه، اشراف و امتیاز از در ضدیت با یکدیگر در آیند و معارضه اصلی معارضه بین طبقه بورژوا و کارگران شود. ولی قبل از ۱۸۴۸ هنوز هیچ جای دیگر به آن نقطه نرسیده بود. فقط طبقه کلان بورژوا چند کشور هنوز رسماً در اردوی دولت بود. حتی آگاهترین کمونیستهای پروتاریائی کماکان خود را جناح چپ افراطی نهضت عام رادیکال و دموکراتیک می‌دیدند و طبق آن عمل می‌کردند؛ و معمولاً دستاورد جمهوری «بورژوا - دموکراتیک» را مقدمه ناگزیر برای پیشرفت بیشتر سوسیالیسم تلقی می‌کردند. مانیفست کمونیستی مارکس و انگلس اعلامیه جنگ آینده‌ای بر ضد طبقه بورژواست ولی - دست‌کم برای آلمان - اعلامیه اتحاد زمان حال است. نه فقط پیشرفته‌ترین طبقه متوسط آلمان، صاحبان صنایع سرزمین راین، در ۱۸۴۸ از مارکس خواستند ارگان تندروشان نوبه راینیش زایتونگ را ویراستاری کند؛ وی هم پذیرفت و آن را نه به سادگی یک ارگان کمونیستی بلکه به سان سخنگو و رهبر رادیکالیسم آلمان، ویراستاری کرد.

جناحهای چپ اروپا بیش از آنکه فقط از نظر دیدگاه با هم مشترک باشند، در تصویر

عصر انقلاب

عامی از آنچه می‌خواست انقلاب، ماخوذ از ۱۷۸۹ با مایه‌هایی از ۱۸۳۰، باشد سهیم بودند. بحرانی در امور سیاسی حکومت به وجود می‌آمد، و به قیام منجر می‌شد. (فکر کاربوناری گرایانه «کودتا»ی نخبگان یا قیامی که بدون اشاره به وضع کلی سیاسی یا اقتصادی سازمان یافته باشد به طور روزافزون، جز در کشورهای شبه‌جزیره ایبری، منسوخ می‌شد، به خصوص به سبب شکست مفتضح چندین تلاش از آن گونه در ایتالیا - از جمله در ۴ - ۱۸۳۳، ۵ - ۱۸۴۱ - و نیز کودتاهائی مانند آنکه در ۱۸۳۶ به دست لوئی ناپلئون برادرزاده ناپلئون انجام گرفت.) سنگرها در پایتخت برپا می‌گشت؛ انقلابیون به قصد کاخ، پارلمان یا (در میان افراطیونی که ۱۷۹۲ را به یاد می‌آوردند) تالار شهر، حرکت کرده، هر پرچمی را که متعلق به خودشان بود برمی‌افراشتند، و جمهوری و دولت موقتی اعلام می‌کردند. آنگاه مملکت رژیم جدید را می‌پذیرفت. اهمیت تعیین‌کننده پایتختها در همه جا پذیرفته شده بود، هرچند که دولتها تا بعد از ۱۸۴۸ طرح‌ریزی مجدد آنها را به طوریکه عمل نظامیان را در مقابل انقلابیون تسهیل کند آغاز نکردند.

یک گارد ملی از شهروندان مسلح تشکیل می‌شد، انتخابات دموکراتیک برای مجلس مؤسسان برگزار می‌گشت، دولت موقت به دولت دائمی تبدیل می‌شد و قانون اساسی جدید به مرحله اجرا درمی‌آمد. آنگاه رژیم جدید برادرانه به کمک سایر انقلابات، که یقیناً به وقوع پیوسته بود، می‌شتافت. آنچه از آن به بعد روی می‌داد متعلق به دوران بعد از انقلاب بود که رویدادهای فرانسه در ۹ - ۱۷۹۲ برای آن نیز سرمشقهای دقیق از چه می‌بایست کرد و از چه پرهیز می‌بایست کرد به دست می‌داد. اذهان یعقوبی‌ترین افراد در میان انقلابیون طبیعتاً سریع به مسائل حفظ انقلاب در مقابل براندازی از جانب خارجیان یا ضدانقلابیون داخلی معطوف می‌گشت. به طور کلی همچنین می‌توان گفت که هرچه سیاستمداری دست چپی‌تر بود، بیشتر احتمال داشت که از اصل (یعقوبی) مرکزیت و هیأت اجرائی نیرومند در مقابل اصول (ژیروندی) فدرالیسم، سلب مرکزیت یا تقسیم قدرتها حمایت کند.

این دورنمای عمومی قویاً با سنت نیرومند بین‌المللی گرایي تقویت می‌شد، که حتی در میان آن ملی‌گرایان جدائی‌طلبی که از قبول رهبری خودکار هر کشوری - یعنی فرانسه، یا بهتر بگوئیم پاریس - سرباز می‌زدند، زنده مانده بود. آرمان همه ملل یکی

انقلابات

بود، حتی بدون توجه به این حقیقت آشکار که آزادی اکثر ملل اروپائی ظاهرآ به معنای ضمنی شکست تزاریسیم بود. تعصبات ملی (که اخوان دموکرات عقیده داشتند «سرکوب‌کنندگان خلق در همه اعصار از آنها بهره‌برداری کرده‌اند») در جهان اخوت ناپدید می‌گشت. تلاش برای برپا ساختن هیأت‌های انقلابی بین‌المللی از اروپای جوان ماتسینی — که برای مقابله با بین‌المللهای قدیمی کاربوناری — ماسونی طرح‌ریزی شده بود — تا انجمن دموکراتیک برای اتحاد همه کشورها به سال ۱۸۴۷، هیچگاه متوقف نگشت. در میان نهضت‌های ملی این گونه مکاتب بین‌الملل از اهمیت می‌افتاد، زیرا کشورها استقلال خود را به دست می‌آوردند و روابط بین مردمان کمتر از آن که تصور شده بود برادرانه از آب درمی‌آمد. در میان ملل انقلابی - اجتماعی، که بطور روزافزون جهت‌گیری پرولتاریائی را می‌پذیرفتند، نیروی آن زیاد می‌شد. بین‌الملل، به عنوان یک سازمان و به عنوان یک سرود، می‌رفت که جزء لایتجزای نهضت‌های سوسیالیستی در سالهای بعدی قرن شود.

یک عامل اتفاقی که بین‌الملل‌گرایی ۴۸ - ۱۸۳۰ را تقویت کرد تبعید بود. اکثر مبارزان دست چپی قاره اروپا کسانی بودند که مدتی، بسیاری مدت دهها سال، از وطن رانده شده در چند ناحیه نسبتاً امن و پناهگاه - فرانسه، سویس، تا حد کمتری انگلیس و بلژیک - جمع آمده بودند. (کشورهای امریکا برای مهاجرت موقت سیاسی بیش از حد دور بودند، اگرچه عده‌ای را جذب کردند.) بزرگترین گروه این قبیل تبعیدیان گروه بزرگ مهاجران لهستانی، بین پنج تا شش هزار،^{۱۶} بود که به دنبال شکست ۱۸۳۱ از کشورشان رانده شده بودند، و بعد از آنها ایتالیائیها و آلمانها بودند (که هر دو را مهاجران مهم غیرسیاسی یا جوامع محلی هموطنان مقیمشان در ممالک دیگر تقویت می‌کردند.) در دهه ۱۸۴۰ مهاجرنشین کوچکی از روشنفکران ثروتمند روسی نیز در سفرهای مطالعاتی به خارج اندیشه‌های انقلابی غرب را جذب کرده یا جویای جوی مانوستر از جونیکلای اول مرکب از سیاهچال و شکنجه‌گاه شده بود. دانشجویان و خارجیان ثروتمندی از کشورهای کوچک یا عقب‌مانده نیز در دو شهری که خورشیدهای فرهنگی اروپای شرقی، امریکای لاتین و لوانت به شمار می‌آمدند - یعنی در پاریس، و با فاصله‌ای زیاد بعد از آن، وین - یافت می‌شدند.

فصل اللاب

در مراکز پناهندگی مهاجران یکدیگر را سازمان می‌دادند، با یکدیگر انجمن می‌کردند، مجادله می‌کردند، و برای آزادی کشورهاشان، یا در ضمن برای آزادی کشورهای دیگر، نقشه می‌کشیدند. لهستانیها و در حد کمتری ایتالیائیها (گاریبالدی در تبعید برای آزادی ممالک متعدد امریکای لاتین جنگید) در واقع سپاه بین‌المللی مبارزان انقلابی شدند. هیچ قیام یا جنگ آزادیبخشی در هیچ جای اروپا در فاصله ۱۸۳۱ و ۱۸۷۱ بدون اینکه قسمتی از آن کارشناسان نظامی یا رزمندگان لهستانی باشد کامل نمی‌شد؛ حتی (بعضی را عقیده بر این است) تنها قیام مسلحانه در بریتانیا در دوره منشوریان، در ۱۸۳۹. لکن، تنها آنها نبودند. هُرُو هَرینگ (طبق ادعای خودش) دانمارکی، یک نمونه بارز جلای وطن کردگان آزادیبخش خلقها بود که به ترتیب برای یونان (در ۱۸۲۱)، برای لهستان (در ۱ – ۱۸۳۰)، به عنوان عضو آلمان جوان و ایتالیای جوان ماتسینی و اسکاندیناوی جوان که تا حدودی رنگ پریده تر بود، در آن سوی اقیانوسها در تلاش برای طرح ایالات متحده امریکای لاتین و در نیویورک جنگیده، و آنگاه برای شرکت در انقلاب ۱۸۴۸ مراجعت کرده بود؛ در ضمن آثاری با عناوینی مانند «خلقها»، «قطرات خون»، «کلمات یک انسان» و «شعر یک اسکاندیناویائی»^{*} انتشار داده بود.

سرنوشت مشترک و آرمان مشترک این رانده‌شدگان از وطن و مسافران را به هم پیوند می‌زد. اکثر آنان با مشکلات فقر و نظارت پلیس، مکاتبه غیرقانونی، جاسوسی و جاسوسان همه جا حاضر مواجه بودند. مانند فاشیسم در دهه ۱۹۳۰، استبداد در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ دشمنان مشترک را همبسته کرد. آنگاه مانند کمونیسم یک قرن بعد، که در نظر داشت بحرانهای اجتماعی جهان را تبیین و راههای حلی برای آن پیدا کند، مبارزان و کنجکاوان صرفاً روشنفکر را به پایتخت خود – پاریس – جذب کرده بدین ترتیب جاذبه جدی‌تری به فریبندگیهای خفیفتر آن شهر افزود. («اگر به خاطر زنده‌ای فرانسوی نبود، زندگی به زحمتش نمی‌ارزید. ولی تا وقتی که دختران لوند هستند، به پیش!»)¹⁷ در

• بداقبالی وی این بود که خصومت مارکس را چنان جلب کرد که بخشی از استعداد سهمناک خود را در هجو طنزآمیز برای حفظ وی جهت آیندگان در کتاب خود به نام مردان بزرگ در تبعید به کار گرفت. (آثار مارکس –

انگلس، برلین ۱۹۶۰، جلد ۸، ص ۸ – ۲۹۲)

انقلابات

این مراکز پناهندگی مهاجران درحالیکه نقشه نجات بشریت را می‌کشیدند جامعه تبعیدی موقت، ولی غالباً دایمی، را تشکیل می‌دادند. آنها همیشه یکدیگر را نمی‌پسندید یا تأیید نمی‌کردند، ولی یکدیگر را می‌شناختند، و می‌دانستند که سرنوشتی همانند داشتند. با هم برای انقلاب اروپائی تدارک می‌دیدند و انتظارش را می‌کشیدند، که در ۱۸۴۸ فرار سید – ولی شکست خورد.

فصل هفتم

ملی‌گرایی

هر خلقی رسالت خاص خود را دارد، که در جهت تحقق رسالت کلی بشریت همکاری خواهد کرد. آن رسالت ملیت آن را تشکیل می‌دهد. ملیت مقدس است.

اصل اخوت اروپای جوان، ۱۸۳۴

روزی فراخواهد رسید... که ژرمنیه باوقار بر مسند مفرغی آزادی و عدالت بایستد، در یک دستش مشعل روشنگری، که فروغ تمدن به دورترین زوایای زمین خواهد افکند، و در دست دیگر ترازوی داوری. مردم از او خواهند خواست دعواهایشان را فیصله دهد؛ همین مردمی که اکنون به ما نشان می‌دهند که حق با قدرت است، و با چکمه کین تمسخرآمیز به ما تپا می‌زنند.

از نطق زینفایقر در جشن‌ها مباح، ۱۸۳۲

۱

پس از ۱۸۳۰، چنانکه دیدیم، نهضت عمومی طرفدار انقلاب از هم پاشید. یک حاصل این از هم پاشیدگی شایسته توجه خاص است، و آن عبارت است از: نهضت‌های خودآگاه ملی‌گرا.

نهضتهائی که به بهترین نحو این تحول را نشان می‌دهند عبارتند از نهضت‌های «جوان» که اندکی پس از انقلاب ۱۸۳۰ به دست جوزپه ماتسینی پایه‌گذاری شده یا از وی الهام گرفتند، از جمله: ایتالیای جوان، لهستان جوان، سوئیس جوان، آلمان جوان و فرانسه جوان (۶ - ۱۸۳۱) و مشابه آنها ایرلند جوان دهه ۱۸۴۰، نیای تنها سازمان انقلابی موفق و پایدار که از روی الگوی اخوت‌های توطئه‌گر اوایل قرن نوزدهم، اخوت جمهوریخواه ایرلند، بناگردید و از طریق شاخه اجرائی‌اش ارتش جمهوریخواه ایرلند بیشتر معروف است. این نهضتها به خودی خود اهمیت زیادی نداشتند؛ همان حضور ماتسینی کافی بود که بی‌خاصیتی کامل آنها را تضمین کند. به عنوان مظهر از اهمیت فراوان برخوردارند، که

ملی‌گرایی

از اقتباس برچسب‌هایی مانند «چک‌های جوان» یا «ترک‌های جوان» در نهضت‌های ملی‌گرای بعد نمایان است. آنها نشانه تجزیه نهضت انقلابی اروپا به قطعات ملی‌اند. بی‌تردید هر یک از این قطعات برنامه سیاسی، استراتژی و تاکتیک‌های بسیار شبیه دیگران، و حتی پرچم بسیار شبیه دیگران - تقریباً تماماًشان نوعی سه‌رنگ - داشت. اعضای آن هیچ تضادی بین خواست‌های خودشان و خواست‌های ملل دیگر نمی‌دیدند، و در واقع اخوتی از همه را، برای آزادسازی همزمان خودشان، در مدنظر داشتند. از سوی دیگر هر کدامشان اکنون قصد داشت با احراز نقش مسیحا برای همه، تعلق اولای خاطر خود را به ملت خویش توجیه کند. خلق‌های تحت ستم جهان می‌بایست از طریق ایتالیا (بنا به گفته ماتسینی)، از طریق لهستان (به گفته میکیه ویچ) به آزادی رهبری شوند؛ رفتاری که خیلی آسان بر سیاست‌های محافظه‌کارانه یا امپریالیستی قابل انطباق بود، شاهد مثال اسلاو دوستان روسی با طرفداری‌شان از روسیه مقدس، روم سوم، و آلمان‌ها که متعاقباً تا حدی به تفصیل به جهانیان اعلام کردند که با روحیه آلمانی التیام خواهند یافت. درست است که این ابهام ملی‌گرایی به انقلاب فرانسه باز می‌گشت. ولی در آن ایام فقط یک ملت انقلابی و بزرگ وجود داشت و قابل درک بود (که واقعاً هنوز هم چنان بود) که آن را مقرر همه انقلاب‌ها، و محرک اولیه لازم برای آزادسازی جهان تلقی کنند. نظر دوختن به پاریس منطقی بود؛ نظر دوختن به «ایتالیا»، «لهستان» یا «آلمان» پرابهام (که در عمل مشتکی توطئه‌گر و مهاجر نماینده آن بودند) فقط برای ایتالیائیها، لهستانیها و آلمان‌ها معنا داشت. چنانچه ملی‌گرایی نوین فقط به اعضای اخوت‌های ملی - انقلابی محدود می‌شد، شایان توجه بیشتری نبود. لکن آن بازتاب نیروهای قویتری، که در نتیجه انقلاب دوگانه در دهه ۱۸۳۰ در صحنه سیاسی ظاهر می‌شدند، نیز بود. نیرومندترین اینها ناراضائیهای نجیب‌زادگان یا زمینداران کوچک و ظهور یک طبقه متوسط یا پائین متوسط ملی در کشورهای متعدد بود؛ که سخنگوئی هر دو اینها را عمدتاً روشنفکران حرفه‌ای به عهده داشتند.

نقش انقلابی نجیب‌زادگان کوچک شاید به بهترین وجه در لهستان و مجارستان تصویر شده باشد. در آنجا، به طور کلی، اعیان زمیندار بزرگ از دیرباز کنار آمدن با استبداد و حکومت خارجی را ممکن و مطلوب یافته بودند. اعیان بزرگ مجارستان

عصر انقلاب

عموماً کاتولیک بودند و از دیرباز به عنوان ستونهای جامعه درباری وین پذیرفته شده بودند؛ معدودی از آنها به انقلاب ۱۸۴۸ پیوستند. خاطره ژچوسپولیتا (امپراتوری) قدیم حتی اذهان ثروتمندان بزرگ لهستان را به سوی ملیت می‌کشاند؛ ولی متنقدترین حزب شبه ملی آنها، ارتباط تزار تُریسکی، که اکنون از مهاجرنشین مجلل هتل لایبر در پاریس اداره می‌شد، همیشه از اتحاد با روسیه حمایت کرده و کماکان دیپلماسی را بر شورش ترجیح می‌داد. از نظر اقتصادی آنها ثروت کافی برای تهیه آنچه موردنیازشان بود، و نه در حد ریخت و پاش بیش از حد، داشتند و اگر دلشان می‌خواست حتی می‌توانستند به اندازه کافی جهت بهبود املاکشان برای انتفاع از توسعه اقتصادی زمان سرمایه‌گذاری کنند. کنت چشینی، یکی از معدود لیبرالهای میانه‌رو از این طبقه و از قهرمانان رشد اقتصادی در آمد یک سال خود را - حدود ۶۰,۰۰۰ فلورن - برای کمک به آکادمی علوم مجارستان هدیه کرد. هیچ گواهی حاکی از اینکه سطح زندگی وی از چنین بخششهای بی‌ریا آسیب دیده باشد وجود ندارد. از سوی دیگر نجیب‌زادگان بی‌شمار که چیز چندانی جز نسبشان که آنها را از دیگر کشاورزان فقرزده متمایز سازد نداشتند - از هر هشت نفر جمعیت مجارستان یکی ادعای موقعیت نجیب‌زادگی داشت - نه پولی داشتند که اموالشان را سودبخش سازند نه تمایلی که با آلمانها و یهودیان بر سر ثروت طبقه متوسط رقابت کنند. آنها اگر نمی‌توانستند با اجاره املاکشان آبرومندانه زندگی کنند، و زمانه سفله از بخت نظامی‌گری محرومشان می‌کرد، ممکن بود آنگاه، اگر بیش از حد جاهل نبودند، به کار حقوق، یا اداری یا مقام روشنفکری روی آورند؛ ولی به فعالیت بورژوازی نمی‌پرداختند. این قبیل نجیب‌زادگان از دیرباز دژ مخالفت با استبداد، اجانب و حکومت اعیان بزرگ در کشورهای مربوطه‌شان بوده، در پشت سنگر دوگانه مذهب کاتونی و سازمان ولایتی پناه می‌گرفتند (از جمله در مجارستان). طبیعی بود که مخالفت، نارضایی، و آرزوی آنها برای مشاغل بیشتر برای نجیب‌زادگان محلی اکنون با ملی‌گرایی جوش بخورد.

طبقات کسبی ملی که در این دوره ظهور کردند، برخلاف انتظار، عامل ملی‌گرایی نسبتاً ضعیفتری بودند. باید اذعان کرد که در آلمان و ایتالیای نامتحد محاسن یک بازار بزرگ متحد ملی معنا می‌یافت. مصنف آلمان فوق همه از

ملی‌گرایی

گوشت ران و قیچی، چکمه و بند جوراب
پشم و صابون و نخ و آبجو،^۱

به اعجاب یاد کرده است زیرا آنها به احساس اصیل وحدت ملی از طریق اتحاد گمرکی دست یافته بودند، که روح ملیت قادر به تحصیل آن نشده بود. لکن اسناد زیادی وجود ندارد که نشان دهد، مثلاً، کشتیرانان چنوا (که بعدها اکثر کمک مالی برای گاریبالدی را فراهم ساختند) امکانات بازار ملی ایتالیائی را بر رونق تجارت در سراسر مدیترانه ترجیح می‌دادند. و در امپراتوریهای چند ملتی بزرگ هسته‌های تجاری یا صنعتی که در ایالت خاصی رشد یافته بود ممکن بود از تبعیض شکایت داشته باشند، ولی در ته دل به وضوح بازارهای بزرگی را که در حال به رویشان باز بود بر بازارهای کوچک زمان استقلال ملی در آینده ترجیح می‌دادند. صاحبان صنایع لهستان، که تمام روسیه در پیش قدمشان بود، هنوز چندان در ملی‌گرایی لهستان شرکت نمی‌کردند. هنگامی که پالاکی از جانب چکها ادعا کرد که «اگر اتریش وجود نداشت، می‌بایست اختراع شود»، نه فقط حمایت آن کشور پادشاهی را در مقابل آلمانها خواستار می‌شد، بلکه استدلال سالم اقتصادی پیشرفته‌ترین بخش امپراتوری بزرگی را که از جهات دیگر پس مانده بود نیز بیان می‌کرد. منافع کسبی گاه در رأس ملی‌گرایی قرار می‌گرفت، مثلاً در بلژیک، که جامعه صنعتی پیشگام نیرومند آن، به دلیل مشکوک، خود را در تحت حکومت جامعه نیرومند. تجاری هلند، که در ۱۸۱۵ به آن ملحق شده بود، مظلوم می‌یافت. ولی این یک مورد استثنائی بود.

مروّجان بزرگ ملی‌گرایی طبقه متوسط در این مرحله قشرهای پایین و متوسط حرفه‌ای، اداری و روشنفکر، یا به عبارت دیگر طبقات تحصیلکرده، بودند. (البته اینها از طبقات کسبه متمایز نیستند، به خصوص در کشورهای عقب‌مانده که مدیران ارکان، مشاهیر، حقوقدانان و امثال آنها در زمره جمع‌کنندگان اصلی ثروت روستائی‌اند.) دقیقتر بگوئیم، صف مقدم ملی‌گرایی طبقه متوسط نبرد خود را در راستای خطی انجام داد که نشان دهنده پیشرفت آموزشی عده عظیمی «افراد جدید» در حیطة‌ای بود که تا آن وقت در اشغال معدودی نخبه قرار داشت. ترقی مدارس و دانشگاهها مقیاس ترقی ملی‌گرایی است، کما اینکه مدارس و به ویژه دانشگاهها آگاهترین مدافعان آن شدند: معارضه آلمان

عصر انقلاب

و دانمارک بر سر شلزویگ - هُلشتاین در ۱۸۴۸ و باز در ۱۸۶۴ با معارضه دانشگاه‌های کیل و کپنهاگ بر سر این مسأله در میانه دهه ۱۸۴۰ پیش‌بینی شده بود.

ترقی حیرت‌انگیز بود، اگر چه تعداد کل «تحصیل‌کردگان» اندک ماند. تعداد دانش‌آموزان دبیرستانهای دولتی فرانسه در فاصله ۱۸۰۹ و ۱۸۴۲ دوبرابر شد، و در زمان سلطنت ژوئیه به سرعت خاص افزایش یافت، ولی حتی با وجود این در ۱۸۴۲ هنوز به ۱۹,۰۰۰ نمی‌رسید. (تعداد کل بچه‌هایی که در آن هنگام به آموزش متوسط اشتغال داشتند^۲ حدود ۷۰ هزار بود.) روسیه، در حدود ۱۸۵۰ با جمعیتی شصت و هشت میلیونی حدود ۲۰,۰۰۰ شاگرد متوسطه داشت.^۳ تعداد دانشجویان دانشگاه طبیعتاً از این هم کمتر بود، هرچند که داشت زیاد می‌شد. آسان نمی‌توان درک کرد که جوانان دانشگاهی پروس که پس از ۱۸۰۶ آن قدر از فکر آزادی برانگیخته شدند در ۱۸۰۵ عده‌شان از ۱۵۰۰ نفر خیلی زیادتر نبود؛ یا اینکه پلی‌تکنیک، که دمار از روزگار بورژنهای بعد از ۱۸۱۵ در آورد، در تمامی دوره ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰ جمعاً ۱,۵۸۱ جوان، یا سالی در حدود فقط یکصد نفر، را آموزش داد. اهمیت انقلابی دانشجویان در دوره ۱۸۴۸ از یاد ما می‌برد که در کل قاره اروپا، شامل جزایر غیرانقلابی بریتانیا، شاید جمعاً بیش از ۴۰,۰۰۰ دانشجوی دانشگاه وجود نداشت.^۴ لکن تعدادشان در از دیاد بود. در روسیه از ۱,۷۰۰ در ۱۸۲۵ به ۴۶۰۰ در ۱۸۴۸ صعود کرد. و حتی اگر چنین نمی‌شد، تحولات جامعه و دانشگاهها (به فصل پانزدهم مراجعه کنید) به آنها آگاهی نوینی از خویشتن خودشان به عنوان یک گروه اجتماعی می‌داد. هیچکس به یاد نمی‌آورد که در ۱۷۸۹ دانشگاه پاریس چیزی حدود ۶,۰۰۰ دانشجو داشت؛ برای اینکه آنها هیچ نقش مستقلی در انقلاب ایفا نکردند.^۵ ولی در ۱۸۳۰ هیچکس نمی‌توانست چنین تعداد دانشگاهی جوان را ندیده بگیرد.

نخبگان معدود می‌توانند به زبانهای خارجی کار کنند؛ همینکه تعداد افراد تحصیلکرده به حد کافی زیاد شد، زبان ملی خود را تحمیل می‌کند (شاهد مثال مبارزه‌ای که از دهه ۱۹۴۰ به بعد برای شناسائی زبان در ایالات هند درگرفت). به این جهت لحظه‌ای که کتب درسی یا روزنامه‌ها برای اولین بار به زبان ملی نوشته می‌شود، یا زمانی که زبان برای اولین مرتبه برای مقصودی رسمی به کار برده می‌شود، گام مهمی در تکامل ملی به حساب می‌آید. دهه ۱۸۳۰ شاهد برداشته شدن این گام در نواحی وسیعی از اروپا

ملی‌گرایی

بود. به طوریکه نخستین آثار بزرگ چک در نجوم، شیمی، مردم‌شناسی، معدن‌شناسی و گیاه‌شناسی در این دهه نوشته یا کامل شد؛ و نیز، در رومانی، نخستین کتب رومانایی جایگزین کتب یونانی که قبلاً رایج بود گشت. زبان مجارستانی در ۱۸۴۰ به جای لاتین زبان رسمی مجلس مجارستان شد، اگرچه دانشگاه بوداپست، که اختیارش در دست وین بود، تا ۱۸۴۴ ایراد دروس به زبان لاتین را ترک نکرد. (مبارزه برای استفاده از مجارستانی به عنوان زبان رسمی از ۱۷۹۰ به بعد متناوباً جریان داشت.) در زاگرب گای جریده کرواسیائی (بعدها: جریده ملی ایلیریائی) خود را در نخستین روایت ادبی آنچه تا آن زمان صرفاً مجموعه‌ای از لهجه‌ها بود انتشار داد. در کشورهایی که از دیرباز زبان ملی رسمی داشتند، این دگرگونی را آسان نمی‌توان سنجد، اگر چه جالب است که پس از ۱۸۳۰ تعداد کتب آلمانی منتشره در آلمان (در مقابل عناوین لاتین و فرانسوی) برای اولین مرتبه به طور مداوم از ۹۰ درصد فراتر رفت، تعداد عناوین فرانسوی پس از ۱۸۲۰ به زیر ۴ درصد سقوط کرد.*^۶ به طور کلیتر توسعه نشر کتاب اشاره‌ای تطبیقی در اختیار ما قرار می‌دهد. مثلاً در آلمان تعداد کتب منتشره در ۱۸۲۱ به همان اندازه ۱۸۰۰ - حدود ۴,۰۰۰ عنوان در سال - باقی ماند؛ ولی در ۱۸۴۱ این تعداد به ۱۲,۰۰۰ عنوان در سال صعود کرده بود.^۷

البته توده عظیم اروپائیان، و غیر اروپائیان، بیسواد ماندند. در واقع، به جز آلمانها، هلندیها، اسکاندیناویائیها، سویسیها و شهروندان ایالات متحده امریکا، هیچ ملتی را نمی‌توان گفت که در ۱۸۴۰ باسواد بوده است. ملتهای چندی را می‌توان گفت که به کلی بی‌سواد بودند، مانند اسلاوهای جنوبی، که در ۱۸۲۷ کمتر از نیم درصدشان سواد داشتند (حتی مدتهای مدید بعد از آن فقط یک درصد دالماسیائیهایی که به خدمت ارتش اتریش درمی‌آمدند می‌توانستند بخوانند و بنویسند) یا روسها که دو درصد داشتند (۱۸۴۰)، و تعداد زیادی که تقریباً بی‌سواد بودند، مانند اسپانیائیها، پرتغالیها (که ظاهراً جمع تعداد شاگردان مدرسه‌ای شان پس از جنگ شبه جزیره به ۸۰۰۰ نمی‌رسیده است) و ایتالیائیها،

• در اوایل قرن هجدهم فقط در حدود ۶۰ درصد عناوین منتشره در آلمان به زبان آلمانی بود؛ از آن به بعد این نسبت به طور نسبتاً مداوم بالا رفته است.

عصر انقلاب

به جز اهالی لومبارد و پیه مون. حتی بریتانیا، فرانسه، و بلژیک در دهه ۱۸۴۰ از ۴۰ تا ۵۰ درصد بی سواد بودند. بی سوادی مانع آگاهی سیاسی نیست، ولی، در واقع، مدرکی وجود ندارد که نشان دهد ملی‌گرایی نوع جدید به جز در کشورهایی که به واسطه انقلاب دوگانه قبلاً متحول شده بودند، از جمله در فرانسه، در بریتانیا، در ایالات متحده و در ایرلند - به خاطر آنکه از نظر سیاسی و اقتصادی به بریتانیا متکی بود - نیروی توده‌ای قدرتمندی بوده است.

برابر ساختن ملی‌گرایی با طبقه باسواد به معنای این ادعا نیست که توده، مثلاً، روس، به هنگام برخورد با کسی یا چیزی که روسی نبود خودشان را «روس» نمی‌دانستند. لکن، برای توده‌ها به طور کلی آزمون ملیت هنوز دین بود؛ اسپانیایی به کاتولیک بودن شناخته می‌شد، روس به ارتدوکس بودن. لکن، با اینکه این گونه برخوردها مرتباً زیاد می‌شد، هنوز خیلی کم بود و بعضی انواع احساس ملی، از جمله ایتالیایی، کماکان برای توده عظیم مردم که حتی به زبان ادبی ملی تکلم نمی‌کردند بلکه لهجه‌های محلی کاملاً نامفهوم به کار می‌بردند، به کلی بیگانه بود. حتی در آلمان اسطوره‌های میهنی درجه احساس ملی بر ضد ناپلئون را بسیار اغراق‌آمیز ساخته است. فرانسه در غرب آلمان بسیار محبوب بود، به خصوص در میان سربازان، که آنها را راحت استخدام می‌کرد.^۹ جمعیت‌های وابسته به پاپ یا امپراتور ممکن بود نسبت به دشمنانشان، که چه بسا فرانسوی بودند، بدخواهی ابراز می‌داشتند، ولی نمی‌توان گفت که این معنای آگاهی ملی در برداشت، چه رسد به تمایل برای حکومت ملی. به علاوه همین واقعیت که ملی‌گرایی از جانب طبقه متوسط و نجبا عرضه می‌شد کافی بود که محرومان را بدگمان سازد. انقلابیون رادیکال - دموکراتیک لهستان - مانند کاربوناری جنوب ایتالیا و سایر توطئه‌گران پیشرفته‌تر - مجدانه کوشیدند دهقانان را بسیج کنند و حتی اصلاحات ارضی را هم مطرح کردند. جز شکست تقریباً کامل نصیبشان نشد. دهقانان گالیسی در ۱۸۴۶ با انقلابیون لهستانی حتی با وجودی که آنها عملاً الغای نظام سرفی را اعلام داشتند مخالفت کرده، قتل عام نجیب‌زادگان و اعتماد به صاحب‌منصبان امپراتور را ترجیح دادند.

ریشه کنی اقوام، که شاید مهمترین تک‌پدیده قرن نوزدهم باشد، این سنت‌گرایی عمیق، دیرینه و محلی را درهم شکست. با وجود این در اغلب نقاط جهان تا دهه ۱۸۲۰

ملی‌گرایی

هنوز به زحمت کسی کوچ یا مهاجرت می‌کرد، مگر تحت اجبار قشون‌ها و قحطی، یا در گروه‌های مهاجر سنتی از قبیل دهقانان مرکز فرانسه که در شمال کارهای ساختمانی فصلی انجام می‌دادند، یا صنعتگران دوره گرد آلمانی. ریشه کتی هنوز به معنای شکل ملایم احساس غربت که بعدها بیماری ممیز روانی قرن نوزدهم (منعکس در ترانه‌های عامیانه احساساتی بیشمار) شد نبود، بلکه به بیماری ممالک یا بیماری قلب شهرت داشت که حاد و مهلک بود و تعریف کلینیکی آن نخستین بار توسط پزشکان در میان مزدوران پیرسویسی در سرزمینهای بیگانه پرداخته شد. سربازگیری برای جنگهای انقلابی آن را، به خصوص در میان اهالی برتانی، ظاهر ساخت. کشش جنگلهای دوردست شمالی به حدی قوی بود که می‌توانست دختر استونیایی خدمتگاری را به ترک مخدومان ممتازش یعنی خانواده کوئه گلگین در ساکسونی، که در آنجا آزاد بود، واداشته به سرفیت در وطن برگرداند. مهاجرت و کوچ، که مهاجرت به ایالات متحده امریکا مناسبترین شاخص آن است، از دهه ۱۸۲۰ افزایش نمایان یافت، هرچند که تا دهه ۱۸۴۰، که یک میلیون و هفتصد و پنجاه هزار نفر (اندکی کمتر از سه برابر رقم مشابه برای دهه ۱۸۳۰) از اقیانوس اطلس شمالی عبور کردند به ابعاد بزرگ نرسید. حتی با وجود این، تنها ملت بزرگ مهاجر بعد از جزایر بریتانیا هنوز آلمان بود، که از دیرزمانی پیش فرزندان خود را به عنوان دهقان مقیم به اروپای شرقی و امریکا، به عنوان صنعتگر دوره گرد به سراسر اروپا و به عنوان رزمنده مزدور به همه جا می‌فرستاد.

در واقع ما می‌توانیم از فقط یک نهضت ملی غربی که قبل از ۱۸۴۸ به نحو منسجم سازمان یافته و اصالتاً بر توده‌ها استوار بود سخن بگوئیم، و حتی این از امتیاز عظیم همنامی با نیرومندترین حامل سنت، یعنی کلیسا، برخوردار بود. و آن نهضت الغاء (وحدت با انگلیس) در ایرلند به رهبری دانیل اوکونل، حقوقدانی با سابقه خانوادگی دهقانی، و اولین — و تا ۱۸۴۸ تنها — نفر از آن رهبران خلقی پرجذبه بود که بیداری شعور سیاسی در توده‌های تا آن زمان عقب‌مانده مرهون زحمات آنهاست. (تنها چهره‌های قابل قیاس با وی پیش از ۱۸۴۸ یکی فیرگوس اُکونور (۱۷۹۴ — ۱۸۵۵)، ایرلندی دیگری بود که مظهر نهضت منشوریان در بریتانیا شد، و شاید لایوش کُشوت (۱۸۰۲ — ۱۸۹۴)، که ممکن است مقداری از اشتهار عظیم بعدی‌اش را قبل از انقلاب ۱۸۴۸ به دست آورده

عصر انقلاب

باشد، هرچند که در واقع شهرت وی در دهه ۱۸۴۰ به عنوان مدافع نجبا حاصل شد، و کار مورخان ملی که بعدها وی را در مرکز حوادث قرار دادند روشن دیدن حال و کار اولیه وی را به کلی دشوار می‌سازد.) انجمن کاتولیک اُکونل، که حمایت توده‌ای و اعتماد نه کاملاً موجه روحانیون را در مبارزه موفقیت آمیز خود برای رهائی کاتولیکها به دست آورد، به هیچوجه به نجبا، که به هر حال پروتستان و انگلیسی - ایرلندی بودند، وابسته نبود. آن نهضت متعلق به دهقانان، و عناصر بومی طبقه متوسط پائین ایرلند از آن نوعی که در آن جزیره فقرزده وجود داشت، بود. «ناجی» با امواج متوالی شورش کشاورزان نهضت توده‌ای، نیروی محرکه اصلی سیاست ایرلند در سراسر آن قرن ترسناک، به رهبری رسید. لکن، هدف وی نه انقلاب بود نه استقلال ملی، بلکه خودمختاری معتدل طبقه متوسط ایرلند با موافقت یا مذاکره با ویگهای بریتانیا بود. وی واقعاً ملی‌گرا نبود و از آن کمتر انقلابی بود. او تنها خواستار خودمختاری معتدل طبقه متوسط بود. در واقع، اصیلترین ایرادی که ملی‌گرایان بعدی ایرلند نه چندان غیرموجه بر وی گرفته‌اند (بسیار شبیه ایرادی که ملی‌گرایان تندروتر هند برگاندی وارد می‌آوردند، که وضعی همانند وی در تاریخ کشورش داشت) این بود که می‌توانست تمام ایرلند را بر ضد بریتانیا برانگیزد، ولی عمداً از این کار خودداری کرد. ولی این تغییری در این حقیقت نمی‌دهد که مردم ایرلند از نهضت تحت رهبری وی اصالتاً حمایت می‌کردند.

۲

و اما، در خارج دنیای نوین بورژوازی نهضت‌های شورش خلق بر ضد حکومت اجنبی (که معمولاً معنای حکومت توسط دینی دیگر از آن استنباط می‌شد نه ملیتی دیگر) وجود داشت که گاهی به نظر می‌رسد نهضت‌های ملی بعدی را نوید می‌داد. از این گونه بود شورشهای ضدامپراتوری ترکیه، ضد روسها در قفقاز، و مبارزه با راجه بریتانیایی غاصب در هند و اطراف آن. تعبیر بیش از حد اینها به ملی‌گرایی جدید عاقلانه نیست، هرچند که در نواحی عقب مانده که جمعیت آنها متشکل از دهقانان و دامپروران مسلح و جنگجویی بود که در گروههای خانوادگی ملهم از رؤسای قبیله‌ای، پهلوانان عیار، و پیامبران سازمان

ملی‌گرایی

یافته بودند، مقاومت در مقابل حاکم اجنبی (یا بهتر بگوئیم، بی‌دین)، می‌توانست شکل جنگهای حقیقتاً خلقی کاملاً مغایر با نهضت‌های ملی‌گرای نخبگان در کشورهای کمتر حماسی به خود بگیرد. لکن، در واقع مقاومت‌مهرات‌ها (گروه هندوی فتودال - نظامی) و سیکها (فرقه مذهبی مبارز) در مقابل بریتانیا به ترتیب در ۱۸ - ۱۸۰۳ و ۴۹ - ۱۸۴۵ ارتباط چندانی به ملی‌گرایی بعدی هند نداشت و هیچ ثمره‌ای از خود به بار نیاورد. * قبایل وحشی، قهرمان‌پرور و عداوت زده قفقاز، در فرقه ناب طلب اسلامی مریدیه علقه موقت وحدتی بر ضد روسهای مهاجم و در شمیل (۱۷۹۷ - ۱۸۷۱) رهبری بلندپایه یافتند؛ ولی تا امروز هم ملتی قفقازی پدید نیامده، بلکه آنچه هست صرفاً جمعی از خلقهای کوچک کوهستانی در جمهوریهای کوچک شوروی است. (گرجیها و ارمنیها، که مللی به معنای امروزی تشکیل داده‌اند، در نهضت شمیل شرکت نداشتند). اعراب بدوی، که به واسطه فرقه‌های دینی مانند وهابیت در عربستان و سنوسی در محلی که امروز لیبی است، برای دین ساده الله و زندگی ساده شبانی و چپاول بر ضد فساد مالیاتها، پاشاها و شهرها به نبرد پرداختند؛ ولی آنچه ما امروز به نام ملی‌گرایی عرب - محصولی از قرن بیستم - می‌شناسیم از شهرها سرچشمه گرفته است، نه از چادرنشینیهای قبایل بیابانگرد.

حتی طغیانهای ضد ترکها در بالکان، به خصوص در میان خلقهای کوهستانی جنوب و غرب که به ندرت مغلوب گشتند، نباید به سادگی بیش از حد به زبان ملی‌گرایی امروزی تعبیر شود اگرچه حماسه سرایان و شجاعانی چند - این دو غالباً یکی بودند، مثل شاعر - رزمنده - اسقفهای مونته‌نگرو - یادآورنده افتخارات قهرمانانی شبه ملی مانند اسکندر بیگ آلبانیائی و تراژدیهایمانند شکست صربها در کوسوو و در نبردهای دوردست ضد ترکها بوده‌اند. هیچ چیز طبیعی‌تر از شورش، در جای لازم و مطلوب، بر ضد دولتی

* - نهضت سیک تا امروز منحصر به خود مانده است. سنت رزمندگی مقاومت هندوئی در مهاراشترا آن ناحیه را مرکز اولیه ملی‌گرایی هند ساخته، و بعضی از نخستین - و سنتی‌ترین - رهبران آن، به خصوص ب.گ. تپلاک از آن برخاسته‌اند؛ ولی این در بهترین حالتش منطقه‌ای، و از جریان اصلی نهضت بسیار به دور بوده است. چیزی شبیه ملی‌گرایی مهراتا شاید امروز وجود داشته باشد، ولی اساس اجتماعی آن مقاومت طبقه بزرگ کارگر و اشرار پائین طبقه متوسط در مقابل گجراتیهاست که از نظر اقتصادی و تا این اواخر از نظر زبان مسلط بوده‌اند.

عصر القلاب

محلی یا امپراتوری ضعیف ترک نبود. و لکن، به جز عقب ماندگی مشترک اقتصادی، چندان چیزی برای متحد ساختن آنهایی که ما اکنون به نام یوگسلاویائی می‌شناسیم، حتی آنهایی که در امپراتوری ترکیه بودند، وجود نداشت، و فکر یوگسلاوی هم از روشنفکرانی که در اتریش و مجارستان بودند به وجود آمد نه از آنهایی که عملاً برای آزادی می‌جنگیدند.* مردم ارتدوکس مونته‌نگرو که هرگز مغلوب نشدند، با ترکها جنگیدند؛ ولی با همان حدت به جنگ، با آلبانیائیهای کاتولیک بی‌ایمان و بوسنیائیهای اسلاو مسلمان بی‌ایمان، ولی ستر، نیز پرداختند. بوسنیائیها، که بسیاری‌شان با ترکها همدین بودند، با راحتی و سهولتی مانند صربهای ارتدوکس جلگه جنگلی دانوب، و شدیدتر از «صربهای پیر» ارتدوکس نواحی مرزی آلبانی با ترکها جنگیدند. نخستین خلق بالکان که در قرن نوزدهم به پاخاست صربها تحت رهبری خوک فروش و راهزنی به نام جرح سیاه (۱۷۶۰ - ۱۸۱۷) بودند ولی در مرحله اول قیام وی (۷ - ۱۸۰۴) حتی ادعای ضدیت با حکومت ترکها عنوان نشد، بلکه برعکس دعوا به طرفداری از سلطان و بر ضد سوءاستفاده‌های حکام محلی بود. در تاریخ اوایل شورش کوهستانی در غرب بالکان قرینه‌های زیادی وجود ندارد که نشان دهد صربها، آلبانیائیها، یونانیان و سایر محلیها در اوایل قرن نوزدهم به آن نوع امیرنشین خودمختار غیرملی که ساتراپ نیرومند علی پاشا معروف به «شیرجینه» (۱۷۴۱ - ۱۸۲۲) مدتی در اپيروس تأسیس کرد، رضایت نمی‌دادند.

در یک و فقط یک مورد نبرد مداوم اقوام دامپروور و پهلوان - عیار بر ضد هر دولت واقعی با آراء ملی‌گرایی طبقه متوسط و انقلاب فرانسه جوش خورد: در مبارزات یونان برای استقلال (۳۰ - ۱۸۲۱). پس غیرطبیعی نیست که یونان اسطوره و الهامبخش

• این نکته مهم است که رژیم کنونی یوگسلاوی آنچه را که به نام ملت صرب طبقه‌بندی می‌شد به جمهوریها و واحدهای زیر ملی واقع بینانه‌تر صربستان، بوسنی، مونته‌نگرو، مقدونیه و کوسوو - متوهدیا تقسیم کرده است. بنا به معیارهای زبانی ملی‌گرایی قرن نوزدهم اغلب اینها متعلق به ملت واحد «صرب» بودند، مگر مقدونیه‌ایها، که به بلغارها نزدیکترند، و اقلیت آلبانیائی مقیم کومیت. ولی در واقع آنها هیچگاه ملی‌گرایی صربی واحدی پدید نیاوردند.

ملی‌گرایی

ملی‌گرایان و لیبرال‌های همه جا شده است. چرا که تنها در یونان تمامی یک خلق به شیوه‌ای که می‌شد آرمان چپ اروپا را به طور محسوس در آن باز شناخت بر ضد ستمگر به پا خاستند؛ و حمایت چپ اروپا، به رهبری بایرون شاعر که در آنجا وفات یافت، به نوبه خود در کسب استقلال یونان کمکی بسیار به سزا بود.

اکثر یونانیان به سایر رزمندگان دهقانی و اقوام فراموش شده شبه جزیره بالکان شباهت بسیار داشتند. لکن بخشی از آنان یک طبقه تجاری و اداری بین‌المللی تشکیل دادند که در مستعمرات و جوامع اقلیت سراسر امپراتوری ترکیه و ماورای آن نیز مقیم شدند، و زبان و مقامات عالی تمام کلیسای ارتدوکس، که اکثر خلقهای بالکان به آن تعلق داشتند، یونانی بود، و ریاست آن را اسقف یونانی قسطنطنیه به عهده داشت. کارمندان دولت یونان، که به امرای تابع تغییر وضعیت داده بودند، بر امیرنشینهای دانوب (رومانی کنونی) حکومت می‌کردند. از جهتی تمام طبقات تحصیلکرده و بازرگان کشورهای بالکان، منطقه دریای سیاه و لوانت، اصل ملیشان هرچه بود، به واسطه کیفیت فعالیت‌هایشان یونانی شده بودند. در طول قرن هجدهم این یونانی شدن نیرومندتر از قبل پیش رفت، و دلیل عمده‌اش توسعه نمایان اقتصادی بود که دامنه و ارتباطات یونانیان پراکنده را نیز توسعه داد. تجارت جدید و پررونق غله دریای سیاه آن را به مراکز بازرگانی ایتالیا، فرانسه و بریتانیا برده و حلقه‌های ارتباطی آن را با روسیه تقویت کرد؛ توسعه تجارت بالکان بازرگانان یونانی یا یونانی شده را به اروپای مرکزی آورد. نخستین روزنامه‌های زبان یونانی در وین انتشار یافت (۱۷۸۴ - ۱۸۱۲). مهاجرت دوره‌ای و تجدید اسکان شورشیان دهقان جوامع تبعیدی را بیشتر تقویت کرد. در میان این پراکندگی یونانیان در تمام جاها بود که افکار انقلاب فرانسه - آزادیخواهی، ملی‌گرایی و شیوه‌های سازمان سیاسی به وسیله انجمنهای سری فراماسونی - ریشه گرفت. ریگاس (۹۸ - ۱۷۶۰)، رهبر یک نهضت انقلابی مبهم و احتمالاً کل - بالکانی، فرانسوی تکلم می‌کرد و ماریسیر را بر اوضاع یونان وفق داد. فیلیکه هتائیریا، انجمن سری میهنی که مسئولیت عمده شورش ۱۸۲۱ را به عهده داشت، در ۱۸۱۴ در اودسا بندر بزرگ جدید روسیه که معاملات غله در آن انجام می‌گرفت، تأسیس شد.

ملی‌گرایی آنها تا حدی با نهضت‌های نخبگان غرب مطابق بود. هیچ چیز دیگری

طرح قیام به شورش برای استقلال یونان در امیرنشینهای دانوب، تحت رهبری یونانیان متنفذ محلی، را توجیه نمی‌کند؛ زیرا تنها کسانی که در این سرزمینهای نکبت زده سرفی می‌شد یونانی خطابشان کرد اعیان، اسقفها، تجار و روشنفکران بودند. طبیعی است که آن قیام به شکست نکبت‌بار انجامید (۱۸۲۱). لکن خوشبختانه هتائیریا به خدمت گرفتن خرابکاری پهلوانان عیار، یا غیان و رؤسای عشایر محلی را در کوهستانهای یونان (به خصوص در پولینزی) نیز آغاز کرده، و در این امر - به هر صورت بعد از ۱۸۱۸ - با موفقیتی بسیار عظیمتر از نجبای نهضت کاربوناری جنوب ایتالیا، که سعی مشابهی برای درآوردن اوباش محلی به کیش خود به خرج داده بودند، مواجه شد. معلوم نیست که آیا برای این «اشرار»، که بسیاری از آنها «منشیان» خاص داشتند - احترام و علاقه به کتابخوانی یادگاری به جا مانده از هلنیسم قدیم بود - و منشورهائی با استفاده از اصطلاحات یعقوبی تصنیف می‌کردند، چیزی شبیه ملی‌گرایی جدید هیچ معنا داشت یا نه. چنانچه آنها مدافع چیزی بودند آن چیز عبارت بود از سرشت دیرینه شبه جزیره که در آن نقش مرد پهلوان شدن بود، و یاغی‌ای که راه کوهستان پیش می‌گرفت تا در مقابل هر دولتی مقاومت کند و اصلاح نظام دهقانان آرمان سیاسی همگانی بود. ملی‌گرایان نوع غربی به طغیانهای مردی چون کولوکوترونس، راهزن و سوداگر احشام، رهبری و دامنه‌ای کل - یونانی می‌دادند نه صرفاً محلی. در عوض از آنها آن چیز منحصر به فرد و خوف‌انگیز، یعنی قیام توده‌ای یک خلق مسلح، را دریافت می‌داشتند.

ملی‌گرایی نوین یونان برای کسب استقلال کافی بود، اگرچه ترکیب رهبری طبقه متوسط، به هم ریختگی سازمانی اشرار و دخالت قدرتهای بزرگ یکی از آن شکل‌های مسخره حقیر آرمان لیبرال غربی را به بار آورد که بعدها در مناطقی مانند امریکای لاتین بسیار فراوان شد. ولی آن یک نتیجه معکوس هم داشت که عبارت بود از منحصر کردن یونانیت به یونان، و بدین ترتیب ایجاد یا تراکم ساختن ملی‌گرایی پنهان سایر خلق‌های بالکان. زمانی که برای مسیحی ارتدوکس باسواد بالکان یونانی بودن چیزی بیش از ضرورت حرفه‌ای نبود، یونانی سازی پیشرفت کرده بود. هنگامی که معنای آن به حمایت سیاسی برای یونان تبدیل شد، حتی در میان طبقات باسواد جذب شده بالکان، افت کرد. به این معنا استقلال یونان شرط اولای اساسی برای سایر ملی‌گرایهای بالکان

سخن گفتن از ملی‌گرایی در خارج اروپا به هر صورت دشوار است. جمهوریهای بی‌شمار امریکای لاتین که جای امپراتوریهای از هم پاشیده اسپانیا و پرتغال را گرفتند (درست بگوئیم، برزیل در ۱۸۱۶ کشور سلطنتی مستقلی شد و تا ۱۸۸۹ چنین ماند)، و مرزهایشان چیزی بیش از بازتاب توزیع املاک نجبای بزرگی که به حمایت این یا آن شورش محلی قیام کرده بودند، نبود، تدریجاً صاحب منافع سیاسی و آمال ارضی شدند. آرمان اصلی کلّی - امریکایی سیمون بولیوار (۱۷۸۳ - ۱۸۳۰) ونزوئلانی و سان مارتین (۱۷۷۸ - ۱۸۵۰) آرژانتینی غیرممکن الوصول بود، اگرچه در سراسر همه نواحی‌ای که به واسطه زبان اسپانیائی متحدند به سان جریان انقلابی نیرومندی ادامه یافته، درست همانطور که آرمان کلّی - بالکان، وارث اتحاد ارتدوکس بر ضد اسلام، ادامه یافت و ممکن است هنوز تا امروز ادامه داشته باشد. وسعت و تنوع زیاد قاره، وجود کانونهای مستقل شورش در مکزیک (که امریکای مرکزی را تعیین می‌کرد)، ونزوئلا و بوئنوس آیرس، و مسأله خاص مرکز استعمار اسپانیا در پرو، که از خارج آزاد شد، تجزیه‌ای خود به خودی را تحمیل می‌کرد. ولی انقلابهای امریکای لاتین کارگروههای کوچک اصیلزادگان، نظامیان و مترقیان مستفرنگ بود، که توده جمعیت سفیدپوست فقیر کاتولیک را منفعل و سرخپوستان را بی تفاوت یا متخاصم به جا گذاشتند. فقط در مکزیک استقلال به ابتکار نهضت خلقی دهقان، یعنی سرخپوستانی که زیر بیرق باکره گوادولوپ رژه می‌رفتند، به دست آمد، و در نتیجه مکزیک از آن به بعد مسیری متفاوت و از لحاظ سیاسی پیشرفته‌تر از باقی کشورهای قاره‌ای امریکای لاتین پیموده است. لکن نمی‌توان گفت در دوره‌ای که مورد بررسی این کتاب است «شعور ملی» کلمبیائی، ونزوئلایی، اکوادوری، و غیره، حتی در میان قشر نازک افراد از نظر سیاسی تعیین‌کننده امریکای لاتین، رشدی بیش از مرحله جنینی داشته است.

اما در چندین کشور شرق اروپا چیزی شبیه ملی‌گرایی مقدماتی وجود داشت، که برعکس جهت محافظه‌کاری پیش گرفت نه طغیان ملی. اسلاوها در همه جا، مگر در روسیه و معدودی دژهای مستحکم در بالکان، سرکوب شده بودند؛ ولی سرکوب‌گران، چنانکه دیده‌ایم، شاهان مستبد نبودند، بلکه اربابان آلمانی و مجار و استثمارگران شهری

فصل الغلاب

بودند. همچنین ملی‌گرایی اینها محلی برای موجودیت ملی اسلاو نمی‌گذاشت: حتی برنامه‌ای به تندروی ایالات متحده آلمان که جمهوریخواهان و دموکراتهای بادن (در جنوب غربی آلمان) پیشنهاد کرده بودند گنجاندن یک جمهوری ایلیریائی (یعنی کرواسی و اسلوونی)، به مرکزیت تریشت ایتالیا، یک جمهوری موراویائی به مرکزیت اولوموک، و یک جمهوری بوهمی تحت رهبری پراگ، را در نظر گرفته بود.^{۱۰} از این رو امید فوری ملی‌گرایان اسلاو به امپراتوران اتریش و روسیه بسته بود. شقوق مختلف همبستگی اسلاو بیانگر جهت‌گیری روسی بود، و شورشیان اسلاو - حتی لهستانیهای ضد روسی - را جذب می‌کرد - به ویژه در اوقات ناتوانی و نوامیدی مانند دوران بعد از شکست قیامها در ۱۸۴۶. «ایلیریپرستی» در کرواسی و یک ملی‌گرایی چک بیانگر روند اتریشی بودند، و هر دو از حمایت متین فرمانروایان هابسبورگ، که دوتا از وزرایشان - کولوورات و سلنیشسکی، رئیس دستگاه پلیس - خود چک بودند، برخوردار می‌شدند. آمال فرهنگی کرواسیاییها در دهه ۱۸۳۰ محفوظ ماند، و در ۱۸۴۰ کولوورات عملاً چیزی را پیشنهاد کرد که بعدها در انقلاب ۱۸۴۸ بسیار مفید واقع شد، و آن عبارت بود از انتصاب یک بان نظامی کرواسیایی به ریاست کرواسی، با نظارت بر مرز نظامی با مجارستان، به عنوان وزنه‌ای در مقابل مجارهای پرهیاهو.^{۱۱} بنابراین انقلابی بودن در ۱۸۴۸ در واقع مساوی بود با مخالفت با آمال ملی اسلاو؛ و معارضه ضمنی میان ملل «مترقی» و «مرتجع» در محکوم کردن انقلابات ۱۸۴۸ به شکست نقش زیادی داشت.

در سایر جاها هیچ چیزی که بتوان نام ملی‌گرایی بر آن نهاد به چشم نمی‌خورد، زیرا شرایط اجتماعی برای آن وجود نداشت. در واقع، اگر چیزی بود این بود که نیروهایی که بعدها می‌بایست ملی‌گرایی را به وجود آورند در این مرحله با اتحاد سنت، دین و فقر توده‌ای که شدیدترین مقاومت را در مقابل تعدی فاتحان و استثمارگران غربی بروز داد مخالفت کردند. عوامل طبقات بورژوازی محلی که در ممالک آسیایی رشد یافتند در پناه استثمارگران خارجی که آنها عمدتاً ایادی، واسطه‌ها و وابسته‌هایش بودند، چنین کردند: جامعه پارسیان بمبئی یک نمونه است. آسیائی تحصیل‌کرده و «روشن» حتی اگر «پیشکار» یا صاحب‌منصب حقیری در دستگاه حاکم یا شرکتی خارجی نبود (وضعی که بی‌شبهت به

ملی‌گرایی

وضع تشنت یونانیان در ترکیه نبود)، نخستین وظیفه سیاسی‌اش غربی سازی بود - یعنی ارائه اندیشه‌های انقلاب فرانسه و نوسازی علمی و فنی در میان خلق خود در مقابل مقاومت متحد فرمانروایان سنتی و فرمانبرداران سنتی (وضع‌ی که بی‌شبهت به وضع نجیب‌زادگان یعقوبی جنوب ایتالیا نبود). بنابراین وی به طور مضاعف از خلق خود بریده بود. اسطوره‌های ملی‌گرایانه غالباً بر این جدائی سرپوش نهاده‌اند، از یک سو با سرکوب کردن ارتباط میان استعمار و طبقات متوسط بومی نخستین، و از سوئی بازدن رنگهای یک نهضت ملی‌گرای جدیدتر به مقاومت ضدخارجی اوایل. ولی در آسیا، در ممالک اسلامی، و حتی بیشتر در افریقا، تلاقی بین فرنگی مآبها و ملی‌گرایی، و بین هر دو و توده‌ها، تا قرن بیستم صورت نپذیرفت.

بنابراین ملی‌گرایی در شرق محصول تصادفی نفوذ غرب و فتوحات غرب بود. این ارتباط شاید در تنها کشور به وضوح شرقی که در آن پایه‌های نخستین نهضت ملی‌گرای استعماری جدید* نهاده شد - یعنی مصر - بیش از هر جا نمایان باشد. فتح مصر به دست ناپلئون اندیشه‌ها، روشها و فنون غربی را ارائه داد که ارزش آنها را محمدعلی، سرباز توانا و جاه‌طلب محلی، زود دریافت. محمد علی که قدرت و استقلال واقعی را در دوران آشفته بعد از خروج فرانسویان از چنگ ترکیه بدر آورده بود، با حمایت فرانسه، و با کمک خارجی (عمدتاً فرانسوی) تأسیس حکومت استبدادی با کفایت و غرب‌گرایی را آغاز کرد. دست چپهای اروپائی در دهه‌های ۱۸۲۰ و ۳۰، که ارتجاع در ممالک خودشان بیش از حد دلسردکننده به نظر می‌رسید، این خودکامه روشن راستوده خدمات خود را در اختیار وی قرار می‌دادند. فرقه خارق‌العاده سن - سیمونیها، که به یک فاصله در میان دفاع از سوسیالیسم و توسعه صنعتی به دست بانکداران و مهندسان سرمایه‌گذاری معلق بود، موقتاً کمکهای جمعی خود را به وی اعطا کرد و نقشه‌های وی را برای توسعه اقتصادی تهیه نمود. (برای آنها به صفحه ۳۰۱ رجوع کنید.) به این ترتیب آنها همچنین برای کانال سوئز (که به دست دولسپس سن - سیمونی ساخته شد) و وابستگی مهلک حکام مصر را به وامهای وسیعی که گروههای رقیب کلاشان اروپائی تفویض می‌کردند، و

عصر انقلاب

بعدها مصر را کانون رقابت امپریالیستی و شورشهای ضد امپریالیستی ساخت، پی‌ریزی کردند. ولی محمدعلی بیش از هیچ سلطان جابر شرقی دیگری ملی‌گرا نبود. پایه‌های ملی‌گرایی بعدی را غرب‌گرایی وی نهاد، نه آمال خلق وی. ملی‌گرایی، مانند بسیاری خصوصیات دیگر دنیای امروزی، فرزند انقلاب دوگانه است.

بخش ۲

نتایج

فصل هشتم

زمین

من سرور شمایم و سرور من تزار است. تزار حق دارد به من فرمان بدهد و من باید اطاعت کنم، ولی نباید آنها را به شما تفویض کنم. من در ملک خود تزار هستم، خدای شما در روی زمین هستم، و باید از جانب شما نزد خدای آسمان جوابگو باشم.... اسب را باید نخست ده بار با قشو آهنی تیمار کرد، تا فقط آنگاه بتوان با شانه نرم شانه‌اش زد. من باید شما را به شدت خوب قشو کنم، و که می‌داند که آیا به شانه خواهیم رسید یا نه. خداوند با رعد و برق هوا را تمیز می‌کند، و من روستای خود را، هرگاه لازم بدانم، با غرش و آتش تمیز خواهم کرد.

مالک روسی خطاب به سرفهایش¹

داشتن یکی دو گاو، با یک خوک، و چند اردک، بالطبع مقام دهقان را، در تصور خودش، از برادرانش در همان مرتبه اجتماع بالاتر می‌برد.... باگشتن به همراه گله‌اش به تنبلی عادت می‌کند.... کار روز برایش نفرت آور می‌شود؛ دلزدگی بر تنبلی می‌افزاید؛ و پس از چندی فروش یک خوک، یا گوساله نیمه پرواره، وسیله افزایش بدمستی را بر تنبلی فراهم می‌آورد. فروش گاو غالباً کار خود را می‌کند، و صاحب بیچاره و ناکام آن، که دیگر مایل نیست به کار یومیه و منظم، که سابقاً معاش خود را از آن تأمین می‌کرد، ادامه دهد به اعانه دولتی که به هیچوجه مستحق آن نیست روی می‌آورد.

تحقیق هیأت کشاورزی سامیزیت، 2۱۷۸۹

۱

در سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۸۴۸ زندگی و مرگ اکثر آدمیان از آنچه بر زمین می‌گذشت تعیین می‌شد. نتیجتاً تأثیر انقلاب دوگانه بر دارائی ارضی، تصرف زمین و کشاورزی فاجعه‌آمیزترین پدیده دوره مورد بحث ما بود. برای اینکه نه انقلاب سیاسی نه اقتصادی هیچیک نمی‌توانستند از زمین، که نخستین مکتب اقتصاديون، یعنی فیزیوکراتها، آن را تنها منبع ثروت، و همگان به اتفاق تحول انقلابی آن را شرط لازم و نتیجه جامعه

بورژوائی، اگر نگوئیم تمام رشد سریع اقتصادی، می دانستند، غافل بمانند. یخبندان عظیم نظامهای سنتی ارضی جهان و روابط اجتماعی روستایی خاک حاصلخیز رشد اقتصادی را پوشانده بود. آن یخ به هر قیمتی که بود می بایست ذوب شود، تا بتوان آن خاک را با نیروهای نفع طلب اقدام خصوصی خیش زد. این متضمن سه گونه دگرگونی بود. اولاً زمین می بایست تبدیل به کالا، متعلق به صاحبان خصوصی و قابل خرید و فروش آزادانه از جانب آنها، می شد. ثانیاً می بایست به ملکیت طبقه‌ای از افراد درمی آمد که به عمران منابع مولده آن برای بازار راغب و به فرمان عقل، یعنی نفع شخصی و سود روشنگرانه، مجبور بودند. ثالثاً توده عظیم جمعیت روستایی، دست کم بخشی از آن، می بایست به طریقی به کارگران دستمزدی قابل جا به جایی آزاد برای رشد بخش غیرکشاورزی اقتصاد، متحول می شد. بعض اقتصاديون متفکرتر یا تندرو به تحول مطلوب چهارمی نیز قائل بودند که حصول آن دشوار، اگر نگوئیم غیر ممکن، بود زیرا در اقتصادی که انتقال پذیری کامل همه عوامل زمین تولید را فرض می گرفت، «انحصار طبیعی» کاملاً جور در نمی آمد. از آنجا که اندازه زمین محدود، و قطعات گوناگون آن از حیث باروری و قابلیت دسترسی متفاوت، بود کسانی که صاحب بخشهای بارورتر آن بودند لاجرم از امتیاز خاصی برخوردار می شدند و بهره‌ای بالاتر از دیگران برمی گرفتند. اینکه این بار چگونه می بایست برداشته یا سبکتر شود - مثلاً با وضع مالیات مناسب، با وضع قوانین ضد تمرکز زمینداری یا حتی با ملی کردن - موضوع بحثی حاد، به خصوص در انگلستان صنعتی، بود. (این قبیل استدلالها بر سایر «انحصارات طبیعی» مانند راه آهن نیز اثر کرد، که ملی کردنش به این دلیل هیچگاه مغایر اقتصاد اقدام خصوصی تلقی نشد، و به وسعت اجرا می شد.)* به هر حال اینها مسائل زمین در جامعه بورژوائی بود. هرچه زودتر می بایست به آن سر و صورت داده شود.

سامان دادن به این وضع با دو مانع بزرگ مواجه بود، که هر دو ترکیبی از عمل سیاسی و اقتصادی می طلبید، و آنها عبارت بودند از اربابان پیش از سرمایه داری و دهقانان سنتی. از سوی دیگر این کار را به طرق گوناگون می شد به انجام رساند.

• حتی در انگلستان در دهه ۱۸۴۰ به طور جدی پیشنهاد شد.

ریشه‌ای‌ترین آنها طرق بریتانیایی و امریکائی بود، زیرا هر دو آنها طبقه دهقان و یکی از آنها ارباب را به کلی برانداختند. راه حل کلاسیک بریتانیایی کشوری به وجود آورد که در آن حدود ۴۰۰۰ مالک صاحب حدود چهار هفتم زمین^۳ شدند که توسط - از ارقام ۱۸۵۱ استفاده کرده‌ام - دویست و پنجاه هزار کشاورز که یک میلیون و دویست و پنجاه هزار کارگر مزدور و خدمتگار استخدام کرده بودند کشت می‌شد (سه چهارم اراضی را مزارع ۵۰ تا ۵۰۰ جریبی تشکیل می‌داد). قطعات خرده مالکی هم باقی ماند، ولی جز در مورد ارتفاعات اسکاتلند و بخشهایی از وِیلز فقط ملاءهای نقطه‌ای می‌توانند از وجود طبقه دهقان بریتانیایی به معنایی که در قاره اصلی اروپا وجود داشت سخن بگویند. راه حل کلاسیک امریکائی عبارت بود از کشاورز تجاری مالک - شاغل که کمبود نیروی کار دستمزدی را با مکانیزه کردن فشرده جبران می‌کرد. ماشینهای درو اوپد هوسی (۱۸۳۳) و سیروس مک - کورمیک (۱۸۳۴) مکمل کشاورزان تجاری اندیش محض یا مُقَدِّمان زمین بازی شدند که طریقه زندگی امریکائی را از ایالت‌های نیوانگلند به سمت غرب گسترش داده بر اراضی خود دست انداختند یا بعدها آن را به ثمن بخش از دولت خریدند. راه حل کلاسیک پروسی از نظر اجتماعی کمتر از همه انقلابی بود. و آن عبارت بود از تبدیل خود اربابان فئودال به کشاورزان سرمایه‌دار و سرفها به کارگران اجیر. یونکرها اختیار املاک کم حاصلشان را که از دیرباز به وسیله کارگران مطیع برای بازار صادرات کشت کرده بودند حفظ کردند؛ ولی آنها اکنون با دهقانانی کار می‌کردند که از سرفیت - و از زمین - «آزاد شده» بودند. مثال آوردن پومرانیه، که در آن در اواخر قرن حدود ۲۰۰۰ ملک بزرگ ۶۱ درصد زمینها را در برمی‌گرفت، حدود ۶۰,۰۰۰ ملک متوسط و کوچک بقیه زمین را و مابقی جمعیت بدون زمین مانده بود، بی‌تردید افراطی است.^۴ ولی واقعیت این است که طبقه زحمتکش روستایی به حدی بی‌اهمیت بود که حتی کلمه «زحمتکش» در دایرة المعارف اقتصاد خانگی و کشاورزی کرونیثس چاپ ۱۷۷۳ نیامده بود، در حالیکه در ۱۸۴۹ عده زحمتکشان روستایی بدون زمین یا عمدتاً دستمزد بگیر در پروس حدود دو میلیون برآورد می‌شد.^۵ تنها راه حل نظام یافته دیگر مسأله ارضی به معنای سرمایه‌داری راه حل دانمارکی بود، که آن نیز هیأت بزرگی از کشاورزان تجاری کوچک و متوسط ایجاد کرد. لکن آن عمدتاً ناشی از اصلاحات دوره استبداد

روشن دهه ۱۷۸۰ بود، و بنابراین تا حدودی خارج از محدوده این مجلد قرار می‌گیرد. راه‌حل امریکای شمالی بر واقعیت منحصر به فرد عرضه زمین نامحدود رایگان، و فقدان هرگونه سابقه روابط فئودالی یا نظام سنتی مشاعی روستایی، مبتنی بود. در واقع تنها مانع توسعه کشاورزی فردی محض مختصر مانع قبایل سرخپوستان بومی بود، که اراضی‌شان - که معمولاً با پیمان‌هایی با دولتهای بریتانیا، فرانسه و امریکا تضمین شده بود - به صورت مشاع، اغلب به عنوان شکارگاه نگاه داشته می‌شد. تضاد کامل بین دیدی از جامعه که مالکیت کاملاً قابل انتقال فردی را نه فقط تنها نظم عقلانی بلکه تنها نظم طبیعی می‌داند و آنکه چنین نیست شاید به بهترین وجه در مقابله بین یانکیها و سرخپوستان پدیدار باشد. کمیسر امور سرخپوستان استدلال کرده است «از جمله زیانبارترین و مهلک‌ترین (عللی که مانع سرخپوستان از تحصیل منافع تمدن شده است) تملک اراضی روستائی بیش از حد وسیع به صورت همگانی، و حق مبالغ کلان سنواتی بوده است؛ یکی میدان وسیعی برای غرق شدن آنها در عادات خانه‌بدوشی و بیابانگردی، و جلوگیری از کسب دانش فردیت در مالکیت و برتری خانه‌های مسکون به آنها بخشیده است؛ دیگری تنبلی و نیاز صرفه‌جوئی را پرورش داده، وسایل ارضای ذوقها و شهوات پست آنها را در اختیارشان نهاده است.» بنابراین محروم کردن آنها از اراضی‌شان به نیرنگ، سرقت و هر نوع فشار مناسب دیگر به همان اندازه که اخلاقی بود سودمند هم بود.

سرخپوستان بدوی بیابانی تنها مردمی نبودند که تعقل بورژوازی - فردگرا را نه می‌فهمیدند نه می‌طلبیدند. در واقع به استثنای افراد روشن، مالدوست و «قوی و فهمیده» در میان طبقه دهقان، اکثریت عظیم جمعیت روستایی از بزرگترین ارباب فئودال گرفته تا فقرزده‌ترین چوپان در انزجار از آن هم‌رأی بودند. تنها یک انقلاب سیاسی - قضائی که بر ضد هم اربابان هم دهقانان سنتی هدایت می‌شد می‌توانست شرایطی ایجاد کند که در آن اقلیت پیرو عقل و منطق به اکثریت پیرو عقل و منطق بدل شود. تاریخ روابط ارضی در اکثر نقاط اروپای غربی و مستعمرات آن در دوره مورد بررسی ما تاریخ این انقلاب است اگرچه نتایج کامل آن تا نیمه دوم قرن محسوس نگشت.

چنانکه دیدیم، نخستین هدف آن تبدیل زمین به کالا بود. وقفها و دیگر موانع فروش یا تقسیم که بر املاک نجبا قرار داشت می‌بایست بشکند و در نتیجه آن مالک

موضوع مجازات مفید و رشکستگی به خاطر بی‌کفایتی اقتصادی واقع شود، که رخصت می‌داد خریداران از نظر اقتصادی لایقتر کار وی را به عهده بگیرند. بالاتر از همه در ممالک کاتولیک و مسلمان (ممالک پروتستان دیر زمانی بود که چنین کرده بودند) قطعه عظیم زمین روحانیون می‌بایست از قلمرو قرون وسطائی خرافه غیراقتصادی بدرآید و به روی بازار و بهره‌برداری منطقی گشوده شود. دنیوی‌سازی و فروش در انتظار آنها بود. قطعات به همان اندازه وسیع اراضی متعلق به جمع - و بنابراین بد بهره‌برداری شده - روستایی و جوامع شهری، مزارع مشترک، چراگاههای مشترک، اراضی جنگلی، و غیره، می‌بایست در دسترس اقدام فردی درآید. تقسیم به قطعات فردی و «استملاک» در انتظار آنها بود. اینکه خریداران جدید مُقَدِّم، قوی و عاقل بودند تردید نداشت؛ و بدین ترتیب دومین هدف انقلاب ارضی حاصل می‌شد.

ولی فقط به این شرط که دهقانان، که بسیاری از افراد فوق‌الذکر از میان آنان بر می‌خاستند، خود به طبقه‌ای تبدیل می‌شدند که می‌توانستند منابع خود را آزادانه مصالحه کنند؛ و این قدمی بود که با آن سومین هدف، یعنی ایجاد نیروی کار «آزاد» عظیمی مرکب از آنها که نتوانسته بودند بورژوا شوند، نیز بطور خودکار حاصل می‌شد. بنابراین آزادسازی دهقان از قیود و تکالیف غیراقتصادی (بندگی، سرفیت، پرداختهای به اربابان، کار اجباری، بردگی، و غیره) نیز ضرور بود. این حسن مهم دیگری هم داشت. زیرا، تصور می‌شد، که زحمتکش مزدبگیر آزاد و دستخوش انگیزه پادشاهی بالاتر، یا کشاورز آزاد، را می‌شد لایقتر از زحمتکش کار اجباری، اعم از سرف، پادو یا برده، نشان داد. فقط یک شرط دیگر می‌بایست برآورده شود. آن عده کثیر افرادی که اکنون روی زمین کشت می‌کردند، و به قدمت تاریخ بشر به آن بسته بودند اما اگر زمین به ظرفیت کامل تولید بهره‌برداری می‌شد آنها جز جمعیتی اضافی نبودند،* می‌بایست ریشه کن شده و اجازه حرکت آزادانه به دست آورند. فقط در این حالت آنها به شهرها و

• - چنانکه برآورد شده است در اوایل دهه ۱۸۳۰ مجموع کارگران مازاد قابل استخدام ۱ به ۶ کل جمعیت در

انگلستان شهری و صنعتی بوده است، ۱ به ۲۰ در فرانسه و آلمان، ۱ به ۲۵ در اتریش و ایتالیا، ۱ به ۳۰ در اسپانیا و ۱

به ۱۰۰ در روسیه.^۷

کارخانه‌ها که در آنها عضلاتشان مورد نیاز روزافزون بود مهاجرت می‌کردند. به عبارت دیگر، دهقانان می‌بایست زمینشان را همراه با قیود دیگرشان از دست بدهند.

در اغلب نقاط اروپا این به معنای آن بود که مجتمع ترتیبات قضائی و سیاسی که عموماً به «فئودالیسم» معروف بود، در جاهائی که هنوز وجود داشت می‌بایست از بین برود. واضحتر بگوئیم، در دوره ۱۷۸۹ تا ۱۸۴۸ این امر - عمدتاً به عاملیت مستقیم انقلاب فرانسه - از جبل الطارق تا شرق پروس، و از بالتیک تا سیسیل به وقوع پیوست. تحولات مشابه در اروپای مرکزی فقط در ۱۸۴۸، در روسیه و رومانی در دهه ۱۸۶۰ حاصل شد. خارج از اروپا چیزی اسماً شبیه آنها در ممالک امریکائی حاصل گشت، به جز در برزیل، کوبا و جنوب ایالات متحده امریکا که بردگی تا ۱۸۶۲-۸۸ دوام یافت. در چند ناحیه تحت اداره مستقیم کشورهای اروپائی، به خصوص در بخشهایی از هند و الجزایر، انقلابات قضائی مشابه نیز ارائه شد. همچنین در ترکیه و، مدت کوتاهی، در مصر.^۸

به جز در مورد بریتانیا و چند کشور دیگر که در آنها فئودالیسم به این معنی یا قبلاً ملغی شده بود یا واقعاً هرگز وجود نداشت (هر چند که مالکیت‌های جمعی سنتی دهقانی وجود داشت)، روشهای بالفعل حصول این انقلاب بسیار شبیه هم بود. در بریتانیا هیچگونه قانون مصادره اموال بزرگ لازم یا از نظر سیاسی عملی نبود، زیرا مالکان بزرگ یا کشاورزان آنها قبلاً با جامعه بورژوائی هماهنگ شده بودند. مقاومت آنها در مقابل پیروزی نهائی روابط بورژوائی در روستاها - در فاصله ۱۷۹۵ و ۱۸۴۶ - بسیار تلخ بود. لکن، با اینکه، به شکلی زمخت، حاوی نوعی اعتراض سنتی به هجوم نابودکننده اصل منفعت پرستی فردی محض بود، علت اکثر نارضایتیهای بدیهیشان بسیار ساده تر بود: و آن عبارت بود از میل به حفظ قیمت‌های بالا و اجاره‌های بالای زمان جنگ‌های انقلابی و ناپلئونی در دوره کساد بعد از جنگ. کار آنها کار یک گروه فشار کشاورز بود نه کار ارتجاع فئودالی. بنابراین لبه بسیار تیز قانون بر ضد بازمانده‌های دهقانان، یعنی کلبه‌نشینان و زحمتکشان، چرخانده شد. از ۱۷۶۰ به بعد در حدود ۵۰۰۰ «استملاک» که به موجب قوانین استملاک عمومی و خصوصی صورت پذیرفت حدود ۶ میلیون جریب مزارع مشاع و اراضی مشاع را خرد کرده، آنها را به املاک شخصی تبدیل نمود، و

عصر الغلاب

ترتیبات کمتر رسمی بی‌شمار دیگر آنها را کامل ساخت. قانون محرومان ۱۸۳۴ طوری طرح‌ریزی شده بود که زندگی را برای مساکین روستائی چنان غیرقابل تحمل سازد که مجبور شوند به هر جا که شغلی به آنها عرضه می‌شد مهاجرت کنند. و واقعاً هم آنها زود این کار را آغاز کردند. در دهه ۱۸۴۰ چند کشور در آستانه کاهش جمعیت مطلق قرار گرفته بودند، و از ۱۸۵۰ فرار از زمین عمومی شد.

اصلاحات دهه ۱۷۸۰ فنودالیسم را در دانمارک ملغی ساخت هرچند بهره عمده آن به اربابان نرسید بلکه به اجاره‌داران دهقان و مالکانی رسید که بعد از الغای مزارع نامحصور قویدل شده قطعات خویش را به صورت املاک فردی منسجم کرده بودند؛ جریانی شبیه «استملاک» که عمدتاً تا ۱۸۰۰ کامل شد. املاک بزرگ به قطعات کوچک تقسیم شده به اجاره‌داران سابقشان فروخته شدند، اگرچه رکود بعد از ناپلئون، که خرده مالکان سختتر از اجاره‌داران توانستند از آن جان بدر ببرند، این جریان را در فاصله ۱۸۱۶ و حدود ۱۸۳۰ کند کرد. در ۱۸۶۵ دانمارک عمدتاً کشور مالکان زارع مستقل بود. در سوئد اصلاحات مشابه ولی با شدت کمتر اثرات مشابه داشت، به طوری که در نیمه دوم قرن نوزدهم کشت دسته‌جمعی سنتی، یعنی نظام قطعه‌های طولانی عملاً ناپدید شده بود. نواحی سابقاً فنودالی این کشور در مابقی کشور، که دهقانان آزاد پیوسته در آن فائق بودند، جذب شد؛ در نروژ (از ۱۸۱۵ بخشی از سوئد، سابق بر آن بخشی از دانمارک) نیز غالباً همینطور بود. گرایشی به سمت تقسیم کارهای بزرگ، که اغلب از جانب یک فرد برای انسجام املاک پیش گرفته می‌شد، محسوس گشت. نتیجه خالص آن بود که کشاورزی قابلیت تولید خود را به سرعت بهبود بخشید. در دانمارک تعداد دام در ربع آخر قرن هجدهم دو برابر شد^۹ — ولی با افزایش سریع جمعیت عده روزافزونی از محرومان روستائی کار پیدا نمی‌کردند. پس از نیمه قرن نوزدهم عسرت آنها به بزرگترین نهضت مهاجرت قرن (بیشتر به غرب میانه امریکا) از مناطق کم محصول نروژ، و کمی بعد از سوئد، منجر شد، هرچند که مهاجرت از دانمارک کمتر بود.

در فرانسه، چنانکه دیده‌ایم، الغای فئودالیسم کار انقلاب بود. فشار دهقانی و مکتب یعقوبی اصلاحات ارضی را به ورای نقطه‌ای سوق دادند که مدافعان توسعه سرمایه‌داری میل داشتند در آن متوقف شود. (به صص ۶۱، ۸۷ رجوع کنید). بنابراین فرانسه به طور کلی نه کشور اربابان و زارع - کارگران شده کشور زارعان تجاری، بلکه عمدتاً انواع گوناگون مالکان دهقان در آن پدید آمدند، که ستون اصلی همه رژیمهای سیاسی بعدی که به پس گرفتن زمین تهدیدشان نمی‌کردند شدند. اینکه عده مالکان دهقان به نسبت بیش از ۵۰ درصد - از چهار میلیون به شش و نیم میلیون - افزایش یافت حدسی قدیمی و قابل درک است، ولی حقیقت آن را آسان ثابت نمی‌توان کرد. آنچه مسلماً می‌دانیم این است که عده این گونه مالکان کاهش نیافت و در بعضی نواحی بیش از نواحی دیگر افزایش یافت؛ ولی اینکه آیا ایالت مُسیل، که در فاصله ۱۷۸۹ و ۱۸۰۱ به نسبت ۴۰ درصد افزایش یافت، نمونه بهتری است یا ایالت نُرمان اُر، که بی‌تغییر ماند،^{۱۰} مطلبی است که به مطالعه بیشتر نیاز دارد. اوضاع در روی اراضی، به طور کلی، خوب بود. حتی در ۴۸ - ۱۸۴۷ هیچگونه سختی واقعی جز در میان بخشی از کارگران مزدبگیر وجود نداشت.^{۱۱} بنابراین جریان کار اضافی از روستا به شهر کم بود، واقعیتی که به کندی توسعه صنعتی فرانسه کمک کرد.

در اکثر نقاط اروپای لاتین، ممالک سفلی، سوئیس و غرب آلمان الغای فئودالیسم کار ارتشهای فاتح فرانسوی بود که مصمم بودند «فوراً به نام ملت فرانسه... الغای حقوق اربابی، فئودالیت و عشریه را اعلام کنند»،^{۱۲} یا کار لیبرالهای بومی که با آنها همکاری می‌کردند یا از آنها الهام می‌گرفتند. در ۱۷۹۹ انقلاب حقوقی بدین سان در کشورهای همسایه شرقی فرانسه و در شمال و مرکز ایتالیا پیروز گشته، غالباً فقط تحولی را که هم اکنون بسیار پیشرفته بود کامل ساخت. رجعت بوربنها پس از انقلاب ناکام ۹ - ۱۷۹۸ ناپل آن را در جنوب ایتالیای قاره‌ای تا ۱۸۰۸ به تعویق انداخت؛ اشغال انگلیس آن را از سیسیل دور نگاه داشت، اگرچه فئودالیسم در آن جزیره در فاصله ۱۸۱۲ و ۱۸۴۳ رسماً لغو شد. در اسپانیا کورتس (مجلس) لیبرال ضد فرانسوی قادس در ۱۸۱۱ فئودالیسم و در

فصل انقلاب

۱۸۱۳ بعضی وقفهای اولاد را لغو کرد، اگرچه، طبق معمول خارج نواحی ای که به واسطه انضمام طولانی به فرانسه عمیقاً تغییر یافته بودند، رجعت رژیمهای سابق به کار بستن عملی این اصول را به تعویق انداخت. بنابراین اصلاحات فرانسوی انقلاب حقوقی را در مناطقی از قبیل شمال غربی آلمان شرق راین و در «ایالت‌های ایلیریا» (ایستریا، دالماسی، راگوسا، بعدها هم در اسلوونی و بخشی از کرواسی)، که تا بعد از ۱۸۰۵ تحت حکومت یا سلطه فرانسه درنیامدند، آغاز کرد یا ادامه داد، نه اینکه کامل کرد.

لکن انقلاب فرانسه تنها نیروی عامل به سود انقلاب روابط ارضی نبود. استدلال اقتصادی محض به طرفداری از انتفاع منطقی از زمین بر جباران روشن دوره قبل از انقلاب تأثیر عظیم کرده، و پاسخهای بسیار مشابه به بار آورده بود. در امپراتوری هابسبورگ یوزف دوم در دهه ۱۷۸۰ عملاً نظام سرفی را منغی کرده و عمده اراضی کلیسا را در اختیار افراد غیرروحانی قرار داده بود. به دلایل مشابه، و به سبب طغیانهای پیاپی سرفهای لیونیای روسیه موقعیت مالکان دهقان که قبلاً در تحت حکومت سوئدیها از آن برخوردار بودند به آنان اعاده شد. این کوچکترین کمکی به آنها نکرد، زیرا طمع اربابان قدرتمند فوراً آزادی را به وسیله محض سلب مالکیت از دهقانان تبدیل کرد. پس از جنگهای ناپلئونی معدود تضمینهای حقوقی دهقانان نیز از میان رفت و در فاصله ۱۸۱۹ و ۱۸۵۰ آنان حداقل یک پنجم اراضیشان را از دست دادند درحالیکه املاک نجبا از ۶۰ تا ۱۸۰ درصد توسعه یافت.^{۱۳} طبقه‌ای از زحمتکشان بی‌زمین اکنون آنها را کشت می‌کرد.

این سه عامل - تأثیر انقلاب فرانسه، استدلال اقتصاد منطقی از جانب مقامات دولتی، و طمع نجبا - آزادی دهقانان را در پروس در فاصله ۱۸۰۷ و ۱۸۱۶ مسجل ساخت. تأثیر انقلاب به وضوح تعیین‌کننده بود؛ زیرا ارتشهای آن تازه پروس را با خاک یکسان کرده و بدان وسیله با نیروئی نمایان عجز رژیمهای قدیمی را که شیوه‌های نوین، یعنی شیوه‌های ماخوذ از الگوی فرانسوی، اختیار نکرده بودند به اثبات رسانده بودند. نظیر آنچه در مورد لیونیا گفته شد، آزادی با الغای اندک حمایت قانون که طبقه دهقان قبلاً از آن برخوردار بود توأم شد. در ازای الغای کار اجباری و پرداختهای فئودالی و برای حقوق ملکی جدید که به دهقان تعلق می‌گرفت وی، در کنار خسارتهای دیگر،

مکلف شد یک سوم یا نصف آنچه را که سابقاً در اختیار داشت یا مبلغ معادل و فلج کننده‌ای پول به ارباب سابق بدهد. در ۱۸۴۸ هنوز خیلی مانده بود که جریان طولانی و پیچیده انتقال به اتمام برسد، ولی هم‌اکنون معلوم بود که در حالیکه صاحبان املاک به طور عظیم، و عده کمتری از دهقانان آسوده حال تا حدودی، از حقوق ملکی جدیدشان سود برده بودند، اکثریت عظیم دهقانان مشخصاً بدبخت تر شده بودند و تعداد زحمتکشان بی‌زمین به سرعت زیاد می‌شد.*

از نظر اقتصادی نتیجه در درازمدت سودمند بود، هرچند که در کوتاه مدت - چنانکه اغلب در تحولات بزرگ ارضی پیش می‌آید - زیانهای مهم وارد آورد. در ۳۱ - ۱۸۳۰ پروس تازه به تعداد انعام و احشام اوایل قرن بازگشته بود، در حالیکه اکنون اربابان سهم بیشتر و دهقانان سهم کمتری از آن داشتند. از سوی دیگر در تقریباً نیمه اول قرن سطح زیر کشت بیش از یک سوم و قابلیت تولید به اندازه نصف بالا رفت.^{۱۵} جمعیت مازاد روستایی به وضوح سریعاً رشد کرد؛ و چون اوضاع روستاها به طور مشخص بد بود - قحطی ۸ - ۱۸۴۶ احتمالاً در آلمان شدیدتر از هر جای دیگر به جز ایرلند و بلژیک بود - مهاجرت انگیزه فراوان داشت.

بدین ترتیب قدمهای حقوقی عملی برای تأمین نظام بورژوازی مالکیت زمین، چنانکه دیدیم، عمدتاً در فاصله ۱۷۸۹ و ۱۸۱۲ برداشته شد. عواقب آنها، خارج از فرانسه و چند ناحیه مجاور آن، بسیار کندتر محسوس شد، و این بیشتر به سبب قدرت و واکنش اجتماعی و اقتصادی بعد از شکست ناپلئون بود. به طور کلی هر پیشرفت بیشتر لیبرالیسم انقلابات حقوقی را قدمی بیشتر از نظریه به عمل پیش می‌راند، هر بهبود رژیمهای سابق

* - ایجاد املاک بزرگ و زحمتکشان بی‌زمین با فقدان رشد صنعت محلی و تولید یک یا دو محصول عمده صادراتی (عمدتاً غله) تشویق شد. این به آسانی می‌توانست در چنین سازمانی مورد استفاده قرار گیرد. (در روسیه در این زمان ۹۰ درصد غله‌ای که به طور تجاری فروخته می‌شد از املاک بزرگ می‌آمد، و فقط ۱۰ درصد از اراضی تحت اختیار دهقانان.) از سوی دیگر در جایی که توسعه صنعت محلی بازار رو به رشد و متنوعی برای مواد غذایی اطراف به وجود می‌آورد، به نفع دهقان یا زارع کوچک بود. بدین سان، در حالیکه در پروس آزادی دهقان سرف را از مالکیت خارج کرد، در بو هم دهقان از آزادی بعد از ۱۸۴۸ به استقلال رسید.^{۱۴}

هضر انقلاب

آنها را به تأخیر می‌انداخت، به خصوص در ممالک کاتولیک که واگذار کردن و فروش اراضی کلیسا از جمله فوری‌ترین خواسته‌های لیبرالی بود. بدین‌سان در اسپانیا پیروزی موقت انقلاب لیبرالی در ۱۸۲۰ قانون جدید «قیدزدایی» را همراه آورد که به نجبا اجازه می‌داد اراضی‌شان را آزادانه بفروشند؛ اعاده استبداد آن را در ۱۸۲۳ برانداخت؛ پیروزی مجدد لیبرالیسم دوباره آن را در ۱۸۳۶ تأیید کرد و الی آخر. بنابراین اندازه واقعی اراضی‌ای که در دوره مورد بررسی ما دست به دست گشت، تا آنجا که می‌توانیم حساب کنیم، هنوز اندک بود، به جز در نواحی‌ای که هیأت‌فعالی از خریداران طبقه متوسط و زمین‌بازان فرصت‌طلب کمین کرده بودند: در جلگه بولونیا (شمال ایتالیا) اراضی نجبا از ۷۸ درصد ارزش کل در ۱۷۸۹ به ۶۶ درصد در ۱۸۰۴ و ۵۱ درصد در ۱۸۳۵ سقوط کرد.¹⁶ از سوی دیگر در سیسیل ۹۰ درصد تمام اراضی تا مدتها بعد همچنان در دست نجبا ماند.^{17*}

در این مورد یک استثناء وجود داشت: اراضی کلیسا. این املاک وسیع و بی‌سروسامان که تقریباً از همه بد بهره‌برداری می‌شد - ادعا شده است که دو سوم اراضی قلمرو پادشاهی ناپل در ۱۷۶۰ کلیسایی بوده است¹⁹ - مدافعان زیاد نداشت و فقط گرگهای بیش از حد زیاد اطراف آن ولو بودند. حتی در ارتجاع مطلق‌گرای اتریش کاتولیک بعد از فروپاشیدن استبداد روشن یوزف دوم هیچکس استرداد اراضی واگذار شده و پراکنده دیرها را پیشنهاد نکرد. بدین‌سان در یک قریه در رمانیا (ایتالیا) اراضی کلیسا از ۴۲/۵ درصد مساحت در ۱۷۸۳ به ۱۱/۵ درصد در ۱۸۱۲ سقوط کرد؛ ولی اراضی از دست رفته نه فقط به صاحبان بورژوا (که از ۲۴ درصد به ۴۷ درصد صعود کردند) بلکه به نجبا (که از ۳۴ درصد به ۴۱ درصد صعود کردند) نیز رسید.²⁰ در نتیجه عجیب نیست که حتی در اسپانیای کاتولیک دولتهای متناوباً لیبرال تا ۱۸۴۵ ترتیبی دادند که بیش از نصف

• - گفته‌اند، و قابل درک است، که این طبقه نیرومند بورژوازی روستایی که «در اصل طبقه اجتماعی راهنما و تنظیم‌کننده حرکت به سوی وحدت ایتالیا است»، به واسطه جهت‌گیری حقیقتاً زراعی‌اش، به سمت تجارت آزاد اصولی تمایل داشت، که حسن نیت زیادی از جانب انگلیس برای وحدت ایتالیا تحصیل کرد، ولی از صنعتی شدن ایتالیا هم جلوگیری کرد.¹⁸

املاک کلیسا به فروش رفت، به خصوص در ایالت‌هایی که املاک کلیسا در آنها متمرکزتر یا توسعه اقتصادی پیشرفته‌تر بود (در پانزده ایالت بیش از سه چهارم تمام املاک کلیسا فروخته شده بود).²¹

برای فرضیه اقتصاد لیبرالی مایه تاسف بود که توزیع زمین به این دامنه وسیع آن طبقه اربابان یا زارعان مُقَدِّم و مترقی‌ای را که با اطمینان انتظارش می‌رفت به وجود نیاورد. چرا می‌بایست حتی خریدار طبقه متوسطی - حقوقدان، تاجر یا بورس باز شهری - در نواحی از نظر اقتصادی عقب‌مانده و دور از دسترس خود را به سرمایه‌گذاری و در دسر تبدیل ملک ارضی به اقدام تجاری‌ای که صحیح اداره شود گرفتار سازد، به جای آنکه صرفاً آن محل را، که تا این زمان به آن راه نداشت، از نجیب‌زاده سابق یا اربابی روحانی، که اکنون می‌توانست قدرشان را با توجه بیشتر به پول و کمتر به سنت و عادت اعمال کند، بگیرد؟ بدین سان در سراسر نواحی وسیع جنوب اروپا یک دسته «بارونهای» جدید و بدرفتارتر قدیمیها را تقویت کردند. تمرکزهای عظیم املاک وسیع یا اندکی کوچکتر شد، مثلاً در جنوب ایتالیای قاره‌ای، یا دست نخورده ماند، مثلاً در سیسیل، و یا حتی تقویت شد، مثلاً در اسپانیا. در این قبیل رژیمها انقلاب حقوقی به این ترتیب فتودالیته قدیم را با فتودالیته جدیدی تقویت کرد؛ و این واقعیت هنگامی بهتر درک می‌شود که توجه کنیم خریدار کوچک، و به خصوص دهقان، ابداً از این فروشهای زمین طرفی برنبت. لکن، در اکثر نقاط جنوبی اروپا ساخت دیرینه اجتماعی به حدی نیرومند ماند که حتی فکر مهاجرت دسته‌جمعی را غیرممکن می‌ساخت. مردان و زنان در جایی زندگی می‌کردند که نیاکانشان زندگی کرده بودند، و اگر مجبور می‌شدند، همانجا از گرسنگی می‌مردند. برای مثال تا مهاجرت دسته‌جمعی از جنوب ایتالیا هنوز نیم قرن مانده بود.

ولی حتی در جاهائی، مانند فرانسه، بخشهایی از آلمان، یا اسکانندیناوی، که طبقه دهقان در آنها عملاً صاحب زمین گشته، یا در تصاحب آن مؤید شده بود، چنانکه امید می‌رفت خود به خود به طبقه‌ای از زارعان کوچک تجارت پیشه تبدیل نشد. و این بدین دلیل ساده بود که طبقه دهقان در حالیکه زمین را می‌خواست، اقتصاد ارضی بورژوازی را نمی‌خواست.

سبب آن بود که نظام سنتی قدیم، که بی کفایت و سرکوبگر بود، نظام قطعیت قابل ملاحظه اجتماعی، و، در نکبت‌بارترین سطح، تا حدودی امنیت اقتصادی، نیز بود؛ صرف‌نظر از اینکه به وسیله عادت و سنت تقدیس هم می‌شد. قحطیهای دوره‌ای، بار زحمت که مردان را در چهل سالگی و زنان را در سی سالگی پیر می‌کرد، کار خدا بود؛ آنها فقط در زمانهای سختی غیر عادی یا انقلاب کارهایی می‌شدند که انسانها مسئول آن شناخته می‌شدند. انقلاب حقوقی، از دیدگاه دهقان، چیزی جز چند حق قانونی نمی‌داد ولی چیزهای زیادی را می‌گرفت. چنانکه در پروس رهایی دو سوم یا نصف زمینی را که وی قبلاً زراعت می‌کرد و آزادی از کار اجباری و سایر عوارض را به وی داد؛ ولی این چیزها را رسماً از وی گرفت: استمداد از ارباب به هنگام بد بودن محصول یا شیوع بیماری مسری در احشام؛ حق برداشت یا خرید ارزان هیزم از جنگل ارباب؛ حق دریافت کمک از ارباب برای تعمیر یا نوسازی خانه؛ حق درخواست کمک از ارباب برای پرداخت مالیاتها به هنگام نداری شدید؛ حق چراندن حیوانات در جنگل ارباب. برای دهقان بیچاره این معامله به طور مشخص سخت مینمود. ملک کلیسا شاید بی کفایت بود، ولی همین واقعیت آن را به دهقانان توصیه می‌کرد، زیرا در روی آن عادات و رسوم آنها به سمت تبدیل شدن به حق در آینده گرایش داشت. تقسیم و استملاک زمین، مرتع و جنگل عمومی صرفاً این خاصیت را داشت که از دهقان یا خوش‌نشین بیچاره منابع و ذخایری را که وی حس می‌کرد حق او (یا بهتر بگوئیم او در مقام جزئی از جامعه) بود سلب می‌کرد. بازار آزاد زمین به معنای آن بود که وی احتمالاً مجبور می‌شد زمینش را بفروشد؛ و ایجاد طبقه مُقَدِّمان روستایی به معنای آنکه به جای، یا علاوه بر، اربابان قدیم بی‌رحم‌ترین و بی‌عاطفه‌ترین افراد استثمارش کنند. رویهم‌رفته ارائه لیبرالیسم به زمین‌مانند نوعی بمباران صامت بود که ساخت اجتماعی‌ای را که پیوسته در آن زیسته بود فرو می‌پاشید و هیچ چیز جز اغنیا را به جای آن باقی نمی‌گذاشت: عزلتی به نام آزادی.

هیچ چیز طبیعی‌تر از این نبود که دهقانان محروم یا تمام جمعیت روستایی به بهترین وجهی که می‌توانستند مقاومت کنند، و هیچ چیز طبیعی‌تر از این نه که به نام

آرمان مرسوم دیرینه اجتماع مبتنی بر ثبات و قسط، یعنی به نام کلیسا و پادشاه قانونی، مقاومت کنند. چنانچه انقلاب دهقانی فرانسه را مستثنی کنیم (و حتی این در ۱۷۸۹ نه عموماً ضد روحانیون بود نه ضد سلطنت) در واقع همه نهضت‌های مهم دهقانی در دوره مورد بررسی ما که مستقیماً بر ضد کلیسا یا پادشاه خارجی نبودند، علناً به طرفداری از کشیش یا حاکم بودند. دهقانان جنوب ایتالیا در ۱۷۹۹ به نام دین مقدس و خانواده بوربن به زیر-پرولتاریای شهری پیوسته ضد - انقلاب اجتماعی بر ضد یعقوبیان ناپل و فرانسویان را به راه انداختند؛ و شعارهای چریک‌های عیار کالابریا و آپولی بر ضد اشغال فرانسویان، و بعدها بر ضد وحدت ایتالیا، نیز همینها بود. کشیشان و پهلوانان عیار دهقانان اسپانیا را در جنگ چریکیشان بر ضد ناپلئون رهبری کردند. کلیسا، پادشاه و سنت پرستی مفرطی که حتی در اوایل قرن نوزدهم عجیب بود الهامبخش چریک‌های کارلی روستاهای باشک، ناوار، کاستیل، لئون و آراگون در جنگ آشتی‌ناپذیرشان بر ضد لیبرال‌های اسپانیا در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ بود. با کره گوادالوپ دهقانهای مکزیکی رادر ۱۸۱۰ رهبری کرد. کلیسا و امپراتور در ۱۸۰۹ در تیرول با فرانسویان و باواریائیهای تحت رهبری آندریاس هوفر جنگیدند. تزار و مذهب مقدس ارتدوکس چیزهایی بودند که روسها در ۱۳-۱۸۱۲ به خاطرشان جنگیدند. انقلابیون لهستان در گالیسی می‌دانستند که تنها بختشان برای برانگیختن دهقانان اوکراین از طریق کشیشان ارتدوکس یا کلیساهای متحد یونانی بود؛ آنان موفق نشدند، برای اینکه دهقانان امپراتور را بر نجیب‌زادگان ترجیح دادند. خارج از فرانسه، که جمهوریخواهی و بوناپارسیسم در فاصله ۱۷۹۱ و ۱۸۱۵ بخش مهمی از طبقه دهقان را فراگرفت، نواحی معدودی - شاید به وضوح بیشتر آنهایی که در آنها کلیسا حاکم خارجی و از قدیم مورد تنفر بود، مثلاً در امیلیا و رمانیای پای - از آنچه امروز ناآرامی دهقانی دست چپی می‌خوانیم وجود داشت. و حتی در فرانسه برتانی و واندو دژهای بوناپارسیسم خلقی باقی ماندند. خودداری دهقانان اروپائی از قیام به همراه یعقوبیان یا لیبرالها، یعنی همراه حقوقدانها، مغازه‌داران، مدیران مؤسسات، مقامات دولتی و اربابان، انقلابات ۱۸۴۸ رادر آن کشورها که در آنها انقلاب فرانسه به دهقانان زمین نداده بود به شکست محکوم کرد؛ و در جاهائی که زمین به آنها داده بود، ترس محافظه کارانه‌شان از اینکه آن را از دست بدهند، یا قناعتشان، آنها را به

همان اندازه غیر فعال نگاه داشت.

بدیهی است دهقانان به نفع پادشاه واقعی، که او را نمی شناختند، قیام نکردند، بلکه به نفع پادشاه آرمانی و عادل قیام کردند که اگر از تعدیات زبردستان خویش و اربابان آگاه می شد عقوبتشان می کرد؛ اما آنها غالباً به نفع کلیسای واقعی قیام می کردند. زیرا که کشیش ده یکی از خود آنها بود، قدیسین به یقین از آن آنها بودند نه از آن کسی دیگر، و حتی املاک از هم پاشیده کلیسائی گاه اربابانی خیلی بهتر از افراد عادی طماع بودند. درجائی که دهقانان زمین داشتند و آزاد بودند، از جمله در تیرول، ناوار، یا (بدون پادشاه) در کانتونهای سویس اصلی ویلهلم تل، سنت پرستی شان دفاعی بود از آزادی نسبی در مقابل تجاوز لیبرالیسم. در جاهائی که نداشتند، انقلابی تر بودند. هرگونه دعوت به مقاومت در مقابل پیروزی خارجیان و بورژواها، خواه از طرف کشیش به عمل می آمد یا از طرف پادشاه یا کس دیگر، احتمال داشت که نه فقط به غارت منازل نجبا و حقوقدانان در شهر، بلکه به راهپیمائی سنتی با طبلها و بیرقهای قدیسی جهت اشغال و تقسیم اراضی، قتل اربابان و تجاوز به زنان آنها، و سوزاندن اسناد قانونی منجر شود. زیرا مطمئناً خلاف میل واقعی مسیح و پادشاه بود که دهقان بینوا و بی زمین باشد. این شالوده محکم ناآرامی انقلابی اجتماعی بود که نهضت‌های دهقانی را در نواحی سرفی و املاک بزرگ، یا در نواحی املاک بیش از حد کوچک و چند بار تقسیم شده، متحد بسیار غیر قابل اطمینان ارتجاع می ساخت. تنها چیزی که لازم بود تا جهت آنها را از انقلاب‌گرایی رسماً قانون‌گرا به انقلاب‌گرایی رسماً دست‌چپی تغییر دهد آگاهی از این بود که پادشاه و کلیسا به سمت اغنیای محلی رفته بودند، و نیز نهضتی انقلابی از افرادی شبیه خودشان، که به زبانی شبیه زبان خودشان سخن می گفت. رادیکالیسم خلق‌گرای گاریبالدی شاید نخستین این قبیل نهضتها بود، و عیاران ناپلی او را با شور و شوق می ستودند، در عین حالیکه به ستایش کلیسای مقدس و خانواده بوربن هم ادامه می دادند. مارکسیسم و باکونینیسم حتی از آن هم مؤثرتر شدند. ولی انتقال طغیان دهقانی از جناح راست سیاسی به چپ سیاسی قبل از ۱۸۴۸ هنوز خوب شروع نشده بود، زیرا تأثیر شدید اقتصاد بورژوائی بر زمین، که شورش طلبی مزمن دهقانی را حاد و همه گیر می ساخت، فقط بعد از نیمه قرن، و به خصوص در طی رکود بزرگ کشاورزی دهه ۱۸۸۰ و پس از آن، واقعاً رو به محسوس

ع

برای بخشهای عظیمی از اروپا، چنانکه دیده‌ایم، انقلاب حقوقی به سان چیزی که از خارج و بالا تحمیل شده باشد وارد شد، مانند نوعی زمین‌لرزه مصنوعی نه ریزش زمینی که دیرزمانی بود سست شده بود. این حالت در جاهائی، مانند افریقا و آسیا، بسیار نمایانتر بود که انقلاب بر اقتصادی کاملاً غیربورژوائی که به دست اقتصاد بورژوائی فتح شده بود تحمیل شد.

بدین سان در الجزایر فرانسویان فاتح به جامعه‌ای با مشخصات قرون وسطایی و نظام بسیار استوار و به حد معقول شکوفای مدارس دینی - گفته‌اند که سربازان روستائی فرانسوی از مردمانی که فتح کردند کم‌سوادتر بودند²² - برخورد کردند که امور مالیشان از طریق بنیادهای بی‌شمار وقفی تأمین می‌شد. * مدارس، که صرفاً پرورشگاههای خرافات تلقی می‌شدند، تعطیل شدند؛ موقوفات را اجازه دادند به اروپائینی که نه مقصود آنها را می‌فهمیدند نه غیرقابل تصرف بودن آنها را درک می‌کردند بفروشدند؛ و مدیران مدارس، که معمولاً اعضای اخوت‌های نیرومند مذهبی بودند، به نواحی فتح نشده هجرت کردند تا نیروهای شورشی تحت رهبری عبدالقادر را تقویت کنند. تبدیل منظم زمین به ملک شخصی قابل معامله آغاز شد، هرچند که آثار کامل آن بسیار دیرتر محسوس گشت. لیبرال اروپائی واقعاً چگونه می‌توانست شبکه پیچیده حقوق و تکالیف شخصی و جمعی‌ای را درک کند که، در منطقه‌ای مانند قبلیه، از درهم پاشیدن زمین به هرج و مرج و صله‌ها و قطعه‌های خیلی کوچک درخت انجیر جلوگیری می‌کرد؟

الجزایر در ۱۸۴۸ هنوز کاملاً فتح نشده بود. نواحی وسیعی از هند در آن وقت مدت بیش از یک نسل بود که مستقیماً به دست بریتانیا اداره می‌شد. از آنجا که هیچ هیأتی از

• - این اراضی نظیر اراضی‌ای بود که برای مقاصد خیریه یا مذهبی در کشورهای مسیحی قرون وسطا به کلیسا اعطا می‌شد.

مهاجرنشینهای اروپائی خواهان به دست آوردن زمین در هند نبود، هیچ مشکل مصادره ساده پیش نیامد. تأثیر لیبرالیسم بر حیات زراعی هند در وهله نخست نتیجه جستجوی شیوه مناسب و مؤثری برای اخذ مالیات زمین از طرف حکام انگلیسی بود. ترکیب طمع و فردیت قانونی آنها بود که فاجعه به بار آورد. حیات زمین در هند قبل از بریتانیا به پیچیدگی آن در هر جامعه سنتی ولی نه غیرمتحول دیگری بود که متوالیاً مورد هجوم بیگانه قرار گرفته باشد، اما به طور کلی بر دو ستون استوار قرار داشت؛ زمین - حقاً یا عملاً - به جماعات خودگردان (قبایل، عشایر، قراء روستایی، اخوتها و غیره) تعلق داشت، و دولت سهمی از محصول آن را دریافت می‌کرد. با اینکه بعضی اراضی از بعضی جهات قابل خرید و فروش بود، و بعضی روابط ارضی را می‌شد به واگذاری و بعضی پرداختها را به اجاره بها تعبیر کرد، در واقع نه ارباب، نه اجاره‌دار، نه زمین ملکی فردی، نه اجاره بها هیچیک به معنای انگلیسی آنها وجود نداشت. وضع آنجا برای مدیران و حکام بریتانیائی، که استقرار اوضاعی روستایی را که خودشان با آن آشنائی داشتند پیش گرفتند، به کلی نامطبوع و غیرقابل درک بود. در بنگال، نخستین ناحیه وسیعی که تحت حکومت مستقیم بریتانیا درآمد، مالیات ارضی موغال، توسط مقاطعه کاران مالیاتی یا عوامل واسطه، موسوم به زمیندار، جمع آوری می‌شد. به یقین اینان باید معادل ارباب در بریتانیا می‌بوده‌اند که مالیاتی را که بر کل املاکش برآورد می‌شده (مثل مالیات ارضی در انگلیس آن زمان) می‌پرداخته، طبقه‌ای که جمع آوری مالیات از طریق آن می‌بایست سازمان داده شود، و علاقه نفع طلبانه‌اش به زمین می‌بایست وضع آن را بهبود ببخشد، و حمایت سیاسی‌اش از رژیم خارجی می‌بایست به آن ثبات ببخشد؟ کسی که بعدها به لرد تینن ماوژ ملقب شد در یادداشتهای ۱۸ ژوئن ۱۷۸۹ خود، که خطوط اصلی «تسویه دایمی» درآمد ارضی بنگال را ترسیم کرد، نوشت «من زمینداران را مالکان زمین می‌شناسم، که مالکیت آن را به حق وراثت کسب کرده‌اند.... امتیاز ترتیب دادن زمین به طریق فروش یا رهن از این حق اساسی مشتق شده است....»^{۲۳} انواع این نظام به اصطلاح زمینداری در حدود ۱۹ درصد ناحیه بعدی هند انگلیس به کار بسته شد.

نوع دیگر نظام درآمد، رعیت‌واری، که سرانجام بیش از نصف ناحیه هند بریتانیا را فراگرفت، بیشتر از طمع مایه می‌گرفت تا از مصلحت. در اینجا حکام بریتانیائی با تصور

خویش به عنوان جانشین استبداد شرقی که در نظر نه کاملاً بی‌غرضانه‌شان ارباب برین تمام اراضی بود، به کار دشوار ارزیابی مالیات فردی هر زارع دست زده، او را خرده مالک زمینی کوچک یا بهتر بگوئیم اجاره‌دار آن به حساب آوردند. اصل مورد استناد این، که به وضوحی که از مقامات توانای دولت انتظار می‌رود بیان شده است، لیبرالیسم ارضی در خالصترین صورت آن بود. این اصل، به کلام گلدشمید و وینگیٹ، خواستار «محدود کردن مسئولیت مشترک به چند مورد معدود که در آن مزارع به طور مشاعی حفظ شده، یا توسط وراثت تقسیم شده‌اند؛ به رسمیت شناختن مالکیت در زمین؛ تأمین آزادی کامل اداره با توجه به اجاره کردن از اجاره‌داران ثانوی، و فروش، برای صاحبان آن؛ تسهیلات برای انجام معامله یا انتقال زمین آماده شده، با سرشکن کردن مالیات برآورد شده بر مزارع»²⁴ بود. جامعه روستائی، علیرغم اعتراضات جدی هیأت درآمد مدرس (۱۸۰۸-۱۸۱۸) که به درست تسویه‌های دسته‌جمعی مالیاتی با جوامع روستایی را بسیار واقع‌بینانه‌تر می‌دانست، و در عین حال از آن به عنوان بهترین ضامن مالکیت خصوصی دفاع می‌کرد، به کلی ندیده گرفته شد. پافشاری بر اصول و طمع برنده شدند، و «نعمت مالکیت خصوصی» به دهقانان هندی ارزانی گشت.

معایب آن به حدی آشکار بود که تسویه‌های ارضی بخشهای شمالی هند را که بعدها فتح یا اشغال شد (و در حدود ۳۰ درصد ناحیه‌ای را که بعداً هند بریتانیا شد تشکیل می‌داد) به نظام تعدیل شده زمینداری برگرداندند، ولی کوششهایی هم برای رسمی شناختن مالکیت‌های جمعی موجود، به خصوص در پنجاب به عمل آمد.

اصول عقیدتی لیبرالی با طمع ذاتی دست به دست هم دادند تا پیچ فشار بر دهقانان را یک دور سفت‌تر کنند: مقدار مالیات را به شدت افزایش دادند. (درآمد ارضی بمبئی ظرف چهار سال پس از فتح آن ایالت در ۱۸-۱۸۱۷ از دوبرابر بیشتر شد.) اصول عقیدتی مالتوس و ریکاردو درباره اجاره، از طریق تأثیر جیمز میل، زعیم مکتب اصالت نفع، اساس تئوری درآمد هند شد. بنابراین اصول درآمد حاصل از دارایی ارضی مازاد محض تلقی می‌شد، که هیچ ربطی به ارزش نداشت. بالا رفتن آن فقط به این دلیل بود که بعضی اراضی از بعضی دیگر حاصلخیزتر بود و از طرف اربابان، با نتایجی برای کل اقتصاد که هر روز زیانمندتر می‌گشت، بالا کشیده می‌شد. بنابراین مصادره تمام آن هیچ

تأثیری بر ثروت یک کشور نداشت، مگر اینکه احتمالاً جلو رشد اشرافیت ملاک را که قادر می‌شد کسبه سالم را مورد باجگیری قرار دهد می‌گرفت. در مملکتی مانند بریتانیا قدرت سیاسی صاحبان منافع ارضی اعمال چنین راه‌حل تندی را - که در واقع به ملی‌سازی زمین بالغ می‌شد - غیرممکن می‌ساخت؛ ولی در هند قدرت استبدادی فاتح ایدئولوژیک می‌توانست آن را تحمیل کند. درست است که در این نقطه دو خط استدلال لیبرالی به هم برخورد کردند. مدیران ویگ مسلک قرن هجدهمی و صاحبان قدیمی‌تر منافع تجاری این نظر عاقلانه را اختیار کردند که خرده مالکانی که جز از عهده معاش روزانه خود بر نمی‌آیند هیچگاه به جمع سرمایه ارضی و بدین جهت به بهبود اقتصاد نایل نمی‌آیند. بنابراین آنها از «تسویه‌های دائمی» نوع بنگالی جانبداری کردند، که یک طبقه ارباب، نرخهای مالیاتی همیشه ثابت (یعنی به نرخ کاهنده)، و بدین ترتیب پس‌اندازها و ترقی تدریجی، را تشویق می‌کرد. مدیران نفعی مسلک، به رهبری جیمز میل پرابهت، ملی کردن زمین و انبوهی دهقان - اجاره‌دار خرده‌پارا را بر خطر یک اشرافیت ملاک دیگر ترجیح می‌دادند. چنانچه هند کوچکترین شباهتی به بریتانیا داشت، طرز فکر ویگها به یقین خیلی قانع‌کننده‌تر بود، و پس از شورش ۱۸۵۷ هند به دلایل سیاسی چنین شد. در آن وضعیت هر دو نظر به یک اندازه برای کشاورزی هند نامناسب بود. به علاوه، با توسعه انقلاب صنعتی در داخل انگلیس منافع گروهی کمپانی هند شرقی قدیم (که بر آن بود که مستعمره بالنسبه شکوفائی را بدو شد) به طور روزافزون تابع منافع عمومی صنعت بریتانیا قرار گرفت (که بر آن بود هند را قبل از هر چیز به عنوان یک بازار، یک منبع درآمد، ولی نه به عنوان یک رقیب، در اختیار داشته باشد). نتیجتاً سیاست مکتب نفعی، که کنترل شدید بریتانیا و بازده مالیاتی بسیار بیشتری را تضمین می‌کرد، ترجیح داده شد. حد سنتی مالیات قبل از بریتانیا یک سوم عایدی بود؛ اساس معیار برای برآورد بریتانیائیان یک دوم بود. تنها پس از آنکه مکتب نفعی که طبق اصول دقیق عقیدتی اعمال می‌شد به فقر آشکار و شورش ۱۸۵۷ منجر گشت مالیاتها به نرخی که کمتر به اخاذی شبیه بود تقلیل یافت.

کاربرد لیبرالیسم اقتصادی در مورد اراضی هند نه هیأت ملاکین روشن پدید آورد نه طبقه دهقان مقاوم زراعت پیشه. این سیاست فقط یک عامل دیگر بی‌ثباتی، یک

شبکه پیچیده دیگر از طفیلیها و استثمارگران روستا (از جمله مقامات رسمی جدید راج بریتانیا)،²⁵ تغییر قابل توجه و تمرکز تملک، رشد قرض و فقر دهقان ارائه داد. در ناحیه کانپور (اوتارپرادش) بیش از ۸۴ درصد املاک به هنگامی که کمپانی هند شرقی زمام امور را به دست گرفت متعلق به صاحبان موروثی زمین بود. در ۱۸۴۰، ۴۰ درصد کل املاک از آن کسانی بود که آن را خریده بودند، در ۱۸۷۲، ۶۲/۶ درصد. به علاوه، از بیش از ۳،۰۰۰ ملک یا روستا - اندکی کمتر از سه پنجم کل - که تا ۱۸۴۶ از دست صاحبان اصلی اش خارج شده بود، بیش از ۷۵۰ تای آن به دست نزول خواران افتاده بود.²⁶

در مورد استبداد روشن و نظام یافته مقامات نفعی مسلک که حکومت بریتانیا را در این دوره بنا نهادند گفتنی فراوان است. آنها صلح، توسعه بسیار در خدمات عمومی، کفایت اداری، قانون قابل اتکا، و دولت بدون فساد در عالیترین سطوح به وجود آوردند. ولی از نظر اقتصادی به تأثرانگیزترین طرز با شکست مواجه شدند. در میان تمام سرزمینهای تحت اداره دول اروپا، یا دول نوع اروپائی، حتی روسیه تزاری، تنها هند همچنان دستخوش قحطیهای عظیم و پرکشتار باقی ماند؛ و شاید - اگرچه آماری در مورد دوران قبل وجود ندارد - هرچه قرن پیشتر می رفت بیشتر چنین می شد.

تنها ناحیه استعماری (یا قبلاً استعماری) دیگری که کوشش شد قانون لیبرالی زمین در آن به کار بسته شود امریکای لاتین بود. در اینجا استعمار فنودالی قدیم اسپانیاییها، مادام که مهاجرنشینان سفیدپوست هرچه زمین می خواستند به دست می آوردند، هیچگاه هیچ نوع تعصبی بر ضد تصرف اساسی زمین از طرف سرخپوستان که مشاعی و جمعی بود نشان نداد. لکن دول استقلال یافته راه لیبرالی سازی بر طبق اصول عقیدتی بنتامی و انقلابی فرانسوی که الهامبخش آنان بود پیش گرفتند. بدین سان بولیوار به فردی سازی زمینهای جمعی فرمان داد (۱۸۲۴) و اکثر جمهوریهای نوپا موقوفات را به شیوه لیبرالهای اسپانیا ملغی کردند. آزادی اراضی نجبا شاید به تغییر وضع و پراکندگی املاک بزرگ منجر شده باشد، اگرچه هاسیاندای وسیع (فوندو، فینکا، استانسیا) در اکثر جمهوریها واحد مسلط ملکیت زمین ماند. حمله به اموال مشاعی کاملاً بی اثر ماند. در واقع تا بعد از ۱۸۵۰ به طور جدی پیگیری نشد. در عمل آزادی اقتصاد سیاسی آن مانند آزادی نظام سیاسی آن تصنعی ماند. در کنه کار، قاره امریکای لاتین علیرغم پارلمانها، انتخابات،

قانون زمین، و غیره، بسیار شبیه سابق ادامه یافت.

۵

انقلاب در حیات زمین جنبه سیاسی اختلال جامعه کشاورزی سنتی بود؛ تهاجم به آن از طرف اقتصاد جدید روستایی و بازار جهانی، جنبه اقتصادی آن. در دوره ۱۷۸۷ تا ۱۸۴۸ این تحول اقتصادی، چنانکه از نرخهای ناچیز مهاجرتها می توان دریافت، هنوز ناقص بود. راههای آهن و کشتیهای بخار تا کسادی بزرگ زراعی اواخر قرن نوزدهم به ایجاد بازار واحد جهانی کشاورزی شروع نکرده بودند. بنابراین کشاورزی محلی از رقابت بین‌المللی و حتی بین ایالاتی بسیار درامان بود. رقابت صنعتی هنوز کار چندانی به حرفه‌های بی‌شمار روستایی و تولیدکنندگان صنعتی محلی نداشت، مگر اینکه احتمالاً بعضی آنها را به تولید برای بازارهای نسبتاً وسیعتر وامی داشت. رخنه شیوه‌های جدید کشاورزی به روستا - خارج از نواحی کشاورزی موفق سرمایه‌داری - کند بود، اگرچه محصولات کشاورزی جدید مورد استفاده صنایع، به خصوص چغندر قند، که در نتیجه تبعیض ناپلثونی بر ضد نیشکر (بریتانیا) گسترش یافت، و محصولات غذایی جدید، به خصوص ذرت و سیب‌زمینی، پیشرفتهای چشمگیر کرد. اقتران اقتصادی فوق‌العاده‌ای، مانند تقارب بلافصل یک اقتصاد صنعتی بالنده و به مانع برخوردن رشد عادی، لازم بود تا با وسایل صرفاً اقتصادی توفانی واقعی در جامعه کشاورزی به وجود آورد.

در ایرلند، و تا حد کمتری در هند، چنین موقعیتی وجود داشت، و چنین توفانی در گرفت. آنچه در هند روی داد به زبان ساده عبارت بود از نابودی واقعی صنعت شکوفای محلی و روستائی که چیزی بر درآمدهای روستائیان می‌افزود در ظرف فقط چند دهه کوتاه؛ به عبارت دیگر غیرصنعتی سازی هند بود. در فاصله ۱۸۱۵ و ۱۸۳۲ ارزش کالاهای نخی هند که از کشور صادر می‌شد از ۱/۳ میلیون لیره به کمتر از ۱۰۰،۰۰۰ لیره سقوط کرد، درحالیکه واردات کالاهای نخی بریتانیائی بیش از شانزده مرتبه افزایش یافت. در ۱۸۴۰ ناظری علیه آثار مصیبت بار تبدیل هند به «مزرعه کشاورزی بریتانیا» هشدار داد و نوشت هند «کشور کار و صنعت است، مصنوعات متنوع الاوصاف آن قرن‌ها

زمین

سابقه دارد، و هرگاه که به انصاف با آنها معامله شده باشد هرگز هیچ کشوری را یارای رقابت با آنان نبوده است... تقلیل دادن آن اکنون به کشوری کشاورزی بی عدالتی به هند خواهد بود»²⁷. این توصیف گمراه کننده بود، زیرا خمیر مایه صنعت، در هند مانند بسیاری کشورهای دیگر، جزء لاینفک اقتصاد کشاورزی در مناطق بسیار بوده است. نتیجتاً غیرصنعتی سازی خود روستای دهقانی را بیش از پیش به سرنوشت پرنوسان و منحصر به فرد محصول کشاورزی متکی می ساخت.

وضع ایرلند از این هم نمایشی تر بود. در اینجا جمعیت اجاره دار خرده پایی، از لحاظ اقتصادی عقب مانده، و به شدت ناایمن که زراعتی بخور و نمیر پیشه داشتند حداکثر اجاره بها را به هیأت کوچکی از اربابان خارجی که اصلاً به کشت دست نمی زدند و عموماً دور از ملک می زیستند می پرداختند. به جز در ناحیه شمال شرقی (اولستر)، دیرزمانی بود که آن کشور، به سبب سیاست سوداگرانه دولت بریتانیا که ایرلند مستعمره اش بود، و در آن اواخر به سبب رقابت صنعت بریتانیا، غیرصنعتی شده بود. یک ابداع فنی منحصر به فرد - تولید سیب زمینی به جای انواع زراعتی که قبلاً رایج بود - از دیاد عظیم جمعیت را ممکن ساخته بود؛ زیرا یک جریب زمین زیر کشت سیب زمینی می تواند عده ای را بسیار زیادتر از یک جریب زمین زیر کشت حبوب، یا در واقع زیر کشت اکثر محصولات دیگر، تغذیه نماید. خواست اربابان به اینکه حداکثر تعداد اجاره داران اجاره پرداز، و همچنین بعدها به اینکه یک عده کارگر مزارع جدید را که به بازار در حال توسعه بریتانیا غذا صادر می کردند کشت کنند، از دیاد فراوان املاک کوچک را تشویق کرد: در ۱۸۴۱ در کونات ۶۴ درصد کل املاک بزرگ زیر پنج جریب بود، و تعداد املاک زیر یک جریب از حساب بیرون بود. بدین سان در طی قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم جمعیت در روی این گونه قطعات افزایش یافته، با فقط ۱۰ - ۱۲ پوند سیب زمینی در روز برای هر نفر و - حداقل تا دهه ۱۸۲۰ - کمی شیر و گهگاه مزه ای ماهی امرار معاش می کرد؛ جمعیتی که از نظر فقر در غرب اروپا نظیرش دیده نشده است.²⁸

از آنجا که هیچگونه شغل بدلی وجود نداشت - زیرا صنعتی سازی کنار گذاشته شده بود - پایان این تحول را از روی حساب می شد پیش بینی کرد. همینکه جمعیت به حد آخرین قطعه سیب زمینی ای می رسید که از آخرین قطعه مرداب جدیداً قابل کشت شده

عصر اللاب

برداشت شده بود، فاجعه رخ می داد. اناکی پس از پایان جنگهای فرانسویان نخستین علایم آن ظاهر گشت. کمبود خوراک و مرض مسری بار دیگر بنای مثله کردن مردمی را گذاشت که نارضائی عمومی اش را از وضع اراضی زراعی آسان می توان بیان کرد. برداشتهای بد و آفت زدگیهای محصول در میانه دهه چهل فقط در حکم جوخه اعدام برای مردمی بود که رأی محکومیتشان قبلاً صادر شده بود. هیچکس تعداد تلفات انسانی قحطی بزرگ ایرلند در ۱۸۴۷ را که مهمترین فاجعه انسانی تاریخ اروپا در دوره مورد بررسی ماست نمی داند، و هیچوقت هم دقیقاً نخواهد دانست. برآوردهای تقریبی حاکی است که در فاصله ۱۸۴۶ و ۱۸۵۱ عده ای حدود یک میلیون نفر در آن جزیره قحطی زده از گرسنگی مردند و یک میلیون دیگر از آن مهاجرت کردند. ایرلند در ۱۸۲۰ اندکی کمتر از هفت میلیون سکنه داشت. در ۱۸۴۶ جمعیت آن احتمالاً به هشت و نیم میلیون بالغ گشته بود. در ۱۸۵۱ به شش میلیون و نیم تقلیل یافته بود و از آن پس هم به سبب مهاجرت جمعیتش دائماً کاهش یافته است. کشیش کلیسای روستایی، ضمن رجعت به آهنگ گزارش نویسان قرون وسطی در آن ماهها که هیچ کودکی برای تعمید به کلیساهای گالوی و مایو نیامد، چرا که کودکی تولد نیافته بود، نوشت «ای قحطی لعنتی! ای وحشت این سالهای به یادماندنی بلا»²⁹.

هند و ایرلند در فاصله ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ شاید بدترین کشورها برای کشاورزان بودند؛ ولی کسی که اختیارش به دست خودش بود آرزوی کارگری مزرعه در انگلستان را هم به دل راه نمی داد. عموماً قبول دارند که وضع این طبقه بدبخت از نیمه دهه ۱۷۹۰ به بعد به طور چشمگیر رو به وخامت نهاد و سبب آن، از جهتی نیروهای اقتصادی، و از جهت دیگر فقر ناشی از «نظام اسپینهام لند» (۱۷۹۵) بود که تلاشی خیراندیشانه ولی اشتباه برای تضمین حداقل دستمزد زحمتکشان بود به وسیله کمک کردن به دستمزدها با استفاده از عوارض شهرداری که برای فقرا گرفته می شد. مهمترین اثر آن تشویق صاحبان مزارع به پایین آوردن دستمزدها، و تضعیف روحیه کارگران مزارع بود. انگیزه های سست و جاهلانۀ آنها را برای شورش می توان از افزایش مخالفت با قوانین صید در دهه ۱۸۲۰، و از آتش زدن و خراب کردن اموال در دهه های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰، ولی بالاتر از همه از «آخرین قیام زحمتکشان»، یعنی اپیدمی نومیدانه و دردمندانه شورش که در آخر دهه ۱۸۳۰ در کِنِت درگرفت و به ممالک بی شمار گسترش یافت و به شدت

زمین

سرکوب شد، سنجید. لیبرالیسم اقتصادی در نظر داشت مساله زحمتکشان را به روش سریع و بی‌ترحم معمول خود حل کرده آنها را مجبور کند یا با دستمزدهای باصرفه کار پیدا کنند یا راه مهاجرت پیش گیرند. قانون جدید محرومان مصوب ۱۸۳۴، که قانونی باشقاوت کاملاً غیرعادی بود، کمک رفاهی فقیرانه را فقط در داخل کارگاههای جدید (که در آن زحمتکش می‌بایست از زن و فرزندش جدا بماند تا عادت عاطفی و مالتوسی تولیدمثل فکر نکرده از سرش بیفتد) برای وی قائل بود و تضمین منطقه‌ای را برای تأمین حداقل معاش ملغی می‌کرد. هزینه قانون محرومان به شدت پائین رفت (اگرچه دست‌کم یک میلیون بریتانیائی تا پایان دوره مورد بررسی ما فقیر ماندند)، و زحمتکشان تدریجاً شروع به حرکت کردند. از آنجا که کشاورزی سرکوب شده بود وضع آنها همچنان بسیار نابسامان ماند؛ و تا دهه ۱۸۵۰ بهبود عمده‌ای در آن راه نیافت.

زحمتکشان مزارع در واقع در همه جا در عسرت و تنگدستی به سر می‌بردند، اگرچه شاید در نواحی عقب مانده‌تر و دورافتاده‌تر دچار سختی غیرعادی نبودند. کشف نامیمون سیب‌زمینی سرکوب سطح زندگی آنها را در بخشهای وسیعی از شمال اروپا آسان ساخت، و بهبود عمده‌ای در وضع آنها، مثلاً در پروس، تا دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ پدید نیامد. وضع دهقان خودکفا احتمالاً اندکی بهتر بود، هرچند که وضع خرده‌پا در زمان قحطی به حد نومیدی می‌رسید. کشوری دهقانی مانند فرانسه پس از رونق جنگهای ناپلئونی احتمالاً کمتر از هر کشور دیگری از رکود عمومی کشاورزی آسیب دید. در واقع دهقان فرانسوی که در ۱۸۴۰ به آن سوی دریای مانش می‌نگریست و وضع خودش و زحمتکش انگلیسی را با اوضاع ۱۷۸۸ مقایسه می‌کرد تردیدی برایش نمی‌ماند که کدامیک از آن دو نفع بیشتری عایدش شده بود.* ضمناً از آن سوی اقیانوس اطلس

* «پس از اقامت فراوان در میان طبقه دهقان و زحمتکش چه در وطن خودمان و چه در خارج، باید به حقیقت بگویم که مؤدب‌تر، تمیزتر، پرکارتر، صرفه‌جوتر، هوشیارتر، خوشپوشتر از طبقه دهقان فرانسوی، به نسبت افرادی در شرایط آنها... هرگز مردمی ندیده‌ام. از این جهات آنها تضاد چشمگیری با بخش عمده زحمتکشان کشاورزی اسکاتلند، که بی‌اندازه چرک و کثیفند؛ و با بسیاری از انگلیسیها، که مطیع، دل‌شکسته و در وسایل معیشت سخت در مضیقه‌اند، و با ایرلندیهای بیچاره که نیمه برهنه و در وضع توحش به سر می‌برند، دارند...» ه.

کلمن، اقتصاد کشاورزی و روستایی فرانسه، بلژیک، هلند و سوئیس (۱۸۴۸)، ۲۵-۲۶

عصر الفلاب

مزرعه‌داران امریکائی طبقه دهقان جهان قدیم را مشاهده کرده بخت نیک خود را از اینکه به آنان تعلق نداشتند به خود تهنیت می‌گفتند.

فصل نهم

به سوی دنیای صنعتی

این زمان برای ماشین‌سازان زمان واقعاً باشکوهی است.
جیمز تسمیت، مخترع چکش بخار^۱

در برابر اینهمه شواهد، ای قوم مترقی،
توان لکوموتیو را بستائیم،
بخار راه آهن را بستائیم.
۱. بومیه^۲

۱

در ۱۸۴۸ تنها یک اقتصاد، از آن بریتانیا، به طور مؤثر صنعتی شده بود، و نتیجتاً بر جهان مسلط شد. احتمالاً در دهه ۱۸۴۰ ایالات متحده امریکا و بخش مهمی از اروپای غربی و مرکزی از آستانه انقلاب صنعتی عبور کرده یا به آن قدم نهاده بودند. هم اکنون به دلیل عقل حتمی بود که ایالات متحده امریکا سرانجام – ریچارد کوبدین در نیمه دهه ۱۸۳۰^۳ تصور می‌کرد در ظرف بیست سال – رقیب جدی بریتانیا تلقی می‌شد، و در دهه ۱۸۴۰ آلمانها به پیشرفت سریع صنعتی هموطنانشان اشاره می‌کردند، اگرچه شاید این وضع در مورد هیچ کشور دیگری صدق نمی‌کرد. اما دورنما دستاورد نیست، و در دهه ۱۸۴۰ تحولات صنعتی بالفعل در جهان غیرانگلیسی زبان هنوز ناچیز بود. مثلاً در ۱۸۵۰ جمعاً اندکی بیش از صد میل خط راه آهن در کل اسپانیا، پرتغال، اسکانندیناوی، سوئیس و تمام شبه جزیره بالکان، و (به استثنای ایالات متحده امریکا) کمتر از این در تمام قاره‌های غیراروپائی جمعاً وجود داشت. چنانچه بریتانیا و چند قطعه در جاهای دیگر راکنار بگذاریم، جهان اقتصادی و اجتماعی دهه ۱۸۴۰ را به آسانی می‌توان طوری نشان داد که با جهان ۱۷۸۸ تفاوت چندانی نداشته باشد. اکثر سکنه جهان، در آن زمان مانند قبل از

عصر انقلاب

آن، دهقان بودند. در ۱۸۳۰، به هر حال، هنوز فقط یک شهر غربی بود که بیش از یک میلیون جمعیت داشت (لندن)، یکی که بیش از نیم میلیون (پاریس) و - اگر بریتانیا را کنار بگذاریم - فقط نوزده شهر اروپائی بیش از صد هزار سکنه داشتند.

این کندی تحول در جهان غیربریتانیائی به معنای آن بود که حرکات اقتصادی‌اش، تا پایان دوره مورد بررسی ما، همچنان با ضرب دیرینه برداشتهای خوب و بد محصول حرکت می‌کرد نه با ضرب جدید رونق و کسادى متناوب صنعتی. بحران ۱۸۵۷ احتمالاً اولین بحرانی بود که هم جهانی بود هم ناشی از حوادثی غیر از مصایب زراعی. اتفاقاً، این واقعیت عواقب سیاسی بسیار پر دامنه داشت. ضرب تحول در مناطق صنعتی و غیرصنعتی در فاصله ۱۷۸۰ و ۱۸۴۸ از هم جدا شد.*

بحران اقتصادی‌ای که در ۸-۱۸۴۶ در آنهمه جاهای اروپا آتش درافکند رکودی بیشتر کشاورزی به سبک قدیم بود. آن بحران از جهتی آخرین، و شاید بدترین وقفه رژیم قدیم در امور اقتصادی بود. اما در بریتانیا، که در آن بدترین وقفه دوره اولیه صنعتی‌گرایی در فاصله ۱۸۳۹ و ۱۸۴۲ به دلایل صرفاً «جدید» رخ داد، و در واقع با پائین رفتن نسبی قیمت غلات همزمان شد، چنین نبود. نقطه احتراق خود به خود اجتماعی در بریتانیا در اعتصاب عمومی برنامه‌ریزی نشده منشوریان (معروف به «شورش شمع») که در تابستان ۱۸۴۲ روی داد فرارسید. در ۱۸۴۸ یعنی زمانی که قاره اروپا به آن مرحله رسید بریتانیا دچار نخستین رکود ادواری توسعه طولانی عهد ویکتوریا بود، چنانکه بلژیک، دیگر اقتصاد کم و بیش صنعتی اروپا، نیز همین حال را داشت. انقلاب قاره‌ای بدون حرکت مشابه در بریتانیا، چنانکه مارکس پیش‌بینی می‌کرد، محکوم به شکست بود. آنچه او پیش‌بینی نمی‌کرد آن بود که ناهمواری توسعه بریتانیایی و قاره‌ای قیام تنها قاره را اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت.

با وجود این آنچه در مورد دوره ۱۷۸۹ تا ۱۸۴۸ به حساب می‌آید آن نیست که تحولات اقتصادی آن برحسب معیارهای بعدی ناچیز بود، بلکه آن است که تحولات اساسی به وضوح روی می‌داد. نخستین این تحولات مربوط به جمعیت بود. جمعیت

• - غلبه جهانی بخش صنعتی بار دیگر آنها را، اگرچه به نحوی متفاوت، به سمت به هم پیوستن سوق داد.

جهان - و به خصوص جمعیت جهان در مدار انقلاب دوگانه - آن «انفجار» بی سابقه‌ای را آغاز کرده بود که در ظرف ۱۵۰ سال و اندی اعداد آن را چند برابر کرده است. نظر به اینکه قبل از قرن نوزدهم جز چند کشور چیزی که بتوان سرشماری خواند انجام نمی‌دادند، و اینها عموماً از قابلیت اطمینان به دور بود،* به تحقیق نمی‌دانیم سرعت رشد جمعیت در آن دوره چگونه بود؛ اما مسلماً در پیشرفته‌ترین نواحی اقتصادی بی نظیر، و بسیار عظیم بود (احتمالاً به جز در کشورهای کم جمعیت مانند روسیه که فضاهاى خالی و تا آنگاه کم استفاده شده را پر می‌کردند). جمعیت ایالات متحده (متورم از مهاجرت، که به سبب فضاهاى بی انتها و منابع قاره‌ای تشویق می‌شد) از ۱۷۹۰ تا ۱۸۵۰ تقریباً شش برابر اضافه شده از چهار میلیون به بیست و سه میلیون رسید. جمعیت بریتانیا و ایرلند در فاصله ۱۸۰۰ و ۱۸۵۰ تقریباً دوبرابر، در فاصله ۱۷۵۰ و ۱۸۵۰ تقریباً سه برابر، شد. جمعیت پروس (مرزهای ۱۸۴۶) از ۱۸۰۰ تا ۱۸۴۶ تقریباً دوبرابر شد، همینطور جمعیت روسیه اروپائی (بدون فنلاند). جمعیت هریک از کشورهای نروژ، دانمارک، سوئد، هلند، و بخشهای وسیعی از ایتالیا در فاصله ۱۷۵۰ و ۱۸۵۰ تقریباً دوبرابر شد، ولی در دوره مورد بررسی ما به نرخهای کمتر چشمگیر افزایش یافت؛ جمعیت اسپانیا و پرتغال یک سوم اضافه شد.

در مورد کشورهای غیراروپائی اطلاعات مانا چیزتر است، اگرچه به نظر می‌رسد که جمعیت چین در قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم به نرخ سریعتری افزایش یافته، تا اینکه دخالت اروپائیان و حرکت دوره‌ای سنتی تاریخ سیاسی چین انقراض حکومت شکوفای سلسله مانچو را، که در این دوره در اوج اثر بخشی خود بود، پدید آورد.** در امریکای لاتین احتمالاً به نرخى نظیر اسپانیا افزایش یافت.⁴ نشانه‌ای از انفجار جمعیت در بخشهای دیگر آسیا دیده نمی‌شود. جمعیت افریقا احتمالاً ثابت ماند. فقط بعضی فضاهاى خالی که جمعیتشان از ساکنان سفید پوست تشکیل می‌شد به نرخ واقعاً فوق‌العاده

* - نخستین سرشماری بریتانیا در ۱۸۰۱ برگزار شد؛ نخستین سرشماری نسبتاً درست در ۱۸۳۱.

** - دور معمول سلسله‌های سلطنتی چین حدود ۳۰۰ سال طول می‌کشید؛ سلسله مانچو در نیمه قرن هفدهم به

عصر انقلاب

افزایش یافت، مانند استرالیا که در ۱۷۹۰ در واقع سکنه سفیدپوستی نداشت ولی در ۱۸۵۱ نیم میلیون داشت.

این افزایش چشمگیر جمعیت طبعاً اقتصاد را به شدت تحریک می‌کرد، اگرچه باید آن را معلول انقلاب اقتصادی تلقی کنیم نه علت نابه جای آن؛ زیرا بدون آن رشد جمعیت بدین سرعت نمی‌توانست بیش از مدت محدودی دوام بیابد. (در واقع، در ایرلند، که انقلاب پیگیر اقتصادی با آن توأم نگشت، دوام نیاورد.) جمعیت کار بیشتر، مهمتر از آن کار جوان بیشتر و مصرف بیشتر ایجاد می‌کرد. جهان یا دوره مورد بررسی ما جهانی بسیار جوانتر از هر دوره ماقبل بود: پر از کودکان، و زوجهای جوان یا مردمانی در عنفوان حیات.

دومین تحول بزرگ در ارتباطات بود. درست است که راههای آهن در ۱۸۴۸، با اینکه هم اکنون در بریتانیا، ایالات متحده امریکا، بلژیک، فرانسه و آلمان اهمیت عملی قابل توجهی داشتند، فقط دوره طفولیتشان را می‌گذراندند، ولی حتی قبل از ارائه راه آهن پیشرفت ارتباطات، نسبت به سابق، نفس‌گیر بود. مثلاً امپراتوری اتریش (به جز مجارستان) در فاصله ۱۸۳۰ و ۱۸۴۷ بیش از ۳۰,۰۰۰ میل جاده کشید، و به این ترتیب طول بزرگراههایش را دو و یک سوم برابر کرد.^۵ بلژیک در فاصله ۱۸۳۰ و ۱۸۵۰ شبکه راههایش را تقریباً دو برابر کرد، و حتی اسپانیا، بیشتر به خاطر اشغال فرانسویان، طول اندک بزرگراههایش را دو برابر ساخت. ایالات متحده، طبق معمول با سرمایه‌گذاریهایی غول‌آسازتر از هر کشور دیگر، شبکه راههای اراه‌ای - پستی خود را بیش از هشت برابر - از ۲۱,۰۰۰ میل در ۱۸۰۰ به ۱۷۰,۰۰۰ میل در ۱۸۵۰ - کرد.^۶ در زمانی که بریتانیا شبکه آبراههای خود را می‌ساخت، فرانسه ۲,۰۰۰ میل از آنها بنا کرد (۴۷ - ۱۸۰۰)، و ایالات متحده امریکا راههای آب مهمی مانند اری و چسآلپیک و اوهایو را گشود. جمع ظرفیت کشتیهای جهان غرب در فاصله ۱۸۰۰ و اوایل دهه ۱۸۴۰ از دو برابر بیشتر شد، و کشتیهای بخار هم اکنون فرانسه و بریتانیا را به هم پیوسته (۱۸۲۲) و بالا و پائین دانوب را شلوغ کرده بودند. (در ۱۸۴۰ حدود ۳۷۰,۰۰۰ تن بار با کشتی بخار حمل شده بود در مقابل نه میلیون تن با کشتی بادبانی، اگرچه در واقع این می‌توانست معرف یک ششم ظرفیت حمل باشد.) در اینجا باز امریکائیان بقیه جهان را کنار زده، حتی از بریتانیا از جهت

به سوی دنیای صنعتی

داشتن بزرگترین ناوگان تجاری سبقت گرفتند.*

همچنین نباید پیشرفت محض در سرعت و ظرفیت حمل بار را که به این ترتیب حاصل آمد دست کم بگیریم. تردید نیست خدمات کجاوه‌ای که تزار کل روسها را ظرف چهار روز از سن پترزبورگ به برلین می‌برد (۱۸۳۴) در دسترس انسانهای حقیرتر نبود؛ ولی پست سریع جدید (کپی شده از پست فرانسه و انگلیس)، که از ۱۸۲۴ به بعد به جای دو روز و نیم در مدت پانزده ساعت از برلین به ماکدبورگ می‌رفت، بود. راه آهن و اختراع درخشان رولاندهیل جهت استاندارد کردن کرایه مواد پستی در ۱۸۳۹ (که در ۱۸۴۱ با اختراع تمبر چسبانندنی کامل گشت) پستها را چند برابر ساخت؛ ولی حتی قبل از هر دوی اینها، و در کشورهایی با پیشرفت کمتر از بریتانیا، پست به سرعت زیاد شد: در فاصله ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ تعداد نامه‌های ارسالی سالانه در فرانسه از ۶۴ میلیون به ۹۴ میلیون افزایش یافت. کشتیهای بادبانی نه فقط سریعتر و مطمئنتر بودند، به طور متوسط بزرگتر هم بودند.^۷

این پیشرفتها از نظر فنی، بی‌تردید، به سان راه آهن عمیقاً نشاط‌انگیز نبودند، اگرچه پلهای دلربائی که به تازگی بر روی رودخانه‌ها خمیده بودند، آبراهها و لنگرگاههای بزرگ مصنوعی، کشتیهای باشکوه تندرو که با بادبانهای تمام برافراشته چون قو می‌خرامیدند، دلجانهای پستی مجلل جدید بعضی از زیباترین محصولات طراحی صنعتی بودند و هستند. ولی در مقام وسایل تسهیل مسافرت و حمل و نقل، پیوند دادن شهر و روستا، مناطق غنی و فقیر، آنها تأثیر تحسین‌انگیز داشتند. رشد جمعیت دین بسیار به آنها داشت؛ زیرا آنچه در ایام قبل از صنعتی آن را عقب نگاه می‌داشت مرگ و میر معمولاً زیاد افراد نبود، بلکه بلایای دوره‌ای - اغلب بسیار محلی شده - قحطی و کم‌غذایی بود. اگر قحطی در این دوره (به استثنای سالهای بدی همگانی محصول مانند ۷-۱۸۱۶ و ۸-۱۸۴۶) در جهان غرب کمتر خطر آفرین شد، در درجه اول به سبب این گونه پیشرفتها در حمل و نقل، و نیز، بدیهی است، در اثر بهبود کفایت دولت و حکومت بود (به فصل دهم رجوع کنید).

۵- آنها لایق‌ها در ۱۸۶۰ به هدف خود نائل آمدند، قبل از آنکه کشتی آهنی بار دیگر برتری را به بریتانیا بدهد.

سومین تحول بزرگ، بالطبع، حجم زیاد تجارت و مهاجرت بود. ولی بی تردید نه در همه جا. مثلاً هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که دهقانان کالابریا و آپولی آمادگی مهاجرت پیدا کرده بودند، همچنین مقدار کالاهائی که سالانه به بازار بزرگ مکاره نیژنی نوگورود آورده می‌شد هیچ افزایش چشمگیری نیافته بود.^۸ ولی چنانچه کل جهان انقلاب دوگانه را در نظر بگیریم، حرکت افراد و کالاها هم اکنون شتاب کوه‌ریز به خود گرفته بود. در فاصله ۱۸۱۶ و ۱۸۵۰ چیزی حدود پنج میلیون اروپائی ممالک موطن خویش را ترک کردند (تقریباً چهار پنجمشان به عزم کشورهای امریکائی)، و در داخل کشورها جریان مهاجرت داخلی بسیار وسیعتر بود. در فاصله ۱۷۸۰ و ۱۸۴۰ کل تجارت بین‌المللی جهان غرب بیش از سه برابر شد؛ در فاصله ۱۷۸۰ و ۱۸۵۰ بیش از چهار برابر شد. برحسب معیارهای بعدی این بدون تردید بسیار اندک بود،* ولی بنابر معیارهای قبل از آن - که به هر صورت مردمان آن زمان عصر خود را با آن مقایسه می‌کردند - به آشفته‌ترین خوابها هم نمی‌آمد.

۲

به عبارت صحیحتر، پس از تقریباً ۱۸۳۰ - نقطه عطفی که مورخ دوره مورد بررسی مادر هر زمینه خاصی که کار کند نمی‌تواند ندیده بگیرد - ضریب تحول اجتماعی و اقتصادی آشکارا و سریع بالا رفت. خارج از بریتانیا در دوره انقلاب فرانسه و جنگهای آن پیشرفت فوری نسبتاً کمی حاصل شد، مگر در ایالات متحده امریکا که پس از جنگ استقلال خودش به جلو جهیده، تا ۱۸۱۰ سطح اراضی زراعی اش را دو برابر، کشتیرانی را هفت برابر ساخت و به طور کلی ظرفیتهای آینده اش به اثبات رساند. (نه فقط ماشین پنبه پاک‌کنی، بلکه کشتی بخار، پیدایش اولیه تولید به شیوه خط زنجیر - کارخانه آرد اولیور ایوانز روی تسمه نقاله - ترقیات این دوره امریکاست.) پایه‌های بسیاری از صنایع

* - چنانکه در فاصله ۱۸۵۰ و ۱۸۸۸ بیست و دو میلیون اروپائی مهاجرت کردند، و در ۱۸۸۹ کل تجارت بین‌المللی به نزدیک ۳،۴۰۰ میلیون پوند، در مقابل ۶۰۰ میلیون پوند در ۱۸۴۰، بالغ شد.



۱
سلطان مستبد: لوتی شانزدهم پادشاه فرانسه، ۱۷۵۴ - ۱۷۹۳.



۳ و ۲

اشراف و نجیبا: در آغاز قرن نوزدهم (بالا) خانم و آقای انگلیسی برای تفریح بیرون آمده‌اند و (پایین) نجیب‌زادگان آلمانی به شکار خرگوش مشغولند.





۱
افسر و نجیب‌زاده: اوگوستوس امیر پروس در لباس رسمی.



۶۰۵

طبقات متوسط: (بالا) خانواده فلاکر (اسپانیا) در اوایل قرن نوزدهم دیده می‌شود و (پایین) استاد دانشگاه آلمانی:
 پروفیسور کلایمن و خانواده‌اش، ۱۸۲۰.







۸ و ۹

روشنفکران؛ (بالا) بوهمی هنرمند - تصویر کارل بیچر هنرمند آلمانی که خودش کشیده است، ۱۸۳۶، و (پایین) دانشجویان - یک کلاس انقلابی. دانشجویان در اتاق نگهبانی کالج دانشگاه وین.

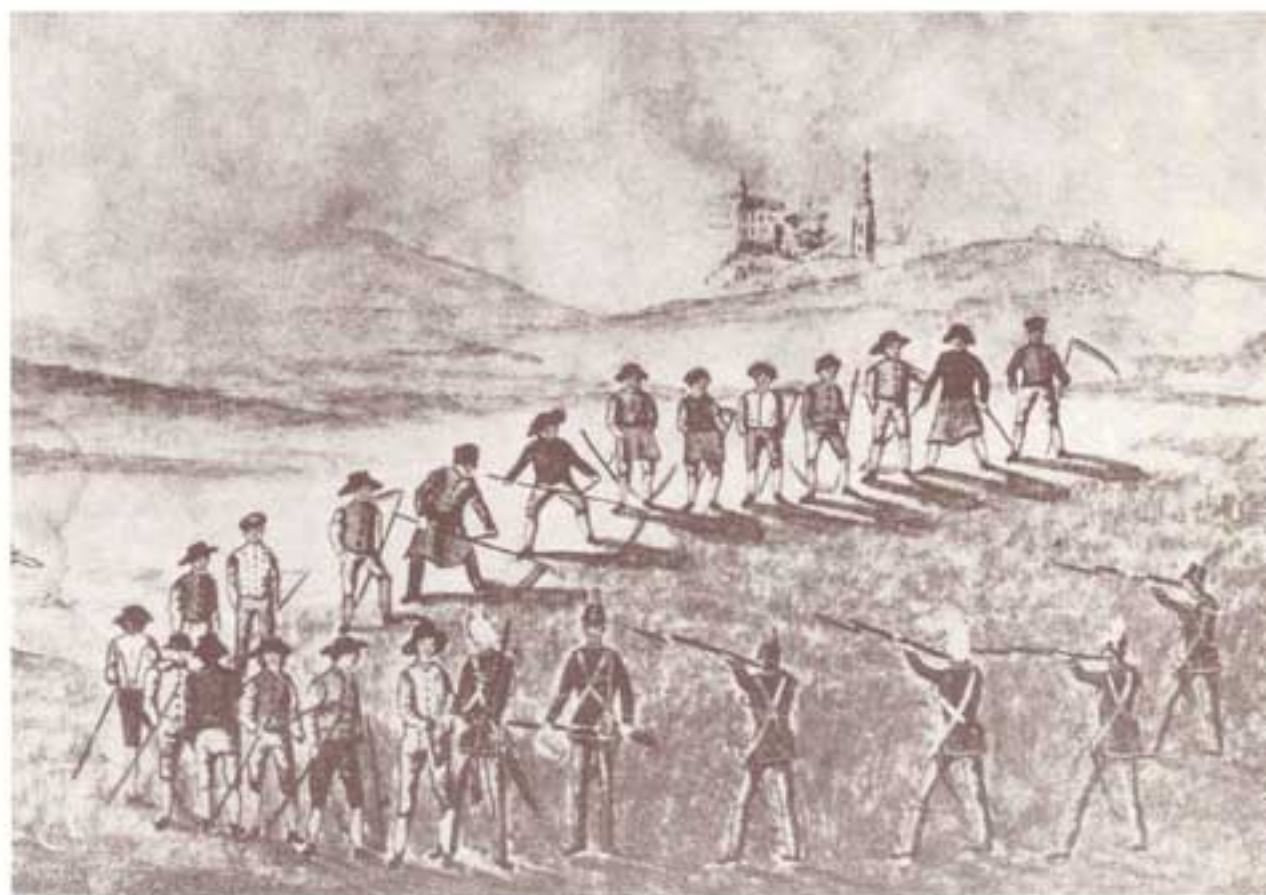




۱۰
 کارشناس مالی: ناتان میپر روچیلد
 (۱۸۳۶ - ۱۹۳۳) به طوری که دایتون
 او را در بورس سلطنتی مشاهده کرده
 است.



۱۱
 حقوقدانان فرانسوی از دید دومیه



۱۲

طبقه دهقان: قیام دهقانی در موراویا در نیمه اول قرن نوزدهم.



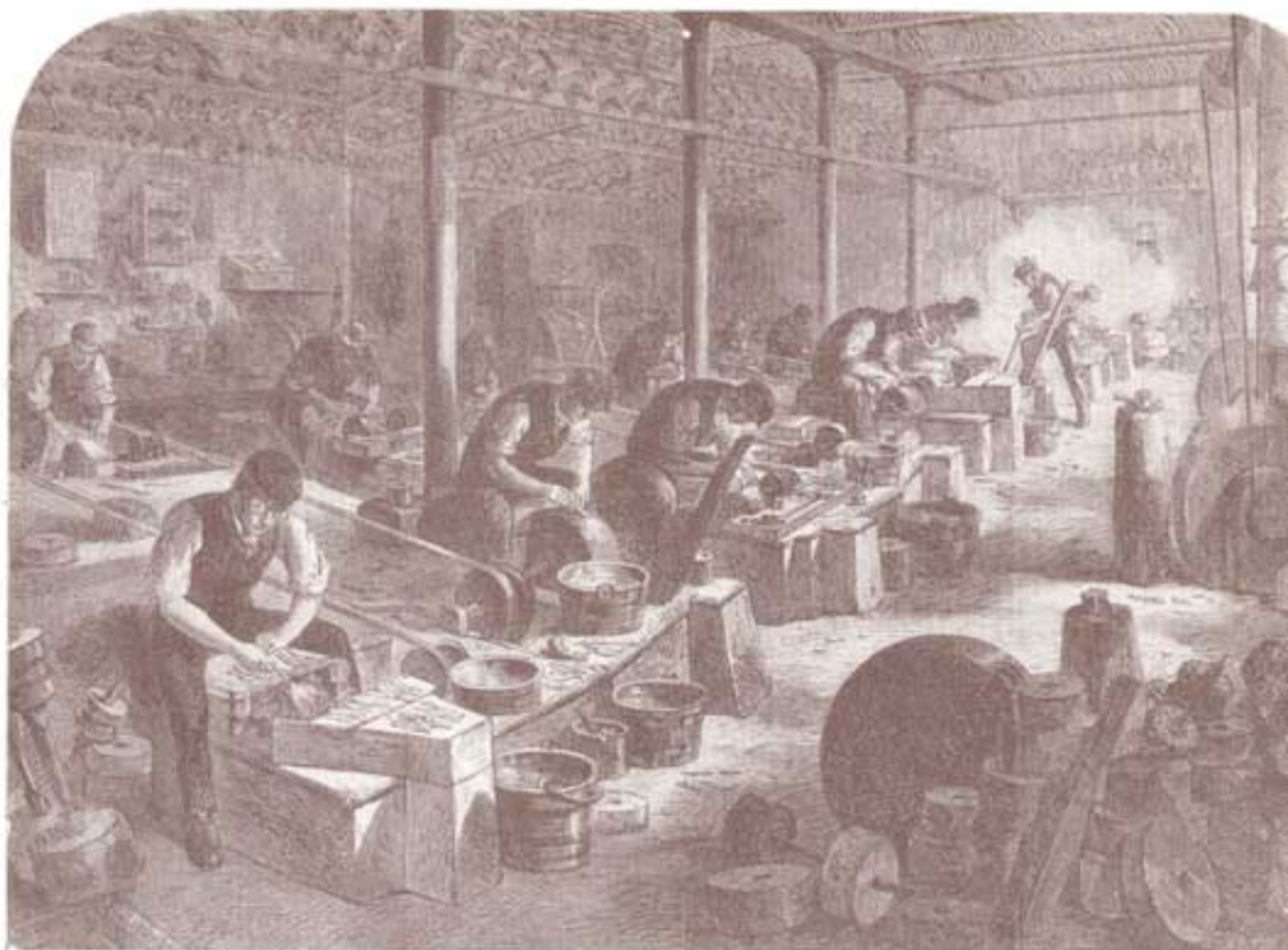
۱۳
کارگر کشاورزی اوایل قرن نوزدهم.



۱۴
نمایش گویایی از بدرفتاری تاتارها با
طبقه دهقان روسیه در اوایل قرن
نوزدهم.





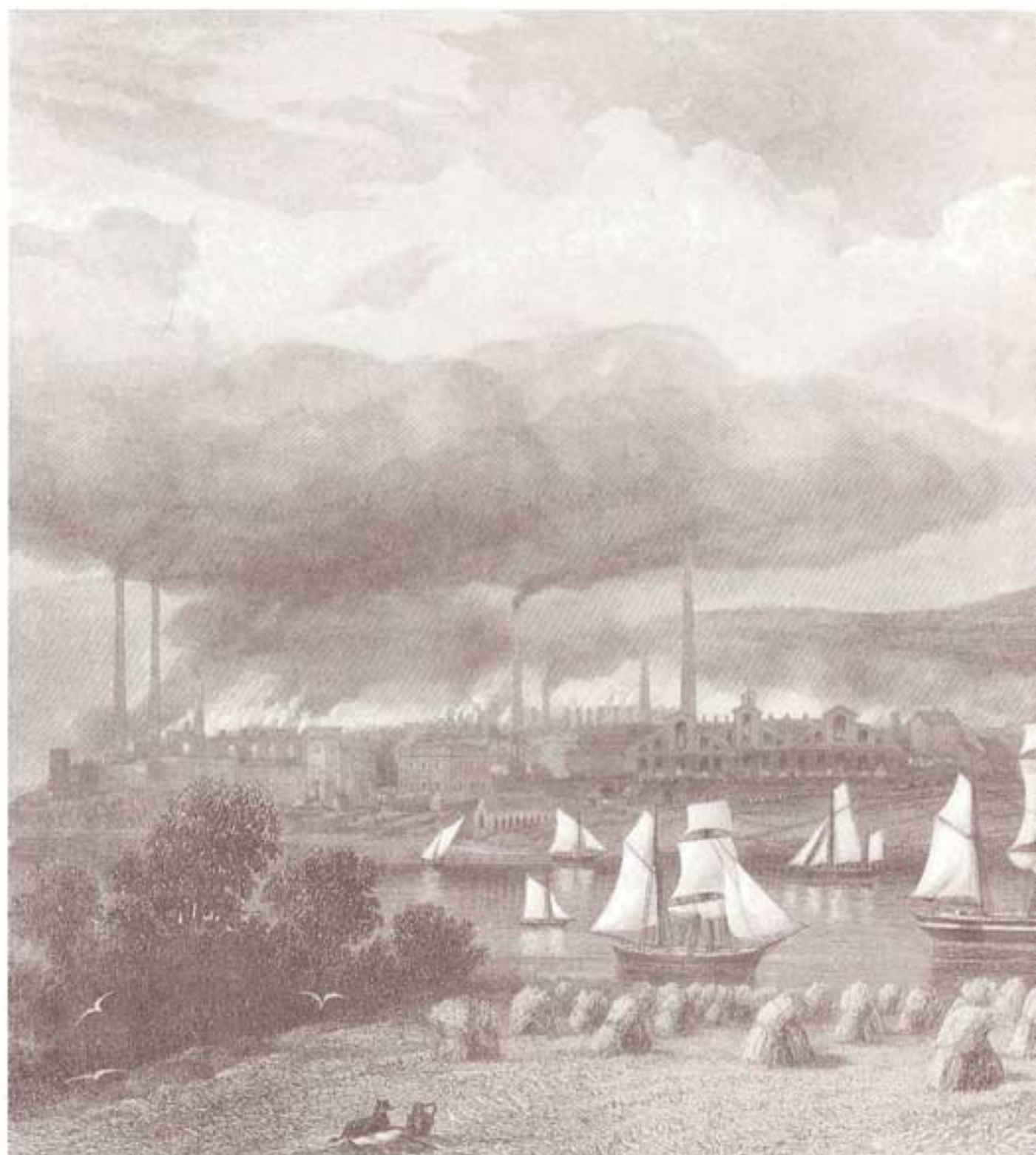


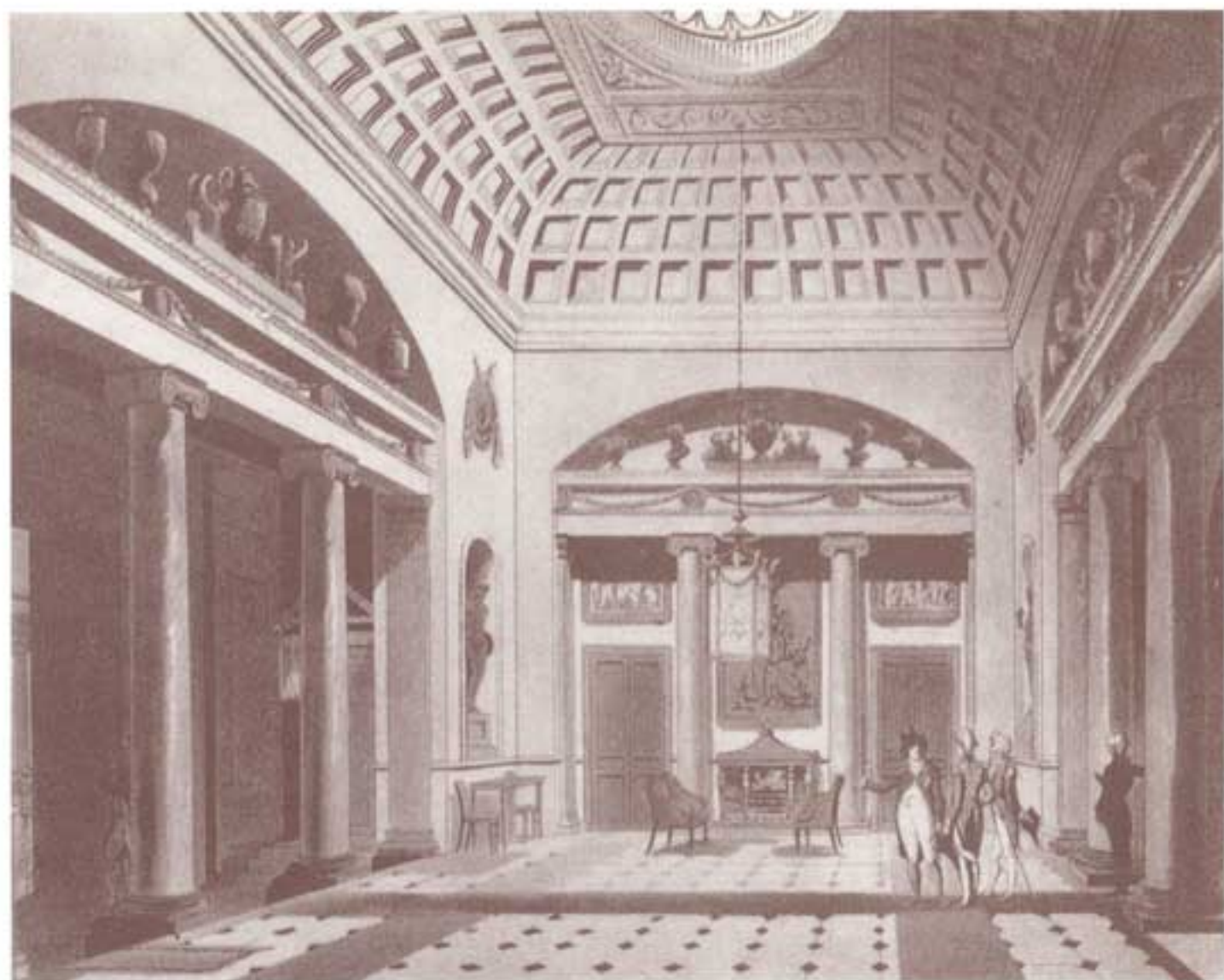
۱۶ و ۱۷

(بالا) مستعدکاران شفیله کارگاه تیغ سازی و استفاده از بادبزن را نشان می‌دهند. (پایین) نظم اجتماعی جدید: شاه هودسون، راه آهن ساز بزرگ، هزار فامیل اجتماعی قدیم را که برای بیعت آمده‌اند به حضور پذیرفته است.









۱۹

محل زندگی اشرافی: کاخ کارلوتون، که در اصل برای شاهزاده نایب السلطنه بنا گردید.

۲۰

محلۀ فقیرنشین: کوچه کلیسا، سن ژیلز، لندن، در دهه ۱۸۴۰. اسامی ایرلندی در این طرح و طرح بعدی قابل توجه است.



محیط زندگی طبقه متوسط: اندرونی بیدرهمبر، اتریش، از دهه ۱۸۳۰.





۲۲ و ۲۳

(۷۱) جنبه دیگری از سن ژیلز: گذر معروف مفتیرها. (پایین) صحنه صنعتی: نقب پرسی از طرح‌های ج. ا. هریس از معادن زغال‌سنگ نورثمبرلند و دورهام.





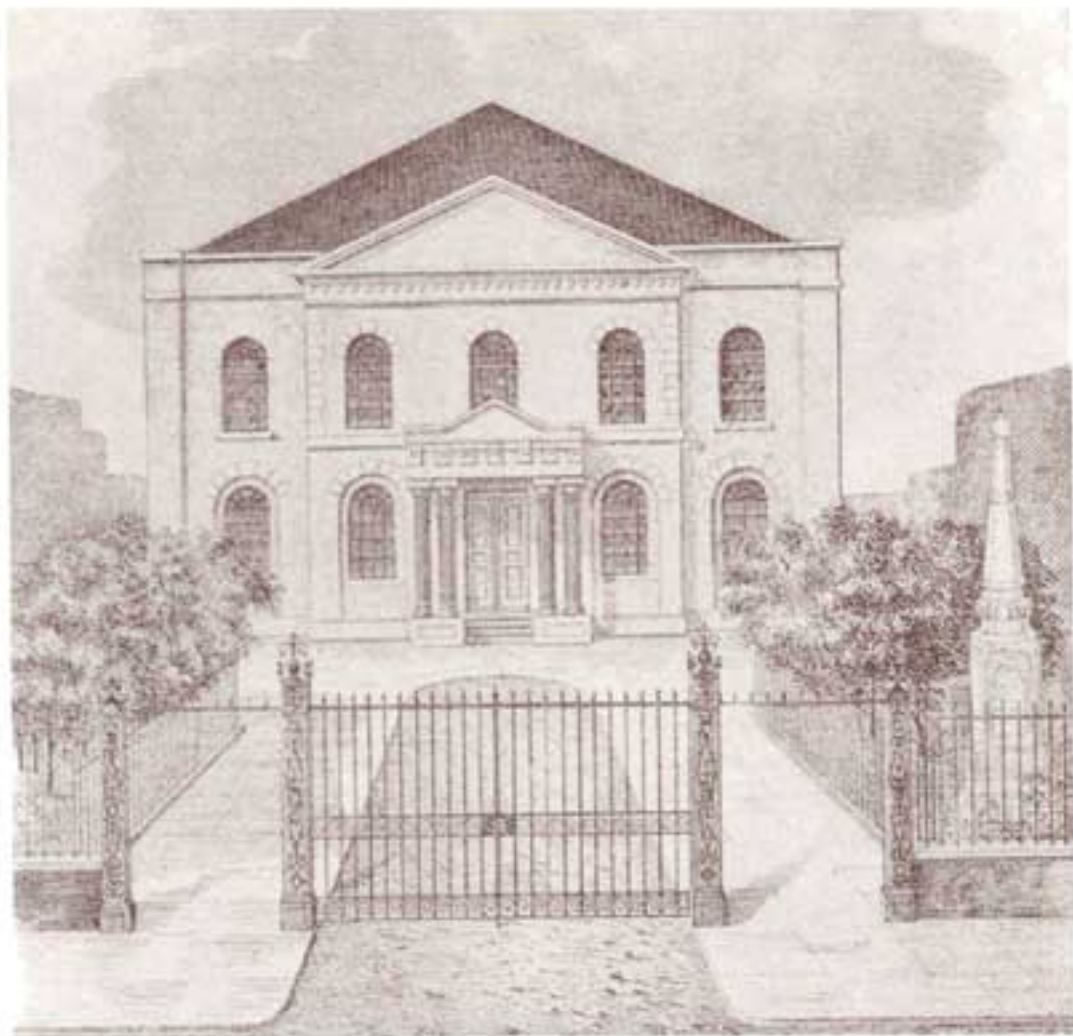
۲۴

سرگرمی و تفریح: گردش کنندگان در باغات کینزینگتون از دید کروکشانک در ۱۸۲۹



۲۵

تفریح و سرگرمی: رژه نظامی در برلن، ۱۸۲۷.



۲۶

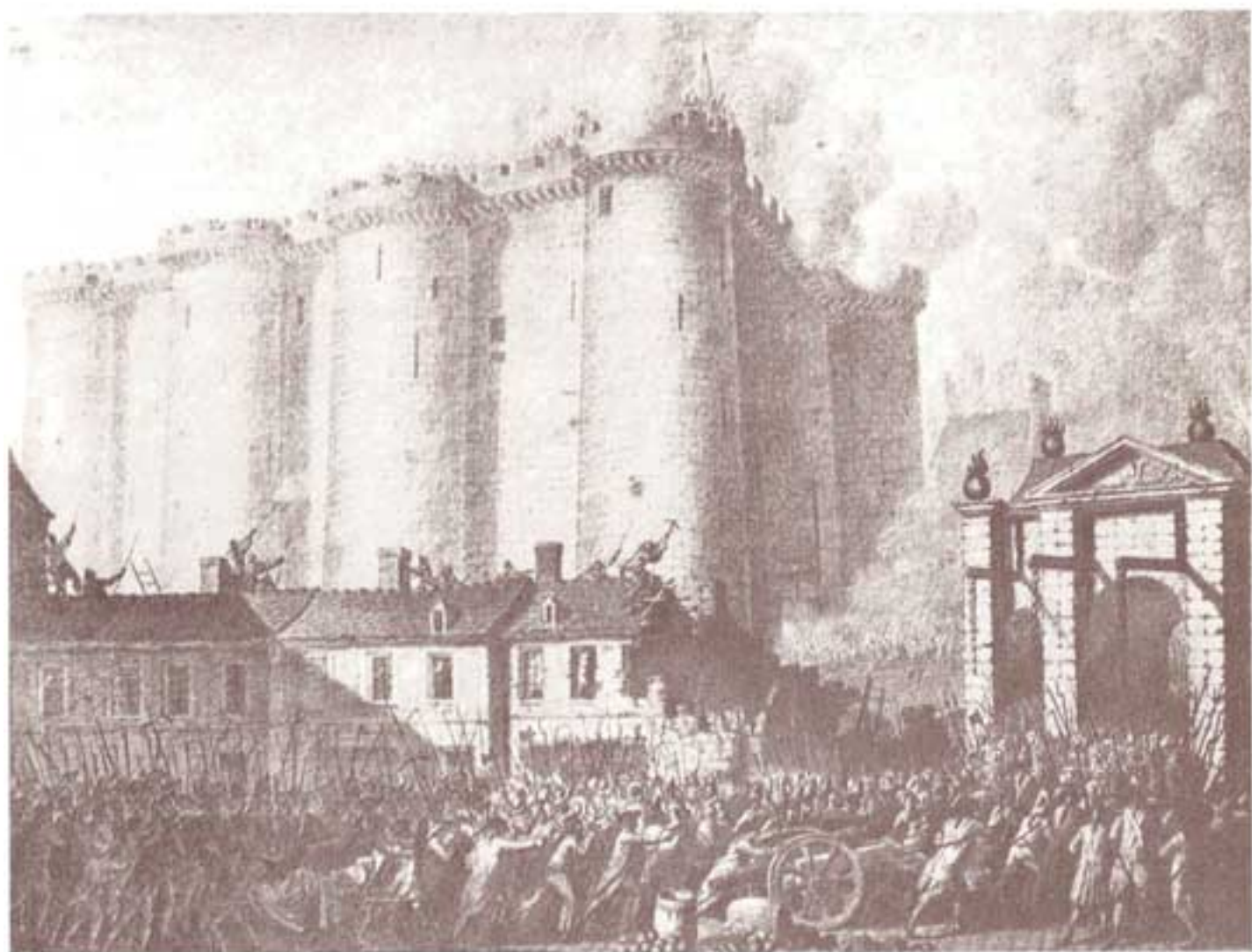
دین: جنبه‌ای از عدم تقلید پروتستانی، نمای بیرونی نمازخانه وژلیایی در خیابان سیتی، لندن: ساده و کلاسیک.



۲۷

گوتیک بی‌نهایت ساده درون نمازخانه، ایلفورد کبیر، اینگس.

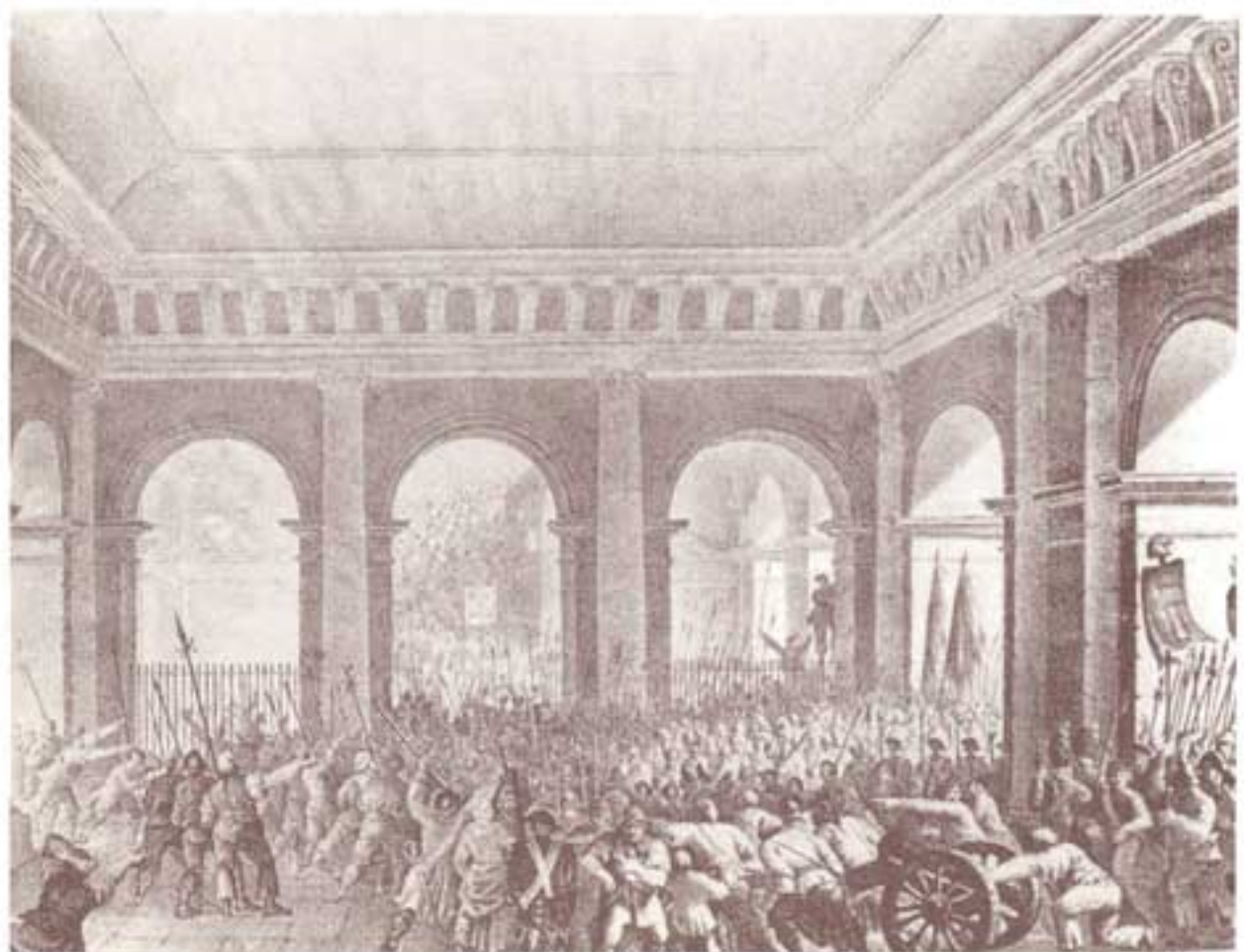






۳۰ و ۳۱

(بالا) وسایط نقلیه نظامی به بالای مونهارتر منتقل می‌شوند، ۱۵ ژوئیه، ۱۷۸۹، (پایین) مردم در حال ورود به کاخ سلطنتی توپلری، اکتبر، ۱۷۸۹.





MARCHE DES MARSEILLOIS

CHANTÉE SUR DIFFÉRENTS THÉÂTRES

Cher Frère Passage du Saumon

allons en face de la Patrie, à la poursuite de la gloire et, avec elle, courir nous de la patrie.
 ne se laisse égarer par le vent, laissez-lez sans gloire et le... ré-entendez vous
 dans les cœurs peuples nous - que est le royaume de la patrie de nous-mêmes jusqu'à dans vos bras pour
 par vos fils vous cœurs peuples, tous et nous Cite jura les nous vous bataill... les mar
 ches mar ches qu'un sang est pur et bon, et nous les nous * Mar ches mar ches
 qu'un sang est pur et bon, et nous les nous



۳۲

مارسیز، اثر طبع روژه دولیل، در ۲۵ آوریل، ۱۷۹۲، به عنوان سرود راهپیمایی
سربازان از ماریسی نگارش یافت. این آهنگ مشهورترین سرود انقلاب
فرانسه شد و اکنون سرود ملی فرانسه است.

۳۳

نمونه گیوتین. نخستین بار در ۱۷۹۱ در فرانسه به دستور دکتر ژوزف اینیاس
گیوتین به عنوان جایگزین نود و ستانه‌ای برای روش کندتر کردن زدن با
شمشیر یا تبر مورد استفاده قرار گرفت.





M.M.J. ROBERSPIERRE

*Député de l'Artois
à l'Assemblée Nationale en 1789*

۳۶

(چپ) ژان - پل ماس را (۱۷۴۳ - ۱۷۹۳)، پزشک، روزنامه‌نگار انقلابی، رهبر جناح چپ و دشمن ژیروند. به دست شارلوت کورده ژیروندی ترور شد.



۳۷

(وسط) ژرژ ژاک دانتون، ۱۷۵۹ - ۱۷۹۴. سیاستمداری پر استعداد و رهبر بزرگ انقلابی ۱۷۹۲ - ۱۷۹۳، بعد از آن از نظرها افتاد. رویسپیر او را به گیوتین سپرد.



۳۸

(بایین) لویی آنتوان لئون فلورل دو سن - ژوست، ۱۷۶۷ - ۱۷۹۴. تندروترین یه‌قویی با منطق و عزیز روشنفکران فرانسه. رویسپیر او را به گیوتین سپرد.



۳۹

(را) اونوره گابریل ریچی، کنت میرابو، ۱۷۴۹ - ۱۷۹۱، نخستین سخنگوی بزرگ انقلاب، میانه‌روی که سریع به جانب پادشاه برگشت.





۴۰

جنگهای انقلاب، روایت آرمانی: مرگ ژنرال مارسو، ۲۱ سپتامبر، ۱۷۹۶. به
جان دادن قهرمان و غلبه غم بر مردان نیرومند توجه کنید.



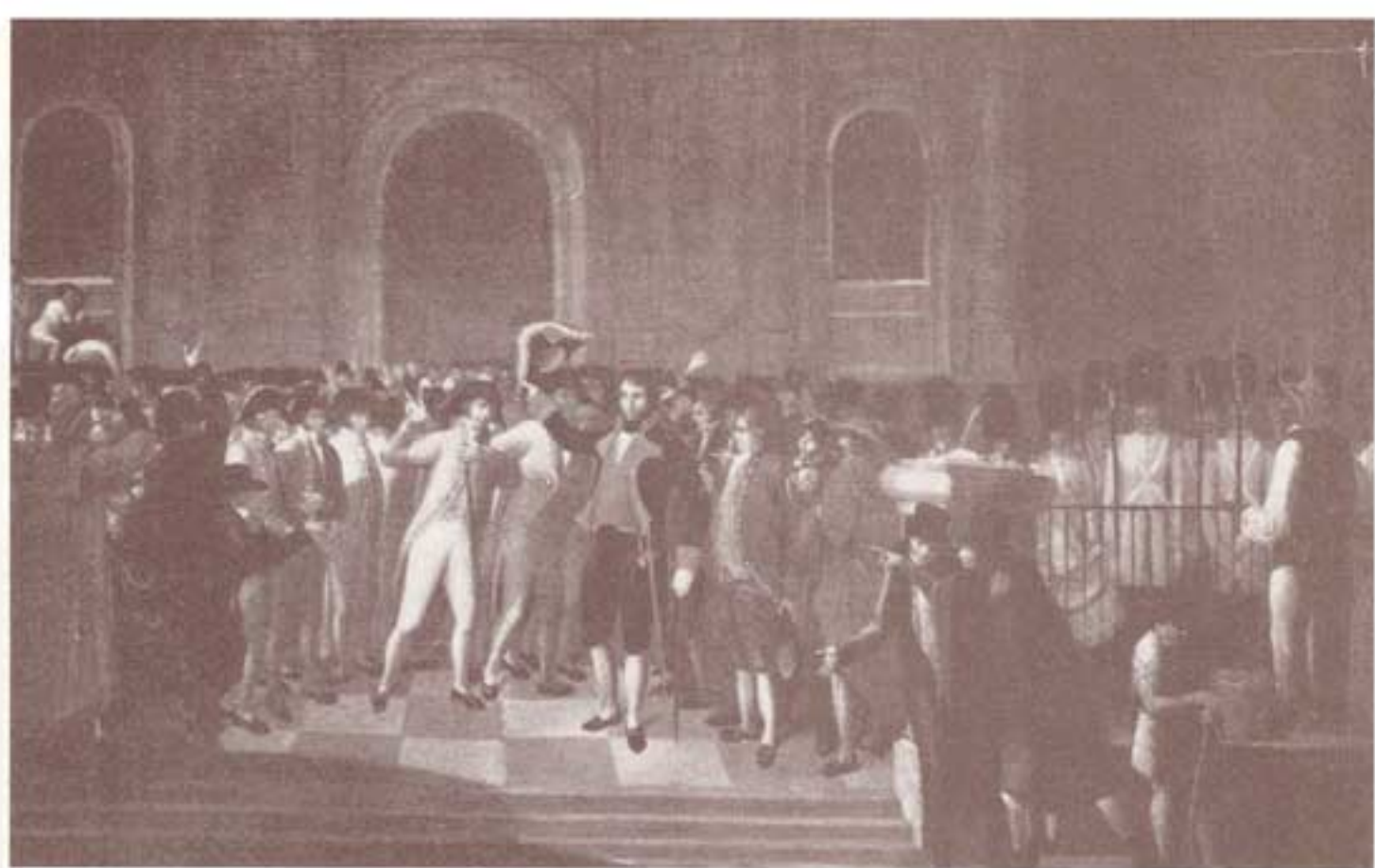
جنگ بدون آرمانی سازی: سربازان فرانسوی در آستانه کشتن اسپانیاییها، «با
دلیل یا بی دلیل»، از فجام جنگ گویا، نقاش اسپانیایی، ۱۸۶۳.



۴۲

جنگ ناپلئون: هجوم به روسیه که، طبق معمول، هنرمند رسمی آن را به تصویر کشیده است. سواره نظام بدحال حمله در نبرد مسکو دیده می‌شوند، ۱۸۱۲.





۴۵ و ۴۴

انقلاب، جنگ و توسعه: (بالا) استقلال ونزوئلا در ۱۸۲۱ در کاراکاس اعلام می‌شود. (پایین) سرکشان لهستانی، که حالت تا حدی رومانتیک به آنها داده شده، بعد از شکست شورش ۱۸۳۰ - ۱۸۳۱ به مهاجرت مجبور گشته‌اند.



دیپلماسی قایق توپدار: نیروی دریایی بریتانیا در نخستین جنگ تریاک ۱۸۴۰-۱۸۴۲ چین را به روی نفوذ اقتصادی غرب می‌گشاید. کشتی بمبیس در خلیج آنسون دیده می‌شود، ۷ ژانویه ۱۸۴۱.

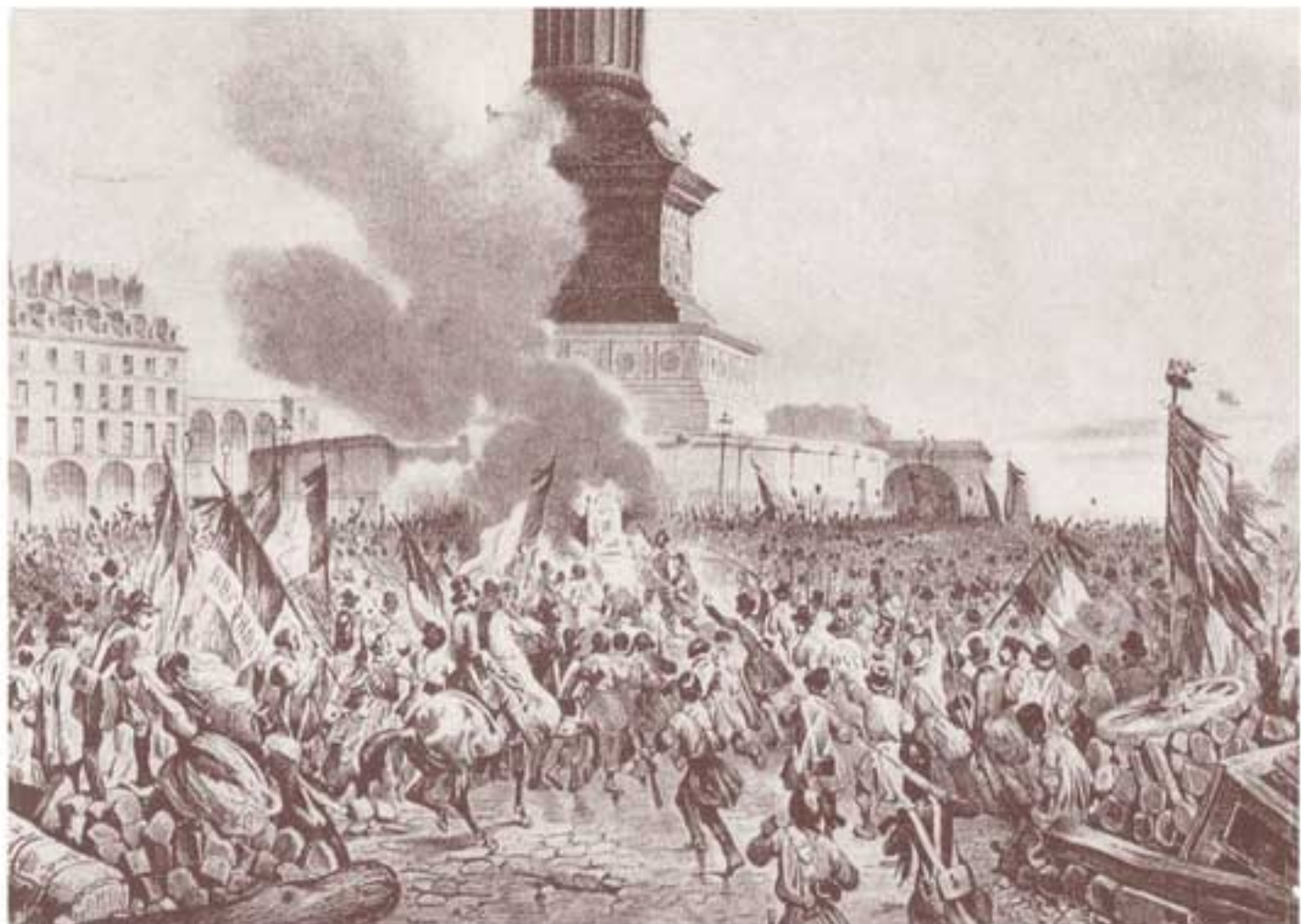




۴۷، ۴۸ و ۴۹

گسترش انقلاب: (چپ بالا) محمد علی، فرمانروای مصر و پیشگام این کشف که کشورهای غیراروپایی با به کار بستن ابزارهای فنی و اقتصادی غرب بهتر می‌توانند به حیات خود ادامه دهند. (چپ) تصویری از جوانی جوزپه ماتیسی، ۱۸۰۵ - ۱۸۷۲، مبشر ملی‌گرایی ایتالیا، کاملترین نمونه طیف وسیعی از نهضت‌های ملی‌گرا. (بالا) توشن لوپرتسور، رهبر انقلاب موفق بردگان در هائیتی، انقلابی بزرگ سیاهپوست عصر جدید. ۱۷۴۵ - ۱۸۰۳





۵۰

مردم در حال سوزاندن تخت سلطنتی در پای ستون ژوئیه، ۱۸۴۸.



۵۱

یک «مرد مسلح خلق»، وین ۱۸۴۸.



عظمت انقلاب بعد از ناپلئون: تابلو معروف دلاکروا نه فقط مظهر انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه، بلکه مظهر مفهوم تام رمانتیک و عصر عصیان، است.







۵۶ و ۵۵

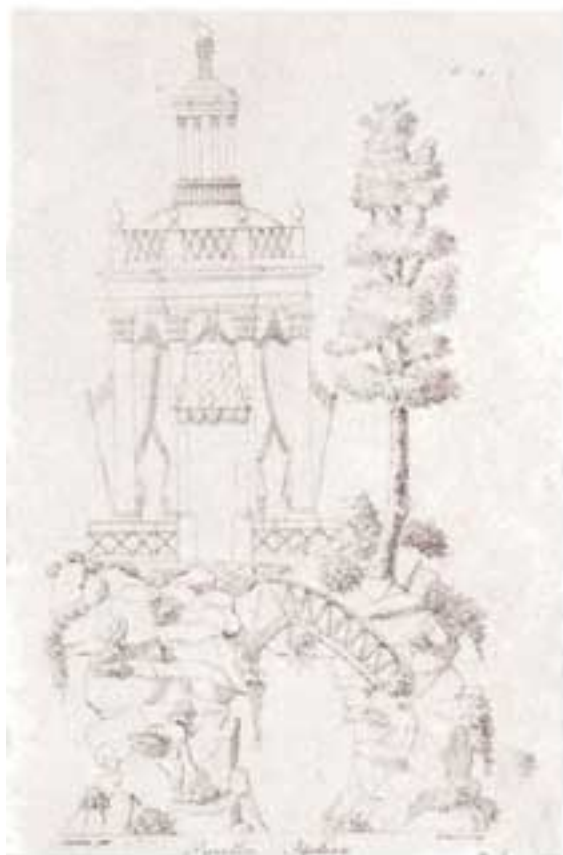
(۶۱) پل معلق ایسامبارد چینگدوم بروئیل، که بنای آن در ۱۸۳۶ آغاز شد، دو سوی تنگ کلیفتون را باگستاخی فاخر پیروزی فنی به هم متصل می‌سازد. (پایین) نمای موزه بریتانیا، لندن (۱۸۴۲ - ۱۸۴۷)، بیانگر ایمان به دانش در سبک کلاسیک سنتی نیرومند.





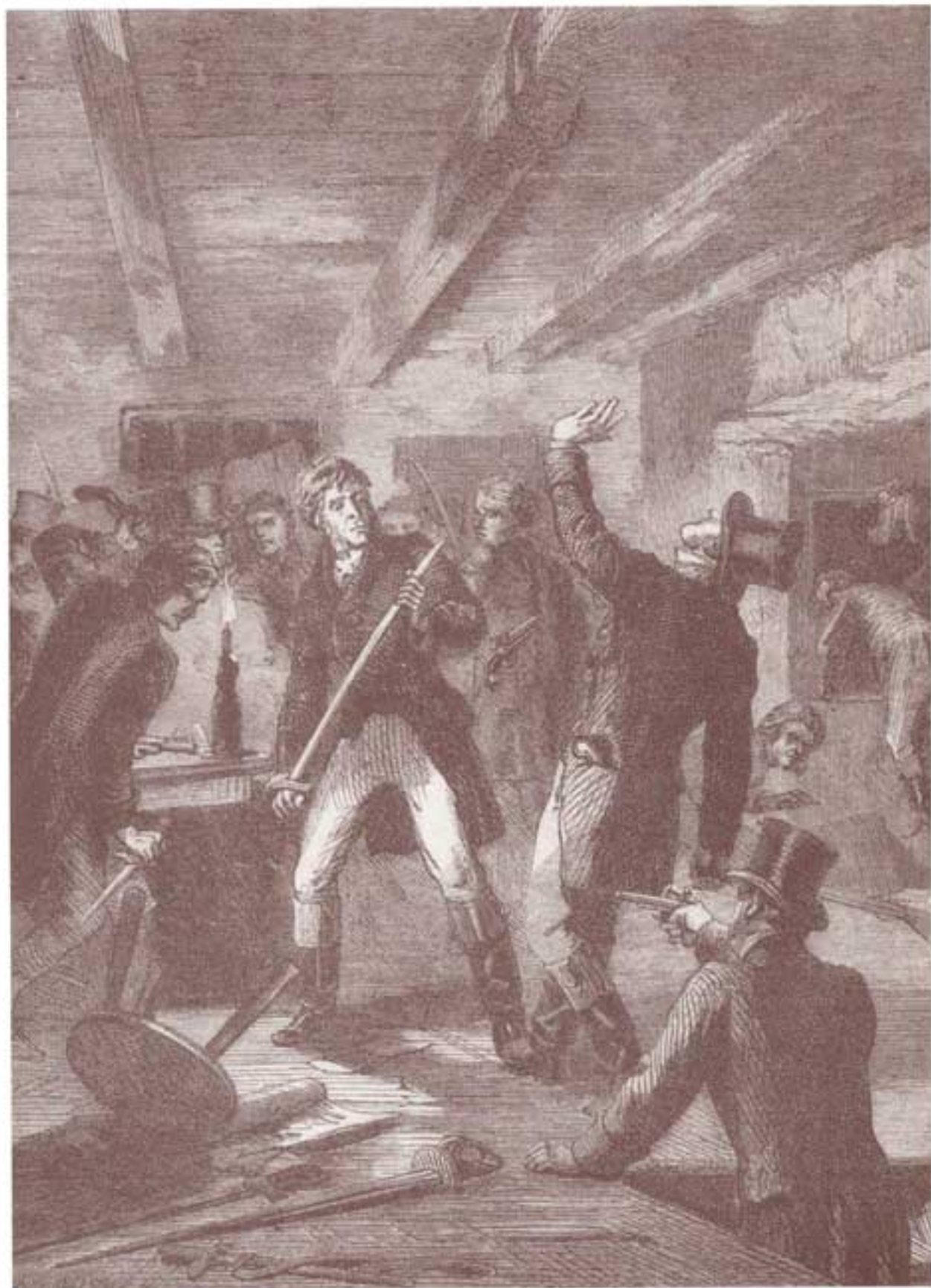
۵۷

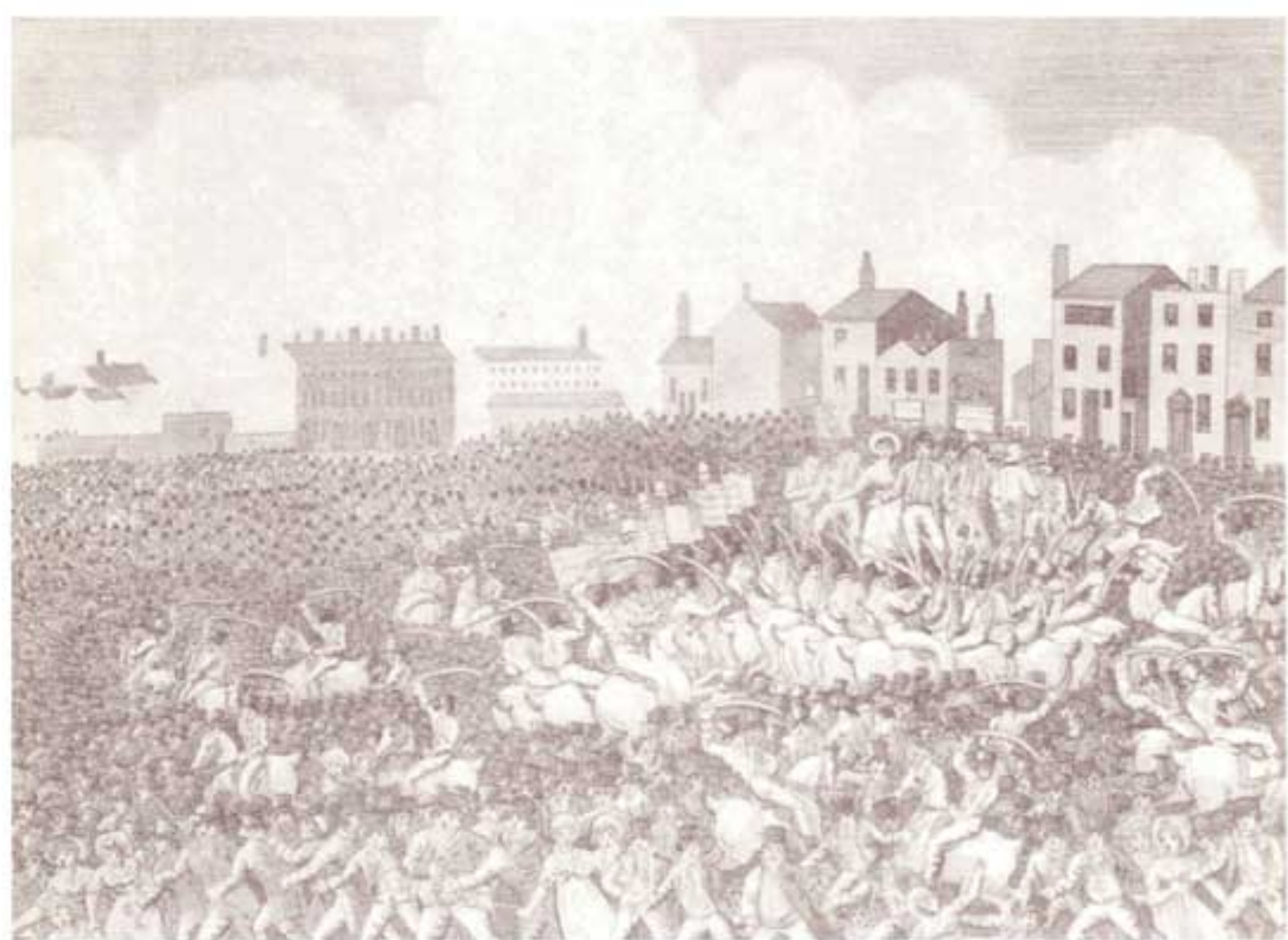
طاق نصرت پاریس پیروزی ناپلئون
را با خودنمایی و پرده‌ای عامیانه‌گی
درخور دنیای مردان خود ساخته جشن
گرفت. عکس تدفین خاکسترهای
ناپلئون را نشان می‌دهد، ۱۵ دسامبر
۱۸۴۰.



۵۸

ناز و نعمت خیره‌کننده در این طرح
کیک، به شکل کلاه فرنگی ایتالیایی،
دست پخت آنتوان کارم، آشپز بزرگ،
به بیان درآمده است.





۶۱ و ۶۰

(بالا) قتل عام پیتربورو، منچستر، ۱۸۱۹، در یک چاپ آن زمان. (پایین) جنایتکار معروف، مورد تحسین و حشتمزده در میان محرومان، در ورقنامه‌های بی‌شمار مورد بحث و تفسیر قرار گرفته است.

LIFE, TRIAL, CONFESSION & EXECUTION

Of T. H. Hooker, for the Murder of Mr. J. De la Rue

COPY OF VERDICT

THE COURT—The Gallows' Poem.

COME all ye young men, whether you be
The wisest or the most unwise,
And of the Gallows' tragedy
To you I will relate.

A warning take
By Hooker's fate,
Who here did stand in shame and scorn,
For having had his own hands
To judge his parents all returns,
And die in such degree!

To answer he did give way,
A certain food upon to stay,
And when, upon the first day,
At breakfast next his doom,
He saw his parents all returns,
Fear did he see,
He would have had his life to save,
But thought could stay the deadly doom
By Hooker's hand the crowd received
Their neck for his name.

The crowd of wonder they did bear cry,
And to the spot did quickly fly,
To see the ground they did bear,
The moment he is set,
In the name of life he bid,
The advantage none can tell,
They was the crowd that Hooker gave,
For mortal men his life would save!



The execution spread far wider,
And Hooker went to Portland,
But Justice soon did him return,
And to prison his countrymen
Execution will give
Who cannot give.

What would have been his fate
When his trial did begin?
The friends of the murdered man
Before him for to stand!

When guilty found, the Judge
You must prepare yourself to
First time is short, on the road
You'll end your wretched life
Short is the time you'll
To find your parents, if
How far your friends, without
First to him look ought and do
For he should just and true
From evildoers shun.

The execution soon after,
And Thomas Hooker is no more,
None on earth will his name
For the number he had done
His place is now,
His life is gone.

And while we in this world do
Live, let not justice give the way,
Think on the dreadful judgment
And think of Hooker's end.

James Paul and Co., Printers,
No. 1, St. Michael's Street, London.



۶۲

پناهگاه برای بیچارگان: بخش مردانه در یک نوانخانه.



۶۴ و ۶۳

(بالا) حتی این چاپ معاصر تشییع جنازه‌ای در اسکیرپین نمی‌تواند وحشت قحطی ۱۸۴۷ ایرلند را بیان کند. (پایین) گراوری قدیمی از یک دست زنجیری در هوپارت (تاسمانی). محکومان، هم جنایی هم سیاسی، از بریتانیا به آن سوی کره زمین انتقال یافته بودند.

*This is no otherwise curious than as a specimen of the first efforts
of engraving in London.*





۶۵

نوگوتیک سبک معماری رمانتیک، محافظه کار، باگرایش به قرون وسطی و غالباً دینی بود. بنای یادبود والتراسکات، ادینبورگ، این تعلق به گذشته محو شده یاد در حال زوال را به یاد می آورد.

۶۶

طبقه متوسط لیبرال هنوز سبک کلاسیک را برای سیمای معماری اش ترجیح می داد. شاید بی مناسبت نباشد که بورس پاریس مجلترین نوع را انتخاب کند.





از طرف دیگر باتوی کلاسیک - مادام زکابه
اثر ژ. ل. داوید - با نهایت دقت در لباس
پوشیدن و نشستن الهامبخش قدمت
کلاسیک، به تعبیری که انقلاب فرانسه از
آن داشت، می‌گشت.



۶۸ و ۶۹

(۶۸) اسب کلاسیک - به مناسبت اسبی مسابقه‌ای، «مُلی کنگ دراز»، متعلق به اشراف زاده‌های انگلیسی در تصویر شیک درستی که اسنایز از آن کشیده است - با اسب زمانتیک روبرو است. (پایین) حیوان اوژن دلاکروا قدرت طبیعت، مظهر نیرو، هیجان و آزادی بی‌حد و حصر است، در مقابل پس زمینه‌ای از رعد و برق.





۷۱ و ۷۰

مطابق معمول طریق مسلط بیان در معماری کلاسیک باقی می ماند. (بالا) منظره شهر برلن، اوتر دن لیندن، که دست نیوغ نوکلاسیک شینکل به آن شکل داده است. (پایین) آرایش صحنه برای پرده اول ائبئو روسینی، که شینکل برای اپراخانه برلن طراحی کرده است.

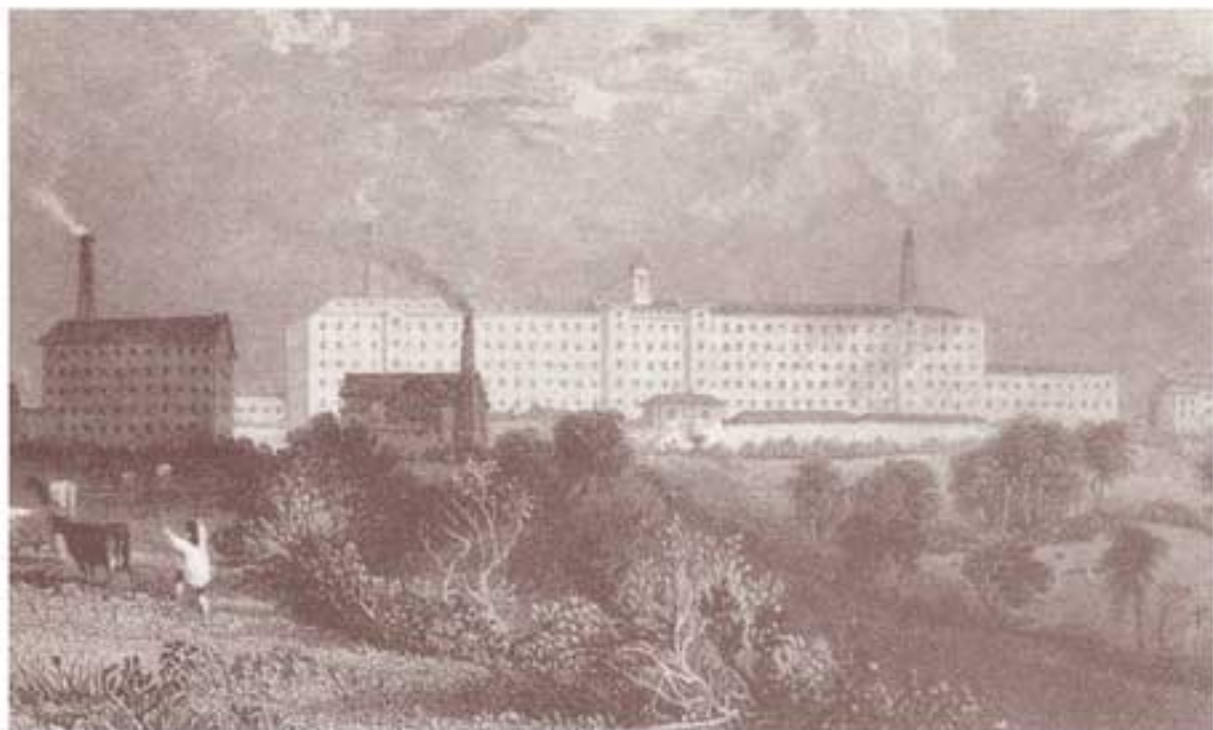




۷۲ و ۷۳

از جهت دیگر، نقاشی طریقه بیانی است که خود را آسان به رمانتیکها عاریه می‌دهد. (بالا) کاسپار داوید فریدریش، پروسی‌ای که به مذهب کاتولیک گروید، خلوت، اشتیاق و اسرار طبیعت را در میان مظاهر بی‌نهایتی و بی‌دقتی بیان می‌کند. درحالی‌که (پایین) آرمائی سازی و رؤیاهای غریب طریقی به بیرون از زندگی واقعی فراهم می‌سازد.





۷۴ و ۷۵

گرایش به غیرمتعارف تضادی با واقعیات زندگی به وجود می آورد: (بالا) کارخانه آقایان سوئیسون، پزلی و شریک، نزدیک پرستون واقعاً با تمام قدرت کار می کند. (پایین) جوزف رایت نقاش اهل دزبیس، ضمن آرمانی سازی مردم خویش مستقیماً از روندهای صنعت که کاملاً درست مشاهده کرده الهام گرفته است، از جمله در تابلو کوره آهنگری.

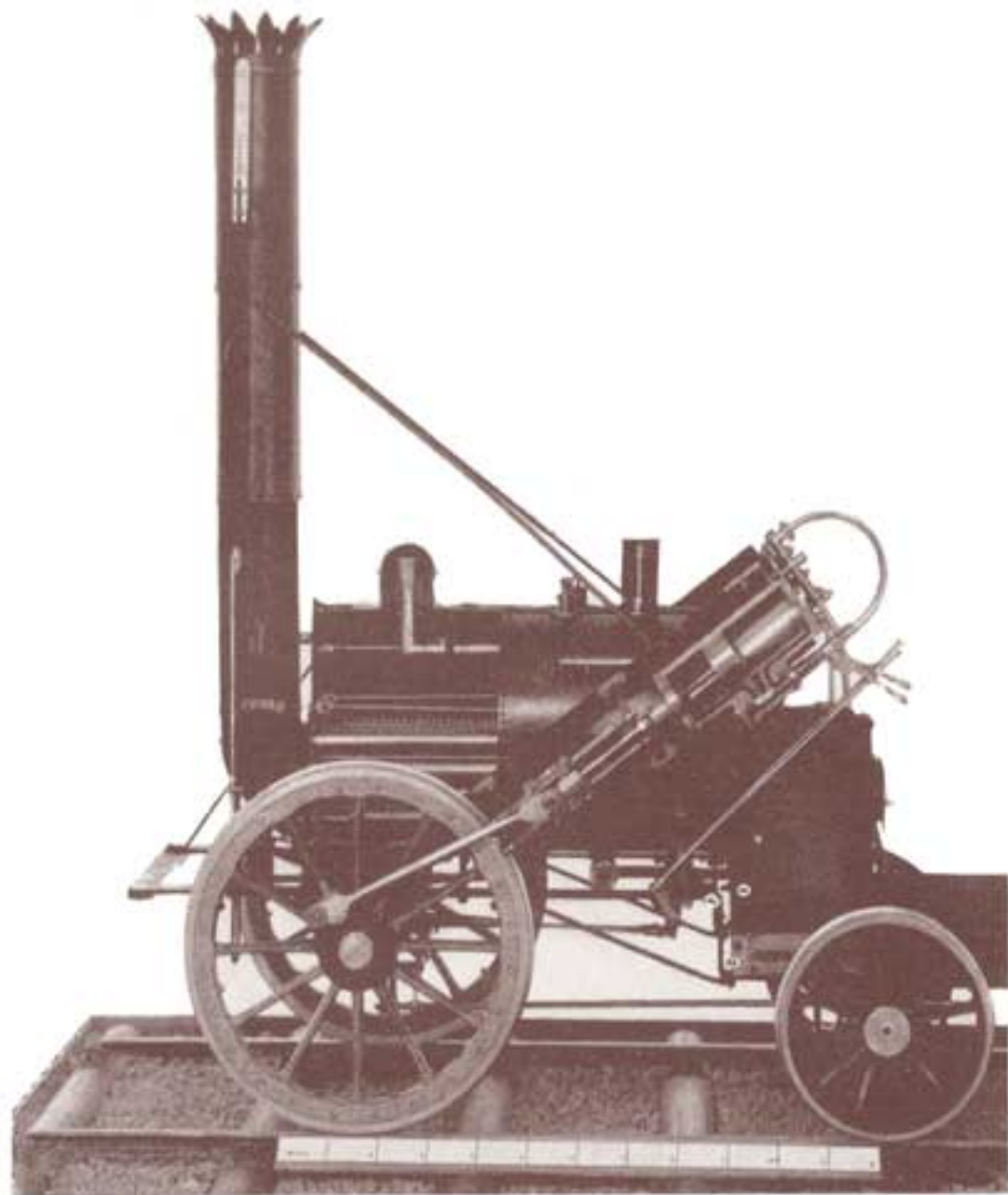




۷۶ و ۷۷

شکل کمتر یورژوایی از گرایش به غیرمتعارف - و هنر بسیار جدی تر - در تابلو زنان حرمسرای الجزایری اثر دلاکروا، ۱۸۳۴، منعکس گشته است. (پایین). برعکس آن است (بالا) پرخورد واقعی شرق و غرب از دید شرقیان: افسران بریتانیایی در هند در مجلس رقصی که برای سرگرمی آنها تشکیل شده شرکت کرده‌اند؛ تابلو متعلق به قبل از عهدی است که ورود زنان سفیدپوست اروپایی و شورش هندیان نژادها را از یکدیگر جدا ساخت.

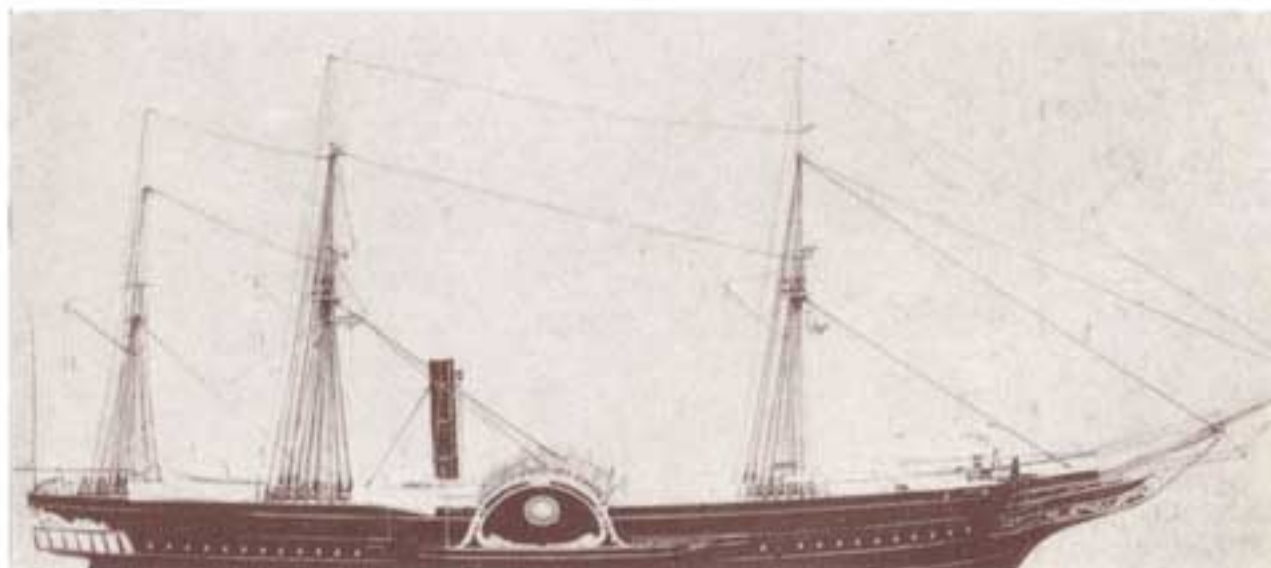


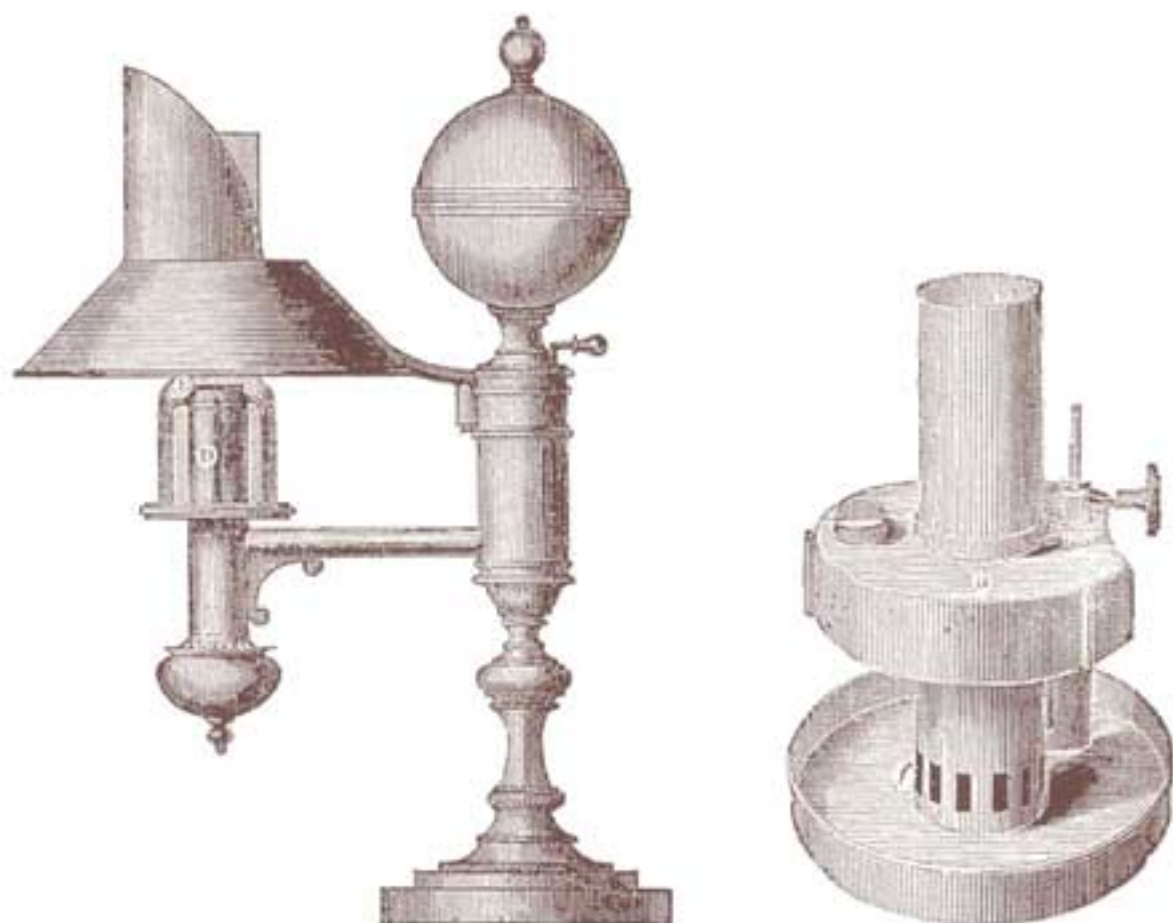


علم و صنعت

۷۸ و ۷۹

(بالا) فنشه جرج استیفسون در ۱۸۲۹ عملی بودن راه آهن را که با قوه بخار کشیده شود به اثبات رساند. (پایین) مدل کشتی بخار بریتانیا





۸۰

چراغ نفتی آگراند (۱۷۸۴) نخستین ازدیاد انقلابی در روشنایی مصنوعی از ازمته ماقبل تاریخ بود. این چراغ به دست شیمیدانی سویی با تجربه فرانسوی و پشتیبانی انگلیسیها ساخته شد. چراغ آگراند در سمت راست دیده می‌شود.



۸۱

چراغ گاز، که حتی از آن هم انقلابی‌تر بود، اولین بار در ۱۸۰۵ برای یک کارخانه، و در همان سال برای خیابانها در پال مال، مورد استفاده قرار گرفت.

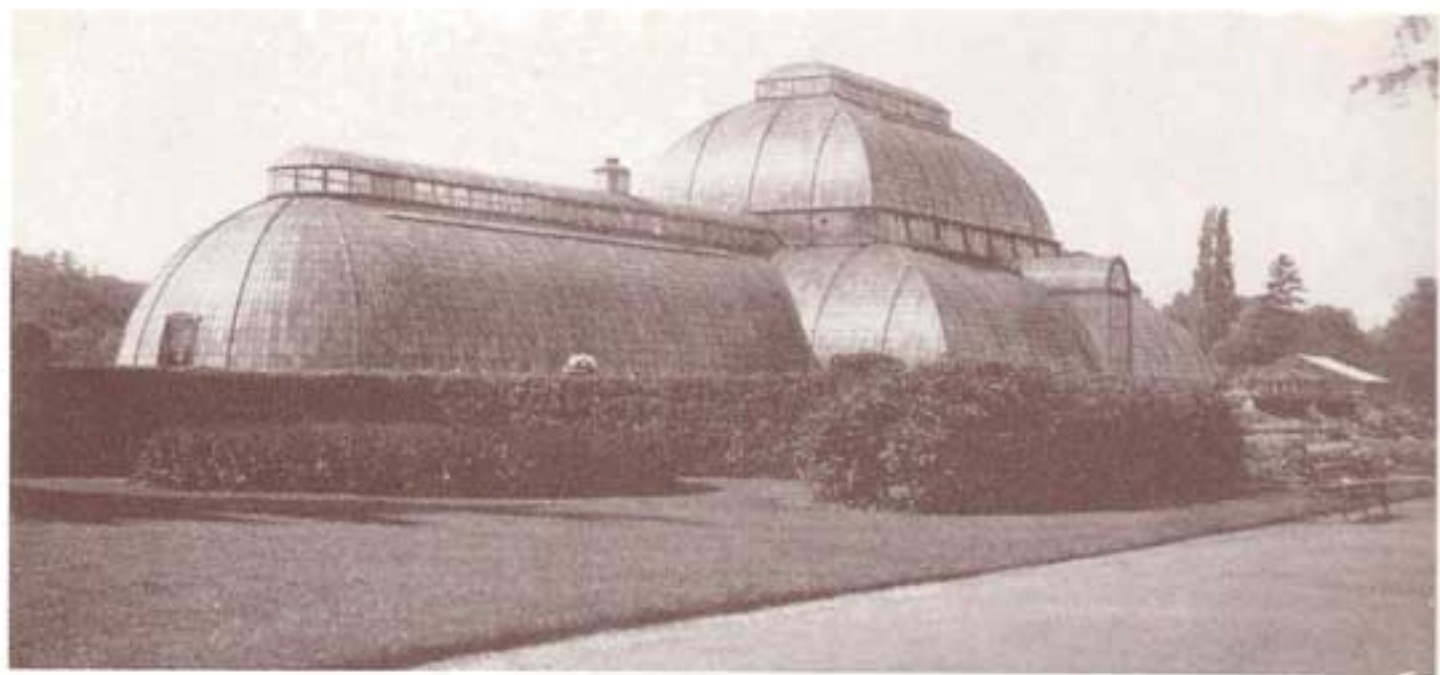


۸۲

تولید گاز در اساس بسط یک روند آزمایشگاهی بود. با آن علم جدید به نمایانترین صورت به صنعت راه می‌یابد. از یک سو دانشمند و مهندس، از سوی دیگر زحمتکش غیر ماهر در محیطی پرمشقت و حادثه چنانکه در تابلو کشیدن فرعها در مؤسسه بزرگت گاز، بر یک این نشان داده شده است.

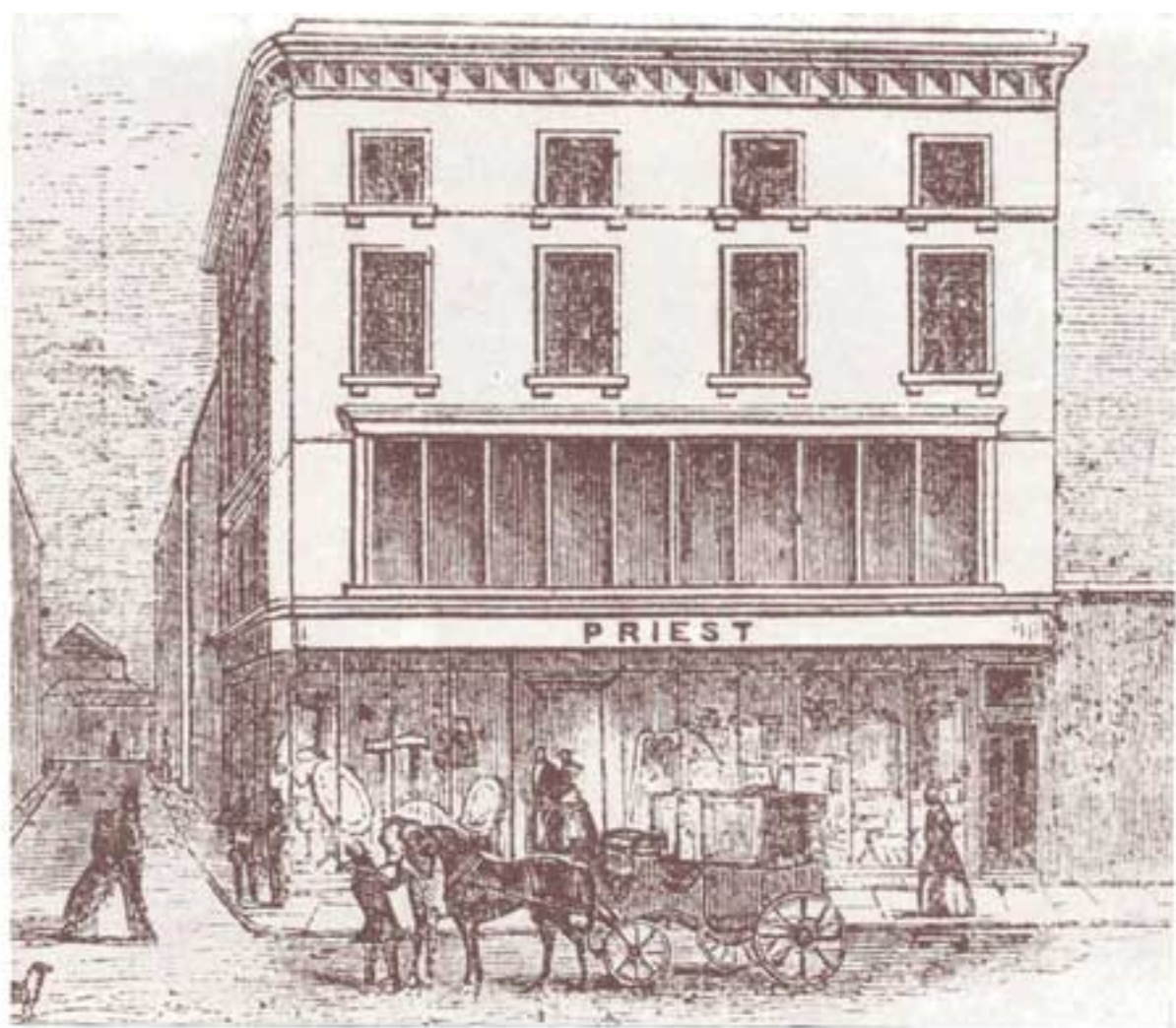
۸۳

تکنولوژی جدید پیروزیهای الهام برانگیزی، از جمله بنای زیرگذر تیمز (۱۸۲۵ - ۱۸۴۳) میان روترهایت و واپینگ، را امکان پذیر ساخت. این نیز، همچون بسیاری دیگر از دستاوردهای شجاعانه کار ایسامبارد کینگدوم پروتل بود.



همچنین وسایل انقلاب در معماری به پیشگامی مهندسان را. نخلستان بزرگ دیموس بر تون در باغهای گیاه‌شناسی در کیو تجربه تهور آمیزی بود در شیشه و آهن، که به مدت یک قرن آشیانه‌های نوین هواپیما را به پیش انداخت زیبایی‌اش زیبایی عملکرد آن است.





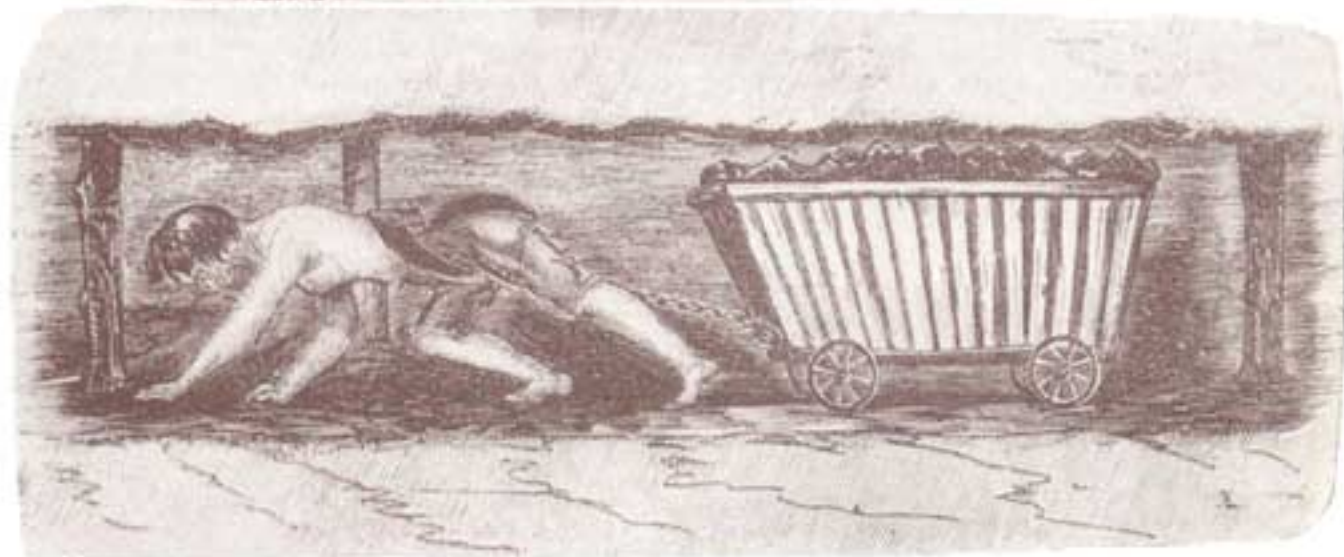


تضاد کهنه و نو. کالسکه‌های پستی شیک مانند کالسکه بین شهری برای تون، که اینجا بیرون دفتر کالسکه رانی اش در لندن دیده می‌شود (۱۸۱۴)، آخرین کلام در سرعت و سهولت ترابری بودند، و در دهه‌های اخیر وضعیتشان بسیار بهتر گشته بود. آنها اکنون روی جاده‌های فلزی که به دست مهندسان بزرگ راهسازی مانند تلفورد و ماکادام بنا شده بود، می‌تاختند.

راه آهن جدید کالسکه‌های پستی را بلافاصله از میدان بدر کرد. در جزیره خلیج ناپل، که قاعدتاً گاهواره ترقی فنی نیست، نخستین راه آهن ایتالیا از ناپل به پورتیچی در ۱۸۴۹ گشایش یافت.







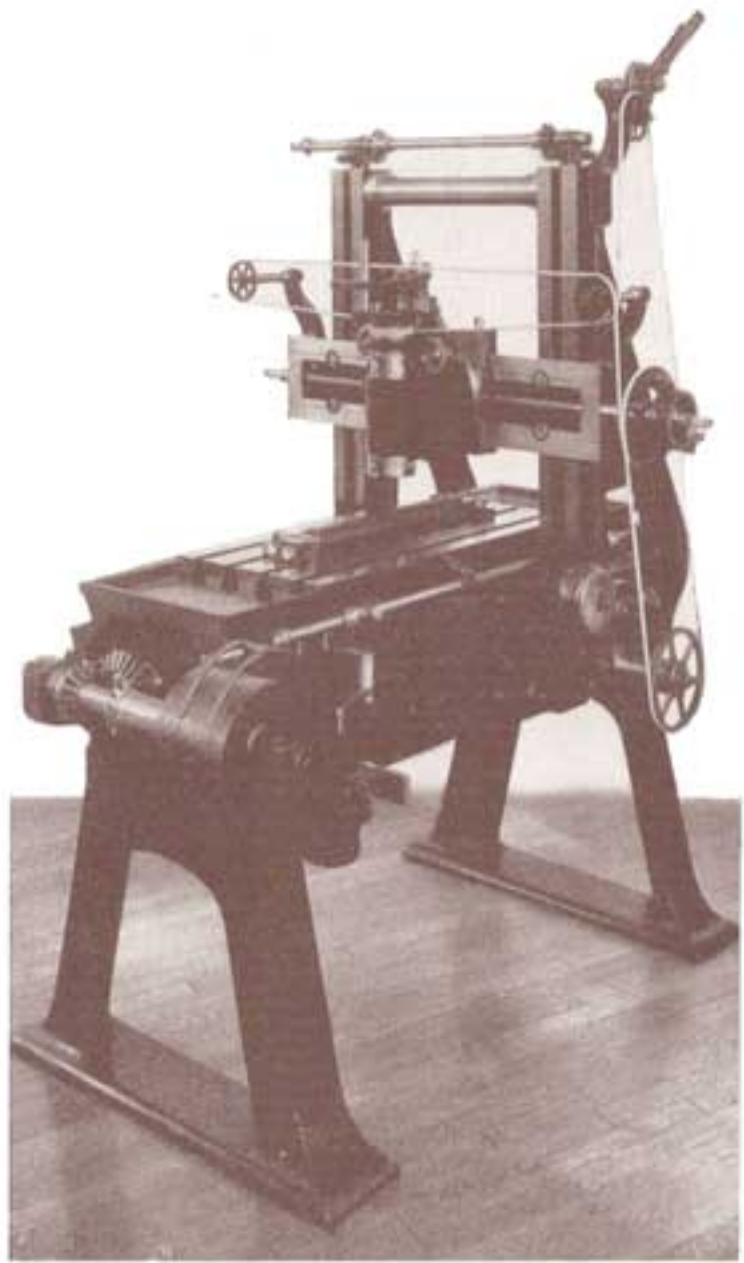
۸۸

برای زحمتکش رنجبر، صنعت پیروزی نبود بار سنگین بود. تصاویری از کمیسیون سلطنتی راجع به استخدام کودکان (معادن)، ۱۸۴۲، که نیاز به تفسیر ندارد.



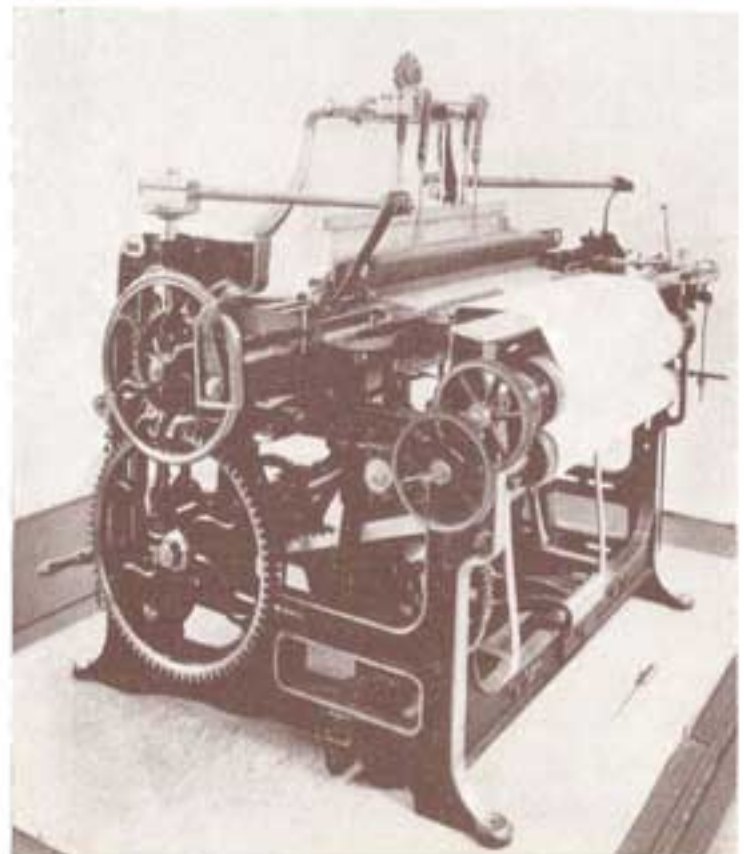
۸۹

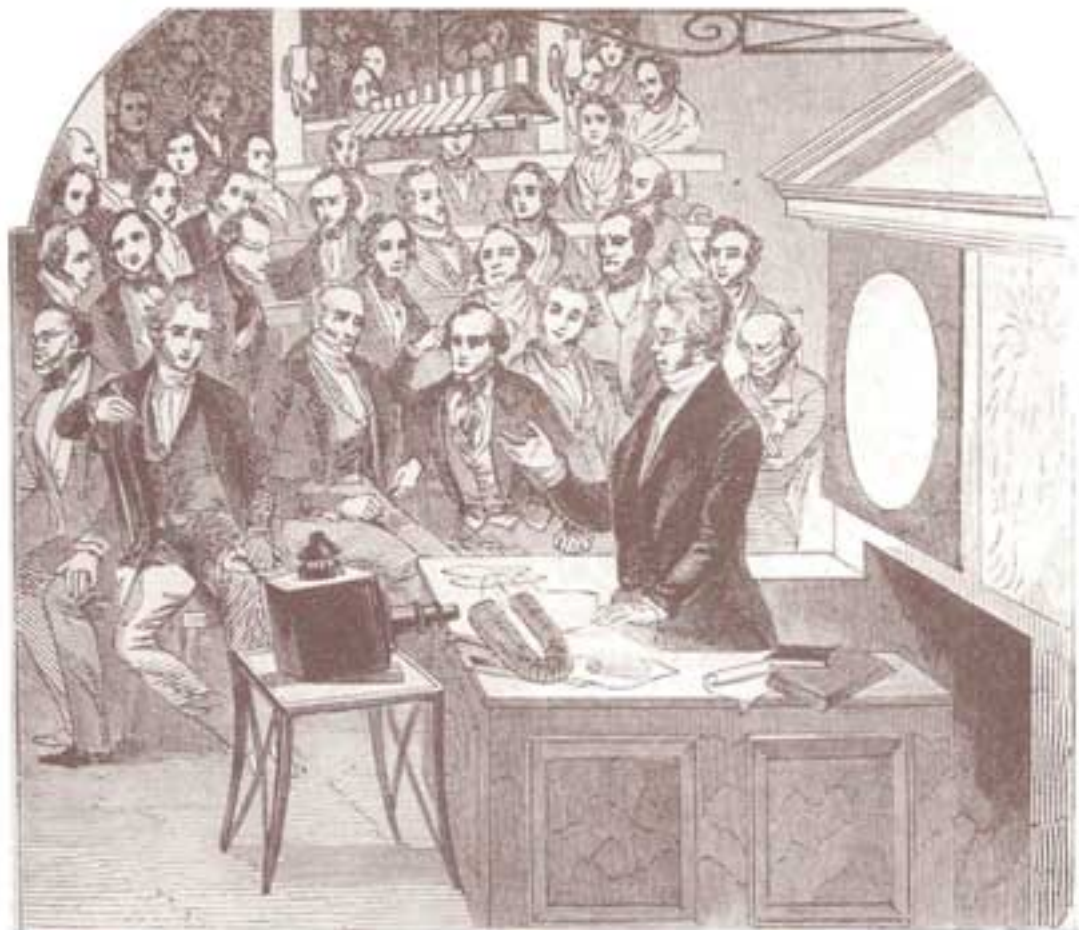
زنان و کودکان ارزانترین و رامترین نیروی کار را تشکیل می دادند و بنابراین مورد استفاده وسیع قرار می گرفتند، اگرچه استخدام زنان و کودکان در کار سنگین، از جمله در معادن، شایع نبود، و بنابراین به نسبت تکان دهنده تر بود.



۹۰

رئسده ماشینی ویت وُرت، ۱۸۴۲.
 (پسین) نمونه دستگاه پارچه بافی
 معمولی، که برای به گردش درآمدن با
 نیرو ساخته شده است.





۹۱ و ۹۲

رنج توده‌ها پیروزیهای تحقیق را کمتر ملوث می‌کرد. (بالا) مایکل فاراده در آنستیتوی سلطنتی کشفیاتش را به اثبات می‌رساند، ۱۸۴۶. (پایین) کره و قفسه سنگهای معدنی گونه شاعر.



چهره‌ها



۹۳

الکساندر فون همبولت، ۱۷۶۹-۱۸۵۹،
سیاح و دانشمند برجوردار از یرد
جهانی.



۹۴

الکساندر میرگیویچ پوشکین، ۱۷۹۹-
۱۸۳۷، بزرگترین شاعر در زبان روسی.

لودویگ فون بتهوون، ۱۷۷۰ - ۱۸۲۷. وی با الهام از لیبرالیسم انقلابی این عصر بی‌وقفه کوشید تا مساعده خود را بر وسایل موسیقایی که با تیزی ذهنش و با عمق عاطفی روح توفانی‌اش مطابقت می‌کرد زیادتر سازد، و آن را بیش از پیش توسعه دهد.



یسوهان ولفگانگ فون گوته، ۱۷۴۹ - ۱۸۳۲، بزرگترین چهره در ادبیات آلمان، و مردی با نبوغ جهانی. او در زندگی خویش و همچنین در اثرنمایشی خویش فلاسفت آرمان دانش بشری - مختص به بهبود وضع بشریت - ارائه می‌کند.



گئورگ ویلهلم فریدریش هگل،
۱۷۷۰-۱۸۳۱، که در آثارش فلسفه
کلاسیک آلمان به اوج رسید، و هنوز
امروز نفوذش به حق خودش و از
طریق تأثیرش بر کارل مارکس باقی
است.



چهره فرانسسکو دو گوئیایی لوسیانس، ۱۷۴۶-۱۸۲۸، نقاش اسپانیایی، به قلم خودش.





۹۹

چارلز دیکنس، ۱۸۱۲ - ۱۸۷۰،
 رمان‌نویس انگلیسی، ترکیبی عجیب
 غنی از طنز، مبالغه و اغراق، عواطف و
 شوخ طبعی، و شناخت کامل زمان و
 پس زمینه اجتماعی، نشانه آثار او
 است.

۱۰۰

اونوره دو بالزاک، ۱۷۹۹ - ۱۸۵۰، راه
 طور کلی می‌توان بزرگترین
 رمان‌نویسان فرانسه دانست. او با توسل
 به تحلیل و علم عشق‌های آدمی را زیر
 ذره‌بین قرار می‌دهد. تأثیر وی را
 مشکل بتوان مورد ارزیابی قرار داد.



به سوی دنیای صنعتی

بعدی، به خصوص صنایع سنگین، در اروپای ناپلئونی نهاده شد، ولی چیزی از آن تا پایان جنگها، که همه جا را به بحران گرفتار ساخت، دوام نیاورد. به طور کلی دوره ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰ یک دوره پسرفت، یا در بهترین صورت بهبودی آرام بود. کشورها امور مالی خود را - عموماً با اقدامات ضد تورمی - سروسامان دادند (روسها آخرین کسانی بودند که در ۱۸۴۱ چنین کردند). صنایع در زیر ضربات بحران و رقابت خارجی تاب مقاومت نمی آوردند؛ صنعت نساجی امریکا به شدت آسیب دید. توسعه شهری کند بود: تا ۱۸۲۸ جمعیت روستائی فرانسه به سرعت جمعیت شهرهایش رشد می یافت. کشاورزی به ضعف گرائید، به خصوص در آلمان. هیچ ناظر رشد اقتصادی این دوره، حتی خارج از اقتصاد بریتانیا که توسعه مهیبی داشت، گرایشی به بدبینی نداشت؛ ولی اندک بودند آنهایی که بگویند هیچ کشوری به جز بریتانیا و شاید ایالات متحده امریکا در آستانه انقلاب صنعتی فوری قرار داشت. به یک شاخص بدیهی صنعت جدید توجه کنید: صرفنظر از بریتانیا، ایالات متحده و فرانسه تعداد ماشینهای بخار و مقدار نیروی بخار در بقیه نقاط جهان در دهه ۱۸۲۰ به حدی کم بود که توجه آمارگیران را جلب نمی کرد.

بعد از ۱۸۳۰ (یا در آن حدود) وضع به سرعت و به شدت عوض شد؛ به حدی که در ۱۸۴۰ مسائل اجتماعی خاص نظام صنعتی - پرولتاریای جدید، ترسهای ناشی از توسعه خطرناک شهری - مسائل عادی بحث جدی در اروپای غربی و کابوس سیاستمداران و مدیران اجرایی امور بود. تعداد موتورهای بخار بلژیک در فاصله ۱۸۳۰ و ۱۸۳۸ دو برابر، و اسب بخار تقریباً سه برابر شده از ۳۵۴ (با ۱۱,۰۰۰ اسب بخار) به ۷۱۲ (با ۳۰,۰۰۰ اسب بخار) رسید. در ۱۸۵۰ آن کشور کوچک، ولی هم اکنون به شدت زیاد صنعتی شده، در حدود ۲,۳۰۰ ماشین به قوه ۶۶,۰۰۰ اسب بخار،^۹ و تقریباً ۶ میلیون تن تولید زغال سنگ داشت (نزدیک به سه برابر ۱۸۳۰). در ۱۸۳۰ هیچ شرکت سهامی تضامنی در استخراج معادن بلژیک وجود نداشت، در ۱۸۴۱ تقریباً نصف زغال سنگ توسط این گونه شرکتها تولید می شد.

نقل ارقام مشابه برای فرانسه، برای ممالک آلمان، اتریش یا هر کشور و ناحیه دیگری که شالوده صنعت جدیدش در این بیست سال نهاده شد، اطناب ممل خواهد بود: برای نمونه، صنایع کروپ آلمان نخستین ماشین بخارش را در ۱۸۳۵ نصب کرد، نخستین

هضر انقلاب

نقبهای معادن وسیع زغال سنگ روهر در ۱۸۳۷ حفر شد، و نخستین کوره زغال سنگی مرکز عظیم فولادچک در ویتکوویچ در ۱۸۳۶ تأسیس شد و نخستین کارخانه نورد فالک در لومباردی در ۴۰-۱۸۳۹. اطناب بیشتر ممل از این نظر که - به استثنای بلژیک و شاید فرانسه - دوران توسعه واقعاً زیاد صنعتی تا بعد از ۱۸۴۸ پیش نیامد. ۴۸- ۱۸۳۰ نشان تولد نواحی صنعتی، مراکز و مؤسسات معروف صنعتی را که نامشان از آن زمان تا امروز بر سر زبانهاست، بر خود دارد؛ ولی در این دوره آنها حتی به دوران رشد هم نرسیدند، چه رسد به بلوغ. اکنون که به دهه ۱۸۳۰ باز می‌نگریم می‌دانیم آن جو هیجان زده تجربه فنی، اقدام ناخرسندانه و ابتکاری چه معنا داشته است. یک معنایش گشایش غرب میانه امریکا بود؛ ولی نخستین ماشین درو مکانیکی سیروس مک کورمیک (۱۸۳۴) و نخستین ۷۸ بار گندمی که در ۱۸۳۸ از شیکاگو به سمت شرق روانه شد فقط به این سبب در تاریخ جا گرفته است که به وقایع بعد از ۱۸۵۰ منتهی شد. در ۱۸۴۶ کارخانه‌ای که توکل می‌کرد یکصد ماشین درو بسازد هنوز می‌بایست به جرأتش آفرین گفته می‌شد: «یافتن کسانی که تهور یا جسارت و تحرک کافی برای به عهده گرفتن اقدام خطرناک ساختن ماشین درو را داشته باشند واقعاً دشوار بود، و همانقدر هم دشوار بود که مزرعه‌داران را به استفاده از فرصت بریدن غله‌شان با آنها، یا انداختن نگاهی مساعد به چنین ابداعات، وادار سازی.»^{۱۰} معنایش بنای راههای آهن و صنایع سنگین اروپا به طور نظام یافته و، در ضمن، انقلابی در فنون سرمایه‌گذاری بود؛ ولی چنانچه برادران پرایر بعد از ۱۸۵۱ ماجراجویان بزرگ تأمین سرمایه‌های صنعتی نشده بودند، ما به طرح «یک دفتر اقراض و افتراض برای آنکه صنعت به وساطت و ضمانت غنی‌ترین بانکهای عامل از همه سرمایه‌داران به آسانترین شرایط وام بگیرد»، که آنها بیهوده در ۱۸۳۰ به دولت جدید فرانسه تسلیم کردند، توجه چندانی نمی‌کردیم.^{۱۱}

چنانکه قبلاً در مورد بریتانیا دیدیم، کالاهای مصرفی - عموماً منسوجات، ولی گاهی هم مواد غذایی - این انفجارهای صنعتی سازی را هدایت می‌کرد؛ ولی کالاهای سرمایه‌ای - آهن، فولاد، زغال سنگ، و غیره - هم اکنون از زمان نخستین انقلاب صنعتی بریتانیا مهمتر بود: در ۱۸۴۶ ۱۷ درصد کارگران صنعتی بلژیک در صنایع کالاهای سرمایه‌ای مشغول بودند در حالیکه این نسبت برای بریتانیا ۸ تا ۹ درصد بود، در ۱۸۵۰

سه چهارم کل اسب بخار صنعتی بلژیک در استخراج معادن و ذوب فلزات صرف می‌شد.¹² مانند بریتانیا، در بلژیک نیز مؤسسه عادی صنعتی نوین - کارخانه، کارگاه ذوب فلز یا معدن - نسبتاً کوچک بود، و اطراف آن را عده زیادی کارگران غیرماهر ارزان محلی پر کرده بودند، که از نظر فنی دستخوش انقلاب نشده و به طور خانگی، واگذاری یا به صورت مقاطعه‌های ثانوی کار می‌کردند؛ و برحسب نیازهای کارخانه‌ها و بازار زیاد شده و سرانجام با ترقیات بیشتر آن دو نابود می‌شدند. در بلژیک (۱۸۴۶) تعداد متوسط کارگران یک مؤسسه کارخانجات پشم و کتان و پنبه فقط ۳۰، ۳۵ و ۴۳ نفر بود، در سوئد (۱۸۳۸) میانگین کارگران کارخانجات نساجی فقط ۶ تا ۷ نفر.¹³ از سوی دیگر نشانه‌هایی از تمرکز شدیدتر از تمرکز در بریتانیا دیده می‌شود، که واقعاً هم می‌بایست در جاهایی انتظار داشت که صنعت بعدها، گاهی به عنوان منطقه محصور در محیطهای کشاورزی، با استفاده از تجربه پیشگامان گذشته، براساس تکنولوژی بسیار پیشرفته‌تر، اغلب برخوردار از حمایت بسیار عظیمتر طرح‌ریزی شده دولتها، رشد یافت. در بوهم (۱۸۴۱) سه چهارم کل ریسندگان پنبه در استخدام کارخانه‌هایی بودند که هر یک بیش از ۱۰۰ کارگر داشتند، و تقریباً نیمی از آنان در پانزده کارخانه که هر یک بیش از ۲۰۰ کارگر داشتند.¹⁴ (از سوی دیگر تا دهه ۱۸۵۰ عملاً تمام کارهای بافندگی با دستگاههای دستی انجام می‌گرفت.) این وضع بالطبع در مورد صنایع سنگین که تازه پدید می‌آمد حتی بیشتر صدق می‌کرد: کارخانه عادی ریخته‌گری در بلژیک (۱۸۳۸) ۸۰ کارگر داشت، معدن عادی زغال‌سنگ بلژیک (۱۸۴۶) چیزی حدود ۱۵۰ نفر؛¹⁵ البته غولهای صنعتی، مانند صنایع کوکریل در سیراین، بودند که ۲۰۰۰ کارگر داشتند.

بدین ترتیب چشم‌انداز صنعت بیشتر شبیه یک سلسله دریاچه بود که در آنها جزیره‌های فراوان وجود داشت. چنانچه کشور را به طور کلی دریاچه بگیریم، جزیره‌ها به سان شهرها، مجتمعهای روستائی (از قبیل شبکه‌های روستاهای تولیدکننده مصنوعات دستی که در کوهستانهای بوهم و مرکز آلمان بسیار فراوان بود) یا نواحی صنعتی در می‌آید؛ از جمله شهرکهای نساجی مانند مولهاوس، لیل یا روئن در فرانسه، اِلِبِرْفِلْد - بارمین (موطن خانواده متدین فردریک اینگلس که ارباب پنبه بودند) یا کِرِفِلْد در پروس، جنوب بلژیک یا ساکسونی. چنانچه توده وسیع صنعتکاران مستقل، کشاورزانی

عصر انقلاب

که کالا برای فروش در فصل زمستان فراهم می‌کردند، و کارگران محلی یا قراردادی را مانند دریا بگیریم کارخانه‌ها، معادن و ریخته‌گریهای بزرگ و کوچک جای جزیره‌ها را می‌گیرد. قسمت عمده چشم‌انداز را هنوز آب بسیار، یا - اگر استعاره را اندکی به واقعیت نزدیکتر سازیم - نزارهای کوچک یا تولید مستقل که پیرامون مراکز صنعتی و تجاری تشکیل می‌شد، فرا گرفته بود. صنایع خانگی یا انواع دیگری که قبلاً به عنوان زائده‌های فنودالیسم تأسیس شده بود، نیز وجود داشت. اکثر اینها - از جمله صنایع کتان سیلزی - به حال انحطاط سریع و غم‌انگیز افتاده بود.¹⁶ شهرهای بزرگ هنوز ابداً صنعتی نشده بود، اگر چه جمع‌کثیری کارگر و صنعتگر برای رفع نیازهای مصرف، حمل و نقل و خدمات عمومی در آنها می‌زیستند. از شهرهای جهان که جمعیتشان بالای ۱۰۰,۰۰۰ بود، صرف‌نظر از لیون، فقط شهرهای بریتانیا و امریکا مراکز به وضوح صنعتی داشتند: مثلاً میلان، در ۱۸۴۱ فقط دو ماشین بخار کوچک داشت. در واقع مرکز صنعتی نمونه - چه در بریتانیا چه در سرزمین اصلی اروپا - شهرستانی کوچک یا متوسط یا مجتمعی دهستانی بود.

لکن، از یک لحاظ مهم توسعه صنعتی سرزمین اصلی قاره اروپا - و تا حدودی هم امریکا - با بریتانیا فرق داشت. پیش‌شرایط برای رشد خودجوش آن با اقدام خصوصی بسیار کمتر مطلوب بود. چنانکه دیده‌ایم در بریتانیا، پس از حدود ۲۰۰ سال آماده‌سازی آرام، هیچگونه کمبود واقعی عوامل تولید و هیچ مانع واقعاً فلج‌کننده بنیادی در راه رشد کامل سرمایه‌داری وجود نداشت. در جاهای دیگر اینطور نبود. مثلاً در آلمان سرمایه به طور مشخص کم بود؛ چنانکه پستی سطح زندگی در بین طبقات متوسط آلمانی (هرچند که به طرز زیبا با سادگی فریبنده به تزیینات داخلی بیدیزمیر منتقل شده است) نشانگر آن است. اغلب فراموش می‌شود که گوته، که خانه‌اش در وایمار نسبتاً با بیش - امانه چندان بیش - از سطح رفاه بانکداران میانه حال فرقه کلپهام بریتانیا مطابقت می‌کرد، به معیارهای زمان در آلمان مرد واقعاً بسیار ثروتمندی بود. در دهه ۱۸۲۰ بانوان درباری و حتی شاهدختها در برلن در سراسر سال لباس ساده پیرکال می‌پوشیدند؛ چنانچه لباسی ابریشمی به دست می‌آوردند، آن را برای موارد خاص کنار می‌گذاشتند.¹⁷ نظام سنتی صنفی استادکار و کارگر ماهر و تازه‌کار، هنوز در سر راه اقدام تجاری، جابه‌جائی کارگران

به سوی دل‌های صنعتی

ماهر، و در واقع هر تحوال اقتصادی، قرار داشت: تکلیف صنعتکاران به عضو بودن در یک صنف در ۱۸۱۱ در پروس لغو شد، اما خود اصناف، که اعضایشان از نظر سیاسی با قوانین شهرداری آن دوره تقویت هم می‌شدند، برجا ماند. تولید صنفی تا دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ تقریباً دست نخورده ماند. در جاهای دیگر آزادی شغل می‌بایست تا دهه ۱۸۵۰ منتظر بماند.

کثرت حکومت‌های کوچک، که هر یک اختیارات و منافع شخصی خاص داشتند، هنوز مانع رشد منطقی بود. صرف ایجاد یک اتحادیه عمومی گمرکات (با کنار گذاشتن اتریش)، که پروس به نفع شخصی خود و با فشار موقعیت استراتژیکی‌اش در فاصله ۱۸۱۸ و ۱۸۳۴ به انجام آن موفق شد، پیروزی بزرگی بود. هر دولتی، سوداگر و پدرسالار، مقررات و نظارت‌های اداری خود را درباره این موضوع حقیر فروشت؛ که به سود ثبات اجتماعی بود اما مُقَدِّم خصوصی را معذب می‌ساخت. حکومت پروس کیفیت و قیمت مناسب تولیدات صنایع دستی، فعالیت‌های صنعت کتان بافی محلی سیلزی، و اعمال معدن‌داران ساحل راست راین را در اختیار داشت. اجازه دولت قبل از اینکه کسی بتواند معدنی را بگشاید لازم بود، و بعد از اینکه کارش را شروع می‌کرد امکان داشت آن را پس بگیرند.

واضح است که در تحت چنین شرایطی (که نظیر آن را می‌شد در ممالک متعدد دیگر مشاهده کرد)، توسعه صنعتی به طریقی غیر از طریق بریتانیائی عمل می‌کرد. چنانکه در سراسر قاره دولت بسیار بیشتر بر آن دست انداخت، نه فقط برای اینکه از قبل به آن عادت داشت، بلکه به این سبب که مجبور بود. ویلیام اول، پادشاه هلند متحد، در ۱۸۲۲ شرکت کل مساعدت به صنعت ملی ممالک سفلی را بنیان نهاد، زمین دولتی در اختیارش قرار داد، اشتراک ۴۰ واندی درصد سهام آن را پذیرفت و ۵ درصد دیگر از سهام آن را برای تمام مشترکان دیگر تضمین کرد. دولت پروس به اداره بخش عظیمی از معادن کشور ادامه داد. نقشه شبکه‌های جدید راه آهن را بدون استثنا دولتها می‌کشیدند و، اگر عملاً آنها را نمی‌ساختند، با اعطای امتیازات مطلوب و تضمین سرمایه گذاری آن را تشویق می‌کردند. در واقع، تا امروز بریتانیا تنها کشوری است که شبکه راه آهنش تماماً با اقدام خصوصی توکل‌کنندگان و سودسازان، بدون تشویق پادشاه و تضمین‌هایی که به

فصل اللاب

سرمایه گذاران و مُقدمان تعلق می‌گیرد، بنا شده است. قدیمی‌ترین و خوش طرح‌ترین این شبکه‌ها متعلق به بلژیک بود، که در اوایل دهه ۱۸۳۰ بنای آن آغاز گشت تا این کشور تازه استقلال یافته را از شبکه ارتباطی (عمدتاً آبی) متمرکز در هلند جدا سازد. دشواریهای سیاسی و بی‌میلی طبقه کلان بورژوازی محافظه کار به تعویض سرمایه گذاریهای امن با سرمایه گذاریهای سودجویانه بنای منظم شبکه راه آهن فرانسه را که در ۱۸۳۳ به تصویب مجلس رسیده بود به تعویق انداخت؛ فقر منابع از آن اتریش، که دولت در ۱۸۴۲ تصمیم به تأسیس آن گرفته بود، و آلمان را.

به دلایل مشابه اقدام در قاره اصلی اروپا بسیار بیش از انگلیس به تجدید متناسب قوانین کسب و کار، بازرگانی و بانکی و دستگاه مالی بستگی داشت. انقلاب فرانسه در واقع هر دو را به دست داد: قوانین حقوقی ناپلئون، با تأکید بر آزادی قرارداد با تضمین قانونی، با شناسایی بروات و سایر اوراق تجاری، و ترتیباتی که در مورد اقدام به شرکت تضامنی داد (از قبیل شرکت بی‌نام و شرکت مضاربه‌ای، که در سراسر اروپا به جز بریتانیا و اسکانندیناوی اقتباس شد) در جهان به این دلیل نمونه کلی شد. به علاوه، تمهیدات مربوط به تأمین مالی صنعت که از مغز بارور آن سن - سیمونیهای جوان انقلابی، یعنی برادران پرایر، فوران کرد، در خارج مورد استقبال قرار گرفت. آنها برای بزرگترین پیروزی‌شان می‌بایست تا عهد رونق جهانی دهه ۱۸۵۰ منتظر بمانند؛ ولی هم‌اکنون در دهه ۱۸۳۰ سوسپته ژنرال بلژیک بانکداری سرمایه گذاری از نوع مورد نظر پرایر را به کار گرفته و مقامات مالی هلند (با اینکه توده کسبه هنوز به حرفشان گوش نمی‌دادند) اندیشه‌های سن سیمونی را به کار می‌بستند. هدف اصلی این اندیشه‌ها آن بود که از طریق بانکها یا شرکتهای معظم سرمایه گذاری انواع منابع سرمایه‌ای داخلی را که به خودی خود به توسعه صنعتی هدایت نمی‌شدند، و صاحبان آنها اگر هم می‌خواستند نمی‌دانستند آنها را در کجا سرمایه گذاری کنند، بسیج نماید. بعد از ۱۸۵۰ این اندیشه‌ها پدیده خاص قاره‌ای (به ویژه آلمانی)، یعنی بانک بزرگ را ایجاد کرد که نقش سرمایه گذار را به همان اندازه نقش بانکدار ایفا کرده، و به واسطه آن بر صنعت تسلط یافت و تمرکز اولیه آن را آسان ساخت.

لکن، توسعه اقتصادی این دوره یک تناقض غول‌آسا در بردارد، و آن فرانسه است. قاعدتاً هیچ کشوری نمی‌بایست سریعتر از آن رشد کرده باشد. آن کشور، چنانکه دیده‌ایم، بنیادهای آرمانی مناسب برای توسعه سرمایه‌داری داشت. قدرت ابداع و ابتکار متصدیانش در اروپا بی‌نظیر بود. فرانسویان فروشگاه بزرگ، آگهی تبلیغاتی، و تحت هدایت علوم برتر فرانسه، همه نوع نوآوری و دستاورد علمی - عکاسی (با داگر و نیسپور نیپس)، طرز تهیه کربنات دوسود لوبلان، سفیدکننده کلره برتوله، آبکاری و گالوانیزاسیون، را اختراع کرده یا برای نخستین بار توسعه داده‌اند. دست اندرکاران فرانسوی امور مالی مبتکرترین افراد صنف خود در جهان بودند. آن کشور ذخایر سرمایه‌ای کلانی داشت که به کمک مهارت فنی‌اش به سراسر قاره - و حتی بعد از ۱۸۵۰ همراه با چیزهایی مانند شرکت کل مسافربری لندن، به بریتانیا - صادر می‌کرد. در ۱۸۴۷ حدود ۲ میلیارد و ۲۵۰ میلیون فرانک به خارج رفته بود^{۱۸} - مبلغی در مقام دوم فقط بعد از بریتانیا و به طور نجومی بیش از سرمایه‌گذاری خارجی هرکس دیگر. پاریس از مراکز مالی بین‌المللی به فاصله فقط اندکی بعد از لندن بود؛ در واقع در زمانهای بحرانی از قبیل ۱۸۴۷، قویتر از لندن می‌شد. اقدام فرانسویان در دهه ۱۸۴۰ شرکت‌های گاز اروپا - در فلورانس، ونیز، پادوا، ورونا - را بنا نهاد، و معاهداتی برای بنای آن در سراسر اسپانیا، الجزایر، قاهره و اسکندریه تحصیل کرد. اقدام فرانسوی همچنین بر آن بود که عنقریب هزینه‌های راه‌های آهن اروپایی (به جز راه‌های آهن آلمان و اسکاندیناوی) را تأمین کند.

با وجود این در واقع توسعه اقتصادی فرانسه اساساً به طور مشخص کندتر از توسعه اقتصادی سایر کشورها بود. جمعیتش آرام آرام زیاد می‌شد، ولی جهش نمی‌کرد. شهرهایش (به استثنای پاریس) کم توسعه می‌یافت؛ در واقع در اوایل دهه ۱۸۳۰ بعضی به نقصان می‌گرائیدند. قدرت صنعتی‌اش در اواخر دهه ۱۸۴۰ بی‌تردید عظیمتر از همه کشورهای دیگر قاره اصلی اروپا بود - فقط به اندازه مجموع کشورهای دیگر قاره‌ای کشتی بخار داشت - ولی زمینه را در مقابل بریتانیا نسبتاً از دست داده بود و عنقریب در

عصر انقلاب

مقابل آلمان نیز از دست می‌داد. در واقع فرانسه، علیرغم شروع عالی و فوری‌اش، هرگز قدرتی صنعتی قابل قیاس با بریتانیا، آلمان و ایالات متحده امریکا نشد.

بیان این تناقض، چنانکه دیده‌ایم (به ص ۸۷ رجوع کنید)، در خود انقلاب فرانسه نهفته است که بسیاری از آنچه را که با دست مجلس مؤسسان اعطا کرده بود با دست روبسپیر پس گرفت. بخش سرمایه‌داری اقتصاد فرانسه روبنایی بود که بر پایه بی‌حرکت طبقات دهقان و خرده بورژوا استوار گشته بود. فقط زحمتکشان بی‌زمین آزاد به تدریج روانه شهرها می‌شدند؛ کالاهای یکنواخت ارزان که در جاهای دیگر صنعتگر پیشرو را به ثروت رسانید بازار به حد کافی خوب و رو به توسعه‌ای نداشت. سرمایه پس‌انداز می‌شد، ولی چرا می‌بایست در صنعت داخلی به کارش انداخت؟^{۱۹} مقدم فهمیده فرانسوی کالاهای تجملی می‌ساخت، نه کالاهای عام‌المصرف؛ ثروتمند عاقل به اعتلای صنایع خارجی همت می‌گماشت نه داخلی. اقدام خصوصی و رشد اقتصادی فقط هنگامی دوشادوش یکدیگر پیش می‌روند که دومی برای اولی سودهای کلانتر از سایر انواع کسب و کار به بار آورد. در فرانسه چنین نشد، اگرچه از طریق فرانسه رشد اقتصادی ممالک دیگر بارور شد.

در دورترین نقطه مقابل فرانسه ایالات متحده امریکا قرار داشت. آن کشور به کمبود سرمایه دچار بود، ولی حاضر بود آن را به هر مبلغ وارد کند، و بریتانیا آماده صدور آن بود. به کمبود حاد نیروی انسانی هم دچار بود، ولی جزایر بریتانیا و آلمان جمعیت زائد خود را، پس از قحطی بزرگ نیمه دهه چهل، میلیون میلیون به آن صادر کردند. افراد ماهر فنی نداشت؛ ولی حتی اینها - کارگران نخریسی لانکاشایر، معدنچیان و آهنکاران ویلز - را می‌شد وارد کرد، و مهارت فطری خاص امریکائی در اختراع ماشین آلات کم‌کننده، و مهمتر از آن سبک‌کننده، کار هم‌کنون به طور کامل به جریان افتاده بود. ایالات متحده برای گشودن اراضی و منابع ظاهراً بی‌پایانش فقط به اسکان و حمل و نقل احتیاج داشت. صرف جریان توسعه داخلی کافی بود که اقتصادش را در رشد تقریباً نامحدود نگاهدارد، هرچند که مهاجرنشینان، دولت‌ها، مبلغان و بازرگانان امریکایی هم‌کنون کار خود را در روی خشکی تا اقیانوس آرام توسعه داده و تجارتشان را - با حمایت فعالترین و از نظر بزرگی دومین ناوگان تجاری جهان - به آن سوی اقیانوسها از

زنگبار تا هاوانی گسترانیده بودند. اقیانوس آرام و دریای کارائیب هم اکنون صحنه‌های امپراتوری امریکا انتخاب شده بود.

هر نهاد جمهوری جدید تکاثر، ابتکار عمل و اقدام خصوصی را تشویق می‌کرد. جمعیت جدید انبوهی، در شهرهای حاشیه دریا و ایالت‌های تازه اشغال شده درونی اسکان گزیده، کالاهای و جهاز خانگی و زراعی مشابه می‌طلبید و بازار آرمانی همگونی فراهم می‌کرد. پادشاهای اختراع و اقدام فراوان بود: و مخترعان کشتی بخار (۱۳ - ۱۸۰۷)، میخ ته پهن (۱۸۰۷)، ماشین پیچ تراش (۱۸۰۹)، دندان مصنوعی (۱۸۲۲)، سیم عایق بندی شده (۳۱ - ۱۸۲۷)، تپانچه (۱۸۳۵)، فکر ماشین تحریر و چرخ خیاطی (۶ - ۱۸۳۴)، و ماشین چاپ رتاری (۱۸۴۶) و تعداد زیادی قطعات ماشین آلات کشاورزی، به دنبال آنها بودند. هیچ اقتصادی سریعتر از اقتصاد امریکا در این دوره توسعه نیافت، حتی با اینکه سرعت واقعاً سرسام آور آن تنها بعد از ۱۸۶۰ وقوع می‌یافت.

فقط یک مانع بزرگ در راه تبدیل ایالات متحده امریکا به قدرت اقتصادی جهانی که عنقریب بدان نائل می‌آمد قرار داشت، و آن منازعه بین شمال صنعتی و زراعی و جنوب نیمه استعماری بود. زیرا در حالیکه شمال، در مقام یک اقتصاد مستقل، از سرمایه، کار و مهارت‌های اروپا - و به خصوص بریتانیا - استفاده می‌کرد، جنوب (که چیزی از این منابع وارد نمی‌کرد) یک وابسته نمونه اقتصاد بریتانیا بود. همان موفقیتش در تأمین تقریباً تمام پنبه‌ای که کارخانجات پررونق لانکاشایر لازم داشتند ضامن دوام وابستگی آن بود، نظیر آنچه استرالیا عنقریب در مورد توسعه پشم گرفتار آن می‌گشت و آرژانتین در مورد گوشت. جنوب طرفدار تجارت آزاد بود، که آن را قادر می‌ساخت به بریتانیا بفروشد و در عوض کالاهای ارزان بریتانیایی بخرد؛ شمال، تقریباً از همان آغاز (۱۸۱۶)، از صنعتگر وطنی در مقابل هر خارجی - یعنی بریتانیایی - که در آن زمان کالاهایش را زیر قیمت وی می‌فروخت، قویاً حمایت می‌کرد. شمال و جنوب بر سر اراضی غرب - یکی برای کشتزارهای برده‌ای و سکنه خودکفای عقب مانده و خانه بدوش تپه‌ها، دیگری برای ماشینهای درو مکانیکی و کشتارگاههای دسته‌جمعی - رقابت داشتند؛ و تا عهد راه آهن سراسری قاره جنوب، که دلتای می‌سی‌سی‌پی یعنی جایی که غرب میانه از آن به خارج راه می‌یافت، را در اختیار داشت وره‌های اقتصادی

عصر اللاب

نیرومندی در دستش بود. تا جنگ داخلی ۵ - ۱۸۶۱ - که در واقع متحدسازی امریکا به وسیله و تحت سرمایه داری شمال بود - آینده اقتصاد امریکا فیصله نیافت.

دیگر غول آینده اقتصاد جهانی، روسیه، هنوز از لحاظ اقتصادی قابل توجه نبود، هرچند که ناظران پیش بین هم اکنون بر این عقیده بودند که منابع، جمعیت و اندازه وسیع آن باید دیر یا زود به خود آیند. معادن و صناعاتی که توسط تزارهای قرن هجدهم ایجاد شده بود و در آنها اربابان یا بازرگانان فئودال به عنوان کارفرما، و سِرْفها به عنوان کارگر، بودند تدریجاً در حال انحطاط بود. صنایع نوین - کارهای خانگی و نساجی به مقیاس کم - فقط در دهه ۱۸۶۰ توسعه واقعاً قابل توجهی را آغاز کرد. حتی صدور غله به غرب از کمربند زمین سیاه حاصلخیز اوکراین ترقی ناچیزی حاصل کرد. لهستان روسیه نسبتاً پیشرفته تر بود، ولی مانند بقیه اروپای شرقی، از اسکاندیناوی در شمال تا شبه جزیره بالکان در جنوب، عصر تحول عظیم اقتصادی هنوز فرا نرسیده بود. همچنین بود در جنوب ایتالیا و اسپانیا، به جز قطعات کوچک کاتالونیه و روستاهای باسک. و حتی در شمال ایتالیا، که تحولات اقتصادی بسیار عظیمتر بود، باز هم تحول در کشاورزی (که پیوسته، در این منطقه، زیرا بزرگی برای سرمایه گذارهای کلان و اقدام تجاری بوده است) و تجارت و کشتیرانی بسیار آشکارتر از تحول در صنایع بوده ولی رشد اینها در سراسر جنوب اروپا به سبب کمبود حاد چیزی که در آن زمان هنوز تنها منبع مهم قدرت صنعتی محسوب می شد، یعنی زغال سنگ، با اشکال مواجه بود.

بدین ترتیب یک بخش جهان به سمت قدرت صنعتی تاخت؛ بخش دیگر واپس ماند. اما این دو پدیده به یکدیگر بی ارتباط نیستند. رکود، کساد، یا حتی سیر قهقرایی اقتصاد حاصل پیشرفت اقتصادی بود. زیرا چگونه اقتصادهای بالنسبه عقب مانده می توانستند در مقابل نیرو - یا در موارد خاص جاذبه - ی مراکز نوین ثروت، صنعت و تجارت مقاومت نمایند؟ انگلیسیها و بعضی نواحی دیگر اروپا به وضوح کالاهای خود را زیر قیمت سایر رقیبان می فروختند. کارگاه جهان بودن برارنده آنها بود. هیچ چیز «طبیعی» تر از این به نظر نمی رسید که کم ترقی ها مواد غذایی و شاید معدنی تولید کرده، این کالاهای غیر رقابتی را با مصنوعات بریتانیائی (یا سایر کشورهای اروپائی) مبادله کنند. ریچارد کوئین به ایتالیائیها می گفت «آفتاب، زغال سنگ شماست.»²⁰ در جایی که

لذرت محلی در دست مالکان بزرگ یا حتی کشاورزان و دامپروران مترقی بود، مبادله مناسب حال طرفین بود. صاحبان کشتزارهای کوبا کاملاً خرسند بودند که پولشان را از طریق شکر تحصیل کنند، و کالاهای خارجی که به خارجیان امکان می داد شکر بخرند وارد نمایند. در جایی که صانعان محلی می توانستند صدای خود را مسموع سازند، یا دولت‌های محلی به محاسن رشد اقتصادی متعادل یا صرفاً به معایب وابستگی پی می بردند، وضع کمتر تابناک می شد. فردریک لیشت، اقتصاددان آلمانی - طبق معمول ملبس به جامه مناسب تجربه فلسفی - اقتصاد بین‌المللی ای را که در آن بریتانیا واقعاً مهمترین یا تنها قدرت صنعتی قلمداد می شد رد می کرد و خواستار پیش گرفتن سیاست حمایتی می شد؛ و، چنانکه دیده‌ایم، امریکائیان نیز - منهای فلسفی بودن - چنین بودند.

این همه را فرض بر آن بود که اقتصاد از نظر سیاسی استقلال و توان کافی داشت که نقشی را که صنعتی سازی پیشگام یک بخش کوچک جهان برای آن قالب ریزی اش کرده بود بپذیرد یا رد کند. در جایی، مثلاً در مستعمرات، که استقلال نداشت، اختیار هم نداشت. هند، چنانکه دیده‌ایم، در روند غیرصنعتی شدن بود، مصر تصویر بسیار روشنتری از این روند به دست می داد. زیرا در آنجا حاکم محلی، یعنی محمدعلی، در واقع به طور منظم تبدیل کشورش را به اقتصادی نوین، یعنی از جمله صنعتی، آغاز کرده بود. وی نه تنها کشت پنبه برای بازار جهانی را (از ۱۸۲۱) تشویق می کرد، بلکه تا ۱۸۳۸ مبلغ بسیار قابل توجه ۱۲ میلیون پوند در صنعت سرمایه گذاری کرده بود که احتمالاً سی تا چهل هزار کارگر را اشتغال می داد. اینکه اگر مصر به حال خودش رها شده بود به چه روز می افتاد، نمی دانیم. زیرا آنچه روی داد این بود که قرارداد ۱۸۳۸ انگلیس و ترکیه تجارت خارجی را اجباراً روانه آن کشور ساخت، و بدین ترتیب پایه‌های انحصار تجارت خارجی را که محمدعلی از طریق آن کار می کرد متزلزل ساخت؛ و شکست مصر از غرب در ۴۱ - ۱۸۳۹ او را به کم کردن ارتش خود مجبور ساخت و بنابراین اکثر انگیزه‌هائی را که راهنمای وی به سوی صنعت بود از بین برد.^{2۱} این اولین و آخرین بار در قرن نوزدهم نبود که قایق‌های توپدار غرب کشوری را به روی تجارت، یعنی به روی رقابت برتر بخش صنعتی شده جهان، می گشود. چه کسی با نگاه کردن به مصر در زمان تحت‌الحمایگی

عصر انقلاب

بریتانیا در پایان قرن، آن کشور را که پنجاه سال پیشتر - و با نفرت ریچارد کوبدین* - نخستین حکومت غیر سفیدپوست جویای راهی نو برای خروج از عقب‌ماندگی اقتصادی بود، باز می‌شناخت؟

از پیامدهای اقتصادی عصر انقلاب دوگانه این جدائی میان کشورهای «پیشرفته» و «عقب‌مانده» عمیقتر و پایدارتر از همه از آب درآمد. به طور تقریب در ۱۸۴۸ روشن بود کدام کشورها متعلق به گروه اول بودند، یعنی اروپای غربی (منهای شبه‌جزیره ایبری)، آلمان، شمال ایتالیا، و بخشهای مرکزی اروپا، اسکاندیناوی، ایالات متحده امریکا و احتمالاً مستعمراتی که مهاجران انگلیسی زبان در آنها مقیم می‌شدند. ولی به همان اندازه هم روشن بود که بقیه جهان، به جز قطعاتی کوچک، عقب‌مانده، یا - تحت فشار غیررسمی صادرات و واردات غربی یا فشار نظامی قایقهای توپدار غربی و لشکرکشیهای نظامی - به وابسته‌های اقتصادی غرب تبدیل می‌شدند. این شکاف میان «عقب‌ماندگان» و «پیشرفتگان»، تا دهه ۱۹۳۰ که روسها وسیله‌ای برای جهش از روی آن درست کردند، از بین نرفتند و غیرقابل عبور ماند، و در واقع بین اقلیت و اکثریت ساکنان جهان وسیعتر هم گشت. هیچ واقعتی وضع تاریخ قرن بیستم را راسختر از این تعیین نکرده است.

* - «اینهمه اتلاف در مورد بهترین پنبه‌خام که باید به ما فروخته شود ادامه دارد... زیان به این ختم نمی‌شود، زیرا دستهایی که به کار این قبیل مصنوعات رانده می‌شود از کشت زمین قطع می‌گردد.» هورلی، زندگی کوبدین، فصل ۳

فصل دهم

گشایش مشاغل به روی استعدادها

یک روز من با یکی از این آقایان طبقه متوسط قدم زنان وارد منچستر شدم. با وی درباره زاغه‌های ناسالم فضاحت بار سخن گفتم و توجهش را به وضع انزجار آور آن قسمت شهر که در آن کارگران کارخانه‌ها زلزدگی می‌کردند جلب کردم. به وی گفتم که در تمام عمرم هرگز شهری که به این بدی ساخته شده باشد ندیده‌ام. او با شکیبائی گوش داد و در گوشه خیابانی که از هم جدا شدیم، اظهار داشت: «و با وجود این پول زیادی در اینجا تولید می‌شود. صبحتان به خیر، آقا!»

ف. اینگلس، وضع طبقه کارگر در انگلیس^۱

عادت غالب در میان پولداران جدید است که صورت غذاهای شام و نام مهمانان را در روزنامه‌ها انتشار دهند.

م. کاپیفیگ^۲

۱

نهادهای صوری که انقلاب آنها را برانداخته یا برپا ساخته است آسان تمیز داده می‌شوند، ولی آنها معیار تأثیرات آن نیستند. مهمترین نتیجه انقلاب در فرانسه پایان دادن به جامعه اشرافی بود. نه به «اشرافیت» به معنی سلسله مراتب موقعیت اجتماعی که با القاب و دیگر نشانه‌های نمایان تشخیص تمیز داده می‌شد، و نجابت «خانوادگی» که اغلب الگوی خود را از این قبیل سلسله مراتب می‌گرفت. جوامع مبتنی بر اصالت ترقی فردی در کسب و کار این گونه نشانه‌های نمایان و تثبیت شده موفقیت را گرامی می‌دارند. ناپلئون حتی نوعی اشرافیت جدید خلق کرد، که بعد از ۱۸۱۵ به اعیان بازمانده از قبل پیوستند. همچنین پایان جامعه اشرافی به معنی پایان نفوذ اشرافی نبود. طبقات بالنده بالطبع مایلند مظاهر ثروت و قدرت خویش را در چنان شرایطی ببینند که گروه‌های فوقانی قبل از آنها به عنوان معیار آسایش، تجمل یا حشمت وضع کرده‌اند. همسران

بزازهای اهل چشایر «بانو» می شدند، و از کتب بی شمار آداب رفتار و زندگی منعمانه که به همین منظور از دهه ۱۸۴۰ نشرشان چند برابر شده بود، درس می آموختند، و این به همان دلیل بود که بهره‌مندان از جنگهای ناپلئونی دریافت لقب بارون را ارج می نهادند، یا آنکه سالنهای بورژوازی مملو از «مخمل، طلا، آینه، تقلیدهای سست از صنایع و دیگر مبلمان لوئی پانزدهم... سبکهای انگلیسی برای خدمتگاران و اسبان، ولی بدون روح اشرافی» بود. چه چیز می توانست از این فخرفروشی بانکداری که خدا می داند از کجا سر بر آورده بود، غرورآمیزتر باشد که «هنگامی که من در لژ خود در تماشاخانه ظاهر می شوم همه دوربینها به سمت من برگردانده می شود و من مورد استقبالی تقریباً شاهانه قرار می گیرم.»³

به علاوه، فرهنگی مانند فرهنگ فرانسه که عمیقاً به دست دربار و اشراف شکل داده شده بود آثارش را از دست نمی داد. چنین بود که اشتغال چشمگیر ادبیات منثور فرانسه به تحلیلهای ظریف روان شناختی روابط شخصی (که می توان آثار آن را تا نویسندگان اشرافی قرن هفدهم دنبال کرد) یا الگوی مرسوم قرن هجدهمی مبارزات جنسی و عشاق و معشوقگانی که در جراید آگهی می شدند، جزء لاینفک تمدن بورژوازی «پاریسی» شد. سابق بر آن پادشاهان معشوقگان رسمی داشتند؛ اکنون صاحبان موفق مشاغل بورس به آنها پیوستند. محبوبه‌ها الطاف گرانقیمت خود را برای تبلیغ موفقیت بانکداران نثار می کردند، که می توانستند هزینه‌های آنان و همچنین هزینه‌های جوانانی را که املاکشان را به پای آنان ضایع می کردند بپردازند. در واقع از بسیاری جهات انقلاب خصیصه‌های اشرافی فرهنگ فرانسه را به شکلی استثنائی خالص حفظ کرد، به همان دلیل که انقلاب روسیه باله کلاسیک و برخورد نوعی بورژوازی قرن نوزدهمی با «ادبیات خوب» را با وفاداری استثنائی حفظ کرده است. آنها مغلوب آن، به عنوان میراث مطلوبی از گذشته، شدند، جذب آن گشتند، و از آن پس در مقابل زوال تکاملی عادی توسط آن محفوظ ماندند.

و با وجود این رژیم گذشته مرده بود، هرچند که صیادان برشت هنوز در ۱۸۳۲ و باراً به منزله عقوبت الهی به خاطر طرد شاه قانونی تلقی می کردند. جمهوریخواهی رسمی در میان طبقه دهقان در ورای مناطق یعقوبی جنوب و بعضی نواحی که از مدتها قبل

گشایش مشاغل به روی استعدادها

خصوصیات مسیحی‌شان را از دست داده بودند کند بود، ولی در نخستین انتخابات عمومی اسیل، در مه ۱۸۴۸، وفاداری به سلطنت به غرب و استانهای فقیرتر مرکزی محدود گشته بود. جغرافیای سیاسی فرانسه روستایی نوین هم اکنون کلاً قابل تشخیص بود. در مراتب بالاتر اجتماعی اعاده خانواده بوربن رژیم سابق را برنگرداند؛ یا به عبارت بهتر، هنگامی که شارل دهم به این کار اقدام کرد برانداخته شد. جامعه سلطنت اعاده شده جامعه سرمایه‌داران و منصب پرستان بالزاک، و جامعه ژولین سورل استاندال بود، نه جامعه دوکهای از هجرت برگشته. یک دوران زمین‌شناسی آن را از «حلاوت زلدگی» دهه ۱۷۸۰ که تالیران به آن باز می‌نگریست جدا می‌ساخت. راستینیاک بالزاک به دوست خوب موپاسان، چهره نمونه دهه ۱۸۸۰، یا حتی به سامی گلیک، چهره نمونه هولیوود در دهه ۱۹۴۰، نزدیکتر است تا به فیگارو، چهره موفق غیراشرافی دهه ۱۷۸۰.

فی الجمله جامعه فرانسه بعد از انقلاب از نظر ساختار و ارزشها بورژوازی بود. جامعه تازه به دوران رسیده، یعنی انسان خود ساخته، بود اگرچه این جز هنگامی که کشور به دست تازه به دوران رسیده‌ها اداره می‌شد، یعنی هنگامی که جمهوریخواه یا طرفدار بُناپارت بود، آشکار نبود. شاید به نظر ما بیش از حد انقلابی نیاید که نصف هیأت اعیان فرانسوی در ۱۸۴۰ متعلق به خانواده‌های نجیب‌زاده قدیم بودند، ولی برای بورژوازی فرانسوی آن زمان این واقعیت که در ۱۷۸۹ نصف آنان از مردم عامی بودند بسیار کوبنده‌تر بود؛ خاصه هنگامی که آنها به سلسله مراتب اجتماعی متمایز سایر نقاط قاره اروپا نظر می‌افکندند. عبارت «امریکائیان خوب هنگامی که می‌میرند به پاریس می‌روند» بیان می‌دارد که پاریس در قرن نوزدهم چه شد، اگرچه تازمان امپراتوری دوم به طور کامل بهشت تازه به دوران رسیده‌ها نشد. لندن، یا حتی بیش از آن وین، سن پترزبورگ یا برلین، پایتختهایی بودند که در آنها نمیشد هر چیزی را با پول خرید، به هر صورت برای نسل اول چنین بود. در پاریس، بسیار کم چیز شایسته خریدن بود که از دسترس آن دور بود.

این سلطه جامعه نوین خاص فرانسه نبود؛ ولی اگر ایالات متحده امریکای دموکراتیک را مستثنی کنیم از بعضی جهات سطحی در فرانسه هم از انگلیس عمیقتر بود هم از ممالک سفلی. در بریتانیا آشپزهای بزرگ هنوز آنهایی بودند که برای نجبا کار می‌کردند، مانند کارم برای دوک ولینگتون (وی قبل از آن به تالیران خدمت کرده بود)،

عصر انقلاب

یا برای باشگاههای بلند پایگان، مانند الکسیس سویه در باشگاه رفورم. در فرانسه رستوران‌گرانِ عمومی، که آشپزهای در انقلاب بیکار شده‌نجا دایر کرده بودند، هم‌اکنون تثبیت گشته بود. تغییرات اوضاع را می‌توان از صفحه عنوان کتاب راهنمای آشپزی کلاسیک فرانسوی دریافت که در آن می‌خوانیم «به قلم آ. بوویه، کارمند سابق آقای کنت دوپروانس... و مدیر فعلی رستوران، خیابان ریشلیو، شماره ۲۶، میخانه بزرگ لندن.»^۴ دوستداران غذای خوب - نوعی که در زمان اعاده سلطنت اختراع شد و با انتشار سالنامه غذادوستان توسط بریلاساوارن از ۱۸۱۷ نضج گرفت - هم‌اکنون برای صرف شامهایی که خانمهای مهماندار بر آن نظارت نداشتند به کافه انگلیسی یا کافه پاریس می‌رفتند. در بریتانیا مطبوعات هنوز محل آموزش، هجو و فشار سیاسی بودند. در فرانسه بود که امیل ژیرازدن (۱۸۳۶) روزنامه مدرن - لاپرس - سیاسی ولی ارزان را به منظور جمع‌آوری درآمد از آگهی بنیان نهاد، و با درج اخبار خودمانی و شایعات، داستانهای دنباله‌دار، و ابتکارهای دیگر برای خواننده جذاب ساخت. * (پیشگامی فرانسویان در این زمینه‌های مورد تردید هنوز با خود کلمات «جورنالیزم» و «پابلیسیتی» در انگلیسی، «رِکلام» و «آنونس» در آلمانی، به یاد آورده می‌شود). مُد، فروشگاه بزرگ، ویتترین رو به بیرون مغازه که بالزاک ستایش کرده است ** اختراعات فرانسوی محصول دهه ۱۸۲۰ بودند. انقلاب آن شغل مسلماً گشوده به روی استعداد، یعنی تئاتر، را به درون اجتماع آورد. آن هم در زمانی که مرتبه اجتماعی آن در بریتانیای اشرافی با مرتبه مشت‌زنان و سوارکاران همسان مانده بود: در مزون - لافیت (موسوم به نام بانکداری که حومه نشینی را رایج کرد)، لابلاش، تالما و دیگر اهل تئاتر خود را در کنار سرای باشکوه پرنس دولامسکووا مستقر ساختند.

تأثیر انقلاب صنعتی بر ساخت جامعه بورژوائی ظاهراً کم‌شدت، ولی در واقع بسیار عمیقتر بود. زیرا بلوکهای بورژوائی جدیدی خلق کرد که با جامعه رسمی همزیستی

• - در ۱۸۳۵ ژورنال ددبا (حدود ۱۰,۰۰۰ تیراز) سالانه حدود ۲۰,۰۰۰ فرانک از آگهی به دست می‌آورد. در

۱۸۳۸ صفحه چهارم لاپرس به ۱۵۰,۰۰۰ فرانک در سال واگذار شد، در ۱۸۴۵ به ۳۰۰,۰۰۰ فرانک.^۵

• • «شمر بزرگ بساطها سرود قطعات رنگارنگش را از مادلن تا دروازه سن - دنی سر می‌دهد.»

گشایش مشاغل به روی استعدادها

می‌کردند، بیش از آن بزرگ بودند که در آن جز اندکی در بالای بالا جذب شوند، و بیش از آن به خود مطمئن و فعال بودند که جز با شرایط خودشان میلی برای جذب داشته باشند. در ۱۸۲۰ این لشکرهای بزرگ تجار نیرومند هنوز نه از وِسْت مینسْتِر که اعیان و بستگانشان بر پارلمان اصلاح نشده تسلط داشتند قابل رؤیت بودند نه از هاید پارک، که بانوان به کلی عاری از اصول اخلاقی‌اش مانند هَریت ویلسون (عاری از اصول اخلاقی حتی در خودداری از تظاهر به اینکه شکوفه‌ای پژمرده بود) در آن کالسکه می‌رانند و ستایشگران جسورشان از نیروهای مسلح، دیپلماسی و اعیان، از جمله خود دوک ولینگتون آهنین و غیربورژوا، آنها را احاطه می‌کردند. بازرگانان، بانکداران و حتی صاحبان صنایع قرن هجدهم تعدادشان کمتر از آن بود که در جامعه رسمی جذب شوند؛ در واقع اولین نسل میلیونرهای نساجی، به ریاست سررابرت پیل بزرگ، که پسرش بعدها برای نخست‌وزیری تعلیم دید، محافظه کاران کاملاً قرص، اگرچه از نوع معتدل، بودند. لکن، خیش آهنین صنعتی‌سازی محصول خود را از بازرگانان خشن چهره در زیر ابرهای بارانی شمال چند برابر ساخت. منچستر دیگر با لندن کنار نمی‌آمد. با برآوردن فریاد جنگ «آنچه منچستر امروز می‌اندیشد لندن فردا خواهد اندیشید» آن شهر خود را برای تحمیل شرایط بر پایتخت آماده ساخت.

افراد جدیدی که از شهرستانها برخاسته بودند ارتشی هول‌انگیز بودند، بیشتر از این نظر که هرروز وقوفشان به قدر خویش بیشتر می‌گشت که طبقه‌ای بودند نه «حلقه رابطی» که شکاف بین طبقات بالاتر و پائینتر را پر می‌کرد. (عبارت فعلی «طبقه متوسط» نخستین بار در حدود ۱۸۱۲ ظاهر گشت.) در ۱۸۳۴ هم‌اکنون جان استوارت میل می‌توانست شکایت کند که مفسران اجتماعی «در دور تسلسل اربابان، سرمایه‌داران و زحمتکشانشان آنقدر چرخیدند تا به نظرشان آمد که فکر کنند تقسیم جامعه به این سه طبقه گوئی تقسیمی است که خداوند مقدر کرده است.»^۶ به علاوه آنها تنها یک طبقه نبودند، بلکه یک ارتش رزمی طبقاتی بودند، که نخست در ارتباط با «محرومان

فصل اللباب

زحمتکش» (که می‌اندیشیدند بایستی از رهنمود آنان پیروی کنند*) متشکل شدند، و بعد بر ضد هم طبقه کارگر هم اربابان، به خصوص در آن هیأت بسیار طبقه اندیش اتحادیه ضدقانون غله. آنها مردان خود ساخته بودند، یا دست‌کم مردان کم‌اصل و نسب، که دین چندانی به نسب، خانواده یا تحصیلات عالی رسمی نداشتند. (آنها، مانند آقای بوندربی در زمان مرارت اثر دیکنس، بدشان نمی‌آمد این واقعیت را آگهی کنند.) آنها ثروتمند بودند و هر سال ثروتمندتر می‌شدند. بالاتر از همه آنها سرشار از اعتماد به نفس خردکننده و فعال کسانی بودند که حیات شغلیشان بر آنها ثابت کرده است که تقدیر الهی، علم و تاریخ دست به دست هم داده‌اند تا کره زمین را در طبق نهاده به آنها تقدیم کنند.

«اقتصاد سیاسی» که توسط روزنامه‌نگار - ناشران خودساخته ستایشگر سرمایه‌داری - ادوارد پیترز از لیدزمرکوری (۱۷۷۴ - ۱۸۴۸)، جان ادوارد تیلور از منچستر گاردین (۱۷۹۱ - ۱۸۴۴)، آرکیبالد پرنٹیس از منچستر تایمز (۱۷۹۲ - ۱۸۵۷)، ساموئل اسمایلز (۱۸۱۲ - ۱۹۰۴) - به صورت چند قضیه جز می‌درآمده بود به آنان یقین خردمندان می‌بخشید. اعتراض پروتستانی از نوع سخت و نه عاطفی به آنان یقین روحی و کینه از اشراف بی‌مصرف می‌داد. نه ترس، نه خشم، نه حتی ترحم کارفرمائی را که به کارگزارانش می‌گفت

«خداوند طبیعت قانون عادلانه و منصفانه‌ای وضع کرده است که انسان حق ندارد آن را برهم زند؛ هنگامی که به چنین کاری اقدام کند قطعی است که دیر یا زود به کیفر مناسب خواهد رسید... چنانکه هنگامی که اربابان بیباکانه گرد می‌آیند تا با وحدت قدرت بتوانند مؤثرتر خادمانشان را سرکوب کنند؛ با چنین عملی به عظمت ملکوتی اهانت می‌نمایند، و لعنت خدا را بر خود نازل می‌گردانند، و در عین حال از سوی دیگر، هنگامی که خادمان متحد می‌شوند تا از کارفرمایانشان آن سهم نهضت را که به حق به ارباب تعلق دارد اخذ کنند، آنها همان اندازه قوانین انصاف را نقض کرده‌اند»⁷

● - «عقاید و اذهان آن طبقه از مردم که پائینتر از قشر متوسط قرار دارند توسط آن قشر هوشمند و بافضیلتی که در نزدیکیترین فاصله از آنان واقع می‌شود، شکل می‌گیرد و رهبری می‌شود.» چیمز میل، رساله درباره دولت ۱۸۲۳.

گشایش مشاغل به روی استعدادها

تکوان نمی داد. نظمی در کائنات وجود داشت، ولی دیگر آن نظم سابق نبود. فقط یک خدا وجود داشت، که نامش بخار بود و به زبان مالتوس، مک کولوک، و هرکس که ماشین آلات را به خدمت می گرفت سخن می گفت.

وجود تزینی روشنفکران لادری قرن هجدهم در حاشیه و نویسندگان و ادبای خودساخته‌ای که به نفع آنان سخن می گفتند نباید این واقعیت را در پرده ابهام فروربرد که اکثر آنها بیش از آن به کار پولسازی مشغول بودند که دغدغه چیز دیگری را که به این پیشه رابطه‌ای نداشت به خود راه دهند. آنها روشنفکران خود را، حتی هنگامی که مانند ریچارد کوئین (۱۸۰۴ - ۱۸۶۵) بازرگانان خیلی موفق نمی شدند، ارج می نهادند، ولی فقط تا زمانی که اینان از اندیشه‌های غیرعملی و بسیار پیچیده اجتناب می ورزیدند، زیرا آنها افرادی عملگرا بودند که محرومیت خودشان از تحصیلات و ادارشان می ساخت نسبت به هر چیزی که به ورای تجربه می کشید ظنین شوند. چارلز بابیج دانشمند (۱۷۹۲ - ۱۸۷۱) به عبث شیوه‌های علمی خود را به آنان عرضه کرد. سرهنری کول، پیشگام طراحی صنعتی، آموزش فنی و کفایت افزائی حمل و نقل، نمایشگاه بزرگ ۱۸۵۱ را که درخشانترین یادگار تلاشهای آنها بود برایشان به ارمغان آورد. ولی با وجود این وی را مجبور کردند که همچون یک مزاحم مداخله گر و دارای ذوق کاغذبازی از صحنه حیات عمومی خارج شود، چرا که از آن، مانند هرگونه دخالت دولتی، که مستقیماً به منافعشان کمک نمی کرد، بیزار بودند. جرج استیفنسون، مکانیک خودساخته معدن، بر راه آهن جدید مسلط شد، که مقیاس قدیمی اسب و گاری را بر آن تحمیل کرد - وی هیچگاه به چیز دیگری نیندیشیده بود - نه ایسامبارد کینگدوم بروئل، مهندس واسع الخیال جسور و پرفهمی که در آرامگاه مهندسان ساخته ساموئل اسمائیلز هیچ یادبودی ندارد جز این عبارت لعن آمیز که «به قیاس نتایج عملی و سودبخش تردید نیست که پیروی از استیفنسون‌ها مطمئن تر است.»^۸ رادیکالهای فلسفی نهایت سعی خود را برای ساختن یک شبکه «موسسه‌های علوم مکانیک» - منزله از خطاهای مصیبت بار سیاسی که دست اندرکاران، برخلاف طبیعت، به شنیدن آن در این قبیل مکانها اصرار داشتند - به کار بردند تا برای صنایع نوین و مبتنی بر علم تکنیسین تربیت کنند. در ۱۸۴۸ اکثر آنها به خاطر فقدان تشخیص عمومی اینکه اینگونه آموزش فنی می تواند چیز مفیدی به

عصر انقلاب

انگلیسیها (متمايز از آلمانیها یا فرانسویان) بیاموزد، در آستانه تعطیل قرار گرفته بودند. تولیدکنندگان زیرک، تجربه اندیش، و حتی با فرهنگ صنعتی فراوانی بودند، که در جلسات انجمن بریتانیائی پیشبرد دانش اجتماع می‌کردند، ولی خطاست که تصور کنیم آنها نمایندگان عادی طبقه‌شان بودند.

نسلی از این قبیل افراد در فاصله سالهای ترافالگار و نمایشگاه بزرگ رشد نمود. پیشینیان آنها، که در چارچوب اجتماعی بازرگان با فرهنگ و تعلی شهرستان و وزیران معترض و چارچوب فکری قرن و یگها بار آمده بودند، احتمالاً گروهی کمتر خشن بودند: جوزیا وجود ظروف‌ساز (۱۷۳۰ - ۱۷۹۵) عضو انجمن سلطنتی، عضو انجمن آثار باستانی و، باماتیو بولتون، شریکش جیمزوات و پرستلی شیمیدان و انقلابی، عضو انجمن قمری نیز بود. (پسرش توماس تجربیاتی در عکاسی انجام می‌داد، جزوه‌های علمی منتشر می‌کرد و به کلریج شاعر کمک هزینه می‌پرداخت.) صنعتگر قرن هیجدهمی طبعاً کارخانه‌هایش را از روی طرحهای کتب راهنمای بنائی زمان جرج می‌ساخت. جانشینان آنها، اگر با فرهنگ تر نبودند، دست‌کم و لخرج تر بودند، زیرا در دهه ۱۸۴۰ به حدی پول به دست آورده بودند که آزادانه برای اقامتگاههای شبه بارونی، تالارهای شبه گوتیک و شبه رنسانسی شهرها خرج کنند، و نمازخانه‌های حقیر و فقیرانه خودشان را به اسلوب بناهای شاقولی قرن پانزدهم از نو بسازند. ولی در میان عهد جرج و عهد ویکتوریا زمانی قرار گرفت که به حق عصر تاریک طبقات بورژوا و کارگر نامیده شده، و چارلز دیکنس خطوط آن را در اثر خود زمان مرارت جاودانه ترسیم کرده است.

مذهب پروتستان زاهدانه، به طرزی غیرقابل انعطاف، خودمحور، غیر روشنفکرانه، با سختگیری شدید در مورد اخلاق ناب طلب به حدی که ریا و تزویر خودبه‌خود با آن درمی‌آمیخت، بر این دوره ذلت مسلط بود. به طوری که ج. م. یانگ گفته است، «فضیلت در جبهه‌ای شکست‌ناپذیر پیشروی کرد»؛ و ناپاکان، ضعیفان، گناهکاران (یعنی آنها که نه پول تولید می‌کردند نه بر هزینه‌های عاطفی و مالیشان مهار می‌زدند) را به خاک سیاه نشاند که به حق به آن تعلق داشتند، و در بهترین حال تنها صدقه از آنها بهتران سزاوارشان بود. این تا حدودی به معنای اقتصاد سرمایه‌داری بود. مُقدمان کوچک می‌بایست بخش عمده منافعشان را به کار بازگردانند تا به مقدمان بزرگ تبدیل

گشایش مشاغل به روی استعدادها

شوند. توده‌های پرولتاریای جدید می‌بایست با پیرحمانه‌ترین انضباط کاری به ضرب صنعتی کار خرد شوند، یا در صورت عدم قبول آن به حال خود رها شوند تا بگنندند. و با وجود این حتی امروز دل انسان از دیدن چشم‌اندازی که به دست آن نسل بنا شد می‌گیرد:»

در کُک تاؤن (شهر زغال‌سنگ) هیچ نمی‌دیدم مگر آنچه به شدت پرمشقت بود. چنانچه اعضای نحله‌ای دینی نمازخانه‌ای آنجا ساخته باشند - چنانکه اعضای هجده نحله دینی ساخته‌اند - آن را به صورت انبار تقوایی از آجر قرمز و گاه (ولی فقط در موارد بسیار تزیینی) با ناقوسی در یک قفس پرنده در رأس آن ساخته‌اند... تمام نوشته‌های عمومی در شهر شبیه هم نقش شده بود، به حروف خشن سیاه و سفید. زندان می‌توانست در مانگاه باشد. در مانگاه می‌توانست زندان باشد، شهرداری می‌توانست هر یک از آن دو، یا هر دو آنها، یا هر چیز دیگر، باشد، زیرا هیچ چیزی که در لطف ساختمان آنها برخلاف این دلالت کند وجود نداشت. واقعیت، واقعیت، واقعیت، همه جاد در جنبه مادی شهر؛ واقعیت، واقعیت همه جاد در غیر مادی... در میان بیمارستان آسایشگاه و گورستان همه چیز واقعیت بود، و چیزی که نتوان به ارقام بیان کرد، یا نشان داد که در ارزانتترین بازار قابل خرید و در گرانترین بازار قابل فروش است، وجود نداشت و هیچگاه نمی‌بایست به وجود آید. دنیای بی‌پایان، آمین.*

این ایثار نحیف نسبت به منفعت پرستی بورژوازی، که پیروان مذاهب ایوانترلیک و ناب‌طلب در آن با «تندروان فلسفی» لادری قرن هجدهم که آن را برایشان به زبان منطقی درآوردند، سهم بودند زیبایی خاص خود را در خطوط راه آهن، پلها و انبارهای بزرگ، و وحشت رمانتیک خاص خود را در رشته خانه‌های کوچک دودزده بی‌انتهای سیاه خاکستری یا سرخ که استحکامات کارخانه‌ها مشرف بر آنها بود به جا گذاشت. بیرون آن طبقه بورژوازی جدید (اگر پول کافی برای نقل مکان جمع کرده بود)

* - قس. منچستر در ۱۸۴۴ (۱۸۴۴)، اثر لئون فوشه، ص ۵ - ۲۴: «شهر تا حدودی به آرمانشهر بنام تحقق می‌بخشد. هر چیز از روی نتایجی که با معیارهای نفع‌طلبی به بار می‌آورد، سنجیده می‌شود؛ و اگر زیبا، عظیم، و اصیل زمانی در منچستر ریشه بگیرند، بر طبق این معیار نمو خواهند کرد.»

عصر اللاب

می زیست، و فرمان، آموزش اخلاقی و کمک مالی برای تلاش مبلغان مذهبی در میان کفار سیاه در خارج، صادر می کرد. مردانش به پول که حق آنها را برای حکومت بر جهان ثابت می کرد شخصیت می بخشیدند؛ زنانش که به سبب پول شوهرانشان حتی از رضایت خاطر کارکردن بالفعل در خانه محروم بودند، معرف فضیلت طبقه شان بودند؛ یعنی ابله («خوب باش بانوی شیرین، و بگذار هر که خواهد زیرک باشد»)، بی سواد، بیکاره، قاعدتاً سرد مزاج، بی دارایی و حفاظت شده بودند. آنها تنها تجملی بودند که عصر ثروت اندوزی و خودیاری به خود اجازه می داد.

طبقه بورژوازی صنعتی بریتانیا افراطی ترین نمونه طبقه خود بود، ولی گروههای کوچکتر همان نوع در سراسر قاره دیده می شد: کاتولیک در مناطق پارچه بافی شمال فرانسه یا کاتالونی، کالونی در آلاس، لوتری زاهد در سرزمین راین، یهودی در سراسر اروپای مرکزی و شرقی. آنها به ندرت در سختگیری به شدت آنچه در بریتانیا دیده شده بودند، زیرا آنها به ندرت به شدت بریتانیائیها از سنن قدیمتر حیات شهری و پدرسالاری جداگشته بودند. احساس دردناکی که از دیدن منچستر در دهه ۱۸۴۰ به لئون فوشه، علیرغم لیبرالیسم اصولی اش، دست داد، به کدام ناظر اروپائی دیگر دست نمی داد؟^{۱۰} ولی آنها با انگلیسیها در اعتمادی که از ازدیاد مداوم ثروت - در فاصله ۱۸۳۰ و ۱۸۵۶ جهیزیه های خانواده دانست در لیل از ۱۵,۰۰۰ فرانک به ۵۰,۰۰۰ افزایش یافت^{۱۱} - ایمان مطلق به لیبرالیسم اقتصادی، ورد فعالیت های غیراقتصادی حاصل می شد سهم بودند. سلاطین نخریسی لیل تا جنگ جهانی اول نفرت کامل خود را از شغل تسلیحاتی از دست ندادند. خانواده دولفو اهل مولهاوس فردریک اینگل جوانشان را از تحصیل در مدرسه معروف پلی تکنیک برحذر می داشتند، زیرا می ترسیدند که آنجا وی را به شغل نظامی بکشاند، و از تجارت بازدارد. اشرافیت و انساب آن در آغاز سعی بیش از حد در جلب آنان به خرج نمی دادند: مانند مارشالهای ناپلئون آنها خود اجداد به حساب می آمدند.

بدین ترتیب موفقیت مهم دو انقلاب آن بود که باب مشاغل را به روی استعدادها، یا به هر حال به روی کار، زیرکی، تلاش و طمع گشودند. البته نه همه مشاغل را، و نه تا بالاترین پله نردبان، مگر احتمالاً در ایالات متحده امریکا. و با وجود این، چه فوق‌العاده بود فرصتهای مناسب و چه دور از قرن نوزدهم آرمان ایستای سلسله مراتبی گذشته! فون شل مشاور کابینه پادشاهی هانووور که تقاضای حقوقدان جوان فقیری را برای پست دولتی رد کرد به این دلیل که پدرش صحاف بوده و او هم می‌بایست به همان شغل پردازد، اکنون هم مذموم جلوه می‌کرد هم مسخره.¹² اما او کاری جز تکرار تعقل جامعه پایدار قبل از سرمایه‌داری که قرن‌ها رایج بود نمی‌کرد، و در ۱۷۵۰ پسر یک صحاف، به احتمال قریب به یقین، به کار پدرش می‌پرداخت. اکنون دیگر مجبور نبود. چهارراه به سوی ستارگان در پیش رویش باز بود: کسب و کار، تحصیل علم (که به نوبه خود به سه هدف کارمندی دولت، سیاست و پیشه‌های آزاد می‌انجامید)، هنرها و جنگ. آخرین مورد که در دوران انقلاب و حکومت ناپلئون در فرانسه از اهمیت کافی برخوردار بود، در نسل‌های طولانی صلح از اهمیت زیاد افتاد، و شاید به همین سبب جذابیت فراوان خود را نیز از دست داد. سومین مورد فقط در این حد جدید بود که پادشاهای عمومی استعداد‌های استثنائی برای سرگرم سازی یا تهییج عموم اکنون از هر وقت دیگر بیشتر بود، چنانکه موقعیت اجتماعی بازیگران صحنه صعود کرده، و سرانجام در بریتانیای عصر ادوارد، پدیده مرتبط هنرپیشه‌ای که مقام شوالیه یافته و نجیب‌زاده‌ای که با دختر آوازه‌خوان ازدواج کرده بود را به وجود آورد. حتی در دوره بعد از ناپلئون پدیده خاص خواننده معبود (از جمله جنی لیند، «هزارستان سوئدی») یا راقص (از جمله فنی اِشَلِر) و هنرمند پرسنش شده کنسرت (از جمله پاگانینی و فرانئس لیست) به وجود آمده بود. نه کسب و کار نه تحصیل هیچیک شاهراه باز برای همه کس نبود حتی در میان آنهایی که به حد کافی از قید عادات و سنن رها شده و معتقد گشته بودند که «افراد مثل ما» باید مجاز باشند به آنها راه یابند، و فهمیده بودند که چگونه باید در جامعه‌ای مبتنی بر فردیت عمل کرد، یا پذیرفته بودند که «بهرتر ساختن خودشان» کمال مطلوب است.

کسانی که قصد سفر می‌کردند می‌بایست حق‌العبور می‌پرداختند: بدون مقداری منابع اولیه، هر قدر هم کم، شروع حرکت در شاهراه موفقیت دشوار بود. این مبلغ ورودیه برای آنهایی که وارد جاده تحصیل می‌شدند بی‌تردید بسیار زیادتر از برای آنهایی بود که به جاده کسب و کار می‌رفتند، زیرا حتی در کشورهایی که نظام آموزشی همگانی داشتند از تحصیلات ابتدائی به کلی غفلت شده بود؛ و حتی در جاهائی که وجود داشت، به دلایل سیاسی به حداقل سواد، حساب و اطاعت اخلاقی محدود بود. لکن، برعکس در نگاه اول، شاهراه تحصیل جذابتر از شاهراه تجارت به نظر می‌رسید.

این بی‌تردید بدان سبب بود که تحصیل انقلاب بسیار کوچکتري در عادات و روشهای زندگی افراد طلب می‌کرد. آموختن، اگرچه فقط به صورت آموزش کلیسایی، مکان مقبول و از نظر اجتماعی باارزشی در جامعه سنتی داشت؛ در واقع مکانی رفیعتراز آنکه در جامعه کاملاً بورژوائی داشت. داشتن کشیش، خادم کلیسا یا خاخامی در خانواده احتمالاً بزرگترین افتخاری بود که افراد محروم آرزویش را داشتند، و آن را نیک سزاوار آنکه در راهش فداکاریهای بزرگ بکنند می‌پنداشتند. این تحسین اجتماعی می‌توانست به سرعت به تحصیل‌کرده غیردینی، مقام دولتی یا معلم یا، در موارد بسیار اعجاب‌انگیز، حقوقدان و پزشک، همینکه این مشاغل آزاد می‌شد، منتقل شود. به علاوه، تحصیل علم ضداجتماعی نبود، درحالیکه کسب و کار به وضوح چنین می‌نمود. فرد تحصیل‌کرده همانند خود را خود به خود طرد و خرد نمی‌کرد درحالیکه سوداگر یا کارفرمای بی‌شرم و خودخواه می‌کرد. درواقع اغلب، به خصوص در مقام معلم، وی به سادگی کمک می‌کرد تا یارانش را از آن جهل و ظلمتی که باعث بدبختیهایشان مینمود نجات دهد. ایجاد عطش عمومی برای تحصیل بسیار آسانتر از ایجاد عطش برای موفقیت کسب و کار فردی بود، و تحصیلات مدرسه‌ای آسانتر از هنرهای عجیب پول درآوردن حاصل می‌شد. جوامعی، مانند وینلز، که تقریباً بالکل از دهقانان کوچک، کسبه خرده‌پا، و کارگران تشکیل می‌شدند، می‌توانستند عطش سوق دادن پسرانشان به معلمی و خدمت کلیسا و نفرت تلخ اجتماعی از ثروت و کسب و کار کذائی را همزمان پرورش دهند.

با وجود این به یک معنی تحصیل درست به اندازه کسب و کار نشانه رقابت فردگرایانه، «شغل باز به روی استعداد» و پیروزی لیاقت برنسب و رابطه بود، و این از

گشایش مشاغل به روی استعدادها

طریق ابزار امتحان رقابتی صورت می‌گرفت. طبق معمول، انقلاب فرانسه منطقی‌ترین بیان آن را به دست داد، و آن عبارت است از سلسله‌های موازی مراتب امتحانات که هنوز به نحو پیشرو از میان هیأت ملی برندگان بورسیه نخبگان هوشمندی راگزینش می‌کند که ملت فرانسه را اداره کنند و تعلیم دهند. بورسیه و امتحان رقابتی آرمان خود آگاه‌ترین مکتب بورژوازی متفکران بریتانیائی، رادیکالهای فلسفی بنتامی، نیز بودند که سرانجام - ولی نه تا پایان دوره مورد بررسی ما - علیرغم مقاومت شدید اشرافیت، آنها را به صورتی بی‌نهایت محض بر کارمندان دولت بریتانیا در داخل کشور و هند تحمیل کرد. گزینش از روی لیاقت، که در امتحان یا سایر آزمونهای آموزشی تعیین شده باشد، آرمان عموماً مورد قبول همه شد، به جز قدیمی‌ترین خدمات عمومی اروپائی (از قبیل دستگاه پاپ و امور خارجه بریتانیا)، یا دموکرات‌ترین آنها - مثلاً در ایالات متحده - که به ترجیح انتخاب بر امتحان به عنوان معیار صلاحیت برای مقامات همگانی گرایش داشتند. زیرا قبول شدن در امتحان، مانند سایر صور رقابت فردگرایانه، ابزاری لیبرالی، ولی نه دموکراتیک و مساوات‌طلبانه، بود.

بدین ترتیب مهمترین نتیجه اجتماعی گشایش باب تحصیل به روی استعداد ضد و نقیض بود. «جامعه باز» رقابت کسب و کار آزاد را به وجود نیاورد بلکه «جامعه مسدود» دیوان سالاری را ایجاد کرد؛ ولی هردو، به طرق گوناگون خود، نهادهای ممیز عهد بورژوا - لیبرالی بودند. سرشت کارمندان عالی‌رتبه دولتی در قرن نوزدهم اساساً همان سرشت روشنگری قرن هجدهم بود: ماسونی و «ژوزفینی» در اروپای مرکزی و شرقی، ناپلئونی در فرانسه، لیبرال و ضدکلیسائی در سایر ممالک لاتین، بنتامی در بریتانیا. باید اعتراف کرد که همینکه فرد لایق عملاً مکان خود را در خدمت به دست می‌آورد رقابت به ارتقاء خودکار تبدیل می‌شد؛ هرچند که سرعت و مسافت ارتقاء هر فرد باز هم (به فرض) به لیاقتهای وی بستگی داشت، مگر آنکه تساوی طلبی گروهی ارتقاء از روی ارشدیت برقرار می‌کرد. بنابراین در نظر اول دیوان سالاری بسیار برخلاف آرمان جامعه لیبرال جلوه می‌کرد، و با وجود این مستخدمان دولت با این آگاهی به هم بسته بودند که از روی لیاقت، با جو مستولی فسادناپذیری، کارآئی عملی، و تحصیل، و با اصل و نسب غیراشرافی انتخاب می‌شدند. حتی پافشاری غیرقابل انعطاف بر سر ارتقاء خودکار (که

عصر انقلاب

در آن سازمان بسیار طبقه متوسطی، یعنی نیروی دریایی بریتانیا، ابعاد مضحک یافت) حداقل این امتیاز را داشت که عادت نوعاً اشرافی یا شاهانه پارتی بازی را ترک کرد. بنابراین در جوامعی که از نظر توسعه اقتصادی عقب مانده بودند، خدمت دولت کانون بدلی برای طبقات اوج گیرنده متوسط فراهم می‌ساخت. * تصادفی نیست که در پارلمان ۱۸۴۸ فرانکفورت ۶۸ درصد کل نمایندگان کارمند یا مقامات دیگر دولت بودند (در مقابل فقط ۱۲ درصد «پیشه‌های آزاد» و ۲/۵ درصد بازرگانان).^{۱۳}

بدین سان برای جویندگان ترقیات شغلی جای خوشوقتی بود که دوره بعد از ناپلئون تقریباً در همه جا دوره توسعه چشمگیر دستگاه و فعالیت دولت بود، اگرچه به آن وسعت که برای جذب عرضه فزاینده شهروندان باسواد کافی باشد نبود. در فاصله ۱۸۳۰ و ۱۸۵۰ هزینه‌های همگانی سرانه در اسپانیا ۲۵ درصد افزایش یافت، در فرانسه ۴۰ درصد، در روسیه ۴۴ درصد، در بلژیک ۵۰ درصد، در اتریش ۷۰ درصد، در ایالات متحده آمریکا ۷۵ درصد و در هلند بیش از ۹۰ درصد. (فقط در بریتانیا، مستعمرات بریتانیا، اسکانندیناوی و چند کشور عقب مانده هزینه دولتی سرانه به نسبت جمعیت در این دوره، که دوره بسیار گرم لیبرالیسم اقتصادی بود، ثابت ماند یا افت کرد).^{۱۴} این امر فقط از بدیهی‌ترین مصرف‌کننده مالیاتها، نیروهای مسلح، که پس از جنگهای ناپلئونی هم، علیرغم فقدان هرگونه جنگ بزرگ بین‌المللی، بسیار عظیمتر از قبل ماندند، ناشی نمی‌شد: از کشورهای بزرگ فقط بریتانیا و فرانسه در ۱۸۵۱ ارتشی داشتند که از ارتش آنها در اوج قدرت ناپلئون در ۱۸۱۰ بسیار کوچکتر بود و در چند کشور - از جمله روسیه، ممالک گوناگون آلمان و ایتالیا و اسپانیا - ارتش عملاً بزرگتر شده بود. سبب آن توسعه وظایف قدیم و به عهده گرفتن وظایف جدید از جانب دولت‌ها نیز بود. زیرا خطای اصولی است (و خطائی که آن مدافعان منطقی سرمایه‌داری، «رادیکالهای فلسفی» پیرو بنتام، در آن سهیم نیستند) که باور داشته باشیم لیبرالیسم با دیوان‌سالاری خصومت می‌ورزید. آنها فقط با دیوان‌سالاری بی‌کفایت، با دخالت عمومی در اموری که بهتر بود به تصدی شخصی واگذار شود و با گرفتن مالیاتهای افراطی خصومت می‌ورزیدند. این

* - کلیه مؤلفین در رمانهای بالزاک ظاهراً از خانواده‌های مقدمان کوچک برخاسته‌اند، یا به آنها بستگی دارند.

گشایش مشاغل به روی استعدادها

شعار عامیانه - لیبرال که خواستار بود وظایف حکومت به حد وظایف بی‌تأثیر شبگرد لغزول یابد بر این واقعیت سرپوش می‌نهد که حکومت اگر از بی‌کفایتیها و وظایف مداخله‌گرش عاری می‌گشت حکومتی بسیار نیرومندتر و جاه‌طلب‌تر از قبل می‌شد. مثلاً، در ۱۸۴۸ حکومتی بود که نیروهای پلیس نوین و غالباً ملی به دست آورده بود؛ در فرانسه از ۱۷۹۸، در ایرلند از ۱۸۲۳، در انگلستان از ۱۸۲۹، و در اسپانیا (گارد کشوری) از ۱۸۴۴. خارج از بریتانیا حکومت حکومتی بود که نظام آموزشی دولتی داشت؛ خارج از بریتانیا و ایالات متحده امریکا حکومتی که سرویس راه‌آهن دولتی داشت یا عنقریب به دست می‌آورد؛ در همه جا، حکومتی بود که برای تأمین نیازهای سریعاً در حال توسعه تجاری و ارتباط خصوصی خدمات پستی عرضه می‌کرد که هرروز زیادتر می‌شد. رشد جمعیت مجبورش می‌کرد که دستگاه قضائی عظیمتری برپا سازد؛ رشد شهرها و مسائل اجتماعی شهری دستگاه اداری شهرداری عظیمتر. وظایف دولت، چه قدیم چه جدید، به طور روزافزون توسط یک سازمان واحد ملی کارمندی مرکب از مقامات شغلی تمام وقت اداره می‌شد، که رده‌های بالاترشان از جانب صاحب اختیار مرکزی آزادانه به سراسر هر کشور منتقل و به مقامات رفیعتر منصوب می‌شدند. لکن، سازمان با کفایتی از این نوع در عین حال که نیک ممکن بود با زدودن فساد و خدمت نیمه وقت تعداد کارمندان و هزینه هر واحد اداری را کاهش دهد، دستگاه دولتی بسیار هولناکتری به وجود می‌آورد. ابتدائی‌ترین وظایف حکومت لیبرال، از قبیل ممیزی و جمع‌آوری صحیح مالیاتها توسط هیاتی از کارمندان حقوق‌بگیر یا نگاهداری نیروی ملی متشکل منظمی برای حفظ نظم روستاها، به آشفته‌ترین خوابهای اکثر حکومتهای استبدادی قبل از انقلاب هم نمی‌آمد. همچنین بود سطح مالیاتها، که اکنون عملاً گاهی مالیات بر درآمد درجه‌بندی شده بود*، و تبعه حکومت لیبرال تحمل می‌کرد: در ۱۸۴۰ هزینه دولت بریتانیای لیبرال چهار برابر آن در روسیه استبدادی بود.

هیچیک از این مقامات اداری جدید واقعاً معادل سردوشی افسری که سرباز نمونه

* - در بریتانیا این در طی جنگهای ناپلئونی موقتاً و از ۱۸۴۲ به طور دائم برقرار شد؛ هیچ کشور با اهمیت دیگری تا ۱۸۴۸ از این سرمشق پیروی نکرد.

ناپلثونی در کوله پشتی خود به عنوان اولین قسط به سوی چوبدست نهائی مارشالی حمل می‌کرد، نبود. از ۱۳۰,۰۰۰ کارمند دولت که گمان می‌رود در ۱۸۳۹ در فرانسه وجود داشته است^{۱۵} اکثریت عمده‌شان پستیچی، معلم، مأموران دون پایه‌دارایی و دادگستری و نظیر آن بودند؛ و حتی ۴۵۰ مقام وزارت داخله، ۳۵۰ مقام وزارت امور خارجه عمدتاً کارمندان جزء بودند؛ یعنی نوعی از بشریت که، همانطور که در ادبیات از دیکنس تا گوگول بیش از حد واضح نشان داده شده، هیچکس بدان غبطه نمی‌خورد مگر احتمالاً برای امتیاز کارمندی دولت، امنیت خاطری که به آنها اجازه می‌داد تمام عمرشان به ضربی یکنواخت گرسنگی بکشند. مقاماتی که واقعاً معادل اجتماعی یک شغل خوب طبقه متوسط باشند - از نظر مالی هیچ مقام درستکار دولتی هرگز نمی‌توانست به بیش از آسایش معقول امیدوار باشد - معدود بود. حتی امروز «طبقه مدیره» کارمندان دولت کل بریتانیا، که با اصلاحات نیمه قرن نوزدهم به عنوان معادل طبقات متوسط در سلسله مراتب اداری ابداع شد، جمعاً بیش از ۳۵۰۰ نفر را شامل نمی‌شود.

با وجود این، وضع کارمند حقیر دولت یا کارگر فکلی هر قدر هم وضع بود، یک عالم برتر از محرومان زحمتکش بود. وی کار بدنی نمی‌کرد. دستهای تمیز و یقه سفید او را، هرچند تمثیلی، در کنار اغنیا قرار می‌داد. او معمولاً جادوی صاحب اختیاری مردم را با خود حمل می‌کرد. مردان و زنان برای گرفتن اسنادی که حیاتشان در آن ثبت می‌شد می‌بایست در جلو او صف بکشند؛ او با حرکت دادن دست آنها را به جلو می‌خواند یا به عقب می‌راند؛ به آنان می‌گفت چه کار می‌توانستند بکنند چه کار نمی‌توانستند. در کشورهای عقب‌مانده‌تر (و نیز در ایالات متحده امریکای دموکراتیک) امکان قابل تصویری وجود داشت که عموزاده‌ها و برادرزاده‌ها از طریق وی کار پیدا کنند؛ در بسیاری کشورهای نه چندان پیشرفته می‌بایست به وی رشوه بدهند. برای خانواده‌های بیشمار دهقان و زحمتکش، که تمام دورنماهای دیگر صعود اجتماعی برایشان تاریک بود، دیوان سالاری حقیرانه، معلمی و کشیشی دست‌کم به فرض در دسترس بود، هیمالیاهائی که صعود آنها برای پسرانشان قابل تصور بود.

پیشه‌های آزاد در میدان دید آنها نبود؛ زیرا دکتر، وکیل دادگستری، استاد دانشگاه (پروفیسور، که در اروپای قاره‌ای دبیر متوسطه و نیز معلم دانشگاه معنی می‌داد) یا

گشایش مشاغل به روی استعدادها

«شخص تحصیلکرده دیگری که از عهده پیشه‌های گوناگون برآید»^{۱۱} شدن مستلزم سالهای طولانی درس خواندن یا استعداد و امکانات استثنائی بود. بریتانیا در ۱۸۵۱ حدود ۱۶,۰۰۰ وکیل دادگستری (به غیر از قضات) داشت و فقط ۱۷۰۰ دانشجوی حقوق؛* حدود ۱۷,۰۰۰ پزشک و جراح و ۳۵,۰۰۰ دانشجو و دستیار، نزدیک به ۳,۰۰۰ معمار، حدود ۱,۳۰۰ «میرزا و نویسنده». (کلمه فرانسوی ژورنالیست [روزنامه‌نگار] هنوز شناسائی رسمی نیافته بود.) وکالت و طب از جمله پیشه‌های بزرگ سنتی بودند. سومین روحانیت، کمتر از آنچه انتظار می‌رفت به روی عموم باز بود احتمالاً فقط برای اینکه (مگر در مورد وعاظ فرقه‌های پروتستان) نسبتاً کندتر از جمعیت توسعه می‌یافت. در واقع به سبب مساعی دولتها بر ضد روحانیون - یوزف دوم ۳۵۹ دیر و راهبه خانه را سرکوب کرد، اسپانیائیها در مواقع قدرت لیبرالهایشان نهایت سعی خود را برای سرکوب تمام آنها به کار بردند - بعضی بخشهای این پیشه به جای توسعه به مضیقه افتاد.

تنها یک پیشه وجود داشت که راه آن واقعاً باز بود: معلمی مدرسه ابتدائی توسط افراد عادی و مذهبی. اعداد مربوط به پیشه معلمی، که عمدتاً از پسران دهقانان، صنعتکاران، و سایر خانواده‌های وضعی تامین می‌شد، به هیچوجه در کشورهای غرب ناچیز نبود: در بریتانیا در حدود ۷۶,۰۰۰ مرد و زن در ۱۸۵۱ خود را مدیر و معلم معرفی کرده‌اند، که در آن ۲۰,۰۰۰ و اندی معلم سرخانه، آخرین منبع شناخته شده دختران درس خوانده بی‌پولی که نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند معاش خود را از طرق کمتر آبرومند تأمین کنند، به حساب نیامده است. به علاوه، معلمی نه فقط شغلی وسیع بلکه در حال توسعه بود. حقوق کمی داشت؛ ولی خارج از کشورهای بسیار بی‌فرهنگ مانند بریتانیا و ایالات متحده امریکا، معلم مدرسه ابتدائی چهره‌ای حقاً محبوب بود. زیرا اگر می‌بایست کسی را نماینده آرمان عصری خواند که در آن برای نخستین بار مردان و زنان عامی بالای سرشان را نگاه کردند و دیدند که می‌شود جهالت را برانداخت، به یقین آن مرد یا زنی بود که زندگی‌اش و داعیه‌اش آن بود که به فرزندان فرصتهائی بدهد که پدر و مادرشان هیچگاه از آن برخوردار نبوده‌اند؛ ابواب جهان را به روی آنها بگشاید؛ آنها را

* - در قاره اصلی تعداد و نسبت حقوقدانان غالباً بالاتر بود.

از حقیقت و معنویت سیراب کند.

بدیهی است که کسب و کار آزاد و واضحترین شغل باز به روی استعداد بود، و در اقتصادی در حال توسعه سریع فرصتهای مناسب کسب و کار طبعاً فراوان بود. طبیعت اندک مایه بودن اکثر اقدامات، سلطه قراردادهای دست دوم، خرید و فروش کم حجم، دست زدن به آن را نسبتاً آسان می ساخت. با وجود این نه شرایط مادی برای محرومان نویدبخش بود نه شرایط اجتماعی و فرهنگی. اولاً - واقعیتی که افراد موفق غالباً فراموش می کنند - تکامل اقتصاد صنعتی منوط به آن بود که زحمتکشان مزدبگیر سریعتر از کارفرمایان یا آنهایی که برای خودشان کار می کردند به وجود آیند. به ازای هر نفر که به طبقات کسب و کار ارتقاء می یافت، تعداد بیشتری بالضروره تنزل پیدا می کردند. ثانیاً استقلال اقتصادی مستلزم شایستگیهای فنی، موضعگیریهای فکری، یا بضاعت مالی (اگرچه مزجات) بود که آسان در اختیار اکثر مردان و زنان نبود. آنهایی که بخت بلند در اختیار داشتن آنها را داشتند - مثلاً، اعضای اقلیتهای دینی و فرقه‌ای، که قابلیتشان برای چنین فعالیتهای برای جامعه شناس نیک معلوم است - خوب می توانستند کار کنند: اکثریت آن سرفه‌های ایوانوو - «منچستر روسیه» - که تولیدکننده منسوجات شدند، به فرقه «مؤمنان پیر»¹⁷ تعلق داشتند. ولی کاملاً برخلاف واقع بینی نبود که انتظار رود آنهایی که این امتیازات را نداشتند - مثلاً اکثریت دهقانان روسیه - همان کار را انجام دهند، یا حتی در این مرحله به پیشی گرفتن بر آنها بیندیشند.

۳

هیچیک از گروههای مردم هیجان زده تر از آن اقلیتهایی که تا آن زمان - نه فقط به سبب آنکه نیکزاد نبودند، بلکه به سبب گرفتاری رسمی و جمعی در چنگال تبعیض - از رفعت محروم بودند از گشایش مشاغل به روی استعدادها استقبال نکردند. انفجار آتشفشانی استعداد در میان یهودیان غربی حتی از حماسه‌ای که با آن پروتستانهای فرانسوی در زمان انقلاب و پس از آن خودشان را به حیات اجتماعی افکندند نیز فراتر رفت. قبل از حزیتی که تعقل گرایی قرن هجدهم تدارک دید و انقلاب فرانسه به ثمر نشاند، فقط دو

گشایش مشاغل به روی استعدادها

راه به سوی رفعت برای یک یهودی باز بود، بازرگانی یا مالیه و تفسیر قوانین مقدس؛ و هر دو او را به جامعه محله یهودی نشین خودش که سخت از نقاط دیگر شهر جدا بود و فقط معدودی «یهودیان درباری» یا دیگر افراد ثروتمند از آن نیمه راهی به بیرون داشتند، محدود می ساخت، و تازه همان معدود هم می بایست - حتی در بریتانیا و هلند - دقت کنند که بیش از حد در روشنایی خطرناک و ناپسند شهرت قدم نگذارند. و نیز این گونه ظاهر شدن آنها فقط در میان بی ایمانهای قسی القلب و سرمست که کلاً و به نحوی بارز نمی توانستند رهایی یهودیان را بپذیرند ناپسند نبود. قرنهای فشار اجتماعی درهای محله یهودیان را به خارج بسته بود، و هر قدمی خارج از باورهای اصولی سخت خودش را به عنوان خلاف دین و خیانت رد می کرد. پیشگامان آزادسازی یهود در آلمان و اتریش در قرن هجدهم، به خصوص موزز میندلسوهرن (۱۷۲۹ - ۱۷۸۶)، به عنوان خوارج و ملاحده لعنت می شدند.

تنه عظیم یهودیت، که در محله سریعاً در حال رشد یهودیان در بخش شرقی پادشاهی قدیمی لهستان و لیتوانی سکونت داشت به حیات مسدود و پر از سوءظنی که خود در میان دهقانان متخاصم برای خود ساخته بود ادامه می داد، و فقط در میان وفاداری به خاخامهای باسواد روشنفکرگرای اصولی لیتوانی و کاسیدهای مدهوش و فقرزده تقسیم شده بود. جالب توجه است که از چهل و شش انقلابی گالیسیائی که در ۱۸۳۴ توسط مقامات اتریش دستگیر شدند فقط یکی یهودی بود.^{۱۸} ولی در جوامع کوچکتر غرب یهودیان با هر دو دست به فرصتهای جدیدشان چنگ زدند. حتی هنگامی که بهائی که می بایست پردازند غسل تعمیدی اسمی بود، از جمله در کشورهای نیمه آزاد شده که غالباً، به هر حال برای تصدی پستهای رسمی، هنوز چنین بود. اهل کسب و کار حتی به این نیاز نداشتند. خانواده روچیلد، سلاطین یهودیت بین الملل، فقط ثروتمند نبودند. آنها پیشتر هم می توانستند چنین باشند، هر چند که تحولات سیاسی و نظامی زمان فرصتهای مناسب بی سابقه ای برای کار مالی بین المللی فراهم آورد. اکنون همچنین می شد که آنها ثروتمند دیده شوند، مناصب اجتماعی بیش و کم همقدر ثروتشان اشغال کنند، و حتی آرزوی نجیب زادگی در سر پیورند که امرای اروپائی اعطای آن را به آنان در ۱۸۱۶ عملاً آغاز کردند. (آنها در ۱۸۲۳ بارونهای موروئی هابسبورگ شدند.)

عصر الفلاب

شکوفایی استعداد یهودیان در حرف، علوم و هنرهای دنیوی از ثروت یهودیان چشمگیرتر بود. این شکوفایی به معیارهای قرن بیستمی هنوز اندک بود، اگرچه در ۱۸۴۸ بزرگترین مغز متفکر یهودی قرن نوزدهم و موفقترین سیاستمدار یهودی هر دو به بلوغ رسیده بودند: کارل مارکس (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳) و بنجامین دیزرائیلی (۱۸۰۴ - ۱۸۸۱). دانشمند یهودی بزرگی وجود نداشت و تعداد ریاضیدانان عالیمقام - اما نه ابر رفعت - یهودی انگشت‌شمار بود. میپریپر (۱۷۹۱ - ۱۸۶۴) و مندلسون - بار تولدی (۱۸۰۹ - ۱۸۴۷) از عالیترین طبقه آهنگسازان عصر خود نیستند، اگرچه در میان شعرا هاینریش هاینه (۱۷۹۷ - ۱۸۵۶) از جاودانگی نسبتاً بهتری برخوردار است. هیچ نقاش یهودی بااهمیتی هنوز پدید نیامده بود، و نیز هیچ موسیقیدان اجراکننده یا رهبری‌کننده یهودی، فقط یک چهره بزرگ یهودی در نمایش وجود داشت، راشل هنرپیشه (۱۸۲۱ - ۱۸۵۸). ولی در واقع تولید نوابغ معیار آزادی یک خلق، که از روی وفور شرکت یهودیان کم رفعت‌تر در فرهنگ و حیات اجتماعی غرب بهتر سنجیده می‌شود، نیست، به خصوص در فرانسه و بالاتر از همه در ممالک آلمان که ایدئولوژی و زبانی را پدید آورد که به تدریج بر شکاف بین ماهیت قرون وسطایی و قرن نوزدهمی برای یهودیان مهاجر از مناطق دور از ساحل پل بست.

انقلاب دوگانه بیشترین بهره مساواتی را که یهودیان در تحت مسیحیت از آن برخوردار شده بودند به آنان اعطا کرد. آنهایی که به فرصتهای مناسبشان چنگ زدند چیزی بهتر از آن نمی‌خواستند که در جامعه نوین «جذب» شوند، و عطوفتهایشان، به دلایل بدیهی، غالباً بالبرالها بود. با وجود این وضع یهودیان نامطمئن و دشوار بود، حتی با اینکه ضدیت مزمن توده‌های استثمار شده - که اکنون می‌توانستند به راحتی یهودی و «بورژوا» را همانند بگیرند* - با یهود به طور جدی مورد بهره‌برداری سیاستمداران بلواگر قرار نمی‌گرفت. در فرانسه و آلمان غربی (اما هنوز نه در جای دیگر)، بعضی

* - شیندز هانس (یوهانس بوئکلز ۱۷۷۷ - ۱۸۰۳) راهزن آلمانی با متمرکز ساختن خود بر قربانیان یهودی شهرت بسیار کسب کرد، و در پراگ ناآرامیهای صنعتی در دهه ۱۸۴۰ آهنگی ضد یهود به خود گرفت. (وین، آرشیوهای اداری پلیس ۱۱۸۶ - ۱۸۴۵).

گشایش مشاغل به روی استعدادها

یهودیان جوان خود را در رؤیای جامعه‌ای حتی کاملتر یافتند: در مکتب سن - سیمونی فرانسه عنصر یهودی نمایانی وجود داشت (اولیند رودریگز، برادران پرائر، لنون هالیوی، دیشتال) و در حد کمتری در کمونیسم آلمان (موزز هس، هاینه شاعر، و البته مارکس، با وجودیکه به نسب و ارتباطات یهودی‌اش بی‌اعتنائی کامل نشان داد).

وضع یهودیان آنها را برای جذب شدن در جامعه بورژوازی به نحو استثنایی آماده ساخت. آنها اقلیت بودند. عمدتاً شهری بودند، به حدی که در مقابل بیماریهای توسعه شهرنشینی قویاً مصونیت داشتند. در شهرها میزان پائین مرگ و میر و ابتلای آنان به بیماری هم‌اکنون توجه آمارگران را جلب کرده بود. و عمدتاً باسواد و غیرکشاورز بودند. نسبت بسیار بالایی از آنان هم‌اکنون به تجارت و پیشه‌ها وارد شده بودند. صرف وضعیتشان آنها را وادار می‌کرد که اوضاع و آراء جدید را دائماً مورد توجه قرار دهند، اگرچه فقط برای اینکه خطرهای نهفته‌ای را که احتمالاً در برداشتند بیابند. از سوی دیگر توده عظیم مردمان جهان سازگاری با جامعه نوین را دشوارتر می‌یافتند.

این از جهتی برای آن بود که زره صخره‌ای عادت برای آنها تقریباً ناممکن می‌ساخت که درک کنند در چنان جامعه‌ای از آنان چه کاری انتظار می‌رفت؛ مانند اسیلزادگان جوان الجزایری که در دهه ۱۸۴۰ به پاریس انتقال یافته بودند تا تربیت اروپایی کسب کنند، اما با کشف اینکه دعوت آنها به پایتخت سلطنتی برای هرکاری جز ارتباط اجتماعی با شاه و نجبا، که حق خود می‌دانستند، بوده، سخت یکه خوردند. به علاوه جامعه نوین سازگاری را آسان نمی‌ساخت. آنهایی که برکات آشکار تمدن طبقه متوسط و شیوه‌های رفتار طبقه متوسط را می‌پذیرفتند می‌توانستند از منافع آن برخوردار شوند؛ آنها که سرپیچی می‌کردند یا در می‌ماندند، به حساب نمی‌آمدند. در پافشاری بر مشروط کردن حق انتخاب کردن به دارایی که ممیز دولتهای لیبرال میانه‌رو ۱۸۳۰ است تنها تمایل سیاسی مطرح نبود، بیش از آن بود؛ مردی که توانایی جمع‌آوری دارایی بروز نداده بود مرد کامل نبود، و بنابراین آسان نمی‌توانست شهروند کامل باشد. درجات افراطی این رفتار در جایی روی داد که طبقه متوسط اروپایی با کافر بیدین برخورد کرده، در صدد برآمد او را توسط مبلغان ساده‌اندیش به حقایق مسیحیت، بازرگانی و پوشیدن شلوار (که به تفاوت شدیدی بین آنها قائل نبود) مؤمن سازد، یا حقایق قانونگذاری

لیبرالی را بروی تحمیل کند. اگر او اینها را می پذیرفت، لیبرالیسم (به هر حال در بین فرانسویان انقلابی) کاملاً حاضر بود تابعیت کامل با تمام حقوق آن را به وی اعطا کند، یا، مثلاً در بین بریتانیاییها، این امید را که روزی تقریباً به خوبی یک انگلیسی بشود. این رفتار به طور کامل در لایحه قانونی سنای ناپلئون سوم منعکس است که، چندسالی پس از پایان دوره مورد بررسی ما ولی کاملاً در چارچوب روحیه آن، راه تابعیت را به روی اهل الجزایر گشود: «وی، بنا به درخواست خودش، می تواند اجازه یابد از حقوق شهروند فرانسوی برخوردار گردد؛ در این صورت وی تحت پوشش قوانین مدنی و سیاسی فرانسه قرار خواهد گرفت.»¹⁹ تنها چیزی که وی می بایست واقعاً از آن دست برمی داشت اسلام بود؛ اگر نمی خواست چنین کند - و معدود بودند که می خواستند - پس رعیت می ماند و شهروند نمی شد.

نفرت عظیم «متمدنها» از «بربریان» (که شامل انبوه محرومان زحمتکش وطنی نیز می شد)²⁰ بر این احساس برتری آشکار استوار بود. جهان طبقه متوسط آزادانه به روی همه گشوده بود. آنهایی که نمی توانستند از دروازه های آن به درون روند ناگزیر فقدان خرد شخصی، نیروی معنوی یا نیروی کار خود را ثابت می کردند که به طور خودکار محکومشان می کرد؛ یا در بهترین صورت میراثی تاریخی یا نژادی را در آنان نشان می داد که می بایست برای همیشه فلجشان کرده باشد، وگرنه تاکنون از فرصتهای مناسبشان استفاده کرده بودند. بنابراین دوره ای که به حدود نیمه قرن پایان می گیرد یک دوره قساوت بی نظیر بود، نه فقط بدان سبب که فقری که آبرومندی طبقه متوسط را احاطه کرده بود چنان تکان دهنده بود که ثروتمندان بومی آموخته بودند ندیده اش بگیرند، و وحشتهایش را بگذارند که فقط بر مسافران خارجی تأثیر کامل به جا نهد (چنانکه وحشتهای زاغه های هند امروز چنین است)، بلکه بدان سبب که از محرومان، همچون از وحشیان دوردست، طوری سخن می رفت که گوئی آنها اصلاً به سزا انسان نبودند. اگر سرنوشت آنان بود که زحمتکش صنعتی بشوند، پس آنها صرفاً توده ای بودند که می بایست به قهر محض به قالب انضباطی مطلوب ریخته شود، و انضباط خشن کارخانه به یاری حکومت کامل گردد. (جالب توجه است که در نظر طبقه متوسط هیچگونه تباینی میان اصل برابری در مقابل قانون و مقررات عمداً تبعیض آمیز کار وجود نداشت، چنانکه مثلاً قانون آقا و نوکر ۱۸۲۳ در بریتانیا در مورد نقض قرارداد

گشایش مشاغل به روی اسنعدادها

کارگران را با زندان مجازات می‌کرد و کارفرمایان را فقط با جریمه‌های اندک، یا ابداً هیچ.²¹ آنها می‌بایست دائماً گرسنگی بکشند زیرا در غیراینصورت از حیطة انگیزه‌های «بشری» خارج شده کار نمی‌کردند. کارفرمایان در اواخر دهه ۱۸۳۰ به ویژه گفتند «به نفع خود کارگر است که دائماً به خاطر احتیاج پریشان خاطر باشد، زیرا آن وقت سرمشق بدی برای بچه‌هایش نخواهد شد، و فقرش ضامن خوش رفتاری خواهد گشت.»²² با وجود این تعداد این محرومان که فقر سعادتشان بود بیش از اندازه بود، اما امید آن وجود داشت که فعل و انفعالات قانون مالتوس تعدادی کافی از آنها را از گرسنگی تلف می‌کرد تا حداکثر قابل دوامی تثبیت می‌گشت؛ و یا البته آنکه محرومان خود فی‌المحال با خودداری از پرداختن بیش از حد به تولیدمثل خردمندانه بر جمعیت مهار می‌زدند.

از چنین رفتاری تا به رسمیت شناختن نابرابری که، بنا به استدلال هانری بُودریار در نطق شروع استادی‌اش در کِلِژ دو فرانس در ۱۸۵۳، یکی از سه ستون جامعه بشری است بیش از یک قدم کوچک فاصله نیست؛ دو تایی دیگرش عبارتند از دارائی و ارث.²³ بدین سان جامعه سلسله مراتبی بر پایه‌های برابری صوری تجدید بنا شد. فقط آنچه را که در ایام گذشته قابل تحملش می‌ساخت از دست داد: اعتقاد کلی اجتماعی به اینکه انسانها تکالیفی دارند و حقوقی، و به اینکه فضیلت معادل ساده پول نیست، و به اینکه قشر پائینتر، با اینکه پائین هستند، به زندگی ناچیزشان در موضعی که خداوند به آن فرایشان خوانده است، حق دارند.

فصل یازدهم

محرومان زحمتکش

هر صنعتگری در کارخانه‌اش مانند کشتگران استعماری در میان بردگان‌شان زندگی می‌کند، یک نفر به صد نفر، شورش لیون نوعی قیام سان دومینگو است.... بررهایی که جامعه را به خطر می‌اندازند در قفقازند نه در استپهای تاتارستان؛ در حومه‌های شهرهای صنعتی خودمان، هستند.... طبقه متوسط باید ماهیت وضع را به وضوح تشخیص دهد؛ باید بداند در چه موضعی قرار دارد.

سن - مارک ژیراردن در ژورنال دِ دِبا، ۸ دسامبر ۱۹۳۱

برای حکومت کردن شغل
و نوار دورگردن باید داشت (دوبار)
ما برایتان، بزرگان زمین، می‌بافیم
و ما، ابریشم بافان فقیر، بدون تن‌پوش دفن می‌شویم،
ما ابریشم بافانیم
ما کاملاً برهنه‌ایم (دوبار)

اما وقتی که سلطنت ما فرارسد
وقتی که سلطنت شما به پایان رسد
آنگاه کفن دنیای کهن را خواهیم بافت
چرا که هم‌اکنون غرش آن به گوش می‌رسد.
ما ابریشم بافانیم
ما دیگر کاملاً برهنه نیستیم.

ترانه ابریشم بافان لیون

۱

بنابراین سه امکان برای این گونه محرومان که خود را در سر راه جامعه بورژوازی می‌یافتند، و دیگر پناه مؤثری در مناطق هنوز غیرقابل دسترس جامعه سنتی نداشتند، باز

محرومان زحمتکش

بود. می توانستند سعی کنند بورژوا شوند؛ می توانستند خودشان را رهاکنند تا له شوند؛ یا می توانستند شورش کنند.

طریق اول، چنانکه دیده‌ایم، نه فقط از نظر فنی برای آنها که حداقل دارایی یا تحصیلات ورودیه را نداشتند دشوار بود، بلکه عمیقاً نامطبوع هم بود. ارائه نظام صرف نفع طلبی فردگرایانه رفتار اجتماعی، هرج و مرج جنگلی به فرض موجه جامعه بورژوائی با شعار «هرکس برای خودش و آنکه عقب ماند به جهنم»، برای افرادی که در جوامع سنتی بار آمده بودند بهتر از شرارت خودسرانه نبود. یکی از پارچه‌بافان نو مید کارگاه‌های دستی در سیلزی که بیهوده بر ضد سرنوشت خویش در ۱۸۴۴ شورش کرده بودند، گفته است «در زمان ما مردم هنرهای ممتازی برای تضعیف و متزلزل کردن بنیان حیات یکدیگر اختراع کرده‌اند. ولی افسوس، دیگر هیچکس به فرمان هفتم نمی‌اندیشد که چنین امر و نهی می‌کند: دزدی مکن. نیز تفسیر لوتر را بر آن به خاطر نمی‌سپارند، که در آن می‌گوید: باید خداوند را دوست بداریم و از او بترسیم، به طوری که دارایی همسایه‌مان را نربائیم همچنین پول او را، و آن را با کالاها یا معامله نادرست به دست نیاوریم، بلکه برعکس باید او را یاری کنیم زندگی‌اش را و دارایی‌اش را حفظ کند و افزایش دهد.» چنین فردی از جانب همه آنها بی سخن می‌گفت که حس می‌کردند نیرویی جهنمی آنها را به برزخ خود کشیده است. آنها چیز زیادی نمی‌طلبیدند. («اغنیاء به ترحم با محرومان رفتار می‌کردند و محرومان ساده می‌زیستند، زیرا در آن ایام قشرهای پائینتر کمتر از امروز به نمایش ظاهری از نظر لباس و سایر هزینه‌ها احتیاج داشتند.») ولی اکنون به نظر می‌رسید که می‌خواستند حتی آن مکان و ضیاع در نظام اجتماعی را نیز از آنان بگیرند.

بدین سبب بود که آنها حتی در مقابل منطقی‌ترین پیشنهادهای جامعه بورژوائی، که البته با بندهای غیرانسانی توأم بود، مقاومت می‌کردند. نجبای روستائی نظام اسپینهام لند را ارائه کردند و زحمتکشانشان، با اینکه استدلالهای اقتصادی بر ضد آن کاملاً قاطع بود، به آن چسبیدند. خیرات مسیحی، به عنوان وسیله‌ای برای برانداختن محرومیت به کلی بی‌فایده بود، چنانکه از محرومیت فراوان موجود در ممالک متعلق به پاپ به وضوح دیده می‌شد. ولی نه تنها ثروتمندان سنتی، که آن را مانند محافظی در برابر شر حقوق

عصر انقلاب

برابر (پیشنهادی) «آن رؤیابافانی که معتقدند طبیعت آدمیان را با حقوق برابر آفریده و امتیازات اجتماعی باید صرفاً بر سودمندی برای جامعه مبتنی باشد» عزیز می‌شمردند، بلکه محرومان سنتی نیز، که عمیقاً معتقد بودند آنها را بر ته‌مانده‌های میز اغنیا حقی هست، از آن به شدت جانبداری می‌کردند. در بریتانیا شکافی مدافعان طبقه متوسطی انجمنهای دوستی، که به آنها فقط به دیده نوعی خود یاری فردی می‌نگریستند، را از محرومان که آنها را در درجه اول انجمنهایی برای دیدارهای دوستانه، مراسم، آداب و رسوم و جشنهای گوناگون تلقی می‌کردند، جدا می‌ساخت؛ که به صحت آمارگیریهایی آنها لطمه می‌زد.

آن مقاومت با مخالفت حتی بورژواها نسبت به جنبه‌هایی از رقابت آزاد فردی محض که عملاً برای آنها مفید نبود تقویت هم می‌شد. هیچکس بیشتر از کشاورز و صنعتگر پر مقاومت امریکائی نسبت به مکتب فردگرایی وفادار، و هیچ قانون اساسی‌ای بیش از قانون اساسی آنها با دخالت در آزادی از جمله با قانون فدرال کار کودکان مخالف نبود. یا حقوقدانان آنها تا قرن ما چنین تصور می‌کردند. ولی هیچکس محکمتر از آنها، چنانکه دیده‌ایم، به صیانت «مصنوعی» برای کسب و کارش متعهد نبود. ماشین‌آلات جدید یکی از فواید مهمی بود که از اقدام خصوصی و رقابت آزاد انتظار می‌رفت. ولی تنها ویرانگران زحمتکش به خرد کردن آنها قیام نکردند: کشاورزان و بازرگانان خرده‌پا نیز در مناطق خودشان به جانبداری از آنها برخاستند، زیرا آنها نیز نوآوران را مخربان حیات آدمیان تلقی می‌کردند. کشاورزان واقعاً گاهی ماشین‌آلات خود را بیرون می‌گذاشتند تا شورشگران آن را منهدم کنند، و دولت در ۱۸۳۰ بخشنامه شدید اللحنی صادر کرد مبنی بر اینکه «ماشین‌آلات به اندازه هرچیز دیگری که دارائی خوانده می‌شود در پناه قانون قرار دارند.»^۳ همان دودلی و تردیدی که با آن، بیرون از استحکامات اعتماد بورژوا - لیبرالی، مُقدم جدید وظیفه تاریخی خویش را برای ویران کردن نظم اجتماعی و معنوی به عهده گرفت، اعتقاد فرد محروم را نیز تقویت کرد.

بدیهی است افراد زحمتکشی هم بودند که به جد می‌کوشیدند خود را به طبقات متوسط برسانند، یا لااقل از تعالیم ثروت‌اندوزی، خودیاری و خودبهی تبعیت کنند. نوشته‌های اخلاقی و آموزنده رادیکالیسم طبقه متوسط، نهضتهای مداراگر و تلاش

محرومان زحمتکش

پروتستانها سرشار از آن نوع آدمهایی است که هومرشان ساموئل اسمائلز است. و واقعاً هم این چهره‌ها جوانان جاه‌طلب را مجذوب و چه بسا تشویق می‌کردند. مدرسه مداراگران رویتون، که در ۱۸۴۳ (منحصراً برای پسرانی - اکثرآ کارگر نخریسی - که تعهد کف نفس می‌سپردند، از قمار امتناع می‌کردند و شخصیت اخلاقی نیکوئی داشتند) تأسیس شد، ظرف مدت بیست سال پنج استاد نخریسی، یک کشیش، دو مدیر کارخانه پارچه‌بافی در روسیه بیرون داد («و بسیاری دیگر پسنهای آبرومند مدیریت، بازرسی، سرمکانیکی، آموزگاری باگواهینامه، به دست آورده بودند یا مغازه‌داران آبرومند شده بودند.»^۴ واضح است که چنین پدیده‌ای در خارج از جهان آنگلسا کسون کمتر معمول بود، زیرا راه طبقه کارگر به خارج (جز با مهاجرت) بسیار باریکتر بود - حتی در خود بریتانیا هم به طور استثنایی پهن نبود - و نفوذ معنوی و فکری طبقه متوسط رادیکال بر کارگر ماهر کمتر بود.

از طرف دیگر عده به وضوح بسیار بیشتری بودند که، در مواجهه با فاجعه اجتماعی‌ای که درک نمی‌کردند، توان خود را از دست دادند، تهی گشتند، در زاغه‌هایی که نزاری و نکبت را یکجا گرد آورده بودند، یا درون مجتمعهای رو به توسعه روستاهای صنعتی کم‌دامنه لولیدند، در افسردگی غرق شدند. افراد زیادی که از نهادها و رهنمونهای سنتی رفتار محروم شده بودند چگونه می‌توانستند از سقوط به مغاک مصلحت‌اندیشیهایی خودداری کنند که از گرسنگی نجاتشان می‌داد، و در آن خانواده‌ها می‌توانستند پتوی خود را تا روز حقوق‌گرو بگذارند* و الکل «فوری‌ترین راه خروج از منچستر» (یالیل یا بوریناژ) بود. اعتیاد همگانی به الکل، پیامد تقریباً بدون استثنای توسعه کورکورانه و مهار نشده صنعتی و شهری، «طاعون خمر تلخ»^۵ را در سراسر اروپا پراکند. بعید نیست اکثر معاصرانی که از توسعه شرابخواری، و همچنین از فحشا و سایر صور آمیزش جنسی، مذمت کرده‌اند مبالغه کرده باشند. با وجود این، طغیان ناگهان ناآرامیهای کف نفس نظام یافته، هم در میان طبقه متوسط هم طبقه کارگر، در انگلستان،

• - در ۱۸۵۵ ۶۰ درصد کل کالاهایی که به‌گرو گذاشته شده بود ۵ شیلینگ یا کمتر ارزش داشت، ۲۷ درصد ۲ شیلینگ و ۶ پنی یا کمتر.

عصر الغلاب

ایرلند و آلمان در حدود ۱۸۴۰، نشان می‌دهد که نگرانی از فساد اخلاقی نه آکادمیک بوده است نه منحصر به یک طبقه. موفقیت فوری آن کوتاه مدت بود، ولی در مدت بقیه قرن خصومت با خمر تلخ چیزی بود که کارفرمایان روشنفکر و نهضت‌های کارگری در آن همصدا بودند.*

ولی بدیهی است معاصرانی که فساد اخلاق محرومان توسعه صنعتی و شهری جدید را مذمت می‌کردند مبالغه نمی‌کردند. همه چیز دست به دست هم داده بود تا آن را به حداکثر برساند. شهرها و نواحی صنعتی به سرعت، بدون نقشه یا نظارت، رشد می‌کرد، و ابتدائی‌ترین خدمات زندگی شهری - نظافت خیابانها، تأمین آب، بهداشت، چه رسد به مسکن طبقه کارگر - از همگام شدن با آن عاجز بود.^۶ بدیهی‌ترین نتیجه این وخامت اوضاع شهری شیوع مجدد بیماری‌های واگیردار (عمدتاً از راه آب) به خصوص وبا بود، که از ۱۸۳۱ بار دیگر اروپا را تسخیر کرد و در ۱۸۳۲ و یک بار دیگر بعد از آن قاره را از مازیس تا سن پترزبورگ فراگرفت. بر سیل مثال: تیفوس در گلاسگو «تا ۱۸۱۸ به هیچوجه غلبه اپیدمیک که جلب توجه کند نداشت».^۷ از آن پس رو به ازدیاد گذاشت. در دهه ۱۸۳۰ دو بیماری بزرگ مسری (تیفوس و وبا) در شهر وجود داشت، در دهه ۱۸۴۰ سه بیماری (تیفوس، وبا و تب راجعه) در نیمه اول دهه ۱۸۵۰ دو بیماری، تا بالاخره بهبود وضع شهرها غفلت نسل قبل را جبران کرد. آثار موحش این غفلت به سبب آنکه طبقات متوسط و حاکمه آن را حس نمی‌کردند بسیار عظیمتر بود. توسعه شهری در دوره مورد بررسی ما جریان غول آسایی از جداسازی طبقاتی بود، که محرومان زحمتکش جدید را به لجنزارهای عظیم فلاکت در خارج مراکز دولتی و کسب و کار و نواحی اختصاصی سکونت طبقه بورژوا می‌راند. تقسیم تقریباً همگانی شهرهای بزرگ اروپائی به یک بخش غربی «خوب» و یک بخش شرقی «فقیرنشین» در این دوره ظاهر

*- این در مورد خصومت با آبجو، شراب و سایر نوشیدنیهایی که عادتاً جزو غذای روزانه افراد بود صدق نمی‌کند. این عمدتاً به پیروان فرقه‌های پروتستان انگلو ساکسون محدود بود.

محروران زحمتکش

گشت.* و چه نهاد اجتماعی به جز میخانه و احياناً نمازخانه بدون ابتکار و فعالیت خود زحمتکشان در این مجموعه‌های جدید زحمتکشان تعبیه می‌شد؟ تنها پس از ۱۸۴۸، که بیماریهای جدید مسری از زاغه‌ها به خارج ریخت و هلاکت اغنیا را نیز آغاز کرد، و توده‌های نومیدی که در آنها بار می‌آمدند قدرتهای موجود را با وحشت انقلاب اجتماعی روبرو ساختند، تجدید بنا و بهبود وضع شهر به مرحله اجرا درآمد.

میخوارگی تنها علامت این فساد اخلاق نبود. کشتن کودکان، فحشا، خودکشی، و آشفته‌گیهای روانی نیز جملگی، عمدتاً به یمن کارهای آن زمان پیشگامان آنچه ما امروز پزشکی اجتماعی می‌خوانیم، در رابطه با این بلای اجتماعی و اقتصادی به میان کشیده شده‌اند.** همچنین بود ازدیاد جنایت و آن خشونت روزافزون و اغلب بی‌مقصدی که یک نوع تأکید شخصی کور بر ضد نیروهایی بود که خطر در برگرفتن افراد انفعالی را با خود داشتند. گسترش فرقه‌ها و مذاهب پیرو وحی، صوفیانه و غیره در این دوره (به فصل دوازدهم مراجعه کنید) بی‌کفایتی مشابهی را در برآمدن از عهده زمین لرزه‌های جامعه، که باعث از هم پاشیدگی حیات افراد می‌شد، نشان می‌دهد. مثلاً سرایت‌های و با به یکسان

• «اشاره شده است که اوضاعی که کارگران را مجبور می‌کند از مرکز پاریس به بیرون نقل مکان کنند عموماً آثار تأسف‌آوری بر رفتار و اخلاق آنان به جا می‌گذارد. در ایام گذشته آنها در طبقات بالای ساختمانهای زندگی می‌کردند که طبقات پایین آنها در اختیار کسبه و سایر اعضای طبقات نسبتاً مرفه بود. نوعی همبستگی میان ساکنان یک ساختمان نضج می‌گرفت. همسایه‌ها در امور جزئی به یکدیگر کمک می‌کردند. به هنگام بیماری یا بیکاری کارگران در درون خانه کمک فراوان می‌یافتند، درحالی‌که از سوی دیگر نوعی احساس حرمت بشری عادات طبقه کارگر را از نظمی متقن اشباع می‌کرد.» خشنودی خاطر از آن اتاق بازرگانی و فرماندهی پلیس پاریس است که این مطلب از گزارش آنان نقل شده است؛ ولی تازگی جداسازی طبقاتی به خوبی از آن پیداست.^۸

•• - فهرست طولانی پزشکانی که ما اطلاعاتمان درباره آن روزگار - و بهبود متعاقب آن - را مدیون آنها هستیم به وضوح با رضای خاطر و صلابت عمومی راوی بورژوا تضاد دارد. ویژه و نویسندگان سالنامه بهداشت عمومی، که وی در ۱۸۲۹ بنیان نهاد، که، تاکرا، سیمون، گسکیل و فار در بریتانیا، و چند تن در آلمان مستحق شهرت بیش از آنکه واقعاً دارند می‌باشند.

باعث تجدید حیات دینی در ماریسی کاتولیک و در ویلز پروتستان شد. تمام این صورتهای به هم ریختگی رفتار اجتماعی یک چیز مشترک با هم، و اتفاقاً با «خودیاری» داشتند. آنها تلاشهایی برای گریز از گرفتار شدن به سرنوشت مرد زحمتکش محروم، یا در بهترین صورت برای پذیرفتن یا فراموش کردن فقر و مذلت بودند. معتقد به ظهور ثانی، میخواره، جنایتکار حقیر، بیمار روانی، خانه بدوش یا مُقدّم خرده پای جاه طلب، همه دیدگان خود را از وضع همگانی برمی گرداندند و (به استثنای آخری) نسبت به ظرفیت اقدام دسته جمعی بی احساس بودند. در تاریخ دوره مورد بررسی ما این بی احساسی نقشی بسیار بزرگتر از آنچه غالباً تصور می شود بازی می کند. تصادفی نیست که، آن وقت مانند بعدها، هرچه افراد فقیر کم مهارت تر، بی سوادتر، سازمان نیافته تر و بنا بر این نومیدتر بودند بی احساس تر هم بودند: در انتخابات ۱۸۴۸ شهر هاله در پروس از صاحبان حرفه های مستقل ۸۱ درصد رأی دادند و از بتایان، نجاران، و دیگر پیشه وران ماهر ۷۱ درصد؛ ولی کارگران کارخانه ها و راه آهن، زحمتکشان، و کارگران خانه ها و غیره، فقط ۴۶ درصد.^۹

۲

بدل فرار یا شکست دست زدن به شورش بود. و وضع محرومان زحمتکش، و به خصوص طبقه کارگر صنعتی که هسته آنها را تشکیل می داد، چنان بود که شورش نه فقط امکان پذیر، بلکه واقعاً اجباری، شد. هیچ چیز در نیمه اول قرن نوزدهم اجتناب ناپذیرتر از ظهور نهضت های کارگری و سوسیالیستی، و در واقع ناآرامی انقلابی اجتماعی توده ای، نبود. انقلاب ۱۸۴۸ نتیجه مستقیم آن بود.

اینکه وضع محرومان زحمتکش در فاصله ۱۸۱۵ و ۱۸۴۸ وحشتناک بود مورد انکار هیچ ناظر عاقلی نبود، و در ۱۸۴۰ تعداد اینان خیلی زیاد بود. اینکه اوضاع عملاً به قهقرا می رفت به شدت قابل تصور بود. در بریتانیا فرضیه مالتوسی جمعیت، مشعر بر اینکه رشد جمعیت باید به ناچار از زشد شد و سایل معیشت سبقت بگیرد، بر چنین تصویری مبتنی بود، و استدلال های اقتصاددانان پیرو ریکاردو آن را تقویت می کرد. آنها که

محروران زحمتکش

دورنماهای طبقه کارگر به نظرشان گلفام تر می آمد تعدادشان کمتر از آنهایی بود که آن را تیره و تار می دیدند. در آلمان در دهه ۱۸۳۰ فقرزدگی مردم موضوع خاص دست کم چهارده نشریه گوناگون بود، و این مسأله که آیا «شکایات مربوط به فقرزدگی فزاینده و کمبود و مواد غذایی موجه است یا نه» برای رساله های دانشگاهی به مسابقه گذاشته می شد. (ده نفر از شانزده شرکت کننده در مسابقه نظر دادند که موجه بود و فقط دو تن نظر منفی دادند.)^{۱۰} همین غلبه چنین عقایدی خود گواه بدبختی همگانی و ظاهراً نومیدکننده محروران است.

بی تردید فقر در روستاها، و به خصوص در میان زحمتکشان روزمزد بدون زمین، کارگران خانگی دهاتی، و دهقانان کم زمین، یا آنان که زمین حاصلخیز نداشتند، واقعاً شدیدتر بود. برداشت، از جمله برداشتهای ۱۷۸۹، ۱۷۹۵، ۱۸۱۷، ۱۸۳۲، ۱۸۴۷، هنوز عملاً باعث قحطی می شد، حتی بدون دخالت مصیبت های اضافی از قبیل رقابت کالاهای نساجی بریتانیا، که شالوده صنعت کتان روستایی سیلزی را ویران کرد. پس از خراب شدن محصول ۱۸۱۳ در لومباردی بسیاری فقط با خوردن سرگین و علوفه، نان درست شده از برگ های گیاهان حبوب و دانه های وحشی زنده ماندند.^{۱۱} سال بدی مانند ۱۸۱۷ می توانست، حتی در سویس آرام، تعداد مردگان را از نوزادان بیشتر سازد.^{۱۲} قحطی ۱۸۴۶ تا ۴۸ اروپا در کنار بلای قحطی ایرلند (رجوع کنید به صص ۶ - ۲۰۵) رنگ می بازد، ولی به حد کافی واقعی بود. در شرق و غرب پروس (۱۸۴۷) یک سوم جمعیت دستشان از خوردن نان کوتاه شد، و فقط به سیب زمینی اکتفا کردند.^{۱۳} در روستاهای صنعتی ستم دیده، آبرومند و فقرزده کوهستانهای میانه آلمان، که مردان و زنان روی تنه های بریده درختان و نیمکتها می نشستند، جز چند تایی پرده یا لباس کتانی خانه نداشتند، و به خاطر نداشتن از کوزه های گلی یا رویین آب می نوشیدند، جمعیت گاه به حدی به رژیم غذایی سیب زمینی و قهوه رقیق عادت می کرد، که در زمان قحطی مأموران خیریه ای که نخود و آش برایشان می بردند می بایست طرز خوردنش را هم یادشان بدهند.^{۱۴} قحطی - تیفوس روستاهای فلاندر و سیلزی را که در آنها کتان باف روستایی در نبردی محکوم به شکست با صنعت جدید درگیر بود، ویران ساخت.

ولی در واقع فلاکت - به نظر بسیاری فلاکت فزاینده - ای که بیشترین توجه را جلب

می‌کرد، از مصیبت کامل به گونه‌ای که در ایرلند وجود داشت که بگذریم، فلاکت شهرها و نواحی صنعتی بود که محرومان به حال انفعالی کمتر و به طور نمایانتر در آنها جان می‌کندند. اینکه درآمدهای واقعی آنان افت کرد یا نه هنوز مطلبی مورد بحث تاریخ شناختی است، اگرچه، چنانکه دیده‌ایم، هیچ تردید نمی‌توان کرد که وضع کلی محرومان در شهرها به وخامت گرایید. گونا گونیهای بین یک منطقه و منطقه دیگر، بین انواع مختلف کارگران و بین دوره‌های مختلف اقتصادی، و نیز ناقص بودن آمار، دادن پاسخ قطعی به این قبیل سؤالات را دشوار می‌سازد، هرچند که می‌توان وقوع هرگونه بهبود قابل توجه مطلق کلی را قبل از ۱۸۴۸ (یا در بریتانیا شاید ۱۸۴۴) نفی کرد، و شکاف بین غنی و فقیر یقیناً عریض‌تر و نمایانتر گشت. زمانی که بارونس روچیلد برای شرکت در بالماسکه دوک اورلئان جواهراتی به ارزش یک و نیم میلیون فرانک به خود می‌آویخت (۱۸۴۲) زمانی هم بود که جان برایت زنان روچدیل را چنین وصف کرده است: «۲,۰۰۰ زن و دختر درحالیکه سرودهای مذهبی می‌خواندند از خیابانها می‌گذشتند - منظره‌ای بسیار منحصر به فرد و تکان دهنده بود - به حالت اثیری نزدیک می‌شد - آنان به طور هولناک گرسنه‌اند - یک قرص نان با حرصی غیر قابل بیان بلعیده می‌شود و اگر نان تقریباً گل اندود هم باشد با علاقه تمام آن را می‌بلعند»^{۱۵}

در واقع احتمال دارد که وخامتی کلی در نواحی وسیعی از اروپا بروز کرده بوده است، زیرا نه فقط (چنانکه دیده‌ایم) نهادهای شهری و خدمات اجتماعی نتوانستند با توسعه کورکورانه و برنامه‌ریزی نشده همگام گردند، و دستمزدهای نقدی (و اغلب حقیقی) بعد از ۱۸۱۵ به سقوط گرایید، تولید و ترابری مواد خوراکی نیز در بسیاری شهرهای بزرگ تا عصر راه آهن رو به کاهش نهاد.^{۱۶} بر این قبیل عقب ماندگیها بود که مالتوسیهای آن زمان بدبینیهای خود را بنا نهادند. ولی کاملاً سوای این عقب ماندگی، صرف تحول از رژیم غذایی سنتی انسان قبل از دوره صنعتی به خرید آزاد جاهلانه و از روی فقر انسان صنعتی و شهری شده احتمالاً به تغذیه بدتر منجر می‌گشت، درست همان طور که شرایط زندگی و کار شهری احتمالاً به بهداشت بدتر منجر می‌شد. اختلاف خارق‌العاده در بهداشت و تندرستی بین جمعیت صنعتی و کشاورزی (و البته بین طبقات بالا، متوسط و کارگر)، که آمارگران فرانسوی و انگلیسی توجه خود را بر آن متمرکز

محرومان زحمتکش

کرده‌اند، به وضوح ناشی از این بود. عمر متوسط به هنگام تولد برای کارگران روستایی ویلنشاير و روتلند (که به ندرت یک وعده غذای سیر می‌خوردند) دو برابر آن برای کارگران منچستر و لیورپول بود. ولی آنگاه - فقط یک مورد برای نمونه - «تا هنگام به کار افتادن نیروی بخار در کارهای تجاری، در حدود اواخر قرن گذشته بیماری سمباده کاران به ندرت در کارد و چنگال‌سازیهای شفیلد شناخته شده بود.» ولی در ۱۸۴۲ ۵۰ درصد کل تیغ سابان زیر چهل سال سن، ۷۹ درصد کل زیر پنجاه سال، و ۱۰۰ درصد تمام تیغ سابان بالای ۵۰ سال ریه‌هایشان بر اثر آن از حلقشان بیرون آمده بود.^{۱۷}

به علاوه، تحولات اقتصادی قشرهای وسیعی از کارگران را دگرگون و جابه‌جا کرد، که گهگاه به سودشان تمام می‌شد، اما غالباً بیش از پیش به اندوهشان می‌افزود. توده‌های عظیم جمعیت هنوز به عنوان زیر قشر فقرزده و بینوا به صنایع یا شهرهای جدید جذب نشده بودند، و حتی توده‌های عظیم بر اثر بحرانهایی که هنوز خوب معلوم نبود که موقت و تکراری باشند به بیکاری دوره‌ای پرتاب می‌شدند. دوسوم کارگران نساجی در بولتون (۱۸۴۲) یا روپه (۱۸۴۷) به واسطه این گونه کسادیها به کلی از کار اخراج می‌شدند.^{۱۸} بیست درصد ناتینگهام، یک سوم پینسلی احتمالاً به یقین مسکین بودند.^{۱۹} نهضتی مانند مکتب منشوری در بریتانیا، بارها در تحت ضعف سیاسی آن متلاشی می‌شد. بارها قحطی محض - بار غیر قابل تحملی که بر دوش میلیونها محروم زحمتکش قرار داشت - آن را احیا می‌کرد.

علاوه بر این توفانهای کلی، مصیبت‌هایی خاص بر سرهای انواع به خصوصی از محرومان زحمتکش نازل می‌شد. مرحله مقدماتی انقلاب صنعتی، چنانکه دیده‌ایم، تمام زحمتکشان را به کارخانه‌های مکانیزه نراند. برعکس، در پیرامون چند بخش تولید مکانیزه و بزرگ تعداد صاحبان حرفه‌های ماقبل صنعتی، بعضی انواع کارگران ماهر، و سپاه کارگران خانگی و کلبه‌ای را چند برابر ساخت، و غالباً وضعیتشان را، خاصه در سالهای طولانی کمبود کار در جنگها، بهبود بخشید. در دهه ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ آهن و پیشرفت غیرشخصی ماشین و بازار به کنار زدن آنها آغاز کرد. این در ملایمترین حالتش افراد مستقل را به افراد وابسته، اشخاص را به «ابزار» محض، تبدیل می‌کرد. و درخشنترین حالت، که اغلب در آن بود، آن انبوه افراد بی‌طبقه، فقرزده و گرسنه - پارچه‌بافان با

عصر انقلاب

ماشینهای دستی، بلوزبافان و غیره - ای را به وجود می آورد که وضعشان خون را در رگهای حتی سنگدلترین اقتصاددانان منجمد می کرد. اینها عاطل و باطل بیکاره و جاهل نبودند. جوامعی از قبیل جوامع بافندگان نوریچ و دانفرملین که در دهه ۱۸۳۰ در هم شکسته و پراکنده شدند، مبل سازان لندن که در مرداب کارگاههای جهنمی غرق شدند و «لیستهای قیمت» قدیمی مبتنی بر مذاکره شان به ورق پاره تبدیل شد، کارگران ماهر کشورهای اروپائی که اعضای سرگردان پروتاریا گشتند، صاحب حرفه هایی که استقلال خود را از دست دادند، و امثال آنها ماهرترین و گل سرسبد مردمان کارگر بودند.* آنها نمی دانستند چه داشت برایشان اتفاق می افتاد. طبیعی بود که در صدد دریافتن برآیند، طبیعی تر آنکه اعتراض کنند.**

از نظر مادی احتمال داشت که پرولتاریای کارگری جدید تا حدودی مرفه تر باشد. از سوی دیگر آزاد نبود؛ و تحت کنترل شدید و حتی انضباط شدیدتری قرار داشت که از جانب صاحب کار یا ناظران وی وضع می شد، و وی در مقابل آنها عملاً هیچ دستاویز قانونی نداشت و فقط از حمایت کلی بسیار ابتدائی برخوردار بود. می بایست ساعات یا نوبتهائی را که وی تعیین کرده بود کار کند؛ مجازاتها و جریمه هایی را که وی با آنها مقرر اتش را تحمیل یا منافعش را زیاد می کرد بپذیرد. در نواحی یا صنایع دورافتاده مجبور بود از فروشگاه وی خرید کند، به طوری که غالباً بهای این خریدها جای دستمزدهایش را پر کند و پولی که به دستش برسد باقی نماند (بدین سان کارفرمای

●-از ۱۹۵۰ بافنده بزرگسال گلاشیر شایر در ۱۸۴۰ فقط پانزده نفر نه می توانستند بخوانند نه می توانستند بنویسند؛ ولی از شورشیانی که در ۱۸۴۲ در نواحی صنعتی لانکاشایر، چشایر و استافورد شایر بازداشت شدند فقط ۱۳ درصد می توانستند خوب بخوانند و بنویسند، و ۳۲ درصد به طور ناقص.^{19a}

●- «در حدود یک سوم جمعیت کارگری ما... از بافندگان و زحمتکشان تشکیل شده است که درآمدهای متوسطشان بدون کمک کلیسا به مبلغ کافی برای اداره و امرار معاش خانواده شان نمی رسد. این بخش اکثراً معصوم و آبرومند جامعه است که بیشترین رنج را از کاهش دستمزدها و سختیهای روزگار تحمل می کند. به این طبقه هموعان محروم است که من به خصوص مایلم نظام تعاون را توصیه کنم». (ف. پیکر، نخستین سخنرانی درباره تعاون، بولتون ۱۸۳۰).

محرومان زحمتکش

بی وجدان مجال می یافت منافعش را بیش از پیش زیاد کند)، یا در خانه‌هایی زندگی کند که ارباب تدارک دیده بود. بی تردید بچه روستایی چنین زندگانی‌ای را وابسته‌تر و به فقرزدگی زندگی پدرانش نمی‌یافت؛ و در صنایع قاره‌ای با سنت نیرومند پدرسالاری، جور ارباب دست‌کم تا حدودی با خدمات امنیتی، آموزشی و رفاهی که وی گهگاه فراهم می‌ساخت متوازن می‌گشت. اما برای فرد آزاد ورود به کارخانه به عنوان «ابزار» محض ورود به چیزی نه چندان بهتر از بردگی بود، و همه به جز گرسنه‌ترین افراد به اجتناب از آن گرایش داشتند، و حتی هنگامی که وارد آن می‌شدند بسیار مصرانه‌تر از زنان و کودکان در مقابل انضباط خشن مقاومت می‌کردند، و به همین دلیل کارخانه‌داران زنان و کودکان را ترجیح می‌دادند. و بدیهی است که در دهه ۱۸۳۰ و قسمتی از دهه ۱۸۴۰ حتی وضع مادی پرولتاریای کارخانه‌ها به وخامت گرایید.

به هیچ‌وجه نمی‌توان تردید کرد که محرومان زحمتکش، در هر وضعی که بالفعل قرار داشتند، هر کدامشان که فکر می‌کردند - یعنی محنتهای محرومان را به سان قسمت سرنوشت و طرح ابدی اشیاء نمی‌پذیرفتند - چنان برداشت می‌کردند که زحمتکششان توسط اغنیا استثمار و استضعاف می‌شدند، و اغنیا هر روز غنی‌تر در حالیکه محرومان محروم‌تر می‌گشتند. و محرومان رنج می‌بردند برای اینکه اغنیا بهره می‌بردند و چرخش اجتماعی جامعه بورژوائی به عمیق‌ترین وجه بیرحمانه، ناعادلانه، و غیرانسانی بود. مسئول معاونی لانکاشایر می‌نوشت «ثروت بدون کار نمی‌شود. کارگر منشأ تمام ثروت است. که همه آن مواد غذایی را پرورده؟ زحمتکش نیمه‌گرسنه و به فقر نشسته. که آن همه خانه‌ها و انبارها، و کاخهای متعلق به ثروتمندان را که هرگز زحمتی نمی‌کشند و چیزی تولید نمی‌کنند، ساخته؟ کارگر. که آنهمه نخ را می‌ریسد و آنهمه پارچه تولید می‌کند؟ ریسنده و بافنده. «با وجود این» زحمتکش فقیر و مسکین می‌ماند، در حالیکه آنها که کار نمی‌کنند ثروتمندند، آنقدر دارند که دارد از گلویشان درمی‌آید.»²⁰ و زحمتکش نوید روستائی (در شعری که حتی امروز در آواز خواننده سیاهپوست ترانه‌های مذهبی منعکس است) مطلب را به وضوح کمتر، ولی شاید حتی عمیق‌تر بیان کرده است:

اگر زندگی چیزی بود که با پول می‌شد خرید

توانگران می‌زیستند و بینوایان می‌مردند.²¹

نهضت کارگری پاسخی به فریاد انسان محروم فراهم کرد. آن را نباید باریدگی جمعی محض از مشقت تحمل ناپذیر، که در سراسر تاریخ مدون دیده می‌شود، یا حتی با عمل اعتصاب و سایر صور مبارزه‌جوئی که از آن وقت تا کنون خصیصه کارگری شده است، اشتباه گرفت. اینها نیز تاریخی دارند که به ماورای انقلاب صنعتی باز می‌رود. چیزی که در نهضت کارگری اوایل قرن نوزدهم تازگی داشت آگاهی طبقاتی و جاه‌طلبی طبقاتی بود. دیگر «فقرا» مقابل «اغنیاء» نبودند. طبقه‌ای خاص، طبقه زحمتکشان، کارگران، یا پرولتاریا با طبقه‌ای دیگر، کارفرمایان یا سرمایه‌داران، مواجه بود. انقلاب فرانسه به این طبقه جدید اعتماد بخشید، انقلاب صنعتی نیاز به بسیج دائمی را بر آن طبع کرد. معاش آبرومند فقط به وسیله اعتراض اتفاقی که به درد اعاده موازنه ثابت ولی موقتاً به هم خورده جامعه می‌خورد، حاصل نمی‌شد. بیداری دائمی، سازمان و فعالیت «نهضت» - اتحادیه کارگری، انجمن دو جانبه یا تعاونی، مؤسسه طبقه کارگر، روزنامه یا اعتراض علنی - می‌طلبید. ولی همان تازگی و سرعت تحول اجتماعی که زحمتکشان را در برگرفته بود آنها را قوی‌دل می‌ساخت که به جامعه کاملاً متحولی مبتنی بر تجربه و رأی خود در مقابل سرکوب‌گرانشان بیندیشند. چنان جامعه‌ای تعاونی می‌شد نه رقابتی، جمع‌گرا می‌شد نه فردگرا. «سوسیالیستی» می‌شد. این معرف رؤیای ابدی جامعه آزاد، که افراد محروم پیوسته در دورادور ذهنشان دارند ولی فقط در هنگامه‌های نادر انقلاب اجتماعی عمومی به آن می‌اندیشند، نبود، بلکه معرف بدل دائمی عملی‌ای برای نظام موجود بود.

آگاهی طبقه کارگر به این معنا در ۱۷۸۹، یا در واقع در دوران انقلاب فرانسه، هنوز وجود نداشت. خارج از بریتانیا و فرانسه حتی در ۱۸۴۸ مشکل می‌توان گفت که وجود داشت. ولی در دو کشور شکل دهنده انقلاب دوگانه، به یقین در فاصله ۱۸۱۵ و ۱۸۴۸، به خصوص در حوالی ۱۸۳۰ به وجود آمد. خود عبارت «طبقه کارگر» (متمايز از «طبقات کارگری» که از صراحت کمتری برخوردار است) در نوشته‌های کارگری انگلیسی اندکی پس از واترلو، و شاید حتی زودتر، و عبارت معادل در نوشته‌های طبقه کارگر فرانسه بعد

از ۱۸۳۰، رواج یافت.^{۲۲} در بریتانیا تلاش برای پیوند دادن تمام افراد کارگر به یکدیگر در «اتحادیه‌های عمومی کارگری»، یعنی شکستن سد انزوای فرقه‌ای و محلی گروه‌های خاص کارگران و درآوردنشان به همبستگی ملی، و شاید حتی جهانی، طبقه کارگر در ۱۸۱۸ آغاز گشت و با شدت تب‌آلود در فاصله ۱۸۲۹ و ۱۸۳۴ دنبال شد. تکیه‌گاه «اتحادیه عمومی» اعتصاب عمومی بود؛ و این نیز، به خصوص در تعطیلی بزرگ ملی، و کنگره طبقات تولیدکننده (۱۸۳۲) اثر ویلیام بنتو، به صورت مفهوم و تاکتیک منظم طبقه کارگر شکل‌بندی شده بود، و از طرف منشوریان به سان روشی سیاسی مورد بحث جدی قرار می‌گرفت. ضمناً، در دهه ۱۸۲۰ مباحثات روشنفکرانه هم مفهوم هم لفظ «سوسیالیسم» را هم در بریتانیا هم در فرانسه به وجود آورد. سوسیالیسم بلافاصله از طرف کارگران مورد استفاده قرار گرفت، در فرانسه (از جمله توسط اصناف پاریس در ۱۸۳۲) به میزان کم، و به میزان بسیار وسیع‌تری توسط بریتانیائیان، که چیزی نگذشت رابرت اوون را به رهبری نهضت توده‌ای وسیعی که به طور مشخص شایسته آن نبود پیش راندند. خلاصه، در اوایل دهه ۱۸۳۰ آگاهی طبقاتی و آمال اجتماعی طبقه پرولتاریا به وجود آمده بود. این آگاهی تقریباً به یقین ضعیف‌تر و کم‌اثرتر از آگاهی طبقه متوسط بود که کارفرماهاشان در حدود همان زمان کسب می‌کردند یا بروز می‌دادند. ولی وجود داشت.

آگاهی پرولتاریائی به شدت با آنچه می‌توان آگاهی یعقوبی خواند ترکیب، و با آن تقویت، شده بود. و آن سلسله آمال، تجارب، روشها، و شیوه‌های اخلاقی‌ای بود که انقلاب فرانسه (و قبل از آن نیز انقلاب امریکا) تفکر و اعتماد محرومان را بدان آغشته بود. درست همان طور که بیان عملی وضع طبقه جدید کارگر «نهضت کارگری» و ایدئولوژی «مشترک المنافع تعاونی» بود، بیان عملی عوام الناس هم، چه پرولتاریا چه غیر آن، که انقلاب فرانسه آنها را به عنوان بازیگر و نه رنجبران صرف به صحنه تاریخ راند، نهضت دموکراتیک بود. «شهروندان با سر و وضع ظاهری فقیرانه و آنهایی که در ازمنه گذشته جرأت نداشتند در این مکانهای حفاظت شده برای آمد و رفت شیک‌ترها آفتابی شوند، برای قدم زدن در کنار اغنیا می‌رفتند و سرهایشان را همانطور بالا می‌گرفتند.»^{۲۳} آنان احترام، شناسائی و برابری می‌خواستند. می‌دانستند که می‌توانستند

عصر انقلاب

آن را به دست آورند، برای آنکه در ۴ - ۱۷۹۳ چنان کرده بودند. همه این قبیل شهروندان کارگر نبودند، ولی همه کارگران آگاه به نوع آنان تعلق داشتند.

آگاهی یعقوبی و پرولتاریایی مکمل یکدیگر بودند. تجربه طبقه کارگر به محرومان زحمتکش اهم نهادهای دفاع شخصی روزمره، اتحادیه کارگری و انجمن کمک متقابل، و اهم سلاحهای چنین مبارزه جمعی، همبستگی و اعتصاب (که به نوبه خود بر سازمان و انضباط دلالت داشت)، را اعطا کرد.* لکن، حتی در جاهایی که اینها به ضعف و بی ثباتی و محلی بودن که معمولاً هنوز در قاره اصلی اروپا داشتند دچار نبودند، میدان عملشان به شدت محدود بود. تلاش در جهت استفاده از سر مشق اتحادیه کارگری یا تعاونی نه فقط برای تحصیل دستمزدهای بالاتر جهت بخشهای متشکل کارگران، بلکه برای شکست کل جامعه موجود و برپا کردن جامعه‌ای جدید، در بریتانیا در فاصله ۱۸۲۹ و ۱۸۳۴، و بار دیگر تا حدی تحت پوشش مکتب منشوری به عمل آمد. اما شکست خورد، و این شکست نهضت نسبتاً بالغ و اولیه سوسیالیستی پرولتاریائی را به مدت نیم قرن فلج کرد.

تلاشهای مربوط به تبدیل اتحادیه‌های کارگری به اتحادیه‌های ملی تولیدکنندگان تعاونی (از جمله در اتحادیه کارگران ساختمانی با «پارلمان کارگران ساختمانی» و «صنف کارگران ساختمانی» آن - ۴ - ۱۸۳۱) به شکست انجامید، و همچنین شد تلاش سازماندهی تولید تعاونی ملی و «مبادله قانونی کار» به طرق دیگر. «اتحادیه‌های عمومی» بزرگ که همه کارگران را در بر می‌گرفتند، نیرومندتر از جوامع محلی و فرقه‌ای که نشدند هیچ، صعب‌الاداره و ناتوان هم از آب درآمدند، هرچند که این بیشتر از فقدان انضباط، تشکل و تجربه در رهبری ناشی می‌شد تا از نقایص ذاتی اتحادیه عمومی. اعتصاب عمومی در تحت پوشش مکتب منشوری، جز (در ۱۸۴۲) به عنوان شورش خود به خودی گسترده‌ای بر ضد گرسنگی، کاربرد دیگر نیافت.

برعکس روشهای تحریک سیاسی که به طور کلی متعلق به مکتب یعقوبی و

• - اعتصاب به حدی نتیجه خودجوش و منطقی موجودیت طبقه کارگر است که اکثر زبانهای اروپائی لفظ بومی کاملاً مستقلی برای آن دارند (از جمله گِرُو، هونلگا، سیوپِر، راباستوفکا)، درحالیکه الفاظ مربوط به نهادهای دیگر غالباً عاریتی است.

محرورانِ رحمتگش

رادیکالیسم بود، اما تعلق خاصی به طبقه کارگر نداشت، هم مؤثر از آب درآمد هم قابل انعطاف؛ و مهمترین آنها عبارت بود از مبارزات سیاسی، به وسیله مطبوعات و جزوه‌ها، متینگها و تظاهرات علنی، و در صورت لزوم شورش و قیام. درست است که این گونه مبارزات در هر جا که هدف خود را بیش از حد بالا گرفتند، یا طبقه حاکمه را بیش از حد به وحشت افکندند، آنها نیز به شکست انجامیدند. در دهه جنون‌آمیز ۱۸۱۰ گرایش بر آن بود که نیروهای مسلح را به مقابله هرگونه تظاهرات جدی فرامی‌خواندند (از جمله در اسپا فیلدز، لندن، در ۱۸۱۶، یا «پیترولو»، منچستر، در ۱۸۱۹، که ده تظاهرکننده کشته و صدها تن مصدوم شدند). در ۴۸ - ۱۸۳۸ میلیونها امضا در پای طومارها صدور منشور خلق را ابداً نزدیکتر ساخت. اما مبارزه سیاسی در جبهه‌ای تنگتر مؤثر افتاد. بدون آن آزادی کاتولیکها در ۱۸۲۹، قانون اصلاحات در ۱۸۳۲، به یقین هیچگونه قانون حتی کم اثری در مورد کنترل وضع کارخانه‌ها و ساعات کار تحقق نمی‌یافت. بدین سان بارها طبقه کارگری را که دچار ضعف تشکیلات بوده است می‌یابیم که با روشهای تحریک‌آمیز رادیکالیسم سیاسی ضعف خود را جبران کرده است. «آشوب کارخانجات» در دهه ۱۸۳۰ در شمال انگلستان ضعف اتحادیه‌های محلی را جبران کرد، درست همان‌طور که مبارزه اعتراض همگانی بر ضد تبعید «شهدای تولپودیل» (به صفحه ۱۵۰ فوق رجوع کنید) پس از ۱۸۳۴ کوشید چیزی از ویرانه «اتحادیه‌های عمومی» در حال ریزش را نجات دهد.

لکن، سنت یعقوبی به نوبه خود از همبستگی منسجم و وفاداری که خصیصه کامل پرولتاریای جدید بود نیرو و تداوم و درشتی بی‌سابقه گرفت. آنها به سبب واقعیت محض محروم بودن در مکان واحد همبسته نشدند، بلکه این واقعیت که با هم کار کردن به تعداد زیاد، تعاون در کار، تکیه به یکدیگر، عین زندگیشان بود آنها را به هم نگاه می‌داشت. همبستگی یکپارچه تنها سلاح آنان بود، فقط به این ترتیب می‌توانستند امتیاز منحصر به فرد ولی قاطع، یعنی اجتناب‌ناپذیری جمعی، خود را به اثبات برسانند. «اعتصاب شکنی ممنوع» (یا کلماتی با تأثیر مشابه) در قانون اخلاقی آنان اصل اول بود - و هنوز هم هست؛ ناقض همبستگی (که با صفت «سیاه»، حامل بار اخلاقی، توصیف می‌شد) یهودای جامعه آنان بود. همینکه آنها حتی پرتو کم‌جانی از آگاهی سیاسی کسب کردند،

تظاهراتشان دیگر انفجار اتفاقی «اوباش» خشمگین، که آسان به بطالت باز می‌گشتند، نبود. به حرکت درآمدن یک سپاه بود. بدین سان در شهری چون شفیلد، همینکه مبارزه طبقاتی میان طبقه متوسط و کارگر موضوع اصلی سیاستهای محلی (در اوایل دهه ۱۸۴۰) شد، بلافاصله بلوک نیرومند و ثابتی از طبقه کارگر پدیدار گشت. در پایان ۱۸۴۷ شورای شهر هشت عضو منشوری داشت، و از هم پاشیدن منشوریت در سطح ملی در ۱۸۴۸ تأثیر زیادی بر آن در شهری که بین ده تا دوازده هزار نفر انقلاب آن سال پاریس را می‌ستودند نکرد: در ۱۸۴۹ منشوریان در حدود نصف کرسیهای شورا را در دست داشتند.²⁴

در پایین طبقه کارگر و سنت یعقوبی زیر-لایه سنت حتی قدیمی تری وجود داشت که هر دو را تقویت می‌کرد: سنت شوپش، یا اعتراض گهگاه علنی از طرف افراد نومید. اقدام مستقیم یا شورش، خرد کردن ماشین آلات، مغازه‌ها و منازل اغنیا، تاریخی طولانی داشت. به طور کلی این بیانگر عطش محض یا احساسات افرادی بود که کارد به استخوانشان رسیده بود؛ از جمله در امواج خرد کردن ماشین آلات که هر چند یکبار صنایع دستی رو به افولی را که ماشین تهدیدشان می‌کرد، در بر می‌گرفت (نساجیهای بریتانیا در ۱۱-۱۸۱۰ و بار دیگر در ۱۸۲۶، نساجیهای قاره اصلی اروپا در نیمه دهه ۱۸۳۰ و نیمه دهه ۱۸۴۰). گاه، از جمله در انگلستان، صورت شناخته شده فشار دسته‌جمعی از جانب کارگران متشکل بود و هیچ خصومتی نسبت به ماشین از آن افاده نمی‌شد، مثلاً در بین معدنچیان، بعضی کارگران ماهر نساجی، یا کارد و چنگال‌سازان، که اعتدال سیاسی را با وحشت‌آفرینی پیوسته بر ضد همکاران غیراتحادیه‌ای ترکیب می‌کردند. تظاهرات از سوی دیگر عدم رضایت بیکاران یا گرسنگان را نیز بیان می‌کرد. در زمان انقلاب بارور این‌گونه اقدام مستقیم توسط افرادی که از سایر جهات سیاسی مردان و زنان نابالغ بودند می‌توانست به نیروئی قاطع تبدیل شود، به خصوص اگر در شهرهای بزرگ یا سایر نقاط از لحاظ سیاسی حساس روی می‌داد. هم در ۱۸۳۰ هم در ۱۸۴۸ این قبیل نهضتها وزنه گول‌آسایی در پشت بیانات نارضایی که از جهات دیگر بسیار ناچیز بود قرار داده، اعتراض را به قیام تبدیل کردند.

بنابراین نهضت کارگری این دوره نه از لحاظ عوامل متشکله و نه از لحاظ عقیدتی و برنامه‌اش نهضت دقیقاً «پرولتاریائی»، یعنی نهضت کارگران کارخانه‌ها و صنایع یا حتی نهضتی محدود به دستمزدبگیران نبود؛ بهتر آن است بگوئیم جبهه مشترکی بود از تمام نیروها و گرایش‌هایی که نمایندگی محروران زحمتکش (عمدتاً شهری) را به عهده گرفته بودند. چنین جبهه مشترکی مدتهای مدید وجود داشت، ولی حتی در زمان انقلاب فرانسه از طبقات متوسط لیبرال و رادیکال رهبری و الهام می‌گرفت. چنانکه دیده‌ایم سنت خلقی پاریسی وحدت معروف خود را «از مکتب یعقوبی» کسب کرده بود نه از «مکتب شلوارپوشان» (چه رسد به آمال پرولتاریائیهای خام). تازگی وضعیت بعد از ۱۸۱۵ آن بود که جبهه مشترک بسیار بیشتر بر ضد طبقه متوسط لیبرال و نیز پادشاهان و اشراف هدایت می‌شد، و آنچه به آن وحدت می‌بخشید برنامه و ایدئولوژی طبقه کارگر بود، اگرچه طبقه کارگر صنعتی و کارخانه‌ای هنوز به طور کامل وجود نداشت، و به طور کلی از نظر سیاسی بسیار کمتر از سایر بخشهای محروران زحمتکش بالغ گشته بود. هم فقرا هم اغنیا میل داشتند کل «توده شهری موجود در زیر قشر میانی جامعه»²⁵ را از نظر سیاسی به «پرولتاریا» یا «طبقه کارگر» تعبیر کنند. همه آنهایی که از این «احساس کلی و آشکار که در وضع موجود امور یک ناهماهنگی درونی وجود دارد، و این وضع نمی‌تواند دوام بیاورد»²⁶ آزرده خاطر بودند، دلشان می‌خواست به عنوان تنها بدل و نقد سنجیده و روشنفکرانه به سوسیالیسم روی بیاورند.

رهبری نهضت جدید هم حالت مشابهی از امور را منعکس می‌کرد. فعالترین، مبارزترین و از لحاظ سیاسی آگاهترین محروران زحمتکش پرولتاریای جدید کارخانه‌ای نبودند بلکه پیشه‌وران ماهر، صنعتکاران مستقل، کارگران کم‌وسع خانگی و افراد دیگری بودند که عمدتاً مانند قبل از انقلاب صنعتی، ولی نه در تحت آن فشار بسیار عظیم، زندگی و کار می‌کردند. نخستین اتحادیه‌های کارگری تقریباً بدون استثنا اتحادیه‌های چاپچیان، کلاه‌دوزان، خیاطان و امثال آنها بود. هسته رهبری منشوریان در شهری مانند لیڈز شامل یک مبل‌ساز که به بافندگی با دستگاه دستی تغییر شغل داده بود،

دو چاپچی روزمزد، یک کتابفروش، یک پشم پاک‌کن بود - و در همه جا همین نوع بود. افرادی که اصول تعاونی آقای اوون را به کار بستند اکثراً این قبیل «صنعتکاران»، «مکانیکها» و کارگران یدی بودند. نخستین کمونیستهای طبقه کارگر آلمانی پیشه‌وران کارمزدی سیار - خیاطان، مبل‌سازان، چاپچیان - بودند. کسانی که در پاریس ۱۸۴۸ بر ضد طبقه بورژواقیام کردند هنوز ساکنان محله پیشه‌وری قدیمی سنت - آنتوان بودند، نه (مانند شرکت‌کنندگان در کمون ۱۸۷۱) ساکنان بلویل پرولتاریائی. در حدی که پیشرفت صنعت این دژهای آگاهی طبقه کارگر را ویران کرد، نیروی این نهضت‌های اولیه کارگری را به شدت تضعیف نمود. مثلاً در فاصله ۱۸۲۰ و ۱۸۵۰ نهضت بریتانیا شبکه فشرده‌ای از مؤسسات خودآموزی و آموزش سیاسی، از جمله «مؤسسات مکانیک»، «تالارهای علم» اوونی و غیره، به وجود آورد. در ۱۸۵۰ ۷۰۰ تای آنها (بدون احتساب آنها که به‌طور واضحتر سیاسی بودند) در بریتانیا - ۱۵۱ تا فقط در ایالت یورکشایر - وجود داشت، که ۱۴۰۰ اتاق مخصوص مطالعه مطبوعات داشتند.^{۲۷} ولی آنها هم اکنون رو به افول بودند و ظرف چند دهه اکثرشان یا تعطیل شده یا به خواب‌گران فرو رفته بودند. تنها یک استثنا وجود داشت. فقط در بریتانیا پرولتاریایهای جدید هم اکنون به متشکل شدن و حتی به تولید رهبران خویش آغاز کرده بودند؛ که از جمله آنان می‌توان جان دوئرتی، نخریس ایرلندی از پیروان اوون، تامی هپبورن و مارتین جیوود، هر دو معدنچی، را نام برد. تنها صنعتگران ماهر و کارگران خانگی سرکوب شده هنگهای مکتب منشوری را تشکیل نمی‌دادند؛ کارگران کارخانه‌ها نیز رزمندگان، و گاه رهبران، آن بودند. ولی خارج از بریتانیا کارگران کارخانه‌ها و معدنچیان هنوز عمدتاً دستخوش تأثیرات بودند نه عوامل مؤثر. و تا اواخر قرن هم به مرحله‌ای که در شکل دادن سرنوشت خویش دستی برسانند نرسیدند.

نهضت کارگری سازمانی برای دفاع شخصی، اعتراض، و انقلاب بود. ولی برای محرومان زحمتکش بیش از یک وسیله مبارزه بود: یک طریقه زندگی نیز بود. طبقه بورژوازی لیبرال هیچ چیز به آنها عرضه نکرد؛ تاریخ آنها را از زندگی سنتی که محافظه کاران به عبث پیشنهاد حفظ یا اعاده آن را می‌دادند دور ساخت. هیچیک ارتباط چندانی به آن نوع زندگی که آنها هر روز بیشتر به آن کشیده می‌شدند نداشت ولی نهضت

محروران زحمتکش

داشت، یا بهتر بگوئیم، روش زندگی جمعی، کمونی، مبارزاتی، آرمان پرستانه و منزوی که آنها برای خود ترتیب داده بودند معنای ضمنی نهضت بود، زیرا مبارزه عین جوهر آن بود. و در عوض نهضت به آن انسجام و هدف می داد. در افسانه لیبرالی تصور بر این بود که اتحادیه‌ها از زحمتکشان بی‌خاصیتی تشکیل شده بودند که فتنه‌جویان بی‌وجدان آنها را برمی‌انگیختند؛ ولی در حقیقت بی‌خاصیتها عموماً نامتحدتر بودند؛ کارگران هرچه با فکرتر و با صلاحیت‌تر می‌شدند حمایتشان از اتحادیه محکمتر می‌گشت.

نمونه‌های این گونه «دنیا‌های کارگری» در دوره مورد بررسی ما که بسیار عالی توسعه یافته بودند احتمالاً هنوز متعلق به صنایع خانگی قدیم بود. جامعه کارگران ابریشم لیون، کتوهای همیشه طاغی، که در ۱۸۳۱ و بار دیگر در ۱۸۳۴ قیام کردند و، به گفته میشله، «به سبب آنکه این دنیا به درد نمی‌خورد، در تاریکی نمناک کوچه‌هایشان دنیایی دیگر، فردوسی معنوی از رؤیایها و احلام شیرین، برای خود ساختند»²⁸ و جوامعی از قبیل کتان‌بافان اسکاتلند، با ایمان خالص جمهوریخواهانه و یعقوبی‌شان، بدعت‌گذاریهای سوئدنبورگی‌شان، کتابخانه بازرگانی، صندوق پس‌انداز، انستیتوی علوم مکانیک، کتابخانه و باشگاه علمی‌شان، آکادمی نقاشی، جلسات تبلیغ دین، اتحادیه‌های اخلاقی و مدارس بچگانه‌شان، انجمن گلدوستان و مجله ادبی (گازسج دانفرملین)*^{*}شان، و البته مکتب منشوری‌شان. آگاهی طبقاتی، مبارزه طلبی، کینه و تنفر از سرکوبگر همان قدر به این زندگی تعلق داشت که دستگانهایی که افراد روی آن می‌بافتند. آنها هیچ دینی جز دستمزدشان به اغنیا نداشتند. آنچه آنها در زندگی داشتند مخلوق دسته‌جمعی خودشان بود.

ولی این روند صامت خود سازمانی محدود به کارگران این نوع قدیمی‌تر نبود. در «اتحادیه»، غالباً مبتنی بر جامعه متدیستی اولیه محلی، در معادن نورثمبرلند و دورهام، منعکس است. در تراکم فشرده انجمنهای دوستی و دوجانبه کارگران در نواحی جدید

* - ر.ک. به صومعه کابوس (۱۸۱۸)، اثر ت. ل. پیکاک: بانوگفت تو فیلسوف و دل‌باخته آزادی هستی. مؤلف رساله‌ای هستی موسوم به «گاز فلسفی» یا طرحی برای تنویر عمومی ذهن آدمی».

عصر انقلاب

صنعتی، به خصوص لانکاشایر، منعکس است.* و مهمتر از همه در صف هزاران مرد و زن و کودکی که مشعل به دست در مردابها برای تظاهرات منشوری از شهرهای کوچک صنعتی لانکاشایر سرازیر می‌شدند، در سرعتی که با آن فروشگاهیهای تعاونی روچدیل در اواخر دهه ۱۸۴۰ گسترش یافت، منعکس است.

۵

و با وجود این، هنگامی که به این دوره باز می‌نگریم، ناهماهنگی عظیم و آشکاری میان نیروی محرومان زحمتکش، که اغنیا از آن می‌ترسیدند، «شبح کمونیسم» که افکارشان را به خود مشغول کرده بود، و نیروی بالفعل متشکل آنان، صرفنظر از نیروی پرولتاریای صنعتی جدید، مشاهده می‌کنیم. بیان علنی اعتراض آنان، به معنای لغوی، «نهضت» بود و نه سازمان. چیزی که حتی مفصلترین و جامعترین بیان نامه‌های سیاسی آنان - مکتب منشوری (۴۸ - ۱۸۳۸) - را به هم ربط می‌داد بیش از مثنی شعارهای سنتی و رادیکال، معدودی سخنران و روزنامه‌نگار قدرتمند، مانند فیرگوس اُکونر (۱۷۹۴ - ۱۸۵۵)، که صدای محرومان گشتند، چند روزنامه مانند ستاره شمالی، نبود. سرنوشت مشترک ضدیت با اغنیا و بزرگان آن بود که مبارزان پیر یاد کرده‌اند:

«سگی داشتیم به نام رودنی. مادر بزرگم این اسم را دوست نداشت زیرا فکر عجیبی داشت دایر بر اینکه دریا سالار رودنی، که به مرتبه لردی ترقی یافته بود با مردم مخالف شده بود. بانوی پیر همچنین سعی می‌کرد برای من توضیح بدهد که کُبت و کوئیدن دو شخص متفاوتند - کُبت قهرمان است، و کوئیدن فقط یک مدافع طبقه متوسط. یکی از عکسهائی که از خیلی وقت پیش به یاد دارم - و در کنار طرحها و نقاشیهای کپی شده نزدیک مجسمه کوچکی از جرج واشنگتن قرار داشت - عکس جان فراست بود.** سطری در بالای عکس حکایت می‌کرد که به یک سری

• - در ۱۸۲۱ لانکاشایر از بالاترین نسبت اعضای انجمنهای دوستی به کل جمعیت در کشور (۱۷ درصد) برخوردار بود؛ در ۱۸۴۵ تقریباً نصف لژهای یاران خاص در لانکاشایر و یورکشایر بودند.²⁹

•• - رهبر قیام ناموفق منشوریان در نیوپورت، ۱۸۳۹.

محرومان زحمتکش

موسوم به گالری عکس دوستان مردم تعلق داشت. در بالای سر تاجی از گل بود، و در پایین قطعه‌ای از آقای فراست نوشته بود که در آن برای مطرودان برهنه و بیچاره طلب عدالت می‌کرد... کفشدوز مفلوجی بیش از هر کس به دیدن ما می‌آمد... هر صبح یکشنبه درست سر ساعت با یک نسخه ستاره شمال که هنوز مرکبش خشک نشده بود ظاهر می‌شد تا یکی از اعضای خانواده «نامه فیرگوس» را برای او و دیگران بخواند. اول می‌بایست روزنامه را در کنار آتش خشک، و بعد به دقت صفحات آن را از هم جدا کنند به طوری که حتی یک سطر از آن محصول تقریباً مقدس آسیب نینند. بعد از این کار، لاری، درحالی‌که آرام پیپ کوتاهش را دود می‌کرد، و گهگاه توتون آن را می‌کوبید، لم می‌داد تا با تمام جذبه‌ای که به مؤمن در محراب عبادت دست می‌دهد به پیام فیرگوس بزرگ گوش فرادهد»³⁰

رهبری و هماهنگ‌سازی اندک بود. جاه‌طلبانه‌ترین تلاش برای تبدیل نهضت به سازمان، یعنی «اتحادیه عمومی» ۵ - ۱۸۳۴، به طرزی فجیع و سریع از هم پاشید. در نهایت - در بریتانیا و نیز در قاره اصلی اروپا - چیزی که بود همبستگی خود به خود جامعه محلی زحمتکشان بود، همبستگی افرادی که، مانند کارگران ابریشم در لیون، به سختی یکسان زندگی کردند و مردند. آنچه این نهضت را به هم نگاهداشت گرسنگی، بیچارگی، تنفر و امید بود. و آنچه آن را، در بریتانیای منشوری و قاره انقلابی ۱۸۴۸ شکست داد، آن بود که محرومان برای قیام کردن به حد کافی گرسنه، پرجمعیت و ناامید بودند، اما سازمان و بلوغی که بتواند شورش آنها را به بیش از خطری لحظه‌ای برای نظم اجتماعی تبدیل کند نداشتند. در ۱۸۴۸ نهضت محرومان زحمتکش هنوز پدید آوردن معادلی از آن خود با یعقوبیت طبقه متوسط انقلابی ۹۴ - ۱۷۸۹ را در پیش داشت.

فصل دوازدهم

ایدئولوژی : دین

مرا مردمانی ده که در آنها هواهای جوشان نفسانی و شره دنیوی باایمان، امید و خیرخواهی آرام شده باشد؛ مردمانی که این کره خاکی را به مانند مسافرت و حیات دیگر را مانند وطن حقیقی اش ببینند؛ مردمانی که آموخته باشند در شجاعت مسیحیت فقر واقعی آن و مصائب واقعی آن را تحسین کنند و گرامی بدارند؛ مردمی که در عیسی اولویت بر همه مستضعفان، و در صلیب وی وسیله رستگاری جهانی را دوست بدارند و عبادت کنند. مردمی که بدین صورت شکل گرفته باشند به من بده آنگاه سوسیالیسم نه فقط آسان شکست خواهد خورد، بلکه فکر کردن به آن ناممکن خواهد شد...

سیویلتا کاتولیکا¹

«ولی هنگامی که ناپلئون پیشروی خود را آغاز کرد، آنها (دهقانان بیدین ملوکی) باور کردند که وی همان شیر دره جهوشاپهات بود که، بنا به روایت سرودهای قدیمی دینی آنها، مقدر است تزار دروغین را براندازد و تخت را به تزار سفید حقیقی برگرداند. و بنابراین ملوکیهای ایالت تامبوف نماینده‌ای از میان خود برگزیدند که برود و او را، ملبس به لباس سفید، ملاقات و استقبال کند.»

هگستهورین، مطالعات درباره... سرزمین روسیه²

۱

آنچه افراد درباره جهان می‌اندیشند یک چیز است؛ الفاظی که به آن درباره آن می‌اندیشند، چیز دیگر است. در اکثر تاریخ و در اکثر جهان (شاید چین یک استثنای بزرگ باشد) الفاظی که به آن همگان مگر انگشت‌شماری مردان آموزش دیده و رها شده درباره جهان اندیشیده‌اند الفاظ دین سنتی بوده است، به حدی که کشورهای هستند که در آنها لفظ «مسیحی» متشابه ساده‌ای برای «دهقان» یا حتی «انسان» است. در مرحله‌ای قبل از ۱۸۴۸ این وضع در بخشهایی از اروپا، اما نه هنوز در خارج مناطقی که به واسطه دو انقلاب متحول گشته بود، خاتمه یافت. دین، از صورت چیزی شبیه آسمان، که

ایدئولوژی: دین

هیچکس نمی‌تواند از آن فرار کند و در برگیرنده تمام مافوق زمین است، چیزی شد شبیه توده‌های عظیم ابر، جزئی عظیم ولی محدود و متغیر از چهره آسمان بشری. از تحولات عقیدتی این بسیار عمیقتر از همه است، اگر چه پیامدهای عملی آن دوپهلوتر و نامعین‌تر از آن بود که در آن هنگام تصور می‌شد. به هر حال، از همه بی‌سابقه‌تر است.

بدیهی است آنچه بی‌سابقه بود، دنیوی شدن توده‌ها بود. یک بی‌اعتنائی دینی اشراف‌منشانه توأم با رعایت به موقع شعائر (برای سرمشق شدن بر رده‌های پائینتر) از دیرباز در میان نجیب‌زادگان بی‌قید رواج داشت،³ اگر چه بانوان، مانند تمام افراد نوعشان، بسیار متدین‌تر ماندند. مردان مؤدب و درس خوانده ممکن بود از نظر فنی به وجودی متعالی ایمان داشته باشند، اگر چه وجودی که هیچ کار نداشت مگر بودن و به یقین در فعالیت‌های آدمی دخالت نمی‌کرد یا هیچ‌گونه پرستشی نمی‌طلبید مگر اقرار شکر آمیز. ولی نظراتشان درباره دین سنتی حقارت آمیز و غالباً به صراحت خصمانه بود، و چنانچه حاضر می‌شدند خود را به صراحت ملحد اعلام کنند نظراتشان هیچ تفاوتی نمی‌کرد. نقل کرده‌اند که لاپلاس، ریاضیدان بزرگ، در پاسخ اینکه خدا در کجای علم مکانیک سماوی وی قرار می‌گیرد، به ناپلئون گفت، «قربان، بنده به چنین فرضیه‌ای نیاز ندارم.» الحاد صریح هنوز نسبتاً نادر بود، ولی در میان ادبا، نویسندگان و نجیب‌زادگان روشن که اسلوبهای فکری اواخر قرن هجدهم را وضع کردند، مسیحیت صریح حتی از آن هم کمیاب‌تر بود. چنانچه دین شکوفایی در میان نخبگان اواخر قرن هجدهم وجود داشت، همانا فراماسونری عقلی، روشنگر و ضد کلیسا بود.

این مسیحیت زدایی گسترده ذکر در طبقات مؤدب و درس خوانده به اواخر قرن هفدهم یا اوایل قرن هجدهم باز می‌گشت، و آثار علنی آن حیرت‌انگیز و سودمند بود: همین حقیقت که محاکمات برای سحر و جادو، که چندین قرن اروپای غربی و مرکزی را گرفتار بلا کرده بود، اکنون به دنبال محاکمات برای کفر و زنده‌سوزی به نسیان سپرده می‌شد، برای توجیه آن کافی بود. لکن، در اوایل قرن هجدهم هنوز به مراتب پایین یا حتی میانه سرایت نکرده بود. طبقه دهقان به کلی در ورای دامنه هرگونه زبان عقیدتی که از دهان مریم باکره، قدیسین و کتاب مقدس ادا نشده بود باقی ماند، چه رسد به آنچه خدایان و ارواح قدیمی‌تر گفته بودند و هنوز در زیر روبنای مسیحیت پنهان بود.

عصر انقلاب

خلجانهایی از فکر غیردینی در میان آن پیشه‌ورانی که سابقاً به کفر کشیده می‌شدند وجود داشت. به نظر می‌رسد پینه‌دوزان، پیگیرترین روشنفکران طبقه کارگر، که عارفانی مانند یاکوب بوئم از میانشان برخاست، درباره هرگونه الوهیتی به تردید افتاده بودند. به هر صورت در دین آنها تنها گروه پیشه‌وری بودند که با یعقوبیان همدلی کردند، زیرا گفته می‌شد که اینان به خدا اعتقاد نداشتند. لکن، اینها هنوز جز امواج ریز نبود. توده عظیم محرومان غیرماهر و پراکنده در شهرها (احتمالاً به جز در چند شهر اروپای شمالی مانند پاریس و لندن) عمیقاً مذهبی یا خرافاتی ماند.

ولی حتی در بین قشرهای میانی خصومت علنی با دین پسندیده نبود، اگرچه ایدئولوژی روشنگری تعقلی ترقی‌اندیش ضدستستی خیلی خوب در طرح امور طبقه متوسط در حال رشد می‌گنجید. همراهیهای ذهنی آن با اشرافیت و عدم معنویت، که خود به جامعه نجبا تعلق داشت، بود. و درحقیقت قدیمی‌ترین «آزاداندیشان» واقعی، لیبرتهای میانه قرن هفدهم، برطبق مفهوم عامیانه نامشان زندگی می‌کردند: دون ژوان اثر مولیر نه تنها ترکیب الحاد و آزادی جنسی آنها، بلکه وحشت بورژوازی آبرومند از آن، را تصویر می‌کند. دلایل خوبی برای این تضاد (به خصوص آشکار در قرن هفدهم) وجود دارد که متفکران از لحاظ فکری بسیار شجاع، مانند بیکن و هابز، که بدان سبب بسیاری از عقاید بعدی طبقه متوسط را پیش‌بینی کردند، از نظر فردی با جامعه قدیمی و فاسد همراه بودند. ارتشهای طبقه بالنده متوسط به انضباط و تشکیلات اخلاقی نیرومند و یک جهت برای نبردهایشان نیاز داشتند. از نظر تئوری مکتب لادریه و الحاد کاملاً با این منطبق است، و مسیحیت به یقین برای آن نالازم؛ و فیلسوفان قرن هجدهم هرگز از سعی برای این نکته خسته نشدند که اصول «فطری» اخلاقی (که آنها صورتهایی از آن را در میان وحشیان اصیل می‌یافتند) و معیارهای عالی شخصی فرد آزاداندیش بهتر از مسیحیت بود. ولی در عمل محاسن آزمایش شده نوع قدیمی دین و خطرات خوفناک ترک هرگونه قید ماوراء الطبیعه اخلاقی بسیار عظیم بود؛ نه فقط برای محرومان زحمتکش، که عقیده کلی بر این بود که جاهلتر و غافلتر از آن بودند که خود را به نوعی خرافه از نظر اجتماعی سودمند گرفتار نکنند، بلکه برای خود طبقه متوسط.

نسلهای بعد از انقلاب در فرانسه تلاشهای فراوان برای ایجاد اصول اخلاقی

ایدئولوژی: دین

غیر مسیحی بورژوازی که با اصول اخلاقی مسیحی معادل باشد به خرج دادند؛ از جمله با «پرستش وجود اعلاء» روسوئی (روبسپیر در ۱۷۹۴)، یا با شبه دینهای گوناگون که بر مبانی عقلی غیر مسیحی بنا شده بود، ولی کماکان ابزارهای شعائر و پرستشها را حفظ می‌کرد (سن - سیمونیها و «دین انسانیت» اگوست کنت). سرانجام تلاش حفظ ظواهر پرستشهای ادیان کهن ترک شد، ولی کوشش برای برپا ساختن اخلاقیات رسمی غیر دینی (مبتنی بر تصورات گوناگون اخلاقی از قبیل «همبستگی») و بالاتر از همه مبتنی بر همتایان عامی روحانیون، معلمان مدارس، ادامه یافت. آنستیتوتور (آموزگار) فرانسوی، فقیر، از خود گذشته، سیراب کننده شاگردان هر روستا با اصول اخلاقی رومی انقلاب و جمهوری، نقطه مقابل رسمی کشیش ده، تا جمهوری سوم، که مسائل سیاسی استقرار ثبات بورژوازی بر مبانی انقلاب اجتماعی را نیز حل کرد، یعنی به طور خلاصه مدت هفتاد سال، پیروز نشد. ولی نام وی از قبل در قانون ۱۷۹۲ کُنْدُزِسه به طور ضمنی به میان آمده بود، آنجا که می‌گوید «افراد موظف به تعلیم در کلاسهای ابتدایی باید انستیتوتور (پایه گذار) خوانده شوند»، که خود این بازتاب کلام سیسرون و سالوشت درباره «بنیانگذاری مشترک المنافع» و «بنیانگذاری اخلاق مشترک المنافع» بود.⁴

بدین سان طبقه بورژوا در ایدئولوژی خود در میان اقلیتی آزاداندیش که هر روز بر صراحتشان افزوده می‌شد و اکثریت متدین، پروتستان، یهودی و کاتولیک متفرق ماند. لکن، واقعیت جدید تاریخی این بود که از آن دو بخش آزاداندیشان بی‌اندازه فعالتر و مؤثرتر بودند. با اینکه دین بر حسب کمیت محض بسیار نیرومند ماند و، چنانکه خواهیم دید، نیرومندتر شد، اما دیگر (به قول زیست‌شناسان) غالب نبود بلکه مغلوب بود، و تا امروز نیز در جهانی که به واسطه انقلاب دوگانه متحول گشت همچنان مانده است. تردید چندانی وجود ندارد که اکثریت عظیم شهروندان ایالات متحده امریکای جدید به مذهبی، عمدتاً پروتستان، ایمان داشتند ولی قانون اساسی جمهوری قانون مذهب لادریه است، و علیرغم همه تلاشهایی که برای تغییر آن صورت گرفت همچنان ماند. به هیچوجه نمی‌توان تردید کرد که در میان طبقات متوسط بریتانیای دوره مورد بررسی ما پیروان مذهب پروتستان تعدادشان از اقلیت رادیکالهای پیرو لادریه بسیار بیشتر بود و هر روز بیشتر می‌شد. ولی فردی مانند بنتام نهادهای بالفعل عصر آنها را بسیار بیشتر از فردی

مانند ویلبر فورث شکل داد.

بدیهی‌ترین دلیل این پیروزی قاطع ایدئولوژی دنیوی بر دینی مهم‌ترین نتیجه آن نیز هست. با انقلاب‌های امریکا و فرانسه تحولات بزرگ سیاسی و اجتماعی دنیوی گشت. مباحث انقلاب‌های هلند و بریتانیای قرن‌های شانزدهم و هفدهم هنوز به زبان‌های سنتی مسیحیت، ارتدوکس، انشقاقی، یا کفرآمیز، مورد گفتگو قرار گرفته بود. در ایدئولوژی‌های امریکائی و فرانسوی، برای نخستین بار در تاریخ اروپا، مسیحیت ربطی ندارد. چنانچه معدود کوشش‌های مردم‌پسند سبک باستان را که برای تبدیل قهرمانان فوت شده شلوارپوشان به قدیسان و شهیدان مورد پرستش، شبیه قدیسان قدیم، به کار رفت کنار بگذاریم، زبان، رمز، و کسوت ۱۷۸۹ غیرمسیحی خالص بود. درحقیقت رومی بود. در عین حال این دنیوی‌گرایی انقلاب سیادت سیاسی چشمگیر طبقه متوسط لیبرال را ثابت می‌کند، که صورت‌های عقیدتی خاص خود را بر نهضت بسیار وسیع‌تر توده‌ها تحمیل کرد. چنانچه رهبری فکری انقلاب فرانسه فقط کمی هم از توده‌هایی که عملاً آن را ایجاد کردند پدید آمده بود، قابل تصور نیست که ایدئولوژی آن از سنت پرستی نشانه‌هایی بیشتر از آنچه بروز داده است نمی‌داشت.*

بدین سان پیروزی بورژوازی انقلاب فرانسه را با لادریه یا ایدئولوژی دنیوی - اخلاقی روشنگری قرن هجدهم اشباع کرد، و از آنجا که حکمت آن انقلاب زبان عام همه نهضت‌های انقلابی اجتماعی بعدگشت، این دنیوی‌گرایی را به آنها نیز سرایت داد. به جز چند استثنای بی‌اهمیت، به خصوص در بین روشنفکرانی چون سن - سیمونیها و در میان اعضای فرقه مسیحی - کمونیست و اسپگرائی مانند وایتلینگ (۱۸۰۸ - ۱۸۷۱) خیاط، ایدئولوژی طبقه جدید کارگر و نهضت‌های سوسیالیست قرن نوزدهم از آغاز دنیوی بود. توماس پین، که اندیشه‌هایش بیانگر آمال رادیکال - دموکراتیک صنعتکاران کوچک و پیشه‌وران فقرزده بود، به خاطر نوشتن نخستین کتاب به زبان عوام فهم در اثبات اینکه انجیل کلام خدا نیست (عصر خرد، ۱۷۹۴) همانقدر مشهور است که به خاطر نوشتن حقوق بشر (۱۷۹۱). پیروی کارگران ماشین‌سازی در دهه ۱۸۲۰ از رابرت اوون نه

• در واقع فقط ترانه‌های معروف این دوره گاهی اصطلاحات کاتولیکی را منعکس می‌کنند، مانند سالیرا.

ایدئولوژی: دین

فقط به خاطر تحلیل وی از سرمایه‌داری، بلکه به سبب بی‌اعتقادی وی بود و مدتها پس از متلاشی شدن مکتب اوونی، نالارهای علوم آنان تبلیغات مکتب تعقلی در شهرها می‌پراکنده شدند. سوسیالیستهای مذهبی وجود داشته‌اند و دارند، و نیز عده بسیار زیادی افراد مذهبی، که سوسیالیست هم بوده‌اند یا هستند. ولی ایدئولوژی غالب نهضت‌های سوسیالیستی و کارگری نوین، تا آنجا که مدعی داشتن آن هستند، بر مکتب تعقلی قرن هجدهم مبتنی است.

این بسیار تعجب‌آورتر می‌شود در حالیکه ما دیده‌ایم توده غالباً دینی مانده‌اند، و زبان خاص انقلابی طبیعی توده‌های بارآمده در جامعه مسیحی سنتی زبان خاص طغیان (بدعت اجتماعی، گرایش به ظهور غایب و مانند آن) است، زیرا کتاب مقدس سندی به شدت آتش‌افروز است. لکن، دنیوی‌گرایی مسلط بر نهضت‌های جدید سوسیالیستی و کارگری بر واقعیت همان قدر بدیع و اساسی‌تر بی‌تفاوتی رایج در میان طبقه پرولتاریای جدید نسبت به مذهب مبتنی بود. به معیارهای امروزی توده‌های شهری و طبقات کارگری که در دوره انقلاب صنعتی رشد یافتند بی‌تردید به شدت نسبتاً زیاد تحت تأثیر دین بودند؛ به معیارهای نیمه اول قرن نوزدهم دوری آنان از دین سازمان یافته، جهالتشان از آن و بی‌اعتنائی‌شان نسبت به آن هیچ نظیری در گذشته نداشت. ناظران همه گرایش‌های سیاسی در این مورد اتفاق نظر داشتند. سرشماری دینی ۱۸۵۱ بریتانیا این را ثابت کرد و معاصران را وحشتزده ساخت. عمده این دوری از ناتوانی کامل کلیساهای تثبیت شده سنتی از انطباق دادن خود با مراکز جمعیت - شهرهای بزرگ و آبادیهای جدید صنعتی - و با طبقات اجتماعی - پرولتاریا - که با طریقه‌های معمول و تجارب آنان بیگانه بودند ناشی می‌شد. در ۱۸۵۱ در کلیساهای شفیلد فقط برای ۳۴ درصد، در لیورپول و منچستر فقط برای ۳۱/۲ درصد و در بیرمنگام فقط برای ۲۹ درصد سکنه جا وجود داشت. مسائلی که کشیش ده زراعی با آن مواجه بود به کار راهنمایی ارواح کسانی که در شهرک صنعتی یا زاغه شهری می‌زیستند نمی‌آمد.

بنابراین کلیساهای قدیمی این جوامع و طبقات جدید را به طاق نسیان نهادند، و بدین سان آنها را (به خصوص در ممالک کاتولیک و لوتری) تقریباً دربست به ایمان دنیوی نهضت‌های کارگری جدید رها ساختند، که مآلاً - در حدود اواخر قرن نوزدهم -

عصر انقلاب

تصرفشان کردند. (در جاهایی که تا ۱۸۴۸ به وسعت زیادی چنین نکرده بودند، انگیزه باز پس گرفتن آنها از بی‌ایمانی قوی نبود.) فرقه‌های پروتستان، به هر حال در کشورهای قبیل بریتانیا، که فرقه‌گرایی در آنها پدیده دینی-سیاسی پابرجائی بود، موفقتر بودند. با وجود این، شواهد بسیاری در دست است که حتی این فرقه‌ها در جاهایی بهتر موفق بودند که محیط اجتماعی به محیط جامعه سنتی شهر کوچک یا روستایی نزدیکتر بود، مثلاً در میان کارگران مزارع، معدنچیان و ماهیگیران. به علاوه، در میان طبقات کارگری صنعتی فرقه‌ها هیچگاه از اقلیت درنیامدند. طبقه کارگر در مقام یک گروه بدون تردید کمتر از هر هیأت قبلی محرومان در تاریخ جهان با دین مدون تماس یافت.

بنابراین روند کلی دوره ۱۷۸۹ تا ۱۸۴۸ روند دنیوی سازی مؤکد بود. علم باگستاخی گام نهادن در زمینه‌های تکاملی (به فصل پانزدهم رجوع کنید) خود را به طور فزاینده با انجیل در تعارض آشکار یافت. معارف تاریخ‌شناختی، که به مقادیر بی‌سابقه - به خصوص از دهه ۱۸۳۰ توسط پروفیسورهای تیوپننگن - بر کتاب مقدس به کار بسته شد، تنها متن ملهم از جانب، اگر نه به قلم، پروردگار را به مجموعه‌ای اسناد تاریخی متعلق به ادوار مختلف، با تمام نقصهای سندنویسی بشری، تبدیل کرد. کتاب عهد جدید (۱۸۴۲ - ۱۸۵۲) نوشته لاگمن، منکر شد که انجیل روایات شاهدان عینی بوده و ابراز تردید کرد که عیسی مسیح قصد بنیانگذاری دینی نو داشته است. حیات عیسی (۱۸۳۵)، اثر جنجالی دیوید اشتراوس عنصر مافوق طبیعی را از زندگینامه موضوع خود حذف کرد. در ۱۸۴۸ اروپای تحصیلکرده تقریباً برای تکانی که چارلز داروین می‌رفت بر آن وارد آورد آماده بود. این روند با حمله مستقیم رژیمهای سیاسی بی‌شمار به اموال و امتیازات قانونی کلیسای قدیمی و روحانیون آنها یا سایر اشخاص وابسته به شعائر دینی، و گرایش فزاینده به سمت اینکه دولت‌ها یا دیگر عاملان دنیوی تکالیفی را به عهده بگیرند که تا آن زمان به عاملان دین واگذار بود، تقویت شد؛ به خصوص آموزش و پرورش و رفاه اجتماعی - در کشورهای کاتولیک رومی. در فاصله ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ دیرهای از ناپل تانیکارا گوئه منحل گشت و اموال آنها به فروش رفت. بدیهی است خارج از اروپا؛ سفیدپوستان فاتح دین اتباع یا قربانیان خود را یا در مقام مدافعان معتقد به روشنگری در مقابل خرافه پرستی مورد حمله مستقیم قرار دادند - مانند مدیران بریتانیایی در هند که در دهه ۱۸۳۰

سوزاندن بیوگان با اجساد شوهرانشان (سوتی) و فرقه نگهای دزد حرفه‌ای که طبق یک رسم دینی به کشتن قربانیان خود اقدام می‌کردند را برانداختند - یا صرفاً به این سبب که خوب نمی‌دانستند اعمالشان چه اثراتی بر قربانیانشان به جا می‌گذاشت.

۲

به عبارت عددی محض بدیهی است که همه ادیان، چنانچه عملاً رو به زوال نداشتند، احتمالاً با افزایش جمعیت توسعه می‌یافتند. با اینهمه دوگونه دین در دوره مورد بررسی ما استعداد خاصی برای توسعه نشان دادند: اسلام و مذهب پروتستان فرقه‌ای. این توسعه‌گرایی بسیار چشمگیرتر به نظر می‌آید اگر توجه کنیم که سایر مذاهب مسیحی - هم کاتولیک هم پروتستان - علیرغم افزایش سریع فعالیت تبلیغی در خارج اروپا، که به طور فزاینده‌ای با نیروی نظامی، سیاسی و اقتصادی رخنه اروپائیان حمایت می‌شد، به نحوی بارز از توسعه عاجز ماندند. در واقع، دهه‌های انقلابی و ناپلئونی شاهد شروع فعالیت تبلیغ منظم مذهب پروتستان عمدتاً توسط انگلوسا کسونها بود. انجمن تبلیغات باپتیست (۱۷۹۲)، انجمن تبلیغات بین المذاهب لندن (۱۷۹۵)، انجمن تبلیغات کلیسای انجیلی (۱۷۹۹)، انجمن بریتانیائی و خارجی کتاب مقدس (۱۸۰۴)، و به دنبال آنها هیأت امریکایی اوصیاء برای مأموریت‌های تبلیغی در خارج (۱۸۱۰)، باپتیستهای امریکایی (۱۸۱۴)، وِزلیّنها (۱۸۱۳ - ۱۸)، انجمن امریکائی کتاب مقدس (۱۸۱۶)، کلیسای اسکاتلند (۱۸۲۴)، پرسبیترینهای متحد (۱۸۳۵)، اسقفیهای متدیست امریکائی (۱۸۱۹) و غیره. پروتستانهای قاره‌ای، علیرغم پیشگامی‌هایی از جانب انجمن تبلیغات هلند (۱۷۹۷) و مبلغان بازل (۱۸۱۵)، تا حدودی دیرتر توسعه یافتند: انجمنهای برلین و رن در دهه ۱۸۲۰، انجمنهای سوئد، لایپزیگ و برلین در دهه سی، انجمن نروژ در ۱۸۴۲. مذهب کاتولیک رومی، که را کد و فراموش شده بود، حتی از آن هم دیرتر احیا گشت. دلایل مربوط به این نشر بسیار زیاد کتب مقدس و رسانیدن آنها به بیدینان به تواریخ مذهبی، اجتماعی و سیاسی هم اروپا هم امریکا ارتباط دارد. در اینجا لازم است فقط خاطر نشان کنیم که تا ۱۸۴۸ نتایج آن هنوز، به جز در بعضی جزایر اقیانوس آرام و هاوایی، غیر قابل

عصر انقلاب

ذکر بود. چند جای پا در سواحل سیرالئون (که در آن تشنجات ضدبردگی در دهه ۱۷۹۰ جلب توجه می‌کرد) و در لیبریه، که در دهه ۱۸۲۰ به عنوان کشور بردگان آزاد شده امریکایی تأسیس شد، به دست آمده بود. در حواشی آبادیهای اروپایی در افریقای جنوبی مبلغان خارجی (ولی نه کلیسای قدیمی انگلیس و کلیسای اصلاح شده محلی هلند) به مسیحی کردن افریقائیان به مقادیر قابل توجهی دست زده بودند. ولی در ۱۸۴۰ که دیوید لیوینگستون، مبلغ و مستکشف شهیر، سفر دریائی خود را به عزم افریقا آغاز کرد سکنه اصلی آن قاره هنوز عملاً به هیچوجه با مسیحیت تماس نیافته بودند.

در مقابل اسلام به گسترش آرام، تدریجی و غیرقابل برگشت خود بدون حمایت تبلیغات سازمان یافته و گروانیدن قهری، که خصیصه واضح آن دین است، ادامه می‌داد؛ به طوریکه هم به سمت شرق، در اندونزی و شمال غربی چین، هم به سمت غرب از سودان به سوی سنگال، هم، تا حد بسیار کمتری، از سواحل اقیانوس هند به عمق خشکی توسعه یافت. هنگامی که جوامع سنتی چیزی اساسی چون دینشان را عوض می‌کنند، واضح است که باید با مسائل نوین عظیمی مواجه شده باشند. تجار مسلمان، که تجارت مناطق داخلی افریقا با خارج را عملاً در انحصار داشتند و تعدادشان با آن چند برابر گشت، به آوردن اسلام در مد نظر مردمان جدید کمک کردند. تجارت برده، که حیات اجتماعی را درهم ریخت، آن را جذاب ساخت، زیرا اسلام وسیله نیرومندی برای تحکیم شالوده‌های اجتماعی است.^۴ در عین حال دین محمدی جوامع نیمه فئودال و نظامی سودان را به خود جلب کرد، و حس استقلال، رزمندگی و برتری خواهی‌اش آن را در مقابل بردگی و زنه‌ای مفید ساخت. سیاهپوستان مسلمان بردگان بدی می‌شدند: هائوسها (و سایر سودانیها)یی که به باهیه (برزیل) وارد شده بودند در فاصله ۱۸۰۷ و قیام بزرگ ۱۸۳۵ نه بار طغیان کردند تا، در واقع، اکثر آکشته یا به افریقا عودت داده شدند. برده‌داران آموختند که از این نواحی، که تازه باب تجارتشان در آنها گشوده شده بود، برده وارد نکنند.^۵

درحالیکه عامل مقاومت در مقابل سفیدپوستان در اسلام افریقای (که در آنجا هنوز به ندرت وجود داشت) بسیار ناچیز بود، در آسیای جنوب شرقی به حسب سنت بسیار مهم بود. در آنجا اسلام - بار دیگر به پیشگامی تجار - در مقابل پرستشهای محلی

ابدلولوژی : دین

و دین رو به انحطاط هندونی در جزایر ادویه، عمدتاً به عنوان وسیله مقاومت مؤثرتری در مقابل پرتغالیها و هلندیها، و به عنوان «نوعی ماقبل ملی‌گرایی»، و گرچه همچنین به عنوان وزنه مردم‌پسندی در مقابل امرای به هندوگرویده، پیشرفت فراوان حاصل کرده بود.⁶ درحالی‌که این امیران هر روز بیشتر به وابسته‌های هرچه زبون‌تر یا عوامل هلند تبدیل می‌شدند، ریشه‌های اسلام عمیقتر در جمعیت فرو می‌رفت. به نوبه خود، هلندیها آموختند که امرای اندونزی می‌توانستند، با همدستی معلمان دینی، قیام خلقی عمومی‌ای به راه اندازند، از جمله جنگ امیر جوگیاکار تا (۱۸۲۵ - ۱۸۳۰) در جاوه. در نتیجه آنها گاه به گاه به سیاست اتحاد نزدیک با امیران محلی، یا حکومت غیرمستقیم، باز کشیده می‌شدند. ضمناً رشد تجارت و کشتیرانی پیوندهای نزدیکتری بین مسلمین آسیای جنوب شرقی و مکه به وجود آورد، که در افزایش تعداد زایران مؤثر واقع شد و اسلام اندونزی را اصولی‌تر، و حتی آن را در مقابل تأثیر مبارزه‌طلبانه و احیاگرانه وهابیت عربستانی بازتر، ساخت.

خمیرمایه و توسعه اسلام چنان بود که در شرایط محض تاریخ دین، شاید بتوان دوره ۱۷۸۹ تا ۱۸۴۸ را به بهترین صورت دوره احیای جهانی اسلام توصیف کرد. هیچ نهضت توده‌ای مشابهی در هیچ دین غیر مسیحی دیگری بروز نکرد، اگرچه در حدود اواخر این دوره آستانه طغیان بزرگ تایپینگ چینی، که مشخصات فراوان از چنین نهضتی را داراست، ظاهر گشت. نهضتهای کوچک درس خوانده‌های فرنگ برای اصلاح دین در هند بریتانیا تشکیل شد، که نهضت برهنو ساماج به رهبری رام موهان رُی (۱۷۷۲ - ۱۸۳۳) از همه معروفتر است. در ایالات متحده قبایل شکست خورده سرخپوست به ایجاد نهضتهای پیغمبری دینی - اجتماعی مقاومت در مقابل سفیدپوستان دست زدند، از جمله نهضتی که الهامبخش جنگ بزرگترین کنفدراسیون ثبت شده سرخپوستان پلیئز تحت رهبری تکومسیه در نخستین دهه قرن بود، و دین هَندَسَم لیک (۱۷۹۹)، که برای حفظ روش زندگی قبایل ایروکووا در مقابل ویرانگری جامعه سفیدپوست امریکایی طرح‌ریزی شد. از اعتبارات توماس جفرسون، یکی از نوادر روشن‌بینان، است که این پیامبر را، که عناصری از مسیحیت و به خصوص مذهب کونیکر اقتباس کرده بود، مورد تأیید رسمی خویش قرار داد. لکن، تماس مستقیم میان تمدن سرمایه‌داری پیشرفته و

عصر انقلاب

مردمان معتقد به اصالت روح هنوز نادرتر از آن بودند که به ایجاد بسیاری از آن نهضت‌های پیامبری و دارای گرایش به ظهور غایب که چنین ممیز قرن بیستم شده است بینجامد. نهضت توسعه طلب فرقه‌گرایی پروتستان از این جهت با اسلام تفاوت دارد که تقریباً به طور کامل به کشورهای تمدن سرمایه‌داری پیشرفته محدود است. دامنه آن قابل اندازه‌گیری نیست، زیرا بعضی از این نوع نهضت‌ها (مثلاً زهدگرایی آلمانی یا انجیل‌گرایی انگلیسی) درون چهارچوب کلیساهای رسمی کشور مربوطه خود مانده‌اند. لکن، وسعت آن مورد تردید نیست. در ۱۸۵۱ نزدیک به نصف مؤمنان پروتستان در انگلیس و ویتلز در مراسم دینی غیر از مراسم کلیسای رسمی شرکت می‌کردند. این پیروزی فوق‌العاده فرقه‌ها، در اصل، نتیجه تحولات دینی از ۱۷۹۰، یا به عبارت دقیقتر از آخرین سال‌های جنگ‌های ناپلئونی، به بعد بود.

بدین سان در ۱۷۹۰ متدیست‌های وِزلیَن در بریتانیا و ایرلند ۵۹,۰۰۰ عضو که در مراسم عشاء ربانی شرکت می‌کردند داشتند؛ در ۱۸۵۰ عده اعضای آنها و شاخه‌های گوناگونشان به چیزی حدود ده برابر آن تعداد می‌رسید.^۷ در ایالات متحده روندی بسیار شبیه این در گرایش به فرقه‌ها تعداد باپتیست‌ها، متدیست‌ها و در حد کمتری پرسبیتریئن‌ها را به هزینه نسبی کلیساهای مسلط سابق چندین برابر ساخت؛ در ۱۸۵۰ تقریباً سه چهارم کل کلیساها در ایالات متحده امریکا به این سه نحله تعلق داشت.^۸ اختلال کلیساهای رسمی، افت و خیز فرقه‌ها بر تاریخ دین این دوره در اسکاتلند («اختلال بزرگ» ۱۸۴۳)، هلند، نروژ و سایر کشورها نیز اثر نهاده است.

دلایل مربوط به محدودیتهای جغرافیایی و اجتماعی مذهب پروتستان فرقه‌ای کاملاً واضح است. کشورهای کاتولیک رومی زمینه‌ای برای فرقه‌های علنی به دست نمی‌دادند و سنت فرقه‌ای نداشتند. در آنجا معادل بریدن از کلیسای رسمی یا دین مسلط به احتمال زیاد (به خصوص در میان مردان) شکل مسیحیت‌گریزی همگانی به خود می‌گرفت نه فرقه‌گرایی.* (برعکس مکتب ضد کشیشی پروتستان در کشورهای

* - فرقه‌ها و انشعابات‌هایی که در مذهب پروتستان به وقوع پیوست - و تا آن وقت زیاد نبود - از نظر تعداد اندک ماند و هنوز هم اندک است.

اهدلولوژی : دین

انگلسا کسون قرینه دقیق مکتب ضد کشیشی الحادی در کشورهای قاره‌ای اروپا بود. مکتب احتیای دین احتمال داشت صورت پرستش عاطفی جدید، قدیس معجزه‌گر یا زیارتی درون چارچوب پذیرفته شده دین کاتولیک رومی به خود بگیرد. یک یا دو قدیس از این گونه در دوره مورد بررسی ما مورد توجه وسیعتر قرار گرفته‌اند، از جمله کشیش آژش (۱۷۸۶ - ۱۸۵۹) در فرانسه. مسیحیت ارتدوکس اروپای شرقی خود را آماده‌تر در اختیار فرقه‌گرایی قرار داد، و در روسیه اختلال فزاینده جامعه عقب مانده از اواخر قرن هفدهم به بعد تعداد زیادی فرقه تولید کرد. چند تا، به خصوص فرقه اسکوپتسی، که خود را خواجه می‌کردند، دو خوبورهای اوکراین و ملوکیها، در اواخر قرن هجدهم و دوره ناپلثونی به وجود آمدند؛ «مؤمنان پیر» از قرن هفدهم سابقه داشتند. لکن، به طور کلی طبقاتی که این قبیل فرقه‌گرایی بیشترین جاذبه را برایشان داشت - پیشه‌وران کوچک، سوداگران، زارعان تجاری و سایر پیشتازان طبقه بورژوا، یا انقلابیون زارع آگاه - هنوز تعدادشان به آن حد زیاد نبود که نهضت فرقه‌ای وسیعی به وجود آورند.

در کشورهای پروتستان وضع فرق می‌کرد. در اینجا تأثیر جامعه تجاری و فردگرا بسیار نیرومند بود (به هر صورت در بریتانیا و ایالات متحده امریکا) درحالیکه سنت فرقه‌ای کاملاً پابرجا گشته بود. اختصاصی بودن و پافشاری آن بر ارتباط فردی بین انسان و خدا، و نیز ریاضت‌کشی اخلاقی‌اش، آن را برای مُقدِّمان بالنده و کسبه خرده‌پا جذاب و مکتب می‌ساخت. کلام خشک و ستیهنده آن درباره جهنم و عقوبت و درباره رستگاری شخصی ریاضت‌کشانه آن را برای افرادی که زندگی خشنی را در محیطی خشن می‌گذراندند جذاب می‌ساخت: برای مرزنشینان و ساکنان دور از تمدن، برای دریامردان، برای کشاورزان کوچک انفرادی و معدنچیان، برای پیشه‌وران استثمار شده. فرقه را می‌شد آسان به مجمعی دموکراتیک و مساواتی از مؤمنان بدون سلسله مراتب اجتماعی یا دینی تبدیل کرد، و بنابراین برای افراد عامی جالب بود. خصومتش با رعایت دقیق شعائر و اصول عقیدتی آموخته شده، پیشگوئی و وعظ آماتوری را تشویق می‌کرد. سنت پایدار عقیده به ظهور غایب وسیله بیان بدوی طغیان اجتماعی را فراهم می‌ساخت. بالاخره، اشتراک آن با «ایمان آوردن» شخصی که از نظر عاطفی بیش از حد قوی بود راه را برای

یک «احیاگرایی» دینی عظیم با شدت جنون آمیز باز کرد، که در آن مردان و زنان می توانستند از فشارهای جامعه‌ای که برای عواطف هیچ مفری فراهم نمی ساخت، و مفرهای موجود از سابق را هم نابود می کرد، رهایی خوشایندی بیابند.

«احیاگرایی» بیش از هر چیز دیگر به ترویج فرقه‌ها خدمت کرد، بدین سان مکتب رستگاری به شدت عاطفی، غیر عقل‌گرا، و شخصی جان‌وِزلی (۱۷۰۳ - ۱۷۹۱) و مُتدیستهای وی بود که انگیزه احیا و توسعه اعتراض پروتستانی را، به هر حال در بریتانیا، فراهم ساخت. به این دلیل فرقه‌ها و گرایشهای جدید در اصل غیرسیاسی یا حتی (مانند وِزلیتِها) قویاً محافظه کار بودند، زیرا آنها از دنیای دون بیرون به رستگاری شخصی یا به حیات گروه مسدود روی می آوردند، که غالباً به معنای آن بود که آنها امکان هرگونه دگرگونی جمعی ترتیبات دنیوی آن را رد می کردند. نیروی کار «سیاسی» آنان عموماً در مبارزات اخلاقی و دینی مانند مبارزاتی که هیأت‌های تبلیغات خارجی، تحریکات ضدبردگی و کف نفس را چند برابر ساخت، صرف می شد. فرقه‌ایهای تندرو و از نظر سیاسی فعال در دوره انقلابهای امریکا و فرانسه به جوامع نسبتاً قدیمتر، خشک‌تر، و آرامتر اعتراضی و ناب طلب تعلق داشتند که را کد از قرن هفدهم به جا مانده بودند، یا حتی به سوی یکتاپرستی روشنفکرانه‌ای تحت نفوذ عقل‌گرایی قرن هجدهم تکامل می یافتند: مانند پرشبیترینها، جماعتیان، وحدتیان، کوئیکرها.

لکن، خصوصیت اجتماعی فرقه‌های جدید بر ضد کناره گیری دینی آنها از جهان عمل می کرد. آنها به سهولت بیشتر در میان کسانی که فیما بین اغنیا و اقویا از یک طرف، و توده‌های جامعه سنتی از طرف دیگر، قرار داشتند گسترش می یافتند: یعنی در میان آنهایی که در آستانه صعود به طبقه متوسط بودند، آنهایی که در آستانه نزول به پرولتاریای جدید بودند، و توده نامشخص بین آنان. جهت‌گیری سیاسی اساسی همه اینها آنان را به سمت یک تندروی یعقوبی‌وار یا جفرسونی‌یا، لااقل، یک لیبرالیسم طبقه متوسط اعتدالی متمایل می ساخت. بنابراین مکتب «عدم تمکین از کلیسا» در بریتانیا، و کلیساهای پروتستان در ایالات متحده امریکا، به گرفتن مکان خویش به عنوان نیروهای سیاسی چپ گرایش یافتند؛ هرچند که در میان مُتدیستهای بریتانیائی تُری‌گرایی بنیانگذارشان فقط در جریان نیم قرن انشعاب و بحران داخلی که به ۱۸۴۸ ختم شد مغلوب

گشت.

فقط در میان بسیار محرومان، یا سخت تکان خورده‌ها، روی‌گردانی اصلی از دنیای موجود ادامه یافت. ولی غالباً روی‌گردانی انقلابی ابتدایی‌ای وجود داشت که صورت پیشگوئی پایان جهان به دست منجی غایب را به خود می‌گرفت، که به نظر می‌رسد مصائب دوره بعد از ناپلئون (در ردیف مفاد سفرالرؤیا) وقوع آن را بر دلها برات کرده بود. ابروینگیها در بریتانیا آن را برای ۱۸۰۵ و ۱۸۳۸ اعلام کردند؛ ویلیام میلر، مؤسس فرقه معتقدان قیام روز هفتم در ایالات متحده، آن را برای ۱۸۴۳ و ۱۸۴۴ پیش‌بینی کرد، که گفته می‌شد در آن وقت ۵۰,۰۰۰ نفر از وی پیروی و ۳,۰۰۰ واعظ از وی حمایت می‌کردند. در مناطقی که کشاورزی انفرادی کوچک و پابرجا و داد و ستد ناچیز تحت تأثیر رشد اقتصاد سرمایه‌داری فعال قرار داشت، از جمله در ایالت نیویورک علیا، این جوشش ظهور غایب به خصوص خیلی نیرومند بود. جالبترین محصول آن فرقه قدیسین یوم الآخر (مورمونها) بود، که توسط جوزف اسمیت، مدعی پیغمبری، تأسیس شد. وی وحی خود را در دهه ۱۸۲۰ در پالمیرا، نیویورک، دریافت داشت، و امت خود را در هجرتی به سوی یک قبله دوردست رهبری کرد که سرانجام آنها را به بیابانهای یوتا رسانید.

اینها، همچنین گروههایی بودند که در میان آنها هیجانانگیز جمعی اجتماعات توده‌ای احیای دین بیشترین جاذبه را داشت، خواه به سبب آنکه سختی و کدورت زندگیشان را می‌زدود (بانویی درباره دختران در کارخانجات اِسکس اظهار داشت «هنگامی که هیچ سرگرمی دیگری وجود نداشته باشد، احیای دینی گاه جای آن را می‌گیرد»)^۹، خواه به این سبب که وحدت دینی دسته‌جمعی آن انجمنی موقت از افراد پراکنده ایجاد می‌کرد. احیاء دین به صورت نوین آن محصول جبهه امریکا بود. «بیداری بزرگ» در حدود ۱۸۰۰ در سلسله جبال آپالاچی با «اجتماعات اردوئی» بسیار عظیم - در اجتماعی که در کین ریج، کنتاکی (۱۸۰۱) بر پا شد بین ده تا بیست هزار نفر تحت رهبری چهل واعظ شرکت کردند - و هیجانانگیز سماع مانند ممتد تا حدودی صعب الفهم آغاز گشت: مردان و زنان «پای می‌کوبیدند»، تا آخرین نفس می‌رقصیدند، هزار نفر هزار نفر از حال می‌رفتند «با زبان حرف می‌زدند» یا چون سگان عوعو می‌کردند. دوری، محیط سخت طبیعی، یا

عصر انقلاب

همه اینها با هم، سبب تشویق این گونه احیاء دین بود، که واعظان سیار به اروپا وارد کرده، بدین ترتیب یک انشعاب پرولتاریائی - دموکراتیک را از وزلینها (یا به اصطلاح متدئیستهای اولیه) بعد از ۱۸۰۸ باعث شدند، که به خصوص در معدنچیان شمال بریتانیا و کشاورزان خرده پای ارتفاعات، کارگران صنایع جانکاه در میدلندز گسترش یافت. این گونه نوبه‌های هیجان دینی در سراسر دوره مورد بررسی ما متناوباً در گرفت - در ویلز جنوبی در ۹-۱۸۰۷، ۳۰-۱۸۲۸، ۴۲-۱۸۳۹، ۱۸۴۹ و ۱۸۵۹^{۱۰} روی داد و افزایشهای عظیم در عده افراد فرقه‌ها از آن است. این حوادث را به هیچ علت شتابنده خاصی نمی‌توان نسبت داد. بعضی با دوره‌های تشنج و ناآرامی حاد همزمان شدند (همه دوره‌های گسترش فوق‌العاده سریع وزلینها در دوره مورد بررسی ما به جز یکی چنین بودند)، ولی گاهی هم با بهبود سریع اوضاع به دنبال یک رکود، و گاه بر اثر مصائب اجتماعی مانند بروز وبا، که پدیده‌های دینی مشابهی در کشورهای مسیحی به وجود می‌آورد، به وقوع می‌پیوستند.

۳

بنابراین به عبارت دینی محض ما باید دوره مورد بررسیمان را دوره‌ای بدانیم که در آن دنیوی شدن روزافزون و (در اروپا) بی تفاوتی دینی با احیای دین به آشتی ناپذیرترین، غیرمنطقی‌ترین، و از نظر عاطفی قهری‌ترین صور آن در کشمکش بود. اگر تام پینز در یک سر قرار گرفته باشد، ویلیام میلر معتقد به حدوث رستاخیز مسیح در سر دیگر قرار دارد. مادی‌گرایی مکانیکی صراحتاً الحادی فویزباخ (۱۸۰۴-۱۸۷۲)، فیلسوف آلمانی، در دهه ۱۸۳۰ در مقابل جوانان ضد روشنفکرگرایی «نهضت آکسفورد» که از صحت موی حیات قدیسان قرون وسطایی دفاع می‌کردند، قرار داشت.

اما این بازگشت به دین مبارزه طلب، نص‌گرا، و قدیمی سه جنبه داشت. برای توده‌ها، در اصل، شیوه درگیر شدن با جامعه لیبرالیسم طبقه متوسط بود که هرروز دلگیرتر و غیرانسانی‌تر و خفقان‌آورتر می‌شد: به گفته مارکس (ولی او تنها فردی نبود که چنین کلماتی به کار می‌برد) دین «قلب دنیای بدون قلب است، همانطور که روح

اهدلولوژی : دین

اوضاع و احوال بیروح است... «ایون خلق است.»^{۱۱} مهمتر از این: دین می‌کوشید نهادهای اجتماعی و گاه آموزشی و سیاسی در محیطی که هیچیک از اینها را ارائه نمی‌کرد فراهم سازد، و در میان مردم از نظر سیاسی کم‌رشد دین به نارضایتیها و آمال، ایشان بیان ابتدایی می‌داد. نص‌گرایی، احساسات‌گرایی و خرافات دین هم بر ضد کل جامعه که حسابگری عقلی در آن غلبه داشت هم بر ضد طبقات بالا که صورت دین را طبق تصور خودشان تغییر می‌دادند اعتراض می‌کرد.

برای طبقات متوسط که از میان این گونه توده‌ها برمی‌خاستند، دین می‌توانست یک دستاویز معنوی نیرومند، توجیه موجودیت اجتماعی ایشان در مقابل خصومت و انزجار همگانی جامعه سنتی، و موتور توسعه آنان باشد. چنانچه فرقه‌ای بودند، از قیود آن جامعه رهاشان می‌ساخت. به سودهای آنان عنوانی اخلاقی عظیمتر از عنوان نفع شخصی منطقی صرف می‌بخشید، سختگیریهای آنها را نسبت به ضعف مشروع می‌ساخت، با تجارت متحد می‌شد تا تمدن برای کفار و فروش برای کسب و کار ارمغان آورد.

برای شاهپرستان و اشراف، و در واقع برای همه آنها که در رأس هرم اجتماعی قرار داشتند، دین ثبات اجتماعی فراهم می‌آورد. آنان از انقلاب فرانسه آموخته بودند که کلیسا محکمترین پایه تخت سلطنت بود. مردمان متدین و بی‌سواد مانند اهالی جنوب ایتالیا، اسپانیائیه‌ها، تیروولیه‌ها، و روسها برای دفاع از کلیسا و حکمرانشان در مقابل خارجیان، بیدینان و انقلابیون، به تأیید و در بعضی موارد به رهبری کشیشانشان، سلاح برگرفته بودند. مردمان متدین و بیسواد در فقری که خداوند بدان فرایشان خوانده بود تحت حکمرانانی که عنایت الهی به آنان اعطا کرده بود، ساده، اخلاقی، منظم و مصون از تأثیرات مخرب عقل، به رضا زندگی می‌کردند. برای دولتهای محافظه کار بعد از ۱۸۱۵ – و کدام دولت قاره‌ای اروپا نبود؟ – تشویق احساسات دینی و کلیساهای مانند سازمان ادارات پلیس و سانسور بخش اجتناب‌ناپذیری از سیاست بود، زیرا کشیش، پاسبان و سانسورچی اکنون سه تکیه‌گاه اصلی ارتجاع در مقابل انقلاب بودند.

برای اکثر دولتهای پایدار همین بس که مکتب یعقوبی تختهایشان را تهدید و کلیساهای آنها محافظت می‌کردند. لکن، برای گروهی روشنفکران و نظریه‌پردازان رمانتیک اتحاد بین دربار و کلیسا اهمیت عمیقتری داشت: جامعه کهن، سازمانی،

وزنده‌ای را از زنگ‌زدگی در مقابل عقل و لیبرالیسم حفظ می‌کرد، و فرد آنرا بیانی بر وضع مصیبت‌بار خویش مناسب‌تر از هرچه عقلیون می‌گفتند می‌یافت. در فرانسه و بریتانیا این‌گونه توجیحات اتحاد بین دربار و کلیسا اهمیت سیاسی چندان نداشت. جستجوی رمانتیک برای دین شخصی و تراژیک نیز نداشت. (مهمترین مستکشف این ژرفاهای قلب آدمی، سورن کپز که گارد دانمارکی، ۱۸۱۳ - ۱۸۵۵، از مملکتی کوچک برخاست و در زمان حیاتش مورد توجه چندان قرار نگرفت: شهرت وی تماماً بعد از مرگ وی حاصل گشت.) معهدا، در ایالات آلمان و در روسیه، دژهای ارتجاع سلطنتی، روشنفکران رمانتیک - ارتجاعی به عنوان کارمند دولت، تدوین‌کننده مانیفست‌ها و برنامه‌ها، و در جاهائی که سلاطین خود به عدم تعادل فکری متمایل بودند (مانند آلکسیاندر اول در روسیه و فردریک ویلهلم چهارم در پروس) به عنوان مشاوران خصوصی، نقشی در سیاست بازی کردند. اما به طور کلی، فریدریش گنتزهاو آدام مولرها چهره‌هایی ناچیز بودند، و قرون وسطایی بودن دینیشان (که خود مترنیخ بدان اعتماد نداشت) صرفاً یک شکوفائی مختصر سنت‌گرایی برای آگاه ساختن پاسبانان و سانسورچینی بود که شاهانشان به آنان متکی بودند. نیروی اتحاد مقدس روسیه، اتریش و پروس که می‌بایست نظم اروپا را پس از ۱۸۱۵ حفظ کند بر عرفان جهادگرانه اسمی‌اش استوار نبود، بلکه بر عزم ساده‌راسخ به سرکوب هرگونه نهضت خرابکارانه در هر جا با سلاحهای روسی، پروسی یا اتریشی بنا نهاده شده بود. به علاوه، دولتهای محافظه‌کار اصیل به عدم اعتماد به همه روشنفکران و نظریه‌پردازان، حتی مرتجعانشان، تمایل داشتند، زیرا همینکه اصل تفکر و نه تعبد پذیرفته می‌شد، پایان پدیدار می‌گشت. چنانکه فریدریش گنتز (منشی مترنیخ) در ۱۸۱۹ به آدام مولر نوشت:

من کماکان از این پیشنهاد دفاع می‌کنم که: «برای آنکه نکند از مطبوعات سوءاستفاده شود، هیچ چیز به هیچوجه در سالهای... آینده به چاپ نرسد. نقطه.» چنانچه این اصل به عنوان یک قاعده قطعی به کار بسته شود، درحالیکه چند استثنای بسیار نادر توسط یک دادگاه بسیار عالی مجاز شوند، ما ظرف مدت کوتاهی راه خود را به سوی خدا و حقیقت باز خواهیم یافت.^{۱۲}

و با وجود این، نظریه‌پردازان ضد لیبرال اگر اهمیت سیاسی چندان نداشتند،

اهدلولوی: دین

گریزشان از وحشتهای لیبرالیسم به گذشته‌ای حقیقتاً خدایی و یک پیکر مورد علاقه دینی قابل توجه بود، زیرا باعث احیای مشخص مذهب کاتولیک رومی در میان جوانان حساس طبقات بالا می‌شد. مگر خود مذهب پروتستان بشارت دهنده مستقیم فردگرایی، عقل‌گرایی و لیبرالیسم نبود؟ چنانچه تنها یک جامعه حقیقتاً مذهبی بیماری قرن نوزدهم را درمان می‌کرد، آیا جز جامعه حقیقتاً مسیحی کاتولیک قرون وسطی بود؟* طبق معمول، گنئز جاذبه مذهب کاتولیک را به وضوح نامتناسب با موضوع بیان کرده است: «مذهب پروتستان نخستین، حقیقی‌ترین، و تنها منشاء همه شرارتهای وسیعی است که امروز کمر ما در زیر بار آن خم شده است. اگر این مذهب خود را صرفاً به استدلال محدود می‌کرد، شاید می‌توانستیم و می‌بایست تحملش کنیم، زیرا میل به مجادله در طبیعت آدمی ریشه دارد. لکن، همینکه دولتها با قبول مذهب پروتستان به عنوان یک صورت مجاز دین، یک بیان مسیحیت، یک حق آدمی موافقت کردند؛ همینکه... در حکومت جایی در کنار، یا حتی در روی ویرانه‌های تنها کلیسای حقیقی به آن اعطا کردند، نظم دینی، اخلاقی و سیاسی جهان فوراً از هم پاشید... تمامی انقلاب فرانسه، و حتی انقلاب بدتری که عنقریب در آلمان درخواهد گرفت، از همین منشاء سرچشمه گرفته است.»¹³

بدین سان گروههای جوانان برومند خود را از ترس عقل به بازوان پذیرای رم می‌افکنند؛ و عزوبت، خودآزاری زهد، نوشته‌های آباء، یا صرفاً شعائر دینی گرم و از لحاظ زیبایی شناختی رضایتبخش کلیسا را با تسلیم انفعالی به جان می‌پذیرفتند. آنان، چنانکه انتظار می‌رفت، اکثراً اهل کشورهای پروتستان بودند: رمانتیکهای آلمانی عموماً پروسی بودند. «نهضت آکسفورد» در دهه ۱۸۳۰ آشناترین پدیده از این نوع برای خواننده انگلو ساکسون است، اگرچه این از نظر خصوصیت فقط در حدی بریتانیائی است که جوانان پرشوری که بدین طرز روح متحجرترین و ارتجاعی‌ترین دانشگاهها را

*- در روسیه، که در آن جامعه حقیقتاً مسیحی کلیسای ارتدوکس هنوز شکوفا بود، گرایش نظیر، بیشتر عقب‌نشینی به ژرفاهای نامحدود عرفان که مذهب ارتدوکس موجود ارائه می‌کرد بود تا بازگشت به الوهیت نامخدوش گذشته.

بیان می‌کردند، به خصوص جوان پر استعدادی چون ج. ه. نیومن (۱۸۰۱ - ۱۸۹۰)، عملاً به کلیسای رومی پیوستند. بقیه به عنوان «عابد» پناهگاه بیناپینی در کلیسای انگلیس، که مدعی بودند کلیسای کاتولیک واقعی است، یافتند، و کوشیدند خود را با جبهه‌ها، بخور و سایر مکروهات پاپی بیارایند، که مردان «رده پایین» و «ساده» کلیسا را به وحشت افکند. این نوگرویدگان برای خانواده‌های شریف و نجیب کاتولیک سنتی، که دینشان را به سان نشان خانوادگی تلقی می‌کردند، و برای توده زحمتکشان مهاجر ایرلندی که به طرزی روزافزون تنه مذهب کاتولیک بریتانیا را تشکیل می‌دادند، معما بودند؛ همچنین مقامات دقیق و واقع بین روحانی و اتیکان حمیت اصیل آنان را به طور کامل درک نمی‌کردند. ولی از آنجا که آنان عضو خانواده‌های ممتاز بودند، و نیک امکان داشت که ایمان آوردن طبقات بالا بشارت ایمان آوردن طبقات پایین باشد، آنها به عنوان علامت امیدوارکننده قدرت پیروزی کلیسا مورد استقبال قرار گرفتند.

با اینهمه حتی در داخل دین متشکل - حداقل در داخل نوع کاتولیک رومی، پروتستان و یهودی - نقب زنان و معدنچیان لیبرالیسم در کار بودند. در کلیسای رومی میدان اصلی فعالیتشان فرانسه، و مهمترین چهره‌شان هیو - فلیسیته - روبر دو لامونه (۱۷۸۲ - ۱۸۵۴)، بود که متوالیاً از محافظه کاری رمانتیک، به آرمانی سازی انقلابی خلق تغییر مکان داد و به سوسیالیسم نزدیک گشت. گفتارهای یک مؤمن (۱۸۳۴)، اثر لامونه، در میان دولتها، که گمان نمی‌کردند با سلاح مطمئن دفاع از وضع موجود یعنی مذهب کاتولیک از پشت خنجر بخورند، غوغایی ایجاد کرد، و او فوراً از جانب رم محکوم شد. لکن مذهب کاتولیک لیبرال در فرانسه، کشوری که همیشه در کلیسا از گرایشهای اندکی متفاوت با گرایشهای کلیسای رم استقبال می‌کرد، زنده ماند. در ایتالیا نیز جریان نیرومند انقلابی دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ بعضی متفکران کاتولیک را به گرداب خود کشید، از جمله رُسمینی و جوپرتی (۱۸۰۱ - ۵۲) را، که از ایتالیای لیبرال متحد شده به دست پاپ، دفاع می‌کرد. اما، هیأت اصلی کلیسا ستیزه‌جویانه ضد لیبرال بود و هر روز بیشتر چنین می‌شد.

اقلیتها و فرقه‌های پروتستان طبعاً، به هر حال در سیاست، در فاصله نزدیکتری به لیبرالیسم قرار می‌گرفتند: اوگنو (پروتستان کارلی) بودن در فرانسه به معنای آن بود که

ایدئولوژی : دین

حداقل لیبرال میانه‌رو باشی. (گیزو، نخست‌وزیر لوئی فیلیپ، یکی از اینان بود.) کلیساهای دولتی پروتستان، مانند کلیساهای انگلیس و لوتری از نظر سیاسی محافظه کارتر بودند، ولی مقاومت عنم کلام آنها در مقابل تحقیق تعقلی و زنگ‌زدگی دستاوردهای آکادمیک کتاب مقدس کمتر بود. بدیهی است که یهودیان در معرض نیروی کامل جریان لیبرالی قرار داشتند. هرچه بود، آنها آزادی اجتماعی و سیاسی خود را کاملاً مدیون آن بودند. جذب شدن فرهنگی هدف تمام یهودیان آزاد شده بود. افراطی‌ترین آنها در میان افراد پیشرفته بافرهنگ دین قدیم خود را به خاطر هم‌رنگی با مسیحیت یا لادریه ترک می‌کردند، مانند پدرکارل مارکس یا هاینریش هاینه شاعر (که بهر حال کشف کرد که دست‌کم برای جهان خارج یهودی بودن یهودیان با ترک رفتن به کنیسه متوقف نمی‌شود.) آنهایی که تا آن حد افراطی نبودند صورت لیبرالی خفیفی از یهودیت پدید آوردند. تنها در شهرهای کوچک حیات تحت سلطه تورات و تلمود در محله‌های یهودی‌نشین عملاً بدون تغییر ادامه یافت.

فصل سیزدهم

ایدئولوژی : دنیوی

(آقای بنتام) ادوات چوبی را برای تمرین در چرخ خراطی می چرخاند، و خیال می کند می تواند آدمها را هم به همان طرز بچرخاند. او هیچ علاقه زیادی به شعر ندارد، و مشکل بتواند از شکسپیر اصل اخلاقی ای استنباط کند. خانه اش با گاز گرم و روشن می شود. وی یکی از آن افرادی است که در اکثر چیزها مصنوعی را بر طبیعی ترجیح می دهند، و فکر می کنند ذهن آدمی به همه چیز قادر است. وی از مناظر بیرون خانه، از مزارع و درختان سبز سخت بدش می آید، و همیشه همه چیز را به نفع احاله می کند.

و. هزلت، روح زمان (۱۸۲۵)

کمونیستها از پنهان کردن نظرات و هدفهای خود اکراه دارند. آنان آشکار اعلام می کنند که هدفهایشان فقط با برافتادن قهری همه شرایط موجود می تواند حاصل شود. بگذارید طبقات حاکمه در انقلابی کمونیستی به لرزه درآیند. طبقه کارگران چیزی ندارند از دست بدهند مگر زنجیرهایشان. آنها باید یک عالم به دست آورند. کارگران سراسر جهان، متحد شوید!

کارل مارکس و فردریک انگلس، مانیفست حزب کمونیست (۱۸۴۸)

۱

کمیت هنوز باید ما را بر آن بدارد که مکان افتخار در جهان ۱۷۸۹ - ۱۸۴۸ را به ایدئولوژی دینی بدهیم؛ کیفیت به دنیوی. به استثنای عده ای بسیار محدود، متفکران مهم دوره مورد بررسی ما، صرف نظر از عقاید دینی شخصی شان، به زبان دنیائی سخن می گفتند. بسیاری از آنچه آنها می اندیشیدند (و آنچه مردم عادی بدون اندیشه خود آگاه بسیار بدیهی می پنداشتند) تحت عناوین مشخص تر علم و هنرها مورد بحث قرار خواهد گرفت؛ درباره بعضی قبلاً بحث شده است. بحث ما در اینجا کلاً بر مضمون بزرگی که از انقلاب دوگانه پدیدار گشت، یعنی طبیعت جامعه و طریقی که می پیمود یا می بایست پیماید، متمرکز است. درباره این مسأله کلیدی دو قسم عمده عقاید وجود داشت: آنها که

ایدئولوژی: دنیوی

طریقی را که جهان می‌پیمود می‌پذیرفتند و آنها که نمی‌پذیرفتند؛ به عبارت دیگر آنها که به ترقی اعتقاد داشتند و دیگران. زیرا به یک معنا فقط یک جهان‌بینی بسیار مهم وجود داشت، و تعدادی نظرات دیگر که، محاسنشان هرچه بود، در عمق عمدتاً نقدهای منفی آن بودند: و آن «روشنگری» انساندوست، عقلی، و فیروزمند قرن هجدهم بود. مدافعان آن اعتقاد راسخ (و درست) داشتند که تاریخ بشر حرکتی اعتلائی است، نه انحطاطی یا موجی در مسیر مسطح. آنان توانستند دریابند که دانش علمی و لگام زدن فنی بشر بر طبیعت هر روز زیاد می‌شود. آنان اعتقاد داشتند که جامعه بشری و فرد آدمی می‌توانند با به کار بستن یکسان عقل به حد کمال برسند، و تاریخ این گونه رسیدن به حد کمال را سرنوشت آنان ساخته است. در مورد این نکات لیبرالهای بورژوا و سوسیالیستهای پرولتاریای انقلابی همنظر بودند.

تا ۱۷۸۹ نیرومندترین و پیشرفته‌ترین شکل‌بندی این ایدئولوژی ترقی لیبرالیسم بورژوائی کلاسیک بود. در واقع، نظام اساسی آن در قرنهای هفدهم و هجدهم به حدی محکم پایه‌گذاری شده بود که بحث آن به این مجلد تعلق نمی‌یابد. فلسفه‌ای بود دقیق، واضح، و قاطع که اصیلترین شارحانش را، همانطور که انتظار می‌رود، در فرانسه و بریتانیا یافت.

روشنگری به شدت عقلی و دنیوی بود؛ بدین معنی که معتقد بود انسانها در اصل قادرند با استفاده از عقل همه مسائل را درک و حل کنند، و نهادها و رفتار غیرعقلی (که سنت پرستی و همه ادیان به جز ادیان عقلی از آن جمله‌اند) به ابهام‌گرایی دارند نه به تنویر. از نظر فلسفی به سمت ماتریالیسم، یا تجربه‌گرایی، تمایل داشت، که برای ایدئولوژی‌ای که نیرو و روشهای خود را از علم، در این مورد از ریاضیات و فیزیک انقلاب علمی قرن هفدهم، اخذ می‌کرد مناسب بود. مفروضات کلی آن درباره جهان و انسان نشان فردگرایی فراگیر داشت، که بیشتر از درون‌نگری افراد طبقه متوسط یا ملاحظه رفتار آنها وام‌گرفته شده بود تا از اصول ملی که مدعی بود بر آن مبتنی است، و به روان‌شناسی‌ای (اگرچه این کلمه در ۱۷۸۹ هنوز به وجود نیامده بود) که علوم مکانیک قرن هفدهم را منعکس می‌کند، یعنی مکتب به اصطلاح «تداعی‌گرا»، بیان می‌شد.

خلاصه، برای لیبرالیسم کلاسیک، جهان آدمی متشکل بود از اتمهای منفرد قایم به

ذات با تأثرات و انگیزه‌هایی ذاتی، هر یک جویای آنکه بالاتر از همه رضای خاطر خود را به حداکثر و نارضایی خاطرش را به حداقل رسانده، از این بابت با همه افراد دیگر یکسان باشد،* و «طبیعتاً» هیچ حدی برای تمنیات خود یا حق دخالتی را در آن نشناسد. به عبارت دیگر، چنانکه در اعلامیه استقلال امریکا آمده، هر انسانی «طبیعتاً» از حیات، حریت، و پیگیری سعادت برخوردار است، هرچند که منطقی‌ترین متفکران لیبرال ترجیح می‌دادند آن را به زبان «حقوق طبیعی» بیان نکنند. در مسیر پیگیری این نفع شخصی، هر فردی در این بلبشوی حریفان متساوی، ورود به روابط معینی با افراد دیگر را سودمند یا ناگزیر می‌یافت، و این مجموعه ترتیبات مفید - که غالباً به لفظ صریحاً تجاری «قرارداد» بیان می‌شد - جامعه و گروه‌های اجتماعی یا سیاسی را بنا می‌نهاد. بدیهی است این قبیل ترتیبات یا ارتباطات ضمناً به معنی کم شدن مقداری از آزادی طبیعتاً نامحدود انسان به انجام آنچه دلش می‌خواست بود، و یکی از وظایف سیاست آن بود که این دخالت را به حداقل عملی کاهش دهد. احتمالاً به جز در مورد گروه‌های جنسی کم‌نشدنی از قبیل والدین و فرزندان آنها، «انسان» لیبرالیسم کلاسیک (که مظهر ادبیاتی‌اش رابینسون کروزو بود) فقط تا جایی حیوانی اجتماعی بود که در تعداد زیاد با دیگران زندگی می‌کرد. بنابراین هدف‌های اجتماعی عبارت بود از حاصل جمع حسابی هدف‌های فردی. خوشبختی (کلمه‌ای که برای تعریف کنندگانش تقریباً همانقدر مزاحمت ایجاد کرد که برای تعقیب‌کنندگان آن) هدف عالی هر فرد بود؛ بیشترین خوشبختی برای بیشترین عده، آشکارا هدف اجتماع شد.

در واقع، مکتب نفع‌طلبی محض، که صراحتاً همه روابط بشری را به طور کامل به طرحی که هم‌اکنون ترسیم شد تقلیل می‌داد، به فلاسفه بسیار بی‌کیاستی مانند توماس هابز بزرگ در قرن هفدهم یا مدافعان بسیار مطمئن طبقه متوسط مانند مکتب بریتانیائی متفکران و حقوقدانان بین‌المللی وابسته به نام‌های جرمی بنتام (۱۷۴۸ - ۱۸۳۲)، جیمز میل (۱۷۷۳ - ۱۸۳۶) و مهمتر از همه اصحاب مکتب اقتصاد سیاسی کلاسیک، محدود

* - توماس هابز بزرگ در واقع - به خاطر مقاصد عملی - قویاً به جانبداری از تساوی کامل همه افراد در همه جنبه‌ها به استثنای «علم» استدلال کرده است.

ایدئولوژی: دهبوی

بود. به دو دلیل. اولاً ایدئولوژی‌ای که این چنین کامل همه چیز به جز محاسبه تعقلی نفع شخصی را به «یاوه گویی درباره چوب زیر بغل» (به عبارت بنتام) تقلیل می‌داد، با بعضی غرایز نیرومند رفتار طبقه متوسط که هدفش پیشبرد آن بود تضاد داشت. * بدین سان می‌شد نشان داد که نفع شخصی تعقلی کاملاً ممکن بود دخالتی بسیار عظیمتر از حد مطلوب را در «آزادی طبیعی» فرد به انجام هرچه دلش می‌خواست و نگاهداری هرچه به دست می‌آورد، توجیه کند. (توماس هابز، که پیروان انگلیسی مکتب نفع‌طلبی آثارش را عبادت‌گونه جمع‌آوری و نشر می‌کردند، عملاً نشان داده بود که آن مکتب باب هرگونه محدودیت ملی را بر قدرت دولت می‌بست، و خود بتتامیها هنگامی که فکر کردند مدیریت دولتی اداره‌جاتی بیشترین خوشبختی را برای بیشترین عده به سهولت ^{***} فراهم می‌کند، به دفاع از آن برخاستند.) نتیجتاً آنهایی که درصدد حفظ مالکیت خصوصی، اقدام و آزادی فردی بودند بیشتر ترجیح می‌دادند به آن ضمانت مابعدالطبیعی‌ای «حق طبیعی» بدهند تا ضمانت آسیب‌پذیر «منفعت». به علاوه فلسفه‌ای که چنین کامل اصول اخلاقی و وظیفه را با تنزل دادن آنها به محاسبه تعقلی از میان می‌برد، به خوبی ممکن بود آن حس تناسب ابدی اشیاء را نیز در میان محرومان جاهلی که ثبات اجتماعی بر دوش آنها استوار بود، تضعیف کند.

بنابراین مکتب نفع‌طلبی، به دلایلی از این قبیل، هرگز ایدئولوژی انحصاری طبقه متوسط نشد. این مکتب تیغ تیزترین تبرهای رادیکال را برای قطعه‌قطعه کردن نهادهای

•- نباید تصور کرد که «نفع شخصی» لزوماً به معنای خودپرستی ضداجتماعی بود. پیروان انسان‌دوست و اجتماعی‌اندیش مکتب نفع‌طلبی عقیده داشتند رضایت‌خاطری که فرد درصدد ازدیاد آن بود، شامل «خیرخواهی»، یعنی انگیزه کمک شخص به هموعان، نیز می‌شد، یا با تربیت مناسب نیک می‌توانست شامل آن بشود. نکته آن بود که این وظیفه‌ای اخلاقی، یا جنبه‌ای از هستی اجتماعی، نبود بلکه چیزی بود که فرد را خوشحال می‌ساخت. دُلباک در کتاب خود به نام نظام طبیعت، جلد ۱، صفحه ۲۶۸، استدلال کرده است «نفع چیزی نیست مگر آنچه هر یک از ما تصور می‌کند برای خوشحالی‌اش لازم است.»

••- عبارت فرانسوی است به معنای لفظی «بگذارید بکنند»؛ بیانگر اصل عدم دخالت دولت در کار افراد، به خصوص در امور تجاری و صنعتی (م).

عصر انقلاب

سنتی‌ای که نمی‌توانستند به سؤال‌های پیروزمندانه: تعقلی هست؟ مفید هست؟ به تأمین بیشترین خوشبختی برای بیشترین عده کمک می‌کند؟ پاسخ دهند فراهم آورد، ولی قدرتش به آن اندازه که الهامبخش انقلابی گردد یا جلو بروز انقلابی را بگیرد نبود. جان لاک که از نظر فلسفی بسست و ضعیف بود متفکر محبوب لیبرالیسم عامیانه گشت نه توماس هابز که مقام متعالی داشت؛ زیرا وی مالکیت خصوصی را به عنوان اساسی‌ترین «حقوق طبیعی» و رای دامنه دخالت و حمله قرار داد. و انقلابیون فرانسوی بهتر دانستند درخواستشان را برای اقدام آزاد (هر شهروندی آزاد است بازوانش، صنعتش و سرمایه‌اش را چنانکه برای خویشتن خوب و مفید می‌داند به کار گیرد.... می‌تواند آنچه را که می‌خواهد و آن طور که می‌خواهد بسازد).¹ به صورت یک حق طبیعی کلی به آزادی مطرح کنند (اعمال حقوق طبیعی هر انسان حدی ندارد مگر حدودی که برخورداری از همان حقوق را برای سایر اعضای جامعه تضمین نماید).²

بدین سان لیبرالیسم کلاسیک در تفکر سیاسی‌اش از قدرت و شهامتی که آن را یک نیروی انقلابی بسیار پرتوان می‌ساخت منحرف گشت. لکن در تفکر اقتصادی‌اش کمتر در مانده بود؛ از جهتی بدین سبب که اعتماد طبقه متوسط به پیروزی سرمایه‌داری بسیار بیش از اعتماد به برتری سیاسی طبقه بورژوا بر استبداد یا اوباش نادان بود، از طرفی بدین سبب که فرضیات کلاسیک درباره طبیعت و وضع طبیعی انسان بی‌تردید بر وضعیت خاص بازار خیلی بهتر از وضعیت بشر به طور کلی جور درمی‌آمد. نتیجتاً اقتصاد سیاسی کلاسیک، با توماس هابز، عظیم‌ترین یادگار فکری ایدئولوژی لیبرال را تشکیل می‌دهد. دوره عالی آن اندکی قبل از آن است که در این مجلد مورد بررسی قرار گرفته است. انتشار ثروت ملل، اثر آدام اسمیت (۹۰ - ۱۷۲۳) در ۱۷۷۶ شروع آن را رقم زد، نشر اصول اقتصاد سیاسی، اثر دیوید ریکاردو (۱۷۷۲ - ۱۸۲۳)، در ۱۸۱۷ اوج آن بود، و ۱۸۳۰ آغاز انحطاط یا استحاله آن. اما، روایت ساده شده آن به گردآوری پیروانی در میان کسبه در سراسر دوره مورد بررسی ما ادامه داد.

بحث اجتماعی اقتصاد سیاسی آدام اسمیت هم ظریف بود هم آرامبخش. درست است که بشریت اساساً از افراد فاعل مختار دارای ساخت روانی معین که در مسابقه با یکدیگر به دنبال نفع شخصی‌شان دوامند تشکیل شده است. ولی می‌توان نشان داد که این فعالیتها، هنگامی که حتی الامکان بدون کنترل به حال خود رها شود، نه فقط نظم اجتماعی

«طبیعی» (متمایز از نظمهایی که منافع خاص اشراف، ظلمت‌گری، سنت یا دخالت جاهلانه وضع می‌کرد)، بلکه سریعترین افزایش ممکن «ثروت ملل» یعنی آسایش و رفاه، و بنابراین خوشبختی همه افراد، را به وجود می‌آورد. اساس این نظم طبیعی تقسیم اجتماعی کار بود. به طریق علمی می‌شد ثابت کرد که وجود یک طبقه سرمایه‌دار صاحب وسایل تولید به نفع همه، از جمله طبقه زحمتکشان، بود که خودشان را اجیر اعضای آن می‌ساختند، درست همان‌طور که به طریق علمی می‌شد ثابت کرد که منافع هم بریتانیا هم جامائیکا به بهترین صورت در حالی تأمین می‌شد که یکی کالاهای مصنوع تولید می‌کرد و دیگری شکرخام. زیرا افزایش در ثروت ملل با عملیات اقدام خصوصی صاحبان دارائی و جمع سرمایه پیش می‌رفت، و می‌شد نشان داد که هر روش دیگری برای تأمین آن باعث کند یا متوقف شدن آن می‌گشت. به علاوه، جامعه از نظر اقتصادی بسیار نابرابر که ناگزیر از عملیات طبیعت آدمی نتیجه می‌شد، با برابری طبیعی همه افراد یا با عدالت ناسازگار نبود. زیرا چنین جامعه‌ای سوای تأمین زندگی‌ای بهتر از آنکه هرکس حتی محرومترین افراد در غیر آن می‌داشت، بر مساوی‌ترین همه روابط، یعنی مبادله معادلها در بازار، مبتنی بود. به طوری که یک دانشمند امروزی بیان کرده است: «هیچکس به خیرخواهی دیگران متکی نبود؛ زیرا هر چیزی که شخص از کسی می‌گرفت، معادلی در ازای آن می‌داد. به علاوه، بازی آزاد نیروهای طبیعی تمام مواضعی را که بر کمکهای افراد به خیر مشترک بنا نشده بود ویران می‌ساخت.»³

بنابراین ترقی به اندازه سرمایه‌داری «طبیعی» بود. موانع مصنوعی مقابل آن را که گذشته بنا کرده بود از میان بردارید، پس ناگزیر باید به وقوع بپیوندد؛ و بدیهی بود که تولید دست در دست هنرها، علوم و تمدن به طور کلی ترقی می‌کرد. تصور نشود که افرادی که چنین عقایدی داشتند فقط وکلای ویژه‌ای برای دفاع از منافع خاص تجار و صاحبان صنایع بودند. آنان افرادی بودند، که با توجیه تاریخ شناختی قابل ملاحظه‌ای در این دوره، اعتقاد داشتند راه پیشرفت برای بشریت از سرمایه‌داری می‌گذشت.

قدرت این نظریه پانگلوسی نه فقط بر آنچه معتقد بودند توانائی بی‌نظیر به اثبات فرضیات اقتصادی آن با منطق استدلالی است، بلکه بر پیشرفت آشکار سرمایه‌داری و تمدن قرن هجدهم، قرار داشت. برعکس، تزلزل آن نه فقط به سبب پرده‌برداری

ریکار دو از تضادهای درون نظام که اسمیت نادیده گرفته بود، بلکه به سبب نتایج بالفعل اجتماعی و اقتصادی سرمایه‌داری که کمتر از آنچه پیش‌بینی شده بود ضامن خوشبختی از آب درآمد، آغاز گشت. اقتصاد سیاسی در نیمه اول قرن نوزدهم علمی «منحوس» بود نه میمون. طبعاً هنوز می‌شد اعتقاد داشت که بدبختی محرومان که (بنا به استدلال مالتوس در اثر معروفش رساله درباره جمعیت، ۱۷۹۸) به درج‌زدن در مرز گرسنگی محکوم بودند یا (بنا به استدلال ریکار دو) پیدایش ماشین‌آلات گرفتارشان ساخته بود،* کماکان چهارچوب بیشترین خوشبختی برای بیشترین عده را تشکیل می‌داد، که فقط بسیار کمتر از آنکه امید می‌رفت به وقوع پیوست. اما این‌گونه واقعیات، و نیز دشواریهای نمایان در توسعه سرمایه‌داری در دوره حدوداً ۱۸۱۰ تا دهه ۱۸۴۰، خوش‌بینی را بر باد داد، و تحقیقاتی انتقادی را، به خصوص در مورد توزیع در مقابل تولید، که نسل اسمیت سخت به آن مشغول بود، برانگیخت.

بدین سان اقتصاد سیاسی دیوید ریکار دو، شاهکار سختگیری استدلالی، عوامل قابل ملاحظه ناموافقی را در هماهنگی طبیعی‌ای که اقتصاددانان پیشین بر سرش شرط می‌بستند، شناسائی کرد. آن اثر همچنین، حتی بیش از اسمیت، بر عواملی تصریح کرد که ممکن بود موتور پیشرفت اقتصادی را باکم کردن عرضه سوخت اصلی آن به توقف بکشانند، مانند تمایل به تنزل نرخ بهره. مهمتر آنکه، وی نظریه کلی اساسی ارزش مبتنی بر کار را ارائه داد که فقط کافی بود یک تاب به آن بدهند تا به برهان نیرومندی علیه سرمایه‌داری تبدیل شود. با وجود این، مهارت فنی وی در مقام متفکر، و حمایت عاطفی‌اش از هدفهای عملی‌ای که اکثر اهل کسب و کار در بریتانیا از آن دفاع می‌کردند - تجارت آزاد و خصومت با اربابان - کمک کرده به اقتصاد سیاسی مکانی حتی مستحکمتر از قبل در ایدئولوژی لیبرال بخشید. در موارد عملی سربازان ضربتی اصلاحات طبقه متوسط بریتانیا در دوره بعد از ناپلئونی به ترکیبی از مکتب نفع‌طلبی بن‌تام و اقتصاد ریکار دو مسلح بودند. در عوض موفقیت‌های عظیم اسمیت و ریکار دو، و تأیید

• - «عقیده مورد توجه طبقه کارگر مبنی بر اینکه به کارگرفتن ماشین‌آلات غالباً به زیان مصالح آنان تمام

می‌شود، بر سهو و تعصب بنا نشده، بلکه با اصول صحیح اقتصاد سیاسی قابل تطبیق است.» اصول، ص. ۲۸۳

ایدئولوژی : دنیوی

آن با موفقیت‌های صنعت و تجارت بریتانیا، اقتصاد سیاسی را به علمی عمدتاً بریتانیایی تبدیل کرده، اقتصاديون فرانسوی را (که حداقل در قرن هجدهم در پیش کسوتی سهم بودند) به نقش ناچیز مقامات سابق یا معین، و اقتصاديون غیرکلاسیک را به گروه پراکنده تک تیراندازان، تقلیل داد. به علاوه، آنها آن را مظهر اساسی پیشرفت لیبرالی ساختند. برزیل در ۱۸۰۸ - بسیار قبل از فرانسه - کرسی‌ای برای این درس تأسیس کرد که ژ. ب. سه (اقتصاددان برجسته فرانسوی)، یکی از شارحان آدام اسمیت، و ویلیام گادوین، آنارشیست پیرو مکتب نفع‌طلبی، را به تصدی آن گماشت. در ۱۸۲۳، که هنوز آرژانتین خوب آزاد نشده بود، دانشگاه جدیدالتأسیس بوئنوس آیرس تدریس اقتصاد سیاسی را براساس آثار ریکاردو و جیمز میل که قبلاً ترجمه شده بودند آغاز کرد؛ و کوبا قبلاً این کار را آغاز کرده، نخستین کرسی‌اش را در ۱۸۱۸ دایر ساخته بود. این حقیقت که رفتار اقتصادی بالفعل حکام امریکای لاتین باعث شد که از وحشت موبر اندام متصدیان امور مالی و اقتصاددانان اروپا راست شود، فرقی در پیوستگی آنان به اصول جزمی اقتصادی ایجاد نکرد.

در سیاست، چنانکه دیده‌ایم، ایدئولوژی لیبرالی نه آنطور منسجم بود نه آنطور مستمر. از نظر تئوری در میان مکتب نفع‌طلبی و اقتباس اصول عهد قدیم قانون طبیعی و حق طبیعی دوپاره ماند، درحالی‌که طرف این یک قویتر بود. در برنامه عملی‌اش بین عقیده به دولت مردمی، یعنی حکومت اکثریت، که منطبق به جانب آن بود و نیز این واقعیت را منعکس می‌کرد که آنچه انقلابات را به وجود می‌آورد و فشار سیاسی مؤثر برای اصلاحات وارد می‌کند استدلال طبقه متوسط نیست بلکه بسیج توده‌هاست*، و عقیده مسئولیت‌تر به حکومت نخبگان ثروتمند - یا به عبارت رایج در بریتانیا بین «رادیکالیسم» و «ویگیسم». زیرا اگر دولت واقعاً مردمی می‌بود، و اگر اکثریت واقعاً حکومت می‌کرد (یعنی اگر منافع اقلیت، چنانکه منطقی‌اً ناگزیر است، قربانی آن می‌شد)،

* - کندورسه (۹۴ - ۱۷۴۳) که افکارش نمودار واقعی رفتارهای بورژوازی روشنفکر است، پس از تصرف باستیل از عقیده به حق رأی محدود به عقیده دموکراسی گرائید، هرچند که تضمین‌های قوی برای افراد و برای اقلیتها خواستار بود.

عصر انقلاب

آیا می‌شد به اکثریت بالفعل - «زیادترین تعداد و محرومترین طبقات» - در مورد حفظ آزادی و اجرای فرمان عقل که بدیهی بود با برنامه لیبرالهای طبقه متوسط مطابقت داشت، اطمینان کرد؟

قبل از انقلاب فرانسه سبب عمده احساس خطر در این مورد جهالت و خرافاتی بودن زحمتکشان محروم بود، که بیش از حد تحت نفوذ کشیش و شاه بودند. خود انقلاب خطر اضافی یک برنامه دست چپی و ضد سرمایه‌داری را پدید آورد، که در بعضی جنبه‌های دیکتاتوری یعقوبیان مستتر (و عده‌ای استدلال کرده‌اند نمایان) بود. ویژگی‌های میانه‌رو این خطر را در خارج خیلی زود مشاهده کردند: ادموند بزک، که ایدئولوژی اقتصادی‌اش آدام - اسمیت‌گرایی محض بود،⁵ در سیاست به اعتقاد صراحتاً غیرتعلقی به فضائل سنت، استمرار و رشد سازمانی کند عقب نشست، که از آن زمان تا کنون رکن عقیدتی مکتب محافظه‌کاری را تشکیل داده است. لیبرالهای عملگرا در اروپای قاره‌ای از دموکراسی سیاسی رمیده، سلطنت مشروطه با حق رأی مبتنی بر مالکیت، یا در حالت افراط، هر استبداد طرز قدیمی که ضامن منافعشان می‌شد، را ترجیح دادند. بعد از ۹۴ - ۱۷۹۳ فقط یک طبقه بورژوازی به شدت ناراضی، یا در غیر این صورت دارای اعتماد به نفس شدید، مانند طبقه بورژوازی بریتانیا، حاضر بود همراه با جیمز میل به ظرفیت خویش جهت کسب حمایت زحمتکشان محروم به طور دایم حتی در یک جمهوری دموکراتیک اطمینان کند.

نارضایتیهای اجتماعی، نهضت‌های انقلابی و ایدئولوژیهای سوسیالیستی دوره بعد از ناپلئون این معضل را تشدید و انقلاب ۱۸۳۰ آن را حاد ساخت. لیبرالیسم و دموکراسی همچون عدوی هم ظاهر شدند نه متحد هم؛ شعار ثلاثی انقلاب فرانسه، آزادی، برابری، برادری، تنازع را بیان می‌کرد نه تجمع را. غیرطبیعی نبود که این در موطن انقلاب، فرانسه، واضحت‌نمایان شد. الکسیس دو توکوویل (۱۸۵۹ - ۱۸۰۵)، که هوش بسیار تیزی را نثار تحلیل‌گرایشهای ذاتی دموکراسی امریکا (۱۸۵۳) و بعدها نثار تحلیل‌گرایشهای ذاتی انقلاب فرانسه کرد، در میان ناقدان لیبرال میانه‌رو دموکراسی این دوره بهترین مانده است؛ یا بهتر بگوئیم وی به خصوص برای لیبرالهای میانه‌رو جهان غرب از ۱۹۴۵ تا کنون بسیار خودی از آب درآمده است. شاید غیرطبیعی نباشد که این با توجه به گفته

ایدئولوژی ادلبری

وی باشد که: «از قرن هجدهم به بعد دو رودخانه، گویی از یک سرچشمه مشترک، جاری گشته است. یکی آدمیان را به نهادهای آزاد می‌برد، دیگری به قدرت مطلقه.»^۶ در بریتانیا نیز اطمینان سهمگین جیمز میل به دموکراسی تحت رهبری طبقه بورژوا با نگرانی پسرش جان استوارت میل (۷۳-۱۸۰۶) به حفظ حقوق اقلیتها در مقابل اکثریتها روبرو می‌شود، که بحث آن موضوع عمده کتاب درباره آزادی (۱۸۵۹)، اثر آن متفکر کریم طبع ولی آزرده خاطر، را تشکیل می‌دهد.

۲

در حالیکه ایدئولوژی لیبرالی بدین گونه قدرت اصلی هجوم مطمئن خود را از دست می‌داد - تردید در اجتناب‌ناپذیری و مطلوب بودن ترقی حتی در دل بعضی لیبرالها شروع شده بود - ایدئولوژی جدیدی، سوسیالیسم، حقیقتهای کهن قرن هجدهم را به شکل تازه‌ای تنظیم کرد. عقل، علم و ترقی پایه‌های محکم آن بودند. آنچه سوسیالیستهای دوره مورد بررسی ما را از مدافعان جامعه کامل مالکیت اشتراکی که متناوباً در سراسر تاریخ مدون می‌درخشند متمایز می‌سازد، پذیرش بی‌قید و شرط انقلاب صنعتی بود که امکان واقعی سوسیالیسم جدید را به وجود آورد. کُنْت کلود دو سن - سیمون (۱۷۶۰ - ۱۸۲۵)، که بنا به سنت او را «سوسیالیست آرمانشهری» پیشگام می‌شناسند، اگرچه افکارش بالفعل مکان نسبتاً مبهم‌تری را اشغال می‌کند، نخستین و مقدم‌ترین مبشر «صنعت‌گرایی» و «صاحب صنعت» («اینْدِشْتِریالیسم» و «اینْدِشْتِریالیست»)، که هر دو را سن - سیمون سکه زده است) بود. مریدان وی به ترتیب سوسیالیست، پیروان ماجراجوی تکنولوژی، مدیران امور مالی یا صنعتی، یا هر دو، شدند. بدین ترتیب مکتب سن - سیمونی هم در تاریخ توسعه سرمایه‌داری مکان خاص دارد هم در تاریخ ضد سرمایه‌داری. رابرت اوون (۱۷۷۱ - ۱۸۵۸) در بریتانیا خود از پیشگامان بسیار موفق صنعت نساجی بود، و اطمینان خویش را به امکان جامعه‌ای بهتر نه فقط از اعتقاد راسخش به تکامل‌پذیری بشر از طریق اجتماع، بلکه همچنین از پیدایش نمایان جامعه مبتنی بر وفور بالقوه به وسیله انقلاب صنعتی، اخذ کرد. فردریک

انگلس، هرچند برخلاف میل خویش، در کسب و کار نساجی هم بود. هیچیک از سوسیالیستهای جدید خواهان برگرداندن ساعت تکامل اجتماعی به عقب نبود، اگرچه بسیاری از پیروان آنها بودند. حتی شارل فوریه (۱۷۷۲ - ۱۸۳۷)، که کمتر از همه بنیانگذاران سوسیالیسم به صنعت‌گرایی امیدوار بود، استدلال می‌کرد که راه‌حل در ماورای آن قرار دارد نه در پشت سر آن.

به علاوه، عین استدلالهای لیبرالیسم کلاسیک را می‌شد علیه جامعه سرمایه‌داری که خود آنها به بنایش کمک کرده بودند برگرداند و به سهولت برهم می‌گرداندند. خوشبختی، چنانکه سن - ژوست می‌گفت، واقعاً «فکر نوینی در اروپا» بود؛⁷ ولی هیچ چیز آسانتر از اظهار این نبود که بیشترین خوشبختی برای بیشترین عده، که پیدا بود به دست نمی‌آمد، خوشبختی زحمتکشان محروم بود. همچنین دشوار نبود که پیگیری خوشبختی را از فرضیات فردگرایی خودخواهانه جدا سازند، چنانکه ویلیام گادوین، رابرت اوون، توماس هاجسکین و سایر ستایشگران بنام چنین کردند. اوون نوشت⁸ «هدف اولی و لازم تمام هستی خوشبخت بودن است، اما خوشبختی را انفرادی نمی‌توان به دست آورد؛ انتظار خوشبختی در انزوایی فایده است؛ همه باید در آن سهیم باشند وگرنه عده کم هیچگاه از آن بهره نخواهند برد.»

به عبارت دقیقتر، اقتصاد سیاسی کلاسیک را به صورتی که ریکاردو ارائه داد می‌شد علیه سرمایه‌داری برگرداند؛ و این واقعیتی است که باعث شد اقتصاديون طبقه متوسط پس از ۱۸۳۰ ریکاردو را با احساس خطر نگاه کنند، یا حتی او را، با گری (۱۷۹۳ - ۱۸۷۹) امریکائی، منشاء الهام برای اخلاص‌گران و مختل‌کنندگان جامعه بشناسند. بر طبق استدلال اقتصاد سیاسی، اگر کار منشاء کل ارزش بود، پس چرا هیأت اصلی تولیدکنندگان آن بر لبه فلاکت زندگی می‌کردند؟ زیرا، چنانکه ریکاردو نشان داد - اگرچه از اخذ نتایج نظریه‌اش احساس ناراحتی می‌کرد - مازادی را که کارگر فراتر و بالاتر از مرزهای دریافتی‌اش تولید می‌کرد سرمایه‌دار به عنوان سود بالا می‌کشید. (این واقعیت که مالکان نیز بخشی از این مازاد را بالا می‌کشیدند تأثیر اساسی بر موضوع نداشت.) در واقع، سرمایه‌دار کارگر را استثمار می‌کرد. فقط میماند که سرمایه‌داران را حذف کنند و بدین ترتیب استثمار را براندازند. یک گروه «اقتصاددانان کار» پیرو ریکاردو فوراً در بریتانیا

ایدئولوژی: دلبوی

به وجود آمد تا این اصل اخلاقی را تحلیل کند و نشان دهد.

چنانچه سرمایه‌داری در عمل آنچه را که در ایام خوشبینی اقتصاد سیاسی از آن انتظار می‌رفت به بار آورده بود، این‌گونه خرده‌گیریها از طنین عاری می‌گشت. برخلاف آنچه غالباً تصور می‌شود «انقلابهای در حد قیام» در میان محرومان کم است. ولی در دوره شکل‌گیری سوسیالیسم، یعنی در فاصله انتشار دید جدید جامعه (۱۴ - ۱۸۱۳)،^۹ اثر رابرت اوون و مانیفست کمونیستی (۱۸۴۸)، کساد، سقوط دستمزدهای نقدی، بیکاری شدید فنی و تردید درباره دورنمای واسع اقتصاد آینده بیش از حد به چشم می‌خورد.^{*} بنابراین ناقدان می‌توانستند توجه خود را نه فقط بر بی‌عدالتی اقتصاد، بلکه بر نقایص عمل آن، بر «تضادهای درونی» آن متمرکز کنند. بدین سان دیدگان خیره از تنافر نوسانات ادواری یا «بحرانها»ی ذاتی سرمایه‌داری را عیان دیدند (سیسموندی، ویند، اینگلس)، درحالیکه حامیان آنها را ندیده گرفته بودند، و در واقع امکان آن را طی «قانونی» که با نام ج. ب. سه (۱۷۶۷ - ۱۸۳۲) توأم است، انکار کرده بودند. آنها آسان نمی‌توانستند از توجه به این مطلب خودداری کنند که توزیع نابرابر درآمدهای ملی در این دوره که هر روز شدیدتر می‌شد («غنی‌تر شدن اغنیا و فقیرتر شدن فقرا») تصادفی نبوده، بلکه حاصل عملیات نظام بوده است. خلاصه، آنان نه تنها توانستند نشان دهند که سرمایه‌داری ناعادلانه بود، بلکه به نظر می‌رسید که بد هم عمل می‌کرد و، تا جایی هم که عمل می‌کرد، نتایج خلاف آنچه مدافعانش پیش‌بینی کرده بودند به بار می‌آورد.

تا اینجا سوسیالیستهای جدید مطالب خود را با پیش‌راندن استدلالهای لیبرالیسم فرانسوی - بریتانیایی کلاسیک به ماورای نقطه‌ای که لیبرالهای بورژوا حاضر بودند بروند تنظیم کردند. همچنین جامعه جدیدی که آنها عنوان می‌کردند ضرورتاً زمینه‌ساز آرمان مکتب انساندوستی و لیبرالی کلاسیک را ترک نمی‌کرد. جهانی که در آن همه خوشبخت بودند، و هر فرد اعم از مرد یا زن قوای خود را کاملاً و آزادانه تحقق می‌بخشید، و آزادی در آن حکمفرما شده و دولت که اجبار بود از آن ناپدید می‌گشت، هدف غائی هم لیبرالها بود هم سوسیالیستها. آنچه اعضای گوناگون خانواده عقیدتی پدید

* - خود کلمه «سوسیالیسم» در دهه ۱۸۲۰ سکه خورد.

آمده از مکتب انساندوستی و روشنگری، مانند لیبرال، سوسیالیست، کمونیست یا آنارشیست، را از هم متمایز می‌سازد بی‌دولتی ملایمی که آرمانشهر همه آنهاست، نیست، بلکه شیوه‌های وصول به آن است. به هر حال در این نقطه سوسیالیسم راه خود را از سنت لیبرالی کلاسیک جدا ساخت.

اولاً از این فرض لیبرالی برید که جامعه صرفاً مجموعه یا ترکیبی از اتمهای فردی آن است، و نیروی محرکه آن رقابت و نفع شخصی آنهاست. سوسیالیستها با این کار به قدیمترین سنت عقیدتی بشر، یعنی به این عقیده که انسان طبیعتاً موجودی اجتماعی است، رجعت کردند. انسانها طبیعتاً با هم زندگی و به یکدیگر کمک می‌کنند. جامعه کاهش بالضروره اما بالاسف حق طبیعی نامحدود انسان به انجام آنچه دلش می‌خواهد نیست، بلکه محیط زندگی، خوشبختی و فردیت وی است. فکر اسمیتی که مبادله معادلها در بازار به طرزی ضامن عدالت اجتماعی است، برای آنها یا غیرقابل فهم بود یا خلاف اصول اخلاق. بخش عمده عوام الناس همین نظر را داشتند اگرچه توانائی بیان آن را نداشتند. بسیاری از ناقدان سرمایه‌داری با تقبیح کل مسیر تمدن، عقلگرایی، علم و تکنولوژی به «سلب انسانیت» آشکار جامعه بورژوازی و واکنش نشان دادند (واژه فنی «بیگانگی» که هگلها و مارکس در اوایل به کار می‌بردند، بازتاب تصور دیرینه جامعه به عنوان «خانه» انسان است نه صرفاً محلی برای فعالیتهای ناپیوسته فرد). سوسیالیستهای جدید - برخلاف انقلابیون نوع پیشه‌ور قدیم مانند ویلیام بلیک شاعر و ژان ژاک روسو - مواظب بودند که چنین نکنند. ولی آنها نه فقط در آرمان سنتی جامعه به عنوان خانه انسان، بلکه در این تصور دیرینه نیز سهیم بودند که قبل از بنیان جامعه طبقاتی و مالکیت انسانها به نوعی در هماهنگی می‌زیستند؛ تصویری که روسو با آرمانی ساختن انسان ابتدایی، و فلاسفه ساده‌تر با اسطوره مردم زمانی آزاد و برادر که مغلوب فرمانروایان بیگانه شدند - ساکسونها توسط نرمها و گلها توسط تیوتنها - بیان کردند. فوریه گفته است «نبوغ باید راههای آن خوشبختی ابتدایی را دوباره کشف کند و بر شرایط صنعت نوین تطبیق دهد.»¹⁰ کمونیسم بدوی از آن سوی قرن‌ها یا اقیانوسها بدرآمد تا سر مشقی برای کمونیسم آینده فراهم آورد.

ثانیاً سوسیالیسم صورتی از برهان را پیش گرفت که، اگر از دامنه سنت لیبرالی

ایدئولوژی : دنیوی

کلاسیک خارج نبود، در داخل آن نیز مورد تأکید زیاد قرار نگرفته بود؛ و آن برهان تکاملی و تاریخ شناختی بود. برای لیبرالهای کلاسیک، و در واقع نخستین سوسیالیستهای جدید، پیشنهادهایشان طبیعی و عقلی، و از جامعه مصنوعی و غیر عقلی ای که جهالت و ستم تا آن زمان بر جهان تحمیل کرده بود متمایز بود. اکنون که پیشرفت روشنگری به انسانها نشان داده بود چه چیز عقلی بود، تنها چیزی که انجام دادنش باقی می ماند برداشتن موانع موجود در سر راه عقل سلیم بود. در واقع، سوسیالیستهای «آرمانشهری» (سن - سیمونیها، اوون، فوریه و بقیه) میل داشتند به شدت هرچه تمامتر باور کنند که باید اعلام گردد حقیقت فوراً توسط همه افراد تحصیلکرده و باشعور به کار بسته شود، و بنابراین بدو آکوشهای خود را برای تحقق سوسیالیسم به تبلیغاتی محدود کردند که در درجه اول به طبقات بانفوذ - کارگران با اینکه از آن بهره مند می شدند متأسفانه گروهی جاهل و عقب مانده بودند - و همچنین به بنای کارخانه های آزمایشی سوسیالیسم - مهاجرنشینهای کمونیستی و اقدامات تعاونی غالباً در فضاهای باز امریکا که هیچ سنت عقب ماندگی تاریخی در راه ترقی انسان در آن وجود نداشت - معطوف بود. نیوهارمونی اوون در ایندیانا قرار داشت، ایالات متحده امریکا حاوی حدود سی و چهار «فالانکس» فوریه ای وارداتی و وطنی بود، و مهاجرنشینهای بیشماری داشت که از کاپیت، کمونیست مسیحی، و دیگران الهام می گرفتند. پیروان سن - سیمون، که به تجارب به دست آمده از جامعه کمتر علاقه داشتند، هرگز از تلاش برای یافتن جبار روشنی که شاید خواستهایشان را به مرحله اجرا درآورد باز نایستادند، و مدت زمانی گمان بردند که وی را در چهره نامحتمل محمد علی، حکمران مصر، یافته بودند.

یک عنصر تکامل تاریخی در این حالت عقلی کلاسیک نسبت به جامعه خوب وجود داشت؛ زیرا ایدئولوژی پیشرفت به معنای ضمنی ایدئولوژی تکامل، در صورت امکان تکامل اجتناب ناپذیر از طریق مراحل تحول تاریخ شناختی، می باشد. ولی تا هنگامی که کارل مارکس (۸۳ - ۱۸۱۸) مرکز ثقل استدلال برای سوسیالیسم را از عقلانیت یا مطلوبیت آن به اجتناب ناپذیری تاریخی آن تغییر نداد سوسیالیسم هولناکترین سلاح فکری اش را، که هنوز هم خطوط دفاعی مجادله ای در مقابلش بنا

عصر انقلاب

می‌شود، به دست نیاورد. مارکس این خط استدلال را از ترکیب سنن عقیدتی فرانسوی - بریتانیایی و آلمانی اخذ کرد (اقتصاد سیاسی انگلیسی، سوسیالیسم فرانسوی و فلسفه آلمانی). برای مارکس جامعه بشری به طور اجتناب‌ناپذیر کمونیسم بدوی را در هم شکسته طبقات را از آن به وجود آورده بود؛ به طور اجتناب‌ناپذیر از طریق یک سلسله جوامع طبقاتی تکامل یافته بود، که هر یک به رغم بی‌عدالتیهای آن در زمان خودش «مترقی» بود، و هر یک حاوی «تضادهای درونی» ای بود که در نقطه‌ای معین مانع ترقی بیشتر آن می‌گشت و نیروهای لازم برای فرارفتن از آن را تولید می‌کرد. سرمایه‌داری آخرین اینها بود، و مارکس، بسیار بدور از حمله صرف به آن، تمام فصاحت جهان - لرزان خود را به کاربرد تا آوازه دستاوردهای آن را به گوش همگان برساند. اما به وسیله اقتصاد سیاسی می‌شد نشان داد که سرمایه‌داری دارای تضادهای درونی‌ای بود که لاجرم در نقطه‌ای معین سد ترقی بیشتر می‌شد و آن را در بحرانی فرو می‌برد که از آن نمی‌توانست بدرآید. علاوه بر این، سرمایه‌داری (چنانکه باز هم می‌شد با اقتصاد سیاسی نشان داد) لاجرم گورکنهای خود را خلق می‌کرد، یعنی طبقه کارگر را که تعداد و نارضایتیهایشان بایستی زیاد می‌شد درحالی‌که تمرکز قدرت اقتصادی در دستهای عده کمتر و کمتر آن را برای واژگون شدن آسیب‌پذیرتر می‌ساخت. بنابراین انقلاب پرولتاریائی باید لاجرم آن را براندازد. اما همچنین می‌شد نشان داد که نظام اجتماعی‌ای که با منافع طبقه کارگر مطابقت داشت سوسیالیسم یا کمونیسم بود. همانطور که سرمایه‌داری، نه مطلقاً به سبب آنکه تعقلی‌تر از سوسیالیسم بود، بلکه به سبب نیروی اجتماعی طبقه بورژوا، تسلط یافت، سوسیالیسم هم به سبب پیروزی اجتناب‌ناپذیر کارگران تسلط خواهد یافت. تصور اینکه آن آرمانی ابدی بود، که مردمان ایام لوئی چهاردهم اگر خرد کافی داشتند به آن پی برده بودند، حماقت بود. سوسیالیسم فرزندان سرمایه‌داری بود. قبل از دگرگونی جامعه که شرایط را برای آن خلق کرد، حتی نمی‌شد آن را به شیوه‌ای مناسب شکلبندی کرد. ولی همینکه شرایط به وجود می‌آمد. پیروزی حتمی بود، زیرا «بشریت همیشه چنان کارهایی در پیش می‌گیرد که بتواند حل و فصل کند».^{۱۱}

در قیاس با این ایدئولوژیهای نسبتاً منسجم ترقی، دشوار می‌توان ایدئولوژیهای مقاوم در مقابل ترقی را شایسته نام نظام فکری دانست. آنها بیشتر حالاتی بودند فاقد روش فکری متداول، متکی بر ثاقب بودن بینششان درباره ضعفهای جامعه بورژوایی و اعتقاد تزلزل‌ناپذیر به اینکه زندگی سرشارتر از آن است که لیبرالیسم اجازه می‌دهد. نتیجتاً آنها توجه نسبتاً اندکی را ایجاب می‌کنند.

بار اصلی نقد آنها آن بود که لیبرالیسم نظم اجتماعی یا جامعه‌ای را که انسان تا این زمان برای زندگی ضروری می‌دانست ویران گردانده، جای آن را به هرج و مرج غیرقابل تحمل رقابت همه با همه («هرکس برای خویش و شیطان واپس مانده‌ها را گرفتار کند.») و غیرانسانی ساختن بازار داده است. در این نکته مخالفان محافظه کار و انقلابی ترقی، یا نمایندگان اغنیا و محرومان حتی با سوسیالیستها میل موافقت داشتند، اتفاقی که در میان رمانتیکها بسیار نمایان بود (به فصل چهاردهم مراجعه کنید) و عبارتهای عجیبی چون «دموکراسی تُریها» یا «سوسیالیسم فتودالی» تولید کرد. محافظه کاران بر آن بودند که نظام اجتماعی آرمانی - یا حتی الامکان نزدیک به آرمانی، زیرا جاه‌طلبیهای اجتماعی افراد مرفه همیشه کمتر از جاه‌طلبیهای اجتماعی محرومان است - را با هر رژیمی که انقلاب دوگانه به خطرش انداخته بود، یا با وضعیت خاصی از گذشته، مثلاً فتودالیسم، یکی بدانند. آنها، بالطبع، بر عنصر «نظم» در آن نیز تاکید می‌کردند، زیرا نظم بود که امنیت آنهایی را که در پلکان بالای سلسله مراتب اجتماعی قرار داشتند در مقابل آنهایی که در پلکان پائین بودند، حفظ می‌کرد. انقلابیون، چنانکه دیده‌ایم، به زمان زرین نسبتاً بعیدی در گذشته می‌اندیشیدند که مردم حال و روز خوشی داشتند، زیرا هیچ جامعه کنونی هیچگاه واقعاً برای محرومان رضایتبخش نبوده است. همچنین آنان بر کمک متقابل و احساس اجتماعی چنان عصری بیشتر تأکید می‌کردند تا بر «نظم» آن.

با وجود این هر دو اتفاق نظر داشتند که در جنبه‌هایی مهم رژیم قدیم از جدید بهتر بود. در آن خداوند آنها را رفیع و وضع می‌ساخت و وضعشان را مرتب می‌کرد، که محافظه کاران را خوش می‌آمد، ولی بر بلند پایگان نیز تکالیفی (هر قدر هم که سبک و بد

اجرا می‌کردند) مقرر می‌داشت. افراد به طور نابرابر انسان بودند، ولی کالاهائی هم نبودند که ارزششان بر طبق بازار تعیین شود. بالاتر از همه آنها با هم، در شبکه‌های تنگ روابط شخصی و اجتماعی می‌زیستند، و از روی نقشه واضح آداب و رسوم، نهادها و وظایف اجتماعی هدایت می‌شدند. بی‌تردید گِنتز، منشی مترنخ، و ویلیام کُبت (۱۷۶۲ - ۱۸۳۵) روزنامه‌نگار و خطیب رادیکال بریتانیائی، آرمان قرون وسطائی بسیار متفاوتی در ذهن داشتند، ولی هر دو متساویاً به نهضت اصلاح‌دین، که عقیده داشتند اصول جامعه بورژوازی را ارائه کرده بود، حمله می‌کردند. حتی فردریک اینگلس، راسخترین معتقدان به ترقی تصویر به وضوح شاعرانه‌ای از جامعه قدیمی قرن هجدهم که انقلاب صنعتی آن را مختل کرده بود ترسیم کرده است.

به سبب نداشتن هیچگونه تئوری تکامل، متفکران ضد ترقی تعیین آنچه را که «به خطا رفته بود» دشوار یافتند. متهم مورد عنایت آنان عقل، یا به طور مشخصتر مکتب عقلی قرن هجدهم بود، که ابلهانه و از روی خدانشناسی می‌خواست در موضوعاتی که بیش از حد برای درک و سازمان بشری پیچیده است مداخله کند: جوامع را نمی‌شود مانند ماشین آلات طراحی کرد. بزک نوشت «چه بهتر که یک بار برای همیشه دایرةالمعارف و کل هیأت اقتصاديون را فراموش کنیم، و به آن قواعد و اصول کهن بازگردیم که تا این زمان امیران را عظیم الشان و ملتها را خوشبخت ساخته‌اند.»¹² غریزه، سنت، ایمان دینی، «طبیعت آدمی»، «حق» به عنوان ضد «باطل»، بر حسب تمایل متفکر، در مقابل مکتب عقلی نظام یافته ردیف شدند. ولی بالاتر از همه فاتح آن می‌بایست تاریخ باشد.

زیرا متفکران محافظه کار اگر درک ترقی تاریخ شناختی نداشتند، درک بسیار تیزی از تفاوت میان جوامعی که طبیعتاً و تدریجاً با تاریخ تشکیل و تثبیت شده بودند در مقابل جوامعی که دفعتاً و یا «هنرمندی» بنا شده بودند داشتند. اگر نمی‌توانستند بیان کنند که جامه‌های تاریخ شناختی چگونه دوخته می‌شود، و در واقع انکار می‌کردند که آنها را می‌دوزند، هر آینه می‌توانستند به طرزی قابل تحسین بیان کنند که آنها بر اثر پوشیده شدن طولانی راحتتر می‌شوند. جدی‌ترین تلاش فکری ایدئولوژی ضد ترقی در راه تحلیل تاریخ شناختی و اعاده حیثیت گذشته، یعنی بررسی استمرار در مقابل انقلاب، صرف شد. بنابراین مهمترین شارحان آن مهاجران فرانسوی متلونی مانند دوبونالد

(۱۷۵۳ - ۱۸۴۰) و ژوزف دومِشتر (۱۷۵۳ - ۱۸۲۱) نبودند که غالباً، حتی هنگامی که هدفشان تثبیت محاسن عدم تعقل بود، می‌خواستند با استدلالهای تعقلی گاه جنون‌آمیز حیثیت گذشته‌ای مرده را اعاده کنند، بلکه افرادی مانند ادموند بزک در انگلستان و «مکتب تاریخ‌شناختی» قضات آلمان بودند که رژیم قدیمی هنوز موجودی را برحسب استمرارهای تاریخی آن مشروع ساختند.

ع

میمانند ملاحظه یک دسته ایدئولوژیها که به طرزی غریب در میان مترقی و ضدترقی، یا به عبارت اجتماعی، در میان بورژوازی صنعتی و طبقه کارگر از یک سو، طبقات اشرافی، کسب و کار توده‌های فئودالی از سوی دیگر، قرار گرفته بودند. مهمترین رسولان آنها «مردان کوچک» رادیکال اروپای غربی و ایالات متحده و طبقات متوسط میانه‌رو اروپای مرکزی و جنوبی بودند، که آسوده ولی نه کاملاً خشنود و در چارچوب جامعه‌ای اشرافی و سلطنتی پناه گرفته بودند. هر دو به نحوی به ترقی اعتقاد داشتند. هیچیک حاضر نبود آن را تا نتیجه‌گیریهای سوسیالیستی یا لیبرالی منطقی‌اش دنبال کند؛ دسته اول به خاطر آنکه این نتایج پیشه‌وران، مغازه‌داران، صاحبان مزارع و کسب و کار کوچک را محکوم می‌کرد که یا سرمایه‌دار شوند یا زحمتکش؛ دسته دوم به خاطر آنکه بیش از حد ضعیف و بعد از تجربه دیکتاتوری یعقوبیان بیش از آن وحشتزده بودند که با قدرت امیرانشان به مبارزه برخیزند؛ مضافاً اینکه در بسیاری موارد خودشان متصدیان امور این امیران هم بودند. بنابراین در نظرات هر دو این گروهها اجزاء لیبرالی (و در مورد نخست به طور ضمنی سوسیالیستی) با اجزاء ضدلیبرالی، ترقیخواه و ضدترقی ترکیب می‌شد. به علاوه، این پیچیدگی و متناقض بودن اساسی به آنها اجازه می‌داد در ماهیت جامعه عمیقتر از هم ترقیخواهان لیبرال هم ضدترقیخواهان نظر کنند. و آن اجباراً آنها را به دیالکتیک سوق داد.

مهمترین متفکر (یا بهتر بگوئیم نابغه بالفطره) این نخستین گروه رادیکالهای خرده بورژوا - ژان ژاک روسو - قبل از ۱۷۸۹ در گذشته بود. وی که در میان فردگرایی محض و

عصر انقلاب

عقیده به اینکه انسان فقط خودش در یک جامعه است، و در میان آرمان حکومت مبتنی بر عقل و شبهه عقل در مقابل «احساس»، و در میان تشخیص اینکه ترقی اجتناب‌ناپذیر است و اطمینان به اینکه هماهنگی انسان بدوی «طبیعی» را تخریب می‌کند، قرار گرفته بود معمای شخصی خویش و نیز معمای طبقاتی را بیان کرد که نه می‌توانستند اطمینانهای لیبرالی کارخانه‌داران را بپذیرند نه اطمینانهای سوسیالیستی طرفداران طبقه کارگر را. نظرات این مرد ناخوشایند، عصبی مزاج، ولی، دریغا، بزرگ را نیازی به طرح تفصیلی در اینجا نیست، زیرا مکتب فکری یا، به جز در مورد روبسپیر و یعقوبیان سال دو، سیاسی مشخصی متعلق به پیروان روسو وجود ندارد. تأثیرات فکری وی به خصوص در آلمان و در میان رمانتیکها بسیار نافذ و نیرومند بود، ولی آن تأثیر حال و شور بود نه تأثیر یک نظام فکری. تأثیرات وی بر رادیکالهای عامی و خرده بورژوا نیز عظیم بود، ولی احتمالاً فقط بر آشفته عقل‌ترین آنان، از قبیل ماتسینی و ناسیونالیستهای نوع وی، تسلط داشت. به طور کلی بسیار بیشتر با کاربردهای راستین مکتب تعقلی قرن هجدهم، مثلاً از آن گونه که توماس جفرسون (۱۷۴۳ - ۱۸۲۶) و توماس پین به کار می‌بردند، جوش خورده بود. طریقه‌های شایع آکادمیک اخیراً به سوء تفاهم عمیق نسبت به وی گرایش داشته است. در آنها سنتی که وی را با ولتر و اصحاب دایرةالمعارف به عنوان پیشگامان روشنگری و انقلاب در یک گروه قرار می‌داد به سخره گرفته شده است، زیرا وی از آنها انتقاد می‌کرد. ولی آنهایی که در آن زمان تحت تأثیر وی بودند وی را بخشی از روشنگری تلقی می‌کردند، و آنها که در اوایل قرن نوزدهم آثار وی را در کارگاههای کوچک رادیکال تجدید چاپ می‌کردند خود به خود این کار را در کنار چاپ آثار ولتر، دلباک و بقیه انجام می‌دادند. ناقدان لیبرال اخیراً وی را به عنوان جد مکتب «سلطه مطلقه» در جناح چپ مورد حمله قرار داده‌اند. ولی در واقع وی ابداً هیچ تأثیری بر سنت اصلی کمونیسم و مارکسیسم نوین اعمال نکرده است.* پیروان نوعی وی در سراسر

* - مارکس و انگلس در تقریباً چهل سال مکاتبه با یکدیگر درست سه بار، تصادفاً، و نسبتاً منفی از وی یاد کردند. لکن، آنان در کنار دیالکتیک هگل که با اطمینان در پی‌اش بودند، دیالکتیک وی را نیز، به طور گذرا، می‌ستودند.

ابدلولوژی: دنیوی

دوره مورد بررسی ما و از آن زمان تا کنون، تندروهای خرده بورژوازی یعقوبی، جفرسونی و نوع ماتسینی بوده‌اند: معتقد به دموکراسی و حکومتی از مستقل‌های کوچک با توزیع متساوی مالکیت و مقداری فعالیت‌های رفاهی. در دوره مورد بررسی ما اعتقاد بر این بود که وی بالاتر از هر چیز دیگر برای برابری قیام کرده بود؛ یعنی برای آزادی در مقابل ستم و استثمار («انسان آزاد زاده می‌شود ولی همه جا در زنجیر است»)، برای حکومت مردم در مقابل حکومت هزار فامیل، برای «انسان طبیعی» ساده که با پیچیدگی‌های ثروتمندان و تحصیل‌کرده‌ها فاسد نشده باشد، برای «احساس» در مقابل محاسبه سرد.

گروه دوم، که شاید بهتر باشد آن را گروه فلسفه آلمانی بخوانیم، بسیار پیچیده‌تر بود. به علاوه، چون اعضای آن نه قدرتی داشتند که جوامعشان را براندازند نه منابعی که انقلاب صنعتی به راه اندازند، به متمرکز کردن فعالیت خود بر بنای نظام‌های کلی دقیق فکری گرایش نشان می‌دادند. در آلمان لیبرال‌های کلاسیک بسیار کم بودند. ویلهلم فون هُمبولدت (۱۷۶۷ - ۱۸۳۵)، برادر دانشمند بزرگ، مشهورترین آنهاست. در میان روشنفکران طبقه متوسط و بالای آلمان عقیده به اجتناب‌ناپذیری ترقی و به فواید پیشرفت علمی و اقتصادی با عقیده به حکومت دیوانسالاری یا پدرسالاری روشن و احساس مسئولیت در میان قشرهای بالاتر احتمالاً معمولترین حالت بود، که به طبقه متشکل از بسیاری کارمندان دولت و استادان در خدمت حکومت خوب جور درمی‌آمد. گوته بزرگ، که خود وزیر و عضو شورای سلطنتی کشوری کوچک بوده، این حالت را نیکو تصویر کرده است.¹³ خواستهای طبقه متوسط - که غالباً از نظر فلسفی به عنوان حاصل اجتناب‌ناپذیر تاریخ شکل‌بندی شده‌اند - و بر آوردن آن از طرف حکومتی روشن چیزی بود که لیبرالیسم میانه‌رو آلمان را به بهترین صورت نشان می‌داد. این واقعیت که حکومت‌های آلمان در بهترین حالتشان پیوسته در سازمان اقتصادی و ترقی آموزشی ابتکار عمل کافی و جاندار داشته‌اند، و اینکه لیسبه‌فر کامل سیاست بالاخص ممتازی برای اهل کسب و کار آلمان نبوده است، جاذبه این حالت را کم نمی‌کرد.

لکن، با اینکه می‌توانیم بدین ترتیب دیدگاه بالفعل متفکران طبقه متوسط آلمان را (با در نظر گرفتن خصوصیات موضع تاریخی‌شان) به دیدگاه نظایر آنها در سایر کشورها

عصر انقلاب

تشبیه کنیم، حتمی نیست که به این طریق بتوانیم سردی بسیار مشخصی را که نسبت به لیبرالیسم کلاسیک به صورت خالص آن در بخش عمده تفکر آلمانی جریان دارد توضیح دهیم. عادیات لیبرالی - تجربه گرایی یا ماتریالیسم فلسفی، نیوتن، تحلیل دکارتی و غیره - اکثر متفکران آلمانی را به شدت ناراحت می ساخت؛ عرفان، رمزگرایی، و تعمیمهای وسیع درباره کلهای آلی به وضوح مجذوبشان می کرد. شاید یک واکنش ملی گرایانه در مقابل فرهنگ فرانسوی که در اوایل قرن هجدهم حکمفرما بود به تشدید این تیوتنی گشتن تفکر آلمانی کمک کرده باشد. به احتمال بیشتر استمرار جو فکری آخرین عصری که در آن آلمان از نظر اقتصادی، فکری، و تا حدودی سیاسی مسلط بود دلیل آن است؛ زیرا انحطاط دوره میان اصلاحات دینی و اواخر قرن هجدهم کهنه پرستی سنت فکری آلمان را درست مانند نمای قرن شانزدهمی شهرهای کوچک آلمان بدون تغییر حفظ کرده بود. به هر حال جو اساسی تفکر آلمانی - چه در فلسفه، چه در علوم و چه در هنرها - مشخصاً با سنت اصلی قرن هجدهم در اروپای غربی متفاوت بود.* در زمانی که دیدگاه قرن هجدهمی کلاسیک به نهایتهای خود نزدیک می شد، این امر به تفکر آلمانی امتیازی بخشید، که به تبیین اثر فزاینده فکری آن در قرن نوزدهم کمک می کند.

ماندگارترین بیان آن فلسفه کلاسیک آلمان بود، هیات فکری ای که در فاصله ۱۷۶۰ و ۱۸۳۰ توأم با ادبیات کلاسیک آلمان، و در ارتباط نزدیک با آن، خلق شد. (فراموش نباید کرد که گوته شاعر «فیلسوف طبیعی» و دانشمندی ممتاز و شیلر شاعر نه فقط استاد تاریخ** بلکه مؤلف سرشناس رساله های فلسفی هم بود.) اما نوئل کانت (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴) و گئورگ ویلهلم فریدریش هگل (۱۷۷۰ - ۱۸۳۱) دو ستاره بزرگ تابناک آنند.

•- این بر اتریش، که تاریخ بسیار متفاوتی را از سر گذرانده است، تطبیق نمی کند. خصوصیت عمده تفکر اتریشی آن است که ابداً تفکری که قابل ذکر باشد در آن وجود ندارد، هر چند که در هنرها (به ویژه موسیقی، معماری و تئاتر) و در بعضی علوم عملی، امپراتوری اتریش بسیار ممتاز بود.

••- نمایشنامه های تاریخی وی - به جز ثلاثیه والنشتاین - به حدی اشتباهات شاعرانه زیاد دارد که هیچکس چنین تصور نمی کند.

بعد از ۱۸۳۰ روند تجزیه‌ای که قبلاً دیدیم در همان زمان در اقتصاد سیاسی کلاسیک (شکوفه فکری مکتب تعقلی قرن هجدهم) روی داد در فلسفه آلمان نیز به وقوع پیوست. محصولات آن «هگلیهای جوان» و مآلاً مارکسیسم بود.

پیوسته به یاد باید داشت که فلسفه کلاسیک آلمان پدیده‌ای کاملاً بورژوایی بود. همه چهره‌های سرشناس آن (کانت، هگل، فیخته، شلینگ) انقلاب فرانسه را ستوده‌اند و در واقع مدتی مدید به آن وفادار ماندند - هگل تا نبرد پینا (۱۸۰۶) از ناپلئون دفاع می‌کرد. روشنگری چهارچوب فلسفه نوعاً قرن هجدهمی کانت، و آغازگاه فلسفه هگل، بود. فلسفه هر دو آنها عمیقاً از فکر ترقی‌اشباع شده بود: نخستین دستاورد بزرگ کانت ارائه فرضیه‌ای درباره اصل و تحول منظومه شمسی بود، درحالی‌که کل فلسفه هگل فلسفه تکامل (یا، به عبارت اجتماعی، تاریخت) و ترقی‌ضروری بود. بدین ترتیب درحالی‌که هگل از همان ابتدا از جناح چپ افراطی انقلاب فرانسه خوشش نمی‌آمد و سرانجام هم کاملاً محافظه‌کار شد، هرگز حتی لحظه‌ای در ضرورت تاریخی آن انقلاب به عنوان اساس جامعه بورژوایی تردید نکرد. به علاوه، کانت و فیخته و به خصوص هگل، برخلاف فلاسفه دانشگاهی بعد، مقداری اقتصاد می‌خواندند (فیخته فیزیوکراتها را خوانده بود، کانت و هگل اقتصاد بریتانیائی را)؛ و به دلایلی می‌شود باور کرد که کانت و هگل جوان خود را از آدام اسمیت متأثر می‌دانستند.^{۱۴}

این میل بورژوایی فلسفه آلمان در کانت، که در تمام عمر طرفدار چپ لیبرال باقی ماند، از یک جهت واضحتر از هگل است - از جمله آخرین نوشته‌های وی (۱۷۹۵) توسل نجیبانه‌ای برای صلح همگانی از طریق یک فدراسیون جماهیر جهانی است که از جنگ برائت کند - ولی از جهت دیگر مبهم‌تر از آن. زیرا در تفکر کانت، که به اقامتگاه‌های عریان و حقیر استادان در کونیگزبرگ، شهر دورافتاده پروس، محدود بود، محتوای اجتماعی‌ای که در تفکر بریتانیائی و فرانسوی آنهمه مشخص است، به انتزاع خشن، اگرچه پروقار، تنزل یافته است؛ به خصوص انتزاع اخلاقی «اراده».* تفکر هگل،

* - بدین سان لوکاچ نشان می‌دهد که تناقض اسمیتی بسیار عینی «دست نامرئی» که از خصومت خودخواهانه افراد نتایج سودمند اجتماعی به بار می‌آورد، در کانت به انتزاع محض «کیفیت اجتماعی غیراجتماعی» تبدیل

می‌شود. هگل جوان، صفحه ۴۰۹

چنانکه همه خوانندگان به طور دردناک آگاهند، به حد کفایت انتزاعی هست. با وجود این بسیار، حداقل در اوایل، روشتر است که انتزاعات وی تلاشهایی برای کنار آمدن با جامعه، با جامعه بورژوازی، است؛ و در واقع هگل در تحلیل خود از کار به عنوان عامل اساسی در بشریت (چنانکه در درسهای ۶ - ۱۸۰۵ خود گفته است «انسان برای این ابزار می‌سازد که موجودی عاقل است، و این نخستین ابراز نیروی اراده اوست»)^{۱۵} به شیوه‌ای انتزاعی همان ابزارهای اقتصاد یون لیبرال کلاسیک را به کار گرفته، و تصادفاً یکی از پایه‌ها را برای مارکس فراهم ساخته است.

با وجود این فلسفه آلمانی از همان آغاز از جهات مهم با لیبرالیسم کلاسیک تفاوت داشت، و این در هگل مشخصتر از درکانت بود. نخست آنکه تماماً آرمان پرست بود، و ماتریالیسم یا تجربه‌گرایی سنت کلاسیک را رد می‌کرد. ثانیاً، درحالیکه واحد اساسی فلسفه کانت فرد - اگرچه به صورت وجدان فردی - است، آغازگاه هگل جمع (یعنی جامعه) است، که وی اقرار دارد آن را تحت تأثیر تحول تاریخی در حال تجزیه به افراد می‌بیند. و در واقع کاملاً ممکن است دیالکتیک معروف هگل، فرضیه ترقی (در هر زمینه‌ای) از طریق حل پایان‌ناپذیر تضادها، نخستین انگیزه‌های خود را از این آگاهی عمیق از تضاد میان فرد و جمع به دست آورده باشد. به علاوه، از همان آغاز موضع متفکران آلمانی درباره حریمهای ناحیه پیشرفت جدی بورژوا - لیبرال و شاید ناتوانی آنان از شرکت کامل در آن، آنها را از محدودیتها و تضادهای آن آگاهتر ساخت. بی‌تردید این اجتناب‌ناپذیر بود، ولی آیا زیانهای عظیمی همراه سودهای عظیم با خود نمی‌آورد؟ آیا آن نیز نمی‌بایست به نوبه خود کنار گذاشته شود؟

بنابراین در می‌یابیم که فلسفه کلاسیک، ولی به خصوص هگلی، به طرز عجیب موازی نظر عاری از معمای روسو درباره جهان حرکت می‌کند، هر چند که فیلسوفان، برخلاف وی، تلاشهای غول‌آسا برای جای دادن تضادهایشان در منظومه‌های واحد، فراگیر، و از لحاظ فکری منسجم به کار می‌بردند. (تصادفاً روسو تأثیر عاطفی عظیمی بر امانوئل کانت داشت، که می‌گویند عادت تغییرناپذیر قدم زدن منظم بعد از ظهرش را

ایدئولوژی: دنیوی

فقط دوبار شکست، یک بار برای سقوط باستیل و یک بار - به مدت چند روز - برای خواندن امیل. در عمل انقلابیون فلسفی سرخورده با مشکل «آشتی» با واقعیت مواجه بودند، که در مورد هگل، پس از سالها تردید، شکل آرمانی کردن کشور پروس را به خود گرفت - وی نسبت به پروس تا بعد از سقوط ناپلئون دودل ماند و، مانند گوته، به جنگهای آزادیبخش علاقه‌ای نداشت. از لحاظ نظری گذرا بودن جامعه‌ای که از لحاظ تاریخ‌شناختی محکوم به فناست به صورت فلسفه آنان درآمد. هیچ حقیقت مطلق و وجود نداشت. تطور خود روند تاریخی بود، که از طریق دیالکتیک تضاد به وقوع می‌پیوست و با روش دیالکتیکی فهمیده می‌شد، یا حداقل «هگلیهای جوان» دهه ۱۸۳۰ چنین نتیجه‌گیری می‌کردند، که حاضر بودند منطق فلسفه کلاسیک آلمان را تا ورای نقطه‌ای دنبال کنند که معلم بزرگشان خودش می‌خواست در آن توقف کند (برای اینکه وی، تا حدی غیرمنطقی، علاقه داشت با شناسائی اندیشه مطلق به تاریخ خاتمه دهد)؛ همانطور که بعد از دهه ۱۸۳۰ هم آنها حاضر شدند به جاده انقلاب که پیرانشان آن را ترک کرده بودند یا (مانند گوته) هرگز قدم گذاشتن در آن را اختیار نکردند، باز گردند. ولی موضوع انقلاب در ۴۸ - ۱۸۳۰ دیگر فتح ساده قدرت لیبرالی طبقه متوسط نبود. و انقلابی روشنفکری که از تجزیه فلسفه کلاسیک آلمان ظهور کرد ژیروندی یا تندرو فلسفی نبود، کارل مارکس بود.

بدین سان دوره انقلاب دوگانه هم پیروزی و دقیقترین شکلبندی ایدئولوژیهای لیبرال طبقه متوسط و رادیکال خرده بورژوا را به خود دید، هم تجزیه آنها را تحت تأثیر ممالک و جوامعی که خود آن انقلابها به ایجادشان کمک کرده، یا دست‌کم از ایجادشان استقبال کرده بودند. ۱۸۳۰، که احیاء نهضت بزرگ انقلابی اروپای غربی دوره خاموش بعد از واترلورا رقم زد، شروع بحران آنها را هم رقم زد. آنها از آن جان بدر بردند، اما ابعادشان کوچکتر شده بود: هیچ مرد اقتصادی لیبرال کلاسیک در دوره بعد رفعت اسمیت یا ریکاردو را نداشت (جان استوارت میل که اقتصاددان - فیلسوف لیبرال نمونه بریتانیا در دهه ۱۸۴۰ شد مسلماً چنین نبود)، هیچ فیلسوف کلاسیک آلمانی وسعت یا قدرت کانت یا هگل را نیافت، و ژیروندیها و یعقوبیان فرانسه در ۱۸۳۰، ۱۸۴۸ و بعد از آن در مقایسه با نیاکان ۹۴ - ۱۷۸۹ شان کوتوله‌هایی بیش نیستند. به همان ترتیب

عصر انقلاب

ماتسینیهای میانه قرن نوزدهم را نمی توان با ژان - ژاک روسوهای هجدهم مقایسه کرد. اما سنت بزرگ - جریان اصلی تحول فکری از رنسانس به بعد - فرو نمرد؛ به ضد خود تبدیل شد. مارکس، در منزلت و طرز تلقی، وارث اقتصاديون و فلاسفه کلاسیک بود. ولی جامعه‌ای که او امیدوار بود پیامبر و معمار آن شود، با مال آنها تفاوت بسیار داشت.

فصل چهاردهم

هنرها

در هر زمان ذوقی در میان مردمان رواج دارد: ذوق حمل پست - ذوق به صحنه آوردن هملت - ذوق سخنرانیهای فلسفی - ذوق کارهای اعجاب انگیز - ذوق سادگی - ذوق تابش - ذوق تیرگی - ذوق نرمش - ذوق خشونت - ذوق راهزنی - ذوق اشباح - ذوق شیطان - ذوق رقاصان فرانسوی و سرایندگان ایتالیائی، و ریش و سیلها و نمایشهای حزن انگیز آلمانی - و رفتن به ییلاق در لندن تا پایان قلب الاسد - ذوق کفشدوزی - ذوق سفرهای خوش - ذوق خود ذوق، یا رساله‌های درباره ذوق.

سرکار خانم پینمونی در ملینکورت (۱۸۱۶)، اثر ت. ل. پیکاک

به نسبت ثروت بریتانیا، چه تعداد کمی از بناهای این کشور شایان هرگونه توجه است...؛ چه اندک سرمایه در موزه‌ها، عکسها، سنگهای قیمتی، اشیاء عجیبه، قصرها، تماشاخانه‌ها یا سایر اشیاء غیر مولد جذب شده است! مسافران خارجی و بعضی از نویسندگان نشریات دوره‌ای خودمان، این را، که پایه اصلی عظمت کشور است، دلیل حقارت ما می‌دانند.

س. لینگ یادداشتهای یک مسافر درباره وضع اجتماعی و سیاسی فرانسه، پروس، سوئیس، ایتالیا و سایر جاهای اروپا، ۱۸۴۲

۱

نخستین چیزی که نظر هر کس را که بخواهد درباره تحولات هنر در این دوره انقلاب دوگانه بررسی به عمل آورد به خود جلب می‌کند وضع فوق‌العاده شکوفای آن است. نیم قرن که بتهوون و شوبرت، گوته پخته و سالخورده، دیکنس جوان، داستایوفسکی، وردی و واگنر، اواخر موتزارت و تمام یا قسمت عمده گویا، صرفنظر از یک هنگ افرادی که در هر گروهان دیگر غول می‌شدند، را در بردارد، می‌تواند در مقابله با هر دوره متساوی‌الزمان دیگری در تاریخ جهان تاب بیاورد. عمده این سابقه خارق‌العاده ناشی از احیاء و توسعه هنرهای جالب برای مردمان با سواد در عملاً همه کشورهای اروپائی

عصر انقلاب

است که از نعمت داشتن آنها برخوردار بودند.*

به جای رنجه کردن خاطر خواننده با فهرست طولانی نامها شاید بهتر باشد که با برگرفتن نمونه‌هایی مقطعی از سراسر دوره مورد بررسی خود وسعت و عمق این احیای فرهنگی را تصویر کنیم. بدین سان در ۱۷۹۸ - ۱۸۰۱ شهروندی که تمایل به بدایع هنری داشت می‌توانست از ترانه‌های غنایی *وُزدزُوزُوت* و *کُلیج* در انگلیسی، چندین اثر گوته، *شیلر*، *ژان پل و نووالیس* در آلمانی بهره‌مند شود، و در همان حال به خلقت و فصول از *هایدن* و *سمفونی یکم* و نخستین *کوارتتهای زهی بتهوون* گوش کند. در این سالها ژول داوید *تابلو تصویر بانو روکامیه* و *گویا تصویر خانواده شارل شاه چهارم* را به پایان رساندند. در ۱۸۲۴ الی ۱۸۲۶ همان شخص می‌توانست چند داستان جدید اثر والتر اسکات را به انگلیسی، اشعار *لئوپاردی* و وعده‌های ازدواج اثر *مانتسونی* را به ایتالیائی، اشعار *ویکتور هوگو* و *آلفرد دو وینی* را به فرانسوی، و اگر وضعیت ایجاب می‌کرد، نخستین بخشهای *اوگن اونگین*، اثر *پوشکین*، را به روسی و چاپ جدید *قصاید قرون وسطایی* *نروژ* و *ایسلند* را بخواند. *سمفونی آوازی بتهوون*، *مرگ و عذراء شوبرت*، نخستین اثر *شوپن*، *اوپرون*، اثر *وبر*، و نیز نقاشیهای *قتل عام در خیوس*، اثر *دلاکروا*، *گاری علوفه اثر کُنستابل* متعلق به این سالهاست. ده سال بعد (۶ - ۱۸۳۴) ادبیات *بازرس کل گوگول* و *بی بی پیک* *پوشکین*، در فرانسه *باباگوریوی بالزاک* و آثار *موسه*، *هوگو*، *تئوفیل گوتیه*، *وینی*، *لامارتین* و *الکساندر دوما پدر*، در آلمان آثار *بوخنر*، *گراهه* و *هاینه*، در اتریش آثار *گریپلنژتسر* و *نِستری*، در دانمارک آثار *هانس آندرسون*، در لهستان، *پان تادوز اثر میکیه‌ویچ*، در فنلاند چاپ اساسی *حماسه ملی کالوالا*، در بریتانیا اشعار *براونینگ* و *وُزدزُوزُوت* را به بار آورده بود. در موسیقی *اپراهای بلینی* و *دونیزتی* در ایتالیا، *شوپن* در لهستان، *گلینکا* در روسیه به وجود آمد؛ *کُنستابل* در انگلستان به نقاشی پرداخت، *کاسپار داوید فریدریش* در آلمان. یکی دو سال در هر یک از دو سوی این دوره سه ساله ما را به نامه‌های *پیک* و *یک* اثر *دیکنس*، *انقلاب فرانسه*، اثر *کارلا لایل*، *فاوست* بخش ۶، اثر *گوته*، اشعار *پلاتین*، *آیخندوزف* و *موئریک*

* سوابق هنری تمدنهای غیراروپائی در اینجا مورد بررسی نخواهد گرفت، مگر در حدی که از انقلاب دوگانه متأثر شده باشند، که در این دوره می‌توان گفت ابدآ نبوده است.

در آلمان، کمکهای مهم به ادبیات فلاماندی و مجارستانی و نشریات بیشتر توسط نویسندگان مهم فرانسوی، لهستانی و روسی؛ و در موسیقی به رقصهای اعضای انجمن داود اثر شومان و مرثیه برلیوز، نزدیک می‌سازد.

دو چیز از این نمونه‌های اتفاقی آشکار است. نخست گسترش فوق‌العاده وسیع دستاوردهای هنری در میان ملل، که جدید بود. در نیمه اول قرن نوزدهم ادبیات و موسیقی روسیه ناگهان چون نیرویی جهانی ظاهر گشت، چنانکه، به طریقی بسیار حقیرتر، ادبیات ایالات متحده امریکا نیز با فینمورکوپر (۱۷۸۷ - ۱۸۵۱)، ادگار آلین پو (۱۸۰۹ - ۴۹) و هرمان ملویل (۹۱ - ۱۸۱۹) چنین شد. ادبیات و موسیقی لهستان و مجارستان، و ادبیات شمال و ممالک بالکان نیز، دست کم به صورت انتشار ترانه‌های عامیانه، داستانهای پریان و حماسه، همین‌طور بود. به علاوه در تعدادی از این فرهنگهای ادبی جدیدالولاده، موفقیت بی‌واسطه و ماندگار بود؛ مثلاً پوشکین (۱۷۹۹ - ۱۸۳۷) شاعر کلاسیک روسی مانده است، میکیه‌ویچ (۱۷۹۸ - ۱۸۵۵) بزرگترین لهستانی، پتوفی (۴۹ - ۱۸۲۳) شاعر ملی مجارستان.

دومین حقیقت آشکار توسعه استثنائی بعضی هنرها و انواع هنری است. ادبیات و رمان در درون ادبیات، یکی از موارد نظر است. احتمالاً تعداد رمان‌نویسان فناپذیر در هیچ نیم‌قرنی کمتر از این نبوده است. استاندال و بالزاک در فرانسه، چین آوشتین، دیکنس، تاکیوئی و خواهران برونته در انگلستان، گوگول و داستایوفسکی جوان و تورگینف در روسیه (نخستین نوشته‌های تولستوی در دهه ۱۸۵۰ ظاهر گشت). موسیقی شاید مورد حتی چشمگیری باشد. چنته ارکسترها در سطح مطلوب هنوز عمدتاً با آثار آهنگسازانی پر می‌شود که در این دوره فعال بوده‌اند. موتزارت و هایدن، اگر چه اینها واقعاً به عصر قدیمی تری تعلق دارند، بتهوون و شوپرت، میندلسون، شومان، شوپن و لیست. دوره «کلاسیک» موسیقی سازی عمدتاً دوره موفقیت آلمان و اتریش بود ولی یک نوع، اپرا، وسیعتر و شاید موفقتر از هر نوع دیگر گل کرد: با روسینی، دونیزتی، بلینی و وزدی جوان در ایتالیا، با ویبر و واگنر جوان (صرفنظر از دو اپرای آخر موتزارت) در آلمان، گلپینکا در روسیه و چند چهره کوچکتر در فرانسه. از سوی دیگر سابقه هنرهای بصری، با استثنای نسبی نقاشی، از درخشش کمتری برخوردار است. اما باید اعتراف کرد

عصر انقلاب

که اسپانیا در وجود فرانسیسکو گویا یی لوسیانتیس (۱۷۴۶ - ۱۸۲۸) یکی از بزرگ هنرمندان گاهگاهی خود و یکی از معدود ابر نقاشان ابدی را عرضه کرد. می توان گفت که نقاشی بریتانیا (با ج.م.و. ترنر، ۱۷۷۵ - ۱۸۵۱)، و جان کُنستابل، ۱۷۷۶ - ۱۸۳۷) به اوج موفقیت و اصالتی نسبتاً بالاتر از آنکه در قرن هجدهم داشت رسید، و به یقین تأثیر بین‌المللی اش از هر زمانی تا آن‌گاه یا از آن‌گاه تا کنون بیشتر شد؛ باز هم می توان گفت که نقاشی فرانسه (با ژ - ل داوید، ۱۷۴۸ - ۱۸۲۵، ژ - ل ژریکو، ۱۷۹۱ - ۱۸۲۴، ژ - د آنگر، ۱۷۸۰ - ۱۸۶۷، ف - اِدِلاکِرُوا، ۱۷۹۰ - ۱۸۶۳، اونوره دومیه، ۱۸۰۸ - ۷۹، و گوستاو کوربه، ۱۸۱۹ - ۷۷، که در دوره مورد بررسی ما جوانی اش را می گذراند) از همان اهمیتی که پیوسته در تاریخ درخشانش داشته است برخوردار بود. از سوی دیگر نقاشی ایتالیا به پایان افتخاراتی که قرن‌ها دوام آورده بود رسید، نقاشی آلمان در هیچ نقطه‌ای به پیروزیهای منحصر به فرد ادبیات یا موسیقی آلمان، یا حتی قرن شانزدهم خودش، نزدیک هم نشد. مجسمه‌سازی در همه کشورها به نحوی نمایان‌کمر از قرن هجدهم شاخص بود و معماری، علیرغم دستاوردهای معروفی در آلمان و روسیه، همچنین. در واقع عظیمترین دستاوردهای معماری این دوره بدون تردید کار مهندسان شبکه‌های عام‌المنفعه بود.

آنچه شکوفایی یا پژمردگی هنرها را در هر دوره‌ای تعیین میکند هنوز خیلی ناشناخته است. لکن، تردید نیست که در فاصله ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ پاسخ را نخست و قبل از هر چیز باید در تأثیر انقلاب دوگانه جست. چنانچه قرار شود تک جمله‌گمراه‌کننده‌ای روابط هنرمند و اجتماع این عصر را جمع ببندد، می شود گفت که انقلاب فرانسه با سرمشق خود، انقلاب صنعتی با وحشت خود، الهام‌بخش وی شدند، و جامعه بورژوازی، که از هر دو آنها پدید آمد، عین وجود و سبکهای آفرینش وی را متحول ساخت.

اینکه هنرمندان این دوره مستقیماً از امور عمومی ملهم و در آن درگیر می شدند تردید ندارد. موتزارت برای فراماسونری که به حد اعلاء سیاسی بود اپرایی تبلیغی نوشت (نی سحرآمیز در ۱۷۹۰)، بتهوون اِروِنکا را به ناپلئون، به عنوان وارث انقلاب فرانسه، تقدیم کرد، گوته خود دست کم سیاستمدار شاغل و کارمند دولت بود. دیکنسن رمانهایی در حمله به نابکاریهای اجتماعی نوشت، داستاپوفسکی را در ۱۸۴۹ به خاطر

فعالیت‌های انقلابی به اعدام محکوم کردند. واگنر و گویا به تبعید سیاسی رفتند، پوشکین به خاطر درگیری در کار دسامبرها سیاست شد، و «کمدی انسانی» بالزاک اثری سراسر آگاهی اجتماعی است. توصیف هنرمندان خلاق به «نامتعهد» هیچگاه کمتر از این موافق حقیقت نبوده است. آنها که چنین بودند، یعنی تزیین‌کاران قصرها و خلوتگاههای آراسته یا تأمین‌کنندگان قطعات کلکسیونی برای مسافران لرد انگلیسی، دقیقاً آنهايي بودند که هنرشان پز مرد و برافتاد: چند تن از ما به یاد می‌آوریم که فراگونار تا هفده سال بعد از انقلاب به زندگی ادامه داد؟ حتی کمترین هنر به ظاهر سیاسی، یعنی موسیقی، قویترین تداعیهای سیاسی را داشت. شاید این تنها دوره در تاریخ بود که اپرا به عنوان بیانیه سیاسی نوشته، یا برداشت، می‌شد و تیر انقلابها را شلیک می‌کرد.*

پیوند میان امور عمومی و هنرها به خصوص در کشورهای نیرومند است که آگاهی ملی و نهضت‌های آزادیبخش ملی یا ایجاد وحدت توسعه می‌یافت (به فصل هفتم رجوع کنید). کاملاً واضح است که احیا یا تولد فرهنگ‌های عالمانه ملی در آلمان، روسیه، لهستان، مجارستان، کشورهای اسکاندیناوی و جاهای دیگر بر حسب تصادف همزمان با - و در واقع اغلب نخستین جلوه - تأکید بر تری فرهنگی زبان قومی و مردم بومی، در مقابل فرهنگ جهان وطن اشرافی که اغلب زبان خارجی را به کار می‌گرفت، نبوده است. طبیعی است که چنین ملی‌گرایی‌ای بدیهی‌ترین بیان فرهنگی خود را در ادبیات و موسیقی بیابد؛ که علاوه بر این هر دو هنرهای عمومی هستند که می‌توانند پای خود را به میراث خلاقه نیرومند عوام‌الناس - زبان و ترانه ملی - دراز کنند. به همان اندازه قابل درک است که هنرهایی که از قدیم متکی به مأموریت‌های محوله از جانب طبقات حاکمه، دربارها و دولتها بوده‌اند، یعنی معماری و مجسمه‌سازی و در حد کمتری نقاشی، این

* - گذشته از بی سحرآمیز، می‌توانیم نخستین اپراهای وزدی را ذکر کنیم، که به عنوان بیان‌کننده ملی‌گرایی ایتالیا ستایش شده‌اند، و دختر لال پورتیچی اثر اوپرا که آغازگر انقلاب ۱۸۳۰ بلژیک بود، جان ازبهر تزار، اثر گلینکا و چند «اپرای ملی» از قبیل هولیادی لاشلو (۱۸۴۴) مجارستانی، که هنوز به خاطر آنکه ملی‌گرایی اولیه را تداعی می‌کنند جزو آهنگ‌هایی هستند که جایگاهشان در چنته آرکسترهای محلی حفظ شده است.

عصر انقلاب

احیاهای ملی را کمتر منعکس می‌کردند.* اپرای ایتالیا در مقام هنری خلقی و نه درباری چنان شکوفا شد که قبلاً هرگز نشده بود؛ نقاشی و معماری ایتالیا از میان رفت. البته فراموش نباید کرد که این فرهنگهای جدید ملی به اقلیت با سواد و طبقات متوسط و بالا محدود بود. احتمالاً به جز اپرای ایتالیا و صور قابل تکثیر هنر گرافیک، و چند شعر و ترانه، هیچ یک از دستاوردهای بزرگ هنری این دوره در دسترس بیسوادان یا محرومان نبود، و اکثر سکنه اروپا تقریباً به یقین از آن بی‌خبر بودند، تا آنکه نهضتهای سیاسی یا ملی توده‌ای آنها را به مظاهر جمعی مبدل ساختند. البته ادبیات وسیعترین گردش را داشت، اگر چه گردش آن عمدتاً در میان طبقات در حال رشد متوسط جدید بود، که بازاری با سپاسگزاری خاص (به ویژه در میان زنان بیعارشان) برای رمانها و اشعار توصیفی طولانی فراهم می‌کردند. مؤلفان موفق به ندرت از رونق نسبی بیشتری برخوردار بوده‌اند: بایرون برای سه جزء نخست قصیده چایلد هرولد ۲۶۰۰ پوند دریافت کرد. نمایش نیز، اگر چه از نظر اجتماعی بسیار محدودتر بود، به جمعیتی چند هزار نفری می‌رسید. موسیقی سازی، جز در کشورهای بورژوازی مانند انگلستان و فرانسه و کشورهای تشنه فرهنگ مانند ممالک امریکائی که در آنها کنسرت‌های بزرگ عمومی خوب جا افتاده بود، از آن هم بدتر بود. (بدین سبب بود که چند آهنگساز و موسیقیدان ماهر قاره‌ای به بازار سودآور، اگر چه از جهات دیگر بی‌ملاحظه انگلیس، چشم دوخته بودند). در جاهای دیگر خدمت دربار، کنسرت آبنمانی، که توسط اصیلزادگان محدود محلی یا با اجرای خصوصی و آماتوری حفظ می‌شد، هنوز زمینه را در اختیار داشت. بدیهی است که نقاشی سرنوشتش در دست افراد خریدار بود و بعد از عرضه اصلی اش در نمایشگاههای عمومی برای فروش یا برای سوداگران خصوصی از نظر ناپدید می‌شد؛ هر

* فقدان جمعیت کافی با سواد و از نظر سیاسی آگاه در اکثر نقاط اروپا بهره‌مندی از هنرهای ارزان جدیدالاختراع تکثیر از جمله لیتوگرافی را محدود می‌ساخت. اما دستاوردهای قابل توجه هنرمندان بزرگ و انقلابی در این زمینه و زمینه‌های مشابه - از جمله بلاهای جنگ و هوسا اثر گویا، تصویرهای تخیلی ویلیام بلیک و لیتوگرافهای دومیه و کاریکاتورهای روزنامه‌ای، نشان می‌دهد که جاذبه‌های این فنون تبلیغی چه نیرومند بوده است.

چند که این قبیل نمایشگاههای عمومی اکنون خوب جا افتاده بود. موزه‌ها و گالریهای هنری که در این دوره بنیانگذاری یا به روی عموم گشوده شدند (از جمله لوور، گالری ملی بریتانیا، تاسیس ۱۸۲۶) بیشتر هنر گذشته را به معرض نمایش در می‌آوردند تا حال را. از سوی دیگر کلیشه، چاپ و لیتوگراف، در همه جا یافت می‌شد، زیرا که ارزان بود، و در روزنامه‌ها رخنه کرد. بدیهی است کار معماری عمدتاً (جز در مورد مقداری بنای بساز و بفروش خانه‌های شخصی) بر مبنای سفارشات فردی یا دولتی ادامه یافت.

۲

ولی حتی هنرهای اقلیت کوچکی در اجتماع باز هم می‌تواند غرش زمین لرزه‌هایی را منعکس کند که کل بشریت را تکان می‌دهد. ادبیات و هنرهای دوره مورد بررسی ما چنین کردند، و «مکتب رمانتیک» نتیجه آن شد. به عنوان یک سبک، یک مکتب، یک دوره در هنرها، تعریف یا حتی توصیف هیچ چیز با اصطلاحات تحلیل رسمی دشوارتر از این نیست؛ حتی «مکتب کلاسیک» که «مکتب رمانتیک» مدعی برافراشتن علم شورش در مقابل آن بود. خود رمانتیکها کمک چندانی به ما نمی‌کنند، زیرا با اینکه بیاناتشان درباره آنچه در پی‌اش بودند متین و سنجیده بود، غالباً از محتوای تعقلی نیز کاملاً خالی بود. برای ویکتور هوگو مکتب رمانتیک «شروع کرد به انجام چیزهایی که طبیعت انجام می‌دهد، قاطی شدن با مخلوقات طبیعت در عین حال نیامیختن تام و تمام با آنها: سایه و روشن، عجیب‌الخلقه و والا - به عبارت دیگر جسم و روح، حیوانی با نفسانی.»^۲ برای شارل نودیه «این آخرین دستاویز دل آدمی، خسته از احساسات عادی، چیزی است که سبک رمانتیک خوانده می‌شود: شعر غریب، کاملاً مناسب وضع اخلاقی جامعه، و نیازهای نسلهای دلزده‌ای که برای احساس به هر قیمت فریاد می‌کنند...»^۳ نووالیس مکتب رمانتیک را به معنای بخشیدن «معنایی عالیت‌تر به آنچه که عادی است، نگاه نامحدود به محدود»^۴ می‌پنداشت. هگل بر آن بود که «جوهر رمانتیک در آزاد و ذاتی بودن شیئی هنری، و اندیشه روحانی در عین جوهر آن، نهاده است - این همه به چشم درون نمود کند نه بیرون.»^۵ از این قبیل جمله‌ها روشنایی اندکی می‌شود اخذ کرد،

عصر انقلاب

که دور از انتظار نیست، زیرا رمانتیکها پرتوهای کدر و سوسوزن یا پراکنده را بر نورهای روشن ترجیح می‌دادند.

و معهدا، هیچکس در وجود مکتب رمانتیک و ظرفیت ما به شناسایی آن تردید جدی ندارد، اگر چه آسان از چنگ مصنف در می‌رود، زیرا هنگامی که می‌کوشد ریشه‌ها و نتیجه آن را مرتب کرده سنجاق روز و ماه و سال بر آنها بزند می‌بیند که وامی‌روند و اصول آن به محضی که بخواهد تعریفشان کند به کلیاتی بی‌شکل تبدیل می‌شوند. به معنای محدود مکتب رمانتیک به سان گرایشی خود آگاه و ستیزه‌گر در هنرها، در حوالی ۱۸۰۰ (در پایان دهه انقلاب فرانسه) در بریتانیا، فرانسه، آلمان، و پس از واترلو در ناحیه بسیار وسیعتر اروپا و امریکای شمالی ظهور کرد. قبل از آن و پیش از انقلابات (باز هم عمدتاً در فرانسه و آلمان) جریانی که «ماقبل مکتب رمانتیک» متعلق به ژان ژاک روسو، و «توفان و تأکید» متعلق به شاعران جوان آلمان خوانده شده است وجود داشت. احتمالاً دوره انقلابی ۴۸ - ۱۸۳۰ شاهد عظیمترین رونق آن در اروپا بود. به معنایی وسیعتر مکتب رمانتیک بر چند هنر خلاقه اروپا از زمان انقلاب فرانسه به بعد مسلط است. به این معنی عناصر «رمانتیک» در آهنگسازی چون بتهوون، نقاشی چون گویا، شاعری چون گوته، نویسندگی چون بالزاک، اجزاء مهم عظمت آنهاست. در حالیکه در، مثلاً، هایدن یا موتزارت، فراگوناریا ریئنولدز، ماتیاس کلودیوس یا چودرلوس دولانگوس (که همه‌شان تا دوره مورد بررسی ما زنده ماندند) چنین نیست؛ اگر چه هیچیک از این افراد را نمی‌توان کاملاً «رمانتیک» خواند و خودشان هم خود را چنین نمی‌خواندند.* به یک معنای از این هم وسیعتر طرز برخورد با هنر و هنرمندان ممیز مکتب رمانتیک طرز برخورد معیاری جامعه طبقه متوسطی قرن نوزدهم شد، و هنوز هم تأثیر عمده خود را حفظ کرده است.

لکن، اگر چه به هیچوجه روشن نیست که مکتب رمانتیک برای چه قیام کرده بود،

• - از آنجا که «مکتب رمانتیک» اغلب شعار و مانیفست گروههای محدودی از هنرمندان بود، چنانچه فقط به آنان محدودش کنیم، یا کسانی را که با آنها موافق نبودند به کلی کنار بگذاریم، این خطر پیش می‌آید که معنای محدود غیر تاریخ شناختی‌ای به آن بدهیم.

کاملاً واضح است که بر ضد چه بود: میانه. محتوای آن هر چه بود مسلکی بود افراطی. هنرمندان و متفکران رمانتیک به معنی محدودتر در منتهی الیه چپ، مانند شلی شاعر، در منتهی الیه راست، مانند شاتو بریان و نووالیس، متغیر از چپ و راست مانند وژدژوژت، گلیریج و تعداد بیشماری حامیان سرخورده انقلاب فرانسه، متغیر از سلطنت طلبی به چپ افراطی مانند ویکتور هوگو، یافت می‌شوند، ولی یافتن آنها در میان میانه‌روها یا ویک-لیبرالها در وسط و در میان پیروان مکتب عقلی که در واقع پایه اصلی «مکتب کلاسیک» بودند بسیار دشوار است. وژدژوژت محافظه کار پیر می‌گوید «من به ویکها احترام نمی‌گذارم، ولی مقدار زیادی منشوریت در من وجود دارد».⁶ اگر آن را مسلکی ضد بورژوا بخوانیم نیز زیاده‌روی است، زیرا عنصر انقلابی و کشورگشایی در طبقات جوان که هنوز نزدیک بود آسمان را توفانی کند رمانتیکها را نیز مسحور می‌کرد. ناپلئون یکی از قهرمانان افسانه‌ای آنان شد، مانند شیطان، شکسپیر، یهودی سرگردان و دیگرانی که به ورای محدوده‌های عادی حیات دست‌اندازی می‌کردند. عنصر شیطانی در مال‌اندوزی سرمایه‌داری، یعنی طلب نامحدود و بی‌وقفه بیشتر، ورای حساب تعقل یا هدف، نیاز یا تجمل افراطی، روح آنها را تسخیر کرده بود. بعضی قهرمانان بسیار خاص آنان، مانند فاوست و دون ژوان در این حرص سیری‌ناپذیر با تجار غارتگر داستانهای بالزاک سهیمند. و با وجود این عنصر رمانتیک، حتی در مرحله انقلاب بورژوایی، عمده نشد. روسو بعضی از فروع انقلاب فرانسه را تدارک دید ولی وی فقط در یک دوره که در آن انقلاب به ورای لیبرالیسم بورژوائی رفت، یعنی در دوره روبسپیر، بر آن مسلط گشت. و حتی در این حال اصل اساسی آن رومی، عقلی و نوکلاسیک باقی ماند. داوید نقاش آن بود، عقل هست اعلاء آن.

بنابراین مکتب رمانتیک را نمی‌توان به طور ساده در ردیف نهضت‌های ضد بورژوایی طبقه‌بندی کرد. در واقع، در دهه‌های ماقبل مکتب رمانتیک پیش از انقلاب فرانسه، بسیاری از شعارهای خاصه آن برای تجلیل طبقه متوسط به کار گرفته شده بود، طبقه‌ای که احساس حقیقی و ساده، اگر نگوئیم نامطبوع، آن به نحو پسندیده در مقابل شدائد جامعه فاسد قرار داده می‌شد، و اعتقاد بر این بود که مقدر بود اتکای خود به خودی آن به طبیعت نیرنگ دربار و طبقه کشیشان را به کنار بزند. لکن، همینکه جامعه

بورژوازی در واقع در انقلابهای صنعتی و فرانسه به پیروزی رسید، مکتب رمانتیک بی چون و چرا دشمن غریزی آن گشت و به حق می توان چنین توصیفش کرد.

بی تردید عمده انزجار خشم آگین، آشفته، ولی عمیق آن از جامعه بورژوازی ناشی از منافع خاصه دو گروه بود که نیروهای ضربتی آن را فراهم می آوردند: جوانانی که مکان اجتماعی شان تغییر یافته بود و هنرمندان حرفه ای. هنرمندان جوان، زنده یا مرده، هیچ دوره ای مانند رمانتیک به خود ندیده اند: ترانه های غنائی (۱۷۹۸) اثر مردانی بیست و چند ساله بود، بایرون در بیست و چهار سالگی یک شبه مشهور شد، سنی که در آن شیلی معروف بود و کیتس پایش بر لب گور. کار شاعری هوگو در بیست سالگی آغاز شد و از آن موزه هنگامی که بیست و سه سال داشت. شوبرت از لکنوینگ را در هجده سالگی تصنیف کرد و در سی و یک سالگی درگذشت، دلاکروا قتل عام خیوس را در بیست و پنج سالگی کشید، پتوفی اشعارش را در بیست و یک سالگی منتشر کرد. در میان رمانتیکها کمتر هنرمندی است که قبل از سی سالگی شهرت نیافته یا شاهکارش را نیافریده باشد.

جوانی - خاصه جوانی روشنفکری یا دانشجویی - رستنگاه طبیعی آنان بود؛ در این دوره بود که کارتیبه لاتین پاریس، برای نخستین بار بعد از قرون وسطا، نه فقط مکانی که سوربن در آن بود، بلکه مفهومی فرهنگی (و سیاسی) شد. تضاد بین جامعه ای که بالفرض کاملاً به روی استعداد باز بود، و بالفعل دستخوش بیعدالتی عمومی و در انحصار دیوان سالاران بی روح و بی فرهنگهای شکم گنده قرار داشت، به آسمانها فریاد می کشید.

سایه های زندان - خانه - ازدواج، شغل آبرومند، جذب شدن به ابتذال - احاطه شان کرده بود، و پرنندگان شب به صورت پیرانشان محکومیت محتوم آنها را (فقط بیش از حد صحیح) پیش بینی می کردند، مثلاً هیربراند مامور ثبت در جام زرین، اثر ا. ت. آ. هوفمن («با تبسمی زیرکانه و مرموز») آینده هولناک مستشاری دادگاه را برای آنسلموس دانشجوی شاعرمنش پیش بینی می کند. بایرون آنقدر روشن بین بود که پیش بینی کند فقط مرگ زودرس می توانست او را از پیری «آبرومندانه» نجات دهد، و آ. و. شلیگل ثابت کرد که وی راست می گفت. بدیهی است در این شورش جوانان بر ضد پیرانشان هیچ عمومیتی وجود ندارد. آن خود بازتاب جامعه ای بود که توسط انقلاب دوگانه به وجود آمده بود. با وجود این صورت تاریخی خاص این بیگانگی به یقین بخش عمده

مکتب رمانتیک را رنگین می‌ساخت.

همچنین بود، حتی به وسعتی عظیم‌تر، بیگانگی هنرمندی که با تبدیل خویش به «نابغه»، یکی از متمیزترین اختراعات دوره رمانتیک، به آن واکنش نشان می‌داد. در جایی که وظیفه اجتماعی هنرمند روشن، رابطه‌اش با مردم بی‌واسطه، جواب این مسأله که چه بگوید و چگونه بگوید طبق سنت، اخلاق، عقل یا معیار پذیرفته شده دیگری مشخص، باشد، هنرمند اگر نابغه هم باشد به ندرت مثل نابغه رفتار می‌کند. معدودی که الگوی قرن نوزدهم از روی آنها بریده شده - میکل آنژ، کاراواجو یا سالواتور روزا - از خیل مردانی با معیارهای استادکاران و مطربان حرفه‌ای، جان سباستیان باخها، هندلها، هایدنها و موتزارتها، فراگوناها و گینز بوروهای قبل از انقلاب قد برافراشته‌اند. در جاهائی که نظایر وضع اجتماعی قدیم در بعد از انقلاب دوگانه ادامه یافت، هنرمند کماکان غیرنابغه، اگر چه به احتمال زیاد غیرنابغه‌ای بیهوده، ماند. معماران و مهندسانی که سفارشات خاص را انجام می‌دادند به تولید ساختارهای با مصرف بدیهی که اشکال به وضوح درک شده را تحمیل می‌کردند ادامه دادند. خالی از اهمیت نیست که اکثریت عظیم بناهای شاخص، و در واقع همه بناهای مشهور، در دوره ۱۷۹۰ تا ۱۸۴۸ یا نو-کلاسیک هستند مانند مادلن، موزه بریتانیا، کلیسای اعظم اسحاق مقدس در لنینگراد، لندنِ ناش، برلنِ شینکل، یا بناهایی که برای کار خاص ساخته شده‌اند مانند آبراهها، پلهای عظیم، ساختمانهای راه آهن، کارخانه‌ها و گلخانه‌های آن عصر زیبایی فنی.

لکن معماران و مهندسان آن عصر، کاملاً سوای سبکهایشان، مانند حرفه‌ایها رفتار می‌کردند و نه مانند نوابغ. باز هم، در صور اصالتاً مردمی هنر مانند اپرا در ایتالیا یا (در سطح اجتماعی بالاتری) رمان در انگلیس، آهنگسازان و نویسندگان به کار خود مانند مطربانی ادامه دادند که برتری گیشه را شرط طبیعی هنرشان، و نه توطئه‌ای بر ضد الهه هنرشان، تلقی می‌کردند. از روسینی همان اندازه انتظار نمی‌رفت اپرایی غیر تجاری انشاءکنند که از دیکنس جوان انتظار نمی‌رفت رمانی بنویسد که نشود به صورت مسلسل چاپ کرد یا امروز از سازنده آهنگ موزیکالی جدید انتظار نمی‌رود متنی تصنیف کند که طبق پیش‌نویس اصلی اجرا شود. (این شاید به بیان این مطلب هم کمک کند که چرا اپرای ایتالیا در این دوره، به رغم علاقه طبیعی عوام‌الناس آن به خون و تندر و موقعیتهای

«قوی» کاملاً غیررمانتیک بود.)

مشکل حقیقی مشکل هنرمندی بود که از تکلیف، حامی یا گروه اجتماعی مشخص بریده و رهاگشته بود تا روح خود را به صورت کالا به بازار بی ملاحظه بیفکند، خواستند بخرند نخواستند نخرند؛ یا در داخل نظام حمایتی‌ای کار کنند که از نظر اقتصادی عموماً پایدار نبود حتی اگر انقلاب فرانسه خواری انسانی آن را مسلم نساخته بود. بنابراین هنرمند تنها مانده بود، در شب فریاد می‌کرد، در حالیکه حتی از پژواکی اطمینان نداشت. کاملاً طبیعی بود که وی خود را به نابغه‌ای تبدیل می‌کرد که بدون توجه به جهان و در لجاج با عامه‌ای که تنها حقش آن بود که یا او را با شرایط خودش می‌پذیرفت یا ابداً نمی‌پذیرفت، فقط آنچه را که در درون داشت می‌آفرید. در بهترین صورت وی می‌بایست انتظار داشته باشد که معدودی نخبه یا بعضی آیندگان نامعین درکش کنند، مانند استاندال؛ و در بدترین حال نمایشنامه‌های غیرقابل اجرا می‌نوشت، مانند گرابه - یا حتی فلاوت بخش دوم، اثر کوتاه - یا متون موسیقی برای ارکسترهای غول‌آسای غیرواقعی تصنیف می‌کرد، مانند برلیوز؛ یا در غیر اینصورت دیوانه می‌شد، مانند هولدرلین، گرابه، دویژوال و چند تن دیگر. در واقع، نابغه درک نشده گاهی از امیران معتاد به هوا و هوسهای معشوقگان یا به ارزش هزینه‌های حیثیتی، یا از بورژواهای ثروتمند علاقمند به حفظ تماسی دقیق با اشیای والای زندگی، پادشاهای کلان می‌گرفت. فرانتس لیشت (۸۶ - ۱۸۱۱) در اتاق زیر شیروانی رمانتیک که ضرب‌المثل شده است هرگز گرسنگی نکشید. معدودی حتی موفق شدند تخیلات عظمت‌طلبانه جنون‌آمیز خود را تحقق بخشند که ریچارد واگنر از آن جمله است. لکن در فاصله انقلابهای ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ امرا اغلب بیش از حد به هنرهای غیراجرائی* بدبین بودند و بورژواها بیشتر به جمع کردن مشغول بودند تا به خرج کردن. بنابراین نواوغ به طور کلی نه فقط درک نشده بلکه فقیر نیز بودند. و اکثر آنان انقلابی بودند.

جوانی و «نواوغ» که خوب درک نمی‌شدند موجب دلزدگی رمانتیک از مبتذل، رواج

• - فردیناند، پادشاه توصیف ناپذیر اسپانیا، که علیرغم انگیزه هم هنری هم سیاسی به حمایت از گویای انقلابی ادامه داد، استثنائی براین قاعده بود.

نیش زدن و لرزاندن بورژوا، برقراری رابطه با دمی - موند و بوهم* (هر دو کلماتی که مضمون کنونی شان را در دوره رمانتیک کسب کردند) یا ذوق جنون یا چیزهایی که نهادها و معیارهای آبرومند معمولاً منعشان می‌کنند، می‌گشت. ولی این فقط جزء کوچکی از مکتب رمانتیک است. دایرةالمعارف ماریو پراتس درباره افراط شهوانی همان قدر «اندوه رمانتیک»⁷ است که بحث جمجمه‌ها و اشباح در نمادگرایی دوره الیزابت نقد هملت. در پس ناخشنودی رمانتیکها به عنوان مردان جوان (حتی گهگاه به عنوان زنان جوان - این نخستین دوره‌ای است که در آن در قاره اروپا زنانی که به اعتبار خودشان هنرمند بودند به تعداد زیاد ظهور کردند**) و به عنوان هنرمند، نارضایی کلیتری از نوع جامعه حاصل از انقلاب دوگانه قرار داشت.

تحلیل اجتماعی دقیق هیچگاه از موارد قدرت رمانتیکها نبوده است، و در واقع آنها به برهان متقن مکانیکی مادی قرن هجدهم (که نیوتن، لولوی هم و ویلیام یلیک هم گوته، مظهر آن بود) اعتماد نداشتند و آن را به حق یکی از ابزارهای اصلی‌ای می‌دیدند که جامعه بورژوایی با آن ساخته شده بود. نتیجتاً نباید از آنها انتظار داشته باشیم که نقد مستدلی از جامعه بورژوایی به دست دهند، اگر چه چیزی شبیه چنین نقدی که در قبای «فلسفه طبیعی» پیچیده شده و در میان ابرهای دوار مابعدالطبیعه راه می‌رود در داخل چهارچوب «رمانتیک» وسیعی ظاهر گشت، و به فلسفه هِگِل، در زمره دستاوردهای

* - دمی - موند، عبارت فرانسوی، به معنی «نیم - دنیا» اصطلاحاً به طبقه‌ای زنان که حیثیت و موقعیت اجتماعیشان مشکوک بود اطلاق می‌شد؛ بوهم، ناحیه‌ای در اروپای مرکزی که امروز جزء کشور چک است، و فرانسویان به محلهای زندگی گروههای نامتعارف اجتماعی، به خصوص هنرمندان و نویسندگانی که کولی‌وار می‌زیستند، می‌گویند. (م.)

** - مادام دو شتال، ژرژ ساند، مادام ویژه لوئرون و آنژلیکا کوفمن نقاش در فرانسه، بتینا فون آرنیم و آیت فون دروشت - هونلشوف در آلمان. البته رمان نویسان زن از دیرباز در میان انگلیسیهای طبقه متوسط عادی بودند، و در آنجا این شکل هنری یک صورت «آبرومند» تحصیل پول برای دخترانی که خوب بار آمده بودند به حساب می‌آمد. فنی بورنی، خانم رادکنیف، چین آوشتین، خانم گاشکیل، خواهران برونته همگی به طور کامل و یا جزئی متعلق به دوره مورد بررسی ما هستند، همچنین است الیزابت بارت براونینگ شاعر.

دیگر، کمک کرد. (صص ۶-۳۱۳ فوق را ببینید.) در میان سوسیالیستهای آرمانشهری نخستین در فرانسه نیز چیزی شبیه آن، در درخششهای پیوسته نزدیک به سرگشتگی، یا حتی جنون، بروز می‌کرد. سن - سیمونیهای نخستین (اگر چه نه رهبر آنها) و به خصوص فوریه را نمی‌توان چیزی جز رمانتیک توصیف نمود. پایدارترین نتایج این نقدهای رمانتیکی عبارت بود از تصور «از خود بیگانگی» آدمی، که بعدها نقش مهمی در مارکس ایفا کرد، و نمایاندن جامعه کامل آینده. لکن، مؤثرترین و نیرومندترین نقد جامعه بورژوازی توسط کسانی صورت پذیرفت که سنن تفکر کلاسیک آنرا تا نتایج ضد بورژوازی آن پیش راندند نه از جانب آنهایی که آن (و با آن سنن علم و تعقل کلاسیک قرن هفدهم) را در بست و از پیش رد می‌کردند. سوسیالیسم رابرت اوون کمترین مایه‌ای از مکتب رمانتیک در خود نداشت؛ اجزاء آن تماماً از مکتب تعقلی قرن هجدهم و اقتصاد سیاسی، یعنی بورژوازی‌ترین علوم، تشکیل شده بود. خود سن - سیمون در بهترین حال به عنوان دنباله «روشنگری» تلقی می‌شود. مهم است که مارکس جوان، که به سنت آلمانی (یعنی در درجه اول رومانتیک) تربیت یافته بود، فقط هنگامی مارکسیست شد که با نقد سوسیالیستی فرانسوی و تئوری کاملاً غیر رمانتیکی اقتصادی سیاسی انگلیسی آمیزش کرد. و اقتصاد سیاسی بود که هسته تفکر دوران بلوغ او را فراهم ساخت.

۳

غفلت از برهانه‌های دل که عقل از آن خبر ندارد ابدأ بخردانه نیست. در چهارچوب اصطلاحات علمی که اقتصاد یون و فیزیکدانان وضع کرده بودند، شعرا به عنوان متفکر جایی نداشتند، ولی آنها نه فقط عمیقتر بلکه گاهی روشنتر هم می‌دیدند. محدود کسانی زمین لرزه اجتماعی ناشی از ماشین و کارخانه را زودتر از ویلیام بلیک در دهه ۱۷۹۰ حس کردند، و آن زمانی بود که هنوز چیز مهمی جز چند کارخانه بخار و کوره آجرپزی در لندن وجود نداشت. به جز در چند مورد استثنائی، بهترین برخوردهای ما با مسأله توسعه شهری توسط نویسندگان خیالپرداز صورت گرفته که ثابت شده است نظرات به

ظاهر کاملاً خلاف واقعشان شاخص معتبر تحولات واقعی شهر پاریس بوده است.⁸ در مورد انگلیس ۱۸۴۰ کارلائل راهنمایی آشفته‌تری ولی عمیقتر از ج.ر.مک کولوک، مصنف و آمارگر پرکار، است؛ و ج.ا. میل بدان سبب از سایر اصحاب مکتب نفعی بهتر است که بحرانی شخصی تنها وی را در جمع آنان از ارزش نقدهای آلمانی و رمانتیکی جامعه، یعنی نقدهای گوته و کُلیریج، آگاه ساخت. بنابراین، نقد رمانتیکی جهان، با تمام نامشخصی‌اش، ندیده‌گرفتنی نبود.

علاقه‌ای که روح آن را تسخیر کرده بود برای وحدت از دست رفته انسان و طبیعت بود. دنیای بورژوازی دنیایی عمیقاً و تعمداً ضداجتماعی بود، که بی‌رحمانه چل تکه روابط فئودالی را که انسان را به «زبردستان طبیعی»^۱ اش پیوند می‌دادند از هم دریده، و مگر نفع برهنه شخصی، و «پرداخت نقدی» سخت‌دلانه هیچ اتصال دیگری بین انسان و انسان به جا نگذاشته است. بهشتی‌ترین نشأت لهیب دینی، اشتیاق پهلوانی، مهرورزی بی‌تکلف را در آب یخزده محاسبه خودپرستانه غرق کرده است. قدر و قیمت شخصی را در ارزش معاملاتی حل کرده، و به جای آزادیهای خدشه‌ناپذیر بی‌شمار آن تک آزادی خلاف وجدان - تجارت آزاد - را به پا داشته است.^۱ صدا صدای مانیفست کمونیستی است، ولی از جانب کل مکتب رمانتیک هم سخن می‌گوید. چنین دنیائی ممکن بود افرادی را ثروتمند و مرفه سازد، اگر چه در واقع امر واضح به نظر می‌رسید که عده دیگری - عده بسیار بیشتری - را گرسنه و بیچاره می‌ساخت؛ بلکه ارواح آنها را برهنه و تنها به جا می‌نهاد. آنان را به سان موجودات «از خود بیگانه»^۲ ی گمگشته و بی‌خانمان در جهان رها می‌ساخت. با شکافی انقلابی در تاریخ جهان حتی از بدیهیترین پاسخ به از خودبیگانگی، یعنی این تصمیم که هرگز وطن دیرینه را ترک نکنند، جدایشان می‌داشت. شاعران مکتب رمانتیک آلمان تصور می‌کردند بهتر از هر کس می‌دانستند که تنها راه نجات زندگی ساده متوسط پر مشغله‌ای بود که در شهرهای کوچک شاعرانه ماقبل صنعتی واقع در جای جای مناظر رؤیایی جریان داشت، و آنها با جذابیت مقاومت‌ناپذیری که قبلاً هرگز دیده نشده بود توصیفشان کرده بودند. و با وجود این افراد جوان آنها باید بروند تا تلاش به وضوح پایان‌ناپذیر برای یافتن «گل آبی» را پی بگیرند، یا صرفاً به درددری جاودانه گرفتار گشته، غربت‌زده غزلیات آینخندوزف یا ترانه‌های شوبرت را

عصر انقلاب

زمزمه کنند. ترانه حیرت نشان آنهاست، درد هجران همدمشان. نووالیس حتی فلسفه را بر حسب آن تعریف کرده است.

سه منبع این عطش هماهنگی گمگشته انسان در جهان را تسکین می‌داد: قرون وسطی، انسان بدوی (یا گرایش به هر چیز غریب و «عوام»)، که به همان معنا بالغ می‌شود)، و انقلاب فرانسه.

اولی عمدتاً مکتب رمانتیک ارتجاع را جلب کرد. جامعه قرون وسطائی مبتنی بر نظم پایدار، که محصول کند سازمان یافته قرون، برخوردار از صبغه اسلاف و انساب، محاط در راز دست نیافتنی جنگلهای افسانه پریان و در زیر سایبان جنان بی‌چون و چرای مسیحیت بود، به وضوح بهشت گمگشته مخالفان محافظه کار جامعه بورژوازی به شمار می‌آمد، که انقلاب فرانسه ذوقشان را برای تقوی، و وفاداری و حداقل سواد برای قشرهای پایین بیش از پیش تیز کرده بود. این آرمانی بود که بزرگ در کتاب خود تفکراتی درباره انقلاب فرانسه (۱۷۹۰) به خاطر آن مهاجمان عقلی باستیل را سرزنش کرده است. لکن، آن آرمان بیان کلاسیک خود را در آلمان یافت، یعنی کشوری که در این دوره چیزی نه چندان دور از انحصار رؤیای قرون وسطایی کسب کرد، و این شاید بدان سبب بود که آرامش مناسبی که ظاهراً در زیر آن قلاع راین و ایوانهای جنگل سیاه حاکم بود آسانتر از پلیدی و قساوت ممالک واقعاً قرون وسطائی تر در مقابل گرایشهای آرمان پرستانه تسلیم می‌شد. * به هر حال گرایش قرون وسطایی از هر جزء دیگر مکتب رمانتیک آلمان بسیار قویتر بود، و از آلمان چه به صورت اپرایا باله (فرائنشوش یا گیزل اثر ویر)، چه به صورت داستانهای پریان اثر گریم، چه به صورت فرضیه‌های تاریخ‌گرا یا به صورت نویسندگان ملهم از آلمان مانند کُلیریچ و کازلایل، به خارج پرتوافکند. لکن، گرایش قرون وسطایی، به صورت کلیتر احیای گوتیک، در همه جانسان محافظه کار و به خصوص ضد بورژوازی دینی بود. شاتوبریان در اثر خود به نام روح مسیحیت (۱۸۰۲) به ستایش گوتیک در مقابل انقلاب برخاسته است، حامیان کلیسای انگلیس از آن در مقابل

• - گوتیه، که مانند همه اصحاب رمانتیک فرانسه آلمان را می‌ستود، نوشت «ای هرمان، ای دوروته! آرامش!

آیا به نظر نمی‌رسد که صدای شیوژ سورجی از دور به گوش می‌رسد؟»¹⁰

پیروان مکتب تعقل و ناهمگرایان کلیسا که بناهایشان کلاسیک ماند جانبداری می‌کردند، پوگین معمار و «نهضت آکسفورد» دهه ۱۸۳۰ که به ارتجاع فوق‌العاده و کاتولیک بودن دو آتش شهره است تا مغز استخوان طرفدار گو تیک بودند. ضمناً از اسکاتلند دور افتاده مه‌آلود - که از دیرباز مملکتی بوده است که در آن رؤیاهای کهن مانند اشعار اختراعی اوسین را به نظم می‌کشیدند - والتر اسکات محافظه‌کار در داستانهای تاریخی خود سلسله دیگری از تخیلات قرون وسطایی را تقدیم اروپا کرد. این حقیقت که در بهترین داستانهای وی حوادث نسبتاً اخیر تاریخ مطرح گشته بود به کلی مورد بی‌توجهی قرار گرفت.

در کنار این تفوق‌گرایی قرون وسطایی محافظه‌کار، که دولتهای ارتجاعی بعد از ۱۸۱۵ درصد برآمدند آن را به بهانه‌های سست استبداد تبدیل کنند (به صص ۹ - ۲۸۱ فوق رجوع کنید)، گرایش قرون وسطایی جناح چپ اهمیتی ندارد. در انگلستان وجود آن عمدتاً به سان جریانی در نهضت رادیکال خلقی بود که دوران قبل از نهضت اصلاح دین را دوران زرین کارگران و اصلاح دین را نخستین گام بزرگ به سوی سرمایه‌داری می‌دید. در فرانسه بسیار مهمتر بود، زیرا آنجا تا کید آن بر سلسله مراتب فئودالی و نظم کاتولیکی نبود، بلکه بر خلق جاودان، تحت ستم، پریشان حال، و خلاق بود؛ یعنی بر مات فرانسه که پیوسته هویت و رسالت خویش تا کید می‌کرد. ژول میشله، شاعر در مقام مورخ، بزرگترین این‌گونه اصحاب انقلابی - دموکراتیک قرون وسطا بود؛ گوزیشت نردام، اثر ویکتور هوگو، مشهورترین فرآورده آنان.

در اتحاد تنگاتنگ باگرایش قرون وسطایی، به خصوص از طریق پرداختن به سنن تدین عارفانه، اسرار و منابع خرد غیرتعقلی ناب طلب و حتی قدیمی‌تر و عمیق شرق قرار داشت؛ یعنی قلمرو رمانتیک، ولی همچنین محافظه‌کار قوبلای قاآن و برهنها. درست است که سر ویلیام جونز، کاشف سانسکریت، رادیکال ویگی سفت و سختی بود که انقلابهای امریکا و فرانسه را چنانکه شایسته نجیب‌زاده‌ای روشن بود می‌ستود؛ ولی اکثریت آماتورهای شرق و نویسندگان اشعار شبه فارسی، که عمده مکتب شرقی جدید از شور و شوق آنان سرچشمه گرفته است، به گرایشهای ضدیعقوبی تعلق دارند. هدف روحانی آنان هند با مشخصات برهمنائی بود، نه امپراتوری دنیوی و تعقلی چین، که

مخیلات خارجی پسند روشنگری قرن هجدهم را به خود مشغول ساخته بود.

ع

رؤیای هماهنگی گمگشته انسان بدوی تاریخ بسیار طولانیتر و پیچیده‌تری دارد. این رؤیاخواه به صورت زرین جامعه مشاعی، خواه به صورت برابری «زمانی که آدم می‌کشت و حوا می‌رشت»، خواه به صورت انگلوساکسون آزادی که هنوز با غلبه نرمنها به بردگی کشیده نشده بود، خواه به صورت وحشی شریفی که نقایص جامعه فاسد را بر ملا می‌ساخت، به شدت تمام انقلابی بوده است. نتیجتاً بدوی‌گرایی رمانتیک خود را آسانتر به طغیان دست چپی عاریه می‌داد، مگر در جایی که صرفاً به سان مفری از جامعه بورژوائی مفید می‌افتاد (مثلاً در بیگانه‌گرایی گوتیه یا مریمه که در دهه ۱۸۳۰ وحشی شریف را به سان تماشاگهی سیاحتی در اسپانیا کشف کردند) یا در جایی که استمرار تاریخ انسان بدوی را فردی می‌ساخت که می‌شد محافظه‌کاری را بدان مثال زد. این به عیان وضع «عامه» بود. همه صبغه‌های رمانتیک پذیرفته بودند که «عامه»، یعنی به طور معمول دهقان یا پیشه‌ور دوران ماقبل صنعتی، مثال فضایل فاسد نشده، و زبانش، ترانه‌اش، داستانش و عاداتش گنجینه حقیقی روح خلق بود. رجعت به آن سادگی و فضیلت هدف وُزْدُزُوت در ترانه‌های غنایی بود؛ پذیرفته شدن در هیأت سرود عامیانه و داستان پریان جاه‌طلبی بسیاری از شعرا و آهنگسازان آلمانی نژاد بود - که هنرمندانی چند بدان نایل آمدند. نهضت وسیع جمع‌آوری ترانه‌های عامیانه، انتشار حماسه‌های باستانی، تصنیف قاموس زنده، ارتباط نزدیکی به مکتب رمانتیک دارد؛ خود کلمه فولکلور (فرهنگ عامه) اختراع این دوره (۱۸۴۶) است. آوازه‌خوانان مرزاسکاتلند (۱۸۰۳) اثر اسکات، بچه‌های نابغه (۱۸۰۶) اثر آرنیم و برنتانو، قصه‌های پریان (۱۸۱۲) اثر گریم، نغمه‌های ایرلندی (۳۴ - ۱۸۰۷) اثر مور، تاریخ زبان بوهمی (۱۸۱۸) اثر دوبروفسکی، لغتنامه صربی (۱۸۱۸) و ترانه عامیانه صربی (۳۳ - ۱۸۲۳) از آثار ووک کاراجیچ، فریتوفساگای تگنر در سوئد (۱۸۲۵)، کالوالای لونیروت چاپ فنلاند (۱۸۳۵)، اسطوره‌شناسی آلمان اثر گریم (۱۸۳۵)، داستانهای عامیانه نروژی (۷۱ - ۱۸۲۴) اثر آسبیورنسون و موئه، از آثار تاریخی آنند.

«عامه» می‌توانست مفهومی انقلابی باشد، خاصه در میان خلقهای سرکوب شده‌ای که عنقریب هویت ملی‌شان را کشف یا ادعا می‌کردند، به ویژه آنهایی که فاقد طبقه متوسط یا اشراف بومی بودند. در آنجاها نخستین لغتنامه، دستور زبان یا مجموعه ترانه‌های عامیانه حادثه‌ای با اهمیت عظیم سیاسی، نخستین اعلام استقلال، بود. از سوی دیگر برای آنهایی که از فضیلت‌های ساده‌رضا، جهل و تقوای عامه، و خرد عمیق اعتماد آن به پاپ و شاه یا تزار بیشتر ضربه خورده بودند، پرستش بدوی در وطن برای تفسیر محافظه کارانه مورد استفاده قرار می‌گرفت. از آن به عنوان نمونه وحدت پا کدامنی، اسطوره و سنت دیرینه، که جامعه بورژوازی هر روز به نابود کردنشان مشغول بود، یاد می‌شد.* سرمایه‌دار و پیرو مکتب تعقل دشمنانی بودند که شاه و ارباب و دهقان می‌بایست اتحاد مقدسشان را در مقابل آن حفظ کنند.

انسان بدوی در هر روستایی وجود داشت؛ ولی وجود آن در عصر حدسی زرین جامعه مشاعی گذشته، و به سان وحشی شریف در خارج، مفهومی انقلابی‌تر بود؛ به ویژه به سان سرخپوست بومی امریکا. از روسو، که انسان بدوی را انسان اجتماعی آزاد می‌دانست، تا سوسیالیست‌ها جامعه اولیه نوعی نمونه برای آرمانشهر بوده است. تقسیم بندی سه گانه تاریخ توسط مارکس - جامعه مشاعی (کمونیسم) اولیه، جامعه طبقاتی، کمونیسم، در سطحی بالاتر - بازتاب این سنت است، اگر چه آن را تغییر هم می‌دهد. آرمان بدوی‌گرایی مخصوص رمانتیک‌ها نبود. در واقع بعضی از آتشی‌ترین مدافعان آن متعلق به سنت روشنگری قرن هجدهم بودند. کاوش رمانتیک جویندگان آن را به صحاری بزرگ عربستان و شمال افریقا کشاند؛ به میان رزمندگان و کنیزکان دلاکروا و فورمانتن، همراه با برون در سرتاسر جهان مدیترانه‌ای، یا همراه لرمانتف به قفقاز، که در آن انسانهای طبیعی در لباس قزاق با انسانهای طبیعی دیگری، در لباس عشایری در میان دشتها و آبشارها می‌جنگیدند. این جویندگان به آرمانشهر ساده اجتماعی و شهوانی تاهیتی نمی‌رفتند، اما امریکا هم آنان را به خود می‌کشاند، که در آن انسان بدوی

* - اینکه ما رواج نوین رقصهای دسته جمعی مبتنی بر عامه، از قبیل والس، مازورکا و شویتش، در این دوره را چگونه تفسیر کنیم، مطلبی است مربوط به ذوق. قدر مسلم آن است که این یک رواج رمانتیک بوده است.

عصر انقلاب

می‌جنگید و محکوم به شکست بود و این وضع او را به حال و هوای رمانتیکها نزدیکتر می‌ساخت. اشعار سرخپوستی لئاوی اتریشی - مجارستانی فریادی است بر ضد طرد انسان سرخپوست؛ اگر موهیکان آخرین فرد قبیله خود نبود، آیا کاملاً نماد چنین قدرتمندی در فرهنگ اروپایی می‌شد؟ طبیعتاً وحشی شریف در مکتب رمانتیک امریکا نقشی بسیار مهمتر بازی کرده است تا در اروپا - موبی دیک (۱۸۵۱) اثر ملویل، بزرگترین اثر تاریخی وی است - ولی در داستانهای جوراب چرمی فینمور کوپروی دنیای قدیم را طوری به چنگ آورده است که ناچه شاتوبریان محافظه کار هیچگاه از عهده آن برنیامده بود.

قرون وسطی، عامه و وحشی شریف آرمانهایی بودند که ریشه‌های محکم در گذشته داشتند. فقط انقلاب، «بهاران خلقها»، منحصراً به آینده اشاره داشت، و با وجود این حتی آرمان پرست‌ترین افراد خشنود می‌شد که برای بیسابقه به سابقه‌ای متوسل شود. این آسان میسر نبود تا اینکه نسل دوم مکتب رمانتیک هیاتی افراد جوان به بار آورد که برای آنها انقلاب فرانسه و ناپلئون واقعیات تاریخی بودند نه فصل دردناکی از شرح زندگانی خودشان. ۱۷۸۹ مورد ستایش واقعی هر هنرمند و روشنفکر اروپائی قرار گرفته بود، ولی با اینکه عده‌ای توانستند شور و شوق خود را در گذار از جنگ، وحشت، فساد بورژوازی و امپراتوری حفظ کنند، رؤیای آنان رؤیایی خوش و قابل انتقال نبود. حتی بریتانیا، که در آن نخستین نسل مکتب رمانتیک، با نمایندگانی چون بلیک، وردزورث، کلریج، ساوتی، کمپبل و هزلیت، کاملاً یعقوبی بود، تا ۱۸۰۵ سرخوردگان و محافظه کاران جدید چیره شدند. در فرانسه و آلمان لفظ «رمانتیک» در واقع توسط ضد بورژوازیهای محافظه کار اواخر دهه ۱۷۹۰ (غالباً دست چپهای سرخورده سابق) به سان شعاری ضدانقلابی اختراع شده بود، که مؤید این حقیقت است که تعدادی از متفکران و هنرمندان در این کشورها که به معیارهای جدید به وضوح تمام می‌بایست رمانتیک شمرده شوند بنا به سنت از این طبقه‌بندی مستثنی گشته‌اند. لکن، در سالهای آخر جنگهای ناپلئونی نسلهای تازه‌ای از افراد جوان شروع به رشد کردند که برایشان فقط شعله عظیم آزادیبخش انقلاب در وراء سالها قابل رؤیت بوده، خا کسترهای زیاده‌رویها و فسادهای آن از نظر افتاده بود؛ و پس از تبعید ناپلئون حتی آن شخصیت که عطوفشان را

جلب نمی‌کرد می‌توانست به ققنوسی نیمه اسطوره‌ای و آزادببخش تبدیل شود. و چون اروپا سال به سال عمیقتر در شوره‌زارهای بی‌چهره ارتجاع، سانسور و حقارت و مردابهای عفن فقر، بدبختی و سرکوب پیش می‌رفت، تصویر انقلاب آزادببخش بیش از پیش تابناک می‌گشت.

دومین نسل رمانتیکهای بریتانیایی - نسل بایرون (۱۷۸۸ - ۱۸۲۴)، کیتس (۱۷۹۵ - ۱۸۲۱) غیرسیاسی ولی رفیق راه، و مهمتر از همه شلی (۱۷۹۲ - ۱۸۲۲) - نخستین نسلی بود که بدین‌گونه مکتب رمانتیک و مکتب انقلابی فعال را در هم آمیخت: یعنی آنکه نا کامیهای انقلاب فرانسه، که اکثر بزرگترهایشان آنها را فراموش نکرده بودند، در جوار تحولات سرمایه‌داری در کشور خودشان رنگ باخت. در کشورهای قاره‌ای اروپا ارتباط بین هنر رمانتیک و انقلاب در دهه ۱۸۲۰ پیش‌بینی می‌شد، ولی فقط به هنگام و بعد از انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه به منصفه ظهور رسید. این در مورد چیز دیگری که شاید بتوان دید رمانتیک انقلاب و سبک رمانتیک انقلابی بودن خواند، و تابلو آزادی در سنگرها (۱۸۳۱) اثر دلاکروا مشهورترین بیان آن است، نیز صادق است. در اینجا جوانان سرد مزاج ریشوی کلاه سیلندری، کارگران یک لای پیراهن، مدافعان خلق با حلقه‌های آویزان موزیر کلاه‌های چتری حصیری، پیچیده در پرچمهای سه رنگ، انقلاب ۱۷۹۳ را باز می‌آفرینند - انقلاب ملایم ۱۷۸۹ را نه، بلکه شکوه سال دورا - که سنگرهای خود را در همه شهرهای اروپا بر پا می‌سازد.

درست است که انقلابی رمانتیک فرد کاملاً جدیدی نبود. جدّ و سلف بلا فصل وی عضو جامعه سری انقلابی سبک ایتالیایی و فراماسونی - کاربونارو یا یونان دوست - بود، که مستقیماً از پیروان بابوف یا یعقوبیان پیرزنده مانند بوناروتی الهام می‌گرفت. این مبارزه انقلابی نمونه در دوره اعاده سلطنت است، که همه مردان جوان سرخوش ملبس به اونیفورمهای گارد یا سوار نظام اپراها، مهمانیهای شبانه، قرارهای با دوشسها یا جلسات بسیار رسمی لژها را ترک می‌کردند تا به کودتایی نظامی دست بزنند یا خود را در رأس ماتی مبارز جای دهند؛ در واقع، درست مطابق طرح بایرون. لکن، این شیوه انقلابی فقط بسیار مستقیم‌تر، و شاید از نظر اجتماعی به نحو اختصاصی تر از طرز تفکر بعدی، از طرز تفکر قرن هجدهم ملهم نبود. یک عنصر حساس دید انقلابی رمانتیک ۴۸ - ۱۸۳۰، یعنی

عصر انقلاب

سنگرهای خیابانی، توده‌ها، پرولتاریای جدید و ناامید، را هنوز نداشت؛ عنصری که لیتوگراف دومیه موسوم به قتل عام در خیابان ترانسونن (۱۸۳۴)، با کارگر مقتول به طبقه درنیامده‌اش، بر بدایع فکری رماتیک افزود.

گویاترین نتیجه این پیوند مکتب رماتیک با رؤیای یک انقلاب فرانسه جدید و عالتر پیروزی عظیم هنر سیاسی در فاصله ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ بود. کمتر دوره‌ای وجود داشته است که در آن حتی غیر «عقیدتی»ترین هنرمندان همه جانبه‌تر از این از گروهی طرفداری کرده، خدمت به سیاست را وظیفه اولای خویش تلقی کرده باشند. ویکتور هوگو در مقدمه هرنانی، آن منشور اغتشاش (۱۸۳۰)، فریاد می‌زند «مکتب رماتیک لیبرالیسم در ادبیات است.»^{۱۱} آلفرد دوموسه (۵۷ - ۱۸۱۰)، که استعداد طبیعی‌اش - مانند استعداد شوپن (۴۹ - ۱۸۱۰) آهنگساز یا لنائو (۵۰ - ۱۸۰۲)، شاعر درون‌نگر اتریشی - مجارستانی - آن بود که جانب ندای شخصی را بیش از ندای عمومی می‌گرفت، نوشته است «نویسندگان رغبتی داشتند به اینکه در مقدمه‌هایشان درباره آینده، درباره ترقی اجتماعی، انسانیت و تمدن سخن بگویند.»^{۱۲} چند هنرمند به چهره‌های سیاسی تبدیل شدند و این منحصر به کشورهای گرفتار در آلام رهایی ملی نبود که در آنها همه هنرمندان بر آن بودند که پیامبر یا مظهر ملی شوند. از جمله این هنرمندان شوپن، لیست و حتی وردی جوان از موسیقیدانان، میکیه ویچ (که خود را در نقشی مسیحایی می‌دید)، پتوفی و مانتسونی را به ترتیب از شاعران لهستان، مجارستان و ایتالیا می‌توان نام برد. دومیه نقاش عمدتاً به عنوان کاریکاتوریست سیاسی کار می‌کرد. اولاند شاعر و برادران گریم سیاستمداران لیبرال بودند، گئوزگ بوخنر (۳۷ - ۱۸۱۰)، بچه نابغه آتشفشانی، انقلابی فعال بود، هاینریش هاینه (۱۸۵۶ - ۱۷۹۷)، دوست صمیمی کارل مارکس، صدای مبهم ولی نیرومند چپ افراطی.^{*} ادبیات و روزنامه‌نگاری، به خصوص در فرانسه

• باید خاطر نشان کرد که این یکی از ادوار نادری است که شاعران نه فقط با چپ افراطی همدلی می‌کردند، بلکه اشعاری که هم نغز بود و هم مفید نیز می‌سرودند. گروه ممتاز شاعران سوسیالیست آلمان در دهه ۱۸۴۰ - هزوغ، ویزنه، فرایلیگرا، و البته هاینه - سزاوار یادآوری‌اند، اگر چه خیمه شب بازی هرج و مرج (۱۸۲۰)، سروده شلی، در پاسخ به بنزلو، شاید قویترین این‌گونه اشعار باشد.

و آلمان و ایتالیا، در هم جوش خورده بودند. در عصری دیگر انواع لامونه یا ژول میشله در فرانسه، کارلائل یا راسکین در بریتانیا، احتمالاً شاعران یا نویسندگانی می‌شدند که در امور عمومی تا حدودی صاحب‌نظر بودند؛ در این دوره آنان سیاسی نویس، مبلغ، فیلسوف یا مورخ حامل الهامات شاعرانه بودند. بدان سبب است که آتشفشان ذهن مارکس به هنگام جوانی به حدی گدازه تعبیرات شاعرانه همراه دارد که نه در میان فلاسفه مانند وارد نه در میان اقتصاددانان. حتی تینسون آرام و دوستان کمبریجی وی از صمیم قلب به حمایت تیپ بین‌المللی که در اسپانیا به پشتیبانی لیبرالها در مقابل کلیسائیان رفت برخاستند.

نظریه‌های زیبایی شناختی ممیزی که در این دوره پدیدار یا مستولی گشت بر این وحدت هنر و تعهد اجتماعی صحنه نهاد. سن - سیمونیهای فرانسه از یک طرف، روشنفکران درخشان انقلابی روسیه دهه چهل از طرف دیگر، حتی نظریاتی پروردند که بعدها در نهضت مارکسیستی تحت نامهایی مانند «واقع بینی سوسیالیستی»¹³ معیار گشت؛ آرمانی اصیل ولی نه قویاً موفق، که هم از فضیلت ریاضت کشی مکتب یعقوبی سرچشمه می‌گیرد، هم از ایمان رمانتیک به قدرت روح که شلی بر اساس آن شعرار را «قانونگذاران قدر ناشناخته جهان» خوانده است. «هنر برای خاطر هنر» اگر چه هم اکنون، عمدتاً توسط محافظه کاران یا هنردوستان، شکل گرفته بود، هنوز نمی‌توانست با هنر برای خاطر بشریت، یا برای خاطر ملت یا طبقه کارگر، برابری کند؛ و تا انقلابهای ۱۸۴۸ امیدهای رمانتیکها را به تولد بزرگ مجدد انسان نابود نکرد، مکتب زیباشناسی خود - محتوی به خود نیامد. تکامل این چهل و هشتیها مانند بودلر و فلورین این تحول سیاسی و ذوقی و زیبایی را نشان می‌دهد، و آموزش عاطفی اثر فلورین شیواترین ضبط ادبی آن باقی مانده است. فقط در ممالکی مانند روسیه، که در آنها سرخوردگی ۱۸۴۸ روی نداد (شاید برای اینکه ۱۸۴۸ روی نداده بود)، هنر همچنان از نظر اجتماعی مانند قبل متعهد یا مشغول ماند.

مکتب رمانتیک در هنر و در زندگی مشخصترین سبک دوره انقلاب دوگانه است، ولی به هیچوجه تنها سبک نیست. در واقع، از آنجا که این سبک نه بر فرهنگ اشراف، نه بر فرهنگ طبقات متوسط و حتی کمتر از آن بر فرهنگ محرومان کارگر مسلط بود، اهمیت کمی بالفعل آن در زمان اندک بود. هنرهایی که به تقویت مادی و حمایت عظیم طبقات ثروتمند متکی بودند مکتب رمانتیک را به بهترین صورت در جایی تحمل می کردند که مشخصات ایدئولوژیک آن کمتر پدیدار بود، مثلاً در موسیقی. هنرهایی که به حمایت فقرا متکی بودند به زحمت مورد توجه زیاد هنرمند رمانتیک قرار می گرفتند، اگر چه در واقع سرگرمیهای فقرا - داستانهای جنایی دوپولی و نقالیها، سیرکها، معرکه گیریها، نقاشیهای ستار و امثال آن - منبع الهام سرشاری برای رمانتیکها بود، و در عوض اهل نمایشهای مردم پسند اینان وسایل هیجان برانگیزی خود - صحنه های تغییر شکل، جنیبات، آخرین بیانات قاتلان، راهزنان و غیره - را با اجناس مناسب از انبارهای رمانتیکها تقویت می کردند.

سبک اساسی زندگی اشرافی ریشه هایش در قرن هجدهم باقی ماند، اگر چه تا اندازه نسبتاً زیادی با جوش خوردن به نودولتانی که گاه به کسوت نجبا در می آمدند عوامانه گشت؛ از جمله به خصوص در سبک امپراتوری ناپلئونی، که زشتی و جلوه های متظاهرانه بسیار زیاد داشت، و سبک نایب السلطنه ای بریتانیا. مقایسه البسه نظامی قرن هجدهم و بعد از ناپلئون - شکل هنری ای که به بهترین وجه غرایز افسران و نجیب زادگان مسئول طراحی آنها را بیان می کرد - این نکته را به وضوح نشان می دهد. برتری پیروزمندانه بریتانیا نجیب زاده انگلیسی را الگوی فرهنگ، یا بهتر بگوئیم بی فرهنگی، اشرافیت بین المللی می ساخت؛ زیرا تصور می رفت که علائق «دندی»ها - افراد خوش لباس تمیز اصلاح کرده، بی عاطفه و درخشنده - محدود بود به اسب، سگ، کالسکه، مسابقه دهندگان حرفه ای، قمار، ریخت و پاش اشراف منشانه و خودشان. این گونه افراط کاری

قهرمانانه حتی رمانتیکها را، که خود خیال «دندی» گرایبی در سر می پروردند، آتش می زد؛ ولی به احتمال قوی بانوان جوان طبقات پائینتر را حتی بیشتر آتش می زد، و آنان را در رؤیائی فرو می برد که گوتیه چنین وصف کرده است.

«سر ادوارد با عظمت تمام مرد انگلیسی رؤیاهای او بود. مرد انگلیسی تازه اصلاح کرده، با طراوت، نورانی، تیمار شده و صیقل خورده، با کراواتی هم اکنون کاملاً سفید با نخستین اشعه خورشید بامدادی مواجه می شود، مرد انگلیسی ضد آب و ضد باران. آیا او واقعاً گل سرسبد تمدن نبود؟... با خود فکر می کرد که باید نقره آلات انگلیسی و چینی وجود داشته باشم. سر تاسر خانه فرش قالی خواهد بود و پیشخدمتان یودر زده آماده خدمت خواهند بود و من در حالیکه کنار شوهرم کالسکه چهار اسبه مان را در هاید پارک می رانیم فضا را تسخیر خواهیم کرد... آهوان رام خالدار در چمن سبز خانه روستایی من بازی خواهند کرد، و شاید هم چند بچه بورومامانی. بچه در صندلی جلو کالسکه، کنار سگ خوش نژاد چارلز شاهی منظره خیلی خوبی دارد...»¹⁴

این شاید دید نشاط بخش شاعرانه ای بود، ولی رمانتیک نبود، همان طور که تابلو اعلیحضرت های پادشاه یا امپراتور که با ناز در اپرا یا مجلس رقص حضور یافته جلوه های حضار جواهر نشان، ولی کاملاً اصیل، نجیب و زیبا، را خاموش می کردند، رمانتیک نبود. فرهنگ طبقات متوسط و پائینتر از متوسط نیز رمانتیک تر نبود. محور آن متانت و اعتدال بود. فقط در میان بورس بازان یا بانکداران بزرگ، یا نسل اول میلیونرهای صنعتی، که هیچگاه نیازی به بازگرداندن قسمت عمده منافعشان به کسب و کار پیدا نکردند، شبه - باروک غنی اواخر قرن نوزدهم شروع به خودنمایی کرد؛ و آن هم فقط در معدود ممالکی که در آنها سلسله های سلطنتی یا اشرافیتهای قدیم دیگر به طور کامل «جامعه» را زیر سلطه نداشتند. اعضای خانواده روچیلد، که به اعتبار خودشان سلطان به حساب می آمدند، هم اکنون همچون شاهان ظاهر می شدند.¹⁵ بورژوازی عادی چنین نبود. مکتب ناب طلب، تقوای انجیلی یا کاتولیکی میانه روی، امساک، مناعت بی ریا و خویشنداری اخلاقی بی نظیری را در بریتانیا، ایالات متحده امریکا، آلمان و فرانسه پروتستان تشویق می کرد؛ سنت اخلاقی روشنگری و فراماسونری قرن هجدهم نیز برای افرادی که از قیود اجتماعی بیشتر رها شده بودند و مخالفان دین همین اثر را داشت. به

عصر انقلاب

جز در پیگیری منفعت و منطق، زندگی طبقه متوسط زندگی توأم با احساسات مهار شده و دامنه تعمداً محدود بود. بخش واقعاً عظیم طبقات متوسط که، در کشورهای قاره‌ای اروپا، ابدأ در کسب و کار نبوده بلکه به صورت کارمند، معلم، استاد و در بعضی موارد کشیش، در خدمت دولت بودند حتی از مرزهای رو به توسعه جمع‌آوری سرمایه محروم بودند؛ و همچنین بود بورژوازی حقیر شهرستانی که می‌دانست ثروت شهر کوچک، که حد نهایی موفقیت وی بود، به معیارهای ثروت و قدرت واقعی عصر وی خیلی مؤثر نبود. در واقع، زندگی طبقه متوسط «غیررمانتیک» بود، و الگوهای آن هنوز عمدتاً از سبکهای رایج در قرن هجدهم برداشته می‌شد.

این در خانه طبقه متوسط، که در نهایت کانون فرهنگ طبقه متوسط بود، کاملاً نمایان است. سبک خانه یا خیابان بورژوازی دوران بعد از ناپلئون مستقیماً از سبک کلاسیک قرن هجدهم یا روکو کو گرفته شده و غالباً امتداد مستقیم آن است. بنای سبک اواخر جرج تا دهه ۱۸۴۰ در بریتانیا ادامه یافت، و در جاهای دیگر تغییرات معماری (که اکثراً با کشف دوباره و از لحاظ معماری مصیبت بار «رنسانس» حاصل شد) حتی دیرتر پدید آمد. سبک غالب تزیینات داخلی و زندگی خانگی، که به نام کاملترین بیانش، یعنی به نام آلمانی آن بیدزیمپر خوانده می‌شد، نوعی کلاسیک‌گرایی خانگی بود که از صمیمیت عاطفی و رؤیای بکر (درون، آرامش) گرما می‌گرفت، و چیزی هم به مکتب رمانتیک - یا بهتر بگوئیم به مکتب ماقبل رمانتیک اواخر قرن هجدهم - مدیون بود، ولی حتی این دین را به ابعاد بورژوازی میانه حالی که بعد از ظهر یکشنبه در اتاق نشیمنش کوارتت بنواز دکاهش می‌داد. بیدزیمپری یکی از زیباترین سبکهای راحت مبلمان را که تا کنون ابداع گشته است به وجود آورد، که شامل پرده‌های سراسر سفید ساده در مقابل دیوارهای مات، کفهای بدون فرش، میز و صندلیها، پیانوهای ستبر ولی اکثراً بسیار زیبا، کابینتهای فلزی و گلدانهای پر از گل بود، اما اساساً به اواخر سبک کلاسیک تعلق داشت. شاید اصیلتترین نمونه آن در خانه گوته در وایمار جلوه گر شده باشد. آن، یا چیزی شبیه آن، صحنه زندگی قهرمانانه داستانهای جین آوستین (۱۷۷۵-۱۸۱۷)، شداید و برخورداریهای انجیلی فرقه کلپهام، طبقه مترقی بورژوازی بوستون و خوانندگان فرانسوی زوربان ددبا بود.

سبک رمانتیک، شاید اکثراً از طریق ظهور اندیشه‌های رؤیایی در میان اعضای انات خانواده بورژوازی، وارد فرهنگ طبقه متوسط شد. به جلوه در آوردن کفایت نان آور خانواده به تأمین خوشیهای آزار دهنده آنان یکی از مهمترین تکالیف اجتماعیشان بود؛ بردگی‌ای محترمانه سرنوشت دلخواهشان. به هر حال دختران بورژوا، مانند دختران غیربورژوا، از قبیل زنان حرم و کنیزکان که نقاشان ضد رمانتیک مانند آنگر (۱۷۸۰ - ۱۸۶۷) از رمانتیک بیرون آورده به سیاق بورژوازی وارد ساختند، بسیار همشکل همان نوع شکننده، صورت تخم مرغی و موم نرم و مجعد، با گل ظریفی در شال و کلاه، بودند که از مشخصات نمایان مد دهه ۱۸۴۰ بود. این با آن شیر زن خمیده، یعنی دوشس‌الب اثر گویا، یا با دختران آزاد شده سبک یونانی جدید با لباسهای چیت سفید که انقلاب فرانسه در سراسر سالنها پراکنده بود، یا بانوان و زنان درباری معتمد به نفس مانند بانو لیون یا هریت ویلسون، که همانقدر که غیر بورژوا بودند غیر رمانتیک نیز بودند، بسیار فاصله داشت.

دختران بورژوا ممکن بود موسیقی خانگی شده رمانتیک مانند آثار شوپن یا شومان (۵۶ - ۱۸۱۰) بنوازند. بیدر میر ممکن بود نوعی سبک غنایی رمانتیک، مانند سبک آبخندوزف (۱۷۸۸ - ۱۸۵۷) یا ادوارد موریکه (۷۵ - ۱۸۰۴) را تشویق کند، که در آن عشق دنیایی به درد هجران، یا علاقه انفعالی، تغییر ماهیت می‌داد. بزرگان فعال ممکن بود حتی، در حین مسافرت شفلی، گذرگاهی کوهستانی را به صورت «رمانتیک‌ترین منظره‌ای که تا کنون دیده‌ام» بنگرد، هنگام استراحت در خانه به ترسیم «قلعه اودولفو» پردازد یا حتی، مانند جان کراگ لیورپولی که در عین ریختگر بودن «چون ذوق هنری هم دارد ریختگری را در معماری گوتیک هم وارد کند»^{۱۶} ولی رویهمرفته فرهنگ بورژوازی رمانتیک نبود. همان خوشی ترقی فنی، به هر صورت در مراکز پیشرفت صنعتی، مانع مکتب رمانتیک راستین می‌شد. مردی مانند جیمز نسمیت، مخترع چکش بخار (۹۰ - ۱۸۰۸)، همه چیز بود مگر بی فرهنگ اگر فقط به این دلیل که پسر نقاشی یعقوبی («پدر نقاشی منظره در اسکاتلند») بود و در میان هنرمندان و روشنفکران بار آمده بود، به مناظر خوش و عهد باستان عشق می‌ورزید و از آموزش کامل و وسیع نیکمردان اسکاتلند بهره تمام داشت. با وجود این چه طبیعی‌تر از این که

پسر نقاش ماشین ساز شود، یا اینکه در جوانی به هنگام گردش کردن با پدر کارخانه‌های ذوب آهن دیون بیش از هر منظره دیگر توجهش را جلب کند؟ برای وی، و نیز برای شهروندان مؤدب قرن هجدهم ادینبورگ که وی در میان آنها بزرگ شده بود، همه چیز اعجاب‌انگیز بود ولی غیر منطقی نبود. روئن به جز یک « کلیسای با شکوه اسقفی و کلیسای سنت اوثن، با آن زیبایی دل‌انگیزش، توأم با بقایای پاکیزه معماری گوتیک که در سراسر آن شهر جالب و خوش منظره پراکنده بود» چیزی نداشت. بنای خوش منظره با شکوه بود؛ با وجود این وی، در تعطیلات شورانگیزش، جز به این نکته نمی‌توانست بیندیشد که آن‌گونه بناها حاصل غفلت بود. زیبایی با شکوه بود؛ ولی به یقین، آنچه در معماری جدید درست نبود آن بود که «مقصود از ساختمان... در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد.» می‌نویسد «میل نداشتم خودم راز پیزا جدا سازم»، ولی «آنچه در کلیسای اعظم توجه مرا بیش از هر چیز به خود جلب می‌کرد دو چراغ برنز آویزان در ته صحن بود، که گاليله و اختراع پاندول را به خاطر می‌آورد.»¹⁷ اینگونه افراد نه بی‌فرهنگ بودند نه مبتذل؛ بلکه دنیای آنان به دنیای ولتر و جوزیا وجود بسیار نزدیکتر از دنیای جان راسکین بود. هنری موذزلی، ابزار ساز بزرگ، بی‌تردید، هنگام اقامت در برلین با دوستانش همبولدت، سلطان دانشمندان لیبرال، و شینکل معمار نو-کلاسیک، خودمانی تر بود تا با هگل بزرگ ولی ترشروی.

در هر حال، در مراکز جامعه بورژوازی پیشرفته، هنرها به طور کلی در درجه دوم نسبت به علم قرار می‌گرفتند. مهندس یا صنعتکار درس خوانده بریتانیایی یا امریکایی ممکن بود، به خصوص در لحظات استراحت در خانه و تعطیلات، به تحسین آنها پردازد، ولی کوششهای فرهنگی واقعی وی در جهت نشر و پیشبرد علم هدایت می‌شد. خواه علم خودش، در هیاتهایی مانند انجمن بریتانیایی پیشبرد علم، خواه علم مردم، از طریق انجمن نشر دانش مفید و سازمانهای مشابه. شاخص است که محصول نمونه روشنگری قرن هجدهم، دایرةالمعارف، قبلاً هیچگاه چنین گل نکرده بود؛ و هنوز (مانند فرهنگ محاوره‌ای آلمانی، اثر معروف میِر، محصول دهه ۱۸۳۰) بسیاری از لیبرالیسم مبارزه طلب سیاسی خود را حفظ کرده بود. بایرون از اشعارش پول زیادی به دست آورد، ولی در ۱۸۱۲ بنگاه انتشاراتی کُنستابل برای مقدمه‌ای درباره ترقی فلسفه جهت معرفی

متمم دایرة المعارف بریتانیکا مبلغ یکهزار پوند به دوگالد استوارت پرداخت. ۱۸ و حتی هنگامی که طبقه بورژوازمانتیک بود رؤیاهایش رؤیای تکنولوژی بود: جوانانی که سن - سیمون آتش به جانشان زده بود طراح کانالهای سوئز، شبکه‌های غول‌آسای راه‌آهن که تمام دنیا را به هم مرتبط می‌ساخت، مدیریتهای مالی شیطانی، و رای دامنه طبیعی خانواده آرام و عاقل روچیلد که می‌دانست با حداقل بلندپروازی بورس‌بازانه به وسایل محافظه‌کارانه می‌شد پول فراوان به دست آورد، شدند. ۱۹ علم و تکنولوژی فرشتگان الهامبخش طبقه بورژوا بودند، و پیروزی آن را در ایوان بزرگ (و متأسفانه اکنون ویران شده) نو-کلاسیک ایستگاه اوشتون جشن گرفتند.

۶

ضمناً در بیرون شعاع با سواد، فرهنگ مردم عامی ادامه داشت. در بخشهای غیرشهری و غیرصنعتی این فرهنگ کم‌تغییر می‌کرد. ترانه‌ها و اعیاد دهه ۱۸۴۰، لباسها، طرحها و رنگهای هنرهای تزئینی مردم، الگوی عادات آنان، بسیار زیاد همان چیزی که در ۱۷۸۹ بود ماند. صنعت و شهر رو به رشد به نابود کردن آغاز کرد. هیچکس نتوانست در شهرک کارخانه‌ای همان‌گونه زندگی کند که در روستا زندگی کرده بود، و کل مجتمع فرهنگ لاجرم با از هم پاشیدن چارچوب اجتماعی‌ای که آن را به هم نگاه می‌داشت و به آن شکل می‌بخشید فرو ریخت. در جایی که ترانه‌ای به هنگام شخم تعلق دارد، چون مردم دیگر شخم نکنند آن را نمی‌توان خواند؛ اگر خوانده شود، دیگر ترانه عامیانه نیست و چیز دیگری می‌شود. درد غربت مهاجران عادات و ترانه‌های قدیم را در تبعید شهر حفظ کرد، و چه بسا که بر جذابیت آنها افزود، زیرا آنها درد استیصال را تسکین می‌دادند. اما خارج از شهرها و کارخانه‌ها انقلاب دوگانه فقط قطعاتی از حیات روستایی قدیم را، به خصوص در بعضی نواحی بریتانیا و ایرلند، تا نقطه‌ای که طریق قدیمی زندگی ناممکن گردد، متحول - یا به عبارت درست‌تر نابود - کرده بود.

در حقیقت حتی در صنعت تحول اجتماعی تا دهه ۱۸۴۰ آنقدر پیش نرفته بود که فرهنگ قدیمتر را به کلی نابود کند؛ و این بیشتر بدان سبب بود که در اروپای غربی

پیشه‌ها و حرف چندین قرن صرف کرده بودند تا در طی آن یک الگوی فرهنگی تا حدودی نیمه صنعتی پدید آورند. در روستاها معدنچیان و بافندگان امید و اعتراض خود را در ترانه عامیانه سنتی بیان می‌کردند، و انقلاب صنعتی فقط بر تعداد آنان و حدت تجربه‌شان افزود. کارخانه به ترانه‌های کار نیازی نداشت، ولی فعالیت‌های گوناگون ناشی از توسعه اقتصادی نیازمند آن بودند، و به طریق قدیم آنها را پدید می‌آوردند: آواز چرخ طناب جاشوان در کشتیهای بزرگ بادبانی متعلق به این عصر زرین ترانه عامیانه «صنعتی» در نیمه اول قرن نوزدهم است، همچنین اشعار غنائی شکارچیان نهنگ گروئنلند، شعر صاحب معدن زغال سنگ و زن معدنچی و ندبه بافنده.²⁰ در شهرهای ماقبل صنعتی، جوامع پیشه‌وران و کارگران خانگی فرهنگ ادبی نیرومندی بنا کردند که در آن گرایشهای فرقه‌ای پروتستان با رادیکالیسم یعقوبی، یا به عبارتی بونیان و ژان کالون با تام پین و رابرت اوون، به عنوان انگیزه خودآموزی ترکیب شده یا به رقابت پرداختند. کتابخانه‌ها، نمازخانه‌ها و آموزشگاهها، باغها و قفسهائی که در آنها «خیالپرداز» هنرور گله‌ها، کبوتران و سگهای مصنوعاً بزرگتر از حد عادی پرورش می‌داد این جوامع مردان ماهر متکی به خود و مبارزه طلب را پر می‌کردند؛ شهر نورویچ در انگلستان نه فقط به روحیه الحادی و جمهوری خواهی‌اش مشهور بود بلکه هنوز هم به قناریهایش مشهور است.* اما انطباق ترانه عامیانه کهن بر زندگی صنعتی (مگر در ایالات متحده امریکا) در برابر تأثیر عصر راه آهن و آهن تاب نیامورد، جوامع مردان ماهر پیر، مانند جامعه کتان بافان پیر دانفِرْمِلین در مقابل پیشرفت کارخانه و ماشین مقاومت نتوانستند. پس از ۱۸۴۰ آنها از هم پاشیدند.

تا این زمان چیز چندانی جای فرهنگ کهن را نگرفته بود. مثلاً در بریتانیا شیوه

• فرانسس هورنر در ۱۸۷۹ نوشت «خانه‌های قدیمی بسیاری هنوز در بستر عمیق شهرها بر جا مانده‌اند، که باغچه - اغلب متعلق به یک گل پرور - داشتند. مثلاً این عین پنجره - عجب دراز و پر نور - ی است که در جوار آن بافنده‌ای پشت کارگاه دستی‌اش کار می‌کرد، و می‌توانست گل‌هایش را هم که درست نزدیک کارش بود تماشا کند - در واقع کار و تفریحش به هم آمیخته بود... ولی کارخانه کارگاه دستی مقاومتش را از میدان بدر کرده، و کار ساختمانی باغچه‌اش را بلعیده است.»²¹

نوین زندگی کاملاً صنعتی تا دهه ۱۸۷۰ و دهه ۱۸۸۰ به طور کامل ظاهر نگشت. بنابراین دوره‌ای که با بحران روشهای زندگی سنتی قدیم آغاز شده بود تا آن زمان از بسیاری جهات تیره‌ترین بخش عصری بود که محرومان کارگر در آن در نهایت تیره‌روزی به سر می‌بردند. شهرهای بزرگ نیز در دوره مورد بررسی ما شیوه فرهنگ مردمی‌ای - لزوماً تجاری و نه، مانند فرهنگ جوامع کوچکتر، خود ساخته - پدید نیاوردند.

درست است که شهر بزرگ، به خصوص شهر بزرگ پایتخت، از قبل نهادهای مهمی داشت که نیازهای فرهنگی محرومان، یا «مردم کوچک» را، اگر چه غالباً - بالطبع - دوشادوش نیازهای اشراف، بر می‌آوردند. لکن اینها در اصل تحولات قرن هجدهم بود، که سهمش در تکامل هنرهای مردمی اغلب ندیده گرفته شده است. تئاتر مردمی حاشیه‌های وین، تئاتر لهجه‌های محلی در شهرهای ایتالیا، اپرای مردمی (در مقابل درباری)، کم‌دیا دل آرته و نمایش میمیک سیار، بوکس یا اسب سواری، یا نوع مردمی شده گاوبازی اسپانیائی* از تولیدات قرن هجدهم بودند؛ ورقه‌های بزرگ چاپ مصور و جنگهای قصه و شعر به دوره‌ای از آن هم جلوتر تعلق داشتند. صورت‌های واقعاً جدید سرگرمیهای شهری در شهر بزرگ محصول جنبی میخانه یا مغازه مشروب فروشی بود، که هر روز بیشتر به منبع آسایش دنیوی محرومان کارگر که دچار بی‌سامانی اجتماعی بودند، و آخرین خاکریز شهری که عادات و رسوم سنتی در پشت آن پناه می‌گرفتند، و اصناف کارگران مستقل، اتحادیه‌های کارگری و «جوامع دوستی» صاحب آیین آن را محافظت و مستحکم می‌کردند، تبدیل گشت. «تالار موسیقی» و تالار رقص از میخانه پدید آمدند؛ ولی در ۱۸۴۸ آنها، حتی در بریتانیا، به وسعت پدید نیامده بودند، اگر چه پیدایش آنها در دهه ۱۸۳۰ مشاهده شده بود.²² سایر صور جدید تفریحات شهری شهرهای بزرگ از بازار منشاء می‌گرفت، و پیوسته سهمی از آن را مطربان دوره‌گرد به عهده داشتند. در شهرهای بزرگ این به طور دایم تثبیت شده بود، و حتی در دهه ۱۸۴۰ مخلوطی از نمایشهای خیابانی، تئاترها، دوره‌گردها، جیب‌برها، گاریچیها در بعضی

* - نوع اصلی‌اش پهلوانی بود، و مهمترین رزمنده بر پشت اسب می‌نشست؛ ابداع کشتن گاو با پای پیاده به نجاری از اهالی روندا که در قرن هجدهم می‌زیسته منسوب است.

خیابانهای بزرگ پاریس الهامبخش روشنفکران رمانتیک و باعث سرور مردمان عامی می شدند.

ذوق عامه همچنین در تعیین شکل و تزئین آن کالاهای بالنسبه معدود منفردی که صنعت در درجه اول برای بازار محرومان تولید می کرد، تأثیر فراوان داشت: خمره‌هایی که پیروزی لایحه اصلاحات را به یاد می آورد، پل آهنی بزرگ بر رودخانه ویر یا آن کشتیهای سه دیرک با عظمتی که اقیانوس اطلس را در می نوردیدند؛ نشریات چاپی که در آنها احساسات انقلابی، وطن دوستی یا جنایات مشهور جاودانه می شد، و اقلام معدودی از قبیل مبلمان و لباس که محرومان شهری می توانستند تهیه کنند از آن جمله است. ولی رویهمرفته شهر، و به خصوص شهر صنعتی جدید، مکان حزینی باقی ماند که معدود موارد دلپسندش - فضاهای باز، تعطیلات - بر اثر آفت خزننده ساختمان، دود که تمام حیات طبیعی را مسموم می ساخت، و اجبار کار بی وقفه که در موارد مناسب وضع انضباط به شدت خشک از جانب طبقات متوسط فشار آن را بیشتر می ساخت، به تدریج از بین می رفت. تنها چراغ گاز جدید و ویتترینهای مغازه‌ها در خیابانهای اصلی اینجا و آنجا پیشاپیش از رنگهای روشن شب در شهر جدید خبر می داد. اما ایجاد شهر بزرگ جدید و روشهای زندگی عمومی شهرنشینی جدید موکول به نیمه دوم قرن نوزدهم بود. در نیمه نخست ویرانگری غلبه داشت، یا در بهترین احوال جلو آن گرفته شد.

فصل پانزدهم

علم

هرگز از یاد نبریم که مدتها قبل از ما، علوم و فلسفه با جباران جنگیدند. کوششهای مداوم آنان انقلاب را به وجود آورده است. در مقام انسانهای آزاد و قدرشناس، ما بایستی آنها را تا ابد در میان خود تثبیت کنیم و پاس بداریم. زیرا علوم و فلسفه آزادی‌ای را که ما فتح کرده‌ایم حفظ خواهند کرد.
یک عضو کنوانسیون^۱

گفته می‌گوید «مسائل علم به کرات زیاد مسائل شغلی است. تنها یک اکتشاف ممکن است فردی را مشهور سازد و پایه‌های بخت او را در مقام یک شهروند بنا نهد... هر پدیده تازه مشاهده شده کشفی است، هر کشف ثروتی. به ثروت کسی دست بزنید فوراً به خشم می‌آید.»
گفتگو با اِکِرمان، ۲۱ دسامبر ۱۸۲۳

۱

قرار دادن هنرها و علوم در خطوط موازی همیشه خطرناک است، زیرا نسبت‌های بین هر یک از آنها و جامعه‌ای که آنها در آن شکوفا شده‌اند کاملاً متفاوت است. معهذاً علوم نیز به طریق خود انقلاب دوگانه را منعکس کردند، از جهتی برای اینکه انقلاب خواستهای نوین خاص از آنها به وجود آورد، از جهتی برای اینکه انقلاب امکانات جدیدی برای آنها گشود و آنها را با مسائل جدید مواجه کرد، و از جهتی برای اینکه صرف وجود انقلاب اسلوبهای فکری جدیدی عرضه می‌داشت. نمی‌خواهم بگویم که تحولات علوم در فاصله ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ را می‌شود منحصراً بر حسب حرکت‌های جامعه پیرامون آنها تحلیل کرد. اکثر فعالیت‌های آدمی منطق درونی خودشان را دارند، که دست کم بخشی از حرکت آنها را تعیین می‌کند. کشف سیاره نپتون در ۱۸۴۶ نه بدان سبب بود که چیزی در خارج علم هیأت کشف آن را تشویق می‌کرد، بلکه به سبب آن بود که جداول بووار در ۱۸۲۱ ثابت کرد که مدار سیاره اورانوس، که در ۱۷۸۱ کشف شد، انحرافهای

غیرمنتظره‌ای از محاسبات نشان می‌داد؛ برای این بود که در اواخر دهه ۱۸۳۰ این انحرافها عظیمتر گشت و به تلاطمهای جرم سماوی ناشناسی منسوب گشت، و برای این بود که منجمان مختلف محاسبه موضع آن جرم را آغاز کردند. با وجود این حتی آتشی‌ترین معتقد به خلوص بدون لوث علم محض آگاه است که تفکر علمی ممکن است حداقل تحت تأثیر موضوعاتی خارج از حیطه خاص یک رشته علمی قرار گیرد، اگر فقط به این دلیل که دانشمندان، حتی وارسته‌ترین ریاضیدانان، در جهانی وسیعتر زندگی می‌کنند. ترقی علم پیشرفت خطی ساده‌ای نیست، که هر مرحله نشانگر حل مسائل از پیش آشکار یا نهان در آن باشد، و به نوبه خود مسائل جدید عنوان کند. علم با کشف مسائل جدید، طرق جدید نظر کردن به مسائل قدیم، طرق جدید حل کردن یا دست زدن به مسائل قدیم، عرصه‌های کاملاً جدید تحقیق، یا ادوات جدید نظری و عملی تحقیق هم به پیش می‌رود. و اینجا دامنهٔ عریضی برای برانگیختن یا شکل دادن تفکر با عوامل خارجی وجود دارد. اگر در واقع اکثر علوم در دوره مورد بررسی ما در طریق خطی ساده پیش رفته بودند، چنانکه در مورد هیأت چنین بود، و عمدتاً در چهارچوب نیوتنی‌اش باقی ماند، خیلی مهم نمی‌بود. ولی، چنانکه خواهیم دید، دوره مورد بررسی ما دوره جهشهای اساسی جدید در بعضی عرصه‌های تفکر (از جمله در ریاضیات)، بیداری علوم تا این زمان خفته (از جمله در شیمی)، آفرینش واقعی علوم جدید (از جمله در زمین‌شناسی)، و تزریق افکار نوبه دیگران (از جمله در علوم اجتماعی و زیست‌شناسی) بود.

در عمل از کلیه نیروهای خارجی که تحول علمی را شکل دادند درخواستهای مستقیم دولت یا صنعت از دانشمندان در زمره کم اهمیت‌ترینشان بود. انقلاب فرانسه آنان را بسیج کرده، لازار کارنو، مهندس و مکانیک، را در موضع متصدی امور جنگی یعقوبیان، مونژ ریاضیدان و فیزیکدان (وزیر نیروی دریایی در ۳-۱۷۹۲) و گروهی ریاضیدان و شیمیدان را متصدی تولیدات جنگی قرارداد، چنانکه قبلاً نیز لاوازیه شیمیدان و اقتصاددان را به تهیه برآوردی از درآمد ملی گماشته بود. شاید برای اولین مرتبه در تاریخ جدید یا هر تاریخ دیگر بود که دانشمند تربیت شده به معنای واقعی وارد دولت می‌شد، اما این برای دولت اهمیت بیشتری داشت تا برای علم. در بریتانیا، صنایع

علم

معظم دوره مورد بررسی ما عبارت بودند از نساجی، زغال سنگ، آهن، راه آهن و کشتیرانی. مهارتهایی که اینها را منقلب کرد از آن مردان اهل تجربه - بیش از حداقل تجربه - بود. قهرمان انقلاب راه آهن بریتانیا جرج استفنسون بود، که سواد علمی نداشت ولی کسی بود که با شامه‌اش می‌توانست دریابد چه چیزی ماشین را به حرکت در می‌آورد: پیشه‌وری فوق‌العاده بود نه کارشناس فنی. مساعی دانشمندانی مانند باینج برای کمک رساندن به راههای آهن، یا مهندسان دانشمندی مانند بروئل در استقرار آنها روی پایه‌های عقلی و نه صرفاً تجربی، به جایی نرسید.

از سوی دیگر علم از تشویق خیره‌کننده آموزش علمی و فنی و حمایت تا حدودی کمتر خیره‌کننده از تحقیق، که در دوران مورد بررسی ما اوج گرفت، بهره‌سرسار برد. در اینجا تأثیر انقلاب دوگانه کاملاً روشن است. انقلاب فرانسه با تأسیس مدرسه پلی‌تکنیک (۱۷۹۵) - به منظور تربیت همه نوع کاردان فنی - و نخستین اقدامات در جهت دانشسرای عالی (۱۷۹۴) که ناپلئون آن را به عنوان بخشی از اصلاحات کلی آموزش متوسطه و عالی محکم پابرجا کرد، آموزش علمی و فنی را متحول ساخت. انقلاب همچنین آکادمی سلطنتی نیمه ساقط را احیا کرد (۱۷۹۵) و نخستین مرکز واقعی برای تحقیق خارج از علوم فیزیک را در موزه ملی تاریخ طبیعی (۱۷۹۴) به وجود آورد. برتری جهانی فرانسه در علوم در قسمت عمده دوران مورد بررسی ما تقریباً به یقین ناشی از این بنیادهای معظم، به خصوص از پلی‌تکنیک، مرکز پر تلاطم مکاتب یعقوبی و لیبرال در سراسر دوره بعد از ناپلئون، و پرورشگاه بی‌نظیر ریاضیدانان و فیزیکدانان نظری بزرگ، بوده است. پلی‌تکنیک مقلدانی در وین، پراگ و استکهلم، در سن‌پترزبورگ و کپنهاک، سراسر آلمان و بلژیک، در زوریخ و ماساچوست یافت، ولی در انگلستان نیافت. تکان انقلاب فرانسه پروس را نیز از غفلت تنبلی آموزشی بدرآورد، و دانشگاه جدید برلین (۱۸۰۶-۱۰)، که به عنوان جزئی از احیاء پروس تأسیس شد، نمونه اکثر دانشگاههای آلمان گشت، که به نوبه خود الگوی مؤسسات آموزش عالی سراسر جهان را ایجاد کردند. باز هم هیچیک از این‌گونه اصلاحات در بریتانیا، که در آن انقلاب سیاسی نه پیروز شد نه غلبه یافت، رخ نداد. اما ثروت عظیم این کشور، که آزمایشگاههای خصوصی از جمله آزمایشگاههای هنری کاوندیش و جیمز ژول را امکان‌پذیر ساخت،

فشار عمومی اشخاص هوشمند طبقه متوسط برای آموزش علمی و فنی، نتایج مشابه به بار آورد. گنت رومفورد، ماجراجوی روشنگر مشائی، در ۱۷۹۹ انستیتوی سلطنتی را تأسیس کرد. شهرت آن در میان مردم عادی عمدتاً مبتنی بر جلسات معروف سخنرانی آزاد آن بود، اما اهمیت واقعی آن در عرصه منحصر به فردی بود که برای علوم تجربی در اختیار همفردی و مایکل فاراده نهاد. این در واقع نمونه اولیه آزمایشگاه پژوهشی بود. هیأت‌های مشوق علم، مانند انجمن قمری بیرمنگام و انجمن ادبی و فلسفی منچستر، حمایت صاحبان صنایع را در شهرستانها جلب می‌کردند: جان دالتون، بنیانگذار فرضیه اتمی، از انجمن اخیر بیرون آمد. رادیکال‌های بنتامی در لندن انستیتوی مکانیک لندن - کالج بزرگ یک فعلی - را به عنوان مدرسه‌ای برای تکنیسینها، دانشگاه لندن را به عنوان بدلی برای خواب‌آلودگی آکسفورد و کمبریج، و انجمن بریتانیایی پیشبرد علم (۱۸۳۱) را به عنوان بدل رخوت اشرافی انجمن منحص سلطنتی، تأسیس کردند (یا بهتر بگوییم تصرف کرده به راه دلخواه خود انداختند). اینها بنیادهایی که منظورشان کمک به رشد پیگیری علم صرفاً به خاطر خود آن باشد نبودند، و شاید به این سبب بود که مؤسسات خاص پژوهش‌کننده به منصفه ظهور رسیدند. حتی در آلمان نخستین آزمایشگاه پژوهشی دانشگاهی برای شیمی (آزمایشگاه لیبیگ در گیسین) تا ۱۸۲۵ تأسیس نشد. (گفتن ندارد که فرانسویان الهامبخش آن بودند). مدرسه‌های عالی‌ای بودند که، مثلاً در فرانسه و بریتانیا، کارشناس فنی، یا، مثلاً در فرانسه و آلمان، معلم تربیت می‌کردند، یا به تلقین روحیه خدمت به وطن در جوانان همت می‌گماشتند.

بنابراین عصر انقلابی تعداد دانشمندان و دانش‌پژوهان و بازده علم را متورم ساخت. مهمتر آنکه، این عصر شاهد توسعه دنیای جغرافیائی علم در دو جهت بود. اولاً روند واقعی تجارت و استکشاف عرصه‌های جدیدی از جهان را به روی مطالعه علمی گشود، و تفکر را درباره آنها برانگیخت. یکی از بزرگترین مغزهای علمی دوره مورد بررسی ما، آلکساندرفون همبولدت (۱۷۶۹ - ۱۸۵۹)، سهم خود را به علم در درجه اول بدین‌گونه ادا کرد: به عنوان نظریه پرداز، ناظر و سیاحی خستگی‌ناپذیر در زمینه‌های جغرافیا، قوم‌نگاری و تاریخ طبیعی، هرچند که تحلیل اصیلش از کل علم، به نام عالم (۱۸۴۵ - ۵۹)، را نمی‌توان در محدوده‌های علوم خاصی محصور کرد.

ثانیاً جهان علم توسعه یافت تا کشورها و مردمانی را که تا این زمان فقط کمکهای ناچیز به آن کرده بودند در بر بگیرد. صورت دانشمندان بزرگ، مثلاً، ۱۷۵۰ به جز فرانسویان، بریتانیاییها، آلمانیها، ایتالیاییها و سویسیها، بیش از چند تنی را شامل نمی‌شود. ولی کوتاهترین صورت ریاضیدانان بزرگ نیمه اول قرن نوزدهم هنریک آیل نروژی، یانوش بولیائی مجارستانی و نیگلای لوباچفسکی از اهالی شهر دورافتاده تر کازان، را در بردارد. در اینجا نیز چنین به نظر می‌رسد که علم ارتقاء فرهنگهای ملی را در اروپای غربی منعکس می‌کند، که ثمره بسیار چشمگیر عصر انقلابی است. این عنصر ملی در توسعه علوم به نوبه خود در انحطاط جهان میهنی که از مشخصات بارز جوامع علمی کوچک قرنهای هفدهم و هجدهم بود منعکس است. عصر مشاهیر سرگردان بین‌المللی، مانند اوئیلز، که از بال به سن پترزبورگ می‌رفت، از آنجا به برلن، و دوباره به دربار کاترین برمی‌گشت، همراه با رژیمهای قدیم سپری گشت. از این پس دانشمندان ناحیه‌ای که زبانش در آن تکلم می‌شد می‌ماند، و جز به سفرهای کوتاه نمی‌رفت، و با همکارانش از طریق نشریات عالمانه، که از محصولات بسیار نمونه این دوره‌اند، ارتباط برقرار می‌کرد؛ معروفترین این گونه نشریات عبارت بودند از صورتجلسات انجمن سلطنتی (۱۸۳۱)، صورتجلسات آکادمی علوم (۱۸۳۷)، صورتجلسات انجمن فلسفه امریکا (۱۸۳۸)، یا نشریات تخصصی جدید مانند نشریه ریاضیات محض و عملی متعلق به کرله یا سالنامه شیمی و فیزیک (۱۷۹۷).

۲

قبل از آنکه بتوانیم درباره ماهیت تأثیر انقلاب دوگانه بر علوم داوری کنیم، خوب است که به اختصار بررسی کنیم بر آنها چه گذشت. رویهمرفته علوم فیزیکی کلاسیک دستخوش انقلاب نشدند. یعنی اینکه آنها عمدتاً در محدوده مبانی مرجعی که نیوتن برپا کرده بود مانده یا به روال پژوهشی که از قبل در قرن هجدهم دنبال می‌شد ادامه دادند یا کشفیات جزئی قبل را بسط داده و آنها را به صورت نظامهای تئوریک وسیعتر درآوردند. مهمترین عرصه‌های جدیدی که بدین سان گشوده شد (و آنکه با نتایج فنی

عصر انقلاب

بسیار فوری همراه بود) برق، یا بهتر بگوئیم الکترومغناطیس، بود. پنج تاریخ عمده - که چهارتای آنها در دوره مورد بررسی ما واقع است - ترقی قطعی آن را نشان می‌دهد: ۱۷۸۶، که گالوانی جریان برق را کشف کرد، ۱۷۹۹، که ولتا باطری‌اش را ساخت، ۱۸۰۰، که الکترولیز کشف شد، ۱۸۲۰، که اوزشتید به پیوند میان برق و آهنربائی برخورد، و ۱۸۳۱، که فاراده نسبت‌های بین همه این نیروها را استوار ساخت، و در این رهگذر خویش را پیشگام برداشتی از فیزیک (برحسب «میدانها» و نه فشار و کشش مکانیکی) یافت که عصر جدید را پیش بینی می‌کرد. مهمترین ترکیب‌های نظری جدید کشف قوانین ترمودینامیک، یعنی مناسبات بین حرارت و انرژی، بود.

انقلابی که نجوم و فیزیک را به علم نوین تبدیل کرد در قرن هفدهم روی داده بود؛ آنکه شیمی را به وجود آورد در آغاز دوره مورد بررسی ما به طور کامل به حرکت درآمده بود. در میان علوم این رابطه‌ای نزدیکتر و فشرده‌تر از همه با کار صنعت، به خصوص با روندهای رنگبری و رنگرزی صنعت نساجی، داشت. به علاوه، پدید آوردندگان آن نه فقط مردانی اهل عمل، و با مردان دیگری از اهل عمل (مانند دالتون در انجمن ادبی و فلسفی منچستر و پریستلی در انجمن قمری بیرمنگام) در رابطه، بودند، بلکه گاهی هم انقلابیون سیاسی، اگرچه انقلابیون معتدل، بودند. دو تایشان قربانی انقلاب فرانسه شدند: پریستلی، به دست اوباش محافظه کار، به خاطر همدلی مفرط با آن، لاوازیه کبیر در زیر گیوتین، به خاطر عدم کفایت همدلی، یا بهتر بگوئیم به خاطر آنکه اهل کسب و کاری بزرگ بود.

شیمی، مانند فیزیک، علمی به طور نمایان فرانسوی بود. لاوازیه (۹۴ - ۱۷۴۳)، بنیانگذار واقعی آن اثر اساسی خود رساله مقدماتی شیمی را در خود سال انقلاب منتشر کرد، و الهام پیشرفتهای شیمی، و به خصوص سازمان پژوهش شیمی، در کشورهای دیگر - حتی در آنها که بعدها مراکز بزرگ پژوهش شیمی می‌شدند، مانند آلمان - در درجه اول فرانسوی بود. پیشرفتهای بزرگ قبل از ۱۷۸۹ شامل نظم بخشیدن مقدماتی به کلاف سردرگم آزمایشهای تجربی با روشن ساختن بعضی روندهای اساسی شیمیائی از قبیل سوختن، و بعضی عناصر اساسی از قبیل اکسیژن، بود. آنان همچنین اندازه گیری کمی دقیق و برنامه پژوهش بیشتر را به این رشته وارد کردند. مفهوم بسیار مهم فرضیه اتمی

علم

(که اساس آن به دست دالتون ۱۰-۱۸۰۳ ریخته شد) اختراع فرمول شیمیائی، و همراه آن گشودن باب مطالعه بنیان شیمیائی، را ممکن ساخت. نتایج تجربی تازه‌ای به وفور در پی آمد. در قرن نوزدهم شیمی یکی از قویترین همه علوم می‌شد، و نتیجتاً علمی - مانند هر رشته پرتحرک - که توده‌ای مردان توانا را به خود جلب می‌کرد. لکن، جو و روشهای شیمی عمدتاً همانها که در قرن هجدهم بود باقی ماند.

با اینهمه شیمی یک دلالت انقلابی داشت - کشف اینکه حیات را می‌توان برحسب علوم غیرآلی تحلیل کرد. لاوازیه کشف کرد که تنفس صورتی از احتراق اکسیژن است. و هیلر کشف کرد (۱۸۲۸) یکی از ترکیباتی که تا آن زمان فقط در موجودات زنده دیده می‌شد - اوره - را در آزمایشگاه می‌شود ترکیب کرد، و بدین سان قلمرو وسیع جدید شیمی آلی را فتح کرد. با وجود این، با اینکه آن مانع بزرگ ترقی، یعنی اعتقاد به اینکه ماده جاندار اصولاً تابع قوانین طبیعی متفاوت از غیرجاندار است، به شدت لنگ گشته بود، هنوز نه طرز تلقی شیمیایی نه مکانیکی هیچیک زیست‌شناس را به پیشرفت بسیار زیاد قادر نمی‌ساخت. اساسیترین پیشرفت وی در این دوره، یعنی کشف شلایدن و شوان که تمام اشیاء جاندار از مجموعه‌های کثیر یاخته تشکیل شده‌اند (۹-۱۸۳۸)، نوعی معادل تئوری اتمی را برای زیست‌شناسی استوار ساخت؛ ولی بلوغ زیست فیزیک و زیست شیمی به آینده دور موکول ماند.

انقلابی حتی عمیقتر ولی، به سبب طبیعت موضوع، ناپدیدتر از انقلاب شیمی در ریاضیات روی داد. برخلاف فیزیک، که در محدوده مبانی مرجع قرن هفدهم ماند، و شیمی، که باد آن از شکاف باز شده در قرن هجدهم در جبهه وسیعی وزیدن گرفت، ریاضیات در دوره مورد بررسی ما به جهان کاملاً نوینی وارد گشت، که هم از جهان یونانیان که هنوز بر حساب و هندسه مسطحه غالب بودند بسیار فاصله داشت و هم از قرن هفدهم که بر آنالیز مسلط بود. به جز ریاضیدانان معدودند کسانی که عمق ابداعی را که با نظریه توابع متغیرهای مختلط (گوس، کوشی، آبل، یا کوبی)، نظریه گروهها (کوشی، گالوا) یا بُردارها (همیلتون) به علم راه یافت دریابند. ولی حتی فرد عادی هم می‌تواند جهت انقلابی را که با آن لوباچفسکی روسی (۹-۱۸۲۶)، و بولیایی مجارستانی (۱۸۳۱) آن پایدارترین یقینهای فکری، یعنی هندسه اقلیدسی، را برانداختند تشخیص دهد.

تمامی بنیان با عظمت و استوار منطق اقلیدسی بر فرضیات خاصی قرار دارد، که یکی از آنها، یعنی این اصل متعارف که خطوط موازی هم تلاقی نمی‌کنند، نه بدیهی است نه قابل اثبات. شاید امروز ابتدایی به نظر رسد که هندسه منطقی همانندی براساس فرضی دیگر بناکنند؛ مثلاً (لوباچفسکی، بولیایی) اینکه تعداد بی‌نهایت خطوط موازی با خط x می‌توانند از نقطه n بگذرند، یا (ریمان) اینکه هیچ خط موازی با خط x از نقطه n نمی‌گذرد؛ و این امر به یقین نزدیکتر است زیرا که در واقع می‌توانیم سطوحی بسازیم که این قواعد بر آن تطبیق داشته باشد. (چنانکه زمین، مادام که کروی است، با فرضیات ریمانی منطبق است نه اقلیدسی.) ولی ارائه این فرضیات در اوایل قرن نوزدهم عمل فکری شجاعانه‌ای بود شبیه قرار دادن خورشید به جای زمین در مرکز منظومه شمسی.

۳

انقلاب ریاضی سپری شد بی‌آنکه جز معدودی متخصص در رشته‌هایی که به دور بودن از حیات روزمره شهره‌اند کسی به آن پی ببرد. از سوی دیگر انقلاب در علوم اجتماعی نسبتاً از چشم فرد عادی دور نماند، چرا که، به عقیده بسیاری، بر وضع عمومی وی به وضوح اثر نامطلوب داشت. دانشمندان و دانش‌پژوهان آماتور در داستانهای توماس لاولو پیکاک در عطوفت یا نیشخندی محبت‌آمیز غوطه‌ورند؛ حال آنکه در مورد اقتصاددانان و تبلیغاتچیهای جامعه فکری بخار چنین نبود.

دقیقاً دو انقلاب لازم بود که از تلاقی مسیرشان مارکسیسم به عنوان جامعترین ترکیب علوم اجتماعی به وجود آید. نخستین آنها، که پیشگامی درخشان اصحاب تعقل قرن هفدهم و هجدهم را ادامه داد، معادل قوانین فیزیکی را برای جمعیت‌های انسانی پی‌ریزی کرد. اولین پیروزی آن بنای یک نظریه استدلالی نظام یافته اقتصاد سیاسی بود، که حتی در ۱۷۸۹ بسیار پیشرفته بود. دومی، که در اصل متعلق به دوره مورد بررسی ماست و با مکتب رمانتیک ارتباط نزدیک دارد، کشف تکامل تاریخی بود (به صفحات ۹-۲۹۶ و ۶-۳۰۴ فوق نیز مراجعه کنید).

ابداع شجاعانه اصحاب تعقل کلاسیک اثبات این بوده است که چیزی شبیه قوانین

علم

منطقاً قهری در مورد شعور و اختیار آدمی نیز صدق می‌کند. «قوانین اقتصاد سیاسی» از این جمله بودند. اعتقاد به اینکه این قوانین مانند قوانین جاذبه (که اغلب با آنها قیاس می‌شدند) کاملاً در ورای خواه و ناخواه قرار دارند یقین بیرحمانه‌ای به سرمایه‌داران اوایل قرن نوزدهم می‌داد، و گرایشی به اشباع مخالفان رمانتیک آنان از ضدیت به همان اندازه خشن با مکتب تعقل ایجاد می‌کرد.

بدیهی است که در اصل حق با اقتصاددانان بود، اگرچه آنها در عمومیت داشتن فرضیاتی که مبنای استدلال‌هایشان قرار می‌دادند، در ظرفیت «عوامل دیگر» به «مساوی» ماندن، و نیز، گاهی، در توانایی‌های ذهنی خودشان، اغراق می‌کردند. اگر جمعیت شهری دو برابر شود و تعداد مساکن آن زیاد نشود، پس، در صورت مساوی بودن چیزهای دیگر، اجاره‌ها باید بالا برود، چه کسی بپسندد چه نپسندد. قضایایی از این نوع قدرت نظامهای تعقل استدلالی را که اقتصاد سیاسی، عمدتاً در بریتانیا، و تا درجه کمتری در مراکز قدیمی علمی قرن هجدهم مانند فرانسه، ایتالیا، و سوئیس، بنا نهاده بود تشکیل می‌داد. چنانکه دیده‌ایم دوره ۱۷۷۶ تا ۱۸۳۰ زمان اوج پیروزی آن بود. (صفحه ۲۹۶ فوق را ببینید.) این با نخستین ارائه نظام یافته نظریه جمعیت‌نگاری تکمیل شد که به موجب آن میان نرخهای از نظر ریاضی توضیح‌ناپذیر رشد جمعیت و وسایل معاش نسبتی مکانیکی، و در واقع اجتناب‌ناپذیر، وجود دارد. رساله درباره جمعیت (۱۷۹۸)، اثر ت. ر. مالتوس نه چنانکه حامیانش ادعا کردند اصیل بود نه چنان دندان‌شکن؛ کشف اینکه یکی ثابت کرده بود که فقرا باید همیشه فقیر بمانند، و اینکه چرا سخاوت و صدقات باید حتی فقیرترشان هم بسازد، آنها را به شوق آورده بود. اهمیت اثر مالتوس نه در امتیازات فکری آن، که ناچیز بود، بلکه در داعیه‌هایی نهفته است که برای برخورد علمی با گروهی تصمیمات بسیار فردی و هوس‌آمیز مانند تصمیمات جنسی، که به سان پدیده اجتماعی ملاحظه شده‌اند، پیش کشیده است.

به کار بردن شیوه‌های ریاضی در مورد اجتماع در این دوره پیشرفت بزرگ دیگری نیز حاصل کرد. در اینجا دانشمندان فرانسوی زبان راهنمایی را به عهده داشتند، و جو عالی ریاضیات در آموزش فرانسه بی‌تردید کمکشان کرد. چنانکه آدولف کیتله بلژیکی در اثر دوران سازش درباره انسان (۱۸۳۵)، نشان داد که توزیع آماری خصائص انسان تابع

عصر انقلاب

قوانین معروف ریاضی است، و از آن: با وثوقی که از آن زمان تا کنون همیشه افراطی به نظر آمده است، نتیجه گیری کرد که جذب علوم اجتماعی در علوم فیزیکی امکان پذیر است. امکان تعمیم از نظر آماری درباره جمعیت‌های انسانی و قرار دادن پیش‌بینیهای استوار براساس این گونه تعمیم را از دیر زمانی پیش واضعان نظریه‌های احتمالات (نقطه‌ای که کِتِلِه کار خود را در علوم اجتماعی از آن آغاز کرد)، و کسانی که در عمل می‌بایست به آن تکیه کنند، از قبیل شرکتهای بیمه، به تصور درآورده بودند. ولی کِتِلِه و گروه مبرز دانشمندان آمار و مردم‌سنجی و محققان اجتماعی معاصر وی این شیوه‌ها را در مورد زمینه‌های بسیار وسیعتر به کار بردند و آنچه را که هنوز ابزار بزرگ ریاضی برای تحقیق پدیده‌های اجتماعی است خلق کردند.

این تحولات در علوم اجتماعی به همان نحو که در مورد شیمی دیدیم انقلابی بود؛ یعنی دنباله راه پیشرفتهایی بود که قبلاً به طور نظری حاصل شده بود. ولی علوم اجتماعی از امتیاز یک دستاورد کاملاً جدید و اصیل نیز برخوردار بود، که به نوبه خود علوم زیست‌شناسی و حتی علوم طبیعی، مانند زمین‌شناسی، را بارور ساخت. این کشف تاریخ بود به سان روند یک تکامل منطقی و نه صرفاً ردیف کردن حوادث برحسب زمانی که در آن وقوع یافته‌اند. پیوندهای این ابداع با انقلاب دوگانه به حدی واضح است که می‌توان گفت به برهان نیاز ندارد. چندانکه آنچه بعدها به سوسیولوژی (جامعه‌شناسی، کلمه‌ای که توسط ا. کُنْت در حدود ۱۸۳۰ اختراع شد) معروف گشت مستقیماً از نقد سرمایه‌داری بیرون جهید. خود کُنْت، که معمولاً بنیانگذار جامعه‌شناسی محسوب می‌شود، زندگی شغلی خود را در مقام منشی خصوصی کُنْت سن - سیمون،* سوسیالیست آرمانشهری پیشگام، آغاز کرد، و کارل مارکس، با مهابت‌ترین نظریه پرداز آن در آن زمان فرضیه او را در درجه اول به سان ابزاری برای دگرگون ساختن جهان تلقی می‌کرد. خلق تاریخ به سان یک موضوع درسی شاید کم‌اهمیت‌ترین جنبه این تاریخ سازی علوم اجتماعی باشد. درست است که بیماری مسری تاریخنگاری در نیمه اول قرن

• - با اینکه آراء سن - سیمون را، چنانکه دیده‌ایم، آسان نمی‌توان طبقه‌بندی کرد، ترک این عمل تثبیت شده هم که او را سوسیالیست آرمانشهری می‌خوانند فضل‌فروشی به نظر می‌رسد.

نوزدهم اروپا را برداشت. در کمتر زمانی عده به این زیادی برای مفهوم ساختن جهان خویش کمر همت به نوشتن حکایت‌های چند جلدی از گذشته آن، و اتفاقاً اغلب برای اولین مرتبه، بسته‌اند: کارامزین در روسیه (۲۴ - ۱۸۱۸)، پیه‌یز در سوئد (۶ - ۱۸۳۲)، پالاکی در بوهم (۶۷ - ۱۸۳۶) بنیانگذاران تاریخنگاری کشورهایشان هستند. در فرانسه انگیزه درک زمان حال از طریق گذشته به خصوص بسیار نیرومند بود، و در آنجا خود انقلاب خیلی زود موضوع مطالعات فشرده و یکجانبه توسط تیر (۱۸۲۳، ۱۸۴۳)، مینیه (۱۸۲۴)، بوناروتی (۱۸۲۸)، لامارتین (۱۸۴۷) و ژول میشله بزرگ (۵۳ - ۱۸۴۷)، واقع شد. این یک دوره حماسی تاریخنگاری بود، ولی از آثار گیزو، اگوستین تیری و میشله در فرانسه، از نیبور دانمارکی و سیسموندی سویسی، از هلام، لینگارد و کازلایل در بریتانیا، و از استادان بی‌شمار آلمانی، چیز زیادی جز به عنوان سند تاریخی، متون ادبی یا گاه به عنوان سابقه‌ای از نبوغ، برجا نمانده است.

بادوامترین نتایج این بیداری تاریخ‌شناختی در زمینه استفاده از اسناد و فن تاریخ بود. جمع‌آوری آثار گذشته، اعم از مکتوب یا غیرمکتوب، شور و هیجانی جهانی گشت. شاید این از یک جهت کوششی برای نگاهداری آن در مقابل حملات زمان حال که بر اثر نیروی بخار وارد می‌آمد بود، اما به هر حال ملی‌گرایی احتمالاً مهمترین انگیزه آن بود: در کشورهای که تا آن زمان هنوز به بیداری نایل نیامده بودند غالباً مورخ، فرهنگ‌نویس و گردآورنده ترانه‌های عامیانه بنیانگذاران واقعی آگاهی ملی بودند. و بدین سان فرانسویان برای خود مدرسه اسناد (۱۸۲۱) تأسیس کردند، انگلیسیها دفتر اسناد عمومی (۱۸۳۸)، و آلمانیها به انتشار اسناد تاریخی آلمان پرداختند، و در ضمن لثوپولد فون رائکه (۱۷۹۵ - ۱۸۸۶)، که آثار گرانبهای بسیار از وی به جا مانده است، این اصل را بنا نهاد که تاریخ باید بر ارزیابی دقیق اسناد اولیه مبتنی باشد. در عین حال، چنانکه دیده‌ایم (رک. فصل چهاردهم)، زبان‌شناسان و کارشناسان فرهنگ عامه لغتنامه‌های اساسی زبانهای خود و مجموعه‌های سنن شفاهی مردمان خود را تدوین کردند.

تزیق تاریخ به علوم اجتماعی فوری‌ترین آثارش را در حقوق به جا گذاشت، که در حیطه آن فریدریش کازل فون ساوینی مدرسه تاریخی حقوق را بنا نهاد (۱۸۱۵)، و در مطالعه حکمت الهی، که به کارگرفتن معیارهای تاریخ‌شناختی در آن - به خصوص در

عصر انقلاب

حیات عیسی (۱۸۳۵)، اثر د. ف. اشتراوس - بنیادگرایان را به وحشت انداخت؛ اما آثار آن به خصوص در یک علم کاملاً جدید، زبان‌شناسی، نمایان بود. این نیز در درجه اول در آلمان پدید آمد، که نیرومندترین مرکز اشاعه طرز تلقی تاریخ شناختی بود. تصادفی نیست که کارل مارکس آلمانی بود. انگیزه ظاهری برای پیدایش زبان‌شناسی فتح جوامع غیراروپایی به دست اروپائیان بود. تحقیقات پیشگام سرویلیام جونز در سانسکریت (۱۷۸۶) نتیجه فتح بنگال به دست بریتانیا بود؛ کشف رمز نوشته‌های هیروگلیف به دست شامپولین (که اثر اصلی‌اش در این باره در ۱۸۲۴ انتشار یافت)، نتیجه لشکرکشی ناپلئون به مصر؛ و پی بردن راولینسون به نوشته‌های خط میخی (۱۸۳۵) حضور افسران مستعمراتی بریتانیا را در همه نقاط منعکس می‌کرد. ولی در واقع زبان‌شناسی به کشف، توصیف و طبقه‌بندی محدود نبود. این علم عمدتاً به دست دانش‌پژوهان بزرگ آلمانی مانند فرانتس بوپ (۱۷۹۱ - ۱۸۶۷) و برادران گریم به دومین علم اجتماعی شایسته این نام تبدیل گشت؛ یعنی دومین علمی که قوانین کلی قابل تطبیق بر زمینه‌ای به وضوح بسیار رنگارنگ مانند روابط انسانی را کشف کرد. (نخستین علم اقتصاد سیاسی بود). ولی قوانین زبان‌شناسی، برخلاف قوانین اقتصاد سیاسی، اساساً تاریخی، یا بهتر بگوئیم تکاملی، بودند.*

اساس آنها این کشف بود که یک سلسله وسیع از زبانها، زبانهای هند و اروپایی، به یکدیگر منسوبند؛ به انضمام این واقعیت واضح که هر زبان مکتوب کنونی اروپا در طی قرون تحولات آشکار یافته و، تصور می‌شود، هنوز هم دستخوش تحول است. مسأله فقط این نبود که این نسبتها را به وسیله مطابقه علمی اثبات و طبقه‌بندی کنند، کاری که در آن وقت به وسعت (مثلاً در تشریح تطبیقی توسط کوویه) انجام می‌گرفت. این نیز، و عمدتاً، می‌بایست روشن شود که آنها جملگی از آنچه یقیناً یک نیای مشترک بوده است پدید آمده‌اند. زبان‌شناسی نخستین علمی بود که تکامل را به عنوان هسته حقیقی خود تلقی کرد. البته این بخت نیک را هم داشت که کتاب مقدس درباره تاریخ زبان نسبتاً

• - برعکس، سعی به کارگرفتن روش ریاضیاتی - فیزیکی در مورد زبان‌شناسی که بخشی از «نظریه ارتباطات» به طور کلیتر تلقی می‌شد تا قرن حاضر به عمل نیامد.

علم

ساکت است، در حالیکه، همان طور که زیست‌شناسان و زمین‌شناسان از بخت بد می‌دانستند، درباره خلقت و تاریخ اولیه کره زمین به وضوح کامل گویاست. در نتیجه خطر غرق شدن در آبهای توفان نوح یا پیش پا خوردن از موانع تکوین^۱ برای زبان‌شناس کمتر از همگان ناشادش بود. اگر چیزی هم بود این بود که جمله «وکل کره ارض بر یک زبان، و یک کلام، بود» در انجیل از او طرفداری می‌کرد. ولی زبان‌شناسی بخت خوبی هم داشت، زیرا در میان همه علوم اجتماعی تنها آن افراد بشر را، که همیشه از تعیین سرنوشت اعمالشان با هر چیز دیگری مگر اختیار آزاد خودشان ناخشنودند، مورد بحث مستقیم قرار نمی‌دهد، بلکه موضوع آن کلمات است که چنین حالتی ندارند. نتیجتاً این علم آزاد ماند تا با آنچه هنوز مشکل اساسی علوم تاریخ شناختی است - یعنی چگونگی اشتقاق انواع بی‌شمار، و به ظاهر غالباً هوسانه افراد در زندگی واقعی، از عملکرد قوانین کلی لایتغیر - مواجه شود.

زبان‌شناسان پیشگام در واقع پیشرفت بسیار زیادی در توضیح تحول زبان نکردند، هرچند که خود بوب قبلاً نظریه‌ای درباره اصل صرف دستوری ارائه کرده بود. ولی آنان برای زبانهای هند و اروپایی چیزی شبیه جدول ژن‌شناسی تدوین کردند. آنها چندین تعمیم استقرایی درباره نرخهای نسبی تحول در عناصر مختلف زبان، و چند تعمیم تاریخ‌شناختی با دامنه بسیار وسیع، از جمله «قانون گریم» (که نشان می‌دهد تغییراتی در حروف صامت همه زبانهای تیوتونی پدید آمد، و چند قرن بعد تغییر مشابه دیگری در بخشی از لهجه‌های تیوتونی پدیدار شد) دادند. لکن، در سراسر این استکشافات پیشگام، آنان هیچگاه تردید نکردند که تکامل زبان فقط مقوله تعیین ترتیب زمانی یا ضبط گوناگونی نیست، بلکه باید با قوانین کلی زبان، نظیر قوانین علمی، بیان گردد.

ع

زیست‌شناسان و زمین‌شناسان به این نیکبختی نبودند. برای آنان نیز تاریخ موضوع مهم مورد بحث بود، هرچند که مطالعه زمین (از طریق استخراج معدن) رابطه‌ای نزدیک با شیمی داشت و مطالعه حیات (از طریق پزشکی) رابطه نزدیک با فیزیولوژی، و (از

عصر انقلاب

طریق این کشف مهم که عناصر شیمیایی در اشیاء جاندار همان عناصر موجود در طبیعت غیر آلی هستند) با شیمی. ولی برای زمین شناس در هر مورد بدیهی ترین مسائل به تاریخ مربوط می شد - مثلاً، چگونه می بایست توزیع خشکی و آب و کوهها، و بالاتر از همه لایه های دارای علایم نیرومند، را توضیح دهند. اگر مسأله تاریخ شناختی زمین شناسی این بود که تکامل زمین را چگونه بیان کند، از آن زیست شناسی این مشکل مضاعف بود که رشد فرد جاندار را از تخم، دانه یا هاگ چگونه بیان کند، و تکامل انواع را چگونه بیان کند. هر دو با مدرک نمایان سنگواره ها به هم مربوط می شدند، که در هر لایه سنگی گزینه خاصی از آنها یافت می شد که در دیگران نمی شد. ویلیام اسمیت، مهندس انگلیسی فاضلاب، در دهه ۱۷۹۰ کشف کرد که توالی تاریخی لایه ها را می توان به بهترین وجه از روی سنگواره های ممیزشان تعیین کرد، و بدین ترتیب با عملیات واقعیت نگرانه انقلاب صنعتی بر هر دو علم پرتو افکند.

مسأله به حدی بدیهی بود که سعی تدوین نظریه تکامل هم اکنون به عمل آمده بود؛ به خصوص، برای دنیای حیوانات، مساعی کنت دو بوئن، جانورشناس صاحب سبک ولی گاه عجول و کم دقت، شایان توجه است (اعصار طبیعت، ۱۷۷۸). در دهه انقلاب فرانسه اینها به سرعت زمینه پیدا کرد. جیمز هوئن، متفکر اهل ادینبورگ (نظریه زمین، ۱۷۹۵) و اراشموس داروین شگفت رفتار که در انجمن قمری بیرمنگام درخشید و بعضی از آثار علمی اش را به نظم نوشته است (حیوانیات، ۱۷۹۴)، نظریه های تکاملی نسبتاً بی نقصی درباره زمین و انواع گیاهان و جانوران ارائه دادند. لاپلاس (۱۷۹۶) حتی نظریه تکاملی منظومه شمسی را که امانوئل کانت فیلسوف پیش بینی کرده بود عنوان کرد، و در حدود همان زمان پیر کابانیس استعداد های ذهنی انسان را به عنوان محصول تاریخ تکاملی وی مطرح ساخت. در ۱۸۰۹ لامازک فرانسوی نخستین نظریه بزرگ نظام یافته جدید درباره تکامل، مبتنی بر وراثت خصوصیات اکتسابی، را ارائه داد.

هیچیک از این نظریه ها پیروز نشد. در واقع آنها فوراً به مقاومت قهری آنها، مانند نشریه محافظه کار کواترلی دیویو، برخورد کردند که «پیوند اصولیشان به آرمان سفرالرویا بسیار قاطع است». ² بر سر توفان نوح چه می خواست بیاید؟ بر خلقت جدا گانه انواع، انسان به کنار، چه؟ تنها کشیهای ساده و سیاستمداران نه به آن سادگی از این گونه

علم

بازتابها معذب نبودند. کوویه کبیر، که خود بنیانگذار مطالعه نظام یافته سنگواره‌ها بود (تحقیقات درباره استخوانهای سنگواره، ۱۸۱۲) تکامل را به نام قدرت الهی رد کرد. حتی تصور یک سلسله تغییرات بزرگ ناگهانی در تاریخ زمین‌شناسی، و متعاقب آنها یک سلسله بازآفرینی مینوی - انکار تحول مربوط به زمین‌شناسی متمایز از تحول زیست‌شناسی تقریباً ناممکن بود - بهتر از دست زدن به ثبات انجیل و ارسطو بود. دکتر لارنس بیچاره، که با پیشنهاد یک نظریه شبه داروینی تکامل با انتخاب طبیعی به لامارک پاسخ داد، با داد و فریاد محافظه کاران مجبور شد کتاب خود موسوم به تاریخ طبیعی انسان (۱۸۱۹) را عملاً از گردش خارج کند. وی نابخردانه نه فقط درباره تکامل انسان بحث کرده بود بلکه به دلالت‌های آراء خود برای جامعه معاصر نیز اشاره کرده بود. توبه وی شغلش را نگاه داشت، وضع آینده‌اش را تأمین کرد، و وجدانش را برای همیشه معذب گرداند، که وی با تملق چاپچیان شجاع تندروی که گهگاه اثر آتش‌افروزش را سرقت می‌کردند به آن تسکین می‌داد.

تا دهه ۱۸۳۰ - یا می‌توان گفت تا زمانی که سیاست چرخش دیگری به چپ حاصل نکرد - راه برای نظریه‌های رسای تکامل در زمین‌شناسی باز نشد، ولی سرانجام انتشار اصول زمین‌شناسی (۳۳ - ۱۸۳۰)، اثر مشهور لایل، به مقاومت نپتونیان، که همراه با کتاب مقدس استدلال می‌کردند همه موادمعدنی از محلولات مائی که زمانی زمین را پوشانده بود پدید آمده (ر.ک. سفر پیدایش باب یکم. آیه‌های ۷-۹) و طرفداران انقلابات ناگهانی پوسته زمین، که از خط استدلال نومیدانه کوویه پیروی می‌کردند، پایان داد.

در همان دهه، اشمرلینگ، که در بلژیک به پژوهش مشغول بود، و بوشر دوپرتس، که خوشبختانه باستان‌شناسی را که مشغله اوقات فراغتش بود بر پست رسمی‌اش ریاست گمرکات آبه ویل ترجیح می‌داد، تحول از این هم هشداردهنده‌تری را مطرح ساختند: کشف بالفعل آن فسیلهای انسان ماقبل تاریخ را که امکانش به شدت انکار شده بود.* اما محافظه کاری علمی هنوز قادر بود این دورنمای هولناک را براساس عدم کفایت دلایل رد

* - کتاب آثار سلتی و باستانی، نوشته وی تا ۱۸۴۶ منتشر نشد. در واقع چند فسیل آدمی گاه به گاه کشف شده بود،

ولی یا ناشناخته مانده یا در زوایای موزه‌های ولایات به فراموشی سپرده شده بود.

کند؛ تا کشف انسان نئاندرتال در ۱۸۵۶.

اکنون می‌بایست پذیرفت که: (الف) عللی که اکنون هم در کارند به مرور زمان شکل زمین را از حالت اصلی‌اش به حالت فعلی تغییر داده‌اند، (ب) این زمانی بسیار طولانیتر از آن گرفته است که بتوان از روی متون انجیل محاسبه کرد، و (ج) توالی لایه‌های زمین‌شناسی توالی صور در حال تکامل حیوانات را نمایان می‌سازد، و بنابراین مضمون تکامل زیست‌شناسی را در بردارد. خالی از اهمیت نیست که آنهایی که این را خیلی فوری پذیرفتند، و در واقع بیشترین علاقه را به مسأله تکامل نشان دادند افراد عادی رادیکال متکی به نفس طبقات متوسط بریتانیائی بودند (همیشه باید دکتر اندرو اور، شخصیت تکان دهنده‌ای را که به سبب مدیحه‌هایش در ستایش نظام کارخانه‌ای معروفتر است، مستثنی کنیم). دانشمندان در قبول علم کند بودند. این کمتر تعجب آور می‌شود اگر به یاد آوریم که زمین‌شناسی در این دوره تنها علمی بود که بیش از آن جنبه اشرافی داشت (شاید به سبب آنکه در فضاهای آزاد، ترجیحاً در «گردشهای علمی زمین‌شناسی» پرهزینه انجام می‌گرفت) که در دانشگاههای آکسفورد و کمبریج جداً دنبال شود.

لکن، تکامل زیست‌شناسی هنوز عقب مانده بود. تا مدتها پس از شکست انقلابهای ۱۸۴۸ این موضوع انفجاری دیگر مطرح نشد؛ و حتی در آن وقت چارلز داروین با احتیاط و ابهام، اگر نگوییم با ناراستی، بسیار به آن پرداخت. حتی استکشاف تکامل از طریق جنین‌شناسی که همزمان در جریان بود به کنار نهاده شد. در این مورد نیز نخستین فیلسوفان طبیعی نظری آلمان از جمله یوهان میکِل استاد دانشگاه هاله (۱۷۸۱ - ۱۸۳۳) نظر داده بودند که جنین هر موجود زنده در طی رشد خود مراحل تکامل نوع خود را تکرار می‌کند. ولی این «قانون بیوژنتیک»، اگرچه نخست مورد حمایت افرادی چون راتکه، که کشف کرده بود جنین پرندگان مرحله‌ای را می‌گذراند که در آن دریچه‌های آبشش دارد، قرار گرفته بود (۱۸۲۹)، از جانب فون بائر استاد پرمهابت دانشگاههای کونیگزبرگ و سن پترزبورگ رد شد. به نظر می‌رسد که فیزیولوژی تجربی برای

علم

آنهایی که در نواحی اسلاو و بالتیک کار می‌کردند جاذبه نمایانی داشته است* - و این خط تفکر تا ظهور مکتب داروین احیا نگشت.

در ضمن نظریه‌های تکاملی در مطالعه اجتماع پیشرفت حیرت‌انگیز کرده بود. با اینهمه نباید این پیشرفت را زیاده از حد بزرگ کنیم. دوره انقلاب دوگانه متعلق به ما قبل تاریخ همه علوم اجتماعی مگر اقتصاد سیاسی، زبان‌شناسی و شاید آمار است. حتی هول‌انگیزترین دستاورد آن، یعنی نظریه منسجم مارکس و انگلس درباره تکامل اجتماعی در این زمان بیش از حدس درخشانی، که در طرح جزوه‌ای بسیار عالی پیشنهاد شده بود - یا به عنوان اساس برای روایت تاریخ شناختی به کار می‌رفت - نبود. بنای مستحکم پایه‌های علمی برای مطالعه اجتماع بشر تا نیمه دوم قرن بر پا نشد.

این در مورد رشته‌های مردم‌شناسی یا قوم‌نگاری، ماقبل تاریخ، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی صادق است. این واقعیت مهم است که این رشته‌ها در دوره مورد بررسی ما تعمید یافتند، یا مدعای ملاحظه هر یک به عنوان علمی جامع با قواعد خاص خود اول بار در آن زمان مطرح گشت؛ چنانکه جان استوارت میل در ۱۸۴۳ شاید اول نفری بود که چنین وضعی را مؤکداً برای روان‌شناسی ادعا کرد. این واقعیت که انجمنهای ویژه قوم‌نگاری برای مطالعه «نژادهای انسان» در فرانسه و انگلستان (۱۸۳۹، ۱۸۴۳) تأسیس شد به همان اندازه اهمیت دارد، و همچنین است ازدیاد تحقیقات اجتماعی با وسایل آماری و تعداد انجمنهای آماری در فاصله ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸. ولی «تعلیمات کلی برای سیاحان» که انجمن قوم‌نگاری فرانسه تدوین کرده بود و آنها را به «کشف همه خاطراتی که یک ملت از نژاد خود حفظ کرده است،... همه انقلاباتی که بر زبان یا رفتار، بر هنرها، علوم و دارایی، بر قدرت یا دولت آن بر اثر علل داخلی یا تهاجم خارجی، گذشته است»^۳ تشویق می‌کرد، چیزی بیش از یک برنامه نیست؛ هرچند که برنامه‌ای عمیقاً تاریخی شناختی است. در واقع، آنچه در مورد علوم اجتماعی در دوره مورد بررسی ما اهمیت دارد، بیش از نتایج آنها (با اینکه مقدار زیادی مطالب توصیفی گرد آمد)، تمایل آنها به مادیگری

* - راتکه در دوریات (نارتو) در استونی درس می‌داد، پاندر در ریگا، پورکینه فیزیولوژیست بزرگ چک در

۱۸۳۰ نخستین آزمایشگاه پژوهش فیزیولوژی را در برشلاو گشود.

است که در عزم جزم به توضیح تفاوت‌های بشر بر حسب محیط، و تعهد همان اندازه محکم آنها به تکامل، بیان شده است؛ مگر شاوان در ۱۷۸۷، در شروع علم قوم‌نگاری، آن را «تاریخ پیشرفت مردمان به سوی تمدن»^۴ تعریف نکرد؟

لکن، باید به یک محصول جنبی این توسعه اولیه علوم اجتماعی که در سایه مانده است به اختصار اشاره کرد، یعنی به نظریه‌های نژاد. وجود نژادها (یا بهتر بگوییم رنگها)ی متفاوت آدمیان در قرن هجدهم مورد بحث بسیار قرار گرفته بود، کما اینکه در این قرن مسأله خلقت واحد یا متعدد انسان نیز اذهان متفکر را به خود مشغول داشته بود. خط فاصل تک خلقتیها و چند خلقتیها خط ساده‌ای نبود. گروه اول معتقدان به تکامل و برابری بشر را با کسانی که می‌دیدند لا اقل درباره این نکته بین علم و انجیل تناقض نیست و احساس فراغت می‌کردند - یعنی پریچارد و لارنس ماقبل دوره داروین را با کوویه - متحد ساخته بود. دومین گروه، حقیقتاً، نه فقط دانشمندان با حسن نیت، بلکه همچنین نژادپرستان جنوب امریکا که برده‌داری در آن رواج داشت، را در برمی‌گرفت. این بحث‌های درباره نژاد رواج پرشوری به مردم سنجی، که اکثراً بر گردآوری، طبقه‌بندی و اندازه‌جمجمه‌ها مبتنی بود، داد، کاری که ذهن‌شناسی، سرگرمی عجیب اوقات فراغت در آن زمان که سعی می‌کردند شخصیت و شعور هرکس را از روی چگونگی شکل جمجمه‌اش تعیین کنند، هم به آن دامن می‌زد. در بریتانیا و فرانسه انجمنهای ذهن‌شناسی تأسیس شد (۱۸۲۳، ۱۸۳۲) اما این موضوع خیلی زود از جنبه علمی ساقط گشت.

در عین حال آمیزه‌ای از ملی‌گرایی، رادیکالیسم، تاریخ و مشاهده محلی مبحث خصوصیات دایمی ملی یا نژادی در اجتماع را که همان اندازه خطرناک است به میان آورد. در دهه ۱۸۲۰ برادران تیری، انقلابیون و مورخان پیشگام فرانسوی، خود را در مطالعه غلبه نرمنها و اقوام گل درگیر کردند، که هنوز در نخستین جمله‌ای که فرانسویان در مدرسه می‌خوانند و ضرب‌المثل شده است («نیاکان ما گلیها») و در پشت پاکتهای آبی سیگارت گلوآز منعکس است. آنها در مقام رادیکالهای خوب اعتقاد داشتند که مردم فرانسه از نسل قوم گل هستند، اشراف از نسل تیوتنها که بر آنها مسلط شدند: استدلالی که بعدها نژادپرستان طبقه برتر مانند کنت دو گوینو برای مقاصد محافظه‌کاری به کار بردند. عقیده به اینکه سلاله نژادی خاصی به حیات خود ادامه داده است - فکری که

علم

و. اذواژدز طبیعی دان اهل ویلز با غرور قابل درک در مورد قوم سلت به کار گرفته است - برای عصری که مردمان آن در صدد بودند فردیت رمانتیک و مرموزی برای ملت‌هایشان کشف کنند، یا در صورت انقلابی بودن رسالتهای مسیحایی برای آنان ادعا کنند، یا ثروت و قدرتشان را به «برتری ذاتی» نسبت دهند، مناسب‌ترین انگیز داشت. (آنان هیچ تمایلی به انتساب فقر و ستم به حقارت ذاتی نشان نمی‌دادند.) ولی در آرامش خاطر باید گفته شود که بدترین سوءاستفاده‌ها از نظریه‌های نژادی بعد از دوره مورد بررسی ما روی داد.

۵

این تحولات علمی را چگونه باید بیان کنیم؟ به خصوص، چگونه باید آنها را به سایر تحولات تاریخ شناختی انقلاب دوگانه ربط بدهیم؟ اینکه پیوندهایی از بدیهی‌ترین نوع وجود دارد واضح است. مسائل نظری ماشین بخار سدی کارنو تیزهوش را در ۱۸۲۴ به اساسی‌ترین بینش فیزیکی قرن نوزدهم، یعنی دو قانون ترمودینامیک (تفکرات درباره نیروی محرکه احتراق*) رهنمون شد، هرچند که این تنها برخورد با آن مسأله نبود. پیشرفت عظیم زمین‌شناسی و دیرینه‌شناسی آشکارا به غیرت بنایان و مهندسان صنعتی در بیل زدن زمین، و اهمیت عظیم استخراج معادن، بسیار مدیون است. بی‌سبب نبود که بریتانیا کشور ممتاز زمین‌شناسی شد، و در ۱۸۳۶ به یک بررسی زمین‌شناختی ملی پرداخت. بررسی منابع معدنی ترکیبات غیرآلی بی‌شماری را برای تجزیه، استخراج، سرمایه‌سازی، ذوب فلز، نساجی، صنایع جدید روشنایی با گاز و مواد شیمیایی، در دسترس شیمیدانان قرارداد، و کشاورزی کار آنها را برانگیخت. و شوق بورژواهای رادیکال انعطاف‌ناپذیر بریتانیایی و ویگهای اشرافی نه فقط برای پژوهش عملی بلکه برای پیشرفتهای شجاعانه در دانش که علم پایدار خود از آن بازتابیده است دلیل کافی بر این است که ترقی علمی دوره مورد بررسی ما را از انگیزه انقلاب دوگانه جدا نمی‌توان

* - لکن کشف نخستین قانون توسط وی تا مدت‌ها بعد انتشار نیافت.

کرد.

همین طور دلالت‌های علمی انقلاب فرانسه در خصومت‌های آشکار و پنهان با علم مشاهده می‌شود که با آن محافظه‌کاران و میان‌روهای سیاسی با آنچه عواقب طبیعی تخریب مادی‌گرایی و تعقل‌گرایی قرن هجدهم می‌پنداشتند برخورد می‌کردند. شکست ناپلئون موجی از ظلمت‌گرایی پدید آورد. لامارتین دمدمی فریاد کرد «ریاضیات غل تفکر آدمی بود، پف می‌کنم، خرد می‌شود.» ستیز میان چپ طرفدار علم و ضدکلیسا که، در لحظات نادر پیروزی خود، اکثر نهادهایی را بنا کرده است که به دانشمندان فرانسوی رخصت عملکرد شایسته می‌دهد، و راست ضد علم، که نهایت سعی خود را برای پژمرده ساختن آنها به کار برده است^۵، از آن زمان ادامه یافته است. این بدان معنا نیست که دانشمندان در فرانسه یا جای دیگر در این دوره حالت انقلابی خاصی داشته‌اند. بعضی چنین بودند، مانند اواریشت گالوا، پسر طلایی، که در ۱۸۳۰ به سنگ‌های خیابانی شتافت، به عنوان شورشی تحت تعقیب قرار گرفت، و در دوئلی که قلدرهای سیاسی برانگیخته بودند در بیست و یک سالگی در ۱۸۳۲ کشته شد. چندین نسل ریاضیدانان از افکار عمیقی تغذیه کرده‌اند که وی تب‌آلوده در ساعاتی که می‌دانست آخرین شبش در روی زمین می‌بود به رشته تحریر درآورد. بعضی، مانند کوشی طرفدار سلطنت قانونی، صریحاً ارتجاعی بودند، هرچند که سنت پلی‌تکنیک، که وی آن را می‌ستود، به دلایل بدیهی ستیزه‌جویانه ضد سلطنت بود. احتمالاً اکثر دانشمندان در دوره بعد از ناپلئون خود را چپ میانه به حساب می‌آوردند و بعضی، به خصوص در ملل جدید یا جوامع تا آن زمان غیرسیاسی، به تصدی مقام‌های رهبری سیاسی مجبور گشتند؛ به خصوص مورخان، زبان‌شناسان و دیگرانی که با نهضت‌های ملی تماس‌های آشکار داشتند. پالاکی در ۱۸۴۸ سرسخنگوی چک‌ها شد، هفت استاد گوتینگن که در ۱۸۳۷ اعتراضنامه‌ای امضا کردند خویش را چهره‌های ملی یافتند،* و مجلس فرانکفورت در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان مجمع استادان و همچنین سایر کارمندان دولت بود. از سوی دیگر دانشمندان - و به خصوص

• - برادران گریم از جمله آنان بودند.

علم

دانشمندان طبیعی - در مقایسه با هنرمندان و فلاسفه درجه شعور سیاسی بسیار پائینی بروز می‌دادند، مگر آنکه موضوع کارشان واقعاً آن‌گونه شعوری را ایجاب می‌کرد. مثلاً، در کشورهایی که کاتولیک نبودند آنان برای ترکیب علم با خلوص دینی آرام ظرفیتی نشان دادند که محقق دوره بعد از داروین را به حیرت می‌اندازد.

این‌گونه برداشتهای مستقیم چیزهایی را درباره توسعه علمی در فاصله ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ بیان می‌کند، ولی نه زیاد. تأثیرات غیرمستقیم حوادث معاصر به وضوح بسیار مهمتر بوده است. بر هیچکس پوشیده نیست که جهان در این دوران ریشه‌ای‌تر از هر زمان قبل از آن متحول گشت. هیچ فرداندیشمندی از دچار شدن به خوف، رعشه و تحریک ذهنی بر اثر این تشنجات و تحولات برکنار نماند. تعجب چندانی ندارد که الگوهای فکری ماخوذ از تغییرات اجتماعی سریع، انقلابهای عمیق، قرار گرفتن نظام یافته ابداعات تعقل‌گرایانه رادیکال به جای نهادهای سنتی و مرسوم، مقبول واقع شد. آیا ممکن است این ظهور نمایان انقلاب را با آمادگی ریاضیدانان وارسته به شکستن سدهای فکری‌ای که تا این زمان دایر مانده بودند مربوط ساخت؟ نمی‌توانیم بگوئیم، هرچند که می‌دانیم که قاعدتاً راه به کارگیری خطوط تفکر جدید انقلابی را دشواری ذاتی آنها سد نمی‌کند، بلکه تناقض آنان با فرضیات ضمنی درباره اینکه چه چیز «طبیعی» هست چه چیز نیست مانع آنها می‌شود. خود اصطلاحات عدد «گنگ» (برای اعدادی مانند ۷۲) یا عدد «موهوم» (برای اعدادی مانند ۷-۱) بر ماهیت این دشواری دلالت دارد. همینکه تعیین کنیم آنها بیشتر یا کمتر از هیچ عدد دیگری گویا یا حقیقی نیستند، کارها همه آسان می‌شود. ولی ممکن است یک دوران تحول عمیق لازم باشد تا قدرت تعیین چنین چیزهایی را به متفکران بدهد؛ و در واقع متغیرهای موهوم یا مرکب، که در قرن هجدهم با احتیاط ابهام‌آمیز با آنها برخورد می‌شد، فقط بعد از انقلاب کاملاً پا گرفتند.

از ریاضیات که بگذریم، این انتظار کاملاً به جا بود که الگوهای اخذ شده از تحولات جامعه دانشمندان را در رشته‌هایی که این قبیل تناسبات در آنها قابل تطبیق به نظر می‌رسید برانگیزد؛ مثلاً برای وارد ساختن مفاهیم تکاملی پویا (دینامیک) در مفاهیمی که تا آن زمان ایستا (استاتیک) بودند. این هم می‌شد مستقیم روی دهد، هم از طریق یک علم میانجی دیگر. بدین مفهوم انقلاب صنعتی، که برای تاریخ و قسمت عمده اقتصاد

عصر انقلاب

جدید اساسی است، در دهه ۱۸۲۰ صریحاً به عنوان متناسب با انقلاب فرانسه معرفی شد. چارلز داروین مکانیزم «انتخاب طبیعی» را از روی تناسب با نمونه رقابت سرمایه‌داری اخذ کرد، که از مالتوس («تنازع بقا») گرفته بود. اسلوب نظریه‌های تغییر ناگهانی در زمین‌شناسی، ۱۷۹۰ - ۱۸۳۰، نیز ممکن است تا حدودی مدیون آشنایی این نسل با تشنجات خشن جامعه باشد.

معهدا، به جز در مورد بدیهی‌ترین علوم اجتماعی، خردمندانه نیست که برای این گونه تأثیرات خارجی اهمیت زیاد قائل شویم. دنیای تفکر تا حدودی خودگردان است؛ حرکاتش، به نوعی، روی همان طول موج تاریخ شناختی حرکات خارج هست، اما انعکاس صرف آنها نیست. چنانکه مثلاً، نظریه‌های تغییر ناگهانی زمین‌شناسی چیزی هم به پافشاری پروتستانی، به خصوص کائونی، بر شمول قدرت مطلقه الهی بر همه اشیاء مدیون بود. این گونه نظریه‌ها عمدتاً در انحصار کارگران پروتستان، متمایز از کارگران کاتولیک یا لادری، بود. چنانچه تحولات در زمینه علوم همدوش تحولات در جاهای دیگر باشد، بدان سبب نیست که هر یک از آنها را می‌توان به طریق آسان به جنبه‌ای مطابق از تحولات سیاسی یا اقتصادی مربوط کرد.

با اینهمه وجود پیوندها را آسان نمی‌توان انکار کرد. جریانهای عمده تفکر کلی در دوره مورد بررسی ما مطابقهایی در عرصه تخصصی شده علم دارند، و این چیزی است که ما را به برقراری موازات بین علوم و هنرها یا بین آن هر دو و رفتارهای سیاسی اجتماعی قادر می‌سازد. بدین سان «مکتب کلاسیک» و «مکتب رمانتیک» در علوم وجود داشت، و چنانکه دیده‌ایم هر یک با طرز تلقی خاصی از جامعه بشری جور درمی‌آمد. معادل قرار دادن مکتب کلاسیک (یا به عبارت روشنفکری، جهان تعقلی مکانیکی نیوتنی روشنگری) با محیط فکری لیبرالیسم بورژوایی، و مکتب رمانتیک (یا به عبارت روشنفکری به اصطلاح «فلسفه طبیعی») را با مخالفان آن، به وضوح ساده‌انگاری بیش از حد است، و بعد از ۱۸۳۰ از هم می‌پاشد. با وجود این جنبه خاصی از حقیقت را می‌نمایاند. تا هنگامی که ظهور نظریه‌هایی مانند سوسیالیسم نوین لنگر تفکر انقلابی را در گذشته تعقلی ثابت ساخت (ر.ک. فصل سیزدهم)، علوم از قبیل فیزیک، شیمی و نجوم دوشادوش لیبرالیسم بورژوایی انگلیسی - فرانسوی حرکت می‌کردند. مثلاً انقلابیون عامی سال ۲ از روسو الهام می‌گرفتند نه از ولتر، و سوءظنشان به لاوازیه (که

علم

اعدامش کردند) و لاپلاس نه به سبب تماسهای آنان با رژیم سابق بلکه به دلایلی بود که نظیر آنها ویلیام بیلینگ شاعر را به کندن پوست نیوتن واداشت. * برعکس «تاریخ طبیعی» موافق طبع بود، زیرا راه را به سوی خودجوش بودن طبیعت حقیقی و فاسد نشده نشان می‌داد. استبداد یعقوبیان، که آکادمی فرانسه را منحل کرد، بیش از دوازده کرسی پژوهش در باغ نباتات بنیان نهاد. به همین سان در آلمان، که لیبرالیسم کلاسیک ضعیف بود (رک به فصل سیزدهم)، یک ایدئولوژی علمی رقیب با کلاسیک بسیار رواج یافت. این «فلسفه طبیعی» بود.

«فلسفه طبیعی» را آسان می‌توان دست کم گرفت، زیرا با آنچه ما به حق به عنوان علم تلقی می‌کنیم اختلاف بسیار دارد. نظری و شهودی بوده است. به جستجوی تبییناتی برای عالم روح، یا حیات، وحدت آلی مرموز همه چیزها با یکدیگر، و بسیاری چیزهای دیگر که تن به سنجش کمی دقیق یا وضوح دکارتی نداده‌اند، پرداخته است. در واقع بی‌مها با در مقابل مادی‌گرایی مکانیکی، در مقابل نیوتن، گاهی در مقابل خود عقل به شورش برخاسته است. گوته کبیر مقادیر معتنا بهی وقت گرانبهای خود را در تلاش رد نورشناسی نیوتن تلف کرد، بی‌هیچ دلیل دیگری جز اینکه از نظریه‌ای که نمی‌توانست رنگها را از روی فعل و انفعال اصول روشنایی و تاریکی تبیین کند خوشش نمی‌آمد. این گونه عدم تطابق باعث چیزی جز تحیر دردناک در مدرسه پلی‌تکنیک نمی‌شد، که در آن ترجیح مصرانه آلمانیها برای کپلر پر از پیچیدگی، با بار عرفانی‌اش، بر کمال واضح پرنسیپیا (اصول نیوتن) غیرقابل درک بود. انسان واقعاً از این گفته لورنتس اوکن چه می‌بایست دریابد که

«فعل یا حیات پروردگار مشتمل است بر تجلی ابدی و تأمل ابدی خویش در وحدت و ثنویت، تقسیم کردن خویش در خارج و باز هم یکی ماندن... قطبیت نخستین نیرویی است که در جهان ظاهر می‌شود... قانون علیت قانون قطبیت است. علیت یک عمل تکوین است. جنس در نخستین حرکت جهان ریشه دارد... پس در هر چیز دو روند موجود است، یکی فردی ساز، حیاتبخش، و یکی همگانی ساز، مخرب.»⁶

* این سوءظن نسبت به علم نیوتنی به کار عملی، که ارزش اقتصادی و نظامی آن آشکار بود، توسعه نمی‌یافت.

واقعاً چه؟ ناتوانی کامل برتراندراسل از درک هِگِل، که در چنین اصطلاحاتی کار می‌کرد، تصویر خوبی از جواب تعقلی قرن هجدهم به این پرسش خطابی است. از سوی دیگر دینی که مارکس و اینگلس صریحاً نسبت به فلسفه طبیعی به گردن گرفته‌اند* به ما هشدار می‌دهد که آن را نمی‌توان گزافه گوئی محض تلقی کرد. نکته مهم درباره آن این است که مؤثر افتاده است. از آن نه فقط تلاشهای علمی - لورنتس اوکن انجمن آلمانی طبیعی دانان را که یک انجمن لیبرال بود تأسیس کرد و انجمن بریتانیایی برای پیشبرد علم نیز ملهم از وی بود - بلکه نتایج مفید حاصل گشت. نظریه سلول در زیست‌شناسی، بخش نسبتاً زیادی از ریخت‌شناسی، جنین‌شناسی، زبان‌شناسی و قسمت عمده عنصر تاریخ‌شناختی و تکاملی در تمام علوم، در درجه اول از «مکتب رمانتیک» ملهم گشته‌اند. درست است که «مکتب رمانتیک» سرانجام مجبور شد حتی در زیست‌شناسی که رشته مستنخب خودش بود از مکتب سرد کلاسیک کلودبرنار (۷۸ - ۱۸۱۳)، بنیانگذار فیزیولوژی جدید، بهره بگیرد. از طرف دیگر حتی در علوم فیزیکی - شیمیایی، که دژ «مکتب کلاسیک» باقی ماند، نظریه‌های فلاسفه طبیعی درباره موضوعات مرموزی مانند برق و نیروی آهنربا، پیشرفتهایی حاصل آورد. هانس کریستین اوزشتید استاد دانشگاه کپنهاگ و مریدشیلینگ، که در ۱۸۲۰ تأثیر آهنربایی جریان برق را اثبات کرد در صدد یافتن رابطه‌ای بین آن دو بود. در واقع، هر دو طرز تلقی از علم با هم آمیخت. آنها هیچگاه با هم جوش نخوردند، حتی در مارکس که روشنتر از خلیها از ریشه‌های مرکب ذهنی تفکرش آگاه بود. به طور کلی طرز تلقی «رمانتیک» به عنوان انگیزه‌ای برای آراء و حرکت‌های جدید تأثیر کرد، و سپس بار دیگر از علوم خارج گشت. ولی در دوره مورد بررسی ما نمی‌توان از آن صرف‌نظر کرد.

اگر به عنوان انگیزه علمی محض نمی‌توان از آن صرف‌نظر کرد، مورخ آراء و عقاید اصلاً و ابداً نمی‌تواند از آن صرف‌نظر کند، زیرا در نزد وی حتی آراء سخیف و خطا جزء معلومات و نیروهای تاریخ‌شناختی است. ما نمی‌توانیم بر نهضتی که بر افراد بهره‌مند از عالیترین مدارج هوش، از قبیل گوته، هِگِل و مارکس جوان تسلط و تأثیر داشته است خط

* - آتی درهنگ و لوریناخ انگلس شامل دفاع نیرومندی از آن، و نیز از کپلر در مقابل نیوتن، است.

علم

بطلان بکشیم. می‌توانیم فقط در صدد درک ناخشنودی عمیق از جهان بینی «کلاسیک» انگلیسی - فرانسوی قرن هجدهم برآئیم، که دستاوردهای غول‌آسایش در علم و اجتماع انکارناپذیر بود، ولی تنگنا و محدودیت‌هایش نیز در دوره بین دو انقلاب وضوح روزافزون می‌یافت. آگاه بودن از این محدودیتها و طلب، غالباً به شهود نه با تحلیل، اصطلاحاتی که با آنها بتوان تصویر قانع‌کننده‌تری از جهان بنا نمود، بنا کردن آن در واقع امر نبود. بینشهای جهان تکاملی، به هم پیوسته، دیالکتیکی که فلاسفه طبیعی بیان می‌کردند نیز برهانها یا حتی شکلبندهای مناسب نبود. ولی آنها بازتاب مسائل واقعی - حتی مسائل واقعی در علوم فیزیکی - بودند و تحول و توسعه دنیای علمی را که کائنات جدید علمی ما از آن حاصل گشته است پیش‌بینی می‌کردند. و به طریق خویش تأثیر انقلاب دوگانه را، که هیچ جنبه زندگی بشر را لایتغیر نگذاشته است، منعکس می‌ساختند.

فصل شانزدهم

خاتمه : به سوی ۱۸۴۸

فقر و پرولتاریا زخمهای چرکینی هستند که از اندامهای ممالک امروزی سرباز کرده‌اند. آیا می‌توان علاجشان کرد؟ پزشکان کمونیست تخریب کامل و امحاء اندامهای موجود را پیشنهاد می‌کنند... یک چیز مسلم است، اگر این اشخاص قدرت عمل به دست آورند انقلاب اجتماعی خواهد شد نه سیاسی، جنگ با کل مالکیت، هرج و مرج کامل. آیا این به نوبه خود راه را برای ممالک ملی جدید باز خواهد کرد، و اگر کرد بر چه مبانی اخلاقی و اجتماعی؟ حجاب آینده را که بر خواهد گرفت؟ و روسیه چه نقشی ایفا خواهد کرد؟ ضرب‌المثل قدیمی روسی می‌گوید «من بر ساحل خواهم نشست و انتظار باد را خواهم کشید».

هاگشتهورزن، مطالعاتی درباره... روسیه (۱۸۴۷)^۱

۱

با بررسی وضع جهان در ۱۷۸۹ شروع کردیم. با نظری به آن در پنجاه سالی بعد، در پایان انقلابی‌ترین نیم قرن در تاریخ ضبط شده تا آن روز، تمام کنیم.

این عصر عصر ترینها بود. دفترچه‌های بی‌شمار جدید آمار که در آنها این عصر احصاء و حساب در صدد ضبط همه جنبه‌های جهان شناخته شده* برآمده است می‌توانند به حق نتیجه بدهند که واقعاً هر کمیت قابل سنجشی بزرگتر (یا کوچکتر) از هر وقت قبل از آن بوده است. وسعت جهان شناخته شده، نقشه‌برداری شده و برخوردار از ارتباط بین نقاط مختلف آن عظیمتر از هر زمان قبل از آن، و ارتباطات آن باورنکردنی سریعتر،

• در حدود پنجاه دفتر بزرگ از این نوع در فاصله ۱۸۰۰ و ۱۸۴۸ منتشر شد، به غیر از آمارهای دولتی (سرشماریها، پژوهشهای رسمی، و غیره) یا نشریات بی‌شمار جدید تخصصی یا اقتصادی که از جدولهای آماری الهامته بودند.

بود. جمعیت جهان از هر وقت قبل از آن بیشتر بود؛ در مواردی چند عظیمتر از همه انتظارات یا احتمالات سابق. شهرهای بزرگ سریعتر از هر وقت قبل از آن تکثیر یافت. تولید صنعتی به ارقام نجومی رسید: در دهه ۱۸۴۰ مقداری در حدود ۶۴۰ میلیون تن زغال سنگ از دل زمین استخراج شد. فقط ارقام از آن هم خارق العاده تر مربوط به تجارت بین الملل از آن فراتر می رفت، که از ۱۷۸۰ تا آن وقت چهار برابر شده ارزش آن به حدود معادل ۸۰۰ میلیون پوند استرلینگ، و به حساب واحدهای پولی ضعیفتر و کم ثبات تر بسیار بسیار بیشتر، رسید.

علم هیچگاه به آن فیروزمندی نبود؛ دانش هرگز آن گونه وسعت نیافته بود. بیش از چهار هزار روزنامه شهروندان جهان را مطلع می ساختند و تعداد کتب منتشره در سال فقط در بریتانیا، فرانسه، آلمان و ایالات متحده امریکا از کوچکترین پنج رقمی بسیار فراتر رفته بود. اختراعات بشر هر سال به قله های سرگیجه آورتری صعود می کرد. انقلاب چراغ آرگاند در روشنایی مصنوعی - این نخستین پیشرفت بزرگ از زمان چراغ نفتی و شمع بود - هنوز رواج کامل نیافته بود که آزمایشگاههای غول آسای معروف به کارگاههای گاز، با ارسال محصولاتشان از طریق لوله های بی شمار زیرزمینی، روشن ساختن کارخانه ها* و اندکی بعد شهرهای اروپا را آغاز کردند: لندن از ۱۸۰۷، دوبلین از ۱۸۱۸، پاریس از ۱۸۱۹، حتی سیدنی دورافتاده در ۱۸۴۱. و نور خیره کننده برق هم اکنون شناخته شده بود. پروفیسور ویشتون، استاد دانشگاه لندن هم اکنون نقشه اتصال انگلستان و فرانسه را با تلگراف برقی زیر دریایی طراحی می کرد. اکنون در فقط یک سال (۱۸۴۵) چهل و هشت میلیون مسافر از خطوط آهن بریتانیا و ایرلند استفاده می کردند. مردان و زنان می توانستند در روی سه هزار (۱۸۴۶) - و قبل از ۱۸۵۰ پنج هزار - میل خط آهن در بریتانیای کبیر، و در روی نه هزار میل خط آهن در ایالات متحده امریکا سریعاً به هر سو حرکت کنند. سرویسهای منظم کشتی بخار هم اکنون اروپا و امریکا، اروپا و جزایر هند را به هم متصل می ساخت.

* - بولتون و وات در ۱۷۹۸ آن را عرضه کردند، کارخانه های پنبه لی و فیلیس در منچستر از ۱۸۰۵ یک هزار مشعل دائمی در خدمت داشتند.

بی تردید این پیروزیها جوانب تاریک هم داشت، اگرچه اینها فی الفور در جدولهای آماری خلاصه نمی شد. چگونه می شد برای این واقعیت، که امروزه کمتر کسی منکر آن است، بیان کمی یافت که انقلاب صنعتی موجب زشتترین دنیایی است که انسان در آن زیسته است، و پس کوچه های کثیف و متعفن و مه آلود منچستر آن زمان گواه آن؟ یا، با ریشه کن کردن مردان و زنان به تعداد بی سابقه و محروم ساختن آنان از یقینهای قرون، احتمالاً ناشادترین دنیا را؟ با همه اینها، ما می توانیم بر مدافعان ترقی در دهه ۱۸۴۰ ببخشائیم که اطمینان و یقین داشتند « که تجارت ممکن است آزادانه پیش رفته، با یک دست تمدن، با دست دیگر صلح را رهنمون گردد، تنوع بشر را خوشبخت تر، خردمندتر، بهتر سازد.» لرد پالمزشتون در ادامه این بیان گلگون در سیاهترین سالها، ۱۸۴۲، گفت « آقا، این تقدیر الهی است.»^۲ هیچکس نمی توانست انکار کند که فقر به تکان دهنده ترین وجه وجود داشت. بسیاری معتقد بودند که حتی زیادتر و عمیقتر هم می شد. و با وجود این، اگر پیروزیهای صنعت و علم به معیار کلی تمام از مننه سنجیده شود، آیا حتی بدبین ترین ناظر منطقی می تواند فکر کند که از لحاظ شرایط مادی از هیچ زمانی در گذشته، یا حتی از کشورهای غیر صنعتی در حال حاضر، بدتر بود؟ نمی تواند. اتهام بالنسبه تلخی بود که می گفتند رفاه مادی محرومان زحمتکش غالباً از گذشته تاریک بهتر نبوده، و گاه از ادواری که خاطره آن هنوز در یادها وجود داشت، بدتر بوده است. مدافعان ترقی سعی می کردند آن را با این استدلال دفع کنند که این ناشی از اعمال جامعه بورژوایی جدید نبوده، بلکه برعکس از موانعی که فتودالیسم قدیم، سلطنت و اشراف هنوز بر سر راه اقدام آزاد کامل قرار می دادند ناشی می شده است. در مقابل، سوسیالیستهای جدید معتقد بودند که این ناشی از اعمال واقعی نظام بود. ولی هر دو متفق القول بودند که اینها آلام فزاینده بودند. یک دسته معتقد بودند که آنها در چارچوب سرمایه داری چاره می شدند، عقیده عده دیگر آن بود که احتمال نداشت بشوند، ولی هر دو به حق اعتقاد داشتند که حیات بشر با دورنمایی از بهبود مادی مواجه بود که با پیشرفت در سلطه انسان بر نیروهای طبیعت برابری می کرد.

لکن، هنگامی که به تحلیل ساختار اجتماعی و سیاسی جهان در دهه ۱۸۴۰ می رسیم، جهان ترینها را رها ساخته و جهان جمله های ساده و صفی را اختیار می کنیم. قسمت اعظم

سکنه جهان همچنان مثل گذشته کشاورز بودند، اگرچه نواحی معدودی - به خصوص بریتانیا - وجود داشت که در آنها کشاورزی هم اکنون به شغل اقلیتی کوچک تبدیل شده، و جمعیت شهرنشین هم اکنون در آستانه پیش زدن از روستایی بود، به طوری که در سرشماری ۱۸۵۱ برای اولین بار زد. عده بردگان بالنسبه کمتر شده بود، زیرا تجارت بین‌المللی برده رسماً در ۱۸۱۵، و بردگی بالفعل در مستعمرات بریتانیا در ۱۸۳۴، و در مستعمرات آزاد شده اسپانیا و فرانسه در طی انقلاب فرانسه و بعد از آن، ملغی شده بود. لکن، درحالیکه جزایر آنتیل اکنون، به جز در چند مورد غیربریتانیایی، قانوناً ناحیه کشاورزی آزاد بود، بردگی از نظر تعداد در دو دژ بزرگ باقیمانده آن، برزیل و جنوب ایالات متحده امریکا، همچنان توسعه می‌یافت، و این انگیزه‌ای نداشت مگر خود ترقی صنعت و تجارت که با هرگونه محدودیت کالا و افراد مخالفت می‌کرد، و منع رسمی که تجارت برده را سودآورتر می‌ساخت. قیمت تقریبی یک برده مزرعه کار در جنوب امریکا در ۱۷۹۵ مبلغ ۳۰۰ دلار ولی در ۱۸۶۰ بین ۱۲۰۰ تا ۱۸۰۰ دلار بود؛^۳ تعداد بردگان در ایالات متحده امریکا از ۷۰۰,۰۰۰ در ۱۷۹۰ به ۲,۵۰۰,۰۰۰ در ۱۸۴۰ و ۳,۲۰۰,۰۰۰ در ۱۸۵۰ افزایش یافت. آنها هنوز هم از افریقا می‌آمدند، ولی در ناحیه برده‌داری، از جمله در ایالت‌های مرزی ایالات متحده امریکا برای فروش در نوار سریع التوسعه پنبه، نیز به طور فزاینده پرورش می‌یافتند.

به علاوه از هم اکنون نظام‌های نیمه بردگی مانند صدور «کارگر قراردادی» از هند به جزایر شکرخیز اقیانوس هند و جزایر آنتیل ظاهر می‌گشت.

نظام سرفی یا مقید کردن قانونی دهقانان در بخش عظیم اروپا ملغی شده بود، اگرچه این فرق چندانی در وضع بالفعل محرومان روستایی در نواحی زراعت بزرگ مالکی سنتی مانند سیسیل یا آندلس به وجود نیاورده بود. به هر حال، رژیم سرفی در دژهای اصلی اروپایی‌اش استمرار یافت، هرچند که پس از توسعه عظیم اولیه از ۱۸۱۱ به بعد تعداد سرفها در روسیه بین ده و یازده میلیون ذکور ثابت ماند، یعنی اینکه به طور نسبی

عصر انقلاب

کاهش یافت.* با وجود اینها، کشاورزی سرفی (برخلاف کشاورزی برده‌ای) به سبب آنکه معایب اقتصادی‌اش هر روز نمایانتر، و - به خصوص از دهه ۱۸۴۰ - طغیانگری طبقه دهقان هر روز مشهودتر می‌گشت، به وضوح رو به انحطاط بود. بزرگترین قیام سرفی احتمالاً قیام در گالیسی اتریش در ۱۸۴۶ بود، که مقدمه‌رهایی عمومی در انقلاب ۱۸۴۸ شد. ولی حتی در روسیه ۱۴۸ مورد ناآرامی دهقانی در ۳۴ - ۱۸۲۶، ۲۱۶ مورد در ۴۴ - ۱۸۳۵، ۳۴۸ مورد در ۵۴ - ۱۸۴۴ پیش آمد، که تا ۴۷۴ مورد درگیری آخرین سالهای ماقبل‌رهایی در ۱۸۶۱ اوج گرفت.^۵

در انتهای دیگر هرم اجتماعی، وضع اشراف زمیندار نیز کمتر از آنچه تصور می‌شد متحول گشت، مگر در کشورهایمانند فرانسه که انقلاب دهقانی بی‌واسطه روی داد. بی‌تردید اکنون کشورهایبودند - برای نمونه فرانسه و ایالات متحده امریکا - که دیگر در آنها زمینداران بزرگ ثروتمندترین افراد نبودند (مگر در حد آنان که املاکی را هم به عنوان نشان ورودشان به بالاترین طبقات برای خود خریده بودند، مانند خانواده روچیلد). لکن، حتی در بریتانیا در دهه ۱۸۴۰ هنوز عظیمترین تجمعیهای ثروت به یقین در نزد لردان بود، و در جنوب ایالات متحده امریکا پنبه کاران حتی برای خود کاریکاتور ساده‌لوحانه‌ای از جامعه اشرافی ملهم از والتراسکات، «شوالیه گری»، «داستانهای عشقی پهلوانی» و مفاهیم دیگر خلق کردند که علاقه‌چندانی در بردگان سیاهپوست که پایه حیاتی آنان را تشکیل می‌دادند و کشاورزان پارسای متعصب که نان ذرت و گوشت خوک پرچربی خود را می‌خوردند برنمی‌انگیخت. البته این ثبات اشرافی یک تحول را می‌پوشاند: این را که درآمدهای اصیل هرچه بیشتر به صنعت، بورس و سهام، توسعه مستغلات طبقه منفور بورژوا بستگی می‌یافت.

البته «طبقات متوسط» به سرعت افزایش یافته بودند، ولی حتی با وجود این عده‌شان طوری که دیگران را کاملاً مغلوب کنند زیاد نبود. در ۱۸۰۱ در حدود ۱۰۰,۰۰۰

* - توسعه نظام سرفی در زمان کاترین دوم و پُل (۱۷۶۲ - ۱۸۰۱) آن را از ۳/۸ میلیون سرف مرد به ۱۰/۴

میلیون در ۱۸۱۱ افزایش داد.^۴

مؤدی مالیاتی با درآمد بیش از ۱۵۰ پوند در سال در بریتانیا وجود داشت؛ در پایان دوره مورد بررسی ما احتمالاً ۳۴۰,۰۰۰ بوده است؛ یعنی، اگر همه خانواده‌های آنان را بزرگ بگیریم، یک میلیون و نیم نفر از کل جمعیت ۱۲ میلیونی (۱۸۵۱)*. طبعاً عده کسانی که خواهان پیروی از معیارها و روشهای زندگی طبقه متوسط بودند بسیار عظیمتر بود. نه اینکه اینها همه ثروتمند بودند؛ یک حدس دست بالا** آن است که عده کسانی که بیش از ۵,۰۰۰ پوند در سال درآمد داشتند در حدود ۴,۰۰۰ بود - که شامل اشراف هم می‌شد؛ و این رقمی است که با رقم کارفرمایان ۷,۵۷۹ در شبکه چپی خانگی که خیابانهای بریتانیا را مزین می‌کردند خیلی ناسازگار نیست. می‌توان تصور کرد که نسبت «طبقات متوسط» در سایر کشورها به طور جالب توجهی بالاتر از این نبوده، و در واقع عموماً پائینتر هم بوده است.

طبقه کارگر (شامل پرولتاریای جدید کارخانه، معدن، راه آهن، و غیره) طبعاً از همه سریعتر رشد می‌یافت. با وجود این، به جز در بریتانیا شمار آن در صدها هزار می‌گنجید نه در میلیونها. در مقایسه با کل جمعیت جهان، از نظر تعداد هنوز می‌شد از آن صرف‌نظر کرد، و در هر حال - باز هم به جز در مورد بریتانیا و هسته‌های کوچک جای دیگر - نامشخص بود. با وجود این، چنانکه دیده‌ایم، اهمیت سیاسی آن هم اکنون بسیار بود و با اندازه یا دستاوردهای آن نسبت کاملاً معکوس داشت.

ساختار سیاسی جهان نیز در دهه ۱۸۴۰ تحول بسیار زیاد یافته بود؛ ولی به هیچوجه نه به آن اندازه که ناظر دموی (یا بدبین) احتمالاً در ۱۸۰۰ پیش‌بینی کرده بود. سلطنت هنوز به نحو غالب شایعترین روش اداره کشورها، به جز در قاره امریکا، بود؛ و حتی در آنجا یکی از بزرگترین کشورها (برزیل) امپراتوری بود، و یکی دیگر (مکزیک) از

* - این گونه برآوردها خودسرانه است، ولی اگر فرض کنیم که هر فرد لایق قرار گرفتن در طبقه متوسط دست‌کم یک خدمتگار داشته، ۶۷۴,۰۰۰ زن «خدمتگار عمومی خانگی» در ۱۸۵۱ چیزی ورای حداکثر خانواده‌های «طبقه متوسط» به دست می‌دهد، حدود ۵۰,۰۰۰ آشپز (تعداد کلفتها و سرایداران نیز در همین حدود بود) حداقل آنها را.

••• توسط ویلیام فار، آمارگر عالیقدر، در نشریه آماری، ۱۸۵۷، ص ۱۰۲.

عصر انقلاب

۱۸۲۲ تا ۱۸۳۳ در زمان ژنرال ایتوزبید (آگوستین اول) عناوین امپراتوری را حداقل تجربه کرده بود. درست است که چند کشور اروپایی، منجمله فرانسه، را در این زمان می‌شد سلطنتهای مشروطه توصیف کرد، ولی خارج از دسته‌ای از این‌گونه رژیمها در طول حاشیه شرقی اقیانوس اطلس، سلطنت استبدادی همه جا فائق بود. درست است که در دهه ۱۸۴۰ چند کشور، مانند بلژیک، صربستان، یونان و یک انبان پر از کشورهای امریکای لاتین، وجود داشت که حاصل انقلاب بودند. اما، با اینکه بلژیک قدرت صنعتی مهمی بود (باید گفت تا اندازه زیادی برای اینکه در پشت سر همسایه بزرگترش فرانسه حرکت می‌کرد*)، مهمترین کشور انقلابی آن بود که در ۱۷۸۹ هم وجود داشت، ایالات متحده امریکا. آن کشور از دو امتیاز عظیم برخوردار بود: فقدان هرگونه همسایه نیرومند یا قدرت رقیبی که بتواند، یا درحقیقت بخواهد، از گسترش آن در سراسر قاره پهناور تا اقیانوس آرام جلوگیری کند - فرانسویها عملاً ناحیه‌ای به بزرگی ایالات متحده امریکای آن زمان را در «بیع لوئیزیانا» به سال ۱۸۰۳ به آن فروخته بودند - و نرخ فوق‌العاده سریع رشد. امتیاز اول شامل برزیل نیز می‌شد، که با جدائی آرام از پرتغال، از تجزیه که یک نسل جنگ انقلابی بر اکثر ممالک اسپانیائی امریکا نازل کرد رها شد؛ ولی ثروت منابع آن واقعاً بهره‌برداری نشده ماند.

با وجود این، تحولات عظیم پدید آمد. به علاوه، از حدود ۱۸۳۰ به بعد شتاب آنها به وضوح رو به ازدیاد نهاد. انقلاب ۱۸۳۰ قوانین اساسی لیبرال معتدل طبقه متوسطی - ضد مردم سالاری ولی به همان وضوح ضد اشرافی - را در کشورهای عمده اروپای غربی ارائه کرد. بی تردید سازشهایی وجود داشت، که ترس انقلاب توده‌ای تحمیل کرده بود و از آمال طبقه متوسط اعتدالی فراتر می‌رفت. به موجب آنها تعداد نمایندگان طبقه زمیندار در دولت بیش از حد زیاد تعیین شد، از جمله در بریتانیا، و نمایندگان بخشهای بزرگ جدید طبقات متوسط - و به خصوص فعالترین آنها بخش صنعتی - بیش از حد کم، مثلاً در فرانسه. با وجود این آنها سازشهایی بودند که موازنه سیاسی را به طور قاطع به

• در حدود یک سوم محصول زغال‌سنگ و چدن شمش بلژیک صادر می‌شد، و تقریباً تمام آن به فرانسه می‌رفت.

نفع طبقات متوسط به هم زدند. صاحبان صنایع بریتانیا پس از ۱۸۳۲ در تمام مواردی که برایشان اهمیت بسیار داشت کار خود را پیش بردند؛ ظرفیت الغای قوانین غله به امتناع از پیشنهادهای افراطیتر جمهوری خواهی و ضد کلیسائی اصحاب نفع خیلی خوب می‌ارزید. تردید نمی‌توان داشت که در اروپای غربی لیبرالیسم طبقه متوسط (اگر نه رادیکالیسم دموکراتیک) رو به صعود بود. مخالفان عمده آن - محافظه کاران در بریتانیا، گروههایی که عموماً گرد کلیسای کاتولیک جمع می‌شدند در جاهای دیگر - در حالت دفاعی بودند و خودشان هم می‌دانستند.

لکن، حتی دموکراسی رادیکال هم پیشرفتهای عظیم حاصل کرده بود. پس از پنجاه سال تردید و خصومت، فشار سرحدیان و کشاورزان عاقبت آن را در زمان ریاست جمهوری آندرو جکسون (۳۷ - ۱۸۲۹) بر ایالات متحده امریکا تحمیل کرد، و این تقریباً درست مصادف با زمانی بود که انقلاب اروپائی شتاب خود را از سر گرفت. درست در پایان دوره مورد بررسی ما (۱۸۴۷) جنگی داخلی میان تندروها و کاتولیکها در سوئیس آن را به این کشور آورد. ولی در میان لیبرالهای میانه رو طبقه متوسط معدود بودند کسانی که در این زمان فکر می‌کردند که این نظام حکومت، که انقلابیون دست چپی از آن دفاع می‌کردند، و به نظر می‌رسید که در بهترین وضع به کار تولیدکنندگان و بازرگانان خرده پای بی‌تمدن کوهستانها و دشتهای وسیع خواهد آمد، روزی چهارچوب سیاسی خاص سرمایه‌داری گردد، و به این ترتیب از آن در مقابل هجومهای همان افرادی که در دهه ۱۸۴۰ از آن طرفداری می‌کردند دفاع به عمل آید.

فقط در سیاست بین‌الملل انقلابی ظاهراً کامل و واقعاً بی‌حد و حصر وقوع یافت. جهان دهه ۱۸۴۰، از نظر سیاسی و اقتصادی، به طور کامل تحت سلطه قدرتهای اروپایی، به انضمام ایالات متحده امریکای در حال رشد، بود. جنگ تریاک در ۴۲ - ۱۸۳۹ نشان داده بود که تنها قدرت بزرگ باقیمانده غیراروپایی، امپراتوری چین، در مقابل تجاوز نظامی و اقتصادی غرب عاجز بود. به نظر می‌رسید که از آن پس هیچ چیز نمی‌توانست راه را بر چند قایق توپدار یا هنگ غربی که تجارت و کتب مقدس با خود می‌آوردند سد کند. و در داخل این سلطه کلی غرب بریتانیا، به برکت داشتن قایقهای توپدار و تجارت و کتب مقدس بیشتر از هرکس دیگر، برتر بود. این برتری بریتانیا به حدی مطلق بود که در

عصر انقلاب

کار خود نیاز چندانی به کنترل سیاسی نداشت. هیچ قدرت استعماری دیگری، مگر به لطف بریتانیا، و در نتیجه هیچ رقیبی، باقی نمانده بود. امپراتوری فرانسه به چند جزیره و پایگاه تجاری پراکنده تقلیل یافته بود، اگرچه در جریان احیاء خویش در آن سوی مدیترانه به الجزایر رسیده بود. هلندیها، که در زیر نظر دقیق انبار جدید کالاهای انگلیس، یعنی سنگاپور، به اندونزی اعاده شده بودند، دیگر رقابت نمی‌کردند؛ اسپانیائیکوبا، فیلیپین و چند مورد ادعای مبهم در افریقا را پس گرفتند؛ مستعمرات پرتغال به راستی فراموش شده بود. تجارت بریتانیا بر آرژانتین و برزیل مستقل و جنوب ایالات متحده امریکا همان قدر مسلط بود که بر کوبای مستعمره اسپانیا یا مستعمرات بریتانیا در هند. سرمایه‌گذارهای بریتانیا سهم نیرومندی در چرخش حوادث در شمال ایالات متحده امریکا، و در واقع در هر جا که توسعه اقتصادی روی می‌داد، داشت. در سراسر تاریخ جهان هیچگاه یک قدرت واحد سلطه‌ای جهانی مانند سلطه بریتانیا در میانه قرن نوزدهم اعمال نکرده است، زیرا که حتی بزرگترین امپراتوریا یا سلطه‌های گذشته فقط منطقه‌ای بوده‌اند - چینها، مسلمانان، رومیان. از آن پس نیز هیچگاه هیچ قدرت واحدی موفق به برقراری سلطه‌ای نظیر آن نشده، و در واقع احتمال نمی‌رود در آینده قابل پیش‌بینی کسی بدان نائل آید؛ زیرا هیچ قدرتی از آن زمان تا کنون نتوانسته است مدعی وضع منحصر به فرد «کارگاه جهان» بشود.

با وجود این، انحطاط آتی بریتانیا همان وقت قابل رؤیت بود. ناظران هوشمند حتی در دهه ۱۸۳۰ و دهه ۱۸۴۰، مانند دوتوکویل و هاکشتوزن، هم اکنون پیش‌بینی کرده بودند که وسعت و منابع بالقوه ایالات امریکا و روسیه مآلاً آنها را به دو غول جهان تبدیل می‌کرد؛ در داخل اروپا نیز آلمان (چنانکه فردریش انگلس در ۱۸۴۴ پیش‌بینی کرد) به زودی در شرایط مساوی به رقابت برمی‌خاست. فقط فرانسه به طور قطعی از رقابت بر سر سلطه بین‌المللی بیرون افتاده بود، هرچند که این هم هنوز آن قدر روشن نبود که بریتانیائیکوبا و دیگر سیاستمداران را مطمئن سازد.

خلاصه، جهان دهه ۱۸۴۰ تعادلش به هم خورده بود. نیروهای تحول اقتصادی، فنی و اجتماعی ره‌اشده در نیم قرن اخیر بی‌سابقه، و حتی در نزد سطحی‌ترین ناظران، مقاومت ناپذیر بودند. از سوی دیگر، پیامدهای نهادی آنها هنوز اندک بود. مثلاً چاره‌ای

نبود که بردگی قانونی و نظام سرفی (مگر به عنوان عتیقه در مناطق دورافتاده‌ای که دست اقتصاد نوین هنوز به آنها نرسیده بود) می‌بایست دیر یا زود از میان برود، چنانکه بریتانیا ناگزیر نمی‌توانست برای ابد تنها کشور صنعتی بماند. چاره‌ای نبود از اینکه اشرافیتهای زمیندار و سلطنتهای مطلقه در همه ممالکی که در آنها طبقه بورژوازی نیرومند ظهور می‌کرد عقب‌نشینی کنند، سازشهای سیاسی یا فرمولهایی که برای حفظ وضع و نفوذ ظاهری و حتی قدرت سیاسی پیدا می‌کردند هرچه می‌خواست باشد. به علاوه، چاره‌ای نبود از اینکه تزریق شعور سیاسی و فعالیت سیاسی دایم به توده‌ها، که میراث بزرگ انقلاب فرانسه بود، دیر یا زود معنای آن پیدا می‌کرد که این توده‌ها اجازه ایفای نقشی رسمی در امور سیاسی می‌یافتند. و با توجه به سرعت بسیار زیاد تحول اجتماعی از ۱۸۳۰ به بعد، و احیاء نهضت انقلابی جهانی، به وضوح روشن بود که این تحولات را - صرف نظر از طبیعت دقیق نهادی‌شان - مدت طولانی نمی‌شد به تعویق انداخت.

این همه کافی بود که مردمان دهه ۱۸۴۰ را از تحول قریب الوقوع آگاه سازد. ولی کافی نبود آگاهی از انقلاب اجتماعی قریب الوقوع را، که در سراسر اروپا به وسعت حس می‌شد، بیان کند. نکته نسبتاً مهم آن است که این محدود به انقلابیون، که با تمام جزئیات بیانش می‌کردند، نبود، همینطور به طبقات حاکمه، که ترسشان از توده‌های محروم در زمانهای تحول اجتماعی هرگز زیاد پوشیده نمی‌ماند. خود محرومان نیز آن را حس می‌کردند. قشرهای باسواد مردم بیانش می‌کردند. کنسول امریکا در آمستردام در زمان قحطی ۱۸۴۷، ضمن گزارش احساسات آلمانیهای مهاجری که از هلند می‌گذشتند نوشت همه افراد کاملاً مطلع اظهار عقیده می‌کنند که بحران کنونی به حدی عمیق در حوادث دوره کنونی تنیده است که «آن» را جز سرآغاز انقلاب بزرگی نمی‌توان شمرد که می‌گویند دیر یا زود طومار اوضاع کنونی را در هم خواهد پیچید.

سبب آن بود که به نظر می‌رسید بحران در آنچه از جامعه قدیم مانده بود با بحران جامعه جدید همزمان گشته بود. اکنون که به دهه ۱۸۴۰ باز می‌نگریم آسان می‌توانیم فکر کنیم که سوسیالیستها که بحران نهایی قریب الوقوع سرمایه‌داری را پیش‌بینی می‌کردند خواب می‌دیدند و امیدهایشان را با دورنماهای واقع‌بینانه عوض می‌گرفتند. زیرا در واقع آنچه در پی آمد از هم پاشیدن سرمایه‌داری نبود، بلکه دوره سریعترین و بلامنزاع‌ترین

عصر انقلاب

توسعه و فیروزی آن بود. اما در دهه ۱۸۳۰ و دهه ۱۸۴۰ به هیچوجه معلوم نبود که اقتصاد جدید می‌خواست یا می‌توانست بر مشکلات خود که فقط به نظر می‌رسید قدرت آن به تولید مقادیر بسیار بیشتر کالا به شیوه‌های بسیار انقلابی‌تر آنها را زیادتر هم می‌ساخت فائق آید. نظریه پردازان خود آن در وحشت دایمی از «حالت سکون»، یعنی باز ایستادن نیروی محرکه‌ای که اقتصاد را به پیش می‌راند، به سر می‌بردند، و (برعکس نظریه پردازان قرن هجدهم یا نظریه پردازان دوره بعد) معتقد بودند که وقوع آن بسیار هم نزدیک بود و صرفاً به خزانه نظریات مربوط نبود. مدافعان واقعی آن درباره آینده آن تردید داشتند. در فرانسه افرادی که بعداً سردمداران کارهای عظیم مالی و صنایع سنگین شدند (سن - سیمونیه‌ها) در دهه ۱۸۳۰ هنوز یقین حاصل نکرده بودند که سوسیالیسم بهترین طریقه حصول پیروزی جامعه صنعتی بود یا سرمایه‌داری. در ایالات متحده کسانی مانند هوراس گریلی، که به عنوان پیامبران توسعه فردگرایی جاودان گشته‌اند (عبارت «مرد جوان، به غرب برو» از اوست)، در دهه ۱۸۴۰ پیرو سوسیالیسم آرمانشهری بودند، و به تأسیس و تبلیغ امتیازات «فالانگشها»ی فوریه‌ای، یعنی آن جوامع مشاعی کیوتنص مانند می‌پرداختند که با آنچه اکنون «امریکایی‌گرایی» پنداشته می‌شود ابداً جور در نمی‌آید. اهل تجارت و کسب و کار هم ناامید بودند. شاید در بازنگری گذشته قابل درک نباشد که بازرگان کوئیکر مذهبی چون جان برایت و صاحبان موفق صنایع نساجی لانکاشایر، در میانه فعالترین دوره توسعه‌شان، حاضر شده باشند با اخراج سیاسی همه کارگران خود کشورشان را در بحران، قحطی و شورش غرق کنند، فقط برای اینکه تعرفه‌ها را لغو نمایند.^۵ ولی کاملاً ممکن است که در سال مخوف ۲ - ۱۸۴۱ به نظر سرمایه‌دار فکور چنین می‌آمده است که صنعت نه فقط با دشواری و ضرر، بلکه با تنگنای عمومی، مواجه بوده، مگر آنکه موانع توسعه بیشتر آن فوراً از میان برداشته می‌شده است.

برای توده عوام الناس مسأله از این هم ساده‌تر بود. چنانکه دیده‌ایم وضع آنها در شهرهای بزرگ و مناطق تولید صنعتی غرب و مرکز اروپا ناگزیر به انقلاب اجتماعی سوقشان داد. نفریشان از اغنیاء و بزرگان آن دنیای نامطبوعی که در آن می‌زیستند، و رؤیایشان از دنیایی نو و بهتر، به یاسشان بصیرت و هدف می‌بخشید، اگرچه فقط بعضی از

آنها، عمدتاً در بریتانیا و فرانسه، از آن هدف آگاه بودند. تشکیلات یا تسهیلات برای اقدام دسته‌جمعی آنها قدرتشان می‌داد. بیداری عظیم انقلاب فرانسه به آنان آموخته بود که نیازی نیست عوام الناس بی‌عدالتیها را خاضعانه تحمل کنند: «ملت‌ها پیش از آن هیچ نمی‌دانستند، و مردم فکر می‌کردند شاهان خدایان روی زمینند و آنان مجبور که به هرچه آنان می‌کردند آفرین بگویند. به سبب این تحول کنونی حکمرانی بر مردم دشوارتر شده است.»³

این «شبح کمونیزم» بود که ذهن اروپا را تسخیر کرده بود، ترس از «طبقه کارگر» بود که نه فقط بر کارخانه‌داران در لانکاشایر یا شمال فرانسه بلکه بر کارمندان دولت در آلمان روستایی، کشیشها در رم و استادان دانشگاه در همه جا اثر نهاده بود. و حق داشتند. زیرا انقلابی که در نخستین ماههای ۱۸۴۸ در گرفت انقلابی اجتماعی فقط به معنای آنکه همه طبقات اجتماعی در آن درگیر و بسیج شده بودند نبود. به معنای دقیق کلمه قیام محرومان زحمتکش در شهرها - به خصوص شهرهای بزرگ - اروپای غربی و مرکزی بود. نیروی آنها، و نیروی آنها تقریباً تنها، بود که رژیمهای قدیم را از پالموت‌ها تا مرزهای روسیه واژگون کرد. هنگامی که غبار روی ویرانه‌های آنها فرونشست، کارگران - در فرانسه عملاً کارگران سوسیالیست - پدیدار گشتند که روی آنها ایستاده بودند، و نه فقط نان و کار، بلکه حکومت و جامعه‌ای نوین، طلب می‌کردند.

هنگامی که محرومان زحمتکش به جنبش درآمدند، ضعف و انزوای فزاینده رژیمهای قدیم اروپا بحرانهای درون‌دنیای اغنیا و متنفذان را چند برابر ساخت. اینها به خودی خود اهمیت زیادی نداشت. چنانچه آنها در زمانی دیگر، یا در نظامهایی که به بخشهای مختلف طبقات حاکمه اجازه می‌دادند رقابت‌هایشان را با صلح و صفا تعدیل کنند، پیش می‌آمد به انقلاب منجر نمی‌شد، همانطور که کشمکشهای مستمر گروههای درباری روسیه در قرن هجدهم به سقوط تزارها منجر نشد. برای نمونه، در بریتانیا و بلژیک بین زمین‌داران و صاحبان صنایع، و بین شاخه‌های هر کدام، منازعه فراوان بود. ولی به وضوح درک شده بود که تحولات ۳۲ - ۱۸۳۰ مسأله قدرت را به سود صاحبان صنایع حل کرده بود، و با وجود این وضع سیاسی موجود را فقط با تن دادن به خطر انقلاب می‌شد تثبیت کرد، و از این به هر قیمت که می‌شد می‌بایست پرهیز کرد. در نتیجه توانستند نزاع

عصر انقلاب

سخت بین صاحبان صنایع بریتانیا که طرفدار تجارت آزاد بودند و زمین‌داران طرفدار تولیدات داخلی بر سر قوانین غله را در بحبوحه هیجان منشوریت انجام داده به پیروزی برسانند (۱۸۴۶) بی آنکه وحدت تمام طبقات حاکمه در مقابل تهدید حق رای همگانی حتی لحظه‌ای به خطر بیفتد. در بلژیک پیروزی لیبرالها بر کاتولیکها در انتخابات ۱۸۴۷ صاحبان صنایع را از صفوف انقلابیون بالقوه جدا ساخت، و اصلاح دقیقاً سنجیده قانون انتخابات در ۱۸۴۸، که تعداد انتخاب‌کنندگان را دو برابر کرد،* نارضائیه‌های بخشهای مهم طبقه متوسط پائین را از بین برد. در آنجا انقلاب ۱۸۴۸ وقوع نیافت، هرچند که برحسب آلام بالفعل بلژیک (یا بهتر بگوئیم فلاندر) وضعش احتمالاً از هر بخش دیگر اروپای غربی مگر ایرلند بدتر بود.

ولی در اروپای استبدادی عدم انعطاف رژیمهای سیاسی در ۱۸۱۵، که برای دفع هرگونه تحول از نوع لیبرالی یا ملی طرح‌ریزی شده بود، حتی برای میانه‌روترین گروه‌های اقلیت چاره‌ای جز انتخاب میان وضع موجود یا انقلاب نگذاشت. آنها شاید خودشان حاضر نبودند شورش کنند، ولی، بدون انقلاب اجتماعی برگشت‌ناپذیر، چنانچه کس دیگری چنین نمی‌کرد چیزی نصیب آنها نمی‌شد. رژیمهای ۱۸۱۵ دیر یا زود می‌بایست بروند. خودشان هم این را می‌دانستند. آگاهی از اینکه «تاریخ علیه آنها بود» اراده‌شان را برای مقاومت سست می‌کرد، همچنین این واقعیت که توانشان برای انجام این کار سست شده بود. در ۱۸۴۸ نخستین پف ضعیف انقلاب - غالباً انقلاب در خارج - آنها را بر باد داد. ولی چنانچه لااقل چنین پفی وجود نداشت، آنها نمی‌رفتند. و برعکس اصطکاکهای بالنسبه کوچک در داخل این‌گونه کشورها - دشواریهای حکام با مجالس پروس و مجارستان، انتخاب یک پاپ «لیبرال» در ۱۸۴۶ (یعنی کسی که علاقمند بود نظام پاپی را چند اینچی به قرن نوزدهم نزدیکتر سازد)، کینه معشوقه‌ای درباری در باواریا، و امثال آن - به لرزه‌های سیاسی بزرگ تبدیل شد.

بنا به فرض فرانسه لوئی فیلیپ می‌بایست انعطاف سیاسی بریتانیا، بلژیک و هلندیها و اسکاندیناویاییها را داشته باشد. در عمل نداشت. زیرا اگرچه روشن بود که طبقه حاکمه

• - عده آنها باز هم بیش از ۸۰,۰۰۰ از ۴,۰۰۰,۰۰۰ نشد.

فرانسه - بانکداران، مدیران مالی و یکی دو صاحب صنعت بزرگ - نماینده فقط بخشی از منافع طبقه متوسط بود، و به علاوه، بخشی که سیاست اقتصادی اش مورد پسند عناصر فعالتر صنعتی و صاحبان منافع خصوصی گوناگون نبود، باز هم خاطره انقلاب ۱۷۸۹ راه اصلاحات را بسته بود. زیرا جناح مخالف نه فقط از طبقه بورژوازی ناراضی، بلکه از طبقه متوسط پائین، که از نظر سیاسی تعیین کننده بود، تشکیل می شد، به خصوص طبقه متوسط پایین پاریس (که علیرغم حق رأی محدود در ۱۸۴۶ علیه دولت رأی داد). بدین ترتیب توسعه دادن حق رأی ممکن بود به یعقوبیان بالقوه، رادیکالهایی که در صورت عدم منع رسمی جمهوریخواه می شدند، اجازه ورود می داد. پس نخست وزیر لوئی فیلیپ، گیزو مورخ (۴۸ - ۱۸۴۰)، ترجیح داد تعریض اساس اجتماعی رژیم را به توسعه اقتصادی موکول کند، که خود به خود تعداد شهروندان دارای صلاحیت مالی برای ورود به سیاست را افزایش می داد. در واقع همین طور شد. تعداد انتخاب کنندگان از ۱۶۶,۰۰۰ در ۱۸۳۱ به ۲۴۱,۰۰۰ در ۱۸۴۶ افزایش یافت. ولی این ازدیاد به حد کفایت نبود. ترس از جمهوری یعقوبی بنیان سیاسی فرانسه را غیرقابل انعطاف، و وضع سیاسی فرانسه را در تشنج فزاینده نگاه داشت. در شرایط بریتانیا مبارزه سیاسی علنی به وسیله نطقهای بعد از شام، از آن گونه که جناح مخالف فرانسه در ۱۸۴۷ بدان آغاز کرد، کاملاً بی زیان می بود. در شرایط فرانسه مقدمه ای برای انقلاب شد.

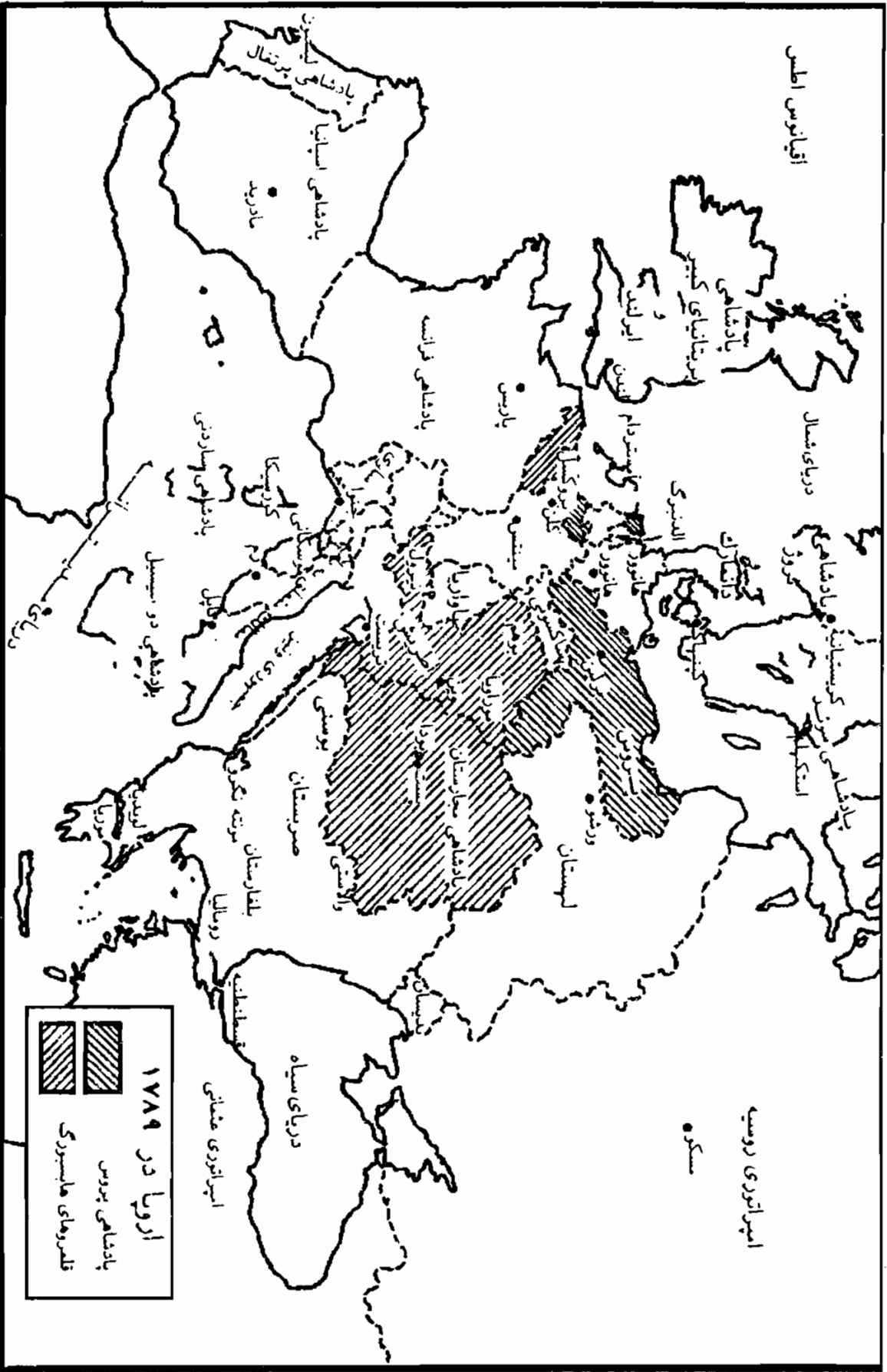
زیرا که آن، مانند سایر بحرانها در سیاستهای طبقه حاکم اروپا، با فاجعه ای اجتماعی - کسادی عظیمی که سرتاسر اروپا را از اواسط دهه ۱۸۴۰ فراگرفت - همزمان شد. محصولات - و به خصوص برداشت سیب زمینی - با شکست مواجه گشت. جمعیتهای کامل از جمله در ایرلند، و در حد کمتری در سیلزی و فلاندر، از گرسنگی به کام مرگ افتادند.* قیمتهای مواد غذایی بالا رفت. کسادی صنعتی بیکاری را چند برابر کرد، و توده های محرومان زحمتکش شهری از درآمد ناچیزشان درست در لحظه ای که هزینه زندگی شان به سرعت بالا می رفت محروم شدند. وضع در یک کشور با کشور دیگر و در داخل هر کشور فرق می کرد، و - خوشبختانه برای رژیمهای موجود - بیچاره ترین

* در مناطق کتان کاری فلاندر جمعیت به میزان ۵ درصد در فاصله ۱۸۴۶ و ۱۸۴۸ افت کرد.

عصر انقلاب

جمعیتها، مانند ایرلندیها و فلاندریها، یا بعضی کارگران کارخانجات ایالات از لحاظ سیاسی در زمره نابالغترین جمعیتها نیز بودند: برای نمونه، پنبه کاران استان شمالی فرانسه، از شدت یأس خشم خود را بر سر مهاجران بلژیکی نمودند از خودشان که به شمال فرانسه ریخته بودند خالی می‌کردند نه بر سر دولت یا حتی کارفرمایان. به علاوه، در صنعتی‌ترین کشور، لبه تیز نارضایی هم اکنون با رونق عظیم صنعتی و راه آهن سازی میانه دهه ۱۸۴۰ برگردانده شده بود. ۸-۱۸۴۶ سالهای بدی بود، ولی نه به بدی ۲-۱۸۴۱، و مهمتر آنکه، آنها فقط سرازیری تندی بودند در آنچه هم اکنون به وضوح شیب سربالایی از رفاه اقتصادی می‌نمود. ولی، با توجه به کل اروپای غربی و مرکزی، فاجعه ۸-۱۸۴۶ همگانی، و حال و روز توده‌ها، که پیوسته به سطح بخور و نمیر نزدیکند، متشنج و هیجان زده بود.

بدین سان بلای اقتصادی اروپا با پوسیدگی نمایان رژیمهای قدیم مقارن گشت. قیام دهقانی در گالیسی در ۱۸۴۶؛ انتخاب پاپ لیبرال در همان سال؛ جنگ داخلی میان تندروها و کاتولیکها در سویس در اواخر ۱۸۴۷، که با پیروزی تندروها تمام شد؛ یکی از قیامهای خودمختاری طلبانه دایمی سیسیل در پالمو در اوایل ۱۸۴۸؛ اینها پرهای ناچیز گاه در وزش باد نبود، نخستین غرشهای توفانی عظیم بود. همه می‌دانستند. به ندرت اتفاق افتاده است که انقلاب همگانی‌تر از این پیش‌بینی شده باشد، اگرچه لزوماً برای کشورهای درست یا تاریخهای درست نبوده است. تمامی یک قاره چشم انتظار بود، و اکنون آمادگی آن را هم داشت که اخبار انقلاب را تقریباً بلافاصله به وسیله تلگراف الکتریکی از شهری به شهری بفرستد. در ۱۸۳۱ ویکتور هوگو نوشته بود که «هم اکنون صدای گنگ انقلاب را، هنوز در عمق پایین زمین، می‌شنوم که در زیر همه پادشاهیها در اروپا دهلیزهای زیرزمینی خود را از محور مرکزی معدن که پاریس باشد به بیرون پیش می‌راند». در ۱۸۴۷ صدا بلند و نزدیک بود. در ۱۸۴۸ انفجار به وقوع پیوست.



اقیانوس اطلس

پادشاهی بزرگ بریتانیا

پادشاهی دانمارک

پادشاهی پروس

پادشاهی اتریش

امپراتوری روسیه

مسکو

امپراتوری عثمانی

دریای سیاه

دریای شمال

پاریس

لندن

برلین

وین

استانبول

کاپادوکیه

کونستانتینوپل

۱۷۸۹ در اروپا

پادشاهی پروس

قلمروهای امپراتوری عثمانی

پادشاهی اسپانیا

پادشاهی پرتغال

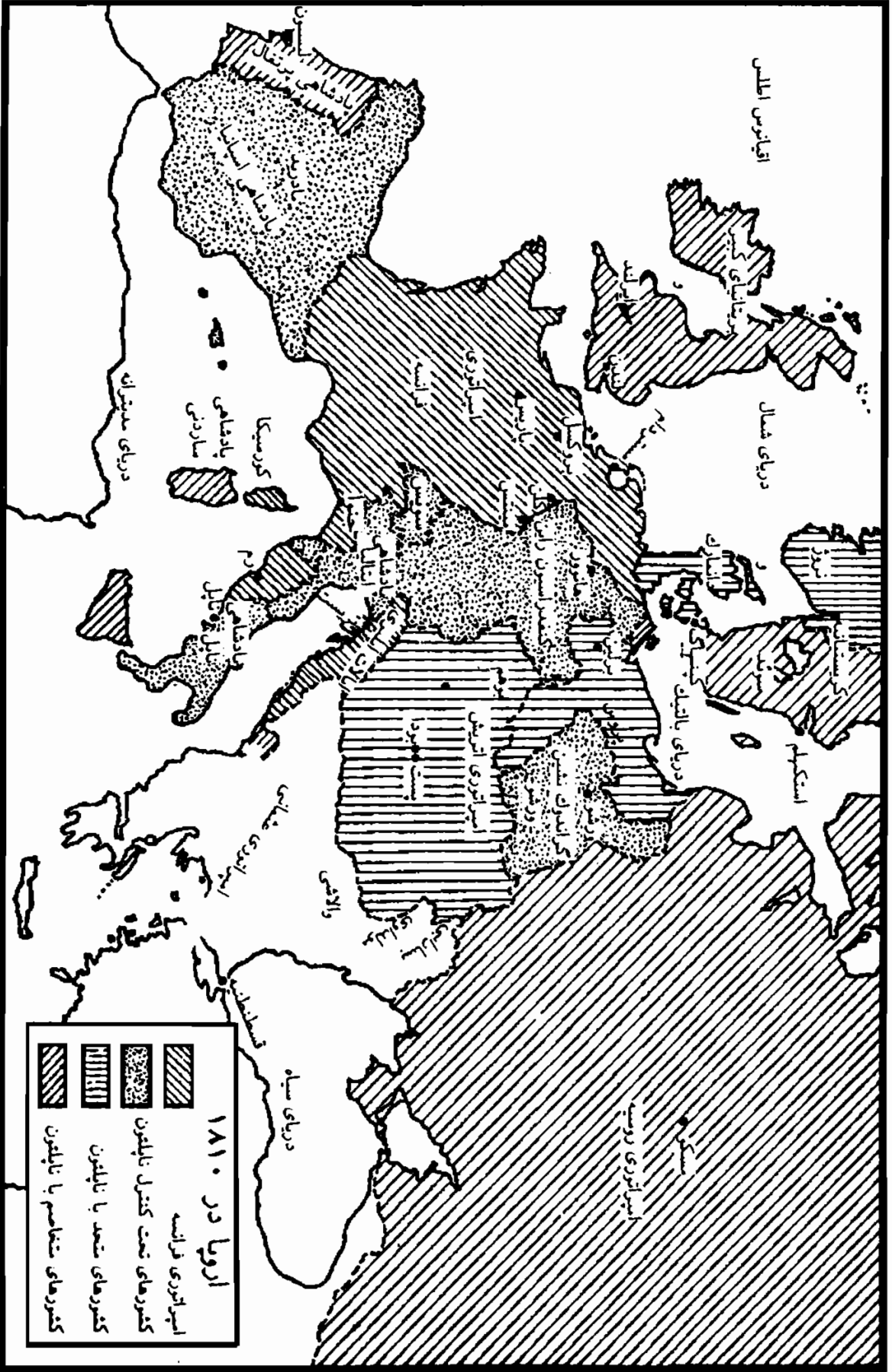
پادشاهی ناپل

پادشاهی ساردنی

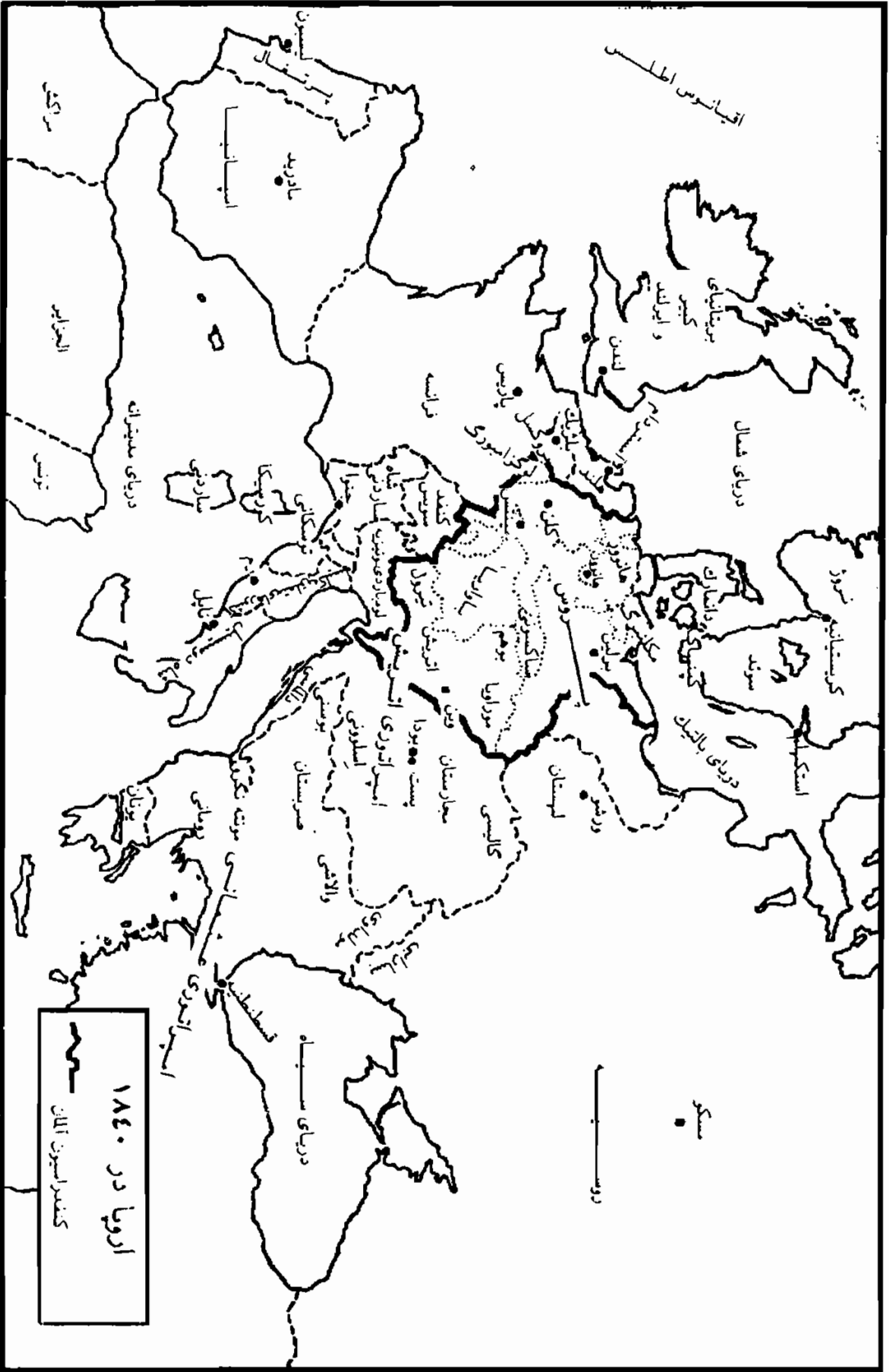
پادشاهی سیسیل

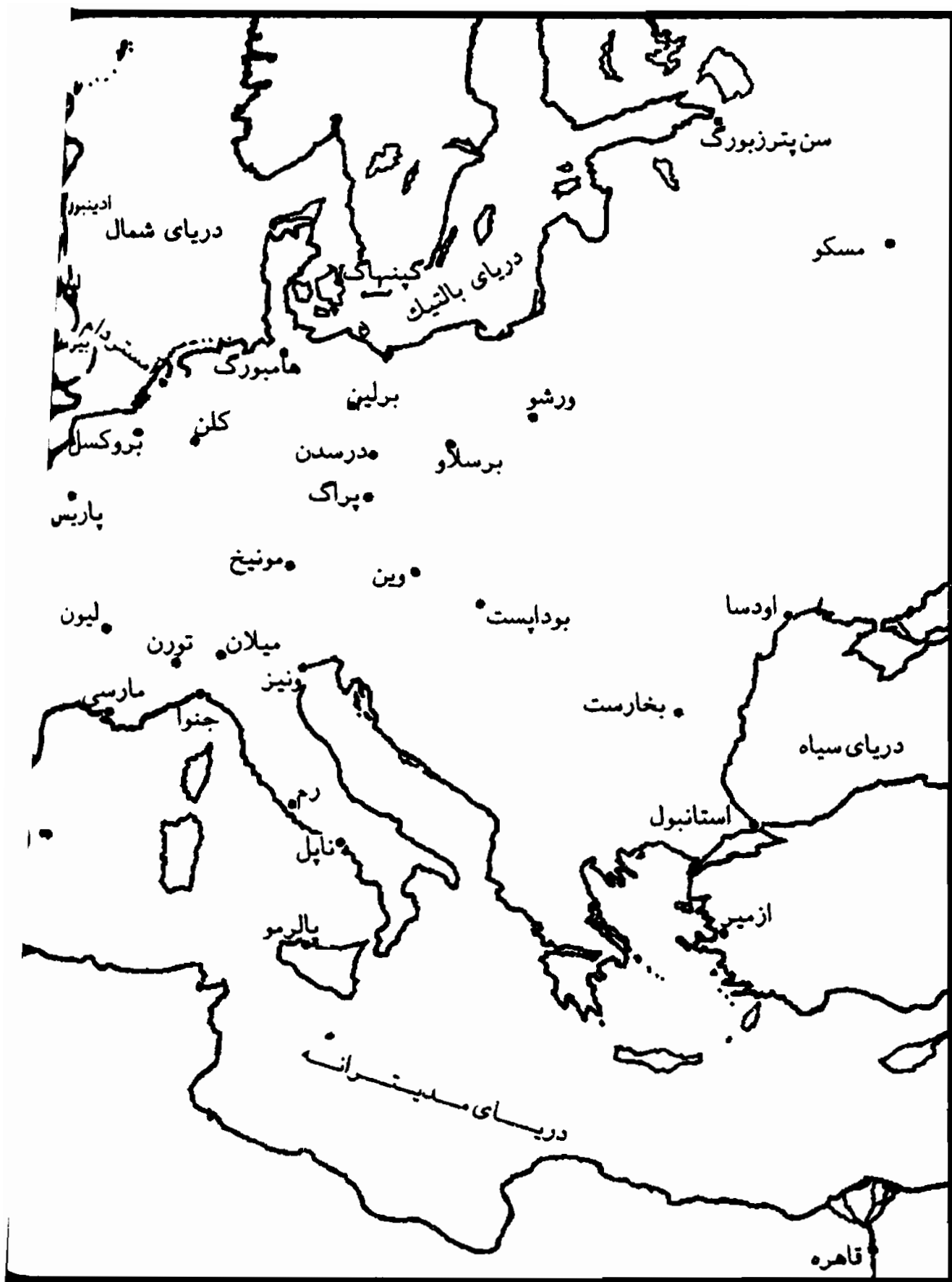
پادشاهی دانمارک

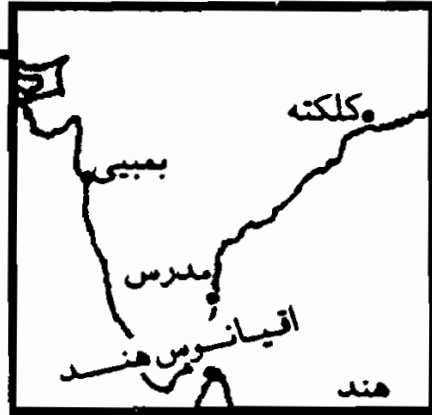
پادشاهی دانمارک



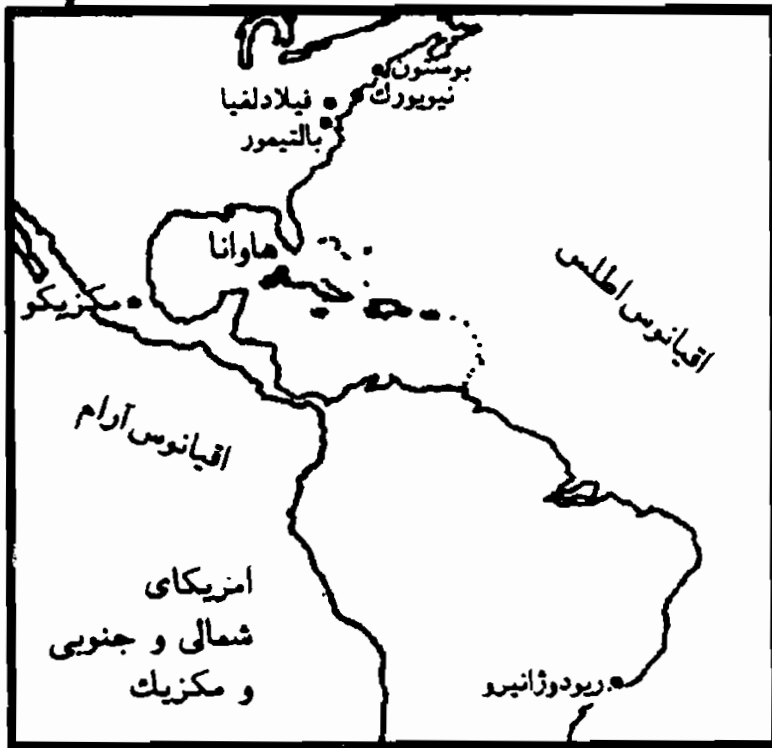
اروپا در ۱۸۱۰
 بریتانیا
 کشورهای تحت کنترل ناپلئون
 کشورهای متحد با ناپلئون
 کشورهای متخاصم با ناپلئون







اقیانوس اطلس



جمعیت جهان
در شهرهای بزرگ
۱۸۵۰ - ۱۸۰۰

- ۱۸۰۰
- ۱۰۰/۰۰۰ - شهرهای بیش از
- ۵۰۰/۰۰۰ - شهرهای بیش از
- ۱/۰۰۰/۰۰۰ - شهرهای بیش از
- ۱۸۵۰
- ۱۰۰/۰۰۰ - شهرهای بیش از
- ۵۰۰/۰۰۰ - شهرهای بیش از
- ۱/۰۰۰/۰۰۰ - شهرهای بیش از
- جمعیت پاریس در ۱۸۰۰ - ۵۰۰/۰۰۰

فرهنگ غربی ۱۸۱۵ - ۱۸۴۸:

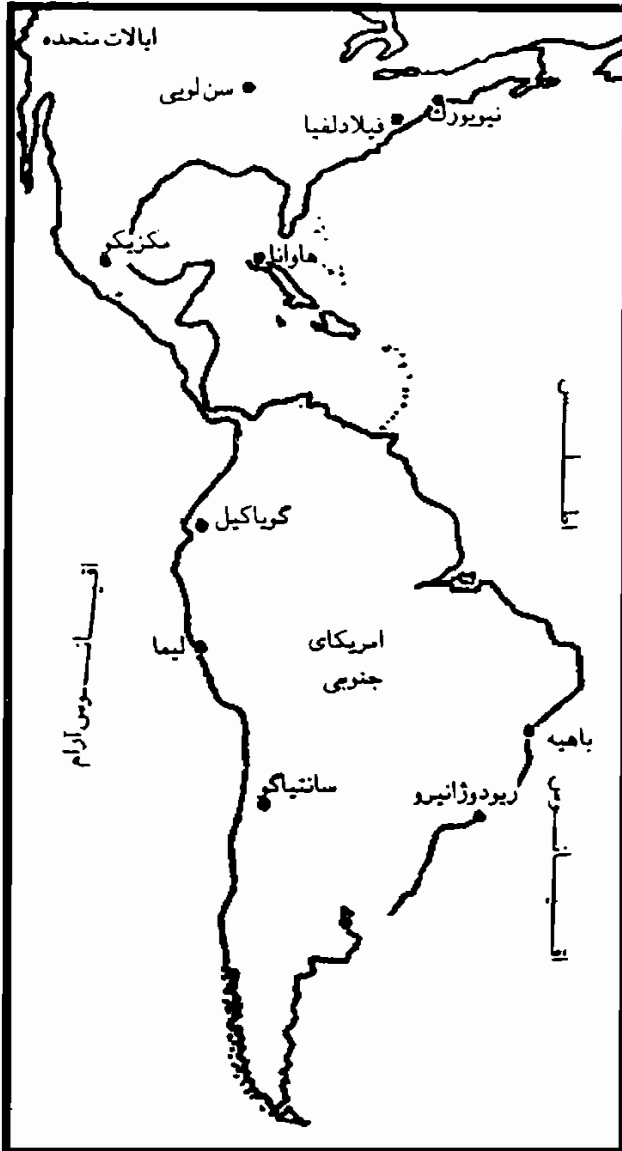
مکانها و زبانهای اجرای سه اپرای معوف: "آلماویا اوسیالانوتیل پرزیون" و "گزالادرا"، اثر

کرفو - اجراها به ایتالیایی و فرانسوی لندن - اجراها همچنین یا منحصراً به زبان محلی بال - اجراها به زبان آلمانی

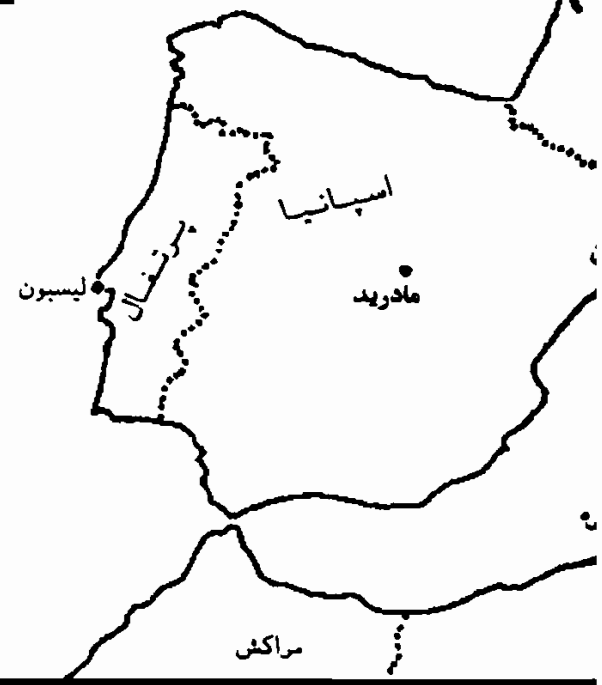


اوپورتیجی اثر اوپر

زبان - اجراها به زبان محلی و آلمانی



اطلس اقیانوس



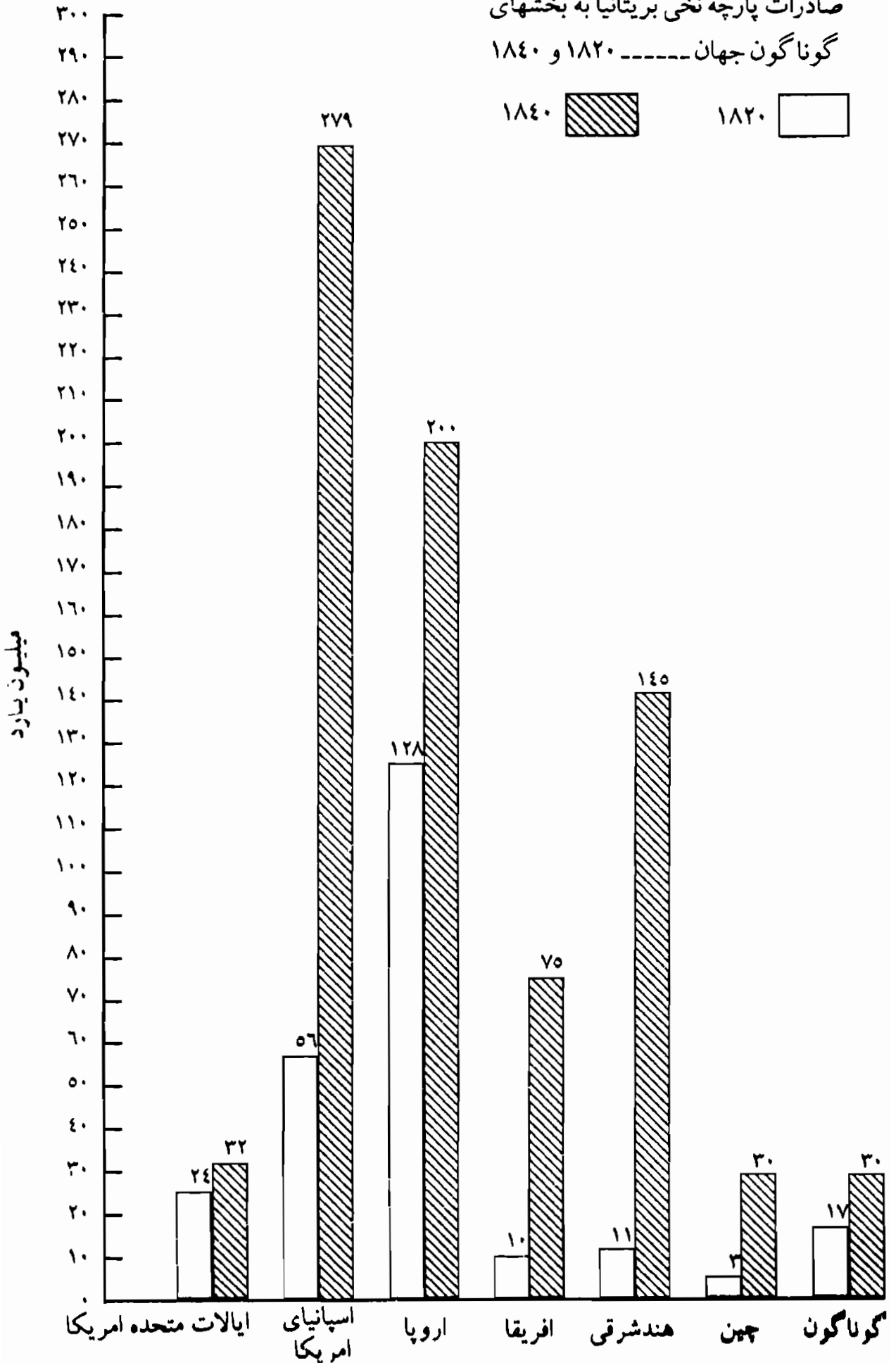
کشورهای اروپا در ۱۸۳۶

نام	جمعیت کل (به هزار نفر)	تعداد شهرها (بالای ۵۰۰۰۰)	زمین زیر کشت (به میلیون مورگ) = اجرب	تولید غلات (به میلیون شیل) = پیمان	دامهای گاو شیری (به میلیون رأس)	آمن ریشه‌های فئودریت (۱۵-۱۰ پوند)	ذغال سنگ
روسیه، شامل لهستان و کراک	۴۹۵۳۸	۶	۲۷۱	۱۱۲۵	۱۹	۲/۱	-
اتریش، شامل مجارستان و لومباردی	۲۵۰۰۰	۸	۹۳	۲۲۵	۱۰/۴	۱/۲	۲/۳
فرانسه	۳۳۰۰۰	۹	۷۴	۲۵۴	۷	۴	۲۰۰
بریتانیای کبیر، شامل ایرلند	۲۴۲۷۳	۱۷	۶۷/۵	۳۳۰	۱۰/۵	۱۳	۲۰۰
کشورهای آلمان (به استثنای اتریش)	۱۴۲۰۵	۴	۳۷/۵	۱۱۵	۶	۱/۱	۲/۲
پروس	۱۴۰۳۲	۸	۳۰	۳۰	۳	۰/۲	۰
اسپانیا	۲۵۳۰	۱	۴۳	۱۴۵	۴/۵	۲	۴/۶
پرتغال	۱۳۰۹۳	۵	۰	۰	۰	۰	۰
پروس	۸۶۰۰	۵	۰	۰	۰	۰	۰/۱
ترکیه، شامل رومانی	۷۶۱۲۲	۲	۲۰	۱۱۶	۲/۸	۰	۰/۱
پادشاهی ناپل	۴۴۵۰	۲	۲۰	۱۱۶	۲/۸	۰	۰/۱
پیه مون - ساردینیه	۵۰۰۰	۴	۲۰	۱۱۶	۲/۸	۰	۰/۱
بقیه ایتالیا	۴۰۰۰	۱	۲	۲۱	۱/۴	۱/۷	۰/۶
سوئد و نروژ	۳۸۸۷	۴	۷	۵	۲	۰/۴	۵۵/۴
بلژیک	۲۷۵۰	۳	۷	۵	۲	۰/۴	۵۵/۴
هلند	۲۰۰۰	۰	۲	۰	۰/۸	۰/۱	۰
سوئیس	۲۰۰۰	۰	۲	۰	۰/۸	۰/۱	۰
دانمارک	۲۰۰۰	۱	۱۶	۰	۱/۶	۰	۰
نروژ	۱۰۰۰	۰	۰	۰	۰	۰	۰

کارگاه جهان

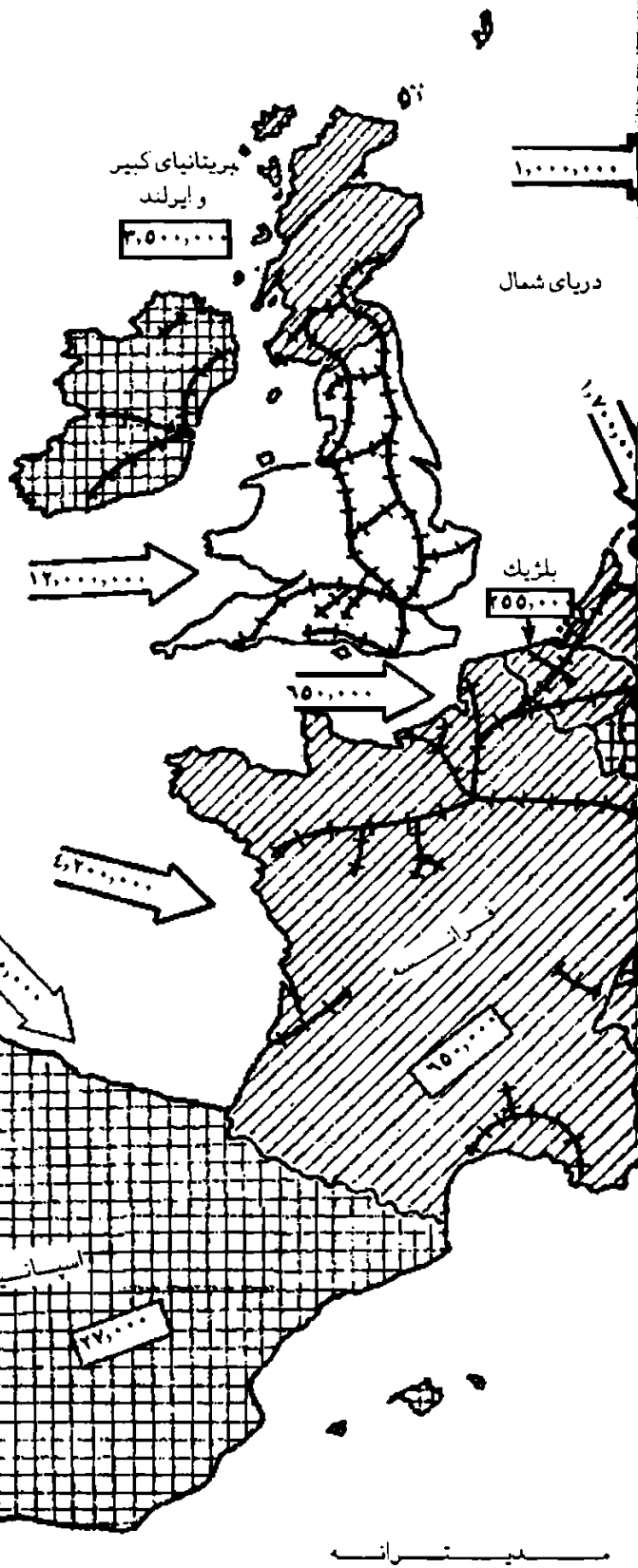
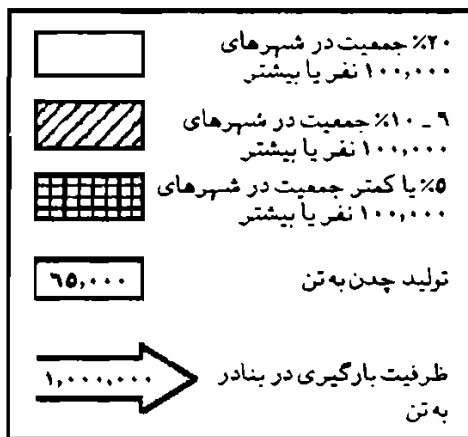
صادرات پارچه نخی بریتانیا به بخشهای
گوناگون جهان ----- ۱۸۲۰ و ۱۸۴۰

۱۸۴۰  ۱۸۲۰ 

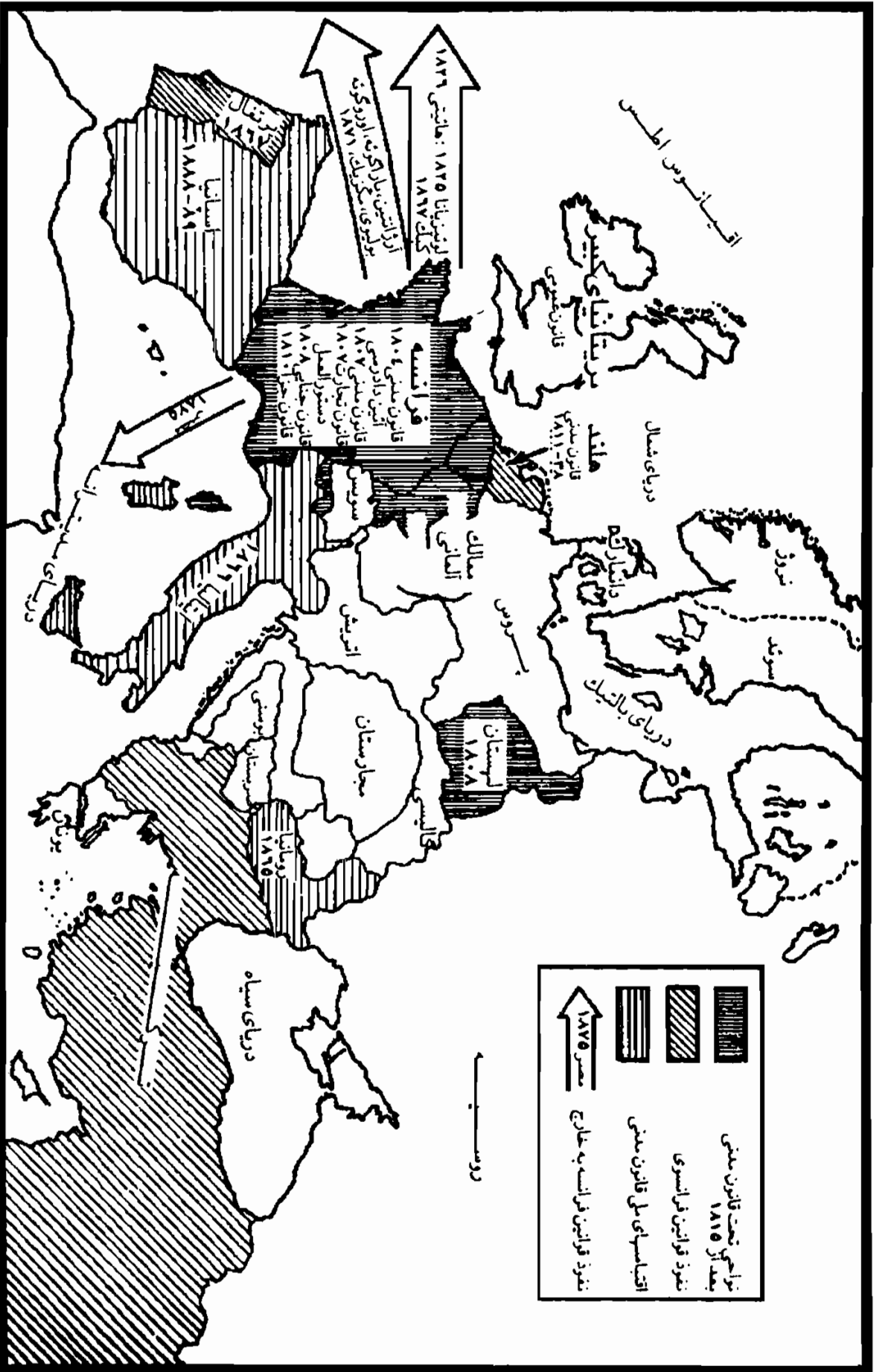




صنعتی سازی ۱۸۵۰



نفوذ نهاد‌های فرانسوی



یادداشتها

فصل اول: جهان در دهه ۱۷۸۰

- 1 Saint-Just, *Oeuvres complètes*, II, p. 514.
- 2 A. Hovelacque, La taille dans un canton ligure. *Revue Mensuelle de l'Ecole d'Anthropologie* (Paris 1896).
- 3 L. Dal Pane, *Storia del Lavoro dagli inizi del secolo XVIII al 1815* (1958), p. 135. R. S. Eckers, The North-South Differential in Italian Economic Development, *Journal of Economic History*, XXI, 1961, p. 290.
- 4 Quételet, qu. by Manouvrier, Sur la taille des Parisiens, *Bulletin de la Société Anthropologique de Paris*, 1888, p. 171.
- 5 H. Sée, *Esquisse d'une Histoire du Régime Agraire en Europe au XVIII et XIX siècles* (1921), p. 184, J. Blum, *Lord and Peasant in Russia* (1961), pp. 455-60.
- 6 Th. Haebich, *Deutsche Latifundien* (1947), pp. 27 ff.
- 7 A. Goodwin ed. *The European Nobility in the Eighteenth Century* (1953), p. 52.
- 8 L. B. Namier, 1848, *The Revolution of the Intellectuals* (1944); J. Vicens Vives, *Historia Economica de España* (1959).
- 9 Sten Carlsson, *Ståndssamhälle och ståndspersoner 1700-1865* (1949).
- 10 Pierre Lebrun et al., La rivoluzione industriale in Belgio, *Studi Storici*, II, 3-4, 1961, pp. 564-5.
- 11 Like Turgot (*Oeuvres* V, p. 244): 'Ceux qui connaissent la marche du commerce savent aussi que toute entreprise importante, de trafic ou d'industrie, exige le concours de deux espèces d'hommes, d'entrepreneurs . . . et des ouvriers qui travaillent pour le compte des premiers, moyennant un salaire convenu. Telle est la véritable origine de la distinction entre les entrepreneurs et les maîtres, et les ouvriers ou compagnons, laquelle est fondé sur la nature des choses.'

فصل دوم: انقلاب صنعتی

- 1 Arthur Young, *Tours in England and Wales*, London School of Economics edition, p. 269.
- 2 A. de Toqueville, *Journeys to England and Ireland*, ed. J. P. Mayer (1958), pp. 107-8.
- 3 Anna Bezanson, The Early Uses of the Term Industrial Revolution, *Quarterly Journal of Economics*, XXXVI, 1921-2, p. 343, G. N. Clark, *The Idea of the Industrial Revolution* (Glasgow 1953).

- 4 cf. A. E. Musson & E. Robinson, Science and Industry in the late Eighteenth Century, *Economic History Review*, XIII. 2, Dec 1960, and R. E. Schofield's work on the Midland Industrialists and the Lunar Society *Isis* 47 (March 1956), 48 (1957), *Annals of Science* II (June 1956) etc.
- 5 K. Berrill, International Trade and the Rate of Economic Growth, *Economic History Review*, XII, 1960, p. 358.
- 6 W. G. Hoffmann, *The Growth of Industrial Economies* (Manchester 1958), p. 68.
- 7 A. P. Wadsworth & J. de L. Mann, *The Cotton Trade and Industrial Lancashire* (1931), chapter VII.
- 8 F. Crouzet, *Le Blocus Continental et l'Economie Britannique* (1958), p. 63, suggests that in 1805 it was up to two-thirds.
- 9 P. K. O'Brien, British Incomes and Property in the early Nineteenth Century, *Economic History Review*, XII, 2 (1959), p. 267.
- 10 Hoffmann, op. cit., p. 73.
- 11 Baines, *History of the Cotton Manufacture in Great Britain* (London 1835). p. 431.
- 12 P. Mathias, *The Brewing Industry in England* (Cambridge 1959).
- 13 M. Mulhall, *Dictionary of Statistics* (1892), p. 158.
- 14 Baines, op. cit., p. 112.
- 15 cf. Phyllis Deane, Estimates of the British National Income, *Economic History Review* VIII, IX (April 1956 and April 1957).
- 16 O'Brien, op. cit., p. 267.
- 17 For the stationary state cf. J. Schumpeter, *History of Economic Analysis* (1954), pp. 570-1. The crucial formulation is John Stuart Mill's (*Principles of Political Economy*, Book IV, chapter iv): 'When a country has long possessed a large production, and a large net income to make saving from, and when, therefore, the means have long existed of making a great annual addition to capital; it is one of the characteristics of such a country, that the rate of profit is habitually within, as it were, a hand's breadth of the minimum, and the country therefore on the very verge of the stationary state . . . The mere continuance of the present annual increase in capital if no circumstances occurred to counter its effect would suffice in a small number of years to reduce the net rate of profit (to the minimum).' However, when this was published (1848) the counteracting force—the wave of development induced by the railways—had already shown itself.
- 18 By the radical John Wade, *History of the Middle and Working Classes*, the banker Lord Overstone, *Reflections suggested by the perusal of Mr J. Horsley Palmer's pamphlet on the causes and consequences of the pressure on the Money Market* (1837), the Anti-Corn Law campaigner J. Wilson, *Fluctuations of Currency, Commerce and Manufacture; referable to the Corn Laws* (1840); and in France by A. Blanqui (brother of the famous revolutionary) in 1837 and M. Briaune in 1840. Doubtless also by others.
- 19 Baines, op. cit., p. 441. A. Ure & P. L. Simmonds, *The Cotton Manufacture of Great Britain* (1861 edition), p. 390 ff.
- 20 Geo. White, *A Treatise on Weaving* (Glasgow 1846), p. 272.
- 21 M. Blaug, The Productivity of Capital in the Lancashire Cotton Industry during the Nineteenth Century, *Economic History Review*, XIII (April 1961).
- 22 Thomas Ellison, *The Cotton Trade of Great Britain* (London 1886), p. 61.

- 23 Baines, op. cit., p. 356.
 24 Baines, op. cit., p. 489.
 25 Ure & Simmonds, op. cit., Vol. I, p. 317 ff.
 26 J. H. Clapham, *An Economic History of Modern Britain* (1926), p. 427 ff.; Mulhall, op. cit. pp. 121, 332, M. Robbins, *The Railway Age* (1962), p. 30-1.
 27 Rondo E. Cameron, *France and the Economic Development of Europe 1800-1914* (1961), p. 77.
 28 Mulhall, op. cit. 501, 497.
 29 L. H. Jenks, *The Migration of British Capital to 1875* (New York and London 1927), p. 126.
 30 D. Spring, The English Landed Estate in the Age of Coal and Iron, *Journal of Economic History*, (XI, I, 1951).
 31 J. Clegg, *A chronological history of Bolton* (1876).
 32 Albert M. Imlah, British Balance of Payments and Export of Capital, 1816-1913, *Economic History Review V* (1952, 2, p. 24).
 33 John Francis, *A History of the English Railway* (1851) II, 136; see also H. Tuck, *The Railway Shareholder's Manual* (7th edition 1846), Preface, and T. Tooke, *History of Prices* II, pp. 275, 333-4 for the pressure of accumulated Lancashire surpluses into railways.
 34 Mulhall, op. cit., p. 14.
 35 *Annals of Agric.* XXXVI, p. 214.
 36 Wilbert Moore, *Industrialisation and Labour* (Cornell 1951).
 37 Blaug, loc. cit., p. 368. Children under 13, however, declined sharply in the 1830's.
 38 H. Sée, *Histoire Economique de la France*, Vol. II, p. 189 n.
 39 Mulhall, op. cit.; Imlah, loc. cit., II, 52, pp. 228-9. The precise date of this estimate is 1854.

فصل سوم: انقلاب فرانسه

- 1 See R. R. Palmer, *The Age of Democratic Revolution* (1959); J. Godechot, *La Grande Nation* (1956), Vol. I, Chapter 1.
 2 B. Lewis, The Impact of the French Revolution on Turkey, *Journal of World History*, I (1953-4, p. 105).
 3 H. Sée, *Esquisse d'une Histoire du Régime Agraire* (1931), pp. 16-17.
 4 A. Soboul, *Les Campagnes Montpel-liéraines à la fin de l'Ancien Régime* (1958).
 5 A. Goodwin, *The French Revolution* (1959 ed.), p. 70.
 6 C. Bloch, L'émigration française au XIX siècle, *Etudes d'Histoire Moderne & Contemp.* I (1947), p. 137; D. Greer, *The Incidence of the Emigration during the French Revolution* (1951) however, suggests a very much smaller figure.
 7 D. Greer, *The Incidence of the Terror* (Harvard 1935).
 8 *Oeuvres Complètes de Saint-Just*, Vol. II, p. 147 (ed. C. Vellay, Paris 1908).

فصل چهارم: جنگ

- 1 Cf. e.g. W. von Groote, *Die Entstehung d. Nationalbewusstseins in Nord-westdeutschland 1790-1830* (1952).
 2 M. Lewis, *A Social History of the Navy, 1793-1815* (1960), pp. 370, 373.
 3 Gordon Craig, *The Politics of the Prussian Army 1640-1945* (1955), p. 26.

- 4 A. Sorel, *L'Europe et la révolution française*, I (1922 ed.), p. 66.
- 5 *Considérations sur la France*, Chapter IV.
- 6 Quoted in L. S. Stavrianos, Antecedents to Balkan Revolutions, *Journal of Modern History*, XXIX, 1957, p. 344.
- 7 G. Bodart, *Losses of Life in Modern Wars* (1916), p. 133.
- 8 J. Vicens Vives ed. *Historia Social de España y America* (1956), IV, ii, p. 15.
- 9 G. Bruun, *Europe and the French Imperium* (1938), p. 72.
- 10 J. Leverrier, *La Naissance de l'armée nationale, 1789-94* (1939), p. 139;
- G. Lefebvre, *Napoléon* (1936), pp. 198, 527; M. Lewis, op. cit., p. 119; *Parliamentary Papers* XVII, 1859, p. 15.
- 11 Mulhall, *Dictionary of Statistics: War*.
- 12 *Cabinet Cyclopaedia*, I, pp. 55-6 ('Manufactures in Metal').
- 13 E. Tarlé, *Le blocus continental et le royaume d'Italie* (1928), pp. 3-4, 25-31; H. Sée, *Histoire Economique de la France*, II, p. 52; Mulhall, loc. cit.
- 14 Gayer, Rostow and Schwartz, *Growth and Fluctuation of the British Economy, 1790-1850* (1953), pp. 646-9; F. Crouzet, *Le blocus continental et l'économie Britannique* (1958), p. 868 ff.

فصل پنجم: صلح

- 1 Castlereagh, *Correspondence*, Third Series, XI, p. 105.
- 2 Gentz, *Depêches inédites*, I, p. 371.
- 3 J. Richardson, *My Dearest Uncle, Leopold of the Belgians* (1961), p. 165.
- 4 R. Cameron, op. cit. p. 85.
- 5 F. Ponteil, *Lafayette et la Pologne* (1934).

فصل ششم: انقلابات

- 1 Luding Boerne, *Gesammelte Schriften*, III, pp. 130-1.
- 2 *Memoirs of Prince Metternich*, III, p. 468.
- 3 Vienna, Verwaltungsarchiv: Polizeihofstelle H 136/1834, *passim*.
- 4 Guizot, *Of Democracy in Modern Societies* (London 1838), p. 32.
- 5 The most lucid discussion of this general revolutionary strategy is contained in Marx' articles in the *Neue Rheinische Zeitung* during the 1848 revolution.
- 6 M. L. Hansen, *The Atlantic Migration* (1945), p. 147.
- 7 F. C. Mather, The Government and the Chartists, in A. Briggs ed. *Chartist Studies* (1959).
- 8 cf. *Parliamentary Papers*, XXXIV, of 1834; answers to question 53 (causes and consequences of the agricultural riots and burning of 1830 and 1831), e.g. Lambourn, Speen (Berks), Steeple Claydon (Bucks), Bonington (Glos), Evenley (Northants).
- 9 R. Dautry, *1848 et la Deuxième République* (1848), p. 80.
- 10 St. Kiniewicz, La Pologne et l'Italie à l'époque du printemps des peuples. *La Pologne au Xe Congrès International Historique*, 1955, p. 245.
- 11 D. Cantimori in F. Fejtö ed., *The Opening of an Era: 1848* (1948), p. 119.
- 12 D. Read, *Press and People* (1961), p. 216.
- 13 Irene Collins, *Government and Newspaper Press in France, 1814-81* (1959).

- 14 cf. E. J. Hobsbawm, *Primitive Rebels* (1959), pp. 171-2; V. Volguine, *Les idées socialistes et communistes dans les sociétés secrètes (Questions d'Histoire, II, 1954, pp. 10-37)*; A. B. Spitzer, *The Revolutionary Theories of Auguste Blanqui* (1957), pp. 165-6.
- 15 G. D. H. Cole and A. W. Filson, *British Working Class Movements. Select Documents* (1951), p. 402.
- 16 J. Zubrzycki, *Emigration from Poland, Population Studies, VI, (1952-3), p. 248.*
- 17 Engels to Marx, March 9, 1847.

فصل هفتم: ملی گرای

- 1 Hoffmann v. Fallersleben, *Der Deutsche Zollverein, in Unpolitische Lieder.*
- 2 G. Weill, *L'Enseignement Secondaire en France 1802-1920* (1921), p. 72.
- 3 E. de Laveleye, *L'Instruction du Peuple* (1872), p. 278.
- 4 F. Paulsen, *Geschichte des Gelehrten Unterrichts* (1897), II, p. 703; A. Daumard, *Les élèves de l'Ecole Polytechnique 1815-48 (Rev. d'Hist. Mod. et Contemp. V. 1958)*; The total number of German and Belgian students in an average Semester of the early 1840's was about 14,000. J. Conrad, *Die Frequenzverhältnisse der Universitäten der hauptsächlichlichen Kulturländer (Jb. f. Nationalök. u. Statistik LVI, 1895, pp. 376 ff.)*
- 5 L. Liard, *L'Enseignement Supérieur en France 1789-1889* (1888), p. 11 ff.
- 6 Paulsen, op. cit., II, pp. 690-1.
- 7 *Handwörterbuch d. Staabwissenschaften* (2nd ed.) art. Buchhandel.
- 8 Laveleye, op. cit., p. 264.
- 9 W. Wachsmuth, *Europäische Sittengeschichte, V, 2* (1839), pp. 807-8.
- 10 J. Sigmann, *Les radicaux badois et l'idée nationale allemande en 1848. Etudes d'Histoire Moderne et Contemporaine, II, 1948, pp. 213-4.*
- 11 J. Miskolczy, *Ungarn und die Habsburger-Monarchie* (1959), p. 85.

فصل هشتم: زمین

- 1 Haxthausen, *Studien . . . ueber Russland* (1847), II, p. 3.
- 2 J. Billingsley, *Survey of the Board of Agriculture for Somerset* (1798), p. 52.
- 3 The figures are based on the 'New Domesday Book' of 1871-3, but there is no reason to believe that they do not represent the situation in 1848.
- 4 *Handwörterbuch d. Staatswissenschaften* (Second Ed.), art. Grundbesitz.
- 5 Th. von der Goltz, *Gesch. d. Deutschen Landwirtschaft* (1903), II; Sartorius v. Waltershausen, *Deutsche Wirtschaftsgeschichte 1815-1914* (1923), p. 132.
- 6 Quoted in L. A. White ed., *The Indian Journals of Lewis Henry Morgan* (1959), p. 15.
- 7 L. V. A. de Villeneuve Bargemont, *Economie Politique Chrétienne* (1834), Vol. II, p. 3 ff.
- 8 C. Issawi, *Egypt since 1800. Journal of Economic History, XXI, 1, 1961, p. 5.*
- 9 B. J. Hovde, *The Scandinavian Countries 1720-1860* (1943), Vol. I, p. 279. For the increase in the average harvest from 6 million tons (1770) to 10 millions, see *Hwb. d. Staatswissenschaften*, art. Bauernbefreiung.
- 10 A. Chabert, *Essai sur les mouvements des prix et des revenus 1798-1820* (1949) II, p. 27 ff; F. l'Huillier,

- Recherches sur l'Alsace Napoléonienne* (1945), p. 470.
- 11 e.g. G. Desert in E. Labrousse ed. *Aspects de la Crise . . . 1846-51* (1956), p. 58.
- 12 J. Godechot, *La Grande Nation* (1956), II, p. 584.
- 13 A. Agthe, *Ursprung u. Lage d. Landarbeiter in Livland* (1909), pp. 122-8.
- 14 For Russia, Lyashchenko, op. cit., p. 360; for comparison between Prussia and Bohemia, W. Stark, *Niedergang und Ende d. Landwirtsch. Grossbetriebs in d. Boehm. Laendern* (*Jb. f. Nat. Oek.* 146, 1937, p. 434 ff).
- 15 F. Luetge, *Auswirkung der Bauernbefreiung*, in *Jb. f. Nat. Oek.* 157, 1943, p. 353 ff.
- 16 R. Zangheri, *Prime Ricerche sulla distribuzione della proprietà fondiaria* (1957).
- 17 E. Sereni, *Il Capitalismo nelle Campagne* (1948), pp. 175-6.
- 18 cf. G. Mori, *La storia dell'industria italiana contemporanea* (*Annali dell'Istituto Giangiacomo Feltrinelli*, II, 1959, p. 278-9); and the same author's 'Osservazioni sul libero-scambismo dei moderati nel Risorgimento' (*Rivista Storica del Socialismo*, III, 9, 1960).
- 19 Dal Pane, *Storia del Lavoro in Italia dagli inizi del secolo XVIII al 1815* (1958), p. 119.
- 20 R. Zangheri ed. *Le Campagne emiliane nell'epoca moderna* (1957), p. 73.
- 21 J. Vicens Vives, ed. *Historia Social y Economica de España y America* (1959), IVii, pp. 92, 95.
- 22 M. Emerit, *L'état intellectuel et moral de l'Algérie en 1830*, *Revue d'Histoire Moderne et Contemporaine*, I, 1954, p. 207.
- 23 R. Dutt, *The Economic History of India under early British Rule* (n.d. Fourth Ed.), p. 88.
- 24 R. Dutt, *India and the Victorian Age* (1904), pp. 56-7.
- 25 B. S. Cohn, *The initial British impact on India* (*Journal of Asian Studies*, 19, 1959-60, pp. 418-31) shows that in the Benares district (Uttar Pradesh) officials used their position to acquire land wholesale. Of 74 holders of large estates towards the end of the century, 23 owed the original title to the land to their connections with civil servants (p. 430).
- 26 Sulekh Chandra Gupta, *Land Market in the North Western Provinces (Utter Pradesh) in the first half of the nineteenth century* (*Indian Economic Review*, IV, 2, August 1958). See also the same author's equally illuminating and pioneering *Agrarian Background of 1857 Rebellion in the North-western Provinces* (*Enquiry*, N. Delhi, Feb. 1959).
- 27 R. P. Dutt, *India Today* (1940), pp. 129-30.
- 28 K. H. Connell, *Land and Population in Ireland*, *Economic History Review*, II, 3, 1950, pp. 285, 288.
- 29 S. H. Cousens, *Regional Death Rates in Ireland during the Great Famine*. *Population Studies*, XIV, 1, 1960, p. 65.

فصل نهم: به سوی دنیای صنعتی

- 1 Quoted in W. Armytage, *A Social History of Engineering*. (1961), p. 126.
- 2 Quoted in R. Picard, *Le Romantisme Social*, (1944), pt. 2, cap. 6.
- 3 J. Morley, *Life of Richard Cobden* (1903 ed.), p. 108.
- 4 R. Baron Castro, *La poblacion hispano-americana*, *Journal of World History*, V, 1959-60, pp. 339-40.
- 5 J. Blum, *Transportation and Industry in Austria 1815-48*, *Journal of Modern History* XV (1943), p. 27.

- 6 Mulhall, *op. cit.*, Post Office.
- 7 Mulhall, *ibid.*
- 8 P. A. Khromov, *Ekonomicheskoe Razvitie Rossii v XIX-XX Vekakh* (1950). Table 19, p. 482-3. But the amount of sales increased much faster. cf. also J. Blum, *Lord and Peasant in Russia*, p. 287.
- 9 R. E. Cameron, *op. cit.*, p. 347.
- 10 Quoted in S. Giedion, *Mechanisation Takes Command* (1948), p. 152.
- 11 R. E. Cameron, *op. cit.*, p. 115 ff.
- 12 R. E. Cameron, *op. cit.*, p. 347; W. Hoffmann, *The Growth of Industrial Economies* (1958), p. 71.
- 13 W. Hoffmann, *op. cit.*, p. 48; Mulhall, *op. cit.*, p. 377.
- 14 J. Purš, *The Industrial Revolution in the Czech Lands (Historica, II* (1960), pp. 199-200).
- 15 R. E. Cameron, *op. cit.*, p. 347; Mulhall, *op. cit.*, p. 377.
- 16 H. Kisch, *The Textile Industries in Silesia and the Rhineland*, *Journal of Economic History*, XIX, December 1959.
- 17 O. Fischel and M. V. Boehn, *Die Mode, 1818-1842* (Munich 1924), p. 136.
- 18 R. E. Cameron, *op. cit.*, pp. 79, 85.
- 19 The locus classicus of this discussion is G. Lefebvre, *La révolution française et les paysans* (1932), reprinted in *Etudes sur la révolution française* (1954).
- 20 G. Mori, *Osservazioni sul liberoscambismo dei moderati nel Risorgimento*, *Riv. Storic. del Socialismo*, III, 1960, p. 8.
- 21 C. Issawi, *Egypt since 1800*, *Journal of Economic History*. March 1961, XXI, p. 1.

فصل دهم: گشایش مشاغل به روی استعدادها

- 1 F. Engels, *Condition of the Working Class in England*, Chapter XII.
- 2 M. Capefigue, *Histoires des Grandes Operations Financières*, IV (1860), p. 255.
- 3 M. Capefigue, *loc. cit.*, pp. 254, 248-9.
- 4 A. Beauvilliers, *L'Art du Cuisinier*, (Paris 1814).
- 5 H. Séc, *Histoire Economique de la France*, II, p. 216.
- 6 A. Briggs, *Middle Class Consciousness in English Politics 1780-1846*, *Past and Present*, 9, April 1956, p. 68.
- 7 Donald Read, *Press and People 1790-1850* (1961), p. 26.
- 8 S. Smiles, *Life of George Stephenson* (1881 ed.), p. 183.
- 9 Charles Dickens, *Hard Times*.
- 10 Léon Faucher, *Etudes sur l'Angleterre*, I (1842), p. 322.
- 11 M. J. Lambert-Dansette, *Quelques familles du patronat textile de Lille-Armentières* (Lille 1954), p. 659.
- 12 Oppermann, *Geschichte d. Königreichs Hannover*, quoted in T. Klein, *1848, Der Vorkampf* (1914), p. 71.
- 13 G. Schilfert, *Sieg u. Niederlage d. demokratischen Wahlrechts in d. deutschen Revolution 1848-9* (1952), pp. 404-5.
- 14 Mulhall, *op. cit.* p. 259.
- 15 W. R. Sharp, *The French Civil Service* (New York 1931), pp. 15-16.
- 16 *The Census of Great Britain in 1851* (London, Longman, Brown, Green and Longmans 1854), p. 57.
- 17 R. Portal, *La naissance d'une bourgeoisie industrielle en Russie dans la première moitié du XIX siècle*. *Bulletin de la Société d'Histoire Moderne*, Douzième série, II, 1959.
- 18 Vienna, *Verwaltungsarchiv*, Polizeihofstelle, H 136/1834.
- 19 A. Girault et L. Milliot, *Principes de Colonisation et de Législation Coloniale* (1938), p. 359.

- '20 Louis Chevalier, *Classes Laborieuses et Classes Dangereuses* (Paris 1958) III, pt. 2 discusses the use of the term 'barbarians', both by those hostile and by those friendly to the labouring poor in the 1840s.
- 21 D. Simon, Master and Servant in J. Saville ed., *Democracy and the Labour Movement* (1954).
- 22 P. Jaccard, *Histoire Sociale du Travail* (1960), p. 248.
- 23 P. Jaccard, op. cit., p. 249.

فصل یازدهم: محرومان زحمتکش

- 1 The weaver Hauffe, born 1807, quoted in Alexander Schneer, *Ueber die Noth der Leinen-Arbeiter in Schlesien . . .* (Berlin 1844), p. 16.
- 2 The theologian P. D. Michele Augusti, *Della libertà ed eguaglianza degli uomini nell'ordine naturale e civile* (1790), quoted in A. Cherubini, *Dottrine e Metodi Assistenziali dal 1789 al 1848* (Milan 1958), p. 17.
- 3 E. J. Hobsbawm, *The Machine Breakers, Past and Present*, I, 1952.
- 4 'About some Lancashire Lads' in *The Leisure Hour* (1881). I owe this reference to Mr A. Jenkin.
- 5 'die Schnapspest im ersten Drittel des Jahrhunderts', *Handwoerterbuch d Staatswissenschaften* (Second ed.) art. 'Trunksucht'.
- 6 L. Chevalier, *Classes Laborieuses et Classes Dangereuses*, passim.
- 7 J. B. Russell, *Public Health Administration in Glasgow* (1903), p. 3.
- 8 Chevalier op. cit. pp. 233-4.
- 9 E. Neuss, *Entstehung u. Entwicklung d. Klasse d. besitzlosen Lohnarbeiter in Halle* (Berlin 1958), p. 283.
- 10 J. Kuczynski, *Geschichte der Lage der Arbeiter* (Berlin 1960), Vol. 9, p. 264 ff; Vol. 8 (1960), p. 109 ff.
- 11 R. J. Rath, The Habsburgs and the Great Depression in Lombardo-Venetia 1814-18. *Journal of Modern History*, XIII, p. 311.
- 12 M. C. Muehleman, Les prix des vivres et le mouvement de la population dans le canton de Berne 1789-1881. *IV Congrès International d'Hygiène* (1883).
- 13 F. J. Neumann, Zur Lehre von d Lohngesetzen, *Jb.f.Nat.Oek.* 3d ser. IV 1892, p. 374 ff.
- 14 R. Scheer, *Entwicklung d Annaberger Posamentierindustrie im 19. Jahrhundert.* (Leipzig 1909), pp. 27-8, 33.
- 15 N. McCord, *The Anti-Corn Law League* (1958), p. 127.
- 16 'Par contre, il est sûr que la situation alimentaire, à Paris, s'est deteriorée peu à peu avec le XIX siècle, sans doute jusqu'au voisinage des années 50 ou 60.' R. Philippe in *Annales* 16, 3, 1961, 567, For analogous calculations for London, cf. E. J. Hobsbawm, The British Standard of Living, *Economic History Review*, X, 1, 1957. The total per capita meat consumption of France appears to have remained virtually unchanged from 1812 to 1840 (*Congrès Internationale d'Hygiène Paris 1878* (1880), vol. I, p. 432).
- 17 S. Pollard, *A History of Labour in Sheffield* (1960), pp. 62-3.
- 18 H. Ashworth in *Journal Stat. Soc.* V (1842), p. 74; E. Labrousse, ed. *Aspects de la Crise . . . 1846-51* (1956), p. 107.
- 19 *Statistical Committee appointed by the Anti-Corn Law Conference . . . March 1842* (n.d.), p. 45.
- 19a R. K. Webb in *English Historical Review*, LXV (1950), p. 333 ff.

- 20 Quoted in A. E. Musson, *The Ideology of Early Co-operation in Lancashire and Cheshire*; *Transactions of the Lancashire and Cheshire Antiquarian Society*, LXVIII, 1958, p. 120.
- 21 A. Williams, *Folksongs of the Upper Thames* (1923), p. 105 prints a similar version rather more class conscious.
- 22 A. Briggs, *The Language of 'class' in early nineteenth century England*, in A. Briggs and J. Saville ed., *Essays in Labour History* (1960); E. Labrousse, *Le mouvement ouvrier et les Idées sociales*, III (Cours de la Sorbonne), pp. 168-9; E. Coornaert, *La pensée ouvrière et la conscience de classe en France 1830-48*, in *Studi in Onore di Gino Luzzato*, III (Milan 1950), p. 28; G. D. H. Cole, *Attempts at General Union* (1953), p. 161.
- 23 A. Soboul, *Les Sansculottes de Paris en l'an II* (1958), p. 660.
- 24 S. Pollard, op. cit. pp. 48-9.
- 25 Th. Mundt, *Der dritte Stand in Deutschland und Preussen . . .* (Berlin 1847), p. 4, quoted by J. Kuczynski, *Gesch.d.Lage d. Arbeiter* 9, p. 169.
- 26 Karl Biedermann, *Vorlesungen ueber Socialismus und sociale Fragen* (Leipzig 1847), quoted Kuczynski, op. cit., p. 71.
- 27 M. Tylecote, *The Mechanics' Institutes of Lancashire before 1851* (Manchester 1957), VIII.
- 28 Quoted in *Revue Historique* CCXXI (1959), p. 138.
- 29 P. Gosden, *The Friendly Societies in England 1815-75* (1961), pp. 23, 31.
- 30 W. E. Adams, *Memoirs of a Social Atom*, I, pp. 163-5, (London 1903).

فصل دوازدهم: ایدئولوژی: دین

- 1 *Civiltà Cattolica* II, 122, quoted in L. Dal Pane, *Il socialismo e le questione sociale nella prima annata della Civiltà Cattolica* (*Studi Onore di Gino Luzzato*, Milan, 1950, p. 144.
- 2 Haxthausen, *Studien ueber . . . Russland* (1847), I, p. 388.
- 3 cf. Antonio Machado's portrait of the Andalusian gentleman in *Poesias Completas* (Austral ed.), pp. 152-4: 'Gran pagano, Se hizo hermano De una santa cofradia' etc.
- 4 G. Duveau, *Les Instituteurs* (1957), pp. 3-4.
- 4a J. S. Trimingham, *Islam in West Africa* (Oxford 1959), p. 30.
- 5 A. Ramos, *Las Culturas negras en el mundo nuevo* (Mexico 1943), p. 277 ff.
- 6 W. F. Wertheim, *Indonesian Society in Transition* (1956), p. 204.
- 7 *Census of Great Britain 1851: Religious Worship in England and Wales* (London 1854).
- 8 Mulhall, *Dictionary of Statistics: 'Religion'*.
- 9 Mary Merryweather, *Experience of Factory Life* (Third ed. London 1862), p. 18. The reference is to the 1840s.
- 10 T. Rees, *History of Protestant Non-conformity in Wales* (1861).
- 11 Marx-Engels, *Werke* (Berlin 1956), I, p. 378.
- 12 *Briefwechsel zwischen Fr. Gentz und Adam Müller*, Gentz to Müller, 7 October, 1819.
- 13 Gentz to Müller, 19 April, 1819.

- 1 *Archives Parlementaires* 1787-1860 t. VIII, p. 429. This was the first draft of paragraph 4 of the Declaration of Man and Citizen.
- 2 Declaration of the Rights of Man and Citizen 1789, paragraph 4.
- 3 E. Roll, *A History of Economic Thought* (1948 ed.), p. 155.
- 4 *Oeuvres de Condorcet* (1804 ed.) XVIII p. 412; (*Ce que les citoyens ont le droit d'attendre de leur représentants.*) R. R. Palmer, *The Age of Democratic Revolution*, I, (1959), pp. 13-20, argues—unconvincingly—that liberalism was more clearly 'democratic' than is here suggested.
- 5 cf. C. B. Macpherson, Edmund Burke (*Transactions of the Royal Society of Canada*, LIII, Sect. II, 1959, pp. 19-26).
- 6 Quoted in J. L. Talmon, *Political Messianism* (1960), p. 323.
- 7 Rapport sur le mode d'exécution du décret du 8 ventôse, an II (*Oeuvres Complètes*, II, 1908, p. 248).
- 8 *The Book of the New Moral World*, pt. IV, p. 54.
- 9 R. Owen, *A New View of Society: or Essays on the Principle of the Formation of the Human Character*.
- 10 Quoted in Talmon, op. cit., p. 127.
- 11 K. Marx, *Preface to the Critique of Political Economy*.
- 12 *Letter to the Chevalier de Rivarol*, June 1, 1791.
- 13 For his 'declaration of political faith' see Eckermann, *Gespraeche mit Goethe*, 4.1.1824.
- 14 G. Lukacs, *Der junge Hegel*, p. 409 for Kant, *passim*—esp. II, 5 for Hegel.
- 15 Lukacs, op. cit., pp. 411-12.

- 1 S. Laing, *Notes of a Traveller on the Social and Political State of France, Prussia, Switzerland, Italy and other parts of Europe, 1842* (1854 ed.), p. 275.
- 2 *Oeuvres Complètes*, XIV, p. 17.
- 3 H. E. Hugo, *The Portable Romantic Reader* (1957), p. 58.
- 4 *Fragmente Vermischten Inhalts.* (Novalis, *Schriften* (Jena 1923), III, pp. 45-6.
- 5 From *The Philosophy of Fine Art* (London 1920), V.I., p. 106 f.
- 6 E. C. Batho, *The Later Wordsworth* (1933), p. 227, see also pp. 46-7, 197-9.
- 7 Mario Praz, *The Romantic Agony* (Oxford 1933).
- 8 L. Chevalier, *Classes Laborieuses et Classes Dangereuses à Paris dans la première moitié du XIX siècle.* (Paris 1958.)
- 9 Ricarda Huch, *Die Romantik*, I, p. 70.
- 10 P. Jourda, *L'exotisme dans la littérature française depuis Chateaubriand* (1939), p. 79.
- 11 V. Hugo, *Oeuvres Complètes*, XV, p. 2.
- 12 *Oeuvres Complètes*, IX (Paris 1879), p. 212.
- 13 cf. M. Thibert, *Le rôle social de l'art d'après les Saint-Simoniens* (Paris n.d.).
- 14 P. Jourda, op. cit., pp. 55-6.
- 15 M. Capefigue, *Histoire des Grandes Opérations Financières*, IV, pp. 252-3.
- 16 *James Nasmyth, Engineer, An Autobiography*, ed. Samuel Smiles (1897 end.), p. 177.

- 17 Ibid. pp. 243, 246, 251.
- 18 E. Halévy, *History of the English People in the Nineteenth Century* (paperback ed.), I, p. 509.
- 19 D. S. Landes, *Vieille Banque et Banque Nouvelle, Revue d'Histoire Moderne et Contemporaine*, III, (1956), p. 205.
- 20 cf. the long-playing records 'Shuttle and Cage' *Industrial Folk Ballads*, (10T 13), *Row, Bullies, Row* (T7) and *The Blackball Line*, (T8) all on Topic, London.
- 21 Quoted in G. Taylor, *Nineteenth Century Florists and their Flowers* (*The Listener* 23.6.1949). The Paisley weavers were particularly enthusiastic and rigorous 'florists', recognising only eight flowers worthy of competitive breeding. The Nottingham lace-makers grew roses, which were not yet—unlike the hollyhock—a workingman's flower.
- 22 *Select Committee on Drunkenness* (Parl. Papers VIII, 1834) Q 571. In 1852, 28 pubs and 21 beershops in Manchester (out of 481 pubs and 1,298 beershops for a population of 303,000 in the borough) provided musical entertainment. (John T. Baylee; *Statistics and Facts in reference to the Lord's Day* (London 1852), p. 20.)

فصل پانزدهم: علم

- 1 Quoted in S. Solomon, *Commune*, August 1939, p. 964.
- 2 G. C. C. Gillispie, *Genesis and Geology* (1951), p. 116.
- 3 Quoted in *Encyclopédie de la Pléiade, Histoire de la Science* (1957), p. 1465.
- 4 *Essai sur l'éducation intellectuelle avec le projet d'une Science nouvelle* (Lausanne 1787).
- 5 cf. Guerlac, *Science and National Strength*, in E. M. Earle ed. *Modern France* (1951).
- 6 Quoted in S. Mason, *A History of the Sciences* (1953), p. 286.

فصل شانزدهم: خانم: به سوی ۱۸۴۸

- 1 Haxthausen, *Studien ueber . . . Russland* (1847), I, pp. 156-7.
- 2 Hansard, 16 Feb. 1842, quoted in Robinson and Gallagher, *Africa and the Victorians* (1961), p. 2.
- 3 R. B. Morris, *Encyclopedia of American History* (1953), pp. 515, 516.
- 4 P. Lyashchenko, *History of the Russian National Economy*, pp. 273-4.
- 5 Lyashchenko, op. cit., p. 370.
- 6 J. Stamp, *British Incomes and Property* (1920), pp. 515, 431.
- 7 M. L. Hansen, *The Atlantic Migration 1607-1860*, (Harvard 1945), p. 252.
- 8 N. McCord, *The Anti-Corn Law League 1838-46* (London 1958), chapter V.
- 9 T. Kolokotronis, quoted in L. S. Stavrianos, *Antecedents to Balkan Revolutions, Journal of Modern History*, XXIX, 1957, p. 344.

منابع و ماخذ

BOTH the subject and the literature are so vast that even a highly select bibliography would run into many pages. To refer to all subjects which might interest the reader is impossible. Guides to further reading on most subjects have been compiled by the American Historical Association (*A Guide to Historical Literature*, periodically revised) and for the use of students by some Oxford teachers; *A select list of works on Europe and Europe overseas 1715-1815*, edited by J. S. Bromley and A. Goodwin (Oxford 1956) and *A select list of books on European history 1815-1914*, edited by Alan Bullock and A. J. P. Taylor (1957). The former is better. Books marked * below also contain bibliographies which are recommended.

There are several series of general histories covering the period or part of it. The most important is *Peuples et Civilisations*, because it includes two volumes by George Lefebvre which are historical masterpieces: **La Révolution Française* (vol. 1, 1789-93 is available in English, 1962) and **Napoléon* (1953). F. Ponteil*, *L'éveil des nationalités 1815-48* (1960) replaces an earlier volume under the same title by G. Weill, which is still worth consulting. The equivalent American series *The Rise of Modern Europe* is more discursive and geographically limited. The available volumes are Crane Brinton's **A decade of revolution 1789-99* (1934), G. Bruun, **Europe and the French Imperium* (1938) and F. B. Artz, **Reaction and Revolution 1814-32* (1934). Bibliographically the most useful of the series is *Clio*, which is aimed at students and periodically brought up-to-date; note especially the sections summarizing current historical debate. The relevant volumes are: E. Préclin and V. L. Tapié, **Le xviii^e siècle* (2 vols.); L. Villat, *La révolution et l'Empire* (2 vols.), J. Droz, L. Genet and J. Vidalenc, **L'époque contemporaine*, vol. I, 1815-71.

Though old, J. Kulischer, *Allgemeine Wirtschaftsgeschichte*, vol. II, *Neuzeit* (republished 1954) is still a good factual summary of economic history, but there are also numerous American college textbooks of approximately equal value, e.g. W. Bowden, M. Karpovitch and A. P.

Usher, *Economic history of Europe since 1750* (1937). J. Schumpeter, *Business Cycles I* (1939) is broader than its title suggests. Of general interpretations, as distinct from histories, M. H. Dobb, *Studies in the development of capitalism* (1946) and K. Polanyi, *The great transformation* (published as *Origins of our Time in England*, 1945), as well as Werner Sombart's older *Der moderne Kapitalismus III: Das Wirtschaftsleben im Zeitalter des Hochkapitalismus* (1928) are recommended. For population, M. Reinhard, *Histoire de la population mondiale de 1700 à 1948* (1949), but especially the brief and quite excellent introductory C. Cipolla's *The economic history of world population* (1962). For technology, Singer, Holmyard, Hall and Williams' *A history of technology, IV: the Industrial Revolution 1750-1850* (1958) is myopic but useful for reference. W. H. Armytage, *A social history of engineering* (1961) is a better introduction and W. T. O'Dea, *The social history of lighting* (1958) is both entertaining and suggestive. See also the books on the history of science. For agriculture the obsolescent but convenient H. Sée, **Esquisse d'une histoire du régime agraire en Europe au 18e et 19e siècles* (1921) has not yet been replaced by anything as handy. There is as yet no good synthesis of the modern research work on farming. For money, Marc Bloch's very brief *Esquisse d'une histoire monétaire de l'Europe* (1954) is useful as is K. Mackenzie, *The banking systems of Great Britain, France, Germany and the USA* (1945). For want of a general synthesis R. E. Cameron, *France and the economic development of Europe 1800-1914* (1961), one of the most solid pieces of research to have appeared in recent years, can serve as an introduction to problems of credit and investment, together with the still unsurpassed L. H. Jenks, *The migration of British capital to 1875* (1927).

There is no good general treatment of the industrial revolution, in spite of much recent work on economic growth, not often of great interest to the historian. The best comparative conspectus is in the special number of *Studi Storici* II, 3-4 (Rome 1961) and the more specialised *First international conference of economic history, Stockholm 1960* (Paris-Hague 1961). P. Mantoux, *The industrial revolution of the 18th century* (1906), in spite of its age, remains basic for Britain. There is nothing as good for the period since 1800. W. O. Henderson, **Britain and industrial Europe 1750-1870* (1954) describes British influence and J. Purš, **The industrial revolution in the Czech lands (Historica II, Prague 1960)* contains a convenient bibliography for seven countries; W. O. Henderson, **The industrial revolution on the continent: Germany, France, Russia 1800-1914* (1961) is aimed at the undergraduate. Among more general discussions Karl Marx, *Capital I* remains a marvellous, almost contemporary, treatment and S. Giedion, *Mechanisation takes*

command (1948) is among other things a profusely illustrated and highly suggestive pioneer work on mass production.

A. Goodwin ed., *The European nobility in the 18th century* (1953) is a comparative study of aristocracies. There is nothing similar on the bourgeoisie. Luckily the best source of all, the works of the great novelists, notably Balzac, are easily accessible. For the working classes J. Kuczynski, *Geschichte der Lage der Arbeiter unter dem Kapitalismus* (Berlin, to be completed in 38 volumes) is encyclopedic. The best contemporary analysis remains F. Engels, *Condition of the Working Class in England in 1844*. For the urban sub-proletariat, L. Chevalier, *Classes laborieuses et classes dangereuses à Paris dans le première moitié du 19e siècle* (1958) is a brilliant synthesis of economic and literary evidence. E. Sereni, *Il capitalismo nelle campagne* (1946), though confined to Italy and a later period, is the most useful introduction to the study of the peasantry. The same author's *Storia del paesaggio agrario italiano* (1961) analyses the changes in landscape made by man's productive activities, drawing most imaginatively on the arts. R. N. Salaman, *The history and social influence of the potato* (1949) is admirable on the historical importance of one type of foodstuff, but in spite of recent research the history of material life remains little known, though J. Drummond and A. Wilbraham, *The Englishman's food* (1939) is a pioneer work. J. Chalmin, *L'officier français 1815-1871* (1957), Georges Duveau, *L'instituteur* (1957) and Asher Tropp, *The school teachers* (1957) are among the rare histories of professions. The novelists still provide by far the best guide to the social changes of capitalism; e.g. John Galt, *Annals of the Parish* for Scotland.

The most stimulating history of science is J. D. Bernal, **Science in history* (1954) and S. F. Mason, **A history of the sciences* (1953) is good on natural philosophy. For reference M. Daumas ed., **Histoire de la science* (Encyclopédie de la Pleiade 1957). J. D. Bernal, *Science and industry in the 19th century* (1953) analyses some examples of their interaction, R. Taton, *The French Revolution and the progress of science* (in S. Lilley ed., *Essays in the social history of science* Copenhagen 1953) may be the least inaccessible of several monographs. C. C. Gillispie, *Genesis and geology* (1951) is entertaining and illustrates the difficulties between science and religion. On education G. Duveau, *op. cit.* and Brian Simon, *Studies in the history of education 1780-1870* (1960) will help to compensate for the absence of a good modern comparative study. On the press there is G. Weill, *Le journal* (1934).

There are numerous histories of economic thought, for the subject is much taught. E. Roll, *A history of economic thought* (various editions) is a good introduction. J. B. Bury, *The idea of progress* (1920) is still

useful. E. Halévy, *The growth of philosophic radicalism* (1938) is an ancient but unshaken monument. L. Marcuse, *Reason and revolution: Hegel and the rise of social theory* (1941) is excellent and G. D. H. Cole, *A history of socialist thought I, 1789-1850*, a judicious survey. Frank Manuel, *The new world of Henri Saint-Simon* (1956) is the most recent study of that elusive but important figure. Auguste Cornu's *Karl Marx und Friedrich Engels, Leben u. Werk I, 1818-44* (Berlin 1954, in progress), appears definitive. Hans Kohn, *The idea of nationalism* (1944) is useful.

There is no general account of religion, but K. S. Latourette, *Christianity in a revolutionary age*, I-III (1959-61) surveys the entire world. W. Cantwell Smith, *Islam in modern history* (1957) and H. R. Niebuhr, *The social sources of denominationalism* (1929) may introduce the two expanding religions of the period, V. Lanternari, **Movimenti religiosi di libertà e di salvezza* (1960), what has been called the 'colonial heresies'. S. Dubnow, *Weltgeschichte des juedischen Volkes*, VIII and IX (1929) deals with the Jews.

The best introductions to the history of the arts are probably N. L. B. Pevsner, *Outline of European architecture* (illustrated edition 1960), E. H. Gombrich, *The story of art* (1950) and P. H. Lang, *Music in western civilisation* (1942). There is unfortunately no equivalent for world literature, though Arnold Hauser, *The social history of art*, II (1951) covers this field also. F. Novotny, **Painting and sculpture in Europe 1780-1870* (1960) and H. R. Hitchcock, **Architecture in the 19th and 20th centuries* (1958), both in the Penguin History of Art, contain both illustrations and bibliographies. Among more specialised works mainly on the visual arts one might mention F. D. Klingender, **Art and the industrial revolution* (1947) and *Goya and the democratic tradition* (1948), K. Clark, *The gothic revival* (1944), P. Francastel, *Le style Empire* (1944), and F. Antal's brilliant but capricious 'Reflections on Classicism and Romanticism' (*Burlington Magazine* 1935, 1936, 1940, 1941). For music, A. Einstein, *Music in the romantic era* (1947) and *Schubert* (1951) may be read; for literature, G. Lukacs' profound *Goethe und seine Zeit* (1955), *The historical novel* (1962) and the chapters on Balzac and Stendhal in *Studies in European realism* (1950); also the excellent J. Bronowski, *William Blake—a man without a mask* (1954 ed.). For a few general themes, consult R. Wellek, *A history of modern criticism 1750-1950*, I (1955), R. Gonnard, **Le légende du bon sauvage* (1946), H. T. Parker, *The cult of antiquity and the French revolutionaries* (1937), P. Trahard, *La sensibilité révolutionnaire 1791-4* (1936), P. Jourda, *L'exotisme dans le litterature française* (1938), and F. Picard *Le romantisme social* (1944).

Only a few topics can be singled out from the history of events in this period. On revolutions and revolutionary movements the bibli-

ography is gigantic for 1789, rather less so for 1815-48. G. Lefebvre's two works mentioned above and his *The coming of the French Revolution* (1949) are standard for the 1789 revolution; A. Soboul, *Précis d'histoire de la Révolution Française* (1962) is a lucid textbook and A. Goodwin, **The French Revolution* (1956) an English conspectus. The literature is too vast for summary. Bromley and Goodwin provide a good guide. To the works mentioned there A. Soboul, *Les sansculottes en l'an II* (1960), an encyclopedic work, G. Rudé, *The crowd in the French Revolution* (1959) and J. Godechot, *La contre-révolution* (1961) ought to be added. C. L. R. James, *The black Jacobins* (1938) describes the Haitian revolution. For the insurrectionaries of 1815-48, C. Francovich, *Idee sociali e organizzazione operaia nella prima metà dell' 800* (1959) is a good and brief study of a significant country, which can serve as introduction. E. Eisenstein, **Filippo Michele Buonarroti* (1959) leads us into the world of the secret societies. A. Mazour, *The first Russian revolution* (1937) deals with the Decembrists, R. F. Leslie, *Polish politics and the revolution of November 1830* (1956) is in effect a much broader book than its title suggests. On labour movements there is no general study, for E. Dolléans, *Histoire du mouvement ouvrier I* (1936) deals only with Britain and France. See also A. B. Spitzer, *The revolutionary theories of Auguste Blanqui* (1957), D. O. Evans, *Le socialisme romantique* (1948), and O. Festy, *Le mouvement ouvrier au début de la monarchie de Juillet* (1908).

On the origins of 1848, F. Fejtö ed., *The opening of an era, 1848* (1948) contains essays, mostly excellent, on numerous countries; J. Droz, *Les révolutions allemandes de 1848* (1957) is invaluable and E. Labrousse ed., *Aspects de la crise . . . 1846-51* (1956) is a collection of detailed economic studies for France. A. Briggs ed., *Chartist studies* (1959) is the most up-to-date work on its subject. E. Labrousse, 'Comment naissent les révolutions?' (*Actes du centenaire de 1848*, Paris 1948) attempts a general answer to this question for our period.

On international affairs A. Sorel, *L'Europe et la Révolution Française I* (1895) still provides a good background and J. Godechot, *La Grande Nation*, 2 vols. (1956) describes the expansion of the revolution abroad. Vols. IV and V of the **Histoire des Relations Internationales* (by A. Fugier up to 1815 and P. Renouvin 1815-71, both 1954) are lucid and intelligent guides. On the process of war, B. H. Liddell Hart, *The ghost of Napoleon* (1933) remains a fine introduction to land strategy and E. Tarlé, *Napoleon's invasion of Russia in 1812* (1942) a convenient study of a particular campaign. G. Lefebvre, **Napoléon* contains by far the best concise sketch of the nature of the French armies, and M. Lewis, *A social history of the navy 1789-1815* (1960) is most instructive. E. F. Heckscher, *The Continental System* (1922) should be supplemented

by F. Crouzet's massive *Le blocus continental et l'économie britannique* (1958) for the economic aspects. F. Redlich, *De praeda militari: looting and booty 1500-1815* (1955) casts interesting sidelights. J. N. L. Baker, **A history of geographical exploration and discovery* (1937) and the admirable Russian *Atlas geograficheskikh otkrytii i issledovanii* (1959) provide the background for the European world conquest; K. Panikkar, *Asia and Western dominance* (1954) an instructive account of it from an Asian point of view. G. Scelle, *Le traite negrière aux Indes de Castille*, 2 vols. (1906) and Gaston Martin, *Histoire de l'Esclavage dans les colonies françaises* (1948) remain basic for the slave-trade. E. O. v. Lippmann, *Geschichte des Zuckers* (1929) may be supplemented with N. Deerr, *The History of sugar*, 2 vols. (1949). Eric Williams, *Capitalism and slavery* (1944) is a general interpretation, though sometimes schematic. For the characteristic 'informal' colonisation of the world by trade and gunboat, M. Greenberg, *British trade and the opening of China* (1949) and H. S. Ferns, *Britain and Argentina in the 19th century* (1960) are case-studies. For the two large areas under direct European exploitation, W. F. Wertheim, *Indonesian society in transition* (Hague-Bandung 1959) is a brilliant introduction (see also J. S. Furnivall, *Colonial policy and practice*, 1956 which compares Indonesia and Burma), and out of a large but mainly disappointing literature on India the following may be selected: E. Thompson and G. T. Garratt, *Rise and fulfilment of British rule in India* (1934), Eric Stokes, *The English utilitarians and India* (1959)—a most illuminating work—and A. R. Desai, *The social background of Indian nationalism* (Bombay 1948). There is no adequate account of Egypt under Mehemet Ali, but H. Dodwell, *The Founder of Modern Egypt* (1931) may be consulted.

It is impossible to do more than point to one or two histories of some countries or regions. For Britain, E. Halévy, *History of the English people in the 19th century* remains fundamental, especially the great survey of England in 1815 in vol. 1; to be supplemented by A. Briggs, *The age of improvement 1780-1867* (1959). For France a classic of social history gives the eighteenth century background, P. Sagnac, *La formation de la société française moderne*, II (1946), and Gordon Wright, *France in modern times* (1962) a good introductory history since then. F. Ponteil, *La monarchie parlementaire 1815-48* (1949) and F. Artz, *France under the Bourbon restoration* (1931) are recommended. For Russia M. Florinsky, *Russia*, II (1953) covers the period since 1800 fully and M. N. Pokrovsky, *Brief history of Russia*, I (1933) and P. Lyashchenko, *History of the Russian national economy* (1947) include it. R. Pascal, *The growth of modern Germany* (1946) is brief and good, K. S. Pinson, *Modern Germany* (1954) is also introductory. T. S. Hamerow, *Restoration, revo-*

lution, reaction: economics and politics in Germany 1815-71 (1958), J. Droz, *op. cit.* and Gordon Craig, *The politics of the Prussian army* (1955) can be read with profit. On Italy G. Candeloro, *Storia dell' Italia moderna* II, 1815-46 (1958) is by far the best, on Spain P. Vilar, *Histoire d'Espagne* (1949) is a superb brief guide and J. Vicens Vives ed., *Historia social de España y America Latina*, IV/2 (1959) is, among its other merits, beautifully illustrated. A. J. P. Taylor, *The Habsburg monarchy* (1949) is a good introduction. See also E. Wangermann, *From Joseph II to the Jacobin Trials* (1959). On the Balkans, L. S. Stavrianos, *The Balkans since 1453* (1953) and the excellent B. Lewis, *The emergence of modern Turkey* (1961), on the North, B. J. Hovde, *The Scandinavian countries 1720-1865*, 2 vols. (1943), will be found helpful. On Ireland, E. Strauss, *Irish nationalism and British democracy* (1951) and *The great famine, studies in recent Irish history* (1957). On the Low Countries, H. Pirenne, *Histoire de Belgique*, v-vi (1926, 1932), R. Demoulin, *La révolution de 1830* (1950) and H. R. C. Wright, *Free Trade and Protection in the Netherlands 1816-30* (1955).

A few final notes on general works of reference. W. Langer's *Encyclopedia of World History* (1948) or Ploetz' *Hauptdaten der Weltgeschichte* (1957) give the main dates, the admirable Alfred Mayer, *Annals of European civilisation 1501-1900* (1949) deals specially with culture, science and the like. M. Mulhall, *Dictionary of Statistics* (1892) remains the best compendium of figures. Among historical encyclopedias the new *Sovietskaya Istoricheskaya Entsiklopediya* in 12 volumes covers the world; the *Encyclopedie de la Pleiade* has special volumes on Universal History (3), the History of Literatures (2) Historical Research—very valuable—and the History of Science; but these are organised narratively and not under dictionary-headings. *Cassell's Encyclopedia of Literature* (2 vols.) is useful and E. Blom ed., *Grove's Dictionary of Music and Musicians* (9 vols.) (1954), though a little British, standard. The *Encyclopedia of World Art* (to be completed in 15 vols., I-V published) is outstanding. The *Encyclopedia of the Social Sciences* (1931), though getting old, remains very useful. The following atlases, not so far mentioned, may also be consulted with profit: *Atlas Istorii SSSR* (1950), J. D. Fage, *An atlas of African history* (1958), H. W. Hazard and H. L. Cooke, *Atlas of Islamic History* (1943), J. T. Adams ed., *Atlas of American History* (1957) and the general J. Engel et. al *Grosser Historischer Weltatlas* (1957) and the Rand McNally *Atlas of World History* (1957).

فهرست اعلام

- آیل، هنریک، ریاضیدان، ۳۵۳، ۳۵۵
 آپولی، ۱۹۷
 آراس، ۱۳
 آراگون، ۱۷۹
 آرژانتین، ۱۳۸، ۲۲۳، ۲۹۹، ۳۸۲
 آرش، کوره، کشیش، ۲۸۳
 آرگرایت، ر. مخترع، ۳۲
 آرنیم، بنیتا فون، نویسنده، ۳۲۹ پ
 آزادی، درباره، اثر ج. ا. میل، ۳۰۱
 آزادی در سنگرهای خیابانی، اثر دولا کروا، ۳۳۷
 آژاکسیو، ۱۳
 آسپرن - آسلینک، جنگ (۱۸۰۹)، ۱۱۰
 آسیا، آسیایها، ۸، ۱۹ پ، ۴۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۸۱
 آکسفورد، ۳۶، ۳۶۴
 آلبانیایها، ۱۷۶
 آلزاس، ۲۲۶
 آلکساندر اول، تزار روسیه، ۱۲۷، ۱۲۸، ۲۸۸
 آلمان، آلمانیها، آلمان جوان، ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۴۰، ۵۵، ۷۸، ۸۱، ۸۵، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۷، ۲۸۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۱
 ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۷۱، ۳۷۵
 ۳۸۵، ۳۸۲
 آموزش عاطفی، اثر فلویر، ۳۳۹
 آنتی - دورینگ، اثر انگلس، ۳۷۲ پ
 آندرسون، هانس کریستیان، نویسنده، ۳۱۸
 آندلس، ۱۷، ۲۰، ۱۱۵، ۳۷۷
 آنکیار اسکلتی، پیمان، ۱۳۳
 آوازه خوان مرز اسکاتلند، اثر والتر اسکات، ۳۳۴
 آوستین، جین، رمان نویس، ۸۳، ۱۱۷، ۳۱۹
 ۳۲۹ پ، ۳۴۲
 آوینیون، ۱۱۲
 آیندورف، ج، فون، شاعر، ۳۱۸، ۳۳۱، ۳۴۳
 ایر، ز. ر.، انقلابی؛ ایریها، ۷۹، ۸۹
 ایروس، ۱۷۶
 اتحاد جماهیر شوروی؛ روسیه را ببینید
 اتحاد مقدس، ۱۳۰، ۱۴۷، ۲۸۸
 اتحادیه حق رأی کامل، ۱۵۶
 اتحادیه ضد قانون غله، ۵۱، ۱۵۶، ۱۶۰، ۲۳۲
 اتحادیه کمونیستها، ۱۶۰
 اتريش، ۱۲، ۱۶، ۲۵، ۲۸، ۳۱، ۹۰، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۹۴، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۸۸
 ۳۱۹
 اخوت جمهوریخواهان ایرلند، ۱۶۶
 ادواردز، و.، طبعی دان، ۳۶۷

- ادینبورگ، ۳۴۴، ۳۶۲
 ارسطو، ۳۶۳
 ارنکوینگ، اثر شوبرت، ۳۲۶
 ارمنستان، روسیه را ببینید
 اروپا، پراکنده؛ اروپای شرقی، اروپای شمالی،
 اروپای غربی، اروپای جنوبی را هم ببینید
 اروپای جنوبی، ۱۴، ۲۱، ۱۲۶، ۱۹۱، ۱۹۲،
 ۲۴۴، ۳۰۹
 اروپای جوان، ۱۵۱، ۱۶۳
 اروپای شرقی، ۱۳، ۲۳، ۱۱۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۳،
 ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۸۳
 اروپای شمالی ۲۲، ۲۰۷، ۲۷۴
 اروپای غربی ۸، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۸، ۱۰۷،
 ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۲۰۹، ۲۱۵،
 ۲۲۶، ۲۷۳، ۳۰۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۵،
 ۳۸۸
 اروپای مرکزی ۸، ۲۸، ۴۴، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۷۷،
 ۱۸۹، ۲۲۶، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۷۳، ۳۰۹، ۳۸۴،
 ۳۸۸، ۳۸۵
 اژنیکا، سفونی، بتهوون را ببینید
 اساطیر آلمانی - اثر گریم، ۳۳۴
 اسبابفلدز، ۲۶۵
 اسپانیا، اسپانیاییها، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۲، ۲۹،
 ۳۱، ۳۳، ۴۲، ۶۸، ۸۹، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵،
 ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸،
 ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷،
 ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۹۱، ۱۹۴،
 ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۱،
 ۲۲۴، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۸۸، ۳۲۰، ۳۷۷،
 ۳۸۲
 اسپانیا، جمهوری (۹ - ۱۹۳۱)، ۹۹
 اسپیتهد، ۱۰۰
 استافورد شایر، انگلستان را ببینید
 اسانداال، ه. ییل، نویسنده، ۲۲۹، ۳۱۹، ۳۲۸
 استرازی، ۱۸
 استراسبورگ، ۹، ۹۰
- استرالیا، ۲۱۲، ۲۲۳
 استرلیتز، جنگ، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۹
 استفنسون، جرج، مهندس، ۵۴، ۲۳۳، ۳۵۰
 استکهلم، ۲۸، ۳۵۱
 استوارت، دوگالد، فیلسوف، ۳۴۵
 استونی، ۱۷۳
 اسقفیهای متدیست امریکایی، ۲۷۹
 اسکات، سروالتر، رمان نویس، ۳۱۸، ۳۳۳، ۳۷۸
 اسکاتلند، ۱۲، ۳۵، ۳۶، ۱۸۵، ۲۶۹، ۲۸۳، ۳۳۳،
 بریتانیا را هم ببینید
 اسکاندیناوی، اسکاندیناوی جوان، ۱۲، ۱۶،
 ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۹۵،
 ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۴۰، ۳۲۱، ۳۸۶
 دانمارک، فنلاند، سوئد، نروژ را هم ببینید
 ایسکس، بریتانیا را ببینید
 اسکناس، ۱۲۰
 اسکندریه، ۲۲۱
 اسکندریه، قهرمان آلبانیایی، ۱۷۵
 اسکندریه، ۲۲۱
 اسکویتسها، ۲۸۳
 اسلام، اسلامی، ۴، ۳۱، ۶۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۴۸،
 ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲
 اسلاو، ۱۳، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۷۹،
 ۱۸۰، ۳۶۵
 اسلوونی، ۱۶، ۱۸۰، ایلیری را هم ببینید
 اسمائلز، ساموئل، نویسنده، ۲۳۲، ۲۵۳
 اسمیت، آدام، اقتصاددان، ۳۵، ۲۹۶، ۲۹۸،
 ۳۱۳، ۳۱۵
 اسمیت، جوزف، بنیانگذار فرقه مورمون، ۲۸۶
 اسمیت، ویلیام، مهندس، ۳۶۲
 استاد تاریخی آلمان، ۳۵۹
 اشتراؤس، دیوید، ف.، متکلم، ۲۷۸، ۳۶۰
 اشیرلینگ، آ. دو، باستان شناس، ۳۶۳
 اصول اقتصاد سیاسی، اثر ربکار دو، ۲۹۶
 اصول زمین شناسی، اثر لایل، ۳۶۳
 اعاده سلطنت، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۲۳۰، ۳۳۷
 اعصار طبیعت، اثر بوهمون، ۳۶۲

- اعلامیه استقلال امریکا، ۲۹۴
 اعلامیه حقوق بشر و شهروند، ۷۳، ۷۷
 اعلامیه مونرو، ۱۳۱
 افریقا، افریقائیان، ۸، ۲۲، ۳۱، ۴۱، ۴۲، ۱۳۵
 ۱۳۷، ۱۸۱، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۸۰، ۳۸۲
 افریقای جنوبی، ۶۲، ۲۸۰
 افغانستان، افغانها، ۱۳۶، ۲۸۱
 اقلیدس، ۳۵۶
 اقیانوس آرام، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۷۹، ۳۸۰
 اقیانوس اطلس، ۲۲، ۲۵، ۱۷۳، ۲۰۷، ۳۸۰
 اقیانوس هند، ۳۱، ۲۸۰
 اِکِرمان، ی. پ.، نویسنده، ۳۴۹
 اکوادور، ۱۳۸، ۱۷۹
 اُکونور، فیرگوس، مشوری، ۱۷۳، ۲۷۰
 اُنِب، رود، ۱۶
 اِیْرِفِنْد - بارمین، ۲۱۷
 الجزائر، ۱۳۶، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۲۱، ۲۴۷، ۲۴۸، ۳۸۲
 اِشْلیر، فَنی، رقاص، ۲۳۷
 امپراتوری اتریش، اتریش را ببینید؛ ایتالیا، ایستریا، ایلیریا، بوهم، تیrol، سالزبورگ، کرواسی، گالیسی، لهستان، مجارستان، موراویا، میلان، ونیز را هم ببینید
 امپراتوری ترکیه، ۴، ۱۲، ۱۶، ۳۱، ۶۷، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۶۷ - ۶، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۱
 ۱۸۹، ۲۲۵، ۲۸۱، بالکان، بلغارستان، بوسنی، رومانی، صربستان، مصر، یونان را هم ببینید
 امپراتوری روم مقدس، ۱۱۲، ۱۱۳
 امریکا، امریکائیان، ۸، ۱۰، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۲۹، ۳۰، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۸۷، ۱۱۵، ۱۳۴، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۵۱، ۳۶۶، ۳۷۵، ۳۷۹
 امریکای شمالی، ۲، ۱۰، ۳۱، ۵۸، ۱۳۹، ۱۸۷، ۳۲۳
 امریکای لاتین، ۴۲، ۶۵، ۶۸، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۸
 ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۳، ۲۹۹، ۳۸۰
 امیل، اثر ژ. ژ. روسو، ۳۱۴
 امیلیا، ۱۹۷
 انجمن آلمانی طبیعی دانان، ۳۷۲
 انجمن ادبی و فلسفی منچستر، ۳۵۲، ۳۵۴
 انجمن امریکایی کتاب مقدس، ۲۷۹
 انجمن بریتانیایی پیشبرد علم، ۲۳۳، ۳۴۴، ۳۵۲، ۳۷۲
 انجمن تبلیغی باپتیست، ۲۷۹
 انجمن دموکراتیک برای متحد ساختن همه کشورها، ۱۶۳
 انجمن دموکراتیک لهستان، ۱۵۷
 انجمن سلطنتی، ۲۳۴
 انجمن قمری، ۲۵، ۲۳۴، ۳۵۲، ۳۵۴
 انجمن قوم نگاری، ۳۶۵
 انجمن نشر دانشهای مفید، ۳۴۴
 انجمنهای تبلیغی، ۲۷۹
 انجمنهای ذهن شناسی، ۳۶۶
 انجمنهای مکاتبه‌ای، ۱۰۰
 اندونزی، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۸۲
 انستیتوی سلطنتی، ۳۵۲
 انستیتوهای مکانیک، ۲۳۳، ۲۶۹، ۳۵۲
 انقلاب، پراکنده. ولی به خصوص فصل ۳، فصل ۶، فصل ۱۵؛ آلمان، اتریش، اسپانیا، امریکای لاتین، ایتالیا، ایرلند، بلژیک، روسیه، رومانی، سوئیس، فرانسه، سوئیس، مجارستان، یونان را هم ببینید
 انقلاب اسپانیا، ۱۳۸
 انقلاب امریکا (۱۷۷۶)، ۲، ۲۹، ۶۸، ۷۲، ۲۶۳، ۲۷۶، ۲۸۵
 انقلاب انگلیس (۱۶۸۸)، ۲، ۲۷۶
 انقلاب روسیه (۱۹۱۷)، ۶۷
 انقلاب صنعتی، ۲، ۱۵، فصل دوم پراکنده، ۶۶، ۲۰۲. فصل نهم پراکنده، ۲۳۰، ۲۶۲، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۲۰، ۳۶۲، ۳۶۸، ۳۷۶
 اِکِرمان، ی. پ.، نویسنده، ۳۴۹
 اکوادور، ۱۳۸، ۱۷۹
 اُکونور، فیرگوس، مشوری، ۱۷۳، ۲۷۰
 اُنِب، رود، ۱۶
 اِیْرِفِنْد - بارمین، ۲۱۷
 الجزائر، ۱۳۶، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۲۱، ۲۴۷، ۲۴۸، ۳۸۲
 اِشْلیر، فَنی، رقاص، ۲۳۷
 امپراتوری اتریش، اتریش را ببینید؛ ایتالیا، ایستریا، ایلیریا، بوهم، تیrol، سالزبورگ، کرواسی، گالیسی، لهستان، مجارستان، موراویا، میلان، ونیز را هم ببینید
 امپراتوری ترکیه، ۴، ۱۲، ۱۶، ۳۱، ۶۷، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۶۷ - ۶، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۱
 ۱۸۹، ۲۲۵، ۲۸۱، بالکان، بلغارستان، بوسنی، رومانی، صربستان، مصر، یونان را هم ببینید
 امپراتوری روم مقدس، ۱۱۲، ۱۱۳
 امریکا، امریکائیان، ۸، ۱۰، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۲۹، ۳۰، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۸۷، ۱۱۵، ۱۳۴، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۵۱، ۳۶۶، ۳۷۵، ۳۷۹
 امریکای شمالی، ۲، ۱۰، ۳۱، ۵۸، ۱۳۹، ۱۸۷، ۳۲۳

- انقلاب فرانسه (۹۹ - ۱۷۸۹)، ۲، ۵، ۹، ۱۹، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۶۴، فصل سوم
 پراکنده، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۶۲، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۷، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷
- انقلاب فرانسه، اثر کارلائل، ۳۱۸
- انقلاب فرانسه و برابان، اثر کامیل دمولن، ۱۰۲
- انقلابهای ۱ - ۱۸۲۰، ۱۳۷ - ۸، ۱۴۵ - ۶، ۱۷۶ - ۸، ۱۴۵ - ۷، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۱، ۱۸۳۰، ۱۴۵ - ۷، ۱۴۰، ۳۳۷، ۳۰۰، ۳۸۰
- انقلابهای ۱۸۴۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۹۷، ۲۵۶، ۳۳۹، ۳۶۴، ۳۷۸
- آنر، ژ-د، هنرمند، ۳۲۰، ۳۴۳
- انگلی، فردریک، ۲۳۶
- انگلس، فردریک، کمونیست، ۳۳، ۱۶۰، ۲۱۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۸۲
- انگلستان، انگلیس، ۳، ۴، ۱۰، ۱۲، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۲، ۵۴، ۵۸، ۶۲، ۶۸، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۸۷، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۲، ۳۲۲، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۵۱، ۳۶۵، ۳۷۵، بریتانیا
- راهم ببینید
- اوبر، ا. ف. ا.، آهنگساز، ۳۲۱ پ
- اوبرون، اثر ویر، ۳۱۸
- اوناربرادش، هند را ببینید
- اودسا، ۱۷۷
- اودونفو، قلعه، اثر خانم رادکلیف، ۳۴۳
- اور، دکتر اندرو، نویسنده، ۳۶۴
- اورال، جبال، ۱۳۶
- اورانوس، سیاره، ۳۴۹
- اوزستید، هانس کریستین، فیزیکدان، ۳۵۴، ۳۷۲
- اورگون، ایالات متحده را ببینید
- اوروگوئه، ۱۳۸
- اوستون، ۳۴۵
- اوسین، ۳۳۳
- اوکراین، ۱۸، ۱۳۲، ۱۵۷، ۱۹۷، ۲۲۴، ۲۸۳
- اوکن، لورنتس، فیلسوف طبیعی، ۳۷۱
- اوکونل، دانیل، ملی گرا، ۱۷۳، ۱۷۴
- اوگن اونگین، اثر پوشکین، ۳۱۸
- اولستر، ۲۰۵، ایرلند را هم ببینید
- اولوموک، ۱۸۰
- اومیریا، ایتالیا را ببینید
- اوون، رابرت، سوسیالیست، ۴۳، ۱۴۳، ۱۵۰، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۶، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۳۰، ۳۴۶
- اوهايو، ایالات متحده آمریکا را ببینید
- اوهیگینز، بزاردو، انقلابی، ۱۳۸
- اوئیر، ل. ریاضیدان، ۳۵۳
- ایالات متحده آمریکا، ۱۵، ۲۳، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۵۰، ۵۵، ۶۵، ۶۷، ۷۹، ۹۷، ۹۸، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۹، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲
- ایالات متحده آمریکای لائین، آمریکای لاتین را ببینید
- ایالتهای شمال غربی، هند را ببینید
- ایبری، ۱۰۰، ۱۱۶، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۵، ۲۲۶
- ایتالیا، ایتالیایی، ایتالیای جوان، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۷۹، ۸۲، ۹۲، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲

- باسکرویل، ج.، چاپچی، ۲۵
 باشگاه رفورم، ۲۳۰
 باغ نباتات، ۳۷۱
 باکره گوادولوپ، ۱۷۹، ۱۹۷
 باکونینسم، ۱۹۸
 بال، ۳۵۳
 بالتیک، ۱۷، ۲۲، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۸۹، ۳۶۵
 بالزاک، نویسنده، ۶۸، ۲۲۹، ۲۴۰، ۳۱۸، ۳۱۹،
 ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۵
 بالکان، ۱۲، ۱۶، ۲۱، ۲۱، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۳۱،
 ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۹،
 ۲۲۴، ۳۱۹
 باندای شرقی، اوروگوئه را ببینید
 باواریا، ۱۰۷، ۱۹۷، ۳۸۶
 باهیه، برزیل را ببینید
 بایرون، لرد، شاعر، ۱۷۷، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۳۵،
 ۳۳۷، ۳۴۴
 بتهوون، ل. فون، آهنگساز، ۹۹، ۳۱۷، ۳۱۸،
 ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۴
 بچه‌های نابغه، اثر آرنیم و برنتانو، ۳۳۴
 بدویان، ۱۷۵
 برابان، بلژیک را ببینید
 برادران پرایر، مدیران مالی، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۴۷
 برانزه، پ. ژ.، شاعر، ۱۵۶
 براونینگ، الیزابت بارت، شاعر، ۳۱۸، ۳۲۹، پ
 برایت، جان، سیاستمدار، ۲۵۸، ۳۸۴
 برتانی، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۷۳، ۱۹۷
 یرتوله، ک. ل. شیمیدان، ۲۲۱
 بردسی زمین‌شناختی، بریتانیایی، ۳۶۷
 برزیل، ۱۵، ۱۳۸، ۱۸۹، ۲۸۰، ۲۹۹، ۳۷۷، ۳۷۹،
 ۳۸۰، ۳۸۲
 برست، ۲۲۸
 برسلاو، ۳۶۵، پ
 بزک، ادموند، سیاسی نویسنده، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۰۹،
 ۳۳۲
 بزک پک، کالج، انستیتوی علوم مکانیک لندن
- ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳
 ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۵
 ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱
 ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۷
 ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۱۱
 ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۴۰، ۲۸۸، ۲۹۱، ۳۱۹، ۳۲۰
 ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۳۹، ۳۴۷، ۳۵۷
 ایتورید، آ. ژنرال، ۱۳۸، ۳۸۰
 ایران، ۲۸۱
 ایرلند، ایرلندی، ایرلندیهای متحد، ۱۰، ۱۲،
 ۲۰، ۲۱، ۲۹، ۴۴، ۴۶، ۶۱، ۶۷، ۱۰۰، ۱۰۱
 ۱۰۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۳
 ۱۹۳، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۴۱، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۸۲
 ۳۴۵، ۳۷۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۳۸
 ایروکواها، سرخپوستان امریکا را ببینید
 ایروینگها، ۲۸۵
 ایلائو، نبره، ۱۱۰
 ایلیری، ۱۶، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۸۰، ۱۹۲
 ایندیانا، ۳۰۵
 ایوانزه، اولیور، مخترع، ۲۱۴
 ایوانوو، ۲۴۴
 بائر، ک. ا. فون، دانشمند، ۳۶۴
 باباگوریو، اثر بالزاک، ۳۱۸
 بابوف، گراکوس، کمونیست، بابوفیستها، ۱۳،
 ۷۱، ۹۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۵، ۳۳۷
 بابیج، چارلز، دانشمند، ۳۶۴
 باپتیستها، ۲۷۹، ۲۸۳
 باتاویا، ۱۰۳
 باخ، ج. س. آهنگساز، ۳۲۷
 بادن، ۱۰۷، ۱۸۰
 بارلو، جوئل، ۹۹، پ
 بارو، جرج، نویسنده، ۱۴۸، پ
 باستیل، ۱۱، ۳۳، ۷۶، ۷۷
 باسک، ۱۹۷، ۲۲۴

را ببینید	ببینید
پژگ، دوک نشن، ۱۰۳، ۳۵	بريستول، ۲۳، ۴۱
برلین، ۱۰۸، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۹، ۳۲۷، ۳۴۴، ۳۵۳	بریسو، ژ. پ.، سیاستمدار، ۸۵
برلیوز، ه.، آهنگساز، ۳۱۹، ۳۲۸	بریلا - ساواژن، ا.، شراب چش، ۲۳۰
برمه، ۷، ۱۳۶	بریندلی، ج.، مهندس، ۳۲
برنار، کلود، فیربولویست، ۳۷۲	برینگ، خانواده مدیران مالی، ۱۲۱
برنتانو، ک.، نویسنده، ۳۳۴	بسارابی، ۱۲۸
برنیز، رابرت، شاعر، ۹۹	بلانکی، اگوست، انقلابی، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۰
بروکسل، ۱۳ پ.	بلاهای جنگ، اثر گویا، ۳۳۲ پ.
بروته، خواهران نویسنده، ۳۱۹، ۳۲۹ پ.	بلزیک، ۲۲، ۲۹، ۳۳، ۴۰، ۵۵، ۶۵، ۶۷، ۸۶، ۹۰
برونل، ایسامبارد کینگدوم، مهندس، ۲۳۳، ۳۵۱	۹۲، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۲۸
برهن، ۳۳۳	۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۶۰
برهوساماج؛ زی، رام موهاران را ببینید	۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۵
بریتانیا، ۲، ۳، ۴، ۱۹، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰	۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۴۰، ۳۵۱، ۳۸۰، ۳۸۵
۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲	۳۸۶ ممالک سفلی را هم ببینید
۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶	بلغارستان ۱۷۶ پ.
۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۹	بلویل، ۲۶۸
۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴	بلیک، ویلیام، شاعر، ۹۹، ۳۰۴، ۳۲۹، ۳۳۰
۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳	۳۳۶، ۳۷۱
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶	بلینی، و.، آهنگساز، ۳۱۸، ۳۱۹
۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳	بمبئی، ۱۸۰، ۲۰۱
۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰	بناپارت، ژوزف، پادشاه اسپانیا، ۱۱۰
۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱	بناپارت، ناپلئون را ببینید
۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۰	بنیو، ویلیام، رساله نویس، ۲۶۳
۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۷	بنتام، جرمی، اصلاح طلب، ۳، ۹۹ پ.، ۱۴۴، ۲۳۸
۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹	۲۷۵، ۲۹۴
۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸	بنگال، ۳۱، ۶۸، ۲۰۰، ۳۶۰
۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۶	بوئرنه، لودویگ، روزنامه نگار، ۱۳۷
۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵	بوئم، یاکوب، عارف، ۲۷۴
۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴	بوئنوس آیرس، ۱۷۹، ۲۹۹
۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸	بوپ، فرانتس، زبان شناس ۳۶، ۳۶۱
۲۹۳، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۶	بوخیر، گئوزگ، شاعر، ۳۱۸، ۳۳۸
۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۲	بوداپست، ۱۰
۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸	بوداپست، دانشگاه، ۱۷۱
۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶	بودریار، هانری، ۲۴۹
۳۸۷، انگلستان، اسکاتلند و ویلز را هم	بودلر، ش.، شاعر، ۳۳۹

- بورین، بورین گرایسی، ۱۰، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۲۸
- بورنی، فنی، رمان نویس، ۳۲۹ پ
- بوریناژ، ۲۵۳
- بوستون، ماساچوست، ۱۰، ۳۴۲
- بوینی، بوینیایها، ۱۷۶
- بوئن، کنت دو، جانورشناس، ۳۶۲
- بوکلیر، یوهانس، شیندرهانس را ببینید،
- بولتون، ۵۱، ۲۵۹
- بولتون، ماتیو، صاحب صنعت، ۲۵، ۲۳۴، ۳۷۵ پ
- بولونیا، ۱۹۴
- بولونی - سور - میر، ۱۳۸
- بولیایی، یانوش، ریاضیدان ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶
- بولیوار، سیمون، مبارز راه آزادی، ۱۳۸، ۱۷۹، ۲۰۳
- بولیوی، ۱۳۸
- بوناروتی، فیلیپو، انقلابی، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۳۳۷، ۳۵۹
- بونالد، ل. دو، سیاسی نویس، ۱۱۵، ۳۰۸
- بونیان، جان، ۳۴۶
- بووار، آ. ستاره شناس، ۳۴۹
- بوویه، ۲۳۰
- بوهم، ۱۷، ۱۸۰، ۲۱۷، چکسواکی را هم ببینید
- بی بی پیک، اثر پوشکین، ۳۱۸
- بیدز میر، ۲۱۸، ۳۴۲، ۳۴۳
- بیرمنگام، ۱۳۸، ۱۵۶، ۲۷۸
- بیع لوئیزیانا، ۸۷، ۳۸۰
- بیکن، فرانسیس، فیلسوف، ۲۷۴
- بین الملل، ۱۶۳
- بینز، ادوارد، روزنامه نگار - ناشر، ۲۳۲
- پارسیان، ۱۸۰
- پاریس، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۶۸، ۷۵، ۷۷، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۹۳، ۱۱۱، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۵۶، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۴، ۳۳۱، ۳۷۵، ۳۸۷
- پاگانینی، ن.، ویولونیست، ۲۳۷
- پالاکی، ف.، مورخ، ۱۶۹، ۳۵۹، ۳۶۸
- پالمو، ۳۸۵، ۳۸۸
- پالمستون، ویکنت، سیاستمدار، ۱۲۶، ۱۳۵، ۳۷۶
- پالمیرا، ن. ی.، ۲۸۶
- پاندیر، ک. ه.، دانشمند، ۳۶۵ پ
- پاندورها، ۱۶
- پانگوس، دکتر، ۳۸، ۲۹۷
- پتوفی، س.، شاعر، ۳۱۹، ۳۲۶، ۳۳۸
- پرائس، ماریو، ۳۲۹
- پراگ، ۱۸۰، ۳۵۱
- پرتس، ژ. بوشر دو، باستان شناس، ۳۶۳
- پرتغال، پرتغالیها، ۱۰، ۱۲، ۳۱، ۳۵، ۴۲، ۶۸، ۱۱۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۷۹، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۸۱، ۳۸۲
- پرسیتیری، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۵
- پرتیس، آرکیبالد، روزنامه نگار، ۲۳۲
- پرو، ۱۳۸، ۱۷۹
- پروتستان، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۴۶، ۳۷۰
- پروس، ۱۳، ۳۵، ۷۰، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۸۸، ۳۱۵، ۳۵۱، ۳۸۶
- پرون، ۱۱
- پریچارد، ج. ک.، طبیب و قوم شناس، ۳۶۶
- پریستلی، جوزف، شیمیدان، ۲۵، ۹۹، ۲۳۴، ۳۵۴، ۹۹ پ
- پستالوزی، ی. ه.، مربی، ۹۹
- پسران سفید، انجمن سری ایرلندی، ۱۵۵
- پاپ، ۹، ۱۰۳، ۲۳۹، ۲۵۱، ۲۹۱، ۳۸۶، ۳۸۸
- پادوا، ۲۲۱
- پاراگوئه، ۱۳۸
- پارتنوب، ۱۰۳

- پل، ژان، نویسنده، ۳۱۸
 پل اول، تزار روسیه، ۳۷۸ پ
 پلاتین، گراف. ا. فون، شاعر، ۳۱۸
 پلوپونز، یونان را ببینید
 پلی تکنیک، مدرسه پلی تکنیک را ببینید
 پلیموت، ۱۰
 پو، ادگار آلن، نویسنده، ۳۱۹
 پوتوکی، ی.، ۱۸
 پورکینه، ی. ا.، فیزیولوژیست، ۳۶۵ پ
 پوزنان، ۱۵۹
 پوشکین، آ. س. شاعر، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱
 پوگین، آ. و. ن. معمار، ۳۳۳
 پومیران، ۱۰، ۱۸۶
 پترلو، ۲۶۵، ۳۳۸ پ
 پیزا، ۳۴۴
 پیمسلی، ۲۵۹
 پیکاک، ت. ل. رمان نویس، ۲۶۹ پ، ۳۵۶
 پیل، سررابرت، سیاستمدار، ۲۳۱
 پین، توماس، رساله نویس، ۶۸، ۱۰۰، ۱۴۳،
 ۲۷۶، ۲۸۷، ۳۱۰، ۳۴۶
 پی نهم، پاپ، ۱۵۰
 پیه مون، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۷۲، ایتالیا و ساوی را هم
 ببینید
- نحقیقات درباره استخوانهای سنگواره، اثر
 کوویه، ۳۶۳
 ترافالگار، نبرد، ۱۱۰، ۲۳۴
 ترانه های غنایی، ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۳۴
 ترس بزرگ، ۷۷
 تیریر، ج. م. و. نقاش، ۳۲۰
 تروس، ۱۱۳
 تری، ۱۲۶، ۱۳۹، ۲۸۵
 تریست، ۱۶، ۱۸۰
 تزار تریسکیها، ۱۵۱، ۱۶۸
 تعطیلی بزرگ ملی، و کنگره طبقات موند، اثر
 بنو، ۲۶۳
 تکومسه، رئیس قبیله سرخپوست، ۲۸۲
 تسویه های دایمی، بنگال، ۲۰۰، ۲۰۲
 تگنیر، ا.، ادیب، ۳۳۴
 تلفوزد، توماس، مهندس، ۳۶، ۹۹
 تنیسون، آلفرد، لرد، شاعر، ۳۳۹
 تورگو، ۳۵، ۶۹
 تورگیتف، ا. س.، رمان نویس، ۳۱۹
 توسن - لوورتور، انقلابی، ۸۷
 توطئه مساویها، بابوف، ۱۴۲
 توکویل، الکسیس دو، نویسنده، ۱۴۰، ۳۰۰،
 ۳۸۲
 تولستوی، کنت ل. ن. نویسنده، ۳۱۹
 تیر، ل. آ. مورخ و سیاستمدار، ۳۵۹
 تیرون، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۸۸
 تیری، اوگوستین، مورخ، ۳۵۹، ۳۶۶
 تیلک، ب. گ. ملی گرای هندی، ۱۷۵ پ
 تیلست، پیمان، ۱۱۰
 تیلور، ادوارد، روزنامه نگار، ۲۳۲
 تین ماوت، لرد، ۲۰۰
 تیوتنها، ۳۱۲، ۳۳۶
 ناگیری، و. م.، رمان نویس، ۳۱۹
 ثروت ملل، اثر آدام اسمیت، ۲۹۶
- نابلو وضع جسمی و روحی کارگران، اثر ویزمه،
 ۳۳
 تارتستان، تاتار، ۱۶، ۲۵۰
 تاریخ زبان بوهمی، اثر دوئروفسکی، ۳۳۴
 تاریخ طبیعی انسان، اثر لارنس، ۳۶۳
 تاکرا، ۲۵۵ پ
 تالارهای علوم، ۲۶۸، ۲۷۷
 تالما، هنرپیشه، ۲۳۰
 تالیران، برنس ش. م. دیپلمات، ۱۲۶، ۲۲۹
 ناهیتی، ۳۳۵
 تاپینگ، ۱۳۸، ۲۸۲

ثلاثية والنشائین، اثر ف. شیلر، ۳۱۲ پ

- جامائیکا، ۲۹۷
 جام زرین، اثر ا. ت. آ. هوفمن، ۳۳۶
 جان از بهر تزار، اثر گلینکا، ۳۲۱ پ
 جبل الطارق، ۱۸۹
 جرج سیاه، ۱۷۶
 جریده ملی ایلیریایی، جریده کرواسیایی، ۱۷۱
 جزایر آنتیل، ۴۱، ۶۹، ۹۷، ۱۲۲، ۱۳۶، ۳۷۷
 جزایر هند شرقی، ۲۲، ۴۲
 جفرسون، سیاستمدار؛ جفرسونیسم، ۷۹، ۲۸۲، ۳۱۰، ۲۸۵
 جکسون، اندرو، رئیس جمهور ایالات متحده
 ۷۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۳۸۱
 جماعتیان، مستقلان، ۲۸۵
 جمعیت کاتولیکها، ایرلند، ۱۷۴
 جمهور یخوآهان، جمهوری، ۴۸، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۹۱، ۱۰۱ پ، ۱۰۳ پ، ۱۰۴، ۱۴۳، ۱۹۷، ۲۷۵، ۳۸۷
 جمهوری سوم؛ فرانسه را ببینید
 جمهوری هلوتی؛ سویس را ببینید
 جنگ استقلال امریکا؛ انقلاب امریکا را ببینید
 جنگ تریاک، ۱۳۶، ۳۸۱
 جنگ جاوه، ۲۸۱
 جنگ داخلی امریکا، ۲۲۴
 جنگ شبه جزیره، ۱۷۱
 جنگ کریمه، ۱۲۶، ۱۳۴
 جنگهای سی ساله، ۱۱۶
 جنگهای کارل گرابی، ۹-۱۴۷، ۱۹۷
 جنگ هفت سانه، ۳۰
 جنوا، ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۶۹
 جوهرتی، و.، نویسنده، ۲۹۱
 جوگیا کارتا، امیر؛ جنگ جاوه را ببینید
 جونز، سرویلیام، شرق شناس، ۳۳۳، ۳۶۰
 جیود، مارتین، رهبر معدنچیان، ۲۶۸
- چایلد هرولد، اثر بایرون، ۳۲۲
 چراغ آرگانده، ۳۷۵
 چشائر، انگلستان را ببینید
 چینی، کنت، ۱۶۸
 چکسلواکیایی، چک، ۱۶، ۱۸، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۰، ۲۱۵، ۳۶۸، بوهم را هم ببینید
 چین، امپراتوری چین، ۴، ۷، ۸، ۲۲، ۳۰، ۴۲، ۴۷، ۱۳۶، ۲۱۱، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۸۱
 چینگ، سلسله؛ مانچو را ببینید
- حزب کارگران، ۱۵۲
 حقوق بشر، اثر توماس پین ۱۰۰، ۲۷۶
 حیات عیسی، اثر د. ف. اشتراوس، ۲۷۸، ۳۶۰
 حیوانیات، (۱۷۹۴)، اثر ا. داروین، ۳۶۲
- خاور دور؛ آسیا را ببینید
 خاور میانه، ۳۱، ۱۲۶، ۱۳۶، لوانت را هم ببینید
 خرابکاران صنایع، ۴۷، ۲۵۲
 خط پ. و. ا.، ۱۲۶
 خلقت، اثر هایدن، ۳۱۸
 خیمه شب بازی هرج و مرج، اثر شلی، ۳۳۸ پ
- داروین، اراسموس، دانشمند، ۲۵، ۳۶۲
 داروین، چارلز، دانشمند، ۲۷۸، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۰
 داستانهای عامیانه نروژی، ۳۳۴
 داستایوفسکی، ف. ن.، نویسنده، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰
 داگاما، واسکو، ۳۱
 داگیر، ل. ژ. م.، مخترع، ۲۲۱
 دالامیر، ژ. ل. ر.، دایرةالمعارف نویس، ۲۴

- دالتون، جان، دانشمند، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵
 دالماسی، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۷۱، ایلیریا را هم ببینید
 دانتون، ژ-ژ، انقلابی، ۸۵، ۸۸، ۸۹
 داندی، ۱۱
 دانیت، صاحب صنعت، ۲۳۶
 دانشسرای عالی، ۳۵۱
 دانشگاهها ۳۵، ۷۱ - ۱۶۹، ۳۱۳، فصل پانزدهم
 پراکنده
 دانفیرملین، ۲۶۰، ۳۴۶
 دانمارک، ۱۶، ۲۸، ۲۸، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۱۱
 دانوب، ۱۶، ۱۷۶، ۱۷۷
 داوود، ل-ن، نظامی، ۱۰۹
 داوید، ژ-ل، هنرمند، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۵
 دایرةالمعارف اقتصاد خانگی و کشاورزی اثر
 کرونیس، ۱۸۶
 دایرةالمعارف بریتانیکا، ۳۴۵
 دایرةالمعارف بزرگ، ۲۴، ۳۰۸، ۳۴۴
 دختر لال پورتیچی، ابرای اثر اوپر، ۳۲۱ پ
 درسین، ۱۱۷
 دروشته - هوئلشوف، آیت فون، نویسنده،
 ۳۲۹ پ
 دریای سیاه، ۱۷، ۱۷۷
 دریای شمال، ۲۲
 دسامبرها، ۱۴۵، ۱۴۶، ۳۲۱
 دفتر اسناد عمومی، ۳۵۹
 دلاکروا، ف-ا، هنرمند، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۶،
 ۳۳۵، ۳۳۷
 دلباک، پ-ه، فیلسوف، ۲۹۵ پ، ۳۱۰
 دماغه امیدنیک، ۳۱
 دموکراتهای برادر، ۱۶۱
 دموکراتهای جکسونی، ۴۸، ۱۵۲
 دموکراسی در امریکا، اثر الکسیس دو توکویل،
 ۱۴۰، ۳۰۰
 دموآن، کامیل، انقلابی، ۱۰۲
 دوئرتی، جان، سندیکایی، ۲۶۸
- دویاری، مادام، محبوبه شاهی، ۶۸
 دوئروفشکی، ی-ی. زبان شناس، ۳۳۴
 دوبلین، ۴۶، ۳۷۵
 دوپن دونمور، پ. س.، اقتصاددان، ۳۵
 دوخوبورها، ۲۸۳
 دورهام، ۵۴
 دورهام، کنت نشین؛ بریتانیا را ببینید
 دوست خوب، اثر موباسان، ۲۲۹
 دوشتال، مادام آ. ل. ژ.، نویسنده، ۳۲۹ پ
 دوکیتو، ا. آمارگر، ۳۳
 دولفو، صاحب صنعت، ۲۳۶
 دوما، الکساندر، پدر، نویسنده، ۳۱۸
 دوموریه، ل-ف. ژنرال، ۸۳
 دومیه، اونوره، هنرمند، ۳۲۰، ۳۲۲ پ، ۳۳۸
 دون ژوان، اثر مولیر، ۲۷۴
 دونیزتی، گ.، آهنگساز، ۳۱۸، ۳۱۹
 دوون شایر، دوک ششم، ۵۶
 دید جدید جامعه اثر ر. اوون، ۳-۳
 دیدرو، د.، نویسنده، ۲۴
 دیزرائیلی، بنجامین، سیاستمدار، ۲۴۶
 دیشتال، ۲۴۷
 دیکنس، چارلز، رمان نویس، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۲،
 ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۷
 دیوی، سر همفری، دانشمند، ۳۵۲
- راتکه، م. ه.، دانشمند، ۳۶۴، ۳۶۵ پ
 راجپوتها، ۱۳۶
 رادیشکی، ی. فون، نظامی، ۱۵۷
 رادزی ویل (خانواده)، ۱۸
 رادکلیف، دوشیزه آ.، رمان نویس، ۳۲۹ پ
 رادنی، دریا سالار ج. ب.، ۲۷۰
 راسکین، جان، نویسنده، ۳۳۹، ۳۴۴
 راسل، برتراند، فیلسوف، ۲۷۲
 راشل، هنرپیشه، ۲۴۶
 راگوسا، ایلیریا را ببینید

۹۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹
 ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۷
 ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸
 ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰
 ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۹
 ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۴۱
 ۲۸۳، ۲۸۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۳۹، ۳۷۷
 ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۵، قفقاز، فنلاند، لهستان
 هم ببینید
 روشنگری، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۱۰۳، ۲۷۶، ۲۷۸
 ۲۹۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۳۰، ۳۳۴
 ۳۳۵، ۳۴۱
 رومانی، رومانیایی، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۷۷
 ۱۸۹
 رومفورد، کنت بنجامین، ۳۵۲
 روندا، ۳۴۷ پ
 روفر، ۱۰۳، ۲۱۶ بزرگ، دوک نشین را هم ببینید
 رویترا، فریتس، نویسنده، ۱۱۷
 رُی، رام موهان، اصلاح طلب، ۶۸
 ریکاردو، دیوید، اقتصاددان، ۲۰۱، ۲۵۶، ۹۶
 ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۱۵
 ریگا، ۳۶۵ پ
 ریگاس، ک.، انقلابی، ۱۰۰، ۱۷۷
 ریمان، گ. ف. ب.، ریاضیدان، ۳۵۶
 ریموند، فردیناند، نمایشنامه نویس، ۱۵۳
 رینولدز، سرج.، نقاش، ۳۲۴
 زاگرب، ۱۷۱
 زرتشتی، دین، ۲۸۲
 زمان مرارت، اثر دیکنس، ۲۳۲، ۲۳۴
 زنگبار، ۲۲۳
 زوریخ، ۱۰۹، ۳۵۱

رانکه، لئوپولد فون، مورخ، ۳۵۹
 راولینسون، سر ه. ل.، نظامی، ۳۶۰
 راه آهن استوکتون - دارلینگتون، ۵۴
 راین، راین لاند، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰،
 ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۱،
 ۱۹۱، ۲۳۶، ۳۳۲
 رساله درباره جمعیت، اثر مالتوس، ۲۹۸، ۳۵۷
 رساله درباره دولت، اثر جیمز میل، ۲۳۲ پ
 رُسمینی، ا.، نویسنده کاتولیک، ۲۹۱
 رقصهای اعضای انجمن داود، اثر شومان، ۳۱۹
 رکامیه، تصویر بانو، اثر ژ- ل. داوید، ۳۱۸
 رکن سوم، ۷۳، ۷۵، ۷۶
 رم، رومی، ۱۷، ۱۰۳، ۱۰۶، ۲۹۱، ۳۸۵
 رمانتیکها، مکتب رمانتیک، ۱۵۱، ۹-۲۸۸
 ۸-۳۰۷، ۳۱۰، فصل چهاردهم پراکنده
 رمانهای جوراب جرمی، ۳۳۶
 رُمانیا، ایتالیا را ببینید
 روئین، ۱۲۳، ۲۱۷، ۳۴۴
 روبسپیر، ماگسیمیلین، انقلابی، ۳، ۱۳، ۸۳، ۸۵،
 ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۱۰۲، ۱۴۲، ۲۲۲
 ۲۷۵، ۳۱۰، ۳۲۵
 روبه، ۲۵۹
 روتلند، ۲۵۹
 روچدیل، ۱۵۴، ۲۵۸، ۲۷۰
 روچیلد، خانواده، مدیران مالی، ۱۲۱، ۲۴۵،
 ۲۵۸، ۳۴۱، ۳۷۸
 روچیلد، میرآمشل، مدیر مالی، ۱۲۱
 روچیلد، ناتان، م.، مدیر مالی، ۱۲۱
 روح مسیحیت، اثر شاتوبریان، ۳۳۲
 رودریگز، اولیندا، سن - سیمونی، ۲۴۷
 روزا، سالواتور، نقاش، ۳۲۷
 روسو، ژان - ژاک، نویسنده، ۸۸، ۹۰، ۹۵، ۲۷۵،
 ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۵
 ۳۷۰
 روسینی، ج.، آهنگساز، ۳۱۹، ۳۲۷
 روسیه، روسها، ۱۲، ۱۷، ۲۲، ۳۱، ۳۵، ۳۷، ۵۵

- ژاکار، ژ.م.، مخترع، ۳۵
 ژریکو، ژ.ل.، هنرمند، ۳۲۰
 ژنو، ۶۷، ۱۱۵
 ژورنال دِ دِیا، ۲۳۰ پ، ۳۴۲
 زول، جیمز، ه. دانشمند، ۳۵۱
 زیرارتن، امیل دو، روزنامه‌نگار، ۲۳۰
 زیروند، ژیروندیها، ۶۸، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷،
 ۱۴۲، ۱۶۲، ۳۱۵
 سایر، ترانه فرانسوی، ۲۷۶
 ساحل طلا، ۱۱۸
 ساکسون، ساکسونی، ۳۵، ۹۷، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۷،
 ۱۲۹، ۱۷۳، ۲۱۷
 سالزبورگ، ۱۱۳
 سالنامه غذاوستان، ۲۳۰
 سالنامه‌های بهداشت عمومی، ۲۵۵ پ
 سالنامه‌های شیمی و فیزیک، ۳۵۳
 سالوست، ۲۷۵
 سالیجتی، آ.ل.؛ یعقوبی، ۱۰۴
 ساند، ژرژ، رمان‌نویس، ۳۲۹ پ
 سان دومینگو، ۱۱۳
 سان مارتین، خ.، انقلابی، ۱۳۸، ۱۷۹
 ساوتی، ر.، شاعر، ۹۹، ۳۳۶
 ساوئی، ۲۸، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۵۰، ۱۵۲
 پیه‌مون، ایتالیا را هم ببینید
 ساوینی، ف.ک. فون، حقوق‌دان، ۳۵۹
 ستاره شمال، روزنامه مشوریان، ۱۶۰، ۲۷۱
 سرخپوستان امریکا، ۱۵، ۱۵۲، ۱۷۹، ۱۸۷،
 ۲۰۳، ۳۳۵
 سفر به انگلستان و ویلز، اثر آرتوریانگ، ۲۷
 سلته‌ها، ۳۶۷
 سلسله چینگ، مانچورا ببینید
 سیلینسکی، ی. گراف، وزیر هابسبورگ، ۱۸۰
 سمفونی آوازی، اثر بتهوون، ۳۱۸
 سمفونی اِرویکا، بتهوون را ببینید
 سنت - آنتوان، محله پیشه‌وری پاریس، ۲۶۸
 سن آندره، ژانبون؛ یعقوبی، ۸۶
- سن پترزبورگ، ۲۲۹، ۲۵۴، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۶۴
 سنت اوئن، ۳۴۴
 سند، ۱۳۶
 سن - ژوست، ل.آ.ل. دو؛ یعقوبی، ۳، ۸۵، ۸۸،
 ۹۰، ۱۴۲، ۱۵۵، ۳۰۲
 سن سفلی، ۱۲۳
 سن - سیمون، کنت کلود دو، نویسنده سیاسی؛
 سن - سیمونیها، ۵۳، ۱۵۴، ۱۸۱، ۲۲۰، ۲۴۷،
 ۲۷۶، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۳۰، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۵۸،
 ۳۸۴
 سن - کیتتن، ۱۳
 سنگاپور، ۱۳۵، ۳۸۲
 سنگال، ۲۸۰
 سنوسی، ۱۷۵، ۲۸۱
 سوئد، ۱۰، ۱۶، ۱۹، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۹۰، ۲۱۱
 سوئز، ۱۳۶، ۱۸۱
 سوایه، الکسیس - آشپز، ۲۲۹
 سودان، ۲۸۰
 سوریه، ۱۰۹، ۱۱۵، ۲۸۱
 سوسیالیسم، فصل یازدهم پراکنده، ۶ - ۳۰۱،
 ۳۷۰، کمونیسم، سن - سیمون را هم ببینید
 سووژف، ژنرال، ۱۰۸
 سویس، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۳۹، ۱۴۰،
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۹۱،
 ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۵۷، ۳۵۷، ۳۸۱، ۳۸۸
 سویل، ۱۰
 سه، ژ.ب.، اقتصاددان، ۲۹۹، ۳۰۳
 سیدنی، ۳۷۵
 سیدونیه، ۱۸
 سیزالین، جمهوری، ۱۰۳
 سیراین، ۲۱۷
 سیسرون، ۲۷۵
 سیسیل، ۱۰، ۱۷، ۲۰، ۱۲۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۴،
 ۱۹۵، ۳۳۷، ۳۸۸
 سیسموندی، ش.ل.س. دو، اقتصاددان و
 مورخ، ۴۹ پ، ۳۰۳، ۳۵۹

- سیکها، ۱۳۶، ۱۷۵
 سیلان، ۱۳۵
 سیلزی، ۴۶ پ، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۵۱، ۲۵۷، ۳۸۷
 سیمون، سر ج. اصلاحگر پزشکی، ۲۵۵ پ
 سیرالئون، ۲۸۰
 سیس، آبه، ا. - ژ.، سیاستمدار، ۷۴
- شیر، ف.، شاعر، ۹۹، ۳۱۲، ۳۱۸
 شیلی، ۱۳۸
 شیندرهانس، راهزن آلمانی، ۲۴۶ پ
 شینکل، ک. ف.، معمار، ۳۲۷، ۳۴۴
- صحرا، ۲۷۱
 صربها، صربستان، ۱۳۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۳۸۰
 صورتجلسات آکادمی علوم، ۳۵۳
 صورتجلسات انجمن سلطنتی ۳۵۳
 صورتجلسات انجمن فلسفه آمریکا ۳۵۳
- طرابلس، ۲۸۲
- عالم، اثر آ. فون همبولدت، ۳۵۲
 عبدالقادر، رهبر الجزایر، ۱۹۹، ۲۸۱
 عربستان، اعراب، ۱۷۵
 عصر خرد، اثر ت. پین، ۲۷۶
 علی پاشا «شیر جنبه»، ۱۷۶
 علیمحمد باب، ۲۸۱
 عهد جدید، اثر لاکتن، ۲۷۸
- غلبه نرمها، ۳۰۴، ۳۳۴، ۳۶۶
- فار، ویلیام، آمارگر، ۲۵۵ پ، ۳۷۹ پ
 فاراده، مایکل، دانشمند، ۳۵۲، ۳۵۴
 فالانکس ۳۰۵، ۳۸۴
 فالک، ۲۱۶
 فاوست، اثر گوته، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۲۸
 فراشت، جان، رهبر منشوری، ۲۷۱
 فراگونار، ژ. ه. نقاش، ۳۲۱، ۳۲۴
 فراماسونری، ماسونی، ۲۵، ۷۳، ۱۰۱، ۱۰۳
- شارل دهم، پادشاه فرانسه، ۲۲۹
 شارل چهارم، چهره خانواده شاه، اثر گویا، ۳۱۸
 شامپولین، ژ. ف.، ۳۶۰
 شاون، ا. ۳۶۵
 شرکت کل مساعدت به صنعت ملی ممالک
 سفلی، ۲۱۹، ۲۲۰
 شفیله، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۷۸
 شکسپیر، ویلیام؛ نمایشنامه نویس، ۲۹۲، ۳۲۵
 شلائیدن، م. زیست شناس، ۳۵۵
 شلیزویگ - هولشتاین، ۱۷۰
 شلیگل، ا. و.، نویسنده، ۳۲۶
 شلوارپوشان ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۴۲،
 ۲۶۷، ۲۷۶
- شیلی، پ. ب.؛ شاعر، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۷، ۳۳۸ پ
 شلینگ، ف. و. ی.؛ فیلسوف، ۹۹، ۳۱۳، ۳۷۲
 شمیل، رهبر قفقازی، ۱۷۵، ۲۸۱
 شوئنورن، ۱۸
 شوارتسینیزگ، ۱۸
 شوان، ت.، زیست شناس، ۳۵۵
 شوپرت، ف.، آهنگساز، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹،
 ۳۲۶، ۳۳۱
- شوین، ف. آهنگساز، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۸، ۳۴۳
 شورش هند، ۱۳۸
 شومان، ر.، آهنگساز، ۳۱۹، ۳۴۳
 شهدای تولیویدل، ۱۵۰، ۲۶۵
 شیکاگو، ۲۱۶

- فلاندرها، فلمینگها، بلژیک را ببینید
 فلور، گ. نویسنده، ۳۳۹
 فلورانس، ۲۲۱
 فلوروس، نبرد، ۹۰
 فنلاند، ۲۱۸، ۲۱۱، ۳۳۴
 فنیها، اخوت جمهوریخواهان ایرلند را ببینید
 فورمانتن، ا.، نقاش و نویسنده، ۳۳۵
 فوریه، شارل، سوسیالیست، فوریه‌ایها، ۱۵۴،
 ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۳۰
 فوزلی، ژ. ه.، نقاش، ۹۹
 فوشه، لئون، نویسنده، ۲۳۵، پ، ۲۳۶
 فویرباخ، اثر انگلس، ۳۷۲ پ
 فویرباخ، ل. آ.، فیلسوف، ۲۸۷
 فیخته، ی. گ.، فیلسوف، ۹۹، ۳۱۳
 فیزیوکراتها، ۱۵، ۳۵، ۶۹، ۱۸۴، ۳۱۳
 فیگارو، ۲۲۹
 فیلیپین، ۳۸۲
 فلیکه هتایریا، ۱۷۷
 قاس، ۱۱۴
 قانون آقا و نوکری، ۶۲، ۲۴۸
 قانون اساسی امریکا، ۲۵۱، ۲۷۵
 قانون اصلاحات (۱۸۳۲)، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۳،
 ۲۶۵
 قانون مدنی، فرانسه، ۹۴
 قاهره، ۲۲۱
 قبیله، ۱۹۹
 قتل عام در خیابان ترانسونن، اثر دومیه، ۲۳۸
 قتل عام در خیوس، اثر دلاکروا، ۳۱۸، ۳۲۶
 قرقیزستان، ۱۳۶
 قرنطیه، ایلیریا را ببینید
 قزاقها، ۱۶، ۳۳۶
 قسطنطنیه، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۷۷
 قصاید قرون وسطایی نروژ و ایسلند، ۳۱۹
 قصه‌های شاه پریان کریم، ۲۳۲، ۳۳۴
- ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۷، ۲۳۹، ۲۷۳، ۳۲۰، ۳۳۷، ۳۴۱
 فرانسه، فرانسویها، ۲، ۴، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۸، ۱۹،
 ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۵، ۳۷، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۲، ۶۵،
 ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸،
 ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۴،
 ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴،
 ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱،
 ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳،
 ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱،
 ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹،
 ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹،
 ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۲،
 ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۷،
 ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۲،
 ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۸،
 ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲،
 ۲۴۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۹،
 ۳۰۰، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۶،
 ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۵۹،
 ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰،
 ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، انقلاب را هم
 ببینید
 فرانسیس، جان، نویسنده، ۵۸
 فرانکفورت، ۱۲۱
 فرانکفورت، پارلمان، ۲۴۰، ۳۶۸
 فرانکلین، بنجامین، سیاستمدار، ۲۴
 فرایشوتس، ابراهام، اثر ویر، ۳۳۲
 فرایلیگراته، ف. ۳۳۸ پ
 فردریک کبیر، پادشاه پروس، ۱۰۸
 فردریک، ویلهلم چهارم، پادشاه پروس، ۲۸۸
 فردیناند هفتم، پادشاه اسپانیا، ۳۲۸ پ
 فرهنگ مکالمات آلمانی اثر میر، ۳۴۴
 فریدریش، ک. د.، هنرمند، ۳۱۸
 فریدلند، نبرد، ۱۱۰
 فریتوفساگا، اثر تگنر، ۳۳۴
 فصول، اثر هایدن، ۳۱۸

- قفقاز، قفقازی، ۱۳۶، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۸۱، ۳۳۶
 قوانین استملاک، ۳۷، ۱۸۹
 قوانین غله، ۵۱، ۶۰، ۶۱، ۳۸۶
 قوبلای قآن، ۳۳۳
 قیام روز هفتم، ۲۸۵
 قیدزدایی، ۱۹۴
- کابانیس، پیر، فیلسوف، ۳۶۲
 کایت، ا. کمونست، ۱۵۴، ۳۰۵
 کاتالونی، ۲۲۴، ۲۳۶
 کاترین کبیر، امپراتور روسیه، ۳، ۱۸، ۳۵۳، ۳۷۸
 کارائیب، ۱۵، ۲۲۳
 کاراجیچ، ووک، س. ادیب، ۳۳۴
 کارامزین، ن. م. مورخ، ۳۵۹
 کاراواجو، م. د. نقاش، ۳۲۷
 کاربوناری، کاربوناری گراها، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۷۸
 کارپات، ۱۰
 کارتاژ، ۱۰۶
 کارتیه لاتن، پاریس را ببینید
 کارخانجات لانارک نو، ۴۳
 کارلایل، ت. نویسنده، ۳۱۸، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۹، ۳۵۹
 کارم، م. ا. آشپز، ۲۲۹
 کارنتی، ایلیری را ببینید
 کارنو، لازار، یعقونی، ۳۵۰
 کارنو، ن. ل. سدی، ریاضیدان و فیزیکدان، ۳۶، ۳۶۷
 کارزان، ۳۵۳
 کاستیل، اسپانیا را ببینید.
 کاسلریگ، وزیر خارجه، ۱۲۶، ۱۳۱
 کالابریا، ایتالیا را ببینید
 کالوالا، ۳۱۸، ۳۳۴
 کالون، ژان؛ کالونیسیم، ۱۶۸، ۲۳۶، ۳۴۶
 کامپه، د. ه. نویسنده، ۹۹ پ.
- کانپور، ۲۰۳. هند را هم ببینید
 کانت، امانوئل، فیلسوف، ۷۶، ۹۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۶۲، ۳۱۴
 کاوندیش، هنری، دانشمند، ۳۵۱
 کبیت، ویلیام، روزنامه‌نگار، ۱۲۱، ۱۴۴، ۳۰۸
 کپلر، ی.، دانشمند، ۳۷۱
 کپنهاگ، ۱۷۰، ۳۵۱، ۳۷۲
 کتاب مقدس در اسپانیا، اثر جرج بازو، ۱۴۸ پ.
 کتاب مقدس، فصل دوازدهم پراکنده
 کینله ل. آ. ر. آمارگر، ۳۵۷، ۳۵۸
 کراکو، ۱۲۸، ۱۵۸
 کراگ، جان، صاحب صنعت، ۳۴۳
 کزس، ۹۳
 کرفلد، ۲۱۷
 کرله، دانشمند، ۳۵۳
 کرواسی، کرواسیایی، ۱۸۰، ۱۹۲
 کروپ، ۲۱۵
 کری، و. اقتصاددان، ۳۰۲
 کسینه، ف.، اقتصاددان، ۳۵
 کشتوت، لایوش، رهبر مجارستانی، ۱۵۷، ۱۷۳
 کلازکسون، ت.، اخلاکگر ضد برده‌داری، ۹۹ پ.
 کلنهام، فرقه، ۲۱۸، ۳۴۲
 کلریج، س. ت.، شاعر، ۹۹، ۲۳۴، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۶
 کلمبیا، ۱۳۸، ۱۷۹
 کلن، ۱۱۳
 کلونشتوک، ف. گ.، شاعر، ۹۹
 کلوتس، آنارچاریس، انقلابی، ۹۹ پ.
 کلودیوس، ماتياس، شاعر، ۳۲۴
 کلیسای ارتدوکس، ۱۳۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۷، ۲۸۳، ۲۸۷-۸، ۲۸۹
 کلیسای اسکاتلند، ۲۷۹
 کلیسای اصلاح شده هلند، ۲۸۰
 کلیسای کاتولیک، ۸۰، ۹۴، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۶-۸، ۲۵۶، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹

- ۲۸۷-۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۴۱، ۳۸۱، ۳۸۶
 کلیسای انگلیس، ۳۶، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۹۱
 کمبریج، ۳۶، ۳۳۹، ۳۵۲، ۳۶۴
 کمپانی هند شرقی، ۲۰۲، ۲۰۳
 گنپیل، ت.، شاعر، ۳۳۶
 کمندی انسانی، اثر آ. دوبالزاک، ۳۲، ۳۲۱
 کمون پاریس، ۸۵، ۲۶۸
 کمونیسم، کمونیستی، ۴، ۳۳، ۶۹، ۱۶۴، ۲۴۷
 فصل یازدهم پراکنده، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۰
 ۳۸۵، سوسیالیسم، بابوف، مارکس را هم
 ببینید
 گنات، ۲۰۵، ایرلند را هم ببینید
 گنت، ۲۰۶، انگلستان را هم ببینید
 گنت، ا.، جامعه‌شناس، ۲۷۵، ۳۵۸
 گنڈرسه، مارکی دو، فیلسوف، ۲۷۵، ۲۹۹ پ
 گنستابل، آ.، ناشر، ۳۴۴
 گنستابل، جان، هنرمند، ۳۱۸، ۳۲۰
 کنسول اول، ناپلئون را ببینید
 کنفدراسیون راین، ۱۰۷
 کنوانسیون، کنوانسیون ملی، فرانسه، ۸۳، ۸۶
 ۸۸، ۸۹، ۳۴۹
 کیننگ، جرج، سیاستمدار، ۱۲۶، ۱۳۱
 کوآترلی ریویو، ۳۶۲
 کوبا، ۱۸۹، ۲۲۵، ۲۹۹، ۳۸۲
 کوئین، ریچارد، سیاستمدار، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۲۶،
 ۲۳۳
 کوپر، ج. فنیمور، رمان‌نویس، ۳۱۹، ۳۳۶
 کوتون، ژ.، یعقوبی، ۹۰
 کوچران، لرد، دریانورد انگلیسی، ۱۳۸
 کوربه، گوستاو، هنرمند، ۳۲۰
 کورتس قادس، ۱۹۱
 کورده، شارلوت، انقلابی، ۸۵
 کورنوال، ۵۳
 کوژبوشکو، ت. رهبر لهستان، ۹۹ پ
 کوسوو، ۱۷۵
 کوشی، ا. ل. ریاضیدان، ۳۵۵، ۳۶۸
- کوفمن، آنزلیکا، نقاش، ۳۲۹ پ
 کوک، جیمز، دریانورد، ۷
 کوکریل، صاحب صنعت، ۴۰، ۲۱۷
 کوئه گلیکن، ۱۱۷، ۱۷۳
 کول، سرهنری، مدیر اداری، ۲۳۳
 کولوکوتروئیس، ت.، شورشی یونانی، ۱۱۶،
 ۱۷۸
 کولدورات، وزیر هابسبورگ، ۱۸۰
 کونیگزبرگ، ۷۷، ۳۱۳، ۳۶۴
 کوویه، ژ. ل. ک.، دانشمند، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۶
 کوئیکرها، ۳۶، ۲۸۲، ۲۸۵
 که - شاتلورث، سر ج. اصلاح طلب، ۲۵۵ پ
 کیس، جان، شاعر، ۳۲۶، ۳۳۷
 کیرکه گارد، سورن، فیلسوف، ۲۸۸
 کیل، ۱۷۰
 کین ریچ، کتاک، ۲۸۶
 کینشکی، ۱۸
- گادوین، ویلیام، فیلسوف، ۲۹۹، ۳۰۲
 گارد ملی، ۷۷
 گاریبالدی، ج.، انقلابی، ۷۹، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۹۸
 گاری علفه، اثر گنستابل، ۳۱۸
 گاسکیل، خانم ا. ک.، رمان‌نویس، ۲۵۵ پ،
 ۳۲۹
 گالری ملی، لندن، ۳۲۳
 گائوا، اواریسست، ریاضیدان، ۳۵۵، ۳۶۸
 گالوانی، ا.، دانشمند، ۳۵۴
 گائوی، ایرلند را ببینید
 گالیسی، ۱۵۷، ۱۷۲، ۱۹۷، ۳۷۸، ۳۸۸
 گالیه، گ.، دانشمند، ۳۴۴
 گاندی، م. ک.، ۱۷۴
 گای، ادیب، ۱۷۱
 گجرات، ۱۷۵ پ
 گرايه، ک. د.، شاعر، ۳۱۸، ۳۲۸
 گرچستان، ۱۷۵

- گروئنلند، ۳۴۶
 گریلبالتیسیر، ف. فون، نمایشنامه نویس، ۳۱۸
 گریلی، هوراس، روزنامه نگار، ۳۸۴
 گریم، برادران ادیب، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۶۰، ۳۶۸، ۳۶۹
 گفتارهای یک مؤمن، اثر لامونه، ۱۴۲، ۲۹۱
 گلاسگو، ۹، ۴۱، ۵۰، ۲۵۴
 گلدسمید، کارمند دولت هند، ۲۰۱
 گلوستر شایر، بریتانیا را ببینید
 گلها، ۳۰۴، ۳۶۶
 گلینکا، م.، آهنگساز، ۳۱۸، ۳۱۹
 گیتز، ف.، مقام دولتی، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۸
 گوینو، ژ. آ.، نویسنده، ۳۶۶
 گوته، ی. و.، فون، شاعر و فیلسوف، ۱۰، ۲۱۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۴
 ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۴۲، ۳۷۱
 گوته، تئوفیل، شاعر، ۳۱۸، ۳۳۴، ۳۳۹
 گوده، م.، سیاستمدار، ۸۵
 گورانی، ج.، تبلیغاتچی ایتالیایی، ۲۹۹
 گوس، ک. ف.، ریاضیدان، ۳۵۵
 گوژبشت نژددام، اثر ویکتور هوگو، ۳۳۳
 گوگول، ن. و.، نویسنده، ۱۳، ۲۴۲، ۳۱۸، ۳۱۹
 گویا، فرانسیسکو گویا یی لوسیانیس، نقاش، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۴۳
 گیزل، باله، ۳۳۲
 گیزو، ف. پ. گ.، مورخ و سیاستمدار، ۱۴۹، ۲۹۱، ۳۵۹، ۳۸۷
 لئوپاردی، ج.، شاعر، ۳۱۸
 لئوبولد اول، پادشاه بلژیک، ۱۲۵
 لئون، اسپانیا را ببینید
 لابلاش، ل.، خواننده، ۲۳۰
 لاپرس، ۲۳۰
 لاپلاس، پ. س.، مارکی دو، ریاضیدان و
 منجم، ۲۷۳، ۳۶۲، ۳۷۱
 لاردنر، دیونیسیوس، نویسنده فنی، ۱۲۲
 لارنس، سرویلیام، جراح، ۳۶۳، ۳۶۶
 لافایت، مارکی دو، اشراف زاده و انقلابی، ۸۵، ۱۳۵
 لاک، جان، فیلسوف، ۲۹۶
 لاکلوس، پ. آ. ف.، چودرلوس دو، نویسنده، ۳۲۴
 لاکمن، ک.، ادیب، ۲۷۸
 لامارتین، آ. شاعر، ۳۱۸، ۳۵۹، ۳۶۸
 لامارک، ژ. ب. آ.، زیست شناس، ۳۶۲، ۳۶۳
 لامونه، ه. ف.، ر.، نویسنده مذهبی، ۱۴۲، ۲۹۱، ۳۳۹
 لانکاستر، جوزف، مربی، ۳۶
 لانکاشایر، ه.، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۱۵۴، ۲۲۲، ۲۲۳
 ۲۷۰، ۳۸۵، انگلستان را هم ببینید
 لاوازیه، آ. ل.، شیمیدان، ۳۵، ۳۵۰، ۳۵۴
 ۳۷۰، ۳۵۵
 لاواتر، ی. ک.، فیزیولوژیست، ۹۹
 لایزیگ، نبرد، ۱۱
 لایل، ج. زمین شناس، ۳۶۳
 لرمانتف، م. ی.، شاعر، ۳۳۵
 لیس، ف. دو، مهندس، ۱۸۱
 لئاو، ن.، شاعر، ۳۳۶، ۳۳۸
 لندن، ۹، ۱۰، ۱۲، ۵۳، ۱۲۱، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۶۰، ۲۷۴، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۷۵
 لنین، و. ا.، ۹۴
 لنینگراد، سن پترزبورگ را ببینید
 لوئی چهاردهم، پادشاه فرانسه، ۱۳۴، ۳۰۶
 لوئی شانزدهم، پادشاه فرانسه، ۶۹، ۷۶، ۸۱
 لوئی فیلیپ، پادشاه فرانسه، ۱۵۶، ۲۹۱، ۳۸۶، ۳۸۷
 لوئی هجدهم، پادشاه فرانسه، ۱۲۷
 لوانت، ۹۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۷۷
 لوباجفسکی، نیکلای، ریاضیدان، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶
 لوئرون، مادام ویزه، نقاش، ۳۲۹
 لویک، ۱۱۴

- مؤنن پیر، ۲۴۴، ۲۸۳
 ماتسینی، ج، انقلابی، ۷۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷،
 ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۳۱۰، ۳۱۵
 مادرید، ۱۱
 مادلن، ۳۲۷
 مارا، ژ. - پ.، انقلابی، ۷۹، ۸۵
 مارتینوویچ، ایگناتیوس، انقلابی، ۱۰۰
 ماریسی، ۲۵۴
 ماریسیز، ۱۷۷
 مازکس، کازل؛ مارکسیسم، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۹۸،
 ۳۱۰، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۸۷، ۲۹۱، ۳۰۵، ۳۰۶،
 ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۳۸،
 ۳۳۹، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۷۲
 مارماروس، ۱۰
 ماساچوست، ۳۵۱
 ماکدبورگ، ۲۱۳
 مالت، ۱۰۹، ۱۲۸
 مالتوس، ت. ر.، اقتصاددان، ۴۹ پ، ۲۰۱، ۲۳۳،
 ۲۴۹، ۲۹۸، ۳۵۷، ۳۷۰
 ماتسونی، آ.، نویسنده، ۳۱۸، ۳۳۸
 مانچو (چینگ) سلسله، ۳۰، ۲۱۱
 مانیفست کمونیستی، اثر مارکس و انگلس، ۵،
 ۳۳، ۱۶۱، ۳۰۳
 مایو، ایرلند را ببینید
 متدیستها، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶
 مترنیخ، پرنس ک.، سیاستمدار، ۱۲۷، ۱۳۵،
 ۱۴۲، ۲۸۸
 مجارستان، مجار، مجارستانی، ۱۳، ۱۸، ۱۰۰،
 ۱۰۱، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱،
 ۱۷۶، ۱۷۹، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۸۶
 محمد علی، فرمانروای مصر، ۴، ۱۳۳، ۱۸۱،
 ۱۸۲، ۲۲۵، ۲۸۱، ۳۰۵
 محمود دوم، امپراتور عثمانی، ۱۳۲
 مدرسه اسناد، ۳۵۹
 مدرسه پلی تکنیک پاریس، ۳۵، ۱۴۳، ۱۷۰،
 ۲۳۶، ۳۵۱، ۳۶۸، ۳۷۱
- لوبلان، ن.، شیمیدان، ۲۲۱
 لوتر، مارتین؛ لوتری، ۲۳۶، ۲۵۱
 لوکانی، ایتالیا را ببینید
 لومباردی، ۱۲، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۵۷، ۱۷۲، ۲۱۶،
 ۲۵۷
 لونروت، ا. ادیب، ۳۳۴
 لوور، ۳۲۳
 لهستان، لهستان جوان، لهستانی، ۱۲، ۱۷، ۱۸،
 ۲۶، ۸۲، ۸۶، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۰،
 ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۸،
 ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۴،
 ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۹۷، ۲۲۴،
 ۲۴۵، ۳۱۹، ۳۲۱
 لیبری، ۲۸۰
 لیپی، ۱۷۵
 لیبیک، ی.، شیمیدان، ۳۵۲
 لیتوانی، ۲۴۵
 لیث، ۱۰
 لیختنشتاین، ۱۸، ۱۱۲
 لیدز، ۲۶۷
 لیدز مرکوری، ۲۳۲
 لیژ، ۳۵، ۶۷
 لیست، فرانکس، آهنگساز، ۲۳۷، ۳۱۹، ۳۲۸،
 ۳۳۸
 لیست، فردریک، اقتصاددان، ۲۲۵
 لیگوری، ۹، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۴
 لیل، ۲۱۷، ۲۳۶، ۲۵۳
 لیند، جنی، خواننده، ۲۳۷
 لینگارد، ج.، مورخ، ۳۵۹
 لیورپول، ۲۳، ۴۱، ۵۵، ۲۵۹، ۲۷۸
 لیون، ۱۵۴، ۲۱۸، ۲۶۹، ۲۷۱
 لیون، بانو، ۳۴۳
 لیونی، ۱۹۲
 لیونگستون، دیوید، مبلغ و مستکشف، ۲۸۰

- مدرسه مداراگران رویتون، ۲۵۳
 مدیترانه، ۱۲، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۶۹، ۳۸۲
 مدیسون، جیمز، سیاستمدار، ۹۹ پ
 مراکش، ۱۸۲
 مرثیه، اثر برلیوز، ۳۱۹
 مرگ و عذراء، اثر شوپرت، ۳۱۸
 مریدیه، ۱۷۵
 میرمه، پ.، نویسنده، ۳۳۴
 مزون لافیت، ۲۳۰
 مساله شرق، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳
 میستر، ژوزف دو، نظریه پرداز سیاسی، ۳۰۹
 مسکو، ۱۱۰، ۱۱۵
 میسل، ایالت فرانسه، ۱۹۱
 مسیحیان، ۱۶، ۶۸، ۱۳۱، ۱۷۸، ۱۹۸، ۱۹۹ پ
 ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۹
 مصر، ۱۰۹، ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۹،
 ۲۲۵، ۲۸۱، ۳۶۰
 مصیبت‌های جنگ، اثر گویا، ۳۲۲ پ
 مغولان، ۱۱۵
 مقدمات شیمی، اثر لاوازیه، ۳۵۴
 مقدونیه، ۱۷۶ پ
 مک آدام، ج. لودون، مهندس، ۳۶
 مکزیک، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۵۲، ۱۷۹، ۱۹۷، ۳۷۹
 مک کورمیک، س. مخترع، ۱۸۶، ۲۱۶
 مک کولوک، ج. ر. اقتصاددان، ۵۰، ۲۳۳، ۳۳۱
 میکل، بوهان، فیلسوف طبیعی، ۳۶۴
 میکلیبرگ، ۱۱۷
 مکه، ۲۸۱
 مکینتاش، سر جیمز، نویسنده سیاسی، ۹۹ پ
 ملوکیها، ۲۸۳
 ملویل، هرمان، نویسنده، ۳۱۹، ۳۳۵
 مینکورت، اثر ت. ل. بیکا، ۳۱۷
 ممالک سفلی، ۲۱، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۹، بلژیک و
 هلند را هم ببینید
 منچستر، ۳۸، ۴۱، ۵۰، ۵۵، ۱۲۳، ۲۳۱، ۲۳۶،
 ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۷۸، ۳۷۶
- منچستر تایمز، ۲۳۲
 منچستر در ۱۸۴۴، اثر ل. فوشه، ۲۳۵ پ
 منچستر گاردین، ۲۳۲
 مندلسون - بارتولدی، ف. آهنگساز، ۲۴۶، ۳۱۹
 مندلسوهن، موزز، اصلاح طلب، ۲۴۵
 منشور خلق، منشوریت، منشوریان، ۴۷، ۱۴۴،
 ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴،
 ۱۷۳، ۲۱۰، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶.
 ۳۲۴، ۳۸۶
 موبی دیک، اثر هرمان ملویل، ۳۳۶
 موباسان، گ. دو، نویسنده، ۲۲۹
 موتزارت، و. آ.، آهنگساز، ۷۳، ۳۱۷، ۳۱۹،
 ۳۲۰، ۳۲۴
 موذلی، هنری، مهندس، ۳۴۴
 مورا، ژ.، نظامی، ۱۰۹
 موراویا، ۱۰۹، ۱۸۰
 مورونها، ۲۸۶
 مورنینگ پست، ۶۶
 موثریک، ا.، شاعر، ۳۱۸، ۳۴۳
 موزه بریتانیا، ۳۲۷
 موسه، آلفرد دو، شاعر، ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۳۸
 موغال، ۳۱، ۲۰۰
 مولر، آدام، نویسنده، ۲۸۸
 مولهاوس، ۲۱۷، ۲۳۶
 مولیر، ژ. - ب. - ب. پ.، نمایشنامه نویس، ۲۷۴
 مونلیه، ۷۱
 مونته نگرو، ۱۷۵، ۱۷۶
 مونز، گ. ریاضیدان، ۳۵۰
 مَهراثا، ۱۳۶، ۱۷۵
 میرابو، کنت گ. - ه. ر. دو، انقلابی، ۷۵، ۸۵
 میریر، گ.، آهنگساز، ۲۴۶
 می سی سی پی، ۲۲۳
 میشله، ژول، مورخ، ۲۶۹، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۵۹
 میکل آنژ، هنرمند، ۳۲۷
 میکیه ویچ، آ.، شاعر، ۱۶۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۸
 میل، جان استوارت، فیلسوف، ۲۳۱، ۳۰۱

- ۳۱۵، ۳۳۱، ۳۶۵
 میل، جیمز، فیلسوف، ۳۵، ۱۴۴، ۲۰۱، ۲۰۲،
 ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۱
 میلان، ۱۵۹، ۲۱۸
 میلر، ویلیام، ۲۸۷، ۲۸۵
 مینز، ۱۰۲، ۱۱۳
 مینه، ف. - آ. - م.، مورخ، ۳۵۹
- لسابل، ۱۰، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۸، ۱۵۷، ۱۹۱،
 ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۷۹
 لاپلئون بناپارت، امپراتور فرانسه، ۹، ۱۳، ۲۱،
 ۴۲، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۸، ۸۱، ۸۶، ۸۸، ۹۱،
 ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۹،
 ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹،
 ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳،
 ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۷۲،
 ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۴،
 ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲،
 ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۸۵، ۳۰۰، ۳۱۳، ۴۱۵، ۴۲۰
- لاپلئون سوم، امپراتور فرانسه، ۱۶۲، ۲۴۸
 ناتینگهام، ۲۵۹
 ناش، جان، معمار، ۳۲۷
 نامه‌های بیک و بیک، اثر دیکنس، ۳۱۸
 ناوار، ۷۴، ۱۹۷، ۱۹۸
 نپال، ۱۳۶
 نپتونیان، ۳۶۳
 نرمان آر، ایالت فرانسه، ۱۹۱
 نروال، ژ. دو، شاعر، ۳۲۸
 نروژ، نورژیها، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۹۰، ۲۱۱، ۲۸۳
 نستری، یوهان ن.، نمایشنامه‌نویس، ۱۵۳، ۳۱۸
 نسیت، جیمز، مخترع، ۲۰۹، ۳۴۳
 نشریه ریاضیات محض و عملی، ۳۵۳
 نشریه کرله، ۳۵۳
 نظام اسپنهام لند، ۶۰، ۲۰۶، ۲۵۱
 نظام طبیعت، اثر دولباک، ۲۹۵ پ
 نظام فاره‌ای، ۱۰۷، ۱۱۰
- نظریه زمین، اثر ج. هوئن، ۳۶۲
 نغمه‌های ایرلندی، اثر توماس مور، ۳۳۴
 نفع‌گرایی، ۱، ۴، ۲۹۳-۳۸۱، بتام را هم ببینید
 نمایشگاه بزرگ ۱۸۵۱، ۲۳۳، ۲۳۴
 نواربندها، انجمن سری ایرلندی، ۱۵۵
 نودیه، شارل، نویسنده، ۳۲۳
 نورثمبرلند، بریتانیا را ببینید
 نورفولک، ۱۰
 نورماندی، فرانسه را ببینید
 نوریچ، ۲۶۰، ۳۴۶
 نووالیس، ف.، فون، شاعر، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۵،
 ۳۴۲
 نوبه راینیش زایتونگ، ۱۶۱
 نیه، مارشال ارتش، ۹۲، ۱۰۹
 نهضت آکسفورد، ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۳۳
 نهضت اصلاح دین، ۲، ۳۰۸، ۳۳۳
 نهم ترمیدور، ترمیدوریها، ۹۰، ۹۱
 نیبور، ب. گ.، مورخ، ۳۵۹
 نیپس، ژ. - ن.، مخترع، ۲۲۱
 نیژنی نوگورود، ۲۱۴
 نی سحرآمیز، اثر موتزارت، ۷۳، ۳۲۰
 نیکاراگوئه، ۲۷۸
 نیکلاس اول، تزار روسیه، ۱۲۷، ۱۶۳
 نیوانگلند، ۱۸۶
 نیویورت، ۲۷۰ پ
 نیوتن، اسحاق، دانشمند، ۳۲۹، ۳۵۳، ۳۷۱
 نیومن، ج. ه.، کاردینال، ۲۹۰
 نیوهامونی، ۳۰۵
 نیویورک، ۱۰، ۱۶۴، ۲۸۵
 وِترته، گ.، شاعر، ۳۳۸ پ
 وات، جیمز، مخترع، ۲۵، ۳۶، ۲۳۴، ۳۷۵ پ
 واترلو، نبرد، ۵۳، ۱۱۱، ۱۱۹، ۲۶۲، ۳۱۵
 وارن، ۸۱
 واسکوداگاما، ۳۱

- واشنگتن، جرج، رئیس جمهور امریکا، ۹۹ پ. ۲۷۰
- واگرام، نبرد، ۱۱۰
- واگیر، ریچارد، آهنگساز، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۸
- والمی، حمله توپخانه‌ای، ۸۳
- وانده، ۱۰۴، ۱۹۷
- وابتلینگ، و.، کمونیست، ۲۷۶
- واپمار، ۲۱۸، ۳۴۲
- ویبر، ک.م.، فون، آهنگساز، ۳۱۸، ۳۱۹
- وِجوود، توماس، ۲۳۴
- وِجوود، جوزیا، صاحب صنعت، ۲۴، ۲۵، ۲۳۴
- وحشت، ۸۴، ۸۵، ۸۶. انقلاب فرانسه را هم ببینید
- ورا کروز، ۱۰
- وُردز وُرت، ویلیام، شاعر، ۹۹، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۳۶، ۳۳۴
- وردی، ج.، آهنگساز، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱ پ ۳۳۸
- ورژن، ش.گ. کنت، سیاستمدار، ۱۱۵
- ورشو، دوک نشین بزرگ، ۱۱۴
- ورنیو، پ.و.، ژیروندی، ۸۵
- ورونا، ۲۲۱
- وزلی، جان، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶. متدیستها را هم ببینید
- وضع طبقه کارگر در انگلیس. اثر ف. انگلس، ۲۲۷، ۳۳
- دعده‌های ازدواج. اثر مانتسونی، ۳۱۸
- ولادولید، ۱۰
- ولایات متحده، هلند را ببینید
- ولتا، کنت ا.، دانشمند، ۳۵۴
- ولتر، ف. - م.ا. دو، نویسنده، ۳۸، ۳۱۰، ۳۷۰
- ولگا، رود، ۱۶
- ولینگتون، دوک، ژنرال، ۲۲۹، ۲۳۱
- ونزوئلا، ۱۳۸، ۱۷۹
- ونیز، ۱۲، ۱۱۳، ۱۲۹، ۲۲۱
- وورتمبرگ، ۱۰۷
- وهایت، ۱۷۵، ۲۸۱
- وُهلر، ف.، دانشمند، ۳۵۵
- ویتستون، سرچارلز، مخترع، ۳۷۵
- ویتکوویچ، ۲۱۶
- ویتنی، الی، مخترع، ۵۰
- ویند، ج.، نویسنده، ۳۰۳
- ویژت، ج.، شاعر، ۳۳۸ پ.
- ویبرمه، ل.ر.، محقق اجتماعی، ۳۳، ۲۴۹، ۲۵۵ پ.
- ویکتوریا، ملکه، ۱۲۵، ۲۱۰، ۲۳۴
- ویگها، ۹۹، ۱۰۰، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۷۴، ۲۰۲، ۲۳۴، ۲۹۹، ۳۲۵
- ویلاند، ک.م.، شاعر، ۹۹
- ویلبرفورث، و.، اصلاح طلب، ۹۹ پ، ۲۷۱
- ویلتشایر، ۲۵۹
- ویلز، ۱۸۵، ۲۲۲، ۲۳۸، ۲۸۲
- ویلسون، هریت، محبوبه درباری، ۲۳۱، ۳۴۳
- ویلکینسون، جان، ارباب صنعت آهن، ۹۹
- ویلیام اول، پادشاه هلند متحد، ۲۱۹
- ویلیامز، دیوید، اصلاح طلب، ۹۹ پ.
- ویسن، ۱۷، ۱۰۱، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۷، ۲۲۹، ۳۴۷، ۳۵۱
- وینگیت، ۲۰۱
- وینی، آلفرد دو، شاعر، ۳۱۸
- هاوسها، ۲۸۰
- هائیتی، سان دومینگو را ببینید
- هابز، توماس، فیلسوف، ۲۷۴، ۲۹۴، ۲۹۶
- هائسبورگ، ۲۹، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۴۵، اتریش، امپراتوری اتریش را هم ببینید
- هاجسکین، توماس، سوسیالیست، ۳۰۲
- هاکستهورزن، آ.، فون، نویسنده، ۲۷۲، ۳۷۴، ۳۸۲
- هالیوی، لئون، سن - سیمونی، ۲۴۷

- هاله، ۲۵۶، ۳۶۴
 هامبورگ، ۱۰
 هانت، هنری، سیاستمدار، ۱۴۴
 هانور، پادشاهی، ۲۳۷
 هاوایی، ۲۲۳، ۲۷۹
 هایدن، ی.، آهنگساز، ۱۸، ۳۱۹، ۳۲۴
 هاینه، هاینریش، شاعر، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۹۱، ۳۱۸، ۳۳۸
 هینوزن، تامی، رهبر معدنچیان، ۲۶۸
 هتل لامبر، ۱۶۸
 هیزور، ی.گ.، فیلسوف، ۹۹
 هرزانی، اثر ویکتور هوگو، ۳۳۸
 هیزوگ، گ.، شاعر، ۳۳۸ پ
 هرینگ، هرزو، انقلابی، ۱۶۴
 هرزیت، و.، نویسنده، ۲۹۲، ۳۳۶
 هس، موزز، کمونیست، ۲۴۷
 هگل، گ.و.ف. فیلسوف؛ هگلیهای جوان، ۹۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۹، ۳۴۴
 ۳۷۲
 هلام، ه.ف.، مورخ، ۳۵۹
 هلند، هلندی، ۱۰، ۱۲، ۲۰، ۶۷، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۷۳
 ۳۸۲، ۳۸۶، ممالک سفلی را هم ببینید
 هلند اتریش، بلژیک را ببینید
 هلیگولند، ۱۲۸
 همبولدت، الکساندر فون، دانشمند، ۷، ۳۴۴
 ۳۵۲
 همبولدت، ویلهلم فون، نویسنده، ۳۱۱
 هملت، ۳۱۷، ۳۲۹
 همیلتون، الکساندر، سیاستمدار، ۹۹ پ
 همیلتون، سر و.ر.، ریاضیدان، ۳۵۵
 هند، هندی، ۴، ۷، ۸، ۳۱، ۴۱، ۴۳، ۶۸، ۹۷، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۷۸، ۲۸۲، ۳۷۵
- ۳۸۲
 هندسم لیک، پیشگوی هندی، ۲۸۲
 هندیل، ج.ه.، آهنگساز، ۳۲۷
 هندو، دین هندو، ۶۸، ۱۷۵ پ، ۲۸۱
 هند و اروپایی، ۳۶۰، ۳۶۱
 هنگ کنگ، ۱۳۵
 هوئن، جیمز، زمین شناس، ۳۶۲
 هوسها، اثر گویا، ۳۲۲ پ
 هوسی، اوید، مخترع، ۱۸۶
 هوفر، آندریاس، چریک تیرولی، ۱۰۴، ۱۹۷
 هوفمن، ا.ث.ا.، نویسنده، ۳۲۶
 هوگو، ویکتور، شاعر، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۳۸
 هولدرلین، ف.، شاعر، ۹۹، ۳۲۸
 هولیوود، ۲۲۹
 هونیوی لازلو (۱۸۴۴)، اپرا، ۳۲۱
 هیأت امریکایی اوصیاء برای تبلیغات خارج، ۲۷۹
 هیأت حاکمه نظامی قادس، ۱۱۴
 هیأت درآمد مدرس، ۲۰۱
 هیل، رولاند، مخترع، ۲۱۳
 یاران خاص، ۲۷۰ پ
 یاکوبی، ک.گ.ی.، ریاضیدان، ۳۵۵
 یانگ، آرتور، دانشمند کشاورزی، ۳۲، ۶۱
 یانگ، ج.م.، ۲۳۴
 یعقوبیان، یعقوبیت، ۶۸، ۷۸، ۸۱، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۸۱، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۹، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۷۱
 ینا و اثرشات، نبرد، ۱۱۰، ۱۱۴، ۳۱۳
 یوتا، ۲۸۶
 بوز کشایر، ۳۸، ۲۶۸
 یوزف دوم، امپراتور اتریش، ۲۸، ۲۹، ۱۹۲

فهرست اعلام

۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۳۸۰
یهودیان، دین یهود، ۱۲، ۱۳، ۸۰، ۱۶۸، ۲۴۴،
۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۹۱
یه پر، ا.گ.، مورخ، ۳۵۹

۲۴۳
یوگسلاوی، ۱۷۶
یونان، یونانی، یونان دوستی، ۵۸، ۱۰۰، ۱۲۶،
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۴

عصر انقلاب

«شرح درخشانی از اروپا در عصر انقلابی... توقع بیش از این نمی توان داشت.»
نیواستمن

«خواندن این کتاب برای هیچکس بی بهره نیست و اکثر مردم به خاطر برخورد نامتداول آن با یک دوره آشنا آن را با لذت خواهند خواند... درباره این دوره هیچ کتابی که بامال آقای هوبز باوم رقابت کند وجود ندارد.» ایزدور

«کتابی مثل کتاب آقای هوبز باوم... اعتقاد به شایستگی و جدی بودن تاریخ را به عنوان مهمترین علوم اجتماعی جان تازه می بخشد.» دلی تلگراف

«کتابی جدی، درخشان، پر قدرت، سحرآمیز.» گاردین

«یک جنبه به خصوص عالی کتاب ۱۰۰ عکس آن است که خوب انتخاب و خوب ارائه شده اند.» ساندی تلگراف

«اثری که در قدرت تحلیلی اش مبارز طلب، عالمانه، درخشان است، در عرضه روشن دستاوردهای ادبی، هنری و علمی پر دامنه و سرشار از بینش نو.»
مجله تاریخ شناختی انگلیس

«درخشان» ضمیمه ادبی تایمز

ا. ج. هوبز باوم با تحلیلی درخشان تحولات حاصل از انقلاب دوگانه - انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه و انقلاب صنعتی که از بریتانیا برخاست - را ردیابی می کند. این شرح گیرا و اصیل بر شصت سال بسیار مهمی پرتو افکنده است که در آن سرمایه داری صنعتی در اروپای غربی تثبیت شد و اروپا پایه های سلطه خود را بر بقیه جهان محکم ساخت و یک قرن آن را حفظ کرد.